با گزینش و ویرایش: عزیز آریانفر

چراغی فرا راه آیندگان

(مقالات برگزیده در باره افغانستان، منطقه و جهان)

جلد یکم

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

با گزینش و ویرایش: عزیز آریانفر

چراغی فرا راه آیندگان

(مقالات برگزیده در باره افغانستان، منطقه و جهان)

جلد یکم

در پرتو مهر یزدان

کتابنامه

نام : چراغی فرا راه آیندگان / مقالات برگزیده در باره *افغانستان، منطقه و جهان*
زیر نظر : عزیز آریانفر
گزینش و ویرایش : عزیز آریانفر
سال نشر : 2007

فهرست:

آغازسخن/
عزیزآریانفر.....
.....
.....
افغانستان:
دولت و نظام در کشور و بحران های دوره گذار/..داکتر
زیوری.....
.....
افغانستان- تاریخ مداخلات خارجی و تغییر و تحولات اجتماعی/ دیوید
میزر/ ترجمه یاسمین میزر.....
بازی شیطاني افغانستان/ روبرت دریفوس/ ترجمه: فروزنده
فرزاد.....
.....

تجارب تلخ مسعود/ دیمیتری ویرختوروف/ برگردان : ع . ق .
فضلی.....
.....

همکاري هاي اقتصادي ایران و افغانستان و نقش آن در اوضاع
جیوپولیتیکی منطقه/ داکتر بهرام امیر احمدیان.....
کشف گنجینه های نفت و گاز در شمال افغانستان/ مرضیه
عدیل.....
.....
گستردگی و گسستگی پارادوکس تطورات اجتماعی در افغانستان / حمزه
واعظي.....
...

سازمان‌هاي غيردولتي و چالش هاي دموكراسي در افغانستان/ امين وكيلي.....
.....
نگاهی به مرزهای کشور/ سید غلام نظامی.....
.....
.
چالش هاي اقتصاد نو/ امين وكيلي.....
.....
.....
جنگ با تروریزم یا استحکام قدرت امپراتوری ؟/ وحید صادقی.....
.....
رييس ديپلمات و ديپلماسي رييس/ امين وكيلي.....
.....
علل واژگونی سلطنت در افغانستان/ ویکتور ابرکوف/ برگردان : ع. ق. فضلی.....
.....

بافتار تباری (اتنیکی) نفوس افغانستان/ فتح محمد سامع.....
.....

ضرورت انجام سرشماری واقعی و کامل جمعیت افغانستان/ داکتر دستگیر رضایی.....

هداف اصلي نيروهاي نيوليبراليستي در افغانستان/ نجيب عظيمي.....
.....

فعالیت استخباراتی سیا تحت پوشش سازمان های حماس، القاعده و طالبان / ابراهیم سکندری .....

پاکستان:
بررسي روابط پاكستان و افغانستان: دوست يا دشمن/ پير محمد ملازهي.....
.....
سیاست خارجی پاکستان در دوره پرویز مشرف: مشرف در میان دو سنگ آسیاب/ ترجمه نعیم فرملی.....
پاکستان، نظامیگری و دولت ناپایدار/ داکتر آرش الیاس.....
.....

نگاهی به: ایالت بلوچستان پاکستان/ کبیر قاسم
.....
.....

هند:
رشد و پیشرفت اقتصادي هند/ از منابع انترنتی.....
.....

ایران:
ایران هسته یی: الزامات توانمندي / ناصر عامري
.....
.....
رآکتورهاي تحقیقي/ از منابع انترنتی.....
.....
.....
بحران انرژي هسته یي و جمهوري اسلامي/ ح. ملایك.....
.....
بحران هسته یی ایران: گزینه ها، فرصتها و هزینه ها / داکتر هادی زمانی.....
.....
برنامه هسته یی ایران : ضرورت رآکتورهای هسته یی/ ترجمه از انگلیسی: حشمت اصغری.....
....
گزارش سیمور هرش و تهدیدها و ضد تهدیدهاي امریکا نسبت به ایران: جنگ رواني/ عسکر قهرمانپور.....
بوش در میان وضعیت عراق و پرونده هسته یی ایران/ جورج فریدمن/ ترجمه: کامبیز توانا.....
مخالفت با برنامة هسته یي ایران: تبلور تضاد شمال و جنوب/ امیر علي ابوالفتح
.....
..
گزینه هاي رفتار استراتیژیك ایران در پرونده هسته یي/ داکتر ابراهیم متقي.....
.....
پشت پرده پرونده ایران/ ترجمه: محسن ایماني.....
.....
سیر تحولات در روابط ایران و اروپا: مرحله جدید/ ناصر عامري.....
.....
شوراي همکاري خلیج فارس و پرونده هسته یي ایران: ضرورت تعامل/ داکتر فیروزآبادي.....

قیمت های بالا و ضرورت توسعه صنعت نفت/ داکتر مهدی عسلی.....
.....
استراتیژی ایالات متحده امریکا در منطقه / داکتر عزتي.....
.....
اقتصاد سیاسي منطقه گرایي در خلیج فارس/ داکتر اسفندیار امید بخش.....
.....
نگاهي به اختلافات و اشتراکات در مناسبات ایران و امارات / داکتر نقي
طبرسا.....
.....
هویت یابي و نقش سیاسي شیعیان در آینده خلیج فارس: مسلمانان فراموش شده/ طاهره
ترابي.....
موقعیت ایران در منطقه خلیج فارس در پرتو تحولات عراق: افزایش قدرت / داکتر
قهرمانپور.....
ابعاد و اثرات ناامني در تنگه هرمز: بحران مؤثر / ح.
ملائك.....
.....

خاور میانه:

وضعیت موجود ترتیبات امنیتي خلیج فارس و آینده آن: ناکارآمدي یکجانبه گرایي/ علي
بهبهاني.....
نگاهي به موقعیت خلیج فارس و نقش قدرت هاي فرامنطقه یي در آن:
مرکز رقابت/ علي امامي.....
لبنان، الگوي اداره بحران در خاورمیانه: بازگشت به نقطه تعادل/
ترتیا پارسي/ ترجمه: حسین
رویوران.....
شکاف میان امریکا و شیخ نشین هاي خلیج فارس/ ترجمه: نیلوفر
قدیري.....
.....
صدام، آغاز و انجام/ از منابع خارجی/ ترجمه: حشمت
اصغری.....
.....
نقش آینده عراق در معادلات خلیج فارس:دوره ابهام/ داکتر
نقیب زاده.....
.....
جریان شناسي قدرت در عربستان سعودي: از سبله تا نیویورك/ هادي
صبا.....
.....
بررسي سیاست خارجي قطر در منطقه خلیج فارس:همگرایي با غرب/ داکتر
مصطفي ملکي.....

تحولات عراق و همگرایی منطقه یی : پیش زمینه های تاریخی و چشم انداز آینده/ عزیز آریانفر.....
خاورمیانه بزرگ/ گیلبرت اچکار.....
.....
.....
طرح خاورمیانه یی امریکا/ امین دیلمي معزي.....
.....
نگاهی به طرح خاورمیانه بزرگ/ داکتر هادی زمانی.....
.....

آسیای میانه:
نقش منابع انرژي در همگرايي و همكاري منطقه يي/ عزيز آريانفر
.....
.....
بررسي روابط اقتصادي ايران با قفقاز و آسياي مركزي: فرصت هاي از دست رفته / داكتر بهرام امير احمديان.....

ترکیه:
الگوي استراتژيك تركيه: افسانه‌ها و واقعيت‌ها/ گراهام اي. فولر/ برگردان: ميثمي.....
...
فرصت ها و چالش هاي انرژي در روابط ايران و تركيه / جمشيد رستگار.....
.....
چرا نباید از پان‌ترکیسم ترسید/ بابك خندانی، پاریس.....
.....

چین:
اقتصاد جهان در سال2050 / دومینیک ویلسون و روپا پروشوتمان/ ترجمه و تخلیص: نصیر اندیشه.....
رقابت نسل اژدها با نسل کاوبوي ها:جنگ پنهان قدرت / پیرمحمد ملازهي.....
.....
چین تا دریای خزر (بحیرهٔ کسپین) می آید/ الکساندر خرامچیخین/ برگردان: داکتر سالم اسپارتک.....

بنیاد اندیشه

آغاز سخن

اثر دست داشته، گزیده یی است از مهمترین مقالاتی که در سال 2006 در باره تحولات افغانستان، منطقه و جهان نگاشته و پخش شده است. این مقالات از میان صدها مقاله نشر شده در کهکشان انترنتی برای آسانی پژوهش های کسانی که با کمبود وقت رو به رو هستند، برگزیده شده است.

معیار گزینش مقالات، همانا *آگاهی بخشی و روشنایی افگنی* آن ها بوده است. به گونه یی که با خواندن این مقالات، خواننده می تواند در روشنی تحولات کشور، منطقه و جهان قرار گیرد و تصویر روشن و برجسته یی از آن چه در پیرامون ما می گذرد، به دست بیاورد. *به هیچ روء بار سیاسی مقالات که به دست نویسندگان گوناگون با اندیشه های رنگارنگ نوشته شده اند، در نظر نبوده است* و مسوولیت مقالات، روشن است به دوش خود آنان می باشد.

بایسته یادآوری می دانم که برای یک دست ساختن متن، زدودن لغزش های تایپی، نگارشی و دستوری و مانند آن، با کمال امانت ویرایش های اندکی در متون مقالات وارد آورده ایم. این گونه ویرایش ها، به ویژه در مقالاتی که از منابع ایرانی برگرفته شده است، تا اندازه یی از سر ناگزیری هم بوده است تا متن را هماهنگ با پارسی دری افغانستان سازگار سازیم. با این هم، در مواردی که در برخی از مقالات «مسایلِ آشکارا بی اساس» راه یافته بودند، (بیشتر در مقالات نوشتهٔ شده از سوی نویسندگان داخلی)، گریزی از ویرایش ریشه یی نداشته ایم. در یکی، دو مورد دیگر که سر و کار ما با مقالات بیش از حد دراز افتاده بود و یا شماری از مطالب در چند جا تکرار گردیده بود، دست به فشرده سازی متن یازیده ایم. امیدواریم نویسندگان گرامی مقالات با توجه به این که امکان تماس با ایشان و رایزنی در باره ویرایش های انجام شده یا ناممکن و یا در بهترین مورد محدود بوده است، و نیز گرانباری کار ویراستار که به دلیل آن از دیدگاه وقت خیلی در تنگنا هستم، به بزرگواری خویش بر ما در همچو موارد ببخاشیند.

به هر رو، این هم می گذرد.[1]

آرزومندیم، در پایان، در سر انجام کار، رهی پیش ما آید که خوانندگان گرامی خشنود باشند و ما رستگار!
ایدون!

افغانستان
بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

[1]. با نوشتن «این هم می گذرد»، به یاد جوانی افتادم که سال های سال پیش از امروز از بد حادثه دیوانه شده بود و بر درو ودیوارهای شهر مزار شریف- زادگاهم- همه جا با قلم تباشیر درشت می نوشت: « این هم می گذرد، غمگین مباش!».

داکتر سید اکبر زیوری

دولت و نظام در کشور

آستان سخن:
چهار سال پیش، هنگامی که با آقای داکتر زیوری «مرکز مطالعات و پژوهش های افغانستان» را در لندن بنیاد گذاشتیم، قرار ما بر این بود که به گونه منظم و سیستماتیک، روی یک رشته مسایل در رابطه با افغانستان و منطقه کار کنیم و دست به پژوهش های علمی- اکادمیک بیازیم. از جنبه های تیوریک «ساختار سیاسی دولت در افغانستان» گرفته تا «مساله دموکراسی» ، «بحران های دوره گذار در کشور» و.... من در فرانکفورت و داکتر زیوری در لندن.

چندی نگذشت که دست روزگار پس از سالیان دراز مرا دو باره به کابل افگند. بخت یارم گردید که در کابل موفق گردیدم «مرکز مطالعات استراتیژیک» را در وزارت خارجه تاسیس نمایم. این گونه، چنین شد که داکتر زیوری در لندن به پژوهش های تیوریک در زمینه ادامه داد و من در کابل با توجه به این که بیشتر سر و کارم با مسایل عملی در درون کشور بود، در پهلوی بررسی جنبه های تیوریک مساله، به مطالعه و پژوهش پیرامون جنبه های عملی مساله نیز پرداختم. این گونه، در سه سال و نیم گذشته، پیوسته دست اندر کار مطالعه و پژوهش پیرامون مساله دولت سازی در افغانستان و دشواری هایی که در برابر کشور قرار دارد و مهم تر از همه راه های برونرفت از بحران هایی که کشور با آن ها دست به گریبان است، بوده ام.

در این سال ها، پیوسته دیدگاه و برداشت هایم را در زمینه، در سخنرانی هایم در سیمینارهای هفته یی مرکز مطالعات ارایه می کردم و نیز در سیمای مقالاتی در مجله مطالعات استراتیژیک به چاپ می رسانیدم. روشن است، با گذشت هر سال، دیدگاه ها و برداشت هایم در زمینه دگرگون می شد و به پهنا و ژرفای آن افزود می گردید.

در نبشته دست داشته، تصمیم گرفتم دیدگاه ها و برداشت های تیوریک داکتر زیوری را که در مقاله یی در شماره های نهم و دهم فصلنامه مطالعات استراتیژیک بازتاب یافته بود را بازتاب دهم.

عزیز آریانفر

« ساخت سیاسی[2] در افغانستان:

هر گاه ميان عناصر و اجزاي يك مجموعه، كه كليت آن مورد نظر است، رابطهء نسبتاً ثابت و پا بر جا برقرار باشد، به مفهوم ساخت دست مي يابيم. از اين رو، ساخت داراي دو جنبه است: يكي عناصر تشكيل دهنده و ديگري روابط ثابتي كه عناصر ساختي را به يكديگر مرتبط مي سازند[3].

ساخت سياسي پاتريمونيال در افغانستان:

ساخت سياسي در افغانستان، بيشتر به ساخت پاتريمونيالي (پدر شاهي) شباهت دارد كه روابط متقابل سياسي در اين ساختار، به گونهء نسبتاً ثابت بر مبناي معيارهاي شخصي استوار است.

منظور از پاتريمونياليزم يك ساختار سياسي است كه در آن سياست به شدت غير رسمي است و بار شخصي دارد. ساختار دولت، ادامهء وجود حاكم به شمار می رود. آنچنان كه بايد و شايد منصبداران حكومتي از منصبشان فاصله نگرفته اند. يعني تفكيك ميان شغل و شاغل در سيستم پاتريمونيالي چندان آشكار نيست. مقرري ها و بركناري ها بر مبنای بند و بست ها و ارادت و وفاداري به حاكمان است. در پاتريمونياليزم، امتيازات، عطايا و مزايا از سوی دولت توزيع مي شود و دولت كه خاصيت سوبسايدي دهنده را دارد.

بيل و اسپرينگبورگ پاتريمونياليسم را الگوي مسلط مديريت در خاورميانه مي‌دانند.

ويژگي های اصلي ساخت سياسي پاتريمونيال:

از ديدگاه آن ها عبارتند از: شخصی بودن مساله سياست. از ديگر ويژگي‌ها مي‌توان به *تقرب* اشاره كرد، به اين معنا كه به رغم همه مناصب و مشاغل و عناوين رسمي، تقرب فيزيكي به حاكم از اهميت ويژه يي برخوردار است و كساني كه به او نزديك‌ترند، موقعيت سياسي مهم‌تري دارند و نقش‌هاي اصلي سياسي را در صحنه به عهده مي‌گيرند، لذا عموما انتقال قدرت خصلت كودتاهاي درباري را دارد، يعني داخل خاندان حاكم شكاف مي‌افتد و چالشگراني از درون، حلقهء اصلي قدرت حاكمه را به زير

[2] Political Structure

[3] عباس توسلي، نظريه هاي جامعه شناسي، ص 125

مي‌كشند. از ويژگي هاي ديگر پاتريمونياليزم مي توان به غير رسمي‌بودن روابط دولتي، ستيز پيوسته نخبگان بر سر مناصب، لياقت نظامي‌گري و توجيه ديني حكومت اشاره كرد. در يك تحليل نهايي، نوع افراطي پاتريمونياليزم بر فراز تفرقه و چشم و همچشمي و شعار «تفرقه بينداز و حكومت كن» بنا شده است و حاكم تنها چيزي را كه نهادينه مي‌كند، دشمني در رقابت ناسالم ميان اطرافيان است.

سيستم مباشر پروري[4]:
اُلگوي قدرت در جامعه مُدرن افقي است. حال آن كه در جوامع ماقبل مُدرن روابط قدرت عمودي است. يعني رابطهء عمودي رعيت و ارباب در جوامع سنتي در حال گذار به رابطهء افقي شهروندان با يكديگر در جوامع مُدرن تبديل مي شود.

سيستم مباشر پروري يكي ديگر از مشخصات ساخت سياسي پاتريمونيالي مي باشد. مناسبات مباشر پروري اين گونه شكل مي گيرد كه در درون هرم و در راس هرم قدرت، جناح هايي كه در بلاك قدرت قرار دارند، مي كوشند مباشريني براي خودشان در نهادهاي اجتماعي كسب كنند و خودشان را به عنوان حامي آن مباشران جلوه دهند. حاميان، كساني هستند كه دسترسي اختصاصي و انحصاري به پاره يي از منابع دارند و مي توانند از همين طريق، مباشران خود را بپرورانند و آن ها را مرهون مراحم و الطاف خود نمايند. در عوض، مباشران هم موظف هستند در مواقع لزوم، بسيج اجتماعي بكنند و مثلا در زمان انتخابات به عنوان ماشين رأي جمع كني، توده هاي مردم را براي جمع آوري آراء براي حاميان شان بسيج كنند. نوعي داد و ستد سياسي- اقتصادي ميان حاميان و مباشران برقرار مي شود كه خارج از مناسبات رسمي در يك سيستم اقتدار است. يعني *يك نوع لايه بندي عمودي* در جامعه شكل مي گيرد كه در كنار لايه بندي هاي افقي بوده و بيشتر به شكل غير رسمي قرار دارد و شامل گروه هاي ذينفوذ، گروه هاي فشار و لابي هاست. اين عمليه به گونه يی منجر به هدر رفتن منابع ملي مي گردد؛ منابعي كه در افغانستان كمشمار بوده با كمك هاي بين المللي به دست مي آيد. يعني منابع ملي كه بايد در خدمت مصالح و منافع عمومي قرار بگيرد، در شبكهء حامي- مباشر توزيع مي شود و به معناي دقيق كلمه، فساد سياسي حاصل مي شود. چون كه فساد به معناي اين است كه از منابع عمومي به سود منافع شخصي و گروهي بهره گيری شود.

مشخصات ديوانسالاري (بيروكراسي) هاي مُدرن:
هر چند، مهمترين فصل ميزه نظام اداري پاتريمونيال از ديوان‌سالاري‌هاي عقلاني (بيروكراسي هاي مُدرن) را مي توان عدم تفكيك دو سپهر خصوصي و عمومي‌و مبهم بودن مرز ميان اين دو

[4] Patronage Network (also in some instances called Clientalism).

عرصه دانست؛ اما باز هم اين پرسش را همواره مي توان پرسيد كه كدام ويژگي بيروكراسي هاي مُدرن و كارآمد را از دستگاه هاي ديواني قديم و بي كفايت ممتاز مي كند؟
ماكس وبر در پاسخ به اين پرسش، مهمترين عناصر عقلاني مندرج در دموكراسي هاي مُدرن را چنين بر مي شمارد: تراز بالاي تخصص و تقسيم كار مبتني برتعاريف روشن، مكلفيت هايي كه به عنوان وظايف رسمي توزيع شده اند، سلسله مراتبي بودن ساخت اقتدار همراه با حدود آشكارا مشخص شده براي فرمان دادن و مسوول بودن، وضع مجموعه يي از مقررات رسمي حاكم بر عمليات و تشكيلات، سيستم اداري مبتني بر مداركي كه به ثبت رسيده اند، روابط غير شخصي ميان كارگزاران و مراجعين، استخدام كاركنان بر اساس قابليت و دانش فني، ترفيع بر اساس ارشديت يا لياقت، ثبات معاشات، جدا بودن درآمد خصوصي از درآمد رسمي، دراز مدت بودن اشتغال و استخدام[5].

مشخصات ساخت هاي سياسي توسعه يافته:

- در ساخت سياسي بالنده و پيشرفته، عقل گرايي و مصلحت گرايي افزايش مي يابد، و در مقابل، جزم گرايي و جزميت ضعيف مي شود.

- روحيه همكاري جمعي و گروهي زياد مي شود؛ به رغم اين كه فردگرايي و اصالت فرد دركل جامعه رشد مي كند. به سخن ديگر، در حالي كه هر كدام از افراد در جوامع در حال گذار از لحاظ توانايي و استعداد و دانش در تراز پذيرايی هستند، اما هنگامی در يك تيم بخواهند كار جمعي مشترك نمايند، به جاي آن كه يكديگر را تقويت كنند و به اصطلاح ويكتوري(vectorial) «همسو و هم جهت»باشند؛ كار همديگر را خنثي مي سازند. آجنداي ملي البته در يك ساخت اجتماعي قبيله يی و سياسی پاتريمونيالي نمی تواند مورد توجه شايسته و بايسته قرار بگيرد، زيرا اين نظريه بر اين پيش فرض استوار است كه بخش هاي اصلی فعالان سياسی، باورمند به «ساخت ملی» و اصل همكاري جمعي براي تامين منافع عليای ملی هستند. اما اگر منافع حقير فردي، سمتی و قومی اين ميدان ديد وسيع را تنگ ساخته و كسانی به رغم سردادن شعارهای ملی، همچنان در انديشه تحقق آجنداي قومی خود باشند، آن گاه توجهی به آجنداي ملی نخواهند كرد.

- در يك نظام سياسي مُدرن و توسعه يافته، تعلق خاطر و دلبستگي افراد به نظام سياسي شان ناشي از ميثاق و همبستگي جمعي آن ها است. در نظام هاي سنتي در حال گذار،

[5]. نيكلاس آبركرامبي و ديگران، فرهنگ جامعه شناسي، ترجمه حسن پويان، انتشارات چاپخش، فصل ديوانسالاري

وفاداري افراد به نظام سياسي يا ناشي از توهم و افسانه است و يا ناشي از زور.

- ويژگي ديگر ساخت سياسي مُدرن و پيشرفته، وجود اعتماد نسبي متقابل ميان اعضاي آن است. بازيگران سياسي در قالب قواعد بازي به يكديگر اطمينان و اعتماد دارند. در نظام هاي سياسي پاتريمونيالي (اعم از پادشاهي و يا جمهوري)، هر چه افراد به شخص نخست و رييس كشور نزديكتر باشند، بي اعتمادي هم در ميان شان بيشتر مي شود. در چنين ساختي، كساني كه به قدرت نزديكترند، به دليل بي اعتمادي بيشتر، امنيت كمتري را حس مي كنند. از پيامدها و آثار سوء چيرگي و غلبهء فرهنگ بي اعتمادي بر اذهان مردم، پيدايش و گسترش شكاف ها و چندپارگي هاي اجتماعي و فرهنگي مي باشد. شكاف هايي كه در نهايت مي توانند، جامعه را به سوي قطبي شدن (رويارويي آشتي ناپذير نيروهاي اجتماعي در برابر يكديگر) سوق دهند. وجود چند پارگي هاي اجتماعي ايجاد كننده فرهنگ سياسي بدبيني و بي اعتمادي بوده اند. معمولا چند پارگي فرهنگي، به عدم تفاهم يا سوء تفاهم ميان گروه هاي اجتماعي مختلف مي انجامد و بدبيني و بي اعتمادي را تقويت مي كند و از اين رو، مانع عمده يی بر سر راه مشاركت سياسي و رقابت سياسي به وجود مي آورد. وجود هر نوعي از شكاف هاي آشتي ناپذير در جامعه مانع رسيدن به اجماع كلي در باره اهداف زندگي سياسي گرديده و از تكوين چارچوب هاي لازم براي همپذيري، مشاركت و رقابت جلوگيري مي كند و به استقرار نظام سياسي غيررقابتي ياري مي رساند.

پارلمان در نظام هاي مدرن عرصهء رقابت بر سر برنامه براي بهبود زندگي مردم است، و نه رقابت براي مرگ و زندگي. در مقابل، فرهنگ اعتماد و مشاركت جمعي در جوامع مدرن، بايد فرهنگ تابعيت يا پاتريمونياليستي رقابت ستيز را معرفي كرد. اين گفتمان سياسي نيز برخي مفاهيم، نگرش ها، كردارها و رويه ها را حذف و يا مي آفريند.«اين گفتمان كلا رقابت و مشاركت را بر نمي تابد و بر عكس، بر تابعيت و فرمانبرداري تأكيد مي گذارد[6]».

«يكي از پيامدهای نگرش پاتريمونياليستي، تصور مخالفان سياسي به عنوان «دشمنان» است. از اين رو، سياست به معناي «فن از ميان به در كردن دشمنان و رقيبان» تلقي شده است تا به عنوان

[6] حسين بشيريه، جامعهء مدني و توسعه سياسي در ايران، نشر علوم نوين، سال 1378، ص 74

هنر جلب همكاري و سازش.[7]» گروه هاي اجتماعي و راهنمايان فكري آنان كه حامل نگرش هاي پاتريمونياليستي مي‌باشند، سياست را اساسا مشغله‌يي خصمانه تلقي مي‌كنند و روابط ميان گروه هاي سياسي مختلف را رابطه برد و باخت مطلق به شمار مي‌آورند. در اين جا سياست بازي مرگ و زندگي است؛ پس به پنداشت آن ها بهترين راه براي تأمين منافع منازعه است و سازش نتيجه‌يي جز باخت ندارد.[8].

قواعد بازي (برد- باخت) در زندگي سياسي برخاسته از گفتمان پاتريمونياليستي سنتي و قواعد بازي (برد-برد) برخاسته از گفتمان مدرن مدني مي‌باشد. در هر يك از گفتمان ها، سياست داراي مفهوم و معناي خاص خود مي‌باشد. در گفتمان پاتريمونياليستي، سياست؛ نهاد زدا، قدرت زدا و شخصي است، اما درگفتمان مدني سياست؛ نهاد زا، قدرت‌زا و غيرشخصي است. گفتمان پاتريمونياليستي، غيرت بخشي و ستيز را مانيفست خود مي‌داند؛ در حالي كه گفتمان مدني، قدرت بخشي و سازش را منشور خود مي‌داند. *مي‌توان گفت كه ديكتاتوري ها بازي هاي يك نفري هستند، در حالي كه دموكراسي ها بازي هاي چند نفري اند؛ هر بازي چند نفري روشن است نيازمند ائتلاف است. در واقع، ائتلاف يكي از مهمترين ابزارهاي تخصيص و توزيع ارزش ها و منابع سياسي در جامعه به شمار مي‌رود.*» كساني كه اعلام مي كنند مخالف ائتلاف هستند، در واقع به طور غير مستقيم خواهان بازي يك نفري در يك محيط استبدادي هستند. «سياست تنها به معناي چگونگي مبارزه و منازعه و از ميدان خارج ساختن رقيبان و مخالفان نيست، بلكه به معناي چگونگي جلب همكاري و ايجاد آشتي و سازش براي حسن اداره جامعه نيز هست. اگر سياستمداران سياست را بيشتر به معناي دوم بپندارند، احتمال مشاركت در رقابت سياسي افزايش مي‌يابد.[9]»

- مشخصهء ديگر يك ساخت سياسي توسعه يافته، اينست كه نظام سياسي انعطاف پذيري بيشتري پيدا كرده و اجزاء آن نظام سياسي در مواقع خاص به راحتی خود را با تغييرات هماهنگ و منطبق مي سازند و حتا اگر لازم باشد- به خاطر منافع عليای ملي- امتيازاتي را از دست مي دهند. انديشه «همه يا هيچ» در آن حاكم نيست.

- ويژگي ديگر نظام سياسي توسعه يافته، تحول آن از ساده به پيچيده است. اين فرايند مترادف است با تقسيم كار و تخصصي شدن امور.

---

[7] همان، ص 30
[8] همان، ص 16
[9] همان، ص 95

مهمترین تفاوت فئودالیسم و پاتریمونیالیسم :

از دیدگاه وبر، تفاوت پرداختن به نحوه اداره امور و اعمال تمرکز قدرت سیاسي است. از کتاب وبر به نام «اقتصاد و جامعه» اصلي‌ترین ویژگي‌هاي پاتریمونیالیسم را مي‌توان به شرح زیر برداشت کرد[10]، که نظام اداري و سیاسی پاتریمونیال، في نفس ذاته، به مثابه ابزار کاملا خصوصي در اختیار حاکم است و قدرت سیاسي به عنوان بخشي از مایملك شخصي وي به شمار می رود. چنین نظامي قادر است ویژگي‌هاي دیوان‌سالارانه (بیروکراتیك) خود را از راه تقسیم کار گسترده‌تر و عقلاني‌تر افزایش دهد، ولي هم‌چنان اصلي‌ترین خصلت خود را– که شخصي بودن سیاست است- حفظ مي کند.

مشکلات دولت پاتریمونیال افغانستان براي بسط حاکمیت از آوان تاسیس:

ماکس وبر، پاتریمونیالیسم را *نوعی اقتدار سنتی* مي داند که به عنوان تنها ابزار کلیدي در دست حاکم است، که مي‌تواند به وسیله آن به تقویت نیروهاي رو به مرکز بپردازد.

ستیز پیوسته یی میان حاکم پاتریمونیال و زمین‌داران محلي روان است. کشمکش مستمر میان قدرت مرکزي با قدرت‌هاي مرکزگریز محلي، مساله پیچیده یی را در این رژیم‌ها به وجود مي‌آورد. هنگامي‌که یك حاکم پاتریمونیال با منابع قدرت شخصي خود اعم از مستملکات ارضي و سایر منابع درآمدي و سربازان و دیوانیان وفادار به خود، رویاروي دیگر اشراف که آنان هم صاحب قدرت مستقل و مخصوص به خود هستند، قرار مي‌گیرد، روشن نیست که همواره جرات و توان انهدام قدرت‌هاي پاتریمونیال مستقل محلي را داشته باشد.

«تاریخ دولت در افغانستان از سال 1126 (1747 میلادي) (تشکیل نخستین دولت ملي توسط احمد شاه ابدالي) تا به امروز، نشان دهندهء کوشش هایي است که نهاد دولت براي دستیابي به خود مختاري در برابر قبایل از خود بروز داده است، ؛ اما این تلاش ها به علت این که دولت، خود یك قبیله به شمار می رفته، هیچ گاه توفیق نداشته است[11].»

«در جوامع سنتي با ساختار قبیله یي، دستگاه حکومتي، که در ابتدا تحت َسلطهء اشراف و خان ها قرار دارد، به تدریج به سوي استقلال گام برداشته و مشاغل انحصاري را از چنگ اقوام و قبایل بیرون مي آورد (مانند ایران)؛ اما در افغانستان هنوز

[10] سعید حجاریان، سیمینار گذار به دموکراسي
[11] سجادي، جامعه شناسي سیاسي افغانستان، ص 63

هم حکومت در انقیاد روابطي است که میان طرفداران اقوام مختلف برقرار است[12]»

رابطهء تبار و ساختار قدرت، یك رابطهء دو سویه است که از یك سو، دولت براي تشکیل پایه هاي حاکمیت خود، نیازمند حمایت هاي قومي و قبیله یي است و از سوي دیگر، قومیت به عنوان عامل تأثیر گذار، در برابر حمایت خود، تقاضا هایي را وارد ساختار قدرت کرده که دارندگان قدرت را ناگزیر به تأمین و دفاع از آن مي سازد. در طي این روند «حمایت قبایل و تقاضا از دولت»، ساختار قدرت سیاسي با چشمپوشي از تقاضاهاي ملي، عملا کارکرد فراتباری و فراگیر خود را کنار گذاشته و در نقش یك دولت تباری ظاهر مي شود. در نتیجه، علایق تباری دیگر اقوام را بر انگیخته و تعارض هاي تباری را تشدید مي کند[13].

خصلت کثرت گرایي دولت پس از توافقنامهء بن:
افزون بر مشکلات ساختار اجتماعي قبیله یي و ساختار سیاسي پاتریمونیال در افغانستان، مشکل دیگري نیز افزود شده است، و آن معضلهء کاهش اقتدار و حاکمیت دولت مي باشد. هر چند، سیاست هاي رسمي و اعلام شدهء دولت هاي پس از توافقنامهء بن، حاکي از تمرکز اقتدار از طریق یك دولت وحدت گرا بوده است، اما در عمل، ساختار دولتي و کُنش نهاد دولت در پهنهء سیاست افغانستان، کاملا به رفتار دولت هاي کثرت گرا شباهت دارد.

نظریه کثرت گرایي دولت که در اصل به عنوان واکنشي منفي نسبت به نظریه وحدت گرایي دولت، در اوایل سده گذشته پیدا شد، خود از عدم دیدگاه منسجم در بارهء دولت رنج مي برد. تئوریسین هاي آن مانند فیگیس، لاسکي[14]، گیرك، کول[15] و... دیدگاه های متفاوتي دارند[16].

بر پایه نظریه کثرت گرایي، دولت به دو معناي گسترده و محدود به کار مي رود. معناي گسترده دولت در برگیرندهء کل اراده هاي افراد و گروه ها درکشور بوده و در واقع همان کلیت گروه ها و «ترکیب اراده هاي موجود» است؛ در حالي که بر پایه معناي محدود تر، کانون آن در ترکیب دولت ظاهر مي شود... دولت کثرت گرا گروه ها را مرتبط و منسجم مي کند اما آن ها را فرو نمي بلعد. از همین رو، دولت کثرت گرا به معناي متعارف کلمه واجد حاکمیت نیست، زیرا خود ترکیبي از گروه هایي است که خودمختاري

---

[12] الیور روآ، افغانستان، اسلام و نوگرایي سیاسي، ترجمهء سروقد مقدم، ص 30

[13] سجادي، جامعه شناسي سیاسي افغانستان، ص 62

[14] Laski, Harold Joseph, 1893-1950, England

[15] Howard Cole

[16] اندرو وینسنت، نظریه هاي دولت، ترجمهء داکتر حسین بشریه، صص304 تا 312

و استقلال نسبي آن ها به عنوان جزيي از مفهوم دولت كاملا شناسايي شده است و حكومت وجود مراكز متعدد قدرت را شناسايي مي كند. وظيفهء گروه حاكمه، نه اعمال قدرت نامحدود بلكه تنظيم روابط ميان گروه ها و افراد به منظور تامين عدالت و نظم و آزادي است. بنا بر اين، دولت كثرت گرا شاهد كشمكش و مناقشه و سازش و مصالحهء دايمي ميان گروه هاست. به سخن ديگر، مجموعه يي از افراد است كه از پيش در درون گروه هاي مختلف و مستقلي وحدت يافته و اينك در درون گروهي گسترده تر وعالي تر كه بيشتر متضمن آرمان ها و اهداف عمومي است، يگانه مي شوند[17].

به رغم انتقادات فراواني كه بر اين نظريه وارد شده است، اما با اين هم، كثرت گرايان نظر مهمي در بارهء ماهيت قدرت بيان كرده اند. به اين معنا كه آدميان عملاً در معرض طيف گسترده يی از وفاداري هاي مختلف و متعارض قرار دارند. برخي از اين وفاداري ها بسيار نيرومندتر و بي واسطه تر از وفاداري نسبت به دولت اند. براي مردم عادي، همين وفاداري ها مهمترين و با معنا ترين وفاداري ها به شمار مي روند[18].

«در جامعه يی چون افغانستان، كه دولت و احساس مليت ضعيف است، اقوام تعيين كنندهء بستگي ها و به وجود آورندهء گروه طرفداران مي شوند و نقش بزرگي را در بازي هاي سياسي انجام می دهند.[19]»

اگر اين مدل دولت كثرت گرا را در قالب «ساخت اجتماعي قبيله يي» و «ساخت سياسي پاتريمونيالي» در افغانستان كه به گونه سنتی از سده ها به اين سوی حاكم بوده است، قرار دهيم، آن گاه مي توان به دشواري به رسالت دولتمردان افغانستان پس از روند بن پی برد كه چه راه دراز و دشواري را در حركت به سوی ايجاد و تحكيم حاكميت و اقتدار يك دولت وحدت گرا در پيش روي دارند.»[20]

<u>بازگرايی به دولت هاي اقتدار گرا در افغانستان:</u>

سه سال پس از توافقنامهء بن، به رغم دستاوردهاي سياسي شايان توجهی چون تصويب قانون اساسي، فرمان های مربوط به قانون مطبوعات، قانون احزاب و نيز برگزاري انتخابات رياست جمهوري و پارلمانی؛ برخی از نظريه پردازان و كُنشگران سياسي،

---

[17] همان، ص 310

[18] اندرو وينسنت، نظريه هاي دولت، ترجمهء داكتر حسين بشريه، ص 312

[19] اوليور روآ، افغانستان، اسلام و نوگرايي سياسي، ترجمهء سرو قد مقدم، ص 33

[20]. داكتر زيوری، نقش پارلمان در جامعهء در حال گذار افغانستان، شماره های دهم و يازدهم، فصلنامه مطالعات استراتيژيک

زمزمه هاي تحول به يك «دولت اتوريتار» يا اقتدار گرا را سر مي دهند كه بتواند با حدت، شدت و جديت مشكلات روز افزون اقتصادي و امنيتي مردم را حل كرده، با دشواری هایی همچون تروريزم و بقاياي طالبان، مواد مخدر، كنترول مرزهای طولاني، جنگسالاري، تشكيل ارتش نيرومند ملي، خلع سلاح سراسری،.... مقابله كرده و برآن ها فايق آيد. اين ها سياست پنجهء آهنين و ديكتاتوري مُصْلِح را از «دولت اتوريتار» پيشنهادي خود انتظار مي برند.

هر چند، اين ديدگاه، در آغاز، در نزد برخي فعالان سياسي، خاطرهء دولت هاي اقتدارگراي امير عبدالرحمان خان، داوؤد خان، و طالبان را تداعي مي كرد و سوء تعبيرهاي قومي از آن مي شد، اما رفته رفته، با تدوام نا به ساماني هاي اقتصادي، اجرايي و امنيتي، اين نظريه در ميان نظريه پردازان ديگر گروه هاي قومي و با سابقهء دموكراتيك و ليبرال نيز هواداراني پيدا نموده است.

البته، در دههء دموكراسي نيز پا به پای با رشد فزاينده منازعات ميان دولت و پارلمان و عدم كاركرد مناسب بخش اجرايي دولت در مقابله با آفات طبيعي و مشكلات اقتصادي؛ تئوري «راه كوتاه» از سوی كساني مطرح و توسط محمد داوؤد و به همكاري برخي احزاب توتاليتر چپ به اجرا در آمد؛ كه آثار شوم و زيانبار آن را تا كنون هم لمس مي كنيم.

ما در اين جا، بدون اين كه وارد جزييات پيامدهاي مصيبت بار تاريخي اين تئوري، يعني توسعه اقتصادي از طريق دولت هاي اقتدار گرا (اتوريتار) براي افغانستان شويم؛ اين نظريه را در قالب ساختار اجتماعي قبيله يي و ساختار سياسي پاتريمونياليستي افغانستان بررسي نموده و نقش جامعهء جهاني- به عنوان يك فاكتور بس تاثير گذار- را در گزينش نوع راهبرد (استراتيژي) براي توسعه و بازسازي كشور مورد ارزيابي قرار داده و لزوم پافشاري بر بازسازي افغانستان از طريق تحكيم روند دموكراسي را تأكيد مي نماييم. البته روشن است كه نقش و جايگاه پارلمان در هر يك از رويكردهاي اقتدار گرا و يا دموكراتيك، فرق هاي اساسي و بنيادي پيدا خواهد كرد. پارلمان در يك دولت اقتدار گراي پاتريمونيال، به يك نهاد تشريفاتي و پر هزينه مبدل مي شود. در حالي كه پارلمان در يك روند پوياي دموكراسي- به رغم همه دشواری ها و نارسايي هاي آن- مي تواند به قوام فرهنگ دموكراسي، بلوغ احزاب سياسي با پايگاه هاي اجتماعي مشخص و رواج فرهنگ رقابت سياسي سالم و سازنده كمك نموده، از اين راه به تحكيم ثبات و صلح در افغانستان منجر شود و يك نمونهء كامل از موفقيت مبارزه در برابر تروريزم به ديگر كشورها ارائه نمايد.

دولت مرکزي نيرومند، يعني يك سيستم اداري و بيروكراسي كارآمد كه بتواند برنامه هاي مشخصی را براي بهبود وضع زندگي آحاد مردم افغانستان طراحي و اجرا نمايد؛ با يك دولت ميليتاريست سركوبگر نمي تواند و نمي بايد يكي انگاشته شود. در طول ساليان دراز، دولت هاي سركوبگر داشته ايم، بدون اين كه به پيشرفت و رفاه برسيم. اساساً يك دولت اقتدار گرا با خصلت پاتريمونياليستي، كه خود از فساد اداري و فساد اجرايي رنج مي برد؛ چگونه مي تواند جامعه را به صلاح رسانده و اصلاح نمايد. يك دولت توسعه گرا، خود بايد به لحاظ ساختار و تشكيلات توسعه يافته و مُدرن باشد؛ وگرنه «خفته را خفته كي كند بيدار»؟!

در سرشت ديوانسالاري نو پاتريمونيال، فساد اداري نهفته است و علت اين امر نيز آن است كه ديكتاتور «آدم» هاي خودش را از ترس كودتا به مناصب حساس مي‌گمارد و مانع از شكلگيري يك نيروي مترقي و كارآمد مي‌شود.

رژيم‌هاي پاتريمونيال اقتدارگرا، بخش‌هاي مهم اقتصادي را در انحصار دارند، كنترل شديدي بر جريان اطلاعات و باورها چه در مكاتب و چه در رسانه‌هاي گروهي اعمال مي‌كنند، و مشاغل كليدي در اختيار آن هاست.

از سوی ديگر، پاتريمونياليزم يك ساخت اقتدار گرا با فضاي بسته سياسي است كه نقاط آسيب‌پذير بسياری در برابر شكلگيري يك مخالفت گسترده‌ء خشن دارد. از ديگر نقاط ضعف آن، وجود طيف كثير مخالفان، تندرو شدن سياستمداران ميانه‌رو و اصلاح طلب و تمايل روز افزون به كاربرد از زور است.

از جايی كه در اروپاي باختری جامعه مدني زودتر شكل گرفت و دست كم طبقات زميندار توانستند در برابر دولت به استقلال دست يابند و موجوديت خود را قانونمند كنند، تمركز و تقويت ديوانسالاري مركزي، باعث افزايش نقاط آسيب‌پذير آن در رويارويی با جنبش‌هاي توده يي نشد. بر عكس، در ساخت پاتريمونيالي خاورميانه كه جامعه مدني توسط دولت اقتدارگرا بلعيده مي‌شود، هر درجه از تمركز قدرت، ميزان آسيب‌پذيري دولت را در برابر جنبش هاي توده يي و سراسری بالا مي‌برد.

اگر بافتار اجتماعي قبيله يی را با ساخت پاتريمونيالي سياست در افغانستان در آميزيم و سپس يك دولت اقتدار گرا را از دل آن بيرون بكشيم، در واقع چيزي جز يك دولت سركوبگر، ميليتاريست و فاسد خلق نمي كنيم كه آشكارا نمي تواند انتظارات ترقي و پيشرفت و رفاه عامه را برآورده سازد. افزون برآن، اين تئوري در تناقض با نظريه جديد *آمارتيا سن*[21]

[21] Amartya Sen, born Nov. 3, 1933, Santiniketan, India

هندي تبار- برنده جايزه نوبل سال (1998) در اقتصاد است؛ كه در نظريه اش زير عنوان اقتصاد رفاهي[22]، امكان رسيدن به توسعه را توسط يك دولت اتوريتار رد و نفي كرده و برعكس دستيابي به توسعه اقتصادي را از طريق يك دولت «توسعه گراي دموكراتيك» امكان پذير و بلكه يگانه راه مي داند.

آفات نوسازي اقتدارگرايانه:

نوسازي آمرانه، مشكل اساسي كشورهاي درحال گذار (كوريا جنوبي، چيلي، برازيل، ارژنتاين، كلمبيا و...) در طي دهه هاي 1970 و 1980 و 1990 ميلادي بود. در اين كشورها با پذيرش اقتصاد بازار آزاد، خصوصي سازي كارخانه های صنعتي، سرمايه گذاري خارجي، گسترش صادرات، كوچك كردن دولت و.... سعي مي شد تا نرخ رشد و توسعه اقتصادي بالا به دست آيد.

نوسازي آمرانه بدون انسداد سياسي و سركوب گستردهء مخالفان امكان پذير نبود. اما در پايان دههء 80 و آغاز دههء 90 سده بيستم، مطالبات سركوب شدهء سياسي، فساد فراگير دولتي و اداري و شدت عمل پليس منجر به آشوب ها و تظاهرات گسترده گرديد. اين نوع رژيم ها براي سركوب و كنترول جامعه به يك سازمان پليسي- استخباراتي بسيار عظيم و مخوف مجهز شدند كه داراي اختيارات مطلق و بدون پاسخگويي بود و اين مساله بر فساد دولت و دستگاه هاي امنيتي مي افزود.

در فيليپين، فساد و خشونت ماركوس و به ويژه ترور اكينو به سرنگوني ماركوس و روی كار آمدن خانم اكينو منجر گرديد. در قضيهء پاناما، امريكا با ادعاي قاچاق مواد مخدر توسط نوريه گا، پس از حملهء نظامي به آن كشور و ربودن وي، او را محاكمه نموده و به زندان انداخت. در رژيم شاه ايران نيز مواد مخدر زير نظر خواهر وي- شاهدخت اشرف پهلوي به پيمانه گسترده قاچاق مي گرديد كه افشاي آن باعث سرافگندگي رژيم در تراز بين المللي گرديده بود. در دههء 1970 پليس استخباراتي كلمبيا كه تخصص زيادي در سركوب مخالفان سياسي رژيم داشت و عملكردش كاملا دور از كنترل و نظارت قواي حكومت و مردم و مطبوعات بود، براي فعاليت هاي گسترده خود نياز به بودجهء كلان پيدا كرد كه آن را از طريق قاچاق مواد مخدره به اروپا تأمين مي كرد و مواد مخدر صادراتي خود را نيز از دَرَك مواد مخدر مصادره شده از باند هاي قاچاقچي تأمين مي كرد.

تظاهرات گسترده در كشورهاي امريكاي لاتين (برازيل، كلمبيا، چيلي، ارژنتاين و..) دولت هاي مستبد در اين كشورها را ناگزير به عقب نشيني كرد. برگزاري انتخابات آزاد خواست اصلي

[22] Welfare economics

مخالفان بود که پذیرفتن آن از سوی نظام هاي حاکم، منجر به اصلاحات ساختاري در نظام سياسي و اداري اين کشورها گرديد؛ هر چند هنوز هم بسياري از مسوولان فاسد آن نظام ها به پاي دادگاه کشانيده نشده اند و مردم همچنان خواستار روشن شدن «حقيقت» و رسيدگي به فسادهاي آن ها هستند.

بنا بر همين تجارب تلخ از حکومت هاي اقتدار گرا در کشورهاي در حال گذار است که امروزه يك اصل و آرمان مقبوليت عام يافته است و آن عبارتست از: « دموکراسي توسعه گرا» در جوامع در حال گذار.
اگر ساختار سياسي، دموکراتيك نشود و شهروندان نتوانند حکومت دلخواه خود را بر سر کار بياورند و پيوسته از طريق نهادهاي مدني، پارلمان، و رسانه هاي آزاد بر کار دولت نظارت نداشته باشند و آن را به نقد نکشند، بايد هميشه فسادهاي وسيع و پنهاني را انتظار داشت. گوهر توسعه سياسي، آزادي بيان، مشارکت پويای شهروندان در عرصه هاي همگانی چون مطبوعات و پارلمان مي باشد که شفافيت و فاشگويی را به ارمغان مي آورد.

مفهوم قانون:
در جامعهء در حال گذار، برداشت از مفهوم قانون نيز يکسان نيست. قانون را محور تنظيم روابط ميان افراد جامعه تعريف مي کنند و از اصلي ترين ويژگي هاي يك جامعه مدني رو به رشد را حاکميت قانون درکليه شؤون آن جامعه مي دانند[23]. حاکميت قانون يکي از اصول مهم سياسي و حقوقي است که بشر از ديرباز در پي تحقق آن بوده است. از يونان باستان تاکنون در باره اين، اصل، معاني ارزش ها و ويژگي هاي آن سخن گفته شده و مي‌شود.

قوانين، در تحليل نهايي، صورتبندي حقوقي مقولاتي است که به طور واقعي و عيني در کنش اجتماع جريان دارند. اين صورت هاي حقوقي، مبتني بر برآيند قوا و نيروهاي راستين اجتماعي هستند. لذا قوانين، هر اندازه که آحاد اجتماع درتدوين آن مشارکت داشته باشند، آيينه هايي را مي مانند که بازتاب دهنده چهره راستين اجتماع اند.

البته، در جوامع درحال گذار، برخي قوانين که مبتني بر «ارزش هاي عمومي حقوق بشر» استوار هستند، ناگزير و به رغم اين که ممکن است ظاهرا با ارزش هاي متداول در جوامع بسته و سنتي نا هماهنگ باشند؛ نيز مد نظر گرفته مي شوند. اين امر مي تواند منجر به برخي سوء تفاهمات گردد. چه بسا افراط در تطبيق آن، واکنش نيروهاي محافظه کار را بر انگيخته و تنش به وجود

[23] عباس عبدي، «قانون، قدرت، فرهنگ»، ص71

بياورد. پارلمان جايي است كه اين تفاوت ديدگاه ها مي تواند امكان بروز يافته و احتمال رسيدن به سازش را – بدون تشديد تنش ها در جامعه- بيشتر سازد.

گاهي حاكميت قانون به مفهوم برابري و مساوات در برابر قانون تعبير شده، است. گاهي از آن به حكومت قانون در مقايسه با حكومت هاي، ديكتاتوري مطلقه و پادشاهي استفاده شده است و گاهي آن را با ويژگي هايی همچون: عموميت داشتن و مستمر و صريح بودن قوانين معرفي كرده اند. اما فصل مشترك همه موارد فوق را، مي‌توان در اين نكته خلاصه نمود كه در حاكميت قانون، بهره گيری خودسرانه و مستبدانه از قدرت در تصميمگيري هاي حكومتي مردود است. بر اين اساس، حاكمان و سياستمداران به‌عنوان حافظان و خادمان قانون شناخته مي‌شوند و خود نيز مشمول آن مي‌گردند. ميزان مشروعيت حكومتشان به ميزان وفاداري آنان به معيارهاي، قانوني فراشخصي و خردمندانه بستگي دارد.

اما در افغانستان چهار رويكرد عمده و يك رويكرد نوپا را مي توان نسبت به قانون برشمرد:
رويكرد چپ ايديولوژيك، رويكرد بنيادگرايانه، رويكرد پراگماتيستي، رويكرد پدر سالارانه و در نهايت رويكرد سياسي مُدرن نسبت به قانون.

ما نشان خواهيم داد كه چهار رويكرد نخست از اين برداشت ها چگونه بر سر راه تقويت نظام پارلماني و سيستم هاي انتخاباتي ما مانع ايجاد كرده و تحليل موردي[24] واقعهء سوم عقرب نشان می دهد كه چگونه سوء برداشت و سوء استفاده از قانون در وارد نمودن ضربهء مهلك بر دهه قانون اساسي نقش ويرانگر بازي كرد.

1- *رويكرد، چپ افراطي يا ايدئولوژيك به قانون:*
در اين ديدگاه، بنا بر تقسيم‌بندي زيربنا و روبنا در ساختار اجتماعي و اقتصادي؛ حاكميت قانون بازتاب دهنده روابط اجتماعي جوامع سرمايه‌داري و بورژوازي است كه مطابق آن سرمايه‌داري در پی گسترش سلطه خود بر بخش هاي مختلف جامعه بوده و از اين مفهوم براي استعمار و بهره‌گيري به سود مقاصد خود سود مي‌جويد. در ميراث چپ، «برابري سياسي» بي ارزش تلقي مي شده و بر «برابري اجتماعي» تاكيد مي گرديده است. از ديدگاه آن ها اگر چه نظام هاي پارلماني قصد دارند به طور غير مستقيم برابري سياسي را از راه دستگاه انتخاباتي و پارلماني تأمين كنند، ولي در واقع، اين صاحبان ثروت هستند كه بر فرآيند انتخابات اثر مي گذارند و «نفرهاي» خود را به خانهء قدرت و حكومت روانه مي كنند. از اين ديدگاه، حكومت هاي انتخاباتي در اصل تازيانه يی در دست طبقات سرمايه دار هستند تا جامعه

[24] Case Study

را در جهت منافع خود اداره كنند. در اين ديدگاه به جاي تاكيد بر روش هاي پارلماني، روش هاي انقلابي براي دگرگونی های بنيادي اجتماعي، در اولويت قرار دارد.

يكي از مهمترين ايرادهايی كه بر اين ديدگاه وارد است، اين است كه اين نظريه برخلاف مدعاي خود؛ يك مفهوم ايدئولوژيك و جانبدارانه از عدالت و آزادي را معرفي ميكند. در حوزه عدالت اجتماعي، استقلال و هويت فردي انساني را ناديده ميگيرد و از انسان ها چهره يي ابزاري و ماشيني ترسيم ميكند كه تنها در جهت پيشبرد مقاصد و اهداف جمعي و سياسي به كار مي آيند.

2- *رويكرد بنيادگرايانه به قانون*:
اين رويكرد با تقابل در انداختن، قانون با نصوص ديني و با ادعاي مبارزه با سكولاريزم، قانونمندي «قرار دادي» را مخالف قانونمندي «نص قرآني» مي دانند با هر گونه قانون گذاري خارج از حوزهء شرع (يعني با قوانين عرفي) به مخالفت بر مي خيزند.

نبودِ باور راسخ به دموكراسي و قانونمندي توسط فعالان سياسي، فرصت باد آورده يي را به غير دموكرات ها مي دهد تا از دموكراسي سوء استفاده كرده و به سازماندهي خود پرداخته بيخ و بنياد دموكراسي را بر كنند. فعالان سياسي چپ و بنيادگرايان بر اساس همين توجيه از دههء دموكراسي (1342 تا 1352) براي سازماندهي خود بهره گرفته و در حالي كه به شدت مشغول نفوذ در ارتش بودند، از مبارزات علني و پارلمان و مطبوعات تنها براي جذب كادرها و چلنج هاي رهبري درون سازماني خود بهره مي بردند. از سوی ديگر، برخي عناصر درباري مستبد كه دموكراسي و قانونمندي را مغاير با رويكرد پدر سالارانه و منافع خود مي پنداشتند، نيز با آن از در دشمني و ستيز وارد شدند.

3- *رويكرد پراگماتيستي و ابزار انگارانه نسبت به قانون*:
برخي افراد و گروه ها كه هنوز هم سوداي بازتوليد برتري خواهی تباری را در سر مي پرورانند، چندان سر سازش و آشتي با قانون را ندارند، و به قانون از يك منظر پراگماتيستي و ابزاري مي نگرند. اين ها بر اثر فشارهاي سياسي- اجتماعي و نيز به خاطر جلب توجه جامعه جهاني به خود؛ شعارهاي قانونمداري مي دهند، بدون اين كه به آن باورمند باشند.
اين عده هر چند بطور صوري و ظاهري دم از دموكراسي، قانون و قانونمندي مي زنند و البته خواستار آن اند تا از مزاياي مهم آن يعني ايجاد نظم و ثبات بهره مند شوند، اما در ذهن خود قانون هاي نانوشته يي دارند كه سمت و سوي رفتارهای آن ها را مشخص مي كند. به همين خاطر از قوانين صوري و نوشته شده تا آن

حد حمايت مي كنند كه مانعي بر سر راه قوانين نانوشته شان نباشد.
اين پراگماتيست هاي برتري خواه، ترجيح مي دهند قوانين تدوين شده آن قدر مبهم و گنگ باشد كه بتوانند بنا بر مصلحت روزگار هر چيزي را از درون آن بيرون بكشند.... اين دسته افراد به «حق حاكميت ملي» و «حق تعيين سرنوشت» براي آحاد شهروندان باور ندارند. بنا بر اين، در تئوري پردازي هاي خود مكانيزم هاي عملي را طوري طراحي مي كنند كه تنها سرآمدان گروه تباری خاص بتوانند در اكثر نهاد هاي قانون محور؛ چون قوه قضايي، قوه تقنينی، نيرو هاي انتظامي و امنيتي جايگزين و نصب گردند.

<u>بازي با مفاهيم اساسي قانون براي توجيه برتري تباری :</u>
در تئوري پردازي هاي اين افراد، مفهوم كليدي تساوي حقوق شهروندان افغانستان در برابر قانون با عدم تساوي اقوام بر مبناي نفوس شان كاملا گنگ و مغشوش باقي مانده است. يعني اصل شايسته سالاري قرباني اصل تباری شده است. كتاب «سقاوي دوم» كه نمونهء كامل از اين ديدگاه را ارائه مي دهد، مي نويسد:
«...اصلا در برابر قانون در تساوي حقوق كليه اتباع افغانستان، هيچ شكي وجود ندارد، اما هنگامي كه در يك كشور، حقوق سياسي اقوام به گونه جمعي، مطرح مي گردد، آن جا هر قومي بر مبناي چگونگي نفوس، حق خويش را مي گيرند و با اين كار، حقوق فردي همه افراد كشور، مساوي مي شود، اما حقوق قومي به اندازه شمار و تعداد افراد آن قوم سنجش مي گردد، نه بر مبناي چيز ديگر[25]»... «اين منطق را كدام كسي و در كجا ديده باشد كه حقوق يك درصد و 65 درصد از لحاظ قومي مساوي و برابر بوده و هردو در دولت و حكومت حقوق مساوي داشته باشند؟ آيا در افغانستان حقوق آن 40 هزار هندو كه به اساس گفته آن ها گويا يك «مليت» را تشكيل داده اند، با آن اكثريت مردم افغانستان كه 65 % را تشكيل داده اند، برابر باشد؟... در هركشوري سهم اكثريت، اكثريت و از اقليت، اقليت مي باشد[26].»

نكاتي چند به مثابهء نقد اين ديدگاه شايان يادآوری است:
1- «حقوق سياسي اقوام» يك قانون نانوشته براي برخي افراد است و الا در قانون اساسي ما در هيچ جا به «حقوق سياسي اقوام» اشاره يي نشده است، بلكه آنچه مورد تأكيد قرار گرفته است «حقوق فردي اتباع افغانستان» است. فصل دوم قانون اساسي زير عنوان حقوق اساسي و وجايب اتباع به همراه

[25] سمسور افغان، دويمه سقاوي«سقاوي دوم»، ترجمهء داكتر وداد بارش، 1377، ص 62
[26] همان. ص 63

ماده هاي 22 تا ماده 59 مربوط به حقوق فردي و نه حقوق قومي اتباع افغانستان است.

2- در جامعه يي كه اقوام مختلف تشكل سياسي مشخص قومي كه نمايندگي از آن قوم را بكند وجود ندارد، چه كسي يا گروهي مي تواند ادعا بكند كه نماينده‌ء يك قوم خاص است؟ قانون احزاب نيز ايجاد حزب و گروه را زير عنوان قومي منع كرده است[27]. و احزاب از دست زدن به تحريكات و تعصبات تباری، نژادي، مذهبي و سمتي منع شده اند.

در اين اوضاع، هر دلال سياسي مي تواند خود را نماينده‌ء يك قوم بداند و براي گرفتن امتيازات سياسي به نام يك قوم مبارزه كند اما در عمل براي منافع فردي و گروهي خود امتيازات را تقسيم نمايد كه از عدالت اجتماعي فرسنگ ها به دور است.

3- اصل شايسته سالاري چگونه با يك مفهوم گنگ و بدون آمار موثق زير عنوان«حقوق قومي به اندازه‌ء شمار و تعداد افراد آن قوم» جمع مي شود؟ اگر قرار باشد در تركيب اعضاي هر كابينه، هر هيات و هر كميسيون، تركيب قومي معيار باشد؛ در آن صورت، چه بسا افراد شايسته يي كه تنها به خاطر تعلق به يك گروه تباری ديگر، از حقوق حقه‌ء سياسي و اجتماعي شان محروم ساخته شوند.

4- حتا اگر آمار درخور باوري هم در باره‌ء نفوس اقوام مختلف مي بود و حتا اگر مفهوم حقوق سياسي اقوام در قانون اساسي هم تبلور مي يافت كه اين چنين نيست؛ باز هم دموكراسي به معناي احقاق حق اكثريت نيست بلكه رعايت حقوق اقليت است. با رعايت حقوق انساني اقليت است كه تخم دموكراسي كاشته مي شود. در غير آن، ادعاي احقاق حقوق اكثريت هميشه مي تواند به جباريت در برابر اقليت انجاميده و تمايل به *تبديل اكثريت به مطلقيت* سيل آسا و بي مهار، پيوندهاي معنوي ميان اجزاي مختلف جامعه را از هم مي گسلد. نكته‌ء مهم ديگر اينست كه در دموكراسي، معيار اكثريت و اقليت اقوام نه، بلكه احزاب هستند. حزب اكثريت در پارلمان نمي تواند و نمي بايد حقوق حزب اقليت موجود در پارلمان را زير پا كند.

4- <u>*رويكرد پدرسالارانه به قانون:*</u>

هنوز هم انديشه‌ء سياسي در ميان بسياري از متنفذان و افراد تاثير گذار افغانستان به يك نوع ريش سفيدي (كلاني) از موضع قدرت و از نوع صلاح ديدي كه يك پدر براي سرنوشت فرزندش در نظر مي گيرد باورمند است و آن را به هر صورت كه باشد، لازم الاطاعه مي داند. هنوز از حكومت اين تلقي هست كه اگر كار حكومت به دست افراد صالح بيفتد و آن افراد از ابزار قدرت

[27] فقره سوم از ماده ششم قانون احزاب، بر اساس فرمان شماره 73 مورخ 1382 /7/22 رياست دولت انتقالي اسلامي افغانستان

امنيتي و اقتصادي حكومت سوء استفاده نكنند، امور كشور به خوبي و درستي به پيش خواهد رفت.

5- *رويكرد سياسي مُدرن به قانون:*

در برابر چنين انديشهء پدر سالارانه- كه هواداران بسياری هم در كشور ما داشته و جزو فرهنگ سياسي ما شده است- انديشهء سياسي مُدرن قرار دارد كه اگر چه حكومت را لازم و ضروري مي داند، اما از شرور و زيان های آن نيز غافل نيست. انديشه مُدرن سياسي– كه هنوز در افغانستان فراگير نشده است- مي گويد كافي نيست كه تنها آدم هاي خوب در مقامات حكومتي قرار بگيرند تا مردم و شهروندان از شر حكومت در امان باشند، بلكه براي مهار كردن ضررهاي حكومت بايسته است يك رشته ترتيباتي اتخاذ گردد كه اگر آن آدم هاي خوب هم يك وقت خواستند بد عمل كنند، به خاطر وجود آن ترتيبات، قادر نباشند بدي كنند و بر شر حكومت شر ديگري بيفزايند. انديشهء مُدرن سياسي به اين گفتهء لارد اكتون توجه دارد كه: قدرت فساد مي آورد و قدرت مطلق، فساد مطلق مي آفريند. به همين جهت آن انديشه يي كه براي مهار حكومت، نهاد پارلمان را پيشنهاد كرده است، در مركز توجه انديشهء سياسي مُدرن قرار گرفته است.

از اين منظر، بي توجهي به قانون، از مقررات ترافيكي گرفته تا قوانين جزا و مدني و تجاري، ره آوردی جز هرج و مرج و بي ثباتي اجتماعي به بار نمي آورد. بي ثباتي اجتماعي خود موجب ثروت اندوزي برخی از افراد، گريز سرمايه از كشور و تشديد ناداری عمومي شده و يك انحراف آشكار از *عدالت اجتماعي* به شمار می رود. بنا بر اين، هر كسي كه شعار عدالت اجتماعي را سر مي دهد، بايد آن را از طريق «قانون گرايي» تبليغ و ترويج كند. عدالتي كه منطبق بر قانون و قانونمندي نباشد، عدالت نيست. در عرصهء حقوق عمومي نيز، قانون گرايي به نهادينگي ساخت سياسي منجر مي شود و توسل به روش هاي خشونتبار در حل منازعات اجتماعي و سياسي را كاهش مي دهد. همان گونه كه انجام يك تورنمنت ورزشي بدون رعايت مقررات مربوط به آن امكان پذير نيست، همزيستي و رقابت مسالمت جويانهء سياسي، زير يك سقف، بدون احترام به قواعد چنين رقابتي ناميسر بوده و حاصلي جز پرخاشگري و آنارشيزم از يك سو يا عزلت گزيني و انفعال سياسي از سوي ديگر به بار نخواهد آورد. اگر اين معنا را به درستي درك و هضم نماييم كه در درازمدت هيچ حقي جز از طريق توسل به قانون به دست نمي آيد، سنگ بناي تأسيس جامعهء مدني را پي ريخته ايم.

انديشهء سياسي مُدرن در تحليل نهايي مي گويد كه آزادي يعني آزادي مخالف و حاكميت قانون، يعني احترام شهروند حتا به قانوني كه مورد پسند او نيست. بر همين مبنا، عاليترين جلوه

دفاع از حقوق بشر حمايت از حقوق آن شهروندي است كه كمترين اشتراك نظريه يا منافع را با ديدگاه ها يا عملكرد ما دارد. حمايت از حقوقهمفكر، همصنف، همشهري و هم‌حزبي خود، درحقيقت دفاع از خويش به شمار می رود اما حمايت از حقوق شهروندي كه به ناحق متهم شده است و در عين حال مواضع يا رفتار وي را، نمي‌پسنديم حمايت از حقوق «ديگري» است. چنين دفاعي بيانگر تعهد ما به كرامت و حقوق «انسان» و مظهر رفتار اخلاقي ماست. اين رويكرد مُدرن به مفهوم قانون و قانونمداري دردمندانه در كشور ما به درستي درك نشده است و هواداران اندكي دارد». [28]

ديويد ميزر[29]
گزارنده : ياسمين ميزر

افغانستان-تاريخ مداخلات خارجی و تغيير و تحولات اجتماعی[30]

در پی دخالت نظامی امریکا در افغانستان و سرنگونی سریع طالبان، حضور نظامی غرب در آسیای میانه به پیمانه بی‌سابقه‌یی گسترش پیدا کرده است. این حضور نظامی، اوضاعی را به میان آورده است که پیامدهای پیش بینی ناپذیری برای مردم این منطقه در بر دارد. برای افغان ها، حمله نظامی امریکا، آخرین تهاجم در فهرست طولانی از مداخله های خارجی است که منشاء آن به دوره تشکیل و استقرار کشور افغانستان در پی دخالت بریتانیا بر مي گردد. البته، باید گفت افغان ها معمولا قربانیان خاموش نقشه های خارجیان نبوده اند. آن ها نه تنها سنت طولانی یی در مقاومت در برابر اشغالگران خارجی دارند، بلکه پیوسته در تاریخ این کشور، برخی گروه ها از

---

[28]. داکتر زیوری، نقش پارلمان در جامعهء در حال گذار افغانستان، شماره های دهم و یازدهم، فصلنامه مطالعات استراتیژیک

1. برگفته از: نشریه لوموند دیپلوماتیک(Le Monde diplomatique)

[30]. نشریه »کریتیک« شماره ۳۴ سال ۲۰۰۳

(یادداشت: نشریه کرتیک وابسته به انستیتوت مطالعات شوروی(Studies) Institute for Soviet در دانشگاه گلاسکو (انگلیس) از سال ۱۹۷۴ منتشر شده است و از همکاری چهره های شناخته شده چپ جهانی به عنوان عضو یا مشاور تحریریه برخوردار بوده است)

دخالت خارجیان به منظور تثبیت یا تقویت موقعیت خویش در کشوری تکه‌تکه شده بهره گرفته اند و بارها ضربه این «اتحادها» بر اشغالگران خارجی وارد شده است. شکست استراتیژی پاکستان برای بهره گیری از طالبان به منظور تبدیل کردن افغانستان به یکی از اقمار پاکستان، آخرین نمونه از این کوشش ها بود و احتمالا ما شاهد نمونه های دیگری از شکست چنین طرح هایی خواهیم بود.

اختراع افغانستان:

«همه اش گناه انگلیسی ها است» (ضرب المثل فارسی)
مرد اسکاتلندی یی که به عنوان نخستین سفیر بریتانیا در سال ۱۸۰۹ به دربار امیر کابل فرستاده شد، در گزارش خود این گونه نوشت: «[این مردم] نامی برای کشورشان ندارند» (1) یک قرن پس از آن، این کشور هم نام داشت(افغانستان) و هم مرز، «مرزهای علمی» که توسط خود انگلیس ها کشیده شده بود. پادشاه افغانستان، که بریتانیا خرجش را مي داد و حمایتش مي کرد، کوشش داشت نظم را در کشوری پر از اختلافات قبیله‌یی و تباری پیاده کند. با این همه، بسیاری از باشندگان «افغانستان» همچنان خود را «افغان» نمي دانستند، اگر چه در پی دو دهه درگیری با بریتانیا، خصوصا دو جنگ با انگلیسی ها، کوشش برای دستیابی به یک هویت مشترک آغاز شده بود.

از این رو، مي شود گفت «افغانستان هم توسط بریتانیا شکل گرفت هم علیه آن» (۲). به گونه مشخص، اگرچه افغانستان هیچگاه مستعمره نبود، اما پیدایش این کشور در آنچه انگلیسی ها به آن «بازی بزرگ» مي گفتند، نتیجه مستقیم رقابت و توطئه مشترک دو قدرت استعمارگر، بریتانیا و روسیه، در سده نوزدهم و در همکاری دوره یی با طبقه حاکمه محلی بود.
افسانه ها و داستان های تاسیس کشور افغانستان بر پایه تاریخ مبارزه در برابر استعمار روس و انگلیس پایه ریزی شده است.

امپراتوری درانی(Durrani) :

بر پایه یک افسانه، اعضای لویه جرگه- شواری عالی اتحاد قبایل پشتون ابدالی که در سال ۱۷۴۷ برگزار شد، تصمیم گرفتند پادشاهی خود را به رهبری احمد خان بنا نهند.(۳) لویه جرگه یی که تقلیدی از آن را در سال های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ دیده ایم.
قرن ها بود که این سرزمین عرصهء کشاکش های‌امپراتوری صفوی در غرب و امپراتوری مغولی [هند] در شرق بود. دو امپراتوری یی که هر یک مدافعان خود را در میان قبایل مزدور پیدا کرده بودند. اما در میانه های سده ۱۸ این دو امپراتوری وارد مراحل واژگونی پایانی خود شده بودند. در غیاب آن ها، احمد

شاه رهبری درانی ها (نام جدید ابدالی ها) را به عهده گرفت و این امر به اتحادی میان قبایل(۴) پراکنده درانی کشید. این روند به شکلگیری امپراتوری قبیله یی درانی از ایران تا هند انجامید(۵). مقاومت خارجی، خصوصا توسط سیک ها در شرق، از گسترش فراتر این امپراتوری جلوگیری کرد و سر انجام آن را را وادار به بازگشت به مرزهای اولیه اش نمود. این به نوبه خود، زمینه ساز خیزش های درونی و جنگ های داخلی گشت. هنگامي که انگلیسی ها برای نخستین بار به این سرزمین رسیدند، متوجه شدند که در پشت پرده تشریفات دربار، نشانه های «امپراتوری رو به زوال و سرنگونی» آشکار است.

توسعه راه های بازرگانی دریایی باعث شده بود نقش شهرهای این سرزمین که از راه بازرگانی زمینی ثروتمند شده بودند، افت پیدا کند. بسیاری از این شهرها در پی یورش مغول ها ویران شده بودند. «درانی» ها کنترل مناطق ثروتمند در هندوستان را که منبع سه چهارم باج و مالیات بود، از دست داده بودند (۶). اختلافات سیاسی به جایی رسیده بود که پادشاهان افغان نمي توانستند از خان های قدرتمند مالیات بگیرند و این خود باعث شد کمک های مالی انگلیس ها را سریعتر پذیرا گردند. از نگاه اقتصادی، افغانستان کالایی (منابع زمینی یا کشاورزی) برای اهدا به بریتانیا نداشت اما اهمیتش در رابطه با موقعیت استراتیژیک آن بود میان هند (مروارید امپراتوری بریتانیا) از یکسو و گسترش امپراتوری روس در مرزهای جنوبی آن، از سوی دیگر.

جنگ با انگلیسی ها:

در نتیجه، هنگامي که در دهه ۱۸۳۰، اتحادی میان ایران و روسیه شکل گرفت، انگلیسی ها به «افغانستان» حمله کردند تا کاندیدای مورد نظر خود را که به نظر مي رسید از شاه وقت کمتر هوادار روسیه بود، بر تاج و تخت بنشانند. این، زمینه ساز نخستین جنگ افغان و انگلیس(۱۸۳۹_۱۸۴۲) بود. پادشاه در هند در تبعید بود و افغان ها در قیامی به رهبری «علمای» مذهبی جهاد اعلام کردند. بریتانیایی ها ناگزیر شدند کابل را ترک کنند و «ارتش هندو» در حالي که به سوی جلال آباد در حال عقب نشینی بود، به دست افغان ها نابود شد. تنها شماری اندکی از ۱۶ هزار نفر ارتش بریتانیا در این بزرگترین شکست شان در سده ۱۹ جان سالم بردند.

در این درگیری، علمای مذهبی نشان دادند که نقشی تعیین کننده تر از شاه تبعیدی و رهبران قبایل دارند. میزان اعتقادات مذهبی در میان افغان ها و قدرت علما در تاثیر گذاری بر زندگی روزمره همگی مورد آزمایش قرار گرفت (۷). همه افغان ها مسلمان هستند و ۸۰ درصدشان سنی. کلیه رهبران افغان در سده ۱۹ کوشیدند با ارائه تصویری از خود به عنوان مدافع مذهب،

به حکومت خویش حقانیت بخشند. حتا پس ازکودتای سال ۱۹۷۸، خلقی های کمونیست ناگزیر بودند به سیاست های خود رنگ و بوی مذهبی بدهند.

البته افغانستان کشوری عمدتا سنی است و برعکسِ ایرانِ شیعه، روحانیتِ سازمانیافته ندارد. علما (ملاهای دیوانه به گفته انگلیسی ها) اساتید مذهبی خارج از ساختار قبیله یی هستند. اما در مواقع حساس، به ویژه در دوره حمله نظامی خارجی، اسلام توانسته است نقش سیاسی مهمی بازی کند چرا که مي تواند ورای اختلافات قبیله یی اتحاد میان مردمی پراکنده پدید آورد(۸). این همان نقشی بود که مذهب در پی حمله نظامی روسیه در سال ۱۹۷۹ بازی کرد و شخصیت های جدیدی برای رهبری مقاومت مطرح شدند، آن هم در اوضاعی که شاه در ایتالیا در آسایش دائمی بود و بیشتر اشراف کشور را ترک کرده بودند. اما مبارزه با استعمار خارجی برای آن ها جنگی در دفاع از امت اسلامی بود، نه در دفاع از نوعی دولت ملهم از میهن پرستی. در سده نزدهم، جنگ های دولتمردان افغان نه تنها به منظور تضعیف خیزش های قبیله یی، بلکه در جهت رام کردن و دولتی کردن قدرت علما و اسلام صورت گرفت.

انگلیسی ها از شکست شان از افغان ها یاد گرفتند و به جای کوشش برای تحمیل شاه مورد نظرشان، پادشاه موجود را با کمک های هنگفت خریداری کردند. دوست محمد در بازگشتش از هند حاضر بود هر ارتباطی با روسیه را در ازای کمکی معادل ۲۰۰۰۰۰ پوند در سال قطع کند (۹). در طول جنگ، اتوریته او درهم شکسته بود. طی چند دههء آتی او و جانشینانش کوشیدند کنترل بر کشور را خصوصا در مناطق غیرپشتون شمال و غرب پیاده کنند.

عبدالرحمان خان:

کشورگشایی های تزاری در منطقه آسیای مرکزی پس از سال ۱۸۶۵، بریتانیا را متقاعد ساخت که بار دیگردر سال ۱۸۷۸دست به اشغال افغانستان بزند و این آغاز دومین دوره جنگ بریتانیا ـ افغانستان بود (۱۸۷۸ـ۱۸۸۰). در پی این جنگ، انگلیس، افغان ها را وادار کرد قرارداد ننگین «گندمک»(Gandamak) را بپذیرند؛ قراردادی که عملا افغانستان را به مدت ۴۰ سال تحت الحمایه انگلیس مي کرد. اما اگرچه بریتانیا موفق شد برخی شهرها را اشغال کند، علمای مذهبی بار دیگر مردم را به قیام فراخواندند.

انگلیسی ها پس از ۱۸ ماه ناگزیر شدند عقب نشینی کنند. آن ها پادشاه جدید- عبدالرحمان خان را به رسمیت شناختند و به او پول و اسلحه دادند. «امیر آهنین» ۲۰ سال به سرکوب شورش های قبیله یی و تضعیف قدرت رهبران مذهبی پرداخت. او عناصری از

یک ارتش متمرکز و بوروکراسی و ادارات دولتی از خود برجای گذاشت که تا سال های ۱۹۷۰ دوام پیدا کرد. اما تمرکز نتوانست قدرت اشراف را به مثابه یک طبقه تضعیف نماید یا توسعه سرمایه‌داری را آسان سازد.

در حالي که عبدالرحمان در داخل نظم برقرار مي کرد، انگلیسی ها در پی گفتگوهایی با روس ها، مرزهای شمالی افغانستان را ترسیم مي کردند. مرزهایی که در قرارداد روس و انگلیس در سال ۱۹۰۷ بدون مشورت با افغان ها، رسمیت پیدا کرد. افزون بر این، انگلیسی ها سر خود مرزهای افغانستان را با ایران و هند ترسیم کردند. این مرزها افغانستان را چون سپری تعریف مي کرد بین مرزهای دو امپراتوری بریتانیا و روس. این مرزها کاملا بر اساس منافع استراتیژیک تعیین شده بود و ربطی به مرزهای تاریخی یا ملی که کسی بشناسد، نداشت. کمیسیون های گوناگون تعیین مرز یک نقطه مشترک داشتند: «نوعی نبوغ در کشیدن خط مرزی در جاهای غلط، و ما همچنان با عواقب تصمیم های شان روبرو هستیم» (۱۰).

از همه جنجالی تر، «خط دورا ند» (Durand Line) بود که در ۱۸۹۳ برای تعیین مرز میان افغانستان و هند کشیده شد. این خط بر اساس تئوری «مرزهای علمی» کشیده شده بود که تعبیر نهایی آن «قابل دفاعترین مرز برای هندوستان» بود(۱۱). نتیجهء آن، تقسیم قبیله های پر دردسر پشتون بود. اما اینان، روي همرفته، طی بخش عمده یی از قرن بیستم به این مرزها بی اعتنا بودند. مگر در مواقعی که به سودشان بود، مثلا برای قاچاق. این امر که بر افغان ها تحمیل شده بود، هیچگاه مورد پذیرش آن ها قرار نگرفت و پس از شکلگیری پاکستان در ۱۹۴۷، زمینه خواست افغان ها برای تشکیل سرزمین متحد «پشتونستان» در مرزهای افغانستانِ امروز تقویت شد.

بافتار تباری:

بافتار پیچیده تباری در افغانستان، نتیجه شیوه ترسیم مرزهای این کشور است. تنها شیعه های هزاره (نزدیک به ۲۰ ـ۲۵ درصد از جمعیت ۱۵ تا۲۰ میلیونی کشور) (۱۲) همه در درون مرزهای امروزی افغانستان زندگی مي کنند. نزدیک به ۸ تا ۹ میلیون پشتون- یعنی ۴۰ تا۵۰ درصد از کل این قوم در افغانستان اند. تعداد مشابهی آن سوی مرز در پاکستان بود و باش دارند. ۳۰ درصد جمعیت کشور تاجیک ها هستند که به زبان فارسی سخن می گویند. ولی سنی مذهب هستند و در شهرهای بزرگ یا در شمال زندگی مي کنند. گروه های ترک زبان مانند ازبیک ها (۱۰درصد) و ترکمن ها در شمال بود و باش‌دارند. بررسی های اخیر نشان مي دهد که ۵۵ گروه قومی در درون مرزهای افغانستان زندگی مي کنند. با ورود و اقامت پناهجویان و مهاجران از

شوروی پیشین، در پی شکست جنبش ضد بلشویکی «باسماچی» در دهه ۱۹۲۰ و در گریز از کشاورزی کلکتیوی در دهه ۱۹۳۰ جمعیت غیر پشتون کشور افزایش یافت. از این رو، بدیهی بود بسیاری از این ملیت ها که بیشتر در شمال افغانستان بود و باش داشتند، با هر تبلیغ سوسیالیستی ضدیت داشته باشند.

البته، باید تاکید کرد که در سرتا سر تاریخ افغانستان، پشتون ها غالب بودند و مدت ها واژه های پشتون و افغانستان مترادف بود. ساختار قبیله یی در میان پشتون ها از همه نیرومندتر است. دولتی که پس از سال 1747 شکل گرفت، دولت عشیره یی بود و از 1747 تا ۱۹۷۸ رهبران افغانستان متعلق به کنفدراسیون درانیِ قبایل پشتون بودند. به جز دوره کوتاهی در ۱۹۲۹. از سال ۱۸۱۸ همه این رهبران از عشیره محمد زایی از ایل بارکزایی بودند. این بدین معنا نیست که بر سرِ قدرت مشاجره نداشتند. برعکس، *تاریخ فئودالیزم افغان پس از سال ۱۸۴۷، تاریخ جدایی ها، خیزش های قبیله یی و کوشش های مکرر و معمولا شکست خورده دولت برای تحمیل قدرت مرکزی است*. البته اگرچه در زندگی روزمره قومیت یا تعلق ایلی یک شخص بخش جدایی ناپذیری از هویت اوست، این بدان معنا نیست که قومیت همیشه داوی در کشمکش های سیاسی در افغانستان بوده است. بر عکس، تنها در مقاطع خاصی، برای مثال، پس از بازگشت شوروی ها در سال ۱۹۸۹ این مساله اهمیت پیدا می کند.

شهرت افغانستان به «یاغستان» (سرزمین یاغیگری) از این تاریخ مقاومت سرچشمه می گیرد. «بارت» یکی از جامعه شناسان سرشناس در این باره چنین می‌نویسد: «پشتون ها در تقابل با «حکومت» (سرزمین هایی تحت ادارهء دولتی سازمانیافته) اند و یاغستان (سرزمین آزادی و شورش) شامل دشت هایی است که در آن دیکتاتوری حاکم است و شورش به ندرت دیده می شود و مقاومت در برابر استبداد همیشه در کوه ها ممکن است. (۱۶). یاغستان (یاغیگری) یک مقاومت طبقاتی نیست. بهره کشی (اجاره و خدمات کاری در رابطه با مالکان زمین است که تامین آب و حیوانات را بر عهده دارند و نیز بدهکاری دهقانان معمولا از بدهی در مناطق هموار(دشت ها) سنگینتر است. قدرت یاغستان (یاغیان) قدرت منفی است یعنی اگر چه نیروهای ساکن در این منطقه می توانند قیام کنند، اما آن ها قادر نیستند جامعهء بدیلی پدید آورند (۱۷). اگرچه درگیری های میان قبایل و گروه های قومی پیوسته در پی بهره گیری از دولت در خدمت منافع خود می باشند، ایدئولوژی یاغستان نشان دهنده فاصله عمیق میان دولت و زندگی روزمره دهقانان افغان است (۱۸). این مساله زمینهء مقاومت بود در برابر یک انقلاب از بالا: «جمهوری دمکراتیک افغانستان» و اشغال این کشور از سوی شوروی.

در ماه می۱۹۱۹ سومین جنگ بریتانیا ـ افغانستان درگرفت. این بار، امیر جدیدی به نام امان الله خان از ضعف امپراتوری انگلیس استفاده کرد و مانند ۱۷۴۷ جهاد خاص خود را علیه بریتانیا و اعلام استقلال افغانستان آغاز کرد. این درگیری به نتیجه خاصی نرسید، و برای نخستین بار شهرهای افغان در معرض بمباران هوایی قرار گرفتند، اما روي هم رفته، جنگ تا آن جا برای انگلیس بد بود که این کشور ناگزیر شد حاکمیت افغان ها را بپذیرد (اگرچه همزمان بریتانیا کمک مالی به دولت را قطع کرد).

<u>کمونیست ها و اسلامیست ها:</u>

«رهبر بزرگ ما این حقیقت را دریافت که از آن جا که در کشورهای رو به توسعه، طبقه کارگر به یک نیروی سیاسی تبدیل نشده است، نیروی دیگری هست که می تواند نظام فئودالی و سرکوبگر را سرنگون سازد و در افغانستان، این نیرو ارتش بود». (امین ۱۹۷۹)

تا دهه۱۹۶۰میلادی مخالفت جدی با نظام «فئودالی» که جنبش دانشجویی افغان با بهره گیری از واژه های غربی آن را محکوم مي کرد، وجود نداشت. شاید رفرمیست های بالقوه از سردچار شدن به سرنوشت «دیکتاتور روشنفکر»- امان‌الله در دهه ۱۹۲۰ درس عبرت گرفته بودند. شکی نیست که کمونیست ها این شکست را پیوسته مد نظر داشتند و مصر بودند آن را تکرار نکنند.

امان الله پس از به قدرت رسیدن در سال ۱۹۱۹، کوشید کشور را با ارزش های غربی آشنا کند و از بالا آن را «مدرن» سازد. با دنباله روی از آتاتورک در ترکیه و رضا شاه در ایران، رفرم های گسترده یی در عرصه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی پیشنهاد کرد تا سواد آموزی و آموزش را به همه افراد جامعه برساند، به زنان حق برابر دهد، اصلاحات ارضی را پیاده کند، نظام سیاسی را دمکراتیزه کند و دولت را از دین جدا سازد. اما شورش های قبیله یی به رهبری زمینداران و خان ها، که مخالف اصلاحات بودند، در پی اعلام جهاد «علما» به یک خیزش سراسری تبدیل شد. در سال ۱۹۲۹، در حالي که قدرت دولت رو به فروپاشی بود، شاه ناگزیر به تبعید شد و یکی از رهبران تاجیک ([حبیب الله کلکانی- معروف به بچهء سقاء]) در کابل قدرت را به دست گرفت. هشت ماه بعد، ایل های پشتون با کمک انگلیسی ها او را از قدرت برکنار و اعدامش کردند (۱۹).

از ۱۹۲۹ تا ۱۹۷۸، اعضای خانواده «مصاحبان» بر افغانستان حکومت کردند. ظاهر شاه (که پس از حمله نظامی اخیر امریکا به افغانستان برگردانیده شد) در سال ۱۹۳۳ در حالی که هنوز بیست سال نداشت، بر تخت پادشاهی نشست و بیش از سه دهه «سلطنت کرد نه حکومت». عموهایش تا سال ۱۹۵۳ قدرت را در دست

داشتند و پسر عمش- نخست وزیر داوود خان از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ قدرت را دست داشت. حاکمیت مستقیم ده سالهء او در سال ۱۹۷۳ که به بهانهء «معالجه» به ایتالیا گریخت، پایان یافت. در این هنگام، قحطی برکشور حاکم بود و منصبداران و بازرگانان از فروش کمک های غذایی کشورهای خارجی در بازار سیاه ثروت های کلان به جیب مي زدند. شاه افغان هنگام اقامتش در ایتالیا دریافت که پسر عمش- داوود، در یک کودتای «سفید» قدرت را به دست گرفته و سلطنت را بر انداخته است.

افغانستان در دورهء حکومت خاندان مصاحبان، یکی از نادارترین کشورهای جهان بود. از آغاز شکلگیری، این کشور به قدرت اشرافیت پشتون متکی بود. دولت مالیات را از زمینداران حذف کرد و به منظور دستیابی به درآمد ملی، درآمدی که خصوصا برای بودجه نظامی لازم بود، از بازرگانان و خصوصا تجارت خارجی مالیات مي گرفت. پس از جنگ جهانی دوم، افغانستان به جستجوی وام های خارجی برآمد، نخست به ایالات متحده امریکا روی آورد و پس از این که این کشور تمایلی نشان نداد، به شوروی.

تقریبا نیمی از درآمد ملی از کمک های خارجی به دست مي آمد. دولت کوشید با گماشتن پشتون ها به کرسی های حساس، نظام حکومتی را پشتونی سازد. قراردادهای دولتی به پشتون ها داده شد و توسعه اقتصادی بیشتر در مناطق پشتون صورت گرفت. به رغم سخنان پرطمطراق مدرنیست دولت، توسعه صنعتی در حد اقل ممکن صورت مي گرفت. برای مثال، در دهه ۶۰ نیروی کار صنعتی کمتر از ۵۰ هزار نفر بود (۲۱).

بنیاد اندیشه

حزب دمکراتیک خلق افغانستان:

حزب دمکراتیک خلق افغانستان در سال ۱۹۶۵ تاسیس شد(۲۲). در پی انقلاب سال ۱۹۱۷روسیه بر عکس دیگر کشورهای آسیایی، حزب کمونیستی در افغانستان شکل نگرفته بود و در داخل مرزهای این کشور، جنبش کارگری یا دهقانی رادیکالی وجود نداشت. برخی از اعضای پایه گذار حزب دمکراتیک خلق افغانستان در جنبش رفرمیست کوچکی شامل شماری از روشنفکران افغان فعالیت داشتند و به همین خاطر دستگیر یا تبعید شده بودند، اما افغانستان سنت مارکسیسم نداشت. در دهه ۱۹۲۰، به نظر مي رسید شوروی راضی است از امان الله حمایت کند.
در سال ۱۹۲۴استالین در این مورد نوشت: «مبارزه امیر افغان برای استقلال افغانستان یک مبارزهء بالقوه انقلابی است چرا که به رغم دیدگاه های سلطنتی امیر و نزدیکانش، این مبارزه باعث تضعیف، تفرقه و کاهش قدرت امپریالسیم مي شود...» (۲۳).

اهداف بلاواسطه حزب دمکراتیک خلق افغانستان سرنگونی «هژمونی سیاسی ـ اقتصادی طبقه فئودال» (۲۴) از طریق یک انقلاب ملی دمکراتیک و پیروی از راه رشد غیر سرمایه‌داری بود: پژواکی از آوای احزاب مدافع شوروی در سراسر جهان سوم. روزنامه حزب- «خلق»، بی درنگ پس از آغاز به انتشار، ممنوع اعلام شد. عده یی روزنامه را نکوهش کردند که بیش از حد «چپ» بوده و بر اساس این اختلاف، انشعابی در کمیتهء مرکزی حزب صورت گرفت که به شکلگیری دو سازمان کاملا جدا از یکدیگر انجامید: یکی خلق به رهبری تره کی و امین و دیگری- پرچم به رهبری ببرک کارمل.
تشخیص تفاوت میان این دو، سخت بود چرا که اعلامیه هایشان نشان از پیروی از استراتیژی و تاکیک همانندی مي داد. روي هم رفته، «پرچم» کمی رفرمیست تر بود و مي خواست با جناح «مترقی» طبقه حاکم کار کند. در حالي که «خلق» بیشتر در اندیشه «قیام» بود. پرچم پس از آن که ظاهر شاه را «مترقی‌ترین پادشاه آسیا» خواند، به «حزب کمونیست شاهی» [(درباری)] مشهور شد. افزون بر این، مشهور بود که پرچم، برده وار، فرمانبردار حزب کمونیست شوروی است. اعضای پرچم چون ببرک کارمل، به خانواده اشرافی درانی منسوب بودند، در حالي که خلقی هایی چون ترکی و امین از خانواده های متوسط تری بودند و به ایل غلزایی- رقیب سنتی خانواده درانی منسوب بودند. خلقی ها علاقه داشتند وجهه «چپگرایی» به خود بگیرند و از سیاست شوروی کمی مستقل تر باشند. امین در عباراتی که می بایست باعث شگفتی هواداران روسیه شده باشد، در سال ۱۹۷۹ اعلام کرد:
«پیش از انقلاب ما، طبقه کارگر همه جا مي خواست از انقلاب کبیر اکتبر دنباله روی کند. اما پس از انقلاب کبیر ثور (۱۳۵۷) زحمتکشان مي دانند که برای انتقال قدرت از فئودالیزم به طبقه کارگر، میانبری [(راه وسطی)] وجود دارد و انقلاب ما این را ثابت کرد» (۲۵).
البته این «پرش از مراحل» ربطی به قیام طبقه های زیر ستم نداشت، بلکه قیام نیروهای نظامی بود!
«رهبر بزرگ ما این حقیقت را دریافت که از آن جا که در کشورهای در حال توسعه، طبقه کارگر به یک نیروی سیاسی تبدیل نشده است، نیروی دیگری هست که مي تواند نظام فئودالی و سرکوبگر را سرنگون سازد و در افغانستان، این نیرو ارتش بود». امین- ۱۹۷۹ (۲۶).
در برابر طبقه کارگری خرد و دهقانان بی خیال، خلق و پرچم، اعضای خود را بیشتر از میان دانشجویان، آموزگاران و کارمندان دولت پیدا مي کردند. هر دو جریان همچنین از میان ارتشیانی که بیشتر در شوروی آموزش دیده بودند، گاه در حالي که هنوز آن ها در شوروی بودند، عضوگیری مي کردند. روي هم رفته، اعضاء و هوادارانشان کمتر مدافع سوسیالیسم و لغو طبقات بودند و بیشتر مدافع مدرنیسم و غلبه بر عقب افتادگی. مهمترین سد در برابر دستیابی به این هدف، تنها عقب افتادگی

رژیم نبود، بلکه عقب ماندگی و ناآگاهی مردم هم بود. محبوبیت شوروی ناشی از کنترل دولت آن بر اقتصاد، قدرت بورکراسی دولتی و نقش رهبری بورکرات های روشنفکر در دولت بود.
در کوتاهمدت پرچم بود که نیرو گرفت، با روزنامه قانونی‌اش، فعالیت های پارلمانی و سر انجام مهمتر از همه حمایت شوروی. این جریان موفق شد از میان دانشجویان، کارمندان دولتی و ارتشیانی که در کودتای ۱۹۷۳ داوود دخالت داشتند، عضوگیری کند. پاداش پرچم دستیابی به مقام های دولتی در وزرات ها بود. در حالي که خلقی ها تا حدودی منزوی شده بودند. اما حزب خلق در نتیجهء پیروزی کودتای داوود، فعالیت خود درون ارتش را دوچندان کرد.

در دهه ۱۹۷۰ داوود خود زیر نفوذ کشورهای نفت خیز و ثروتمند خاورمیانه چون ایران، از شوروی فاصله گرفت و روابط خود را با پاکستان [با جستجوی راهیافتی پیرامون حل مساله پشتونستان] بهبود بخشید. مسؤولان بلندپایه پرچم در دولت و ارتش موقعیت های خود را از دست دادند. از دیدگاه شوروی، داوود خان مانند صدام در عراق یا سادات در مصر، دیکتاتور جهان سومی بود که از دامنه نفوذ شوروی داشت فاصله مي گرفت. در سال ۱۹۷۷ شوروی میانجی آشتی میان پرچم و خلق شد. اما در این مرحله، خلق سه برابر پرچم عضو داشت و روشن بود که جذابیت بیشتری دارد. از همان موقع، ارتشیان هوادار خلق در پی کودتایی برای سرنگونی دولت داوود خان بودند. در ۲۷ آوریل ۱۹۷۸، خلق با کودتایی، قدرت را به دست گرفت و این آن چیزی بود که «انقلاب کبیر ثور(۱۳۵۷)» نامیدند.

بنیاد اندیشه

اسلامگرا ها :
مبداء جنبش اسلامی در افغانستان به سال های دهه۵۰ و دانشکده شرعیات دانشگاه کابل برمي گردد. برخی از اساتید(علما) زیر تاثیر اندیشه های اخوان المسلمین مصر قرار گرفته بودند (۲۷). در سال۱۹۶۰ دانشجویان هسته های زیرزمینی مطالعاتی تشکیل داده، اقدام به ترویج مذهب و ساختن مساجد نمودند. اینان هم غربگرایی (نوشیدن مشروبات الکلی، بی حجابی زنان ...) و هم وابستگی دولت به شوروی را مورد حمله قرار دادند. به نفوذ مارکسیسم در میان دیگر دانشجویان اعتراض داشتند و به تظاهرات چپگرایان حمله مي کردند. این جمع، که مخالفانشان آن ها را «اخوانی‌ها» مي نامیدند، زیر نام «جنبش جوانان مسلمان» فعالیت داشتند و در محیط دانشگاهی حمایت از آن ها به حدی بود که توانستند انتخابات دانشجویی سال۱۹۷۰ را ببرند (۲۸).

سیاست های واپسگرایانه شان به ویژه در قبال زنان، باعث شد که مخالفان شان آن ها را به مثابه «فئودالیست ها» مورد حمله

قرار دهند. اما جنبش افغان بخشی از جنبش گسترده تر و مدرن اسلام سیاسی بود که نقشه سیاسی خاورمیانه و آسیا را در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ تغییر داد (۲۹). این اسلامگراها به شدت مخالف غربگرایی در فرهنگ بودند، اما هوادار کسب علم و تکنولوژی غربی. اسلام را ایدئولوژی سیاسی مي دانستند و مبلغ پی ریزی دولتی اسلامی، به مثابه کلید اسلامی کردن جامعه بودند. از این رو، این جمع با اسلامی‌های سنتی‌تر در تناقض قرار داشتند چرا که آن ها اگر چه در پی اسلامی کردن جامعه بودند، اما برای این منظور، نه منتظر دولت اسلامی بودند و نه الزاما خواهان چنین دولتی. این نوع اسلامیسم، نه تنها واکنشی در برابر مدرنیسم در جوامع اسلامی نبود، بلکه در حقیقت زاییده آن بود: «اسلامیسم شریعت است به اضافه برق» (۳۰).

در نتیجه، در افغانستان نیز اسلامیسم پدیده یی دانشجویی در جامعه عمدتا دهقانی بود. هیچیک از مبارزان این جنبش از طبقه حاکمه نبود (۳۱). این جمع پیشینهء روستایی داشت، اما در مدارس دولتی آموزش دیده بودند و نه در مدارس سنتی. بیشتر دانشجویان این جنبش اسلامی در دانشکده های تکنیکی و فنی تحصیل مي کردند، نه در دانشکده فقه و علوم دینی. آن ها از دختران دانشجو هم عضوگیری مي کردند و شدیدا مدافع آموزش دبیرستانی و دانشگاهی برای دختران (اگرچه در مدارس دخترانه و با حجاب) بودند. (نکته یی که پسان ها فعالان این جنبش را در تضاد با سنتگریان اسلامی و طالبان قرارداد). این جنبش اسلامی «علما» را متهم مي کرد که متحد و توجیه گر رژیم هستند. آن ها سلطنت و دولت را به اتهام «فساد» و «غیر قانونی» بودن محکوم مي کردند. بسیاری از اینان، حتا امان الله را بهتر از مصاحبان (خاندان شاهی) مي دانستند. چرا که او را هوادار پیشرفت، از نگاه سیاسی غیر متعهد و بری از فساد مي دانستند(۳۲). آنان همچنین ناسیونالیسم سکولار افغان را محکوم مي کردند و مخالف تشکیل «پشتونستان» متحد بودند و این باعث محبوبیتشان در دولت پاکستان شد. برای این «اسلام گراها» کلید اسلامی کردن جامعه در فعالیت سیاسی بود:
«شیوه زندگی مردم بر اساس اعتقادات (به اسلام) شکل نمي گیرد- نظام اقتصادی افغانستان مجموعه یی از همه روندهای فاسد، استبدادی و ناعادلانهء کلیه نظام های غیر اسلامی است» (۳۳).
«رفرم دولت، پیش‌شرط اصلاح جامعه و فرد است» (۳۴). برای اسلامگراها، مبارزه طبقاتی مقوله‌یی بیگانه بود که از خارج وارد شده است. برنامه اقتصادی آن ها (مثل آنچه وجود داشت) آمیزه یی ذهنی از بانکداری اسلامی، دفاع از مالکیت خصوصی و انگیزهء کسب منفعت (گاه توام با دولتی کردن) و عدالت اجتماعی برای بینوایان بود.

در اوایل دهه ۷۰ ، اسلامگراها تصمیم گرفتند خارج از دانشگاه ها و لیسه ها فعالیت کنند. به تقلید کمونیست ها، کوشیدند

در سیستم اداری دولتی نفوذ کنند، به ویژه در بخش آموزشی و نظامی و برای نخستین بار، برداشت خود از اسلام را برخلاف میل رهبران سنتی مذهبی، به مناطق روستایی بردند. ازین رو، برای نخستین بار دچار سرکوب دولتی شدند. سرکوبی که پس از کودتای داوود خان (۱۹۷۳) تشدید یافت. در پاسخ به این سرکوب و با حمایت پاکستان، در جولای ۱۹۷۵ اسلامگراها کوشش کردند خیزش های نظامی یی در مناطق روستایی سازمان دهند. این خیزش ها همه به علت عدم پشتیبانی روستاییان با شکست روبرو شد. جنبش اسلامی نتوانست در میان روستاییان حامیان بیشتری از هواداران سوسیالیسم از بالا به دست آورد. آن دسته از رهبران و مبارزانی که توانستند از اعدام و زندان بگریزند، ناگزیر به تبعید در پاکستان شدند.

این جا اختلافات دیرین میان فعالان جنبش، باعث انشعاب و شکلگیری دو سازمان جدا از هم شد. گلبدین حکمتیار- یکی از فعالان جنبش دانشجویی بود که از قیام های نظامی شکست خورده به شدت دفاع مي کرد. او حزب اسلامی را تشکیل داد. این حزب که در میان پشتون ها نیرومند بود، یکی از نیروهای عمده جنبش مقاومت اسلامی شد و حکمتیار از نامدارترین جنگسالاران افغانستان. برهان الدین ربانی که میانه رو تر بود، پسان ها رییس جمهور افغانستان شد و رهبر «اتحاد شمال» به شمار مي آمد. او نام «جمعیت اسلامی» را برای گروه خود برگزید و بیشتر از فارسی زبانان غیر پشتون عضوگیری کرد. هر دو جریان در تبعید و در انزوا بودند اما کودتای نظامی و بعد حمله ارتش خارجی موقعیتشان را دگرگون کرد.

بنیاد اندیشه

مائویسم افغانی:

تنها نیروهای چپگرای افغانی که با کودتای ۱۹۷۸ حزب دمکراتیک خلق افغانستان و حمله نظامی شوروی مخالفت کردند، مائویست ها بودند (۳۵). در دهه ۱۹۶۰ آن ها بارها با اسلامی ها رودرو شده بودند. یکی از ویژگي های مائویست های افغانی مخالفت شان با ناسیونالیسم پشتون و برتری طلبی آن بود (۳۶). بسیاری از رهبران این جنبش، از مناطقی بودند که اقلیت شیعه یا دیگر اقلیت های تباری زندگی مي کنند. بسیاری از کارگران مقیم کابل هم از تاجیک ها و هزاره ها بودند، و فعالیت در میان آن ها برای مائویست ها آسانتر از حزب دمکراتیک خلق و اسلامي ها بود (۳۷). در دهه ۱۹۷۰ کوشش کردند در میان دهقانان فعالیت کنند اما در این رابطه موفقیتی نداشتند.

آن ها کودتای سال ۱۹۷۸ را به مثابه انقلابی از بالا و تقلبی محکوم کردند و حمله نظامی شوروی را عملی امپریالیستی دانستند. به همین دلیل، شماری از آن ها قربانی کشتارهای دولت های هوادار مسکو شدند که از سال ۱۹۷۸ به قدرت رسیده بودند. اسلامگراها بیشتر مائویست هایی را که به مناطق روستایی

گریخته بودند، کشتند. به نظر می رسد بیشتر سازمان های مائویستی تا اوایل دهه ۸۰ از میان رفته بودند. برخی مائویست ها، برای مثال، پیروان «سازمان انقلابی مردم افغانستان» (ساما) موفق شدند خارج از مرزهای این کشور به حیات خود ادامه دهند (۳۸) و «سازمان انقلابی زنان افغانستان» (راوا) که هم اکنون در اردوگاه های پناهندگان افغان در پاکستان فعالیت گسترده دارد، هم با بنیادگرایی اسلامی و هم با حمله نظامی روسیه مخالف بود و در نتیجه شمار زیادی از فعالان این سازمان جان خود را از دست دادند.

حمله نظامی و مقاومت:

«جهاد امروز برای دفاع از وطن نیست، بلکه برای اسلام است. وطن تنها مشتی خاک است» (افغان اسلامی ۱۹۸۶)

در سال ۱۹۷۹ شوروی به افغانستان حمله کرد تا رژیم حزب دمکراتیک خلق افغانستان را از سرنگونی نجات دهد. دولت افغان قادر به مقابله با خیزش های روستایی نبود و گریز ارتشیان فروپاشی تدریجی ارتش را به بار آورده بود. در حمله نظامی شوروی، امین و شماری از رهبران جناح خلق کشته شدند و روس ها ببرک کارمل- رهبر پرچم را که از سوی خلقی ها به تبعید فرستاده شده بود، به قدرت نشاندند. تا زمانی که روس ها یک دهه بعد سر انجام ناگزیر شدند افغانستان را ترک کنند، حدود یک میلیون افغان جان خود را از دست داده بودند. بیشتر آن ها غیر نظامیانی بودند که در بمباران های هوایی شوروی (در اعمال سیاست پاکسازی) کشته شدند. پنج میلیون افغان به ایران و پاکستان پناهنده شده بودند و دو میلیون دیگر درون مرزهای افغانستان بی خانمان بودند.

بنیاد اندیشه

هنگامی که ارتش شوروی سر انجام در سال ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کرد، شوروی نخستین شکست نظامی پس از جنگ جهانی دوم را متحمل شده بود. بی‌شک، تحقیر ناشی از این شکست، در سرنگونی کل دولت شوروی نقش مهمی داشت. شکستی که در ظاهر، پیروزی مردم روستایی در برابر یک ابرقدرت به شمار می آمد. همچنین یک پیروزی برای ایالات متحده امریکا که میلیاردها دالر خرج مسلح کردن نیروهای مقاومت در افغانستان کرده بود و سر انجام پیروزی یی بود برای نیروهای اسلامی بین المللی که هم برخی از هزینه های جنگ را پرداخته بودند و هم حمایت از آن را سازمان داده بودند.

کمتر از یک دهه پس از آن، طالبان در پی یک جنگ داخلی و قومی خونین در افغانستان به حکومت رسیدند. ایده آل های اینان با ادعای «مدرنسیم» جنبش اسلامی در تضاد بود. در پی حملهء صدام به کویت، اتحاد میان رهبران کشورهای عربی و مجاهدان جوان از هم گسسته بود. ایالات متحده با همان نیروهای اسلامی که به

تشکیل و بسیج آن ها کمک کرده بود، هم اکنون در حال جنگ بود.
قیام های روستایی در جریان اشغال افغانستان از سوی نیروهای شوروی، گروه های تبعیدی اسلامی افغان، با همه اختلاف هایی که میان خودشان داشتند، موفق شدند رهبری را از دست رهبران سنتی محلی بیرون کنند.

پس از کودتای ۱۹۷۸، قیام غیر منتظره یی در برابر دولت جدید پیش نیامده بود. نخستین درگیري های نظامی در پی ورود اعضای حزب به مناطق روستایی پیش آمد. آن ها با حمایت ارتش و نیروهای مسلح آمده بودند اصلاحات ارضی را تحمیل کنند، مدرسه بسازند و هواداران داوود خان را دستگیر کنند. حزب هیچ پیشینه فعالیت میان دهقانان نداشت. سیاست های رفرم روستایی که پیاده کرد (تقسیم زمین، لغو بدهی روستاییان، از میان بردن شیربهای عروس، آموزش اجباری) از دید دهقانان دخالت خارجی بود که هدفی جز نابودی ساختارهای سنتی اجتماعی با تقویت قدرت دولت نداشت.

در نتیجه، نخستین قیام ها- دفاع از «قوم» محلی (اهل ده یا همبستگی قومی و قبیله یی) در برابر دخالت نظامی دولت بود. درگیری نظامی روند سنتی جنگ های قبیله یی را دنبال مي کرد. پس از درگیری با فعالان حزبی، روستاییان «مجاهد» ممکن بود به یک پست محلی دولتی حمله کنند. همین که سرزمین قوم محلی «آزاد» مي شد، درگیری به پایان مي رسید. اما دولت انتقامجویی مي کرد: دستگیری، شکنجه و کشتارها رواج یافت و درگیری شدت پیدا کرد. قیام ها در مناطق غیرپشتون چون نورستان و در میان هزاره ها آغاز شد، یعنی مناطقی که تنها در سده گذشته زیرکنترل دولت مرکزی قرار گرفته بودند، قیام در برابر رژیمی که به نظر مي رسید در آن بیشتر پشتون ها حاکم هستند. پس از آن بود که این درگیري ها مناطق فارسی زبان و تاجیک زبان شمال را در برگرفت. در اواخر سال ۱۹۷۹ قیام به مناطق ایلاتی پشتون نیز رسید.

البته، این قیام ها در خدمت حفظ منافع مالکان زمین بود. اما رهبران شورش ها بیشتر چهره های محلی (۴۱) و بیشتر ملاها (۴۲) بودند که به سنت معمولی جهاد تدافعی، در برابر اشغالگران بیگانه اقدام مي کردند. زمینداران و خان ها چندان فعال نبودند. بسیاری گریخته بودند در حالي که بقیه آرامش و سازش را به قیام ترجیح مي دادند. نیروهای مسلح از سلاح های به تاراج برده شده یا جنگ ابزارهای قدیمی کار می گرفتند و خود و فرماندهانشان متکی به کمک مادی باشندگان محل (گاه با افزودن درآمد از طریق قاچاق و یا مالیات گیری برسر جاده ها) (۴۳) بودند. اما انتقام های دولت و ادامه جنگ اسلحه و پول بیشتر مي طلبید. همین باعث شد که گروه های محلی به دنبال

احزابی که در تبعید تشکیل شده بودند و منابع مالی خارجی آن ها باشند.

احزاب اسلامی:

پاکستانی ها به منظور کنترل پناهندگانی که سیل وار به کشورشان سرازیر مي شدند، دست به دامن احزاب اسلامی شدند که از سال های ۱۹۷۰در تبیعد بودند. این احزاب دریافت کنندگان اصلی کمک های مالی چشمگیری شدند که از خارج سرازیر بود. فرماندهان محلی، به منظور دستیابی به اسلحه و کمک مالی راه وابستگی به یکی از این احزاب را پیش گرفتند. با کمک پاکستان، حزب اسلامی و جمعیت اسلامی به سرعت رهبری گروه های تبعیدی را از آن خود کردند.

برای اسلامی‌ها این یک جنگ آزادیبخش ملی نبود بلکه مساله مبارزه برای اسلام بود: «جهاد کنونی نه برای وطن بلکه برای اسلام است. وطن تنها مشتی خاک است» (۴۴).

کسانی که با این هدف همسویی نداشتند، از جنبش کنار گذاشته شدند. پاکستان حاضر نشد ناسیونالیست های سکولار پشتون (از گروه «افغان ملت») را به رسمیت بشناسد. گروه های مائوئیست خود مورد حمله جریان های اسلامی قرارگرفتند. خلقی های مخالف دولت، اگرچه با نیروهای مقاومت ارتباط داشتند، اما کسی تشویق شان نکرد به آن بپیوندند. مشخصا سلطنت طلبان و مدافعان نظام پیشین، هر چند در میان پناهندگان از پشتیبانی گسترده یی برخوردار بودند، روی هم رفته منزوی ماندند. پاکستان از ورود اعضای خاندان شاهی به خاک این کشور جلوگیری کرد. کوشش های متعدد برای برگزاری لویه جرگه با سلطه سنتی ها به علت اختلافات گروهی و مخالفت پاکستان به جایی نرسید (۴۵).

پاکستان هفت گروه تبعیدی سنی را به رسمیت مي شناخت و میان آن ها پول و سلاح هایی را که از ایالات متحده و عربستان سعودی مي گرفت، پخش مي کرد. فرماندهان محلی برای گرفتن کمک باید به یکی از این جریان ها وابسته مي شدند. سه گروه که «سنتی» یا «میانه رو» به شمار می آمدند، مدافع برگشت به دوران پیش از داوود خان بودند، و این بیشتر به معنای برگشت شاه بود. چهار گروه «بنیادگرا» یا «اسلامیست» بودند که با بازگشت سلطنت مخالف بوده، خواهان تشکیل دولت اسلامی بودند. گروه های اسلامیست، به ویژه حزب حکمتیار بخش اصلی کمک های مالی خارجی را از آن خود کرده بودند (۴۶). در نتیجه موقعیت گروه های سنتی و سلطنت طلب افت کرد و گروه های اسلامیست روز به روز نیرومند تر شدند (۴۷).

«مجاهدان» خارجی یی که برای کمک به مجاهدان افغان مي آمدند، نیز متحد گروه های اسلامیست بودند. ابتکار استفاده از داوطلبان غیر افغان در جهاد، فکر نیروهای افغان نبود، بلکه

سعودی ها و اخوان المسلمین و پاکستانی ها (جماعت اسلامی) این نظر را به پیش مي بردند و سازمان جاسوسی ایالات متحده (سیا) از این ابتکار به شدت حمایت مي کرد[31]. حدود ۳۵۰۰۰ مجاهد خارجی در کنار مجاهدان افغان با ارتش شوروی مي جنگیدند و پس از خروج ارتش شوروی، بسیاری دیگر به افغانستان آمدند تا «درس» بخوانند یا از مجاهدان حمایت کنند.

<u>دوستان خارجی:</u>
جنگ افغانستان جنگ «نیابتی» میان دو ابر قدرت بود. تا اویل دهه ۱۹۸۰، بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار نیروهای ارتش شوروی در افغانستان مستقر بودند. تعدادی بارها بالاتر از ارتش افغان که بیش از ۳۰۰۰۰ سرباز نداشت. هزاران مشاور سیاسی و نظامی شوروی دولت و ارتش را مي گرداندند، گاهی با کمک اعضای حزب توده ایران. در اوایل دهه ۸۰ ، جنگ افغانستان سالی ۵ میلیارد دالر برای شوروی خرج داشت. (۴۹) کمک مالی ایالات متحده به مجاهدان افغان از ۳۰ میلیون دالر به ۶۰۰ میلیون دالر در سال در میانه های دهه ۱۹۸۰ افزایش یافت و سعودي ها این مبلغ را دو برابر کردند (۵۰).
کمک مالی شوروی به افغانستان یکراست به حزب و دولت مي رسید. کمک ایالات متحده به مخالفان دولت غیرمستقیم بود. از یک سو، کمک ایالات متحده از طریق پاکستان پخش مي شد و از سوی دیگر، عربستان سعودی پذیرفته بود در ازای هر دالر کمک امریکا، یک دالر بپردازد و عربستان سعودی شبکه ویژه خود را برای پخش کمک مالی و گسیل داوطلبان خارجی در اختیار داشت. هر دو رژیم، طرح‌های خاص خود را دنبال مي کردند. طرح‌هایی که بر آینده افغانستان تاثیرمستقیم گذاشت ولی گروه های اسلامیست پشتون از کمک هر دو رژیم بهره مي بردند.

از آغاز جنگ، پاکستان امکان تشکیل دولت متحد خود را در افغانستان بررسی مي کرد- دولتی که بتواند مساله پشتونستان را یکبار برای همیشه حل کند و «عمق استراتیژیک» به مناقشه پاکستان با هند بدهد (۵۱). در نتیجه، پاکستان هم علاقه یی به سلطنت طلبان و نیروهای سکولار پشتون نداشت چرا که این گروه ها در گذشته هوادار شکلگیری «پشتونستان» متحد در افغانستان بودند. پاکستان اگرچه کمک مالی را میان هفت گروه مختلف تقسیم مي کرد، ولی علاقه یی به آرایش جبهه واحد درون مرزهایش (از نوع سازمان آزادی بخش فلسطین به رهبری عرفات) نداشت. سازمان« خدمات متبادل اطلاعاتی» ([آی. اس. آی])

[31].بیشتر برای فرافگنی بحران از جزیره نمای نفت خیز عرب به یک سرزمین دور دست و سرگرم نمودن جنگجویان بنیادگرای عرب در یک جنگ نیابتی با شوروری ها در افغانستان و انحراف توجه آنان از مبارزه با دولت های عرب هوادار غرب و نیز خود امریکا- ویراستار

مواظب بود که بیشتر کمک های مالی و نظامی به گروه حکمتیار برسد.

عربستان سعودی از مساله افغانستان استفاده کرد تا ادعای رهبری خود را بر جهان اسلام به ویژه پس از انقلاب اسلامی ایران تکرار کند. عربستان در جهت دادن به مبارزات جوانان مسلمان علیه شوروی (به جای ایالات متحده) نقش مهمی داشت(۵۲). یکی دیگر از اهداف مهم ایالات متحده، محدود کردن نفوذ ایران در جهان اسلام بود. پول عربستان سعودی بیشتر به جریان هایی داده مي شد که دیدگاه های نیرومند «وهابی» شیعه ستیزانه داشتند. البته کمک عربستان سعودی به گروه حکمتیار هم مي رسید. چرا که گروه او سکتاریسم خاصی علیه گروه های غیر سنی داشت. سعودی ها همچنین هزینه مدرسه های اسلامی برای پناهندگان داخل و خارج از مرزهای افغانستان را مي پرداختند. گروه طالبان از همین مدارس برخاستند. در نتیجهء این رخدادها، ایران از مجاهدان افغان ایزوله شد و کمک های مالی خود را تنها به گروه های شیعه مي پرداخت و حتا وقتی از این گروه ها ناراضی مي شد، سازمان های فرمانبردار خود را تشکیل مي داد.

جنگ داخلی:

وقتی ایالات متحده مجاهدان افغان را با موشک های «استینگر» مسلح کرد و این گروه ها کنترل نظامی هوایی را به دست آوردند، شکست شوروی آغاز شد. افزون بر این، برخی گروه ها چون احمد شاه مسعود شیوه های جدید جنگ چریکی را جایگزین جنگ های سنتی کردند و این هم در پیروزی نظامی نهایی نقش داشت (۵۳). با این همه، وقتی نیروهای نظامی شوروی افغانستان را ترک کردند، مجاهدان هنوز حتا یک شهر عمده یا شهرک را در افغانستان به کنترل خود در نیاورده بودند.
«حزب وطن» نام جدید حزب دمکراتیک خلق افغانستان بود که با دید «آشتی ملی» نام خود را تغییر داده بود. اما همچنان پول و کمک نظامی اش از روسیه مي آمد.

اگرچه مجاهدان افغان آماده جنگ سنتی نبودند، پاکستاني ها علاقه زیادی داشتند شهرهای افغانستان را به دست آورند تا نفوذ خود را در آن ها پیاده کنند. اما کوشش های سازمان خدمات متبادل اطلاعاتی (ISI) برای فشار آوردن به مجاهدان برای تسخیر شهرها به فاجعه انجامید. در جلال آباد، مجاهدان ۱۰۰۰۰ نفر از دست دادند، که بالاترین رقم تلفات یک درگیری در جنگ بود. سر انجام، در اپریل ۱۹۹۲، جمعیت اسلامی [برهان الدین ربانی] و احمد شاه مسعود که بیشتر تاجیک بودند، در اتحاد با ازبیک های گروه دوستم و هزاره ها، کابل را گرفتند.

به رغم پیچیدگی مساله تباری در افغانستان، تبارگرایی در تاریخ این کشور تعیین کننده نبوده و الزاما اساس و پایهء اقدامات سیاسی به شمار نمي رفته است. اما تسخیر کابل روند جدایی و دشمنی میان گروه های مجاهدان را وارد مرحلهء تازه یی کرد که به جنگ داخلی انجامید. زمینه های این جنگ داخلی در دوره جنگ با روسیه شکل گرفته بود.
طی جنگ، تغییرات اساسی در توازن قوا میان گروه های قومی شکل گرفته بود. قیام در مناطق غیر پشتون آغاز شده بود. در طی جنگ، این گروه ها (تاجیک ها یا سنی‌های فارسی زبان، ازبیک ها و هزاره ها) توانایی سیاسی و نظامی خود را نشان داده بودند. پشتون ها بارها پراگنده تر بودند (شماری شاهدوست، برخی هوادار گروه های اسلامی) (۵۴). پس از تسخیر کابل از سوی احمد شاه مسعود، حکمتیار و سیاف با کمک نظامی و مالی عربستان و پاکستان شهر کابل را محاصره کردند تا جمعیت اسلامی مسعود را از قدرت برکنار کنند. پشتون ها این اوضاع را با جنگ سال ۱۹۲۹ مقایسه مي کردند. طی سه سال جنگ داخلی، ۵۰۰۰۰ نفر در کابل کشته شدند. بیشتر آن ها قربانی موشکباری های گروه حکمتیار بودند. صدها نفر در درگیري های تباری که در آن همه گروه ها شرکت داشتند (از پشتون ها تا جمیعت اسلامی تا هزاره ها)، جان خود را از دست دادند.
اما پاکستان دلایل جدیدی برای تسریع پیروزی متحدان وابسته به خود داشت. با فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱، جمهوری‌های تازه به استقلال رسیده آسیای میانه امکان آن را پیداکرده بودند تا نفت و گاز خود را از جنوب به آب های بین المللی برسانند و روسیه را کنار بگذارند. ایالات متحده کشیدن لوله های رسانایی نفت و گاز از خاک ایران را وتو کرده بود و کمپانی امریکایی یونیکال (UNOCAL) از همان موقع، لوله کشی از طریق افغانستان و خاک پاکستان را طرح ریزی کرده بود. افزون بر این، پاکستان مي خواست راه های بازرگانی را بین این جمهوري ها باز کند و نمي خواست جنگ سالاران منطقه با وضع نموده «باج مافیایی» قانونی یا غیر قانونی بر حمل و نقل، این موقعیت را به خطر اندازند. هر دو هدف، ایجاب مي کرد که صلح و امنیت در افغانستان برقرار شود. از این رو، پاکستان مخالف جنگ داخلی بود.

ناتوانی حکمتیار در تسخیر کابل باعث شد حامی اصلی او-پاکستان از او سلب امید کند. در عوض، آن ها (پاکستاني ها) متوجه شکلدهی گروه جدیدی از میلیتانت های مسلمان شدند که رهبری آن ها با اعضای پیشین مجاهدان بود. خودشان بیشتر از درانی های پشتون بودند و هم با حکمتیار و هم با ربانی خصومت داشتند. پایگاهشان در میان دانشجویان پشتون مدارس اسلامی در مرز افغانستان و پاکستان بود. این ها «طالبان» بودند.

پاکستان کمک های همه جانبه یی به این جریان رساند: پول، جنگ افزار، عضوگیری از رهبران پیشین مجاهدان و افسران پیشین خلقی برای آموزش نظامی و طرح ریزی عملیات نظامی (۵۶). در مدت دو سال، نیروهای کاملا مسلح طالبان که از کمک مالی بي دریغ برخوردار بودند، سراسر افغانستان را زیر کنترل خود درآوردند. طالبان از ناخشنودی مردم از دست جنگ سالاران بهره گیری کردند. برخی از آنان را شکست دادند و سکوت برخی دیگر را با پول خریدند. در سپتامبر ۱۹۹۶ طالبان کابل را به تسخیر خود درآوردند.
این پیروزی، «انتقام پشتون ها» (۵۷) بر رقیبان غیر پشتون شان بود و موفقیتی برای پاکستان به شمار مي رفت. اما پیروزی کامل نبود چرا که احمد شاه مسعود و اتحادی از نیروهای غیر پشتون توانستند در شمال افغانستان باقی بمانند. ایالات متحده در آغاز از به قدرت رسیدن طالبان استقبال کرد چرا که موضع ضد ایرانی آن ها مطلوب بود و امنیت بایسته را برای آغاز کار ساختمان لوله گاز و نفت شرکت امریکایی امکان پذیر مي کردند (۵۸). ایالات متحده هیچ «مساله مورد اختلافی» در اسلام طالبان نمي دید. تنها پس از آن که ایالات متحده متوجه شد اقتصاد طالبان بر پایه صدور مواد مخدر استوار است و این که آن ها بن لادن را پنهان کرده اند، خانم آلبرایت- وزیر خارجه کلینتون کشف کرد که طالبان زنان را خوار و پست می شمارند (۵۹).

سنتی یا اسلامگرا؟

در سال های۱۹۸۰ ارتش شوروی بیشتر شهرها را تحت سلطه خود داشت و درگیری بیشتر در مناطق روستایی بود. بیشتر روستاییان بودند که جان خود را از دست مي دادند. پیروزی مجاهدان تا حدی پیروزی دهقانان بر شهرنشین ها بود.
اما پیروزی طالبان و سیاست های تبلیغ شدهء آن ها چون حجاب اجباری زنان، زندانی کردن آن ها در خانه، جلوگیری از مدرسه رفتن دختران، بریدن دست دزد، منع موسیقی یا هوا کردن بادبادک(کاغذ پران) ها، نشانه های پیروزی اسلام سنتی دهقانی بر شهر نبود. طالبان خود از سنت گرایی بریده بودند. مهمترین نمود آن مخالفتشان با سلطنت و اشرافیت قدیمی بود، در حالي که نیروهای سنتی از سلطنت طلبان دفاع مي کردند چرا که اینان مدافع دولتی حد اقل بودند. افغانستان سنتی همیشه نسبت به اقلیت های قومی و مذهبی (مسلمان و غیر مسلمان) تسامح بیشتری داشت اما وهابي ها همیشه دقیقا به خاطر تحمل کم و سختگیری شان نسبت به اقلیت ها محبوبیتی نداشتند. طالبان با شیعه ها و تصوف سنی خصومت داشتند. به عنوان پشتون های شوونیست، گاه سعی مي کردند مانع فارسی صحبت کردن مردم شوند. اگرچه هزاره ها همیشه مورد ستم و اهانت قرار گرفته بودند، اما نوع قوم کشی یی که در سال ۱۹۸۹ در مزار شریف صورت گرفت، در تاریخ

افغانستان بي سابقه بود. همچنين پوشيدن چادری، حتا در مناطق روستايی، يک سنت افغانی نيست (۶۰). اين امر در جوامع سنتی پدرسالار ريشه در خانواده دارد، و لت و کوب دختران جوان توسط طالبان در ملأ عام (به دليل بد حجابی يا پوشش نامناسب) گاه خشم و اعتراض خشونت بارمردان خانواده شان را بر می انگيخت.
اسلام طالبان زاييده جامعه سنتی نبود بلکه پديده يی بود ناشی از تربيت در اردوگاه های پناهگزينان در پاکستان. در آنجا اين جماعت در مدارسی دينی درس مي آموختند که آميزه يی از اسلام پاکستانی ديوبندی و وهابيسم سعودی را ترويج مي کردند. آميزه يی سختگرا و بی انعطاف از اسلام که بر بازگشت به کتب مقدس و برپايی دولت اسلامی ناب تاکيد داشت. در افغانستان، اين اسلام به نيرويی تفرقه افکن (و نه متحد کننده) تبديل شد. در موارد بالا و نيز در تعريف از اسلام اتفاق‌نظری ميان طالبان و بن لادن وجود داشت.

انشعاب های اسلام گرايی:

اگر شکست روسيه در سال ۱۹۸۹ بزرگترين پيروزی اسلام گراها بود، بايد گفت پس از آن پيروزی چندانی نداشته اند. وحدت اسلامی روز ۲ اگوست۱۹۹۰ هنگامی که صدام حسين به کويت حمله کرد، درهم شکسته شد(۶۱). اين مساله همراه با پاسخ نظامی ايالات متحده، ديدگاه های سياسی در سراسر خاورميانه را قطب بندی کرد. از يک سو، عربستان سعودی نه تنها از ايالات متحده حمايت کرد بلکه به ارتش امريکا اجازه داد از خاک عربستان برای حمله به عراق بهره گيرد. از سوی ديگر، سربازان قديمی جنگ افغانستان بيش از پيش غرب ستيز شده بودند و با حکومت های عرب نيز اختلاف داشتند. اما بيشتر نوعی محافظه کاری اجتماعی و ايديولوژيک داشتند که باعث مي شد بيشتر بر اخلاقيات فردی، حفظ خلوص اسلامی و پيروی از شريعت تاکيد داشته باشند تا بر تدوين برنامه اجتماعی اقتصادی راديکال. در دهه ۱۹۹۰ اين سربازان قديمی در بوسنی، الجزاير و مصر دخالت کردند. بدون آن که در هيچيک از اين مناطق ماندگار شوند. اقدامات شگفتی بر انگيزشان آن ها را از نسل جوانی که بيشتر هوادار ساماندهی های تدريجی و دخالت عمومی (۶۲) بود، منزوی مي کرد. البته تاثيرات سياسی اين برخورد تدريجی هم هنوز مشهود نيست.

تنها جايی که طرفداران بن لادن، که بيشتر از طبقه متوسط بودند، توانستند پناهگاهی پيدا کنند، در ميان فرزندان روستاييان ناداری بود که در اردوگاه های پناهندگان افغانی بزرگ شده بودند. با تشويق پاکستان، آن ها در مه ۹۹۶ به افغانستان برگشتند و برای پاکستان در جنگ کشمير و برای طالبان در برابر «اتحاد شمال» جنگيدند. در افغانستان، اين جمع سازمان اطلاعات و پليس مذهبی (وزارت امر به معروف و نهی از منکر) را اداره مي کردند. آن ها يا به علت توانايی شان يا

به دلیل باجی که مي پرداختند، بیش از پیش، میان رهبری طالبان جا بازکردند و در سیاست خارجی و دفاع نفوذ پیدا کردند. آن ها از این که محبوبیتی عام حتا در میان طالبان داشته باشند، دور بودند. در ماه های پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ طالبان حتا در تراز رهبری به دو جناح، یکی ملی گرا که قصدش بازسازی کشور بود و دیگری غیر ملی گرا که بیش از پیش دیدگاه های انترناسیونالیستی بن لادن را می پذیرفت، تقسیم شدند.

<u>پس از طالبان:</u>
سرنگونی طالبان پس از حمله نظامی گستردهٔ ایالات متحده، کم شدن محبوبیت شان در میان مردم عادی و قطع ناگهانی کمک نظامی پاکستان رخ داد؛ کمکی که قدرت طالبان بر پایه آن استوار بود. آینده افغانستان تا حد زیادی به تحول نقش سیاسی ـ نظامی ایالات متحده در آسیای مرکزی و خاورمیانه مربوط مي شود و امکان دارد که این کشور به موقعیت حاشیه یی خود برگردد. اما روشن است که پس از دو دهه جنگ، و اکنون بمباران گسترده امریکا، دو منبع قدرت و ثروت در افغانستان پس از طالبان وجود خواهد داشت: کمک مالی غرب و مواد مخدر.

افغانستان پس از طالبان، نه الزاما دمکراتیک و نه از نگاه اجتماعی مترقی خواهد بود. در لویه جرگه یی که رژیم جدید به سنت افغان ها، فرا خواند، نمایندگان هوادار غرب در خانواده های اشرافی قدیمی بارکزایی و شاه به مثابه رهبران نمادین آن، سلطه داشتند. این همایش، همچنین شمار بسیاری از جنگسالاران از سراسر کشور به ویژه اتحاد شمال را در بر داشت.
زیر نفوذ برخی سازمان های یاری رسانی غیر دولتی غربی، قطره هایی از کمک غرب ممکن است به بخش هایی از باشندگان افغانستان که بیشتر در روستاها زندگی مي کنند، برسد. اما تمرکز کمک غرب و آژانس های رسمی در کابل، بیش از پیش، به فاصله میان پایتخت و مناطق نادار روستایی خواهد افزود. با به قدرت رسیدن اشراف قدیمی و تکرار روش های سنتی، فساد مالی به منظور کسب ثروت های عظیم در جیب خودشان و معدودی کارگزاران شان در میان نخبگان درس‌خوانده شهر نشین، کارهایی با درآمد پایین برای باقی شهروندان خواهد ماند. مخالفت و درگیری روستاییان با چنین حکومتی اجتناب ناپذیر است.
اقتصاد مواد مخدر همچنین در برابر تمرکز قدرت دولتی مقاومت مي کند، حتا اگر دولت و سیاستمداران از این بخش بهره مالی ببرند و حتا اگر جنگسالاران همزمان از کمک خارجی و مشارکت در تجارت مواد مخدر بهره مند شوند. *اقتصاد مواد مخدر بازتولید نظام سنتی قدرت پراکنده را مي طلبد.* نظامی که در آن قاچاقچیان مواد مخدر، جنگ سالاران از نوع جدید مي شوند. کسانی که «محلی عمل مي کنند اما جهانی می اندیشند». این مساله، اکنون شامل ایران و پاکستان و دیگر جمهوری های آسیای مرکزی نیز هست. *مقاومت در برابر هر کوشش ایالات متحده برای آغاز جنگ با*

مواد مخدر، در افغانستان، با تکرار مدل امریکای جنوبی به سرعت سیاسی خواهد شد. حتا در منطقه یی که قدرت سیاسی ایالات متحده به تازگی هژمونی به دست آورده است، دیری نخواهد گذشت که طبقه حاکم افغانی که با کمک مالی غرب به قدرت رسیده، با چالش های جدی در تراز داخلی و منطقه‌یی روبرو شود.

1-Mountstuart Elphinstone,An Account of the Kingdom of Caubul, Oxford University Press, 1972 ,first published 1815, vol 1 , p 200.

2-Michael Barry,Le Royaume de l'Insolence:L'Afghanistan ,2001-1504.Paris,Flammarion, 2002,first-edition1984,p154.

3- Vartan Gregorian,The Formation of Modern Afghanistan, Stanford University Press, 1969, pp 46 ff.

4-Divisions which were lamented by the seventeenth century warrior poet Khushal Khan Khattak:"More skilled in the swords are the Pathans than the Moghals,Would only more intelligence was theirs, Were the tribes but of agreement amongst themselves,Emperors would prefer to bow before them."Quoted in Gregorian,The Emergence of Modern Afghanistan,op cit.,p43.And also noted,this time rather less prosaically,by a British general in the nineteenth century:"The nation consists of a mere collection of tribes, of unequal power and with divergent habits, which are held together,more or less closely, according to the personal character of the chief who rules them. The feeling of patriotism as known in Europe, cannot exist among Afghans,for there is no common country."Sir Henry Rawlinson,Britain and Russia in the East,London,John Murray,DATE ,p 355.

5-"For the consolidation of his powers at home he(the king)relies in great measure on the effects of his foreign wars."Elphinstone, An Account of the Kingdom of Caubul, vol 2, DATE, p 283.

6-according to Yuri Gankovsky,"The Durrani Empire",in Afghanistan: Past and Present, Moscow ,1981 ,p 88.

7-"From their conversation, one would think that the whole people, from the king to the lowest, was always occupied in holy reflections ".Elphinstone, op cit., PAGE No

8- Oliver Roy, Islam and Resistance in Afghanistan, Cambridge University Press, 1986, p 59.

9 -Michael Barry ,op cit., p 156.

10- Louis Dupree, Afghanistan, Princeton University Press, 1980, first published 1973, p 422. According to Sir Thomas

Holdich, head of the Russo-Afghan Border Commission: “we have contributed much to give a national unity to that nebulous community which we call Afghanistan...by drawing a boundary all round it and elevating it to the position of a buffer state between England and Russia.”

11-Rob Hager in Richard Tapper) ed), The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanista, Croon Helm,1983 p 102.

12-all these figures are guestimates, and are the subject of conflicting definitions and claims.

13-William Vogelsang, The Afghans ,Blackwell, 2002, p 16ff.

14-M.Nazif Shahrani,“Responses to the Saur Revolution in Badakshan”,in.Nazif Shahrani and Robert Canfield (eds) Revolutions and Rebellions in Afghanistan:Anthropological Perspectives ,University of California, 1984, p 143.

15-Frederik Barth,Political 15-Leadership Among the Swat Pathans, London,The Athlone Press, 1998,first published 1959,p133.

16-Carlton Coon compares these “lands of 16-insolence” to those of the Kurds and the Berbers: Caravan: The Story of the Middle East, London, Jonathon Cape, 1951, pp 295-323.

17-cf the analysis in Barry, op cit.,p 96 ff.

18-Cf Roy, op cit., 1986, p 10 ff.

19-Leon Poullada,Reform and Rebellion in Afghanistan,1919-1929,19-Cornell University Press,1973.

20-Dupree, op cit., p 477

21- Maxwell Fry,The Afghan Economy,Leiden,E.J.Brill, 1974,p12.This officially commissioned report diplomatically notes the“absence of general support for development efforts” (p 215).

22-cf Oliver Roy,“The Origins of the Afghan Communist Party”,Central Asian Survey,vol 7,number ,1988 ,3/2pp41-57.

23-quoted in HŽl□ne Carr□re d'Encausse and Stuart R. Schram (eds), Marxism and Asia, Allen Lane, p 186.

24-from the PDPA's Platform, 1965, in Anthony Arnold, Afghanistan's Two Party Communism: Parcham and Khalq, California, Hoover Press, 1983,pp.148-137

25-Quoted in Hafizullah Emadi,State,Revolution and Superpowers in Afghanistan, Praeger, 1990, p 80.

26-Kabul Times ,79-4-14 quoted in, Roy, op cit.,1986 p 85.

27-The Muslim Brotherhood had been set up in the late 1920s and demanded the setting up of an Islamic state to apply the

sharia: “The Koran is our constitution”.cf Gilles Kepel ihad:the Trail of Political Islam, I. B. Taurus, 2002, p 27 ff.
28-Roy,op cit.,1986,chapter4,and David B.Edwards,Before Taliban:Genealogies of the Afghan Jihad, University of California Press,2002,ch 6.
29-in the West these movements are often labelled “fundamentalist”,which is misleading and obscure their originality, since fundamentalist movements demanding a “return to the texts” and the rigid application of sharia have existed throughout the history of Islam.
30-Olivier Roy,The Failure of Political Islam,I. B.Taurus,1994, pp 50-52.
31-Cf INITIAL Rubin,The Fragmentation of Afghanistan,DATE, pp 90-98.
32-cf Asta Olesen,Islam and Politics in Afghanistan, Curzon Press,1995, p 239.
33- From the programme of the Hezb-I Islami quoted in Rubin The Fragmentation of Afghanistan p 88
34-from the programme of Hezb-I Islami, quoted in Barry,op cit , p79.
35-Emadi,State,Revolution and superpowers in Afghanistan,p103ff.
36- Dupree,op cit.,p 616.
37-cf Raja Anwar,The Tragedy of Afghanistan, Verso,1988, p 58.
38-Interviews with the ALRO can be found on the website of the Labour Party of Pakistan,www.labourpakistan.org
39 -www.rawa.org
40- cf Roy, op cit., p 106.
41-cf M .Nazif Shahrani,“Introduction”,in Shahrani and Canfield (eds) Revolutions and Rebellions in Afghanistan,p 50.
42- M. Hassan Karkar, Afghanistan: the Soviet Invasion and the Afghan Response 1979-1982,University of California Press, 1995, p 138 ff.
43- Rubin, op cit., DATE, p. 186.
44 -Quoted in Olesen, op cit.,p 288.
45-Karkar, Afghanistan:the Soviet Invasion and the Afghan Response 1979-1982, DATE, p 97.
46- according to a former brigadier of the I.S.I.,Mohammad Yousaf (with Mark Adkin),The Bear Trap, Leo Cooper, 1992, p105. Yousaf undoubtedly underestimates the amount of money Hekmatyar received

47- Roy, op cit.,p 129
48- Olivier Roy,quoted in Ahmed Rashid, Taliban: Islam, Oil and the New Great Game in Central Asia, I. B Tauris, 2000, p 130.
49- Rubin, op cit.,DATE, p109
50-Rubin, op cit. DATE, p 196.
51- Rashid, op cit.,2000 ,p186.
52-Anwar-ul-haq Ahady,"Saudi Arabia, Iran and the Conflict in Afghanistan",in"inWilliamMaley(ed),FundamentalismReborn?: Afghanistan and the Taliban, Hurst, 1998 p 118.
53- Roy,op cit.,1986, p 181.
54-Barry,op cit.,1973, pp 386-7.
55-Rashid, Taliban,op cit ,2000 .p190.
56-Anthony Davis,"How the Taliban Became a Military Force , in Maley (ed), op cit., pp 68-69.
57-Oliver Roy in Maley,op cit ,1998 ,.p208
58- Rashid, op cit., 2000, p 64
59- Richard Mackenzie,"The United states and the Taliban" in Maley (ed), op cit.,1998, p90
60-Nancy Hatch Dupree, "Women Under the Taliban", in Maley (ed), op cit., 1998, p 160.
61 -Kepel, op cit., 2002, p 10.
62- Salwa Ismail,Rethinking Islamist Politics: Culture,the State ad Islamism, I. B .Tauris, 2002
63-Cf Marc W. Herold "Karzai & Associates Trickle Down Reconstruction"http://cursor.org/storries/karzai.htm
64- Mark Duffield ,Global Governance and the New Wars, Zed Books, 2001, p 175. Jonathan Goodhand" ,From Holy War to Opium War? A Case Study of the Opium Economy in North Eastern Afghanistan", in Central Asian Survey, Vol 19, No 2, 2000, p 278

روبرت دريفوس
ترجمه: فروزنده فرزاد

بازی شيطاني افغانستان

«از هر سو بر این آتش دامنگیر، هیزمی افزودند»

تز «بهره گیری از اسلام برای فروپاشاندن شوروی» در سال 1979 عینیت یافت. ایالات متحده، پاکستان و عربستان سعودی، به طور رسمی جهاد اسلامگرایان را در برابر دولت کابل تدارک دیدند و این گونه شوروی را به اشغال افغانستان برانگیختند و نطفه جنگ داخلی ده ساله را در افغانستان بستند.

از دیدگاه برژینسکی، جنگ افغانستان دو مساله را با هم درآمیخت: نخست، ایده «کمربند اسلامی» در آسیای جنوب غربی به عنوان سدی در برابر شوروی؛ همان گونه که فواز جرجس- نویسنده کتاب «امریکا و اسلام سیاسی» می نویسد: «به گفته برژینسکی، جلوگیری از کمونیسم شوروی ما را بر آن می دارد تا از هر آنچه مایه چند دستگی و گسیختگی در اپوزیسیون اسلامی می شود، دوری گزینیم، از آن میان است رویارویی نظامی امریکا و ایران: به نظرم شکل دادن به ائتلافی اسلامی ضد شوروی، اکنون بیش از پیش مهم است. همچون دهه های 1950 و 1960، ایالات متحده در اندیشه بهره گیری از اسلام ضد جنبش های رادیکال و سکولار و متحد آن ها یعنی شوروی بود. اکنون سران دولت کارتر، فرصت های مناسبی در همکاری با خیزش اسلامی پیش روی خود می نگرند و امیدوارند از کارایی مادی و ایدئولوژیکی آن علیه گستره جویی شوروی بهره گیرند. درس های دو دهه 1950 و 1960، زمانی که سلاح ایدئولوژیک اسلام در ستیز با ناسیونالیسم «پان عرب» سکولار به کار گرفته شد، در ذهنیت سطوح بالایی حاکمیت ایالات متحده مانده بود.» و دومین وجه نمایان این نقشه استراتیژیک، به کار بستن نگرش بنیگسن ـــ برژینسکی برای سازماندهی اسلام در بربر «نقاط ضعف» بالقوه مسکو در آسیا بود. اسلامگرایان افغان با وجود آغاز دریافت کمک از ایالات متحده، هیچ جا نیروی غالب نبودند. بسی پیش از 1979، راستگرایی اسلامی نیرویی بالقوه در افغانستان بود و از دهه 1950، با چپ مترقی و نیروهای سکولار در دولت کابل در ستیز بود. تماس امریکا با اسلامیون بنیادگرای وابسته به اخوان المسلمین در افغانستان دست کم به سال های آغازین دهه 1950، و پشتیبانی ایالات متحده از جنبش سیاسی راستگرای اسلامی به سال 1973 باز می گردد.

هرچند، سیا در افغانستان، حضور پررنگی در دهه های آغازین جنگ سرد نداشت، این سازمان از کانال دفترهای «بنیاد آسیا» (ایشیا فوندیشن) ـ سازمان وابسته به سیا ـــ تیمی به این کشور فرستاد. در میانه دهه های 1950 و 1960، بنیاد آسیا حمایت بی شائبه یی از دانشگاه کابل کرد و پروژه های بسیاری در باره سازماندهی جامعه مسلمان افغانستان داشت. به گفته جان بنیگان و رز بنیگان- کارمندان « بنیاد آسیا» در دهه

1960 در پاکستان و افغانستان که سالیان دراز در خدمت این بنیاد بودند، بنیاد آسیا به موسسه پژوهش اسلامی لاهور در پاکستان برای انتشار فرهنگ جامع اسلامی به زبان اردو یاری رساند. جان بنیگان می گوید: ما همچنین، با دانشکده های الهیات دانشگاه های بزرگ تماس داشتیم. بنیگان ها در پاکستان و نیز افغانستان با گروه های دانشجویی ضد سازمان های دانشجویی هوادار شوروی همکاری می کردند. او می گوید: «دانشجویان هدف نخست ما بودند.» رز بنیگان می افزاید که، بنیاد آسیا در افغانستان با خانواده مجددی- روحانی سرشناس اسلامی و نیز وزارت عدلیه که چندی در اداره مجددی بود، روابطی استوار ساخت. بنیاد آسیا، همچنین، شفیق کاموی- قائم مقام وزیر عدلیه را به سیمینار هنری کیسینجر در باره امور بین المللی در دانشگاه هاروارد فرستاد. او می گوید: «بیشتر کارمندان وزارت عدلیه و از آن میان مشاور حقوقی و رابط بنیاد آسیا، آخوند بودند.»

به دلیل اولویت پایین افغانستان در گستره سیاست خارجی ایالات متحده، میزان تماس های سیا با اسلامگرایان افغان در دهه 1960، و پیش از آن، روشن نیست. یکی از شخصیت های ارشد سیا می گوید: «در 1957، هنگامی که در افغانستان بودم، هواداری از شوروی آشکار بود. از من خواستند میزان حضور شوروی را در افغانستان دریابم زیرا آیزنهاور در پی دانستن اهمیت استراتیژیک افغانستان برای واشنگتن بود. «نتیجه حاکی از اهمیت کم افغانستان بود. او می افزاید: «به نظر ما افغانستان چندان مهم نبود. هر چند که شوروی آن را در اختیار گرفته بود، خطری برای ما نداشت.» با این همه؛ حضور بنیاد آسیا در افغانستان که شامل دو یا سه کارمند دائم و احتمالا شماری رایزنان و مستشاران امریکایی بود، ادامه یافت.

در دهه 1960، جنبش اسلامی افغانستان آرام آرام روند سیاسی شدن پیش گرفت. هرچند محافظه کاری، شیوه زندگی سنتی و نقش برجسته اسلام، همواره مختصات جامعه افغان بوده، تا پیش از دهه 1960 اسلام در افغانستان بیشتر چهره پارسامنش و کمتر سیاسی داشته است؛ اسلام به گونه یی ایمان محور و نه باوری سیاسی- اجتماعی در اذهان بود. اما بر اثر نفوذ مذهب و نیروهای روشنفکری خارجی ـــ به ویژه اخوان المسلمین مصر و جماعت اسلامی پاکستان و سازمان های بین المللی اخوان المسلمین به رهبری سعید رمضان در ژنو ـــ اسلام در افغانستان دگرگونی بنیادین با ماهیت سیاسی و ستیزگرانه ضد کمونیستی یافت. رفته رفته، روحانیون و سازماندهندگان برجسته اسلامی افغان از مصر- جایی که با میراث داران جنبش حسن البناء در تماس بودند، به افغانستان بازگشتند. به گفته اولیور روا- خاورشناس برجسته فرانسوی و کارشناس اسلام در افغانستان،

آغاز اسلام سیاسی در افغانستان با محفلی نیمه مخفی به نام «اساتید»، گره خورده است. این گروه پس از پژوهش در دانشگاه الازهر قاهره و تماس با اخوان المسلمین در افغانستان رخ نمودند. این جنبش در 1958 زمانی که یک عالم مذهبی در برابر محمد داوود خان ایستاد، در قالب ائتلافی منسجم در آمد. بسیاری از اسلامگرایان دستگیر و سازمان های نوپا ناگزیر از فعالیت پنهان شدند. اسلامیون خویش را جماعت اسلامی نامیدند.

تا میانه دهه 1960، جماعت اسلامی و شاخه های آن پیرو سازمان های اسلامی مصر، پاکستان، عراق و دیگر نقاط بودند، به ویژه در تاختن به دانشجویان چپگرا و کمونیست و تهدید خشونت آمیز رقیبان سیاسی شان همان رویه را داشتند. آن ها با هدایت کسانی که در 1979 در زمره ذینفعان بخشش های سیا قرار گرفتند، آشکارا عامل تحریکات سیاسی و ایجاد آشفتگی بودند. روا می نویسد:
«محفل اساتید به شدت بر دانشجویان اثر گذار بود، چنان که در 1965، سال تاسیس حزب کمونیست، دانشجویان اسلامگرا آشکارا با پخش جزواتی با عنوان... «تراکت جنگ مقدس»، تظاهرات می کردند. سال های 1960 تا 1972، سال های آشوب و آشفتگی در دانشگاه کابل بود....آن ها شدیدا کمونیسم ستیز بودند و بیشتر درگیری ها و رویارویی های خشونت آمیز میان آن ها و مائوئیست ها روی می داد. هر چند در آغاز شمار کمونیست ها بر اسلامگرایان برتری داشت، نفوذ اسلامیون پیوسته فزونی می گرفت، چنانکه در انتخابات دانشجویی 1970 اکثریت یافتند.»
پیام های محرمانه وزارت خارجه از سفارت ایالات متحده در کابل در جون 1970 و پس از آن، رهبری مذهبی افغانستان و به ویژه خانواده روحانی مجددی ها را نیرویی توانا و فعال تصویر می کنند و نتیجه می گیرند که تحریکات ملایان «چپ ها را دست کم در مناطق روستایی عقب نشانده است» و «برای نخستین بار پس از سال ها، محافظه گرایی مذهبی آشکارا نشان داده که اپوزیسیون دولت است.» یک افسر سیاسی سفارت می نویسد: «گزارش های اطمینان بخشی از ادامه مبارزه ملایان در استان های مختلف رسیده است. اینجا، در کابل برای شعله ور نگه داشتن آتش شور و شوق مذهبی در میان بازاریان، تلاش هایی می شود. مدت ها مشخص نبود که ستیزه گری روحانیت تا این میزان توانمند باشد.»

عبدالرب رسول سیاف- از طلایه داران رهبری جنبش اسلامی افغانستان در آغاز دهه 1970 بود. سازمان وی با اخوان المسلمین و عربستان سعودی؛ برهان الدین ربانی؛ و گلبدین حکمتیار و همه نیروهای اصلی جهادی در دهه 1980 مرتبط بود. به گفته روا: «سیمای آشکار فعالیت جنبش سیاف در قالب سازمان «جوانان مسلمان» و وجه پنهان آن در میان محفل اساتید

بود. رهبر اساتید و کسی که سازمان نیمه مخفی «جوانان مسلمان» را هدایت می کرد- پروفیسور غلام محمد نیازی- عضو هیات علمی دانشکده الهیات دانشگاه کابل بود. دانشگاه کابل از کانال «بنیاد آسیا»، تحت حمایت مادی سیا بود. در 1972، ربانی، سیاف و در آینده حکمتیار شورای رهبری جنبش را ایجاد کردند و حکمتیار نظارت بر شاخه نظامی آن را عهده دار شد. سازمان به صورت هسته های پنج نفری کار می کرد و در سال های پسین، در خلال دهه 1970، ـــ این بار نیز پس از پیاده شدن چنین الگویی به وسیله اخوان المسلمین در مصر و پاکستان ـــ به نفوذ در ارتش و جاسوسی آغازید. بر پایه اسناد بیرون شده از طبقه بندی محرمانه ایالات متحده، در سال 1972 یکی از اعضای جوانان مسلمان بارها با یک امریکایی برای درخواست کمک دیدار کرده است و در این دیدارها «مشروحا فعالیت های ضد کمونیستی گروهش را بر شمرده» (از آن میان قتل چند تن از «چپگرایان») و خواستار کمک پنهانی ایالات متحده برای خرید ماشین چاپ شده است. اما برای کمک مستقیم سیا خیلی زود بود و اینچنین کارمندان سفارت با وجود ابراز همراهی با اهداف گروه، درخواست شان را رد کردند.

از این پس، سیا نقش پویاتری در پیوند با اسلامگرایان افغان نشان داد. پیشتر، مساعدت سیا نسبتا کم بود و بیشتر از کانال بنیاد آسیا، متوجه دانشگاه کابل و نیروهای اسلامی با سابقه می شد. اما در 1973، محمد داوود خان ـــ به یاری کمونیست ها ـــ ظاهرشاه را سرنگون و جمهوری افغانستان را پایه نهاد. جنبش اسلامی افغانستان، آشکارا چهره اپوزیسیون داوود خان را به خود نگرفت. آن ها به زودی دوستان زیادی در خارج یافتند. سیا، پاکستان ـــ در آغاز به رهبری بوتو و سپس جنرال اسلامگرا - ضیاء الحق ـــ و نیز شاه ایران، بی درنگ برای به زیر کشیدن دولت نوپای افغانستان همراه شدند. هنوز سال ها تا اشغال افغانستان به دست شوروی و جهاد امریکایی دهه1980 مانده بود اما جنگ مقدس اسلامی در سرزمین خشک افغانستان، با شراکت کامل سیا، شتابان پیش می آمد. سال ها بعد، یکی از شخصیت های دولتی پاکستان در دوره نخست وزیری بینظیر بوتو، همکاری بی درنگ سیا پس از کودتای 1973 داوود خان را با اسلامگرایان افغانستان تصدیق کرد. آمده است که: «نصیر الله بابر، مشاور ویژه بی نظیر بوتو- نخست وزیر پاکستان، در مصاحبه یی در اپریل 1989، کمک مالی ایالات متحده به ستیزه جویان افغان را از 1973 و نیز قرار گرفتن گلبدین حکمتیار- رییس [حزب اسلامی] زیر چتر امریکا را، چندین ماه پیش از دخالت نظامی شوروی، فاش کرد.»

دیگو کوردوز و سیلیگ هریسون، بر پایه اسناد منتشر شده آرشیو شوروی، تلاش ایالات متحده امریکا، ایران، عربستان

سعودی و پاکستان را برای سازماندهی راست اسلامی در افغانستان علیه شوروی با جزئیات شرح داده اند:
«اوایل دهه 1970، بهای نفت به دلیل جاه طلبی محمد رضا شاه پهلوی برای بازپس راندن نفوذ شوروی در کشورهای همسایه و برپایی امپراتوری مدرن ایران افزایش یافت....از آغاز 1974، شاه مصمم بود تا کابل را به در حیطه اقتصادی و امنیتی با مرکزیت تهران و گرایش به غرب بکشاند. حیطه یی که، هند، پاکستان و شیخ نشین های خلیج فارس را در بر می گرفت....ایالات متحده از این سیاست به عنوان بخشی از همکاری و شراکت با شاه در پهنه اقتصادی و امنیتی و نیز در راستای سیاست های پنهانش در آسیای جنوب غربی پشتیبانی کرد.»

هدف همکاری های هماهنگ ایالات متحده ـــ ایران که از سوی عربستان سعودی و پاکستان نیز حمایت شد، تقویت راستگرایان و محافظه کاران در دولت میانه رو داوود خان برای خارج کردن افغانستان از مدار شوروی بود. به گفته کوردوز و هریسون:
«ساواک و سیا دست به دست هم دادند؛ در این راستا گاه با گروه های بنیادگرای اسلامی افغان نیز که در اهداف ضد شوروی همرای بودند و هر یک شیوه خویش داشت، کم و بیش همدستی داشتند. بنیادگرایان افغان به نوبه خویش با اخوان المسلمین مصر و رابطة العالم الاسلامی (اتحادیه جهانی مسلمانان) که راست آیینی وهابیت سعودی را نمایندگی می کرد، در ارتباط بودند. به مجرد این که بهای نفت سر به آسمان گذاشت، سیل گروه های بنیادگرای عرب با پشتوانه مالی، به سوی افغانستان روان شد. این گروه ها نیز همچون ساواک جاسوسانی برای شناسایی سمپات های کمونیست در دولت افغانستان و ارتش به خدمت گرفتند.»
نویسندگان به این نکته نیز اشاره می کنند که ساواک ایران، جنگ افزار و کمک مالی به گروه های افغان که با اسلامیون راستگرا می رساند، رییس سازمان امنیت پاکستان (ISI) نیز، برای ضربه زدن به دولت افغانستان به این گروه ها کمک می کرد. «ساواک، سیا و جاسوسان پاکستان، در چندین کودتای ناکام که در سپتامبر و دسامبر 1973 و جون 1974 به وسیله بنیادگرایان، علیه داوود خان انجام شد، با همدیگر همکاری داشتند.»
در 1975، اسلامگرایان افغان خویش را آماده شورشی همه جانبه علیه داوود خان یافتند. داوود خان هنوز اتحاد نیم بندی با کمونیست ها داشت. قیام اسلامیون سرکوب شد و بسیاری از شورشیان دستگیر و اعدام شدند و کسانی چون حکمتیار و ربانی، به تبعید گریختند. بیشتر تبعیدیان به پاکستان رفتند تا از پشتیبانی سرویس جاسوسی نظامی این کشور برخوردار شوند. در چهار سال آینده، سازمان امنیت پاکستان روابط گونه گونی با شورشیان افغان و بویژه هسته ی اسلامی آن استوار کرد. تحلیل محرمانه ی وزارت خارجه درباره ی بحران افغانستان در 1975 که

به طور خاص با اخوان المسلمین و سازمان امنیت پاکستان مرتبط بود، می گوید:
«آنچه در گرد و غبار - به گفته برخی- دخالت پاکستان، ناپدید شد، این واقعیت است که داوود خان جلوه گری اسلام بین المللی را فرو نشانده است. رهبران افغانی شورشیان، افزون بر این که گفته می شود، به وسیله پاکستانی ها اجیر شدند، بنا به گزارش هایی، اعضای...اخوان المسلمین بودند و این جمعیت بخشی از گروه بزرگتری است که با جنرال جیلانی- رییس سازمان امنیت پاکستان به توافق رسیده اند.»
اما در افغانستان، سستی داوود خان او را زیر فشار امریکا، شاه ایران و پاکستان به راست لغزاند. داوودخان در سال های 1975 تا 1978، کاملا از حامیان چپ خویش گسست و ارتش و بنیادهای محافظه کار افغانستان را در آغوش کشید. در 1976، داوود خان با محمدرضا شاه و بوتو- نخست وزیر پاکستان، دیدار کرد و در پی آن افسران راستگرا و رهبران غربگرا را به مناصب حساس و کلیدی گمارد. در 1978، جوخه های مرگ دولت افغانستان، ترور رهبران چپگرا و کمونیست را آغاز کرده بودند و این چنین، دولت کابل از چپ ها و کمونیست ها پاکسازی شد. آرام آرام، قدرت داوودخان به دسته یی کوچک از فراحافظه کاران و ارتشیان محدود شد. به گفته کوردویز و هریسون پس پرده، ساواک، متحدان عربستان در اتحادیه جهانی مسلمانان و اخوان المسلمین قدرت را اداره می کردند. بحران افغانستان در اپریل 1978 با کودتای نورمحمد تره کی- کمونیست هوادار شوروی، که پیمان دوستی با اتحاد شوروی امضاء کرد، حدت یافت. راست اسلامی با حمایت سازمان امنیت پاکستان به تروریسم گسترده یی علیه افغان های دانش آموخته و سکولار آغاز نهاد و به شیوه «پل پت»، صدها آموزگار و کارمند دولتی را ترور کرد.
با توجه به شمار زیادی از مکاتبات وزارت خارجه و سفارت، ایالات متحده به خوبی از وابستگی سازمان های افغانی مجری تروریسم ضد شوروی، به اخوان المسلمین آگاه بوده است. نمونه نخست، جلسه سنتو در 1978 است که می گوید: «تهدید جدی برای دولت جدید از سوی قبائل و گروه هایی مانند اخوان المسلمین است. «تحلیل دیگری در اپریل 1979 بیان می دارد که «برخی در اپوزیسیون مذهبی سرانجام با اخوان المسلمین به هم می آمیزند. «کی- از کارمندان سفارت در سند مفصل دیگری به تاریخ جون 1979 با عنوان «شرایط کنونی قیام افغانستان»می گوید: «همه استان های مرکزی، شرقی و غربی زیر سلطه شورشیان در آمده اند.» و در ادامه شورشیان را «با نام های گوناگونی چون مجاهدان [و] اخوان المسلمین می شناسند.» این سند بدون شرح و تفسیر از قول دولت افغانستان، اپوزیسیون را «ملایان انگلیسی» می خواند.

در این دوره، که انقلاب 1357 ایران نیز رخ داده است، پیوندهای پاکستان با اسلامگرایان افغان و نیز اسلامیون پاکستان استوارتر نیز شد. جنرال ضیاء الحق در پاکستان رژیمی بر پایه قوانین اسلامی پایه نهاد و مشوق رشد گروه های اسلامی به رهبری ابوالاعلی مودودی شد. آنگاه که آیت الله خمینی در ایران سرگرم ایجاد جمهوری اسلامی خویش بود، برژینسکی و سیا نیز، در افغانستان ارتشی از اسلامیون راستگرا پدید می آوردند. تلاش برژینسکی پیاده کردن دیدگاه بنیان برافکن بنیگسن مبنی بر بهره جویی از شمشیر اسلام ضد شوروی بود.

سیاه اسلامی برژینسکی و کیسی:

برژینسکی در مصاحبه یی در سال 1998 با «نول ابزرواتور»، که بارها از آن نقل قول شده است، راز آغاز کمک سیا به مجاهدان افغان را، پیش از ورود شوروی به این کشور و نه تنها پس از آن، فاش کرد. برژینسکی می گوید: «بر پایه اسناد رسمی، کمک سیا به مجاهدان افغان در دهه 1980 و به عبارتی پس از اشغال افغانستان به دست ارتش شوروی در 24 دسامبر 1979 بوده است. اما واقعیت یکسره دیگر است، آن چیزی که تا کنون به شدت پنهان شده است؛ در جولای 1979، کارتر نخستین دستورالعمل کمک های سری به مخالفان ضد شوروی رژیم کابل را امضاء کرد. و من هر روز یادداشت هایی برای کارتر می نوشتم مبنی بر این که به باور من این کمک ها، شوروی را به دخالت نظامی در افغانستان وا می دارد.»

اما پس پرده این راز، باز راز دیگری نهفته است و آن همداستانی ایالات متحده با راستگرایی اسلامی در افغانستان و خاورمیانه در درازای دهه 1970 است. افزون بر این، بی گمان جنگ مقدس افغان ها نه در دهه 1980 که کمک های سیا به طور رسمی به سوی اسلامیون سرازیر گشت، بلکه در 1978، آنگاه که راستگرایی اسلامی افغان با کمک سازمان امنیت پاکستان در شمال شرق افغانستان سر به طغیان گذاشت، آغاز شد. در مارچ 1979، نیمه غربی افغانستان به ویژه ایالت نشین بزرگ هرات، که در همسایگی ایران است، دستخوش شورش شد. یک سازمان اسلامی به شدت تندرو که با یکی از فرماندهان ارتشی به نام اسماعیل خان پیوند داشت و جمهوری اسلامی ایران نیز حامی آن بود، بسیاری از شخصیت های دولت افغانستان را به قتل رساند. بسیاری از مشاوران روسی و خانواده شان تا آستانه مرگ زخمی شدند. این هنگام، ایالات متحده روابط خویش را با نظامیان و دستگاه جاسوسی و امنیتی ایران نگه داشته بود و با دولت جدید ایران و نخست وزیر آن- بازرگان تماس داشت و سازمان سیا اطلاعاتی در باره شوروی، عراق و تحولات افغانستان در دسترس ایران می گذاشت. این همکاری ها تا حادثه گروگانگیری کارمندان سفارت

امریکا در تهران به وسیله طرفداران خمینی در دسامبر 1979 ادامه یافت.

در مارچ 1979، سازمان سیا نخستین پیشنهاد رسمی خود را برای کمک به اسلامگرایان افغان که با شورش در هرات همزمان بود، کامل کرد. به گفته گیتس، «برخی در سیا می پنداشتند که حضور شوروی در افغانستان، سبب برانگیخته شدن احساسات مسلمانان و اعراب، ضد شوروی خواهد شد.» و نه تنها آن، بلکه به گفته گیتس، عملا سودمندی دیگری برای امریکا داشت و آن برپایی تجهیزات جاسوسی بود که تا پیش از انقلاب ایران در شمال این کشور مستقر شده بود. آغاز 1979، با کمک های فراوان و پنهان ایالات متحده به مجاهدان همراه بود. عربستان و پاکستان نیز خواهان دخالت هر چه بیشتر امریکا بودند. «در عربستان سعودی یکی از افسران ارشد...پیشگام امر عقب نشاندن شوروی در افغانستان بود و اعلان داشت که دولت متبوعش، به گونه رسمی از ایالات متحده برای شورشیان درخواست کمک کرده است. «هر چند برخی تحلیلگران امریکایی و شماری از افراد سیا بر این باور بودند که حمایت مستقیم امریکا از شورشیان افغان سبب حمله شوروی به پاکستان و مواجهه جهانی شوروی و امریکا می شود، دولت ایالات متحده همچنان به راه خویش می رفت. سیا با عربستان سعودی و پاکستان برای گسیل کمک به شورشیان افغان تماس گرفت و همان گونه که برژینسکی به روشنی گفت، کارتر در جولای 1979 نخستین دستور ارسال کمک هایی چون تجهیزات مخابراتی را به اسلامیون راستگرای افغان امضاء کرد.

برژینسکی در مصاحبه با «نول اوبزرواتور» می پذیرد که تمام مدت، هدف وی تحریک شوروی به دخالت نظامی بوده است، هر چند که دخالت نظامی شوروی امریکاییان را شوکه کرد. برژینسکی می گوید: «ما شوروی ها را به دخالت نظامی در افغانستان وادار نکردیم بلکه تعمدانه زمینه را چنان آماده کردیم تا احتمال آن را بالا ببریم.» وقتی از برژینسکی پرسیده می شود که با نگاه به گذشته آیا پشتیبانی از خیزش بنیادگرایی اسلامی و تجهیز آن ها با سلاح و آموزش های نظامی که تروریسم آینده را پروراند، برای وی پشیمانی به بار آورده است، پاسخ می دهد:

«از منظر تاریخی کدام مهمتر است؟ پیدایش طالبان یا فروپاشی امپراتوری شوروی؟ تحریک مسلمانان یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟»

برژینسکی در 1979 به کارتر گفت: «اکنون جنگ ویتنامی را به شوروی هدیه می کنیم.»

تا پایان سال 1979، بیش از سه چهارم افغانستان در جوش و خروش و خیزش آشکار بود. درست پیش از کریسمس، ارتش سرخ برای دفاع از دولت محاصره شده افغانستان، این کشور را اشغال کرد. یکی از ویژگی های جهاد امریکایی در افغانستان این بود که از آغاز ایالات متحده، دست سازمان امنیت پاکستان و جنرال ضیاء الحق را در کنترل ارسال محموله های کمکی به مجاهدان افغان باز گذاشت. استیو کول- ژورنالیست و نویسنده کتاب «جنگ ارواح» در باره جهاد افغانستان، می نویسد: «ضیاء الحق بر جنگ افزارها و کمک های مالی نظارت داشت. او اصرار داشت که هر دالر و سلاح امریکایی باید از کانال پاکستان برای مجاهدان فرستاده شود و او تصمیم می گیرد که کدام گروه چریکی از آن برخوردار شود....سیا با وجود اختلاف نظر، تصمیم سازمان امنیت پاکستان را پذیرفت.« شاهزاده ترکی الفیصل- وزیر اطلاعات وقت عربستان، در واشنگتن با برژینسکی و سران سیا دیدار کرد و تضمین کرد که هر دالر ارسالی امریکا صرفا برای کمک به مجاهدان افغان فرستاده شود.

آنچه در دهه 1980 از دیدگان پنهان بود، همدستی سازمان امنیت پاکستان، جنرال ضیاء الحق و اسلامگرایان پاکستان از یک سو و پیوند دولت عربستان و شبکه های خصوصی از سرویس امنیتی عربستان تا اتحادیه جهانی مسلمانان و اسامه بن لادن از سوی دیگر بود. عربستان سعودی و پاکستان سال ها با هم روابط نزدیک داشتند، از آن میان، پیوندهای نظامی و گسیل سربازان پاکستانی و مزدوران این کشور برای محافظت از خاندان شاهی عربستان و آموزش نیروهای این کشور بود. شیرین هانتر می نویسد: «برای نمونه، افسران ارتش پاکستان، نظامیان سعودی و شیخ نشین های خلیج را آموزش می دادند. جنرال ضیاء الحق، یکی از این افراد بود.» افزون بر این، در خلال دهه 1970، به ویژه در سال های 74-1973 که افزایش بهای نفت اوپک خزانه پاکستان را تهی کرد، بوتو و ضیاء الحق به کمک های مالی عربستان دلگرم بودند و کمک سعودی ها با مسائل سیاسی گره خورده بود. رشد اسلامگرایی در پاکستان بهایی بود که باید اسلام آباد در ازای کمک سعودی ها می پرداخت.

برای ایالات متحده، اتحاد عربستان و پاکستان سودمند بود، زیرا هر دو کشور متحدان وفادار امریکا در ستیز با شوروی بودند. این واقعیت که هم عربستان و هم پاکستان انگیزه های پنهان و نقشه های بلندپروازانه خویش را داشتند، از نگاه دولت های کارتر و ریگن که به هر بهایی، خواهان زمینگیر شدن شوروی در مردابی خونین در افغانستان بودند، نادید انگاشته شد. پاکستان همواره نگران رقیب دیرینه اش- هند، افغانستان را عمق استراتیژیک و متحدی برای خویش در در نیمقاره در برابر دهلی نو می دید و جنرال ضیاء الحق در رویای «پاکستانی

بزرگتر» بود. عربستان سعودی نیز منافع خویش را پی می گرفت و جنگ افغانستان را از منظر گسترده تر رقابت با ایران که رژیم شیعی نوپدید آن تهدیدی برای عراق و شیخ نشین های خلیج بود، می نگریست. افغانستان و آسیای میانه، از نگاه عربستان، میدان مبارزه با ایران بود و ریاض برای تضعیف ایران در پی تقویت راست آیینی وهابی سنی در افغانستان و فراتر از آن بود.
برژینسکی و سپس بیل کیسی، محور پاکستان ـــ عربستان را زیر چتر خود گرفتند. اما این دو کشور ماموران خویش را در افغانستان داشتند.
گلبدین حکمتیار- ستیزه جوی اسلامی، در راس رهبری گروهی با نام حزب اسلامی، نماینده پاکستان در افغانستان بود. شهرت حکمتیار به واسطه تعصب فراوان و ددمنشی وی بود: «گلبدین نزد ضیاء الحق و سازمان امنیت پاکستان عزیز بود. حکمتیار نیز، همچون دیگر رهبران مجاهد افغان، از آغاز دهه 1970 یعنی زمانی که پاکستان پنهانی از دانشجویان بنیادگرای دانشگاه کابل که علیه نفوذ شوروی در دولت افغانستان شورش می کردند، حمایت می کرد، با سازمان امنیت پاکستان همکاری داشت. آن هنگام حکمتیار پیامد موج رادیکالیسم اسلامی نوپدید در گستره جهانی بود. بر پایه گفته های بسیار، حکمتیار مسوول پاشیدن اسید به رخسار بسیاری از زنان افغانی است که به زعم وی پوشش مناسب اسلامی نداشتند.»

حکمتیار پوست زندانیان را زنده زنده می کند و آن ها را به سختی شکنجه می داد. این تخصص ویژه او بود. صبغت الله مجددی- اسلامگرای کمتر افراطی، حکمتیار را «هیولای واقعی» نامیده است. اما چارلز ویلسون، نماینده جمهوریخواه تگزاس که مدافع همیشگی جهاد افغانستان در کنگره بود، می گوید که ضیاء الحق پشتیبان حکمتیار بود. زیرا ضیاء جهان را میدان نبرد میان مسلمانان و هندوها می دانست و می پنداشت حکمتیار او را در راستای برپایی نهادی پان اسلامیستی در برابر هند یاری می کند.»

حزب اسلامی حکمتیار یکی از شش تا هشت حزب افغانی تشکیل دهنده مقاومت ضد شوروی بود. حزب اسلامی بزرگترین این احزاب و به داشتن جنگجویان درنده خو شهره بود، همین ویژگی سیا را برای کمک به آن ها ترغیب می کرد. یکی از افسران ناظر بر جهاد افغانستان در سیا می گوید: «در آغاز تصور نمی کردیم که بتوانیم شوروی ها را شکست دهیم. اما باید تا می توانستیم از روس ها می کشتیم و حکمتیار کسی بود که به نظر می رسید به خوبی می توانست از عهده این کار برآید.«سنگدلی عریان او نکته یی مثبت برای سیا بوده است. کول می گوید: «کارمندان سیا در بخش خاور نزدیک، که پروژه افغانستان را پیش می

بردند، حکمتیار را با اعتمادترین متحد خویش می دانستند. افسران سیا این گونه به خود قوت قلب می دادند که حکمتیار، دست کم می دانست دشمن کیست.» حکمتیار از دید کسانی چون کیسی و برژینسکی که در رویای خویش افغانستان را کلید تضعیف شوروی در جمهوری های مسلمان نشینش می دانستند، از این جنبه مناسب می نمود که می توانست دامنه جنگ را فراتر از افغانستان، بگسترد. به گفته فیلیپ دیرو، حکمتیار «می گفت که حملات چریکی را با آزاد کردن سرزمین های مسلمان نشین بخارا، تاشکنت و دوشنبه، تا آنسوی رود آمو در اعماق آسیای میانه پیش می برد.»

... و اما نماینده عربستان در افغانستان کسی نبود مگر عبدالرب رسول سیاف-رهبر اخوان المسلمین افغانستان. با گذشت جنگ، حکمتیار و سیاف بیشتر به عنوان رهبران افغان سپاه جنگجویان خارجی و عمدتا عرب که گله وار برای پیوستن به جهاد، به افغانستان سرازیر شده بودند، شناخته می شدند. تا پیش از پایان دهه 1980، این به اصطلاح عرب - افغان تبارهای جنگ افغانستان، رهبران گروه های تروریست اسلامی در مصر، الجزایر، عربستان سعودی، عراق و دیگر نقاط چون چچن و ازبیکستان شدند. حکمتیار و سیاف هر چند که با هم متحد نبودند، به اسامه بن لادن نزدیک بودند. بن لادن، اوایل 1979-80 زمانی که به جنگ افغانستان گام گذارد، نامش بر زبان ها افتاد.«[حکمتیار] زمانی که در پاکستان در تبعید بسر می برد، گروهی از اسلامگرایان متعصب غرب ستیز از ملیت های گوناگون را به دور خویش گرد آورد که بعدها در جنگ افغانستان شرکت کردند؛ اسامه بن لادن و اعراب دیگری که داوطلبانه به جنگ رفتند، از آن میان بودند.»

این چنین، در افغانستان، صحنه برای برخورد سرنوشت ساز میان ایالات متحده و شوروی چیده شد. ایالات متحده به دنبال انقلاب ایران، پندار واهی ایجاد کمربند سبز اسلامی را ضد اتحاد شوروی پی گرفت و پاکستان، عربستان سعودی ومصر را به میدان کارزار در کوه های دوردست آسیای میانه کشاند. جهاد مقدس در افغانستان، صدها هزار تن از جهادیون را برانگیخت و سیل جنگجویان از سراسر جهان، به سوی اردوگاه های جنگی در مرز پاکستان و افغانستان روان شد. ایالات متحده کمترین درکی از سرشت نیروهایی که رهانیده بود، نداشت. چنان که این ناآگاهی، مانع دولت ریگان برای گسترش جنگ افغانستان به داخل شوروی و حتا تلاش برای کشاندن پای خمینی و ایران به جهاد امریکایی نشد.

دیمیتری ویرختوروف

برگردان : ع . ق . فضلی

تجارب تلخ مسعود

به تاریخ ۹ سپتامبر، پنج سال از مرگ احمدشاه مسعود- مبارز راه آزادی و استقلال افغانستان می گذرد. با گذشت هر سال، بیشتر و بیشتر روشن می شود که تجربه نظامی و سیاسی یی که مسعود آن را در روند نبرد با حکومت کمونستی، شوروی و رژیم «طالبان» اندوخته بود ، چه اهمیت بزرگی برای افغانستان دارد.

بنیاد اندیشه

مسعود با یک رشته اقدام های سیاسی جدید، صفحه تازه یی را در تاریخ افغانستان باز کرد. با مشوره های سازنده وی، در ساحاتی که از کمونیست ها آزاد ساخته شده بود، دوره «دموکراسی اسلامی» در افغانستان آغاز گردید. این دوره از جامعه، مبتنی بود بر تلفیق اصول شریعت و اظهار اراده آزاد شهروندان.

تجربه سیاسی مسعود همه جانبه می باشد. فرمانده افسانه یی و سیاستمدار در زندگی اش پیروزی های درخشان و شکست های فراوان را دیده بود. لغزش های وی همچنان بخشی از دارایی گرانبهای سیاسی افغانستان می باشد، و ضرور نیست که از تحلیل آن ها کنار رفت.

در باره لغزش های سیاسی مسعود یکی از همرزمان نزدیک وی در مقاومت صالح محمد ریگستانی - فرمانده مشهور، آتشه پیشین نظامی جمهوری اسلامی افغانستان در روسیه و اکنون نماینده

پارلمان، در کتاب خویش به نام «مسعود و آزادی » (کابل، ۲۰۰۱) نوشته است.

به پنداشت وی، مسعود در سال های ۱۹۹۲-۱۹۹۳ لغزش های عمده سیاسی را، بلافاصله پس از سقوط حکومت کمونیستی و اشغال کابل از سویی مجاهدان، مرتکب شد. سیاست وی حاوی اشتباهاتی بود که منجر به ایجاد شکاف در اردوی مجاهدان، تجزیه حقیقی ایتلافِ طرفدارانِ مسعود شد و در نتیجه راه را برای طالبان به کابل باز کرد.

به باور ریگستانی، یکی از لغزش های عمدهٔ مسعود در آن زمان، در واقع خودداری از اندیشه ایجاد حکومت ایتلافی بود، که سازمان ملل پیشنهاد می کرد. حکومت جدید باید متشکل از نماینده های مجاهدان و کمونیست های پیشین می بود که، متهم به جنایت نبوده، و قدرت مکمل موقت را در کشور به عهده می گرفت. سپس، حکومت باید کابینه موقت را تشکیل می داد، انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری را به راه می انداخت و پایه های قانونگذاری را تدوین می کرد. در مجموع، در نظر بود سناریویی عملی شودکه بعد ها در سال ۲۰۰۱ – ۲۰۰۲ در افغانستان پس از شکست طالبان عملی گردید.

ولی مسعود، دسته های کسی که در مدخل کابل قرار داشتند، استاد ربانی را متقاعد می ساخت که تا لحظهٔ اشغال کابل تشکیل حکومت را به تعویق اندازد. ریگستانی این نکته را چنین توضیح می کند: « اما، دسته های مسعود، برخلاف پلان ها و تلاش های سازمان ملل، داخل کابل شدند، به خاطر این که واحدهای حکمتیار از آن سوی دیگر شهر، بر اساس موافقت با رفیع- وزیر دفاع پیشین، وارد شهر می شدند. سر انجام، کابل تسلیم شد، نصف برای حکمتیار، نصف برای مسعود، و در آن زمان جنگ میان آن ها آغار شد. اشتباه مسعود در اینجا این بود، که او به پلان های سازمان ملل توجه نکرد، اما نه به خاطر این که وی اهمیتی برای نقش سازمان ملل قایل نبود. احتمالاً، مسعود می خواست روی تاریخ افغانستان کار کند. در واقع، هر وقت که خاک افغانستان مورد تجاوز خارجی ها قرار گرفته است، مردم ما تا پیروزی نهایی از آن به دفاع برخاسته اند، و همین که حرف پیروزی در میان می رفت، در این موقع خارجی های پیدا شده که میل داشتند همه چیز را به خود نسبت دهند. در اصل ایجاد حکومت ایتلافی با «کمونیست ها» غیر ممکن بود، و این کار ممکن باعث تکرار این تاریخ می شد. مجاهدان سازمان ملل را از ایجاد حکومت موقت رول زیادِ را پاکستان- کشوری که در همه موارد از دست نشاندهٔ خود-گلبدین حکمتیار حمایت می کرد، بازی نمود. گلبدین حکمتیار، پس از به دست آوردن امتیاز حمایت

پاکستان، مانع تمام تصامیم حکومت موقت می شد. بعدها این منجر به برخوردهای مسلحانه میان نیروهای مسعود و حکمتیار و موشکباران کابل گردیدکه در نتیجه به طالبان هم مجال داد که پیروز شوند».

ریگیستانی اشاره می کند، که دومین اشتباه جدی مسعود از این قرار است: «مسعود از حمایت پاکستان و تمایل به قدرت رساندنِ حکمتیار چشمپوشی می کرد. بعدها خودش در این مورد بارها می گفت: « هیچگاهی فکر نمی کردم، که پاکستان اینقدر تلاش نماید که حکمتیار را به قدرت برساند». او صرف بعدها، با گذشت زمان، استراتیژی پاکستان را در رابطه با افغانستان فهمید».

این اشتباه مسعود بود. پاکستان در زمان جنگ در افغانستان همیشه می کوشید مشکلات خود را به واسطه افغانستان حل کند، و برای ایجاد حکومت مستحکم افغانی تلاش نمی کرد. پاکستان بعدها از «جهاد» حکمتیار علیه حکومت اسلامی استاد ربانی حمایت می کرد، «طالبان» را به وجود آورد و در هنگام جنگ با اتحاد شمال در سال های ۱۹۹۷ - ۱۹۹۹ به آن ها کمک نظامی می کرد.

این اشتباهات در ارتباط با هم بودند. احتمالاً، مسعود، به خردمندی سیاستمداران و نظامیان پاکستانی اطمینان داشت (مگر این محاسبه وی نادرشت از کار برآمد)، و به این که می تواند مستقلانه بر عامل پاکستانی فایق آید. در سال ۱۹۹۲ هنگامی که پلان سازمان ملل را رد کرد و مشارکتش را در شکلگیری از دولت مسدود کرد، به تنهایی، در برابر نفوذ نیرومند پاکستان قرار گرفت.

ریگیستانی به سومین اشتباه مسعود در آن دوره اشاره می کند: «سومین اشتباه مسعود این بود، که اختیارات قدرت میان متحدان تقسیم نشده بود».

در اینجا اعتبار مسعود در ضدیت با خودش قرار گرفت. در حکومت تشکیل یافته تقریباً تمام پَست های اساسی قدرت: پَست وزیر دفاع و فرماندهی شورای امنیت کابل به خودش رسید. تأمین امنیت در پایتخت هم جزو صلاحیت وی بود- چیزی که دست یافتن به آن دشوار بود. از آنجا که جنگجویان دسته های مختلف از فرماندهان مختلف تابعیت می کردند. در این مورد ریگیستانی چنین می نویسد: « تلاش های مسعود برای متقاعد کردن متحدانش که کابل را ترک کنند و به پایگاه های شان طور متفرق جابه جا شوند، به موفقیت نینجامید، و آنگاه وی ناگزیر شد که عمل بکند. به اساس تصمیم مسعود، گروه بسیار مسلح نظامی، که متشکل از چندین صد افسر و سرباز با تجربه که تانک ها و وسایل زرهی مَدرن با معیارهای آن زمان افغانی را در اختیار داشتند، موظف شدند که تمام واحدهای نظامی غیر قانونی را از

شهر برانند. برای واحدهای نظامی که منازل مسکونی و تاسیسات ملکی را اشغال کرده بودند، چند ساعت وقت داده شد، که شهر را ترک کنند. در نتیجه تدبیرهای اتخاذ شده، چندین نفر از جمله واحدهای بی بند و بارِ دسته های جنرال دوستم کشته شدند. آن وقت بعضی از متحدان مَسعود، که شدیداً رنجیده بودند، طبق میل خود واکنش نشان دادند. متاسفانه، این تصمیم مسعود مبنی بر تامین نظم قانونی در شهر را متحدان وی درک نکردند. بسیاری ها این تصمیم را چونان تمایل به غصبِ قدرت به وسیله یک ملیت، و دقیقتر، به وسیله یک قوم پنجشیری ها- تلقی کردند. گام بعدی متحدان پیشیین این بود که در برابر هر تصمیم مسعود مقاومت می کردند و بعدها، ذر برابر مسعود برخاستند و با حکمتیار، که تا آن موقع کاملاً تنها بود، پیوستند».

با این همه، نیروهای مسعود که نسبت به پیمانه یی که وضع پرتنش همان زمان تقاضا می نمود، از لحاظ تعداد بسیار کم بودند، کابل را کنترول می کردند. کمبود پرسونل گارنیزیون کابل، راه را برای وضع بی ثباتی در شهر باز کرد، که حیثیت حکومت جدید را خدشه دار ساخت.

عدم تقسیم قدرت، اقدامات شدید در رابطه به متحدان، و همچنان مشکلات با برقراری حقیقی نظم ایتلافِ را، که به وسیله مسعود ایجاد شده بود، شکافت، و متحدان وی را به طرف حکمتیار کشاند.

ریگیستانی در ادامه می نویسد، که همرزمان مسعود همان اشتباهات را در سال ۲۰۰۱ انجام دادند، بعد از این که تمام پَست های کلیدی را غصب کردند اما حاضر نشدند قدرت را با هیچکس دیگر تقسیم کنند. نتایج آن همان گونه بود، به گونه یی که در سال ۱۹۹۲ بود، یعنی پارچه شدن اتحاد شمال و اختلاف نظر سیاسی میان همرزمان مسعود.

ریگیستانی اشاره می کند، که درک متحدان مسعود در سال ۱۹۹۲، همان گونه که در سال ۲۰۰۱ بسیاری از فرماندهان درک می کردند، تقسیم قدرت نه آن قدر به مفهوم تقسیم وزارتخانه ها، بلکه بیشتر به مفهوم تقسیم کابل بود. تقسیم کردن پایتخت به اساس ساحه مسوولیت، ممکن، تصمیم معقولِی نمی بود، اما، ممکن بود، که این تصمیم ایتلاف مسعود را از پارچه شدن و شکست نجات می داد. ریگیستانی ، متذکر می شود، که مسعود بر سر تقسیم کابل موافق نبود، به نظر می رسد، ارزش این را داشت که موافقت می کرد.

و ، سر انجام، چهارمین اشتباه مسعود این بود، که وی همزمان در چندین جبهه سرگرم درگیری بود. ریگستانی این نکته را چنین توضیح می کند: «مسعود- کسی که خودش بارها از صدراعظم آلمان- اوتو فن بیسمارک برای ما نقل قول می کرد: «هیچگاهی خود را وادار نسازید که همزمان در دو جبهه بجنگید»، با وجود این، خودش در چنین وضعیتی قرار گرفت:

در مقیاس کشور، با این نیروهای سیاسی درگیر بود:

- حزب اسلامی افغانستان (حکمتیار)
- حزب وحدت اسلامی (استاد مزاری)
- جنبش ملی (جنرال دوستم)
- جنبش « طالبان » (ملا عمر)

در مقیاس منطقه:

- پاکستان
- ایران
- ازبیکستان
- تاجیکستان

در مقیاس جهان:

- در آغاز با شوروی و اکنون با ایالات متحده امریکا.

در اینجا بایسته است توضیح کنم، که تحت اصطلاح « درگیر» در داخل کشور، منظورم از جنگ است، ولی در مقیاس بین المللی – منظورم نبودِ مناسبات خوب است، مخصوصاً، با کشورهایی که دارای منافع جیوپولیتیک در افغانستان می باشند. به گونه مثال، نبودِ مناسبات خوب با ایران به دلیل حمایت آن کشور از حزب «وحدت»، با ازبیکستان به دلیل حمایتش از دوستم، با تاجیکستان به خاطر پشتیبانی خود مسعود از اپوزیسیون حکومت تاجیکستان، با روسیه به خاطر این که آن کشور وارث شوروی به شمار می آمد، که وی نمی توانست بلافاصله گذشته را فراموش کند. با امریکا- کشوری که گویا افغانستان را فراموش کرده بود، تنها مناسبات سرد برقرار بود.

دولت جدید اسلامی که به وسیله مسعود ایجاد شده بود، برخلاف تمام درگیری هایی که از آن یاد شد، هم در مقیاس داخلی، و هم در مقیاس بین المللی، یک زمانی کابل را کنترول می کرد، و بعدها تمام شمال افغانستان را و امکان داشت، آرزوی پیروز شدن را بلافاصله در تمام جبهات در سر داشت».

بر پایه این تذکرات ریگیستانی، روشن است، که اشتباهات سیاسی مسعود یکی بر دیگری افزوده می شد، و بدین گونه، تاثیرات آن از این سبب زیاد می شد. پارچه شدن حقیقی ایتلاف مسعود و نداشتن مناسبات خوب با کشورهای دیگر، منتج به این شد، که همسایه های افغانستان، به جای این که در زمینه استحکام حکومت جدید کمک کنند، از مخالفان پیشین و جدید مسعود پشتیبانی می کردند، و بدین گونه حکومت وی را متزلزل کردند.

در آخرین تحلیل، مسعود ناگزیر شد که به مخالفان خود گاهی این و گاهی آن امتیاز را بدهد. حکمتیار پَست نخست وزیری را دریافت کرد، و همچنان به موشکباران شهر ادامه می داد. این عمل وی، حامیان پاکستانی اش را به این مفکوره رسانید، که کاملاً ارزش این را دارد که مسعود را به کلی باید از سر راه برداشت و حکومت دیگری که به مراتب گوش به فرمان باشد، در افغانستان به قدرت رسانید. داستان «طالبان» و تسخیر افغانستان به وسیله طالبان آغاز گردید.

بی تردید این یکی از صفحات خوبِ تاریخ افغانستان نمی باشد. همچنان لغزش هایی که توسط مسعود رخ داده است، در شمار تجاربِ تلخ می اید. تجربه سال های ۱۹۹۲- ۱۹۹۶ نشان داد، که در کشور کثیرالمله اسلامی، مانند افغانستان، سیستم سیاسی باید نه تنها بر اساس شریعت و اظهارِ اراده استوار باشد، بلکه همچنان بر اساس توافق و اعتماد سیاسی میان مردم کشور. سیستم سیاسی بدون مکانیزم حفظِ تعادلِ منافع مردم، که مردم افغانستان را تشکیل می دهَد، ایجاد چنین اعتمادَ سیاسی میَان آن ها، با ثبات نخواهد بود.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

داکتر بهرام امیر احمدیان

همكاري هاي اقتصادي ايران و افغانستان و نقش آن در اوضاع جيوپوليتيكی منطقه[32]

شاهراه ارتباطی:

جمهوري اسلامي ايران به عنوان همسايه افغانستان، استقرار صلح و ثبات در اين كشور را عامل مهمي در ارتقاي تراز امنيت و همكاري در منطقه و جهان مي داند. از ديدگاه ايران، بازسازي و توسعه سياسي، اقتصادي و فرهنگي افغانستان محور اصلي تداوم صلح و تحكيم امنيت و عامل مشاركت مردمي فعال در سازندگي افغانستان مي باشد.

ايران و افغانستان به عنوان دو كشور همسايه، داراي زمينه هاي بسيار مساعد همكاري در بخش حمل و نقل و ارتباطات هستند. افغانستان به عنوان يك كشور محصور در خشكي، مي تواند حلقه يی واسط براي ارتباطات آسياي مركزي، به ويژه تاجيكستان با ايران باشد. در اين زمينه، رهبران كشورهاي ايران، افغانستان، تاجيكستان و ازبيكستان در يك ابتكار بسيار ارزنده توانستند در تابستان 1381 در تهران گرد هم آيند و قرار داد همكاري هاي دو جانبه و سه جانبه و چهارجانبه يي را به امضاء برسانند. اگرچه اين نوع قراردادها در نوع خود مثبت ارزيابي مي شود و نشان از اراده ملت هاي ايران، افغانستان، تاجيكستان و ازبيكستان دارد، ولي اقدام عملي در اين مورد معمولا كمتر مورد توجه قرار مي گيرد.

ابتكار شاهراه ارتباطي بين ايران- افغانستان- تاجيكستان و ازبيكستان، ابتكاري ارزنده است كه بايد تا عملي شدن آن مورد پيگيري قرار گيرد. پتانسيل هاي همكاري كشورهاي ياد شده براي موارد حمل و نقل و ترانزيت بسيار زياد است كه بايد به كار گرفته شود. از جايی كه ارتباط ايران با كشورهاي آسياي مركزي تنها از طريق گذر از قلمرو تركمنستان انجام مي گيرد، يافتن گذرگاه هاي جايگزين بسيار مهم است. به ويژه آن كه افغانستان نيز در اين گزينه نقش محوري و اساسي خواهد داشت. برقراري ارتباط با كشورهاي منطقه كه هر چهار كشور در قالب سازمان همكاري منطقه يي (اكو) مي توانند همكاري هاي خود را ادامه دهند، از نكات مثبت اين نوع همكاري ها است.

ايجاد شاهراه ارتباطي ايران- افغانستان- تاجيكستان و ازبيكستان مي تواند به همگرايي كشورهاي منطقه و توسعه تفكر سازمان هاي منطقه يي و همگرايي كشورهاي منطقه منجر شود.

---

[32]. سخنرانی در کنفرانس بین المللی «امنیت، ثبات و بازسازی در افغانستان» در تالار کنفرانس های بین المللی وزارت امور خارجه افغانستان.

بندرهای دریایي ایران در خلیج فارس شامل بندر عباس، بندر امام و خرمشهر ضمن اتصال به شبکه راه هاي زميني به شبکه راه آهن ایران و آسیاي مرکزي نیز متصلند. بندر چابهار در منتهي الیه جنوب شرقي ایران به راه هاي ارتباطي زميني متصل است که مي‌تواند ارتباط آسیاي مرکزي و افغانستان را با کمترین فاصله با آب هاي آزاد (دریاي عمان، اقیانوس هند) فراهم سازد. این زیر ساخت ها مي‌توانند در بخش تجارت و حمل و نقل ترانزیتي براي واردات و صادرات کشورهاي محصور در خشکي، آسیاي مرکزي و افغانستان ، مورد بهره برداري قرار گیرد. اختصاص اسکله هایي در بندرهای ایران به کشور دوست و همسایه افغانستان به ویژه در بندر چابهار، مي‌تواند به توسعه اقتصادي منطقه کمك کند. از سویی، در صورت همکاري هاي افغانستان، تاجیکستان و ازبیکستان با ایران در اتصال شاهراه هاي ارتباطي آسیاي مرکزي و افغانستان با ایران به بندرهای خلیج فارس و دریاي عمان و در قالب طرح کریدور ترانزیتي شمال- جنوب، شبکه وسیعي از امکانات حمل و نقل و ترانزیت را فراهم مي‌آورد. ایجاد ناوگان مشترك حمل و نقل بین کشورهاي منطقه، استعداد این نوع همکاري ها را دو چندان توسعه و هزینه تمام شده را کاهش خواهد داد.

در این مقاله، تحلیل جیوپولیتیکی و جیواکونومیکي این نوع همکاري ها و مزیت هاي آن براي توسعه و همگرایي منطقه مورد بحث قرار خواهد گرفت. امکان توسعه بندر چابهار در جنوب شرقي ایران و بهبود راه هاي موجود براي دسترسي افغانستان به آب هاي آزاد و نیز در صورت توسعه حجم تجارت و ترانزیت کالا در این محور(محور شرقي ایران از چابهار در جنوب تا سرخس در شمال) و اتصال چابهار به خطوط ریلي ایران و نیز توسعه راه آهن خراسان و اتصال آن به افغانستان از جمله برنامه هایي است که کشورهاي دوست و همسایه مورد اشاره مي توانند از آن بهره گیرند.

<u>اهداف ایران از مشارکت فعال در بازسازي افغانستان:</u>

جمهوري اسلامي ایران به عنوان همسایه افغانستان، استقرار صلح و ثبات در این کشور را عامل مهمي در ارتقاي تراز امنیت و همکاري در منطقه و جهان مي‌داند. از دیدگاه ایران، بازسازي و توسعه سیاسي، اقتصادي و فرهنگي افغانستان محور اصلي تداوم صلح و تحکیم امنیت و عامل مشارکت مردمي فعال در سازندگي کشورشان مي‌باشد. ایران در راستاي مناسبات برادرانه و حسن همجواري با کشور افغانستان در مرحله جدید حیات افغانستان نیز اقدام به همکاري عملي در روند بازسازي افغانستان نموده است. اهداف ایران از این مشارکت به شرح زیر است:

- مساعدت به استمرار صلح، تحكيم امنيت و ثبات در افغانستان با تأكيد بر شكلگيري و تقويت دولت ملي در افغانستان،
- مساعدت به روند مبارزه با قاچاق مواد مخدر در افغانستان،
- تسريع در روند بازگشت پناهندگان افغاني به كشورشان،
- گسترش مناسبات دوستانه و حسن همجواري دو كشور به ويژه نهادينه كردن همكاري هاي اقتصادي،
- گسترش همكاري هاي منطقه يي و بين المللي در مورد افغانستان.

راهبردهاي ايران براي مشاركت در بازسازي افغانستان:

بر اساس اهداف فوق، راهبردهاي جمهوري اسلامي ايران، كمك به بازسازي زيرساخت هاي اقتصادي و تجاري افغانستان، تقويت شبكه هاي حمل و نقل و ترانزيت، حمايت از همكاري بخش خصوصي، همكاري در بخش آموزش نيروي انساني متخصص و توسعه فناوري اطلاعات، توسعه ولايت هاي افغانستان نزديك مرز ايران، امنيت در مرزهاي مشترك، مشاركت در بازسازي پليس و ارتش، طرح هاي آموزشي و بهداشتي و همكاري هاي علمي و فرهنگي تعيين شده است. طرح هايي كه از سوي ايران براي اجرا در افغانستان انتخاب مي شوند، يك يا چند محور از راهبردهاي فوق را پوشش مي دهند.

برنامه جمهوري اسلامي ايران براي بازسازي افغانستان:

جمهوري اسلامي ايران با حمايت از دولت قانوني افغانستان و حضور فعال در گفتگوهاي 2+6 و مذاكرات بن نقش مؤثري در روند استقرار صلح در افغانستان بازي و كمك هاي بي وقفه خود به اين كشور را آغاز نمود. آقاي داكتر كمال خرازي- وزير پيشين خارجه جمهوري اسلامي ايران در كنفرانس بين المللي كمك به بازسازي افغانستان اعلام كرد ايران در قالب برنامه پنجساله، كمك 560 ميليون دالري را به شرح زير به افغانستان اختصاص خواهد داد:

- سالانه 50 ميليون دالر كمك بلاعوض (جمعا 250 ميليون دالر)
- سالانه 50 ميليون دالر اعتبار (جمعا 250 ميليون دالر)
- سالانه 12 ميليون دالر كمك هاي انسان دوستانه (جمعا 60 ميليون دالر)

ارائه كمك ها در قالب برنامه پنجساله حاكي از اعتماد ايران به روند بازسازي افغانستان و نگاه بلند مدت به آن بود. در مقايسه با ميزان كمك كشورها به درآمد سرانه آن ها، ايران در صدر كشورهاي كمك كننده قرار گرفت. جمهوري اسلامي ايران در جريان كنفرانس افغانستان در فروردين (حمل) ماه 1383 در برلين، بار ديگر بر تعهدات خود در دوره 1385-1383 تأكيد و اعلام نمود افزون بر تعهدات قبلي، كمك توسعه يي رسمي به ميزان 4 ميليون دالر براي سال 1383 براي افغانستان در نظر گرفته است. نماينده ايران در اين كنفرانس اعلام كرد: در صورت

انتخاب شركت هاي ايراني براي اجراي هر يك از طرح هاي بازسازي افغانستان تا ده درصد از هزينه آن طرح را ايران تقبل خواهد نمود.

بررسي بازرگاني خارجي افغانستان در سال 1383 (2004):
بر اساس اطلاعات صندوق بين المللي پول، در سال 2004 حجم بازرگاني خارجي افغانستان و ترانزيت كالا از ايران به آسياي مركزي 3/9 ميليارد دالر بود كه 2 ميليارد دالر آن مربوط به واردات و 1/9 مربوط به صادرات بوده است. در آمار منتشره از سوي اين صندوق، اطلاعاتي براي مبادلات ايران با افغانستان درج نشده است. در حالي كه ايران در سال 2004 صادراتي برابر 260 ميليون دالر به افغانستان داشته است.

واردات افغانستان:
در سال 2004 افغانستان 2/2 ميليارد دالر واردات داشته است كه 30 درصد آن از كشورهاي صنعتي و 70 درصد آن از كشورهاي رو به توسعه وارد كرده است. پاكستان با حدود 25 درصد از كل واردات افغانستان، نخستين شريك تجاري افغانستان در واردات است و پس از آن ايالات متحده، هندوستان و آلمان قرار دارند. در حالي كه بر اساس آمارهاي رسمي گمرك ايران در سال 2004 ايران با تامين 12 درصد از واردات افغانستان، دومين شريك تجاري افغانستان است.

كشورهاي همسايه:
نقش كشورهاي همسايه در واردات افغانستان 666 ميليون دالر يا 33 درصد واردات بوده است. اما متاسفانه در گزارش صندوق بين المللي پول رقمي براي ايران گزارش ارايه نشده است. در حالي كه در همين سال ايران 259/9 ميليون دالر كالا به افغانستان صادر كرده است. با اين احتساب واردات افغانستان از همسايگان در اين سال با محاسبه اقلام مربوط به ايران برابر 925/44 ميليون دالر مي شود.

صادرات:
صادرات افغانستان به كشورهاي ديگر در سال 2004 برابر 185/4 ميليون دالر بوده است كه 32/7 درصد آن به كشورهاي صنعتي و 67/3درصد به كشورهاي در حال توسعه صادر شده است. پاكستان با 44/6 ميليون دالر در جايگاه نخست قرار دارد و پس از آن هندوستان، ايالات متحده و آلمان به ترتيب در رده هاى دوم تا چهارم قرار دارند.
كشورهاي همسايه 30 درصد از كل صادرات افغانستان را وارد كرده اند. مجموع صادرات افغانستان به كشورهاي همسايه حدود 53

میلیون دالر بوده است که از آن میان پاکستان با 23/6درصد از کل واردات در رتبه نخست قرار دارد. ایران و تاجیکستان هر کدام با 2 درصد در جایگاه دوم و سوم قرار دارند.

بررسی روابط تجاري ایران با افغانستان :

در سال 1383(2004) افغانستان دهمین شریك تجاري ایران در صادرات و هشتاد و ششمین شریك تجاري در واردات بوده است. در این سال حدود 222 میلیون دالر کالا از ایران به افغانستان صادر شده که در مقایسه با سال 1380 (2001) چهار برابر شده ولي نسبت به سال قبل 14/6 درصد کاهش داشته است. در سال 1383 (2004) ارزش واردات ایران از افغانستان 3/6 میلیون دالر بوده که نسبت به سال 1380 (2001) چهار برابر و نسبت به سال پیش دو برابر رشد نشان مي دهد.

در سال 1383 هر تن کالاي صادراتي ایران به افغانستان 333 دالر و هر تن کالاي وارداتي از افغانستان 667. دالر ارزش داشته است. وزن کالاي صادر شده از ایران به افغانستان در سال 1383 برابر 525 هزار تن و وزن کالاي وارد شده از افغانستان به ایران 5/5 هزار تن بوده است.

با توجه به آنچه گذشت، مي توان دریافت که همسایگان افغانستان تاثیر بسیاري مي‌توانند در اوضاع سیاسي افغانستان داشته باشند. پاکستان با صادرات 511 میلیون دالر کالا به افغانستان نقش اساسي در تجارت این کشور دارد. اگرچه مقامات افغانستان و مدیران و کارگزاران بخش تجاري عقیده دارند که حجم صادرات پاکستان به افغانستان بیش از یك میلیارد دالر در سال است. بنا بر این، نزدیکي راه هاي ارتباطي پایتخت افغانستان(کابل) با پایتخت پاکستان(اسلام آباد) در مقایسه با پایتخت دیگر کشورها، مزیت اقتصادي و به دنبال آن برتري جیوپولیتیکی براي پاکستان به بار آورده است.

با وجودي که مردم افغانستان علاقه یی قلبي به ایران دارند و بازارهاي بسیار گسترده یي براي اغلب تولیدات کشاورزي و صنعتي و به ویژه صدور خدمات مهندسي براي ایران وجود دارد، ولي حضور ایالات متحده در افغانستان تاثیر منفي بر توسعه روابط ایران و افغانستان گذاشته است.

بسیاري از مردم در کابل و شهرها و مناطق دیگر- بیشتر کساني که مدتي در ایران بسر برده بودند از ایران به خوبي یاد کرده و سپاسگزار مردم ایران بودند. افکار عمومي افغانستان در باره ایران بسیار مثبت و قابل توجه است. حضور ایران از طریق مبادلات تجاري و فعالیت هاي اقتصادي مي‌تواند به همگرایي

بيشتر منطقه يي كمك كند. در اين راستا، ايجاد تشكل هاي بخش خصوصي از جمله اتاق هاي بازرگاني مشترك مي تواند بسيار سودمند باشد. بخش خصوصي ايران زمينه هاي بسيار مساعدي براي حضور در افغانستان دارد و زبان فارسي كه زبان مشترك مردم هر دو كشور است، نقش اساسي دارد و مزيت هايي است كه ايران نسبت به پاكستان در صحنه افغانستان دارد.

ترانزيت كالا:

جمهوري اسلامي ايران به جهت موقعيت جغرافيايي خود، نقش مهمي در ارتباط كشورهاي محصور در خشكي آسياي مركزي و افغانستان با جهان داراست. به همين سبب، در دهه هاي گذشته ايران با بهبود زيرساخت هاي حمل و نقل و بازرگاني فعاليت هاي چشمگيري انجام داده است. در ارتباط با افغانستان جمهوري اسلامي ايران به عنوان پل ارتباطي افغانستان با ديگر كشورهاي جهان نقش برجسته يي دارد.

اتصال راه آهن ايران به آسياي مركزي، امكان ارتباط ريلي اين جمهوري ها را با درياي آزاد فراهم كرد. افتتاح خط آهن بافق- مشهد در مسير شبكه راه آهن ايران با آسياي مركزي سبب كوتاه كردن مسير به ميزان هزار كيلومتر شده است. احداث خط آهن تربت حيدريه در استان خراسان جنوبي به تايباد در مرز ايران و افغانستان و از آنجا تا هرات، امكان ارتباط ريلي افغانستان با شبكه راه آهن آسياي مركزي و ايران از يكسو و بندرهای درياي عمان و خليج فارس با استفاده از قلمرو ايران از سوي ديگر در آينده افغانستان بازسازي اقتصادي افغانستان نقش مهمي بازی خواهد كرد.

بنیاد اندیشه

در سال 1384 از طريق ايران 93 كشور كالاهاي خود را به ديگر كشورها ترانزيت كرده اند. و تعداد 61 نقطه گمركي در اين زمينه فعاليت داشته اند. جمهوري اسلامي ايران در اين راه با جديت تمام مساله را دنبال مي كند. با نگاهي به فعاليت هاي ترانزيت كالا در مسير ايران مي‌توان تصويري روشن از اين موقعيت ارائه داد. در سال 1383 (2004) حدود 9/4 ميليون تن و در سال 1384(2005) (11 ماهه) حدود 8/1 ميليون تن كالا از ايران با ارزشي به مبلغ حدود 12 ميليارد دالر كالا از قلمرو ايران ترانزيت شده است. در سال۱۳۸۴ از جمهوري هاي آسياي مركزي 4/8 ميليون تن كالا به مقصد ديگر كشورهاي جهان از طريق ايران ترانزيت شده است كه نسبت به سال گذشته تغييراتي نشان نمي دهد. در عين حال، در همين سال ترانزيت كالا به كشورهاي آسياي مركزي از طريق ايران 316 هزار تن بوده است. از مبدا افغانستان 46 هزار تن كالا از طريق ايران به ديگر كشورها ترانزيت شده است. از مبدای ديگر كشورها نيز به افغانستان

731 هزار تن کالا از طریق ایران ترانزیت شده است. اگرچه حجم صادرات ایران به افغانستان نیز در همین سال حدود 500 هزار تن بوده است.

ترانزیت کالا به آسیای مرکزی و افغانستان :

می دانیم که ایران با آسیای مرکزی از طریق گذر از قلمرو ترکمنستان ارتباط برقرار می‌کند. این ارتباط از طریق جاده ها و راه آهن مشهد- سرخس- تجن امکان پذیر می‌شود. در سال 1384 (2005) از طریق ایران 4/8 میلیون تن از کالاهای آسیای مرکزی به دیگر نقاط جهان صادر که 56 درصد از کل کالای ترانزیت شده از ایران را تشکیل می دهد. در همین سال از آسیای مرکزی از طریق ایران 316 هزار تن کالا به دیگر کشورها ترانزیت شده است که 4 درصد از کل حجم کالای ترانزیت شده از ایران را به خود اختصاص می دهد.

افغانستان و عرصه جیوپولیتیکی همکاری های منطقه یی و بازیگران:

اگرچه در بازی بزرگ سده نزدهم افغانستان به منطقه‌ی حایل میان امپراتوری روسیه و بریتانیا تبدیل شد، اما در آغاز سده بیستم و یکم و در دوره بازی بزرگ جدید ایالات متحده امریکا با روسیه و اندیشه خاورمیانه بزرگ، افغانستان توانایی تبدیل شدن به مرکز ثقل و تلاقی دالان های بزرگ ارتباطی اروآسیای مرکزی به جنوب را داراست و حالت لولایی دارد. موقعیت جغرافیایی افغانستان (Situation)، برخلاف موقعیت ریاضی آن (Location) بسیار مهم است. به شرط آن که حکومت افغانستان از این شرایط بهره بگیرد. چیزی که ایران نتوانست از این موقعیت بسیار ممتاز جغرافیایی و گرهگاهی خود، بهره گیرد.

در عرصه بهره گیری، افغانستان از موقعیت خود با بازیگرانی سروکار دارد که هر کدام در پی تامین منافع ملی خود، یکدیگر را به چالش می‌کشند و در نتیجه نگرانی هایی را برای افغانستان در تعامل در درون منطقه مواجه می سازند. این بازیگران فرامنطقه یی و منطقه یی عبارتند از :

آ - منطقه یی:

هندوستان:

هندوستان، می‌خواهد با استفاده از این قلمرو، پاکستان را کنار بزند و به آسیای مرکزی، متحد دوره شوروی خود نفوذ کند و به منابع مواد خام(از جمله پنبه) و انرژی ارزان(نفت و گاز) دست یابد و در آن نفوذ کرده و با پشتیبانی مسلمانان منطقه (به ویژه افغانستان) مساله کشمیر را هم به نفع خود حل

كند. حضور پر رنگ و مهم هندوستان در ابتكار كريدور حمل و نقل شمال - جنوب در كنار ايران و روسيه، در اين ارتباط ارزيابي مي شود.

پاكستان:
پاكستان با حضور در افغانستان منافع بسياري به دست مي آورد. حجم عظيمي از كالاهاي خود را در بازار افغانستان به فروش مي رساند و با استفاده از نزديكي كابل به اسلام آباد مي‌خواهد نفوذ خود را بر افغانستان هر چه بيشتر افزايش دهد. سرمايه گذاري پاكستان در بندر گوادر- در درياي عمان، براي انحصاري كردن مبادلات افغانستان و آسياي مركزي و تضعيف بندرهای ايران و نقش ايران در منطقه صورت گرفته است. پاكستان مي‌خواهد هم خود انحصاري عمل كند و افغانستان را در سيطره خود داشته باشد و هم ايران را از صحنه افغانستان حذف كند. زيرا ايران از همسايگان قدرتمند و يكي از مهمترين كشورهاي كمك كننده به بازسازي افغانستان است كه بيش از همه كشورها اعتبار در اختيار افغانستان گذاشته است. پاكستان با حضور فعال در صحنه افغانستان، منطقه مورد منازعه پشتونستان را مديريت مي‌كند، راه هاي انتقال خطوط لوله نفت و گاز آسياي مركزي را به سوي خود و آب هاي آزاد هدايت مي‌كند و منافع قابل توجهي را به دست مي آورد، با چين ارتباط زميني برقرار مي‌كند و از بازار سنتي افغانستان بهره مي‌برد. كشمير را كنترل و اراده خود را بر منطقه تحميل مي‌كند.

اما افغانستان هيچگاه مرزهاي جنوبي خود با پاكستان (خط ديوراند) را به رسميت نشناخته و سندي امضاء نكرده است. اين مورد هميشه مورد مناقشه بوده است. در بررسي هاي ميداني در افغانستان در اواخر فروردين(حمل) و اوايل ارديبهشت (ثور) سال 1385 بسياري از كادرهاي وزارت خارجه افغانستان و محافل دانشگاهي بر اين امر تكيه داشتند كه پاكستان علاقه يی به حل مناقشه مرزي ندارد و از اين طريق محيط نا امني را براي افغانستان ايجاد كرده و با ترور مقامات مهم و كليدي و وابستگان نهادهاي بين المللي و ديپلمات هاي خارجي اراده سياسي خود را بر افغانستان تحميل مي‌كند. اين محافل طالبان را دست پرورده پاكستان قلمداد كرده و بر اين باورند كه هم اكنون نيز مدارس ديني پاكستان اين شبكه ها را مديريت و آماده مي سازد تا در موقع لزوم از آن بهره گيرد.

جمهوري هاي آسياي مركزي:
كشورهاي محصور در خشكي آسياي مركزي با برقراري ارتباط با جنوب از انزواي سلطه روسيه خارج مي شوند. اگرچه اين كشورها از طريق ايران و به راحتي از اين مشكل رها شده اند ولي از

طريق افغانستان مسيرهاي جايگزيني هم در اختيار آنها قرار مي‌گيرد. به ويژه آن كه تركمنستان به عنوان تنها قلمرو انحصاري ارتباطي آسياي مركزي با ايران است، نقش افغانستان در اين معادله بسيار اهميت دارد. تاجيكستان و ازبيكستان از طريق افغانستان و ايران با جهان آزاد ارتباط برقرار مي‌كنند. تاجيكستان با جهان فرهنگ آريايي و ايراني پيوند مي‌خورد.

ايران

براي گسترش نفوذ فرهنگي و اقتصادي خود با جهان ايراني و همگرايي منطقه‌يي در حوزه «نوروز» وارد عرصه هاي همكاري هاي منطقه‌يي مي‌شود. در اين راه ايران با پندگيري از دهه گذشته بيشتر با تكيه بر فعاليت هاي اقتصادي بازرگاني گام بر خواهد داشت و عامل دين و به ويژه تكيه بر مذهب شيعه از استراتيژي هاي ايران در برخورد با منطقه مورد نظر ما كه همگي مسلمان و زير لواي قرآن و سنت پيامبر اسلام قرار دارند، موردي براي تبليغ انديشه هاي ديني و مذهبي وجود ندارد. به ويژه آن كه كشورهاي اين منطقه همه عضو سازمان كنفرانس اسلامي هستند و در كنار آن سازمان همكاري هاي اقتصادي (اكو) نيز مي‌تواند نقش مهمي داشته باشد.

ب- كشورهاي خارج از منطقه:

ايالات متحده امريكا

امريكا با حضور در افغانستان، ضمن برطرف كردن جنبش هاي ديني افراطي، به ثبات كشورهاي منطقه و از جمله ايران كمك كرده است. هر چند اين مورد هدف اصلي حضور نبوده است. امريكا عرصه عملياتي روسيه را تنگ‌تر و انزواي جيوپوليتيكی آن را در اورآسياي مركزي بيشتر مي‌كند. از پيمان هاي اتحاد بين روسيه، چين و هندوستان، جلوگيري مي‌كند. پايگاه هاي نظامي خود را در منطقه مستقر كرده و توسعه مي‌دهد. در زمينه نظامي-استراتيژيک مانع همكاري بين ايران، روسيه، چين و هند مي‌شود. ولي از نظر اقتصادي و فرهنگي (به دليل عدم تعارض با منافع امريكا در منطقه) مانع همكاري ايران، افغانستان، ازبيكستان و تاجيكستان نخواهد شد و اين همان موردي است كه ما بر تقويت آن تاكيد داريم.

بنا بر اين، همكاري هاي اقتصادي و فرهنگي مي‌تواند محور فعاليت هاي مشترك ايران و افغانستان در دوره بازسازي باشد.
افغانستان براي امريكا دالان عبور استراتيژيک براي دسترسي به اورآسياي مركزي است. اين نقش را كمابيش افغانستان براي ناتو، هندوستان، پاكستان و چين دارد. افغانستان براي ايران

دالان عبوري فرهنگي- اقتصادي است. شاهراه ارتباطي ايران- افغانستان- تاجيكستان- ازبيكستان مي‌تواند در اين دالان مورد ملاحظه بسيار قرار گيرد.

اين دالان فرهنگي- اقتصادي جهان ايراني مي‌تواند مكمل دالان ترانزيتي شمال- جنوب بين هند - ايران- روسيه باشد، كه در سال 2000 در سنت پترزبورگ به امضاء رسيد و در حال حاضر توانايي سالانه بيش از 20 ميليون تن كالا را داراست. شاهراه ايران- افغانستان- آسياي مركزي در مسير مشهد- تربت جام تايباد از ايران به هرات در غرب افغانستان و از آنجا از طريق دالان شمال افغانستان (در جهت شمال غربي - شمال شرقي در منطقهء هموار، بر خلاف بقيه مناطق افغانستان كه بيشتر كوهستاني است) تا مزار شريف در شمال افغانستان كشيده مي‌شود. از آنجا به ترمز در قلمرو ازبيكستان مي‌رسد كه در جوار مرزي افغانستان است.
ترمز- شهري كهن از دوره اسكندر است كه در ساحل راست آمودريا (جيحون) قرار دارد و محل تلاقي راه هاي زميني (به ويژه ريلي) ازبيكستان با تاجيكستان و ديگر نقاط آسياي مركزي و راه آهن سراسري روسيه و اروپاست. از ترمز مي‌توان به آساني با قورغان تپه و كولاب در جنوب شرقي تاجيكستان و دوشنبه - پايتخت تاجيكستان ارتباط برقرار كرد.

روسيه:
روسيه را از جهاتي مي توان كشور فرامنطقه‌يي و از جهاتي ديگر منطقه‌يي به شمار آورد. از جهات تعارض منافع با امريكا، روسيه كشوري منطقه‌يي است كه در جبهه رويارويي با امريكا منطقه‌يي عمل مي كند و از طريق همپيمانان اورآسيايي خود با امريكا رويارو مي‌شود. ولي از طريق منافع و نگراني هاي خود بيشتر يك كشور فرامنطقه‌يي است. از نگاه جيوپوليتيكي، روسيه با ارتباط با آسياي مركزي و افغانستان از قدرت بيشتري برخوردار مي‌شود و مي‌تواند ضعف جيواستراتيژيكي خود را تا حدودي جبران كند.

از منابع انترنتی

روابط خارجی افغانستان و ایران پس از 11 سپتامبر

تاریخچه روابط افغانستان و ایران :
روابط خارجی دو کشور همسایه که نزدیکترین و همسان ترین فرهنگ رادر منطقه دارند، همواره متاثر از روابط حاکم در بلوک بندی های عرصه روابط بین المللی بوده است. در ادوار مختلف،

افغانستان و ايران تقريبا سرنوشت يكسان و يا جايگاه مشخصي در منطقه داشته اند كه از منطقه حايل‌شدن بين روس ها و انگليسي ها گرفته تا آغاز تحولات داخلي سال هاي 1342 و وقوع كودتاي7 ثور 1357 در افغانستان و انقلاب اسلامي 22 بهمن(دلو) 1357 در ايران از اثرات حاكميت دو قطبی جهان و نابسامانی های ممتد اجتماعی داخلی می باشد. سردي و گرمي روابط هر دو كشور در بلوك بندي ها و منافعي منطقه يی آن ها رقم مي خورده است.

نخستين مجموعه كه مي توانست هر دو كشور را در يك ساختار شريك سازد، ائتلافي موسوم به «جبهه شمالی» بود كه هر دو كشور به نحوي احساس نياز مي كردند. البته درجات احساس خطر و تهديدی كه متوجه هر طرف می شد و نحوه رابطه هر دو كشور با قدرت هاي بزرگ، باز هم در سرنوشت جبهه شمالي نيز تأثير خودش را داشت. « مفهوم جبهه شمالی براي نخستين بار با امضای پيمان سعد آباد ميان ايران و تركيه و عراق و افغانستان در 1937 پا به عرصه وجود گذاشت. بنا بر اين، امضاي پيمان سعدآباد به اعتباري نوعي سنگ بنا يا نوعي توافق همه جانبه براي رسميت بخشيدن به (ساختار جديد منطقه يی كه ايران، افغانستان و همسايگانشان) بود. در اين پيمان، كشورهاي امضاء كننده توافق كردند كه در امور يك ديگر مداخله نكنند. در مورد مسايل امنيتي با هم مشورت كنند و مسايل خود را با بهره گيری از شيوه داوري حل و فصل نمايند. (1)

اين پيمان در زماني شكل مي گيرد كه روابط بين الملل قدرت هاي بزرگ به جيوپوليتيك اهميت مي دهند؛ مناطق جديد و با اهميت باعث بروز تنش آفرينی ها شده است يعنی روند شكلگيری جيوپوليتيك منطقه را تسهيل می كنند تا تقسيمات را متناسب با منافع قدرت های مطرح به اجرا بگذارند تقسيمات جديد يعنی بلوك بندی های كشورهای پيرامونی نو است. به سخن ديگر، مفهوم منطقه حايل در حال كمرنگ شدن است بلكه مرزهای استراتيژيك در قالب جنگ های نيابتی قابل رويت است.«منطق تشكيل جبهه شمالي فراتر از تهديد شوروي به بنياد پذيرش نوعي ميراث مشترك اسلامي نيز استوار است. افزون بر آن، بيشتر اين كشورها در غياب متحدان طبيعي، قومي يا فرهنگي كه در عرصه هاي كليدي سياسي اقتصادي و دفاعي با آن ها به تشريك مساعي بپردازند، خود را متحدان طبيعي يك ديگر يافته اند (2).

نزديكی دوكشور افغانستان و ايران نشأت گرفته از عوامل و پديده های متعدد است. با وجود اين كه روابط ملت ها به صورت طبيعی وجود داشته است. بيشتر عوامل خارجي مانع اصلي شكلگيری اتحاد و ائتلاف و حتا برقراری روبط خارجی عادی شده است پس از جمهوري محمد داوود خان بين سال هاي 1353 تا 1356 اين سردي بار

دیگر تبدیل روابط نزدیك مي شود. از سویی، ایران نیز از جانب ایالات متحده زیر فشار قرار مي گیرد تا با بهبود روابط با افغانستان داوود خان را نیز با کمك و مساعدت ها به اردوگاه غرب بکشاند. این کشمکش ها در روند سیاست های داوود خان اخلا ل ایجاد می کند. بازی با قدرت های موجود و حفظ تعادل میان این دو و مشارکت در جنبش عدم تعهد ها کار دشوار و دیپلماسی فعال لازم است. حتا ایران تلاش می کند در جهت کشاندن افغانستان در بلوك غرب، پرداخت وام های را به عهده می گیرد « داوود خان در 17 ثور 1356 برادرش- محمد نعیم را به عنوان نماینده فوق العاده به ایران فرستاد. هدف او جلب كمك هاي ايران بود كه مورد قبول مقامات ايران قرار گرفت و موافقتنامه همكاري اقتصادي ميان دو كشور در 11 خرداد 1356 امضاء شد »(3)

با سرنگون شدن حکومت داوود در کابل و در پی آن 7 ماه بعد، وقوع انقلاب اسلامي در ايران بر اساس طرز تلقي هایی که در هر دو کشور حاکم مي شود، روابط این دو کشور به صورت رسمي جریان ندارد. همكاري ايران با مجاهدان و پناه دادن به مهاجران و درگیر شدن ایران در جنگ با عراق فرصت پرداختن به مساله افغانستان و تدوین یك سیاست خارجی مشخص در قبال افغانستان وجود ندارد از طرفي تحولاتي كه در وزارت خارجه هردو كشور پيش آمده، در واقع تعداد زیاد از کارکنان وزارت خارجه دولت هاي پیشین یا برکنار و یا به دلیل مسایل مختلف به دادگاه کشانده شده اند.

سقوط دولت نجیب الله- آخرین زمامدار دوران کمونیست ها و روي كار آمدن دولت مجاهدان، رابطه هر دو کشور در مرحله یی خوبی قرار می گیرد. تا جایی که سفارت خانه هاي عادي تبديل به سفارت كبري شده و روابط بهبود می یابد. روابط نزدیك هر دو كشور باعث شده افغانستان به درخواست عضویت اکو پافشاري كند و همكاري هاي منطقه يي و روابط متقابل هر دو كشور را بيش از پيش نزديك تر سازد . اما در این روند، سلطه طالبان یك دوران فترت و معکوس ایجاد می کند. پدیده طالبان در سده 21 قرائت خاص از اسلام را در جهان تبلیغ می کرد که با مدل های امتحان شده در جهان همخوانی ندارد و نه در صدد همسو شدن با ارزش های تعریف شده پیش می رود . بنا بر این، در روابط خارجی با اکثریت کشور های منطقه دچار مشکل هستند .

در این نوشتار، می کوشیم روابط خارجي افغانستان و ایران را پس رویدادهای11 سپتامبر به بررسی بگیریم. اهمیت این موضوع به جدید بودن و دوراز انتظار بودن حوادث که در قدرتمند ترین کشور جهان رخ می دهد و پیامدهاي این وقایع که تا کنون بعد از یك سال ادامه داشته و دارد، تغییراتي در رفتار سیاست

خارجی کشورهای منطقه و خصوصا ایران ایجاد کرده است. از سویی، سیاست خارجی افغانستان نیز در حال شکلگیری می باشد. در برقراری روابط خود با همسایگان و قدرت های بزرگ دچار تحولات عمیق شده و این مسایل قابل بررسی می باشد.

سرنگونی طالبان و روي كار آمدن دولت موقت و دولت انتقالي در افغانستان غير قابل تصور بودن اين تحولات بر اهميت اين موضوع مي افزايد. پرسشی که پیش مي آيد، اين است كه پس از اين تحولات و تغيير رژيم در افغانستان، نوع رابطه ايران و افغانستان چگونه تعريف خواهد شد ؟ سوال اصلي اين كه: آيا روابط افغانستان و ايران با وجود بهبود نسبي به همگرايي منطقه يي كمك خواهد كرد ؟ البته تصور ما از همگرايي در قالب هاي بومي منطقه يي مي باشد كه با توجه به اشتراكات زياد و مرز طولانی و فرهنگ عنعنات مشترك می توانند به احساس مشترك در همگرایی برسند ؟

همكاري هاي منطقه يي، نقش افغانستان و ايران:
روند منطقه گرايي پس از جنگ جهاني در چهارچوب هاي نظامي و اقتصادي و سياسي شتاب پيدا مي كند. در ميان پيمان هاي عمده، قدرت بيشتر و امكانات گسترده تر را پيمان هاي نظامي به خود اختصاص مي دهند. گرچه پيمان هاي «سنتو» و «سيتو» نيز در اين دوران به عنوان حلقه مكمل محاصره كمونيسم پا به عرصه حيات گذاشتند، ولي به مرور زمان از كارآيي آن ها كاسته شده و اعضاي آن در نواسان قرار داشته است. «غرب پس از اطمينان از اين كه طرح هاي ضروري سياسي امنيتي به مورد اجرا گذاشته شده و خطر بلافصل دفع گرديده، به استقرار پيمان هاي اقتصادي ابتدا در آن بخش از جهان نظير پيمان رم سال 1957 كه جامعه انرژي اتمي و جامعه اقتصادي اروپا را به وجود آورد و تشكيل جامعه تجارت آزاد اروپا در سال 1959 پرداخته و سپس براي رسميت بخشيدن به اين استراتيژي در مجمع عمومي سازمان ملل دهه 1960 را به عنوان دهه توسعه و عمران كشورهاي رو به توسعه اعلام نمود. بلافاصله كنفرانس توسعه و تجارت وابسته به سازمان ملل- انكتاد نيز در 3 حمل 1343 برابر با 23 مارچ 1963 در ژنو تشكيل جلسه داد و امر دایر گرديد كه به اين همكاري ها در جهان سوم سرعت بيشتري بخشيده شود كنفرانس توسعه، تجارت رسماً كشورهاي رو به توسعه را بر انگيخت كه همكاري و وحدت خود را تقويت نموده براي رشد صنايع و تجارت همكاري منطقه يي نزديك را بنا نهند »(4)

برنامه های توسعه یی دهه 60 نسخه هایی برای کشورهای جهان سوم تلقی می شد اما به مرور زمان عدم کاریی خود شان را رونما می کند. در مقابل منطقه بندي غرب، يك سري تلاش ها از سوي اردوگاه شرق يعني شوروي روان بود تا با تاسيس پيمان

وارسا كه تنها چهره نظامي داشت، در برابر پيمان آتلانتيك شمالي- ناتو ابراز وجود كرده باشد.
به دنبال صف بندي هاى مناطق جهان در قالب هاي پيمان هاي منطقه يي و فرامنطقه يي، تلاش هاي روز افزوني در منطقه و كشورهاي همسو با غرب ميان ايران و تركيه و پاكستان در حال شكلگيري بود. پيماني به نام «R.C.D» در سال 1343 به وجود آمد و فعاليت هاي آن از آن زمان تا سال 1357 هجري خورشيدى يعني تا پيروزي انقلاب اسلامي ايران ادامه يافت» (5)
اين پيمان با يك سري خوش بيني ها و بلندپروازي شكل گرفته بود و در جهت اهداف خاص در مقطع خاص شكل می گيرد. به تعبير برخی آگاهان آر-سی-دی يک ديدگاه امريكايی از زاويه ديد ايران قلمداد می گردد كه در خلاصه يي از اهداف اين پيمان به دست مي آيد. اهداف اعلام شده آر ــ سي ــ دي بر اساس مفاد عهد نامه از مير به شرح زير عنوان گرديده اند :
گسترش ارتباطات و حمل و نقل از طريق اصلاح سرويس هاي حمل و نقل در داخل منطقه
2- تكميل و گسترش سريع ارتباطات راه آهن و جاده ميان سه كشور
3-تاسيس يك خط هوايي بين المللي مجهز بين سه كشور
4- همكاري ميان موسسات هوانوردي كشوري و تنظيم سيستم هاي مشترك در مراجع بين المللي
5-بررسي زمينه ايجاد يك خط مشترك كشتي راني
6- تاسيس ادارات پست و تلگراف در مناطق مرزي و كاهش هزينه هاي پستي
7-تامين مبادله آزاد كالا و فراهم آوردن تسهيلات ترانزيتي
8-ايجاد همكاري بيشتر ميان اتاق هاي موجود بازرگاني و تاسيس يك اتاق مشترك» (6)
و چندين اهداف ديگر كه در شرايط آن زمان قابل تحقق به نظر نمي رسيد. عمده ترين علت شكلگيري اين پيمان سه جانبه، جو سياسی بود. ولي در اهداف گسترش تمامي زمينه ها اشاره شده بود. عوامل بسياري حكايت از اين داشت كه اين پيمان تحقق پذير نيست. آگاهان چندين مورد را بر شمرده اند:
1- يكي از بزرگترين علل، عدم موفقيت همكاري عمران منطقه يي را بايد در ساخت سياسي اين تشكيلات و حركت در جهت تداوم بخشيدن به صف بندي هاي موجود در منطقه به ويژه از ديد غرب «امريكا » و ايران جستجو كرد.
2- مورد ديگر عدم موفقيت همكاري عمران منطقه يي عدم وجود ديدگاه منطقه يي بود. لازمه پيشرفت در همكاري هاي منطقه يي آمادگي گذشت از منافع كوتاه كلي تر و بلند مدت تر است و اگر اعضاء همواره در پی كشيدن حد اكثر منافع به سمت خود باشند، مانع از پيشرفت همكاري خواهند شد.

3- يكي ديگر از عوامل، تفاوت رژيم هاي عضو در اين پيمان عمران منطقه يي است كه تركيه و پاكستان رژيم هاي كوتاه هستند.
4- دلبستگي هاي فرامنطقه يي برخي اعضا، از دلايل ناكامي اين پيمان است كه تركيه در جهت عضويت در جامعه اروپايي است.
5- نبود جنبه هاي تكميلي براي يكديگر
6- ترويج واردات و صادرات از غرب
7- غير تخصصي بودن سازمان و . . . (7)

افزون بر عواملي كه براي ناكامي آر ـ سي ـ دي بر شمرده شد، عمده ترين مساله، نبود تجربه كافي براي همكاري هاي منطقه يي و احساس نياز شديد نسبت به همكاري هم از عوامل ديگري مي توانست باشد. به پنداشت آگاهان، در ميان آن ها احساس تهديد مشترك نيز وجود ندارد. از همه مهمتر، نبود الگوي مناسب و تحميل روش ها از سوي خارج از منطقه بوده چون بر اساس مصحلت هاي يکی از بلوك شكل گرفته وكوتاهمدت است و همخوانی با شرايط و نيازهای منطقه ندارد . اما در عين حال، با همه ناكار آمدي هايی كه برايش برشمرده شد، نخستين تجربه و تلاش منطقه گرايي در اين منطقه به شمار می رود.

با پيروزي انقلاب اسلامي در ايران، دوران فترت آر ـ سي ـ دي نيز آغاز شد. تا اين كه در سال 1363 به سازمان اكو تغيير نام داد. ايران در اين دوران مشغول جنگ با عراق است و تمايل چنداني در همكاري هاي اقتصادي ندارد و تا اين كه ايران تصميم مي گيرد تا از انزواي بين المللل بيرون شده همكاري هاي منطقه يي را به رغم تمايل واقعي پيش ببرد. البته، تا اين زمان نيز نمي توان به عنوان سازمان منطقه يي از اكو ياد كرد چرا كه ميان سه كشور منطقه خلاصه مي شد. نخستين اجلاس فوق العاده در تهران برگزار شد. دومين اجلاس فوق العاده شوراي وزيران اكو در روز 8 قوس 1371 برابر با 28 نوامبر 1992 در اسلام آباد پاكستان برگزار گرديد. در اين اجلاس، افزون بر تصويب درخواست عضويت كامل قزاقستان و افغانستان اصلاحيه عهدنامه ازمير نيز براي همين تعداد در پذيرش اعضاي جديد تاييد گرديد. همچنين مقرر شد تا انجام تشريفات قانوني الحاق اعضاي جديد به اكو اين كشور ها به طور كامل در كليه فعاليت هاي سازمان مشاركت نمايد. اين گونه، پس از پذيرش درخواست عضويت كشورهاي افغانستان، آذربايجان، قزاقستان، قرقيزستان، تاجيكستان، تركمنستان و ازبيكستان؛ اكو از يك پيمان سه جانبه تبديل به سازمان منطقه يي با 10 عضو گرديد كه تحول عظيمي در تاريخ اين همكاري منطقه يي به شمار مي رود.»(8)

اكو با ساختار و اعضاي جديد و تحولات اقتصادي در منطقه و جهان مي تواند جايگاه منطقه يی خويش را در ساختار اقتصادي

و بازرگاني و ارتباطي بازی کند و اثر گذاري آن در اقتصاد جهاني و روند جهاني شدن اقتصاد کل منطقه ملموس باشد. ايجاد رقابت و همکاري در تقسيم کار منطقه يي و کاهش تعرفه هاي زايد و همکاري در بازرگاني و توليد مي تواند نقش سازمان اکو را برجسته بسازد. در اين روند، افغانستان و ايران به عنوان مسيرهاي مواصلاتي و پيوندهاي عميقي که با کشورهاي عضو دارند، در تقويت صادرات و واردات هر دو کشور با ديگر کشورها نقش مهمي بازی می کنند.

با توجه به تمايل کشور هند و امضای موافقتنامه سه جانبه با افغانستان و ايران، اقيانوس هند را نيز مي تواند به بندر عباس وصل کند. با وجود اين که هند از اعضاي اکو نيست، ولي اين توافق در زمينه هاي همکاري هاي ترانزيتي مي تواند در گسترش حوزه فعاليت اکو به اقيانوس هند نيز کشانده شود و اهميت يابد.

سازمان همکاري هاي اقتصادي- اکو به عنوان تبلورعيني همگرايي پس از سال هاي 1371 پايه عرصه فعاليت مي گذارد و روند جهاني شدن و جهاني شدن اقتصاد هميشه دو نوع برخورد را با منطقه گرايي داشته است. عده يي از آگاهان، منطقه يي شدن را مقدمه جهاني شدن قلمداد مي کنند، به دليل اين که کشورها تجربه بايسته را در جهت همکاري و همسويی با همديگر کسب کنند. سپس براي به دست آوردن جايگاه خويش در عرصه جهاني گام بردارند. اما گروهي ديگر، منطقه گرايي را مخالف روند جهاني شدن قلمداد مي کنند و وابستگي هاي کشورها را نسبت به همديگر قطعي و جزمي مي دانند و خارج شدن از اين ساختار را در فرآيند جهاني شدن مشکل عمده قلمداد و بررسي مي کنند. به هر رو، تجربه منطقه گرايي در قالب سازمان همکاري هاي اکو را مي توان تجربه سودمندی ارزيابي کرد.

ديدگاه هايی که در مورد همگرايي در جهان مطرح مي باشد، از چهار رهيافت خارج نيست :

آ- نظريه کارکرد گرايان
ب- کارکرد گرايان جديد
پ- فدراليست ها
ت- نظريه مبادله.

تلاش هاي آگاهان در جهت همگرايي در جهان در مقاطعي از زمان پاسخگو بوده است. لذا صف آرايي در برابر واگرايی از اين چهار رهيافت پيروي مي کنند. گر چه سازمان همکاري هاي اقتصادي منطقه يي- اکو در قالب هيچ يك از رهيافت هاي فوق به صورت قطعي قرار نگيرد. ولي روند تجربه و خطا باعث ثبات و قوام اين سازمان خواهد شد. در روند همگرايي، مکمل بودن و ميزان استقلال

عمل كشورها و مساحت و جمعيت و توانمندي در جهت ايجاد ظرفيت هاي اقتصادي از اصول بديهي مي باشد.

افغانستان، 652090 كيلومتر مربع مساحت دارد و جمعيت تخميني آن بين 22 تا 25 ميليون نفر است كه زبان های رسمي اين كشور فارسي دري و پشتو مي باشد. مذاهب رسمي آن حنفی، جعفری و اسماعيلی است كه در حدود 63% آن اهل سنت، 25% درصد آن شيعه و ده درصد ديگر مذاهب مي باشند.

افغانستان، به رغم بي ثباتي در دو دهه اخير، ظرفيت تجاري بالايي را مي تواند داشته باشد. راه هاي اصلي و اساسي افغانستان كه به نام جاده هاي بين المللي ياد مي شود، وصل كننده آسياي مركزي به اروپا و از طريق ايران به آسياي مركزي و چين به صورت برعكس مي باشد.
در باغداری و كشاورزي در افغانستان توانمندي بالقوه يي وجود دارد اما متاسفانه به دليل سه سال پشت سرهم خشكسالي در اين كشور و خالي شدن زمين ها و در عين حال كاشت خشخاش، سيستم سنتي كشاورزي افغانستان تخريب شده است كه با كمك سازمان هاي بين المللي و سازمان خوار بار جهاني- فائو و NGO هايی كه در زمينه كشاورزي فعاليت دارند. اميد به بازسازی كشاورزي و باغداري در افغانستان مي باشد.
امريكا در سال گذشته ميزان زيادي بذر اصلاح شده براي كشاورزان اهداء نمود. ايران تلاش دارد در اين زمينه، افزون بر كمك به كشاورزان، بذر بديل براي كاشت خشخاش براي كشاورزان پيدا كند تا از خطر ورود مواد مخدر در خاك خودش جلوگيري كند. بنا بر اين، اهداي بذر اصلاح شده يكي از راه هاي جلوگيري است و مكانيزه كردن كشاورزي از ضروريات اين روند به شمار مي آيد كه بتواند كشاورزان را متقاعد سازد كه به جاي كاشت خشخاش ديگر گندم و جو بكارند.

همكاري هاي منطقه يي افغانستان و ايران در قالب سازمان همكاري هاي اقتصادي مي تواند براي آينده روابط تجاري و كشاورزي و جلوگيري از كاشت ترياك و سودمند باشد و الگوي موفق همكاري منطقه يي را به نمايش گذارد كه در اين روند موقعيت افغانستان و ايران از هر لحاظ مهم و استراتيژيك است.

اهميت روابط افغانستان و ايران پس از رخدادهای 11 سپتامبر :
پس از سال 1376 و گسترش روابط خارجي ايران و مطرح شدن استراتيژي تنش زدايي در تراز بين المللي از سوی دولت ايران، برخوردهاي متفاوتی از سوی مجامع جهاني را به همراه داشت. اين استراتيژي ها از جمله در جهت بهبود روابط ايران و عربستان توفيقاتي به دست آورد كه به آب شدن يخ هاي دشمني ميان دو

قدرت اسلامي تعبيرشد و پايان بخشيدن مي توانست به منازعه داخلي افغانستان موثر باشد. ولي متأسفانه عملا چنين نشد.

در جهت ديگر، جنگ هاي نيابتي را كه ايران و پاكستان در داخل افغانستان به وسيله افغان ها رهبري مي كردند، در اين ميان، شكلگيري طالبان را به دنبال داشت كه به حمايت هاي ايران از دولت افغانستان به صورت رسمي پايان داد. ولي گروه هايی كه هميشه پيوندهايی با ايران داشتند و اعضاي اصلي جبهه متحد شمال را شكل مي دادند، ارتباطات شان را از طريق تاجيكستان، با ايران تداوم بخشيدند. تسلط طالبان در مرزهاي شرقي ايران افزون بر قطع روابط با افغانستان روابط فرهنگي و حمايتي اين كشور را از گروه هاي مركزي و شمال افغانستان نيز كمرنگ ساخت. مسلم بود كه در اين منازعه پاكستان برنده جنگ هاي نيابتي شده بود. ايران از مرزهاي طولاني يی كه با افغانستان داشت، در طي اين مدت روابط دوستانه يي را انتظار نداشته است.
لذا بايد براي آينده برنامه ريزي مي كرد تا با مجموعه طالبان و جبهه متحد شمال چگونه برخورد محاسبه شده كنند. تلاش هاي ايران در برقراري رابطه با طالبان و برعكس استحكام بايسته را نيافت. بنا بر اين؛ طالبان به عنوان مزاحم هميشگي در مرزهاي شرق ايران وجود خارجي پيدا كرده بود. از گروگانگيري هاي مرزي گرفته تا درگيری هاي تحميلي و هزاران مسايل مختلف ديگر را در اين ناحيه با ايران به وجود آوردند كه ايران به جز سكوت و انديشيدن راهيافت هاي ظريف و مهم راهي ديگر نداشت. اما هيچ كدام اين راه ها كارساز نبود.

همكاري هاي طالبان و القاعده، رخ دادن حوادث 11 سپتامبر را باعث شد كه عزم جهاني در جهت نابودي طالبان به رهبری امريكا انسجام پيدا كرد. امريكا براي گرفتن انتقام به افغانستان حمله كرد كه در اين حمله حمايت هاي جبهه متحد و كشورهاي همپيمان امريكا از يك سو، همسويي و همپوشاني منافع ايران و امريكا را به وجود آورد و از سوی ديگر، در روند شكلگيري دولت موقت برخورد متضاد را با امريكا پديد آورد. اما در اجلاس بن با مشاركت سازمان ملل، دولت موقت به وجود آمد و حمايت ايران را نيز در برداشت و به رسميت شناختن دولت موقت و اعلام همكاري با اين دولت از آينده خوب روابط هر دو كشور خبر مي داد. پيش از روي كار آمدن دولت موقت را بارنت روبين- تحليلگر امريكايی وضعيت سياست و بر خورد ايران را در مسايل داخلي افغانستان چنين توصيف مي كند :
«سياست ايران از خواست آن كشور براي شكستن انزواي انجام شده ناشي از تحريم هاي ايالات متحده و نيز خواست هاي مشابهي در عمق استراتيژيك نفوذ در آسياي مركزي به وسيله حمايت از گروه هاي غربي و شمال و مركزي افغانستان بود تا بتواند از محاط شدن

توسط گروه هاي تحت رهبري ايالات متحده شامل عربستان سعودي و پاكستان كه عليه ايران عمل مي نمودند، جلوگيري نمايد. رقابت ميان ايران و پاكستان كه بعد مذهبي داشت، تبديل به تقابل فرهنگي ميان اتحاديه غرب پشتون از يك سو و فارس و ترك و زبانان از سوي ديگر شد. اين رقابت ها باعث وخيم تر شدن اوضاع افغانستان شده و به پراكنده شدن تضاد فراتر از مرزهاي افغانستان منجر گرديد.» (9)

متاسفانه وضع به وجود آمده در افغانستان يك قضيه بين المللي شده بود كه هيچ يك از كشورهاي منطقه قادر به حل و رفع آن نبودند و از سويی، درگيري ها نيز نتيجه بخش نبود. در عين حال، گسترش روز افزون افراط گرايي در منطقه و ايجاد حلقه يي از تندروي، از شاخ افريقا گرفته تا جنوب شرق آسيا تداوم بخشيده و فعال نگهداشته شده بود و شبكه هايشان افزايش مي يافت. انفجارهاي سفارتخانه هاي امريكا در كشورهاي افريقايي خيلي توجه جهانيان را به خود جلب نكرد.

اما رخدادهای 11 سپتامبر براي امريكا و كل جهان به مثابه يك شك بود. تروريسم چهره عيني و وحشت جهاني پيدا كرد. «به محض مطرح شدن اين موضوع كه مسوول حوادث 11 سپتامبر در ايالات متحده به وسيله وابستگان شبكه القاعده انجام شده است. توجهات بين المللي سر انجام، هر چند خيلي دير به سوی افغانستان معطوف شد. ايالات متحده علناً اعلام كرد كه آنچه از جنوری 1999 به طالبان گفته بود: كه امريكا آن ها را به خاطر حملاتي كه به نحوي به بن لادن مرتبط است، مسوول مشترك مي داند و متقابلا با آن ها رفتار خواهد كرد. به زودي پرزيدنت بوش اعلام كرد كه اگر طالبان رهبران تحت تعقيب القاعده را تحويل ندهند و نسبت به تخريب زيرساخت هاي تروريستي اقدام ننمايد، ايالات متحده به اتفاق متحدان خود طالبان را از قدرت بركنار خواهد كرد.» (10)

حملات امريكا به افغانستان باعث شد، امريكا چانه زني هاي ديپلماتيك خويش را به وسيله انگليس انجام دهد و تنها كشوري كه مي توانست پس از پاكسازي افغانستان از وجود طالبان و القاعده در مظان اتهام قرار گيرد، پاكستان بود. جنرال هاي پاكستان كه با درك شرايط، پايان عمر افراط گرايي را احساس مي كردند، به راحتي در زمره طرفداران و همپيمانان امريكا قرار گرفتند. لذا در كشورهاي منطقه تنها كشور جمهوري اسلامي ايران بود كه با وجود همپوشاني در سياست محو و سقوط رژيم طالبان با امريكا داشت ولي پس از سقوط اين رژيم نتوانست با روند جاري كه امريكا در پيش گرفته بود، همسويي كند. ايدئولوژيك بودن حكومت ايران و حاكميت ارزش هاي انقلابي از يك سو، و پيشينه خصومت با امريكا از سوی ديگر، باعث بروز

دوگانگي در رفتار دولتمردان امريكايي و بي اعتمادي نسبت به نوع برخوردشان در روابط ديپلماتيك ميان اين دو كشور گفتگو پيش نيامد و به صورت خصم هميشگي باقي ماندند.

با روي كار آمدن دولت موقت و در پی آن، دولت انتقالي كه در واقع با حمايت سازمان ملل و كشورهاي قدرتمند جهان، رابطه ايران و افغانستان در حال بازتعريف بود ولي هنوز به ثبات لازم نرسيده است و اين روابط نهادمند و براساس منافع ملي هر دو كشور تعريف نگرديده است. بازديدهای دوره يي آقاي كرزي در جهان براي جلب و مشاركت جهان در بازسازي افغانستان و شكلدهي به سياست خارجي جديد براي كشور و دعوت ويژه و پذيرايي ويژه از سوی دولت امريكا ذهنيت هاي عاطفي در ايران را از بي مهري دولت كرزي نسبت به ايران شكل مي داد.

پس از بازديد آقاي كرزي به عنوان رييس دولت موقت همراه با تعدادي از وزيران خويشاز ايران تا جاي شبهه هايی را كه به وجود آمده بود، به ابطال كشيده شد. بازديد آقاي كرزي از ايران به رغم هشدارهاي امريكا مبني بر دخالت ايران در بي ثبات سازي افغانستان، استقلال عمل و شكلگيري سياست خارجي نوين افغانستان را به ترسيم مي كشيد. در اين بازديد، از آقاي كرزي بارها پرسيده شد كه در برابر ادعاي امريكا چه پاسخي داريد؟ وی بی پرده اعلام نمود كه ايران دخالت نكرده و نخواهد كرد. با اين عملكرد، دولت موقت اتخاذ سياست مستقل را بدون اثرگذاري امريكا و نيروهاي بين المللي در پيش گرفته است.

در مقابل، بازديد آقاي خاتمي پس از برگزاري لويه جرگه از كابل مورد استقبال دولت انتقالي قرار گرفت و ايشان تأكيد بر مشتركات هر دو كشور داشت و يك بار ديگر بر همكاري و همسويي هر دو دولت مهر تأييد زدند. البته، در بازديد دبير كل سازمان ملل از كابل و سپس تهران آقاي خاتمي- رييس جمهوري اسلامي ايران بر اين مسأله تأكيد نموده بود كه «حمايت از دولت موقت افغانستان را وظيفه خود مي دانيم»(11) پس از دولت موقت، اين مسايل در كابل نيز به وسيله آقاي خاتمي بيان شد تا اين كه دولت انتقالي افغانستان به اين اطمينان برسد كه جمهوري اسلامي ايران قصد همكاري در بازسازي افغانستان را دارد، نه دخالت در مسايل سياسي و نظامي اين كشور را.

با اين كه در توكيو تاكيد بر اين شد كه در بازسازي افغانستان كشورهاي ذيدخل در مسايل سياسي و نظامي نمي توانند مشاركت داشته باشند و تنها بخش هاي خصوصي مي توانند مشاركت داشته باشند. در ايران اين مسأله به برداشت هاي مختلفي تبديل شد. به دليل اين كه سرمايه هاي عمده و شركت هاي عمده يي كه مي توانند در بخش هاي مختلف سرمايه گذاري كنند، دولتي

هستند. تنها سهم ناچيزي به بخش خصوصي اختصاص مي يابد. لذا شانس اين كشور در بازسازي كمتر به نظر مي رسيد. ولي روند جاري و همكاري ها ضروري دولت ايران و گستردگي مرزها و شناخت و درك از فرهنگ ، زبان مشترك هر دو كشور ايجاب مي كرد كه ايران بايستي در بخش هايي آموزش و پرورش و گسيل اقلام فرهنگي مانند كتاب و آموزش هاي كوتاه مدت آموزگاران و كادر آموزش و پرورش افغانستان مي پرداخت اما مسايل و مشكلات موجود و عدم پرداخت و وصول كمك هاي وعده داده شده يي كشورهاي جهان عملاً كارآيي دولت افغانستان را گرفته است، سياست هاي موجود در عرصه روابط بين الملل و قدرت هاي موثر تا حدودي نمي توانست در روابط ديرينه و طبيعي دوكشور مداخله كنند. اين كه ايران در تمامي بخش ها مي تواند مشاركت داشته باشد.

اختلاف نظر در كابينه نيز وجود ندارد. اما در ايران به قضيه بازسازی افغانستان و مشاركت در پروژه های بازسازی رنگ و بوی سياسی گرفته است. وعده و وعيد های اين كشور نيز هميشه در رقابت با امريكا تنظيم می شود كه متاسفانه در مرحله عملی سازی آن با مشكل روبرو می شوند. مانند ساخت و ساز جاده اسلام قلعه به هرات كه زبانزد خاص و عام شده است. وعده پذيرش 2000 دانشجو در سال تحصيلی 81-82 و.....متاسفانه هيچ كدام طبق وعده داده شده عملی نشده است. البته، در اين ميان ضعف مديريتی و ديپلماسی در افغانستان نيز مزيد بر علت ممكن است بوده باشد. انتظارات و توقعات از جمهوری اسلامی به دليل اشتراكات زياد و منافع طرفيتی بالا بود.

سهم ايران در بازسازي افغانستان :

به رغم هشدارهاي امريكا، ايران مصمم است در بازسازي افغانستان نقش داشته باشد. اما اين كه آيا كشورهاي همسايه افغانستان واقعاً در بازسازي نمي توانند شركت كنند ؟ و يا اين كه اسنادي وجود دارد مبني بر اين كه امريكا به صورت جدي مانع اين كار شده و مي شود ؟ در اين خصوص، بارنت روبين- رييس مركز همكاری های بين المللي دانشگاه نيويورك دركنفرانس «تاثيرات منطقه يي بازسازي افغانستان» كه در شهر استانبول تركيه برگزارشده بود، اظهار داشت: «مشاركت ايران در بازسازي افغانستان مسأله مهمي است. هر چند عده يي مي گويند كه تنش هاي بين ايران و امريكا در اين خصوص (بازسازي افغانستان) موانعي ايجاد كرده است. اما من سندي را كه نشان بدهد مقامات رسمي امريكا مخالفت حضور ايران در بازسازي افغانستان هستند، نديده ام» (12)

ايران در امر بازسازي آمادگي لازم را بايستي ايجاد كند. به صورت طبيعي، بازسازي افغانستان سال ها به درازا خواهد كشيد. بنا بر اين، ايران به عنوان يكي از همسايه هاي قدرتمند

افغانستان بدون استراتيژي اساسي براي بازسازي افغانستان نمي تواند در اين روند مشاركت داشته باشد.

داكتر موسوي- رييس مركز مطالعات استراتيژيك آسيای ميانه و قفقاز در دفتر مطالعات سياسي و بين الملل وزارت امور خارجه ايران در اين مورد اظهار داشته است :
«مشی راهبردي ايران در مورد افغانستان برشش اصل استوار است:
1- صلح و ثبات
2- تامين ارضي
3-حكومت متعادل
4-موازنه قدرت بين گروه هاي قومي
5- روابط دوستانه همسايگي
6- همكاري هاي اقتصادي

ايران شش اصل فوق را در يك مجموعه ديده و بين آن ها اولويتي قايل نمي باشد و بر آن است كه هر شش اصل بايد با هم در يك مجموعه فراهم باشد. با توجه به همسويي استراتيژيك افغانستان و ايران با منانع ملي و بلندمدت افغانستان مي توان گفت ايران نقش مثبتي در پيشبرد روند بازسازي افغانستان دارد .»(13)

چهار اصل نخست، مي تواند جزو منافع ملي افغانستان نيز قرار گيرد. دو اصل اخير در فرايند جهاني شدن و پذيرش همكاري كشورهاي همسايه لازم و ضروري به نظر مي رسد. هيچ دولتي در افغانستان نمي تواند اين شش اصل را در قبال حكومت خودشان و دولت هاي همسايه ناديده بگيرد. صداقت در گفتار و عملكرد هر كشور در درازمدت مشخص خواهد شد. لذا افغانستان در طي يك سال گذشته به كانون عقد قرار دادهاي مختلف با ايران و ديگر كشورهاي همسايه درآمده است. راه هاي ترانزيتي و جاده سازي از محتواي اين پيمان ها مي باشد. اگر ديروز بي ثباتي و نا امني براي كشور همسايه مضراتي داشت، امروز ثبات و صلح پايدار به سرنوشت و منافع ملي كشورهاي همسايه از همه اثرات سودمندی داشته است.

داكتر مير عرب- استاد دانشگاه شهيد بهشتي در اين خصوص مي گويد:
«هر حوزه ناپايداري در اطراف مرزهاي ما خلاف امنيت ملي ماست كه در زمان طالبان اين ناپايداري مشهود بوده است. يك افغانستان با ثبات موجب مي شود كه افغان هاي مهاجر مقيم ايران به كشورشان بازگردند و اين موافق امنيت ملي ماست راه ورود به افغانستان به دليل امن بودن مرزهاي ايران است. ما براي بازسازي افغانستان بهترين فرصت را داريم.»(14)
اگر به صورت كارنامه يي برخورد كشورهاي همسايه خصوصاً ايران را بررسي كنيم، در گذشته، اين روابط به صورت زيكزاكي بوده است. يكنواخت و قانونمند نبوده و مبتني بر منافع ملي هر دو

طرف نيز نبوده است. آگاهان ايراني مواردي را براي نقد برخوردهاي گذشته و ارائه راهكارها براي آينده ترسيم نموده اند :
اساساً برخورد با مساله افغانستان فاقد مديريت و برنامه ريزي علمي و منطقي بوده و پيش نيازهاي اصول و روش هاي تدوين اجرا و نظارت بر چنين برنامه يي نيز مورد غفلت واقع شده است. تصاميم و سياست هاي اتخاذ شده در مساله افغانستان فاقد پشتوانه علمي و مبتني بر واقعيات بوده است. داده هاي موثق و معتبر و مورد وفاق در مورد متغيرهاي اساسي و تعيين كننده همچون بافتار تباری و مذهبي و ابعاد دروني و بروني بحران در دسترس نبوده است. آينده نگري و آينده پژوهشي در برنامه ها وجود نداشته است. هماهنگي ميان دستگاه ها در باره افغانستان وجود نداشته است. بررسي و آينده نگري در اين مسايل، مبتني بر تدوين استراتيژي براي تقويت و تداوم روابط استراتيژيك ايران و افغانستان است.

به صورت مسلم و بر اساس شواهد عيني، ايرانيان اين مساله پذيرفته اندكه حضور امريكا در منطقه بلندمدت خواهد بود. بنا بر اين، استفاده از اين وضعيت افغانستان نيز همگوني باكشورهاي منطقه را ندارد. بنا بر اين، قياس افغانستان در قالب عراق و تركيه و يا پاكستان از لغزش های جبران ناپذير خواهد بود. به دليل مشتركات فراواني كه با افغانستان وجود دارد، ايران نمي تواند عملاً همانند تركيه و يا پاكستان با آن برخورد كند. رشد زبان فارسی و تقويت ريشه هاي گسترش اين زبان و تكيه بر ابعاد فرهنگي مساله افغانستان استثنائي است كه افغانستان را از ديگر همسايگان مجزا مي كند.

از سويی، ايران ناچار است در زمينه بازسازي افغانستان به يك فاكتور مشخص از بين مسايل سياسي، اقتصادي، اجتماعي و فرهنگي توجه نمايد. ايرانيان هميشه مرزهاي طولاني و مشتركات فرهنگي را مد نظر بايد داشته باشند كه پيامدهاي حضور دو ميليون پناهگزين و پيامدهاي رواني آن ها نيز مورد توجه و از اهميت اساسي برخوردار است. با توجه به مسايل فوق، ايران از سه زمينه اقتصادي و فرهنگي و سياسي و اجتماعي بدون مطالعات راهبردي نمي تواند به مشاركت بپردازد و اگر ايران واقعيت هاي موجود سرزمين افغانستان را مد نظر نگيرد و تكرار مسايل گذشته خواهد بود.

تركيب اقوام و بافت اجتماعي و ساختار دولتي و مذاهب موجود و تجربه گذشته ايران نشانگر نگرش جديد به سوي افغانستان است. ايران در سياست هاي رسمي شيوه عدم دخالت در امور سياسي و نظامي در افغانستان را در پيش گرفته است. وزير خارجه ايران در مصاحبه يي گفت : «ما در امور افغانستان دخالت نمي كنيم، اين سياست ماست. توصيه ما به تمامي گروه هاي شركت كننده در

اجلاس بن نيز اين بود كه در امور داخلي افغانستان دخالت نكنند. بلكه زمينه را براي تفاهم و درك همديگر در آنجا فراهم كنيم. در غير اين صورت، اگر دخالتي در آنجا رخ بدهد، تبعات تلخي خواهد داشت »(15)

ايران به گونه طبيعي سهمي در بازسازي دارد. اما اگر اين مشاركت با بودن ملاحظه موارد فوق باشد. در آينده، روابط هر دو كشور اخلال ايجاد نخواهد كرد و اگر اين مشاركت بر اساس پندگيری از تجارب گذشته ايران و ديگر كشورهاي همسايه باشد، آينده روابط افغانستان و ايران در داخل ممكن است به ائتلاف استراتيژيك منطقه يي نيز خواهد رسيد.

زمينه هاي گسترش روابط افغانستان و ايران :

افغانستان و ايران با دارا بودن مرزهاي طولاني و مشتركات ديرينه و تاريخ مشترك و زبان و دين و فرهنگ مشترك مي توانند زمينه هاي ايجاد گسترش روابط هر دو كشور را فراهم سازند. ايران افزون بر در اختيار گرفتن بازارهاي مواد غذايي و مصالح ساختمان و فرآورده هاي نفتي مي تواند به عنوان يك مسير صادراتي بين افغانستان و بندرهای دريايي جهان نقش بازی كند. كالاهاي خارجي را از مسير چاربهار به دوغارون و بندر عباس به دوغارون ترانزيت كند و برعكس كالاهاي صادراتي افغانستان را از مرزهاي دو غارون و ميلك به كشورهاي اروپايي و مسير آب هاي بين الملل منتقل كند. «در شش ماه گذشته، هزاران تن كالا از بندر چابهار به افغانستان ترانزيت شده است و اين ميزان كالا توسط چندين فروند كشتي وارد چابهار شده و سپس به وسيله كاميون هاي ايران به مرز ميلك و دوغارون حمل شده است.»(16)

از سوی ديگر، كشورهاي همسايه افغانستان تلاش دارند از مسير افغانستان به بندرهای بين المللل و آبي جهان راه پيدا كنند. «وزيران راه و ترابری ايران و تاجيكستان و وزير فواید عامه افغانستان به روز سه شنبه 2002/11/20 در يك اجلاس سه جانبه در كابل توافقنامه يي را مبني بر توسعه و نوسازي راه هاي ترانزيتي فيمابين امضاء كردند. اين نشست سه جانبه، بر اساس توافقات سران سه كشور در اجلاس سازمان همكاري هاي اقتصادي- اكو دايير شد كه چندي پيش نشست هاي آن در تركيه به كار خود پايان داد و در تفاهم ميان سه كشور به توسعه و نوسازي راه ارتباطي دوغارون- شيرخان بندر كه ايران را از طريق شهرهاي هرات، شبرغان، مزارشريف و كندز به تاجيكستان وصل مي كند، تاكيد شده است. تركيب اين هيات متشكل از نمايندگان سه كشور امضاء كننده توافق خواهد بود كه آنان سعي مي كنند كشور ازبيكستان را نيز تشويق به همكاري نمايند»(17)

گرچه آينده روابط افغانستان و ايران را آگاهان غربي خيلي مطلوب ارزيابي نمي كنند، آن هم به دليل نبود يك دستگاه سياستگذار و عدم انسجام در تصميمگيري. فرد هاليدي دو دليل را براي اين مساله بر می شمارد: «نخست، اين كه ديدگاه رقيبان در سياست داخلي در مقايسه با ديدگاه شان در سياست خارجي هماهنگ نيست...اما موضوع بين المللي به اندازه پرسش هاي داخلي ذهن بخش عمده جمعيت ايرانيان را به خود مشغول نكرده است.
دوم، در ايران يك مركز واحد تصميم سازي سياست خارجي وجود ندارد. در داخل حكومت، شوراي امنيت ملي مهمترين بدنه تصميم سازي است كه در آن رييس جمهور شركت مي كند. اما ديگر تشكيلات از جمله سرويس هاي اطلاعاتي، بنيادهاي نيمه مستقل و مجلس اولويت هاي خاص خودشان را دارند. چندگانه بودن مراكز قدرت و اختلاف نظر ميان بخش هاي مختلف به اين منتهي مي شود كه سياست خارجي يك مشی واضح و روش فرموله نمي شود. حتا در عمل هم منش سياست خارجي روشن نيست »(18)

اصولا ديدگاه های آگاهان غربی روابط خصومت آميز غرب با ايران را در قالب تحليل های خود شان می گنجانند. احتمالا ديدگاه ايران نسبت به كشورهای همزبان و همفرهنگ و همسايه متفاوت خواهد بود. بر همين اساس، سازمان ملل طرحي را مبني بر پيمان دوستي ميان كشورهاي زير و همسايه افغانستان به مرحله اجرا گذاشت كه به نحوی از كشورهاي همسايه افغانستان تعهد بگيرد كه در امور داخلي افغانستان دخالت نكنند. «عبدالله عبدالله- وزير امور خارجه افغانستان نيز در اين همايش خبری با اشاره به همزمانی امضاي پيمان دوستی ميان افغانستان و همسايگان با نخستين سالروز تشكيل دولت كرزي با بيان اين كه امضاي اين پيمان به معناي يك تعهد مجدد براي كمك به تامين صلح و ثبات در افغانستان و منطقه است، ابراز اميدواري كرد. اين پيمان، سبب خير و صلاح افغانستان و همسايگان شود. وزير امور خارجه افغانستان با مهم و استثنايي خواندن اين پيمان، امضاي آن را يك « موفقيت بزرگ» براي افغانستان خواند.»(19)

در طي يك سال گذشته، روابطی كه ميان افغانستان و ايران شكل گرفته، حكايت از بهبود و گسترش روابط دو كشور دارد. اجراي پيمان رهايي آب رودخانه هيرمند و امضاي قرار داد مجدد براي آن و امضاي پيمان دوستي و مشاركت در پروژه هاي اكو و امضاي توافقنامه هاي سه جانبه ميان تاجيكستان و افغانستان و ايران و همچنين امضاي توافقنامه ميان هند و افغانستان و ايران. طرح گشايش كنسولگري ايران در شهر قندهار و افتتاح مرز جديد ميان افغانستان و ايران موسوم به مرز ميلك كه استان سيستان و بلوچستان ايران را به استاد هلمند افغانستان وصل مي كند. مسافرت دبير شوراي امنيت ملي و ابراز قدرداني وي از كمك هاي ايران و مسافرت داكتر عبدالله و مصطفي

كاظمي- وزيران خارجه و بازرگاني افغانستان براي امضاي قرار دادهاي حكايت از گسترش روابط هر دو كشور دارد.

موانع روابط خارجي افغانستان و ايران :

حضور امريكا در افغانستان يكي از بزرگترين موانع گسترش روابط دو كشور شايد به شمار آيد. اما تلاش دولت مركزي افغانستان هميشه بر اين اصل استوار بوده است كه روابط دوستانه هيچ كشوري را قرباني روابط ديگري نكند. ترسيم خطوط سياست خارجي جديد افغانستان مبتني بر عزت و اقتدار افغانستان و گسترش روابط انساني با همه كشورهاي جهان و تكيه بر ارزش هاي داخلي و منافع ملي افغانستان است. لذا هشدارهاي دولت امريكا مبني بر دخالت ايران در امور داخلي افغانستان و تكرار آن بارها باعث كندي روابط افغانستان و ايران شده است.

با وجود رد اين مطلب از سوى دولتمردان افغانستان «در تهران اين اعتقاد وجود دارد كه سخنان بوش دست كم سه علت اساسي داشته است: نخست اين كه دولت بوش به نقش ايران و افغانستان با ديد منفي مي نگرد. زيرا امريكا ديگر تحمل هيچ شريك را در آنجا ندارد و اين در حالي است كه ايران تنها كشور با نفوذ در افغانستان است كه خارج از كنترل امريكا قرار دارد. دومين علت موضوع ايران در قبال فلسطين و حمايت از گروه هاي مبارز فلسطيني و حزب الله است. به خصوص اين كه اخيرا اين شبهه در غرب پديد آمده است كه ايران برخلاف گذشته، در حال ايجاد روابط نزديك با دولت خودگردان فلسطين است. دليل سوم اين است كه بوش مي داند اظهارات او در تهران به خوبي درك و تحليل مي شود. بوش مي داند كه وقتي در ايران گفته مي شود كه هشدارهای امريكا را جدي مي گيرند، اين به معناي آن نيست كه ايراني ها منتظر حمله نظامي از طرف او هستند. بوش مي داند كه ايراني ها اعتقاد دارند او هرگز به ايران حمله نخواهد كرد» (ضميمه همشهري ديپلماتيك، شماره 11ـ16 همان 1380 ص4، نطق جنگ)

افزون بر اين كه امريكا هيچگونه دخالتي در امور داخلي افغانستان را نمي پذيرد، يكي ديگر از موانع، وجود گروه هايي است كه در داخل هر دو كشور تلاش دارند اين روابط را رنگ توطئه آميز بدهند و مبتني بر كار ويژه هاي ايدئولوژيك بسازند و از گسترش روابط رو به افزايش جلوگيري كنند. اين مساله نيز قابل پذيرش است كه اهميت جيوپوليتيكی افغانستان باعث خواهد شد خيلي از موانع ديگري را نيز در فرا روي اين كشور ها بگشايد.

از گسترش روابط و امضاي توافقنامه سه جانبه هند و افغانستان و ايران، پاكستان نيز ابراز نگراني كرده است. بنا بر اين، هر آن ممكن است در فرا روي دولت انتقالي و روابط ايران و

افغانستان مشکلاتي ايجاد بکند. در برآوردي که مي شود، روزانه دولت امريکا مبالغ هنگفتي را صرف مخارج در افغانستان مي کنند: «بوش در سخنراني خود به اين نکته اشاره کرد که جنگ در افغانستان براي امريکا ماهانه يك ميليارد دالر هزينه برداشته است » (همشهري، ضميمه شماره 11 – 16 بهمن (دلو) 1380، ص 5) همه اين هزينه ها به دليل اهميت استراتيژيك و جيوپوليتيك افغانستان است:
« افغانستان براى کنترل منطقه و انتقال نفت آسياي ميانه اهميت مصر در خاورميانه را دارد. افغانستان خود داراي منابع گاز و نفت مي باشد. ولي نه به آن ميزان که مورد ملاحظه استراتيژيك قرار گيرد. در عوض، همسايگان شمالي افغانستان داراي چنان ذخايري هستند که مي توانند از اهميت و توجه جهاني برخوردار باشند. در سال 1998 ديك چني از رييسان شرکت هاي خدماتي عظيم نفتي و معاون رييس جمهور کنوني امريکا، اظهار داشت: «من نمي توانم به آن لحظه يي بينديشم که منطقه يي مانند منطقه خزر از موفقيت استراتيژيکي حساس برخوردار گردد.» البته، نفت و گاز اين منطقه تا هنگامي که منتقل نگردد، ارزش ندارد. تنها راه ممکن براي اين انتقال چه از نگاه توجيه سياسي و اقتصادي افغانستان مي باشد.» (روزنامه نوروز، 7 بهمن (دلو) 1381 ، ص 9)

با اين همه، با اين که افغانستان از نگاه اهميت براي کشورهاى قدرتمند جهان با ارزش و ارزان ترين مسير براي حمل منابع آسياي مرکزي به شمار مي آيد، لذا بي ثباتي و ناامني اين کشور را از سوى هر قدرت منطقه يي که باشد، امريکا نمي پذيرد. مشارکت در بازسازي و داشتن روابط حسنه مبتني بر عدم دخالت در امور داخلي افغانستان است که مي تواند سوء ظن ها را پاك کند و در عين حال به هوشياري دولتمردان نيز بستگي تام و تمام دارد که چگونه گروه هاي داخلي هر دو کشور را در اين زمينه توجيه نمايند تا موانع داخلي گسترش روابط هر دو کشور را از سر راه بردارند و با موانع خارجي به صورت منطقي وارد کار شوند. محيط منطقه را از بروز تنش و آشفتگي پاك کرده، فعاليت هاي اقتصاد و رشد کشور هايشان را مد نظر بگيرند.

<u>نتيجه گيري :</u>
ايران و افغانستان مي توانند با بهره گيرى از تجارب اکو زمينه هاي گسترش روابط و بهبود خطوط مواصلاتي هر دو کشور را براي بالابرى تراز تجارت و ترانزيت منطقه بازسازي نمايند و در اين زمينه از همکاري و مساعدت کشورهاي ثالث مانند تاجيکستان و هند و ديگر کشورهاي آسياي مرکزي نيز بهره گيرند. شايد هميشه بهبود و گسترش روابط اقتصادي به بهبود روابط سياسي منجر نشود ولي مشترکات فراوان هر دو کشور و ملت هاي افغانستان و ايران دولت ها را ناگزير به گسترش روابط فرهنگي و سياسي و اجتماعي

خواهند نمود. حضور دو و نيم ميليون پناهگزين در ايران و فرهنگ پذيري آن ها و ميزان درك وشناخت آن ها از فرهنگ ايران پتانسيل خوبي براي تداوم روابط فرهنگي و اقتصادي است كه خود به خود روابط سياسي را نيز متحول خواهد نمود.

به رغم موانع بر سر راه روابط خارجي افغانستان و ايران، به دولتمردان و افراد موثر در اين زمينه بستگي دارد كه تا چه اندازه از تعصبات خشك و عرصه هاي كاذب بكاهند و تا تامين كننده منافع ملي هر دو كشور در چهارچوب همكاري هاي منطقه يي و گسترش روابط خارجي باشند. شايد اين مطلب به كرات گفته شده باشد ولي باز هم جا دارد كه نهادينه گردد كه هيچ كشوري در همسايگي افغانستان وجود ندارد كه همساني و مشتركات فرهنگي آن به اندازه ايران با افغانستان باشد. لذا تقويت روابط خارجي با شناخت و درك مقابل صورت مي گيرد. اگر كارنامه فعاليت يك ساله دستگاه هاي سياست خارجي هر دو كشور را بررسي نماييم، در مي يابيم كه روابط خارجي هر دو كشور به گونه روز افزون رو به بهبود است و زمينه هاي مشترك تقويت شده است و در حال بازنگري بوده و از تجارب گذشته پند پذيري مشاهده مي شود.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

مرضيه عديل

كشف گنجينه های نفت و گاز در شمال افغانستان

مقامات در افغانستان از كشف ذخاير بزرگ نفت و گاز در شمال اين كشور خبر داده اند.
مسوولان وزارت معادن و صنايع افغانستان و يك شركت تفحصات زمين شناسی امريكا اعلام كرده اند كه مقدار اين مواد به ۴۴۴

میلیارد متر مکعب گاز و بیش از یک و نیم میلیارد بشکه نفت می رسد که در حوزه های آمو و مرز میان افغانستان و تاجیکستان قرار دارد.
محمد صدیق ایشان- وزیر معادن و صنایع افغانستان گفت که کشف این ذخایر نتیجه یک و نیم سال تحقیق مشترک کارشناسان افغان و امریکایی است.
او گفت تحقیقات مشابه به منظور یافتن ذخایر جدید نفت در دیگر ولایات از جمله هرات، فراه، جوزجان و بدخشان نیز آغاز شده است.
مقامات وزارت معادن و صنایع افغانستان می گویند کشف این ذخایر سبب تشویق سرمایه گذاران خارجی و داخلی در این زمینه شده و تاکنون بیش از دو صد شرکت برای کار روی این پروژه به وزارت معادن و صنایع افغانستان درخواست داده اند.
گفته می شود ذخایر تازه کشف شده، کاملا دست ناخورده است.

ذخایری بیش از پیش بینی:
بر اساس گزارش مرکز تحقیقات زمین شناسی امریکا، افزون بر حدود ۵۰۰ میلیارد متر مکعب گاز طبیعی و ۱.۵ میلیارد بشکه نفت که در ارزیابی جدید به آن اشاره شده، گاز مایعی به میزان متوسط ۵۶۲ میلیون بشکه باید در این منطقه وجود داشته باشد.
براساس این برآوردهای جدید، ذخایر انرژی افغانستان حدود ۱۸ برابر چیزی است که قبلا پیش بینی می شد. این در حالی است که افغانستان کنون بیشتر انرژی خود از جمله برق را از خارج وارد می کند. این گونه، احتمال دارد که کشف جدید شرکت های استخراج نفت و گاز را به سوی افغانستان بکشاند.
بیشتر منابع بالقوه نفت افغانستان و کلیه منابع شناخته شده نفت و گاز طبیعی این کشور در شمال و بین دو حوزه آمو در غرب و حوزه افغانستان- تاجیکستان در شرق قرار گرفته است.
اغلب نفت خام کشف نشده در حوزه دوم در مرز این دو کشور و اغلب گاز طبیعی در حوزه آمو موقعیت دارد.
تنها سیصد بشکه در روز:
اما وجود چنین ذخایری می تواند چه اهمیتی از نگاه تأمین منابع انرژی برای افغانستان داشته باشد؟ در مقایسه با ذخایر منابع نفت و گاز در جهان چه جایگاهی می توان برای آن قایل شد؟
داکتر منوچهر تکین- از مرکز مطالعات جهانی انرژی در لندن در این باره می گوید:« اگر نتایج این تحقیقات تأیید و عملاً اقدام به استخراج این منابع شود، افغانستان می تواند تولید نفتی به میزان حدود ۳۰۰ بشکه نفت در روز داشته باشد، که در این صورت در مقایسه با حدود متوسط ۸۵ میلیون بشکه نفت در جهان رقم قابل توجهی نیست، اما میتواند بخش مهمی از نیازهای داخلی این کشور را تأمین کند».

مرکز تحقیقات زمین شناسی امریکا که با وزرات صنایع و معادن افغانستان این تحقیقات مشترک را انجام داده است، بر آن است که ارزیابي ها بر اساس یک مطالعه همه جانبه و با توجه به بررسي های گذشته در مورد ابعاد منابع نفت و گاز در افغانستان انجام شده است.
به گفته این مرکز، منطقه یی به وسعت ۸۶ هزار کیلومتر مربع شامل این تحقیقات بوده است. افغانستان از نگاه معادن و ذخایر زیرزمینی، کشوری نسبتا غنی به شمار می رود که ذخایر آن بیشتر دست نخورده مانده است.
بخشی از گاز طبیعی موجود در این کشور، در دهه های گذشته، به شوروی پیشین صادر می شد.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

حمزه واعظي

گستردگی و گسستگی پارادوکس تطورات اجتماعی در افغانستان

تاریخ تحولات سیاسي- فرهنگي کشور را مي باید به دو مرحله جداگانه تقسیم و تعریف کرد. دو مرحله یي که از نگاه تولیدات و تألیفات شکلي، تأثیرات متفاوتي را در سرنوشت تاریخي نسل ها و عصرهاي باشندگان این سرزمین برجاي گذاشته

است. اين دو مرحله را مي توان «تاريخي» و «معاصر» و يا جديد نام گذاري كرد.
سرزمين باستانی ما تنها به يک گستره جغرافيايي محدود نيست، بلكه آبشخور يک حوزه بزرگ تمدن چند هزار ساله است كه با همه تغيير پذيري هاي مرزهاي سياسي، سهم مهم و مؤثري در توليد دانش و فرهنگ بشري بازی نموده است. شكلگيري و تكوين اين دوره را مي توان از پنج صد سال پيش از ميلاد دانست كه نشانه روشن آن در پيدايي «اويستا» و آيين نيكو پندار زرتشت از بلخ، نشانه گذاري مي گردد. آييني كه ضمن تعليم يكتاپرستي، به شهرنشيني، كشاورزی، ماليداري و راستي توجّه دارد و انسان ها را از دروغ، رهزني، بيابانگردي، چپاول و شرارت حذر مي دارد.

دولت باختريان، نخستين ساختار منظمي است كه در نيمه هزاره پيش از ميلاد، بخش خاوری سرزمين ما را از يک نظام سياسي متمول برخوردار مي سازد. در گذر طولاني اين دوره تاريخي، اين حوزه دولت هاي مختلف و متعدد خارجي و داخلي چون يونان و باختري، كوشاني، يفتلي، ترک و ساساني را تا ظهور اسلام، و پس از آن حاكمان عرب و طاهري و صفاري و ساماني و غزنوي و سلجوقي و غوري و خوارزمشاهي و مغولي و تيموري و بابري و صفوي را تجربه كرده است، امّا با همه تغييرات و تطوراتي كه در نظام هاي سياسي به وجود آمد، ويژگي هاي تمدني اين حوزه از رشد و شكوفايي بهره مند بوده است. هركدام از اين دوره ها و دولت ها با وجود حميّت شان بر كشتار و تجاوز، سنگي بر بناي تمدن و فرهنگ اين مرز و بوم تاريخي اعمار كرده اند.

اين گفتار، سرِ تفصيل پردازي در اين باب را ندارد. امّا به گونه فشرده ويژگي هاي عمومي اين دوره تاريخي را به چند نمايه تلخيص مي نمايد:
1 .سرزمين كُهن ما با بيشترين تمدن هاي تاريخي جهان آشنا بوده است. اين خود، به دليل موقعيت ويژه جغرافيايي خود، از يک سو، با مدنيت سواحل مديترانه آشنا بوده است، و از سويي ديگر، با تمدن بزرگ هند و چين در داد و ستدهاي متقابل مدني قرار داشته است. به همين دليل است كه به تدريج اين حوزه تبديل به يكي از چهار راه هاي تمدني جهان مي گردد و نقطه تلاقي و اتصال فرهنگ ها قرار مي گيرد و با رونق يافتن جاده ابريشم، اين پروسه به يک جريان پويا و مستمر تبادل فرهنگ و داد و ستد تجارت جهاني تثبيت مي شود.
2- اين حوزه تمدني، دايم در جريان سيّال تأثيرپذيري و تأثيرگذاري بوده است. در نتيجه، اين جريان سيّال، وجوه مشترک فراواني با تمدن هاي بالنده ديگر ايجاد شده است. برگرفتن عناصر سودمند از تمدّن يوناني در زمينه فلسفه و طب و نجوم و بهره وري از تمدن هند و چين در زمينه صنعت و تجارت و مؤلفه هاي ديني، در فربه نمودن و شگوفايی اين تمدّن، تأثير چشمگير گذاشته

است. با ظهور اسلام، اين مرز گسترده فرهنگي، در بازپروري و گستردگي تمدن اسلامي سهم عظيمي برعهده گرفته است. مراكز بزرگ علمي و فرهنگي بلخ، غزنه و هرات در درازای سده ها مهد انتشار علم و فلسفه و ادبيات و ترجمه به جهان بوده است.

3 - پيوستگي جغرافيايي و پيوندخوردگي تاريخي سرزمين ما با حوزه بزرگ فرهنگي ايرانِ تاريخي، آسياي ميانه و نيمقاره هند، مهمترين و تفكيك ناپذيرترين عنصر تاريخي اين سرزمين مي باشد. اين حقيقت، كشور ما را با حوزه هاي نامبرده، به ويژه ايران، در يك ميدان گسل تمدني رديف مي كند. از همين رو، درك حقايق تاريخي و فهم ويژگي هاي تمدني ما بدون شناخت و مطالعه حوزه هاي ياد شدهف ناقص و نارسا خواهد بود. پيوندها و عمق ويژگي هاي مشترك اين رشته هاي تمدني را زماني در مي يابيم كه مرزهاي سياسي موجود را معيار مطالعه و الگوي پژوهش قرار ندهيم. تأكيد بر اين مشتركات، نه تنها بسياري از فاكتورهاي مجهول و مغفول عناصر تاريخي را عيان مي كند، بلكه تلاش مشترك و ذهن جمعي تاريخ فرهنگي اين سرزمين ها را نسبت به توليد مولده هاي درهم تنيده تمدني معطوف مي سازد.

اين قلم بر آن است كه به همان ميزان كه «خاور شناسي» باختريان،- آن گونه كه ادوارد سعيد در كتاب راهگشايش (شرق شناسی) به روشني نمايانده است- آگنده از تحريف و توليدات سياسي است، تاريخ سازي خود شرقيان سرشار از شائبه و عاطفه ناسيوناليستي و ايدئولوژيك بوده است. دردمندانه، اين بدعت و انحراف فرهنگي، مبناي يك رفتار سياسي در روابط كشورهاي شرق گرديده و خط فاصل درشتی ميان آنان كشيده است. از همين رو، مي توان گفت ناسيوناليسم تاريخ نويسي، الگو و مبناي اصلي ناسيوناليسيم سياسي در جهت جداسازي و تكه تكه نمودن فرهنگ هاي مشترك و مشابه در شرق بوده است. اين جريان، به ويژه در ميان دو كشور همتاريخ و همفرهنگ ايران و افغانستان درد انگيز تر مي نمايد. تاريخ پردازان دو طرف با «نگاه و انگيزه سياسي» به ميراث هاي مشترك فرهنگي، كوشيده اند دارايي هاي يگانه و تقسيم ناپذير تاريخ و عناصر تفكيك ناشدني تاريخي و تمدني را به سود مرزها و واحدهاي سياسي كنوني مصادره نمايند.
4- سرزمين باستانی ما، مهد ترويج و تمزيج بسياري از آيين های مهم بشري چون زرتشتي و بودايي، شيوايي و ميترايي بوده است كه همين اديان با ادبيات و رسالت هاي انساني خود مولد نشر و دانش زمانه بوده اند.
طلوع خورشيد زبان پارسي از مطلع الشمس بلخ صورت گرفته و در درازای سده ها عامل و باعث گسترش و پرورش ارزش و دانش قرار داشته است. بسياري از علوم و فنون به همين زبان فخيم ترجمه، تأليف و توليد شده و اين گونه، اين زبان به طور گسترده و درخشاني حامل و خادم يك حوزه مهم تمدني قرار گرفته است.

5- نوعي گستردگي و در عين حال ناپايداري و علوم تداوم در نوع نظام هاي سياسي حاكم وجود داشته است. حاكمان سلسله يي ميراث مشترك انديشه قلمروگشايي را به نسل ها و عصرهاي متوالي به ارث گذاشته اند و امپراتوري هاي مبتني بر قاعده خاك و خون را بر آفاق توسعه پذير ترسيم كرده اند. بنا بر اين، و با اين وجود، دوره ياد شده را به دليل تكامل تدريجي و تكوين ميزه هاي ارجمند تمدني، مي توان «تاريخ گستردگي» نام گذاشت؛ تاريخي كه با همه فراز و فرودهاي سياسي- فرهنگي اش، نسبت و جايگاه تمدّني اين سرزمين را در انحناي تاريخ تمدّن بشري مشخّص مي كند.

***

مرحله گسستگی:
ورود كشور به مرحله جديد زندگاني سياسي و دور تازه تحولات فرهنگي- اجتماعي، از سال 1747 آغاز مي شود؛ يعني از دوره يي كه اين كشور به عنوان يك واحد سياسي، ولي با هويّت ملي- فرهنگي چهل تكّه در زمره واحدهاي سياسي جهان فهرست مي شود. مشخصه اصلي اين دوره جديد اين است كه جاري توليدات فرهنگي محدود، و ميراث هاي تمدني، فسيل شده مي گردد. سرشت تحولات سياسي- اجتماعي به گونه يي خصلت گذاري شده كه ظهور يك فرهنگ به هم پيوسته كه تجلي گر علايق و انديشه هاي مشترك اجتماعي در حوزه ملي بوده باشد، مجال انبساط نيافته است. از همين رو، روند ملّت سازي كه حاوي مؤلفه هاي فرهمند فرهنگي- اجتماعي باشد، از تراز احساسات و پيوستگي هاي عشيره يي به عمق رهيافت هاي ملي، تغيير و تعلّق پيدا نكرده است. اراده مشترك براي شبيه سازي خرده فرهنگ ها و توليد عناصر همپايه و پيوسته فرهنگي، كمتر مجال بلوغ يافته و مؤلفه هاي بنيادين چون «وحدت«، «آيين» و «حكومت» عرصه و عامل مؤثري براي قوام و قيام روند ملت سازي قرار نگرفته است.

بنا بر اين، اين دوره را مي توان «تاريخ گسستگي» نام گذاشت. تاريخي كه زندگي اجتماعي مردمان اين سرزمين را با خميرمايه بحران تنومند دروني و ناتواني و ناپايداري هاي مداوم سياسي آميخته است و سرشت و ظرفيت و توان آن را در غنامندي فرهنگي كم بُنيه ساخته است.
درك اين قلم از تاريخ تحولات سياسي- اجتماعي دو سده اخير، بر اين پنداشت استوار است كه اين سرزمين از يك بحران چندلايه و پيوسته ساختاري در عذاب بوده است؛ بحراني كه بسياري از فرصت هاي سياسي، اجتماعي و فرهنگي را در جهت مدل سازي هاي ملي و نظام مندي هويتي حرام كرده است. اين بحران ريشه و منشاء در يك عامل «بيروني» و چندين عامل «دروني» دارد. كاركرد به هم

پيوسته اين عوامل را با يک رويکردِ جامعه شناختي مي توان به نشانه هاي زير کُدگذاري نمود:

1 - چرخه معادلات بيروني
2 - عوامل اکولوژيک
3 - ساخت قبيله يي
4 - هويت هاي زباني
5 - عصبيت هاي مذهبي، ناگشودگي هاي ذهني
6 - نظام هاي ناتمام سياسي
7 - سيستم ملوک الطوايفي

اکنون هرکدام از نشانه هاي برشمرده را به تفصيل بيشتر به کاوش مي گيريم:

چرخه معادلات بيروني:

موقعيت جيوپوليتيک و جيو استراتيژيک افغانستان، اهميت اين کشور را در منازعات و رقابت هاي استعماري به طور گسترده يي بالا برده است. قدرت هاي بزرگ جهاني در دو سده گذشته، افغانستان را همواره به عنوان يکي از عرصه هاي زورآزمايي و چانه زني شمرده اند. از اين رو، کوشيده اند از اين کشور به عنوان «حياط خلوت» مناسبات جيوپوليتيک خود بهره گيرند. قرار گرفتن در چنين موقعيتي، افغانستان را برخلاف کشورهاي مشابه، در معرض نوعي فرسايش سياسي، فرهنگي و اقتصادي قرار داده است. خصلت «بيگانه ستيزي» مردمان اين سرزمين موجب گرديده که نه استعمارگران توانسته اند با حضور فيزيکي خود، فرآورده هاي سياسي، فرهنگي و اقتصادي خويش را در اين کشور احاله کنند، و نه شرايط و ساختار دروني آن، زمينه و گستره توسعه اجتماعي، پايداري سياسي و پويايي فرهنگي و اقتصادي را فراهم ساخته است.

بنا بر اين، قدرت هاي استعماري نه توانسته اند افغانستان را به طور کامل تحت اشغال خود درآورند و نه هيچگاه دست از دخالت هاي سياسي و تحرکات نظامي عليه اين کشور برداشته اند. سير و ثمره اين رويکرد، شرايط و بحران هايي بوده که جامعه افغانستان پيوسته در گير آن بوده است، از جمله: قرارگرفتن در معرض تهاجم، تخريب و تهديدهاي بيروني؛ تحميل و تحمل زمامداران وابسته، نامشروع و بي کفايت؛ ناپايداري مداوم حکومت ها؛ شکاف هاي فعال اجتماعي؛ غيبت نظم و سيستم؛ و سرانجام، فقدان مديريت متمرکز و پوياي فرهنگي- آموزشي.

فاکتورهاي اکولوژيک:

در افغانستان افزون برچهار گروه عمده تباری: پشتون، تاجيک، هزاره و ازبيک، ده ها خرده گروه ديگر هست که در محيط هاي خاصي تمرکز زيستي دارند. پشتون ها بيشتر در شرق و جنوب زندگي مي کنند؛ تاجيک ها در ولايت هاي شمالي و نيز قسماً در غرب کشور بود و باش دارند، هزاره ها بيشتر در مرکز و ولايت هاي مرکزي

به نام «هزارستان» تمرکز دارند و ازبیک ها در برخي از ولایت هاي شمال چون جوزجان، سمنگان، فاریاب و سرِ پل اکثریت دارند. دیگر خرده گروه هاي تباری چون ترکمن ها، ایماق ها، قزلباش ها، قرقیزها و نورستاني ها در محیط هاي مخصوص و تفکیک شده یي زندگي مي کنند.
محیط مجزا و مرزبندي شده، باشندگان خود را با روحیات، باورها و خصلت هاي محیطي ویژه یي پرورش و سازگاري داده است که این ویژگي ها بیشتر صورت و سیرت متفاوتي از همدیگر پیدا مي کند. ساکنان یک محیط، زیر تأثیر فشارها، خصوصیات و آموخته هاي محیطي، رفتارها و باورهایي را کسب نموده اند که متأثر از شرایط اکولوژیک همان محیط است. تأثیرات متفاوتي که محیط هاي مجزا در شخصیت روحي-رفتار و تربیت اجتماعي- ذهني باشندگان خود القا و ایجاد کرده، نوعي تفاوت و گاه تعارضي را در شیوه وکیفیت زندگي اجتماعي وآداب قبیله یي، هنجارها، تجارب وارزش هاي عشیره یي به وجود آورده است که در گذاره هاي زیر تجلي پیدا کرده است:
بیگانگي روحي- عاطفي و تفاوت فرهنگي- رفتاري باشندگان محیط هاي تفکیک شده با یکدیگر، برای مثال قندهار با بامیان، هرات و پکتیا، بدخشان و فاریاب؛ تشدید روحیه درونگرایي تباری- محیطي میان باشندگان مناطق مجزا و مختلف؛ احساس نا امني متقابل از سوی باشندگان محیط هاي بیگانه و پیرامون؛ گسترش و تداوم بي اعتمادي در نتیجه عدم تشابه خصلت هاي محیطي و فقدان روابط متقابل میان تباری و کنش و واکنش در برابر هنجارها و نمادها و ارزش هاي اجتماعي- فرهنگي قبیله بیگانه.
طبیعت محصور و خشن، کوهستاني و زندگي روستایي، به طور طبیعي روح خشونت، تعارض جویي، ناخویشتن داري، انعطاف ناپذیري و کینخواهي را در میان مردمان و اقوام افغانستان حواله داده است. گاهي اتفاق افتاده است که برای مثال یک بامیاني یا تخاری در سفر به یکی از ولایات خاوری یا جنوبی دچار ترس و دلهره شدید گردد و مورد تحقیر و تهدید واقع شود و یا هم برعکس یک پکتیا وال در سفر به ارزگان و بدخشان.
گرچه این گونه روابط، به جز در دوره امیر عبدالرحمان که به رویارویي خونیني میان پشتون ها و هزاره ها منجر شد، تا پیش از 1370 به شکل عریان، همگاني و گسترده یي رخ نداده است، امّا با این وجود، پتانسیل هاي ناهمسازگري به سان یک آتشفشان خاموش مگر جوشان همواره در مقابل افراد و اقوام کشور وجود داشته و بهانه یي نیاز داشته تا به گونه گسترده مشتعل گردد.
به امید این که در آینده های روشن و تابناک، همه مردمان این دیار که همه فرزندان این مرز پر گهر اند، بتوانند فارغ از هر گونه چون و چرا بر این همه نا به هنجاری چیره گردند.

امين و كيلي

سازمان‌هاي غيردولتي
و چالش هاي دموكراسي در افغانستان

پس از رخدادهای 11سپتامبر 2001 و شكلگيري دولت هاي موقت و انتقالي افغانستان، شمار زيادي از سازمان هاي غير دولتي به افغانستان سرازير شدند. در اين ميان، شماری از اين سازمان ها در طول ساليان جهاد و مقاومت مردم افغانسنان حضور داشتند، شماری هم پس از اين تغييرات در اين جمع افزوده شدند. مردم افغانستان در دو دهه گذشته مصائب و سختي هايي كه شامل شرايط جنگي، آوارگي و نا به ساماني هاي فراوان بود، تحمل كرده اند. اين دوران، زيربناي اقتصادي اجتماعي و سياسي را ويران نموده است. حضور سازمان هاي غير دولتي مي تواند در كاهش آلام مردم نقش برجسته داشته باشد. اما چهار و نيم سال گذشته كارنامه مطلوبي از سازمان هاي غير دولتي ارائه نگريده است. با اين مقدمه، تلاش مي گردد آشنايي اجمالي از سازمان هاي غير دولتي ارائه گردد و شيوه برخورد افغانستان با اين پديده نو را بررسي كند.

در آغاز، بايسته است شناختي از سازمان هاي غير دولتي يا انجوها ارائه گردد. سازمان‌هاي غيردولتي (Non Governmental Organization) عبارتند از تشكل‌هاي خودجوش و مردمي يی كه با اهداف مشخص و موضوعات متنوع يا كاربرد خاصي توسط گروهي مستقل از دولت و اجزاي آن به وجود آمده و جهت توسعه، پيشبرد و بهينه‌سازي جامعه و گروه خودشان فعاليت مي‌نمايند.

سازمان‌هاي غيردولتي بيشتر در راستاي چند گروه موضوعي چون علائق صنفي، علوم و تخصص‌هاي فني و حرفه يي، اهداف خيرخواهانه و انساني، مباحث و معضلات اجتماعي، فرهنگي، اقتصادي، موضوعات و همكاري‌هاي جهاني و بين‌المللي و... شكل مي‌گيرند. اين سازمان‌ها در جوامع دموكراتيك و توسعه‌يافته داراي پيشينه طولاني است و با گستردگي و نظام يافتگي كامل منشاء حركت‌هاي سودمند و مؤثر در تراز ملي و جهاني گرديده اند. اين سازمان‌ها با ارائه توانايي‌هاي بالقوه به بخش‌هاي دولتي چون ارائه راهكارها و دستآورد هاي تحقيقي و مطالعاتي يا مشاركت‌هاي گروهي در انجام و اجراي طرح‌هاي دولتي كمك‌هاي مؤثري به پيشرفت و ثمردهي اين طرح ها مي‌نمايند.

مبناي سازمان هاي غير دولتي :

سازمان هاي غيردولتي بين المللي با وسعت ارتباطات و موضوعات گسترده كاري تغييرات عمده يي در نحوه مشاركت گروه‌هاي اجتماعي و نيرو هاي مدني ايجاد كرده است. با گسترش سازمان‌هاي غيردولتي بين المللي جامعه مدني جهاني نيز گسترش مي‌يابد. سازمان هاي غيردولتي شمال و جنوب در مواضع و جهتگيري هايشان ارتباطات بيشتر از قبل ايجاد كرده اند كه در تصاميم و جهتگيري هاي سازمان ملل و دولت ها اثر گذارند.[33] با اين‌كه پديده‌هايي مانند دموكراسي و جامعه مدني از حالت ذهني در كشورهاي جنوب بيرون نيامده است؛ اما به عنوان مباحث فراگير در اكثر نهادهاي علميو بخش‌هاي اقتصادي حضور روز افزون يافته است. نيروهاي جامعه مدني بر اين باورندكه سازمان‌هاي غيردولتي در گسترش جامعه مدني نقش با اهميتي داشته اند. بنا بر اين، افزايش اين سازمان ها به مثابه افزايش عرصه كاري جامعه قلمداد مي‌گردد. حضور گسترده اين سازمان ها در افغانستان پس از سقوط رژيم طالبان شمار زيادي از پروژه هاي باز سازي را مديريت و اجرا كرده اند.

در اين تحقيق، سازمان هاي غيردولتي به عنوان يكي از مولفه هاي جامعه مدني مورد بررسي قرار گرفته است. بايسته است كه اين سازمان‌ها و جايگاه اصلي آن‌ها شناخته شود. زيرا فعاليت‌هاي اين سازمان‌ها تقريباً كليه عرصه‌هاي زندگي بشري اعم از مادي و معنوي را پوشش مي‌دهند. شناخت مبداء و مقصد اين سازمان ها در افزايش كارآيي جامعه كمك خواهد كرد. همين امر نيز سبب شده است كه تعداد آن‌ها به گونه شايان توجهي افزايش يابد، به گونه يي كه در آمار هاي زير مي‌آيد:
« از 203 سازمان در سال 1909 به 1422 در سال 1960 و به 2806 در سال 1968 و به 10437 در سال 1981 و به بيش از 16000 در 1995 رسيده است. همچنان رو به افزايش است. تقريباً نيمي از اين تعداد، يعني حدود 7401 سازمان غيردولتي در اروپا قرار دارند.»[34]

آمار و ارقام ارائه شده از سوي سازمان ملل و كميته سازمان هاي غيردولتي نشان‌دهنده آن است كه زمينه هاي اجتماعي و بستر رشد اين سازمان ها اروپا و امريكا بوده است. گرچه تشكل هاي خيريه و امداد رساني در افغانستان و ديگر كشورهاي اسلامي متداول بوده در تعريف موسع مي توان آن ها را نيز جزء انجوها يا سازمان هاى غير دولتي قرار داد. اما بيشتر نويسندگان اين عرصه در تئوريزه نمودن پيشينه تاريخي سازمان هاي غير دولتي نقش

---

[33]- سيد عبدالعلي قوام، *«جهاني شدن و جهان سوم»*، تهران، انتشارات دفتر مطالعات سياسي و بين المللي وزارت امور خارجه، سال 1382، ص83

[34]- ابراهيم بيگ زاده، سازمان‌هاي غيردولتي و حقوق بين الملل، *فصلنامه تحقيقاتي حقوقي*، دانشكده حقوق دانشگاه شهيد بهشتي، شماره 31 و32، سال 1379 ص16

داشته اند دو مساله را پر رنگتر از ديگر موارد موثر قلمداد مي نمايند. بنا بر اين، به اين پرسش بايد پاسخ گفت: در شكلگيري سازمان هاي غيردولتي چه عواملي ديگري موثر بوده است؟ چه مسأله يي موجب شده تا غرب زادگاه اصلي سازمان‌هاي غيردولتي قرار گيرد؟ شناخت ريشه‌هاي شكلگيري سازمان هاي غيردولتي در برخورد با اين پديده و استفاده از توانمندي آن ها مي‌تواند سودمند باشد. از لحاظ تاريخي، اگر بررسي گردد، دو پديده عمده را انديشمندان سبب اصلي گسترش سازمان‌هاي غيردولتي در غرب برشمرده اند كه در فرايند تكوين و شكلگيري اين سازمان‌ها نقش داشته است. چندين عامل و مولفه هاي ديگر را هم مي‌توان در اين فرايند بر شمرد. اما عمده ترين آن ها دو پديده آيين مسيحيت و ليبراليسم سياسي است.

1ـ آيين مسيحيت:

در اين آيين و تقريبا دركليه اديان، كمك به نيازمندان امري پسنديده است. به‌همين دليل، كليه نهادهاي مذهبي به اشكال مختلف خدمات مورد نياز اشخاص درمانده را ارائه مي‌نمودند. ايجاد مدارس، بيمارستان‌ها و پرورشگاه‌ها از قديم از فعاليت‌هاي همين نهادهاي مذهبي بوده است. برخي از نهادهاي امداد رساني كليساها در شرايط جنگ وآسيب هاي طبيعي در دورترين نقاط جهان به آسيب ديدگان مساعدت نموده، دردها و رنج های روحي آن ها را كاهش مي‌دهند.

2 ـ ليبراليسم سياسي:

رويكرد ليبراليسيتي با گذار از تحول اقتصادي براي تبيين مشاركت همگاني و خلاصي از دلزدگي و بي ميلي جوامع ليبرال از مشاركت سياسي عرصه‌هاي عمومي را تقويت نمود. تقويت عرصه‌هاي عمومي مشاركت اجتماعي را در قالب سازمان هاي غيردولتي به وجود آورد. سازمان‌هاي غيردولتي نمي‌توانند مستقل از قدرت‌هاي عمومي ايجاد شوند و فعاليت كنند، مگر آن‌كه قدرت‌ها مبتني بر ليبراليسم و كثرت‌گرايي باشند.

سازمان‌هاي غيردولتي همسو با موج جهاني شدن فراتر از محدوده هاي حاكميت دولت‌ها به فعاليت پرداخته و افزايش روز افزون پيدا كرده اند. سازمان‌هاي غيردولتي مجموعه يي از پيش‌فرض‌ها را مي‌طلبد كه منحصراً در سيستم هاي ليبرالي به نمايش در مي‌آيد كه به گونه فشرده عبارتند از:

1ـ احترام به استقلال اين سازمان‌ها در مقابل دولت.

2ـ احترام دولت به حقوق بنيادين افراد، مانند آزادي‌هاي اجتماعي، آزادي انديشه، آزادي مذهب.

3ـ پذيرش حق مردم در اتخاذ مواضعي غير از مواضع دولت حتي متفاوت و متغير از آن.

اين پيش‌فرض‌ها به طور عمده در كشورهاي غربي از سده هژدهم و به ويژه از سده نزدهم در قالب ليبراليسم تحقق يافتند. نمونه

بارز آن در اعلاميه حقوق بشر و به تبع آن در ديگر قوانين مدني كشورها استقلال افراد را در قالب قانون مي توان يافت:
«اعلاميه حقوق بشر و شهروندي 26 اگوست 1789 دركشور فرانسه مي‌باشد. در انگلستان سازمان‌هاي دولتي از سده نزدهم به ابتكار بخش خصوصي ايجاد شد. مسلماً در كشورهاي انگلوساكسون ايجاد و توسعه اين سازمان‌ها مرهون و مديون فلسفه ليبرالي بوده است. فلسفه يي كه طبق آن افراد بايد خود ابتكار اصلاحات اجتماعي را عهده‌دار شوند. به همين دليل هم نمي‌توان حد اقل تا اوائل دهه نود در كشورهاي جهان سوم و در كشورهاي سوسياليستي با توجه به عدم وجود مباني فكري، سياسي، اجتماعي و اقتصادي لازم، شاهد سازمان‌هاي غيردولتي يا حد اقل سازمان‌هاي غيردولتي مستقل بود. فروپاشي ديوار برلين و پايان جنگ سرد و آزاد شدن فضاي سياسي، اقتصادي، اجتماعي و رشد و توسعه دموكراسي در برخي از اين كشورها اين امكان را فراهم نمود كه سازمان‌هاي غيردولتي نسبتا مستقلي ايجاد و مشغول به فعاليت شوند.[35]

به نظر مي‌رسد كه مطالعه سازمان‌هاي غيردولتي نقاط اشتراكي با مطالعه فرايند جهاني‌شدن و تحول جامعه مدني جهاني در بستر نئو ليبراليسم داشته باشد. جريان پرشتاب جهاني شدن اقتصاد با فراگير شدن حقوق بشر تلاش در راستاي استقلال بخشيدن به فرد در قالب گروه ها و انجمن ها و ... نمود بيروني اش به شمار مي آيد. تلاش سازمان هاي غيردولتي در جامعه، باعث افزايش حضور و مشاركت مردمي و شكلگيري نهادهاي مدني و گسترش عرصه‌هاي اجتماعي در مقابل عرصه‌هاي دولتي به صف آرايي در مقابل هم منجر شده است. سازمان هاي غيردولتي با ساختارهاي نهادينه شده و قوانين داخلي در كشورهاي جنوب تضادها و تعارضاتي را به وجود آورده است. تجارب سازمان هاي غيردولتي بين المللي در تامين بودجه و جلب مشاركت هاي مردمي براي كشورهاي جنوب سودمند است. اما اين سازمان ها در بسياري از موارد متناسب با نيازها و تخصص هاي لازم شكل نيافته است. بر اساس برخي گزارش ها در افغانستان، بيشتر سازمان هاي غير دولتي از موقعيت و جايگاه غيردولتي ها سوءاستفاده هايي نموده اند. آيا اين سازمان ها در كشورهاي شمال نيز با اين تضاد ها و نقص ها همراه هستند؟

<u>سازمان هاي غير دولتي و تصوير مبهم:</u>
توقع و انتظاري را كه از سازمان هاي غيردولتي در روند بازسازي مي رفت، متاسفانه شفاف نبوده است. به رغم بررسي هاي انجام شده در وزارت خانه هاي اقتصاد و پلان گذشته كاركرد سازمان هاي غير دولتي توجيه پذير نبوده است. اما باز هم، با اين قاعده نمي توان اين روال را به همه سازمان هاي غير دولتي نيز تعميم بخشيد.

---

[35]. همان صص17و18.

در برخي موارد، فعاليت هاي زيادي از سازمان هاي غيردولتي بين‌المللي با همكاري سازمان‌هاي غيردولتي افغاني مشاهده مي گردد كه در فعال سازي آموزش و پرورش توجه خاصي را مبذول نموده اند. با وجود اين كه برداشت هاي منفي نيز از حضور سازمان هاي غيردولتيي بين‌المللي در افغانستان وجود دارد، اما مي‌توان آن ها را از اركان جامعه مدني شمار كرد. ارتباطات وسيع سازمان هاي غيردولتي در چهارچوب تغييراتي صورت پذيرفته است كه در جا به جايي حوزه ها و عرصه‌هاي ملي و بين المللي آن ها تعلق مي‌گيرد. ايجاد روابط گسترده و همكاري در پروژه ها و كمك هاي مالي از سوي سازمان هاي بين المللي را به سمت سازمان هايي كه ظرفيت وتوان اجراي اين پروژه ها را دارند، سرعت بخشيده است. عمده ترين دستاورد نهادهاي بين المللي ساماندهي جامعه مدني فراملي است كه در صورتي اگر مسايل مالي شان زير سايه اين روابط قرار نگيرد.

سازمان هاي غيردولتي در جهان و فعاليت‌هاي بين‌المللي آن‌ها آن‌قدر گسترش يافته‌اند كه از سازمان‌هاي غيردولتي بشردوستانه تا صليب سرخ‌ها و جمعيت‌هاي هلال‌احمر و سازمان‌هاي پزشكان بدون مرز و سازمان‌هاي حقوق‌دانان بدون مرز و سازمان وكيلان بدون مرز كه به صورت‌هاي كاملا تخصصي فعاليت دارند، به وجود بيايند و روز به روز نيز حوزه هاي تخصصي‌تر را در برگيرند. نقطه پيشرفت آن ها در برخورد شفاف شان برآورد شده است. در افغانستان كاركرد اين سازمان ها با ابهام هاي بزرگي روبرو گرديده است.

<u>نقاط ضعف و قوت سازمان‌هاي غيردولتي:</u>

سازمان‌هاي غيردولتي همانند هر تشكل و سازمان ديگري از نقاط قوت و ضعف مشخصي برخوردارند. با اين حال، ويژگي‌هاي بارز اين سازمان‌ها هم‌چون غيرانتفاعي بودن، استقلال عمل داشتن از دولت و انعطاف در عملكرد، اداره شدن توسط خواست جمعي اعضاء، داوطلبانه بودن آن‌ها و نوع خاص تأمين منابع مالي و مواردي نظير اين همگي سبب مي‌شوند تا نوعي تمايز و دگرگوني در فهرست نقاط قوت و ضعف هاي اين سازمان با نهادهايي كه به وسيله دولت‌ها اداره مي‌شوند، به وجود آيد. در زمينه توسعه نيز شكست رهيافت‌هاي سنتي دولت‌محور توسعه منجر به افزايش اهميت سازمان‌هاي غيردولتي توسعه شده است. اين سازمان ها در نهايت متوصل به تخصص گرايي اعضاي خويش در برنامه هاي توسعه و غيره مي گردند.

از نقاط قوت سازمان هاي غيردولتي كاركردهاي فراتر از برنامه توسعه است. چون در اين زمينه به صورت مديريت‌هاي كوچك و تخصصي به پژوهش مي‌پردازند، كاركردشان قوي‌تر از برخي برنامه‌هاي دولت‌ها مي‌باشد.
«به صورت فهرست‌وار نقاط قوت سازمان هاي غيردولتي به قرار زير مي‌باشد:

1ـ توانايي سازمان هاي غيردولتي براي كسب آزادانه تجربه و تخصص.
2ـ توانايي سازمان هاي غيردولتي براي ايجاد ارتباطات مختلف با دولت‌ها.
3ـ توانايي در انطباق سازمان هاي غيردولتي با شرايط خاص.
4ـ توانايي جذب و استخدام افراد با انگيزه.
5ـ توانايي در ارائه مشروعيت نزد افكار عمومي.
6ـ توانايي در قابليت كسب اطلاعات خاص.
7ـ توانايي سازمان هاي غيردولتي در كسب منابع مالي از راه‌هاي مختلف.»[36]

با توجه به نقاط قوتي كه براي سازمان هاي غيردولتي برشمرديم، مي‌توان نقاط ضعفي نيز براي آن ها برشمرد. بر همين اساس، در ابتداي روي كارآمدن دولت موقت و انتقالي افغانستان، سازمان هاي غيردولتي بدون هيچگونه بررسي وارد عمل شدند لذا تفاوت‌هاي فرهنگي يي كه ميان سازمان هاي غيردولتيي بين‌المللي و مردم افغانستان وجود داشت، همچنين تراز توقع و انتظاراتي كه ايجاد شده بود، به يك دور تسلسل گيج كننده تبديل شد. دولت‌ها در كنفرانس توكيو وعده داده بودند كه در جهت بازسازي افغانستان كمك مي‌كنند، لذا هركشوري تلاش كرد تا مكانيزمي براي پرداخت كمك‌هايش بيابد. برخي دولت‌ها اين كمك‌ها را در اختيار سازمان هاي غيردولتيي بين‌المللي خود قرار دادند تا كمك ها از اين طريق به افغانستان داده شود.

سازمان هاي غيردولتي نيز براي اين‌كه كادر متخصص و افراد لايق را جذب كنند، سعي كردند تراز امكاناتي را كه در دسترس آن ها قرار مي‌دهند، بالا ببرند و ماشين ها، خانه‌ها و ساختمان هاي گرانبها اجاره كردند. بيشتر كادرهای متخصص نيز از خارج وارد شدند. اين افراد بيشتر با افغانستان آشنا نبودند و در مدت كم نتوانستند كارآيي بايسته را داشته باشند. همه اين مسايل، موجب بروز ناكارآمدي و كم‌كاري و سوء استفاده هايي در كارنامه آن‌ها گرديد. تاكيد دولت در حسابرسي و شفافيت اين سازمان ها كار از پيش نبرد. تا اين كه تصميم حكومت بر اين شد كه در مورد كاركرد سازمان هاي غيردولتي در مرحله ابتدا به گزارش های ارائه شده سازمان ها، تاريخ تاسيس، منابع مالي و بررسي پروژه هايي كه تا كنون اجرا نموده اند، دقيقاً توجه شود.

افزون بر اين، توانمندي و ظرفيت هاي كاري اين موسسات ميزان حقوق كارمندان و نحوه گزينش اعضاء و مديريت هاي اين سازمان

[36]- گلشن‌پژوه، همان ص13.

ها بررسي گردد.[37] از طرفي، نيز سوءظن قريب به واقع در مورد اين سازمان هاي غيردولتي اين است كه سازمان‌هايي كه هم اكنون در افغانستان فعاليت دارند، با برخي از مقامات بلندپايه دولتي در ارتباط هستند. به نظر بسياري از آگاهان، بررسي عملكرد و فعاليت اين سازمان‌ها، آن‌گونه كه گفته شده است، كارآساني نخواهد بود. نقطه ضعف‌هاي ديگري كه سازمان هاي غيردولتي دارند، در تراز بين‌المللي به صورت تعميم يافته مورد بررسي قرار گرفته است كه به قرار زير است:
«ناتواني سازمان هاي غيردولتي در هماهنگي با دولت و نهادهاي دولتي؛ كه خاصيت (غيردولتي بودن) يك سازمان در برخي مواقع تا به آن‌جا پيش مي‌رود كه آن را عنصر مخالف، معاند، و يا ضد دولت و نهادهاي دولتي تبديل مي‌سازد.»[38]

به هر رو، اگرچه اين امر مي‌تواند در مورد برخي از سازمان‌هاي غيردولتي فعال در زمينه‌هاي گسترش آزادي‌هاي مدني، اجتماعي و يا بعضي گروه‌هاي طرفدار حقوق‌بشر و امثال آن صدق كند؛ اما نفس استفاده از ظرفيت‌ها و امكانات دولتي در جهت پيشبرد منابع و اهداف سازمان از جمله هنرهاي مديريت يك سازمان غيردولتي موفق به شمار مي‌آيد. از ديگر نقاط ضعف و مشكلات سازمان هاي غيردولتي، كمبود امكانات است؛ گر چه تنوع در راه‌هاي كسب منابع و هم‌چنين اداره امور داخلي و ارتباطات برون سازماني از نقاط قوت و نشانه‌هاي انعطاف‌پذيري يك سازمان غيردولتي به شمار مي‌آيد. از ديگر نقطه ضعف‌هايي كه سازمان هاي غيردولتي مي‌توانند داشته باشند، رقابت بيهوده بر سر كسب پروژه‌ها و كسب منابع مالي و غيره است. در نهايت عمده‌ترين نقطه ضعف سازمان‌هاي غيردولتي را مي‌توان مشكلات مالي و نحوه جذب آن ها برشمرد. اين نقايص به قرار زير قرار مي‌گيرند:
«1ـ عدم امكان پيش‌بيني و برنامه‌ريزي دقيق مالي در ميان‌مدت و بلندمدت: يكي از مشكلات اساسي كه منجر به عدم پيش‌بيني و برنامه‌ريزي دقيق مالي مي‌شود، عدم وجود تضمين از سوي بخش خصوصي و حتا بخش عمومي به استمرار كمك‌هاي خود به سازمان‌هاي غيردولتي است.
2ـ ايجاد وابستگي براي سازمان‌هاي غيردولتي: همان گونه كه گفته شد، يكي از مهم‌ترين معايب كمك بخش عمومي(دولت‌ها و سازمان‌هاي بين‌الدولي) ايجاد وابستگي براي سازمان‌هاي غيردولتي است.
3ـ ارائه بيلانس مالي: سازمان‌هاي غيردولتي بايد در مسايل مالي هم در مقابل كمك شوندگان و هم در مقابل اعضاء شفاف عمل كنند، لذا ناگزيرند نظارت داخلي و خارجي را به مديريت و برنامه‌ريزي مالي و حسابرسي خود بپذيرند.[39]

---

[37]- www.bbc.persian.com تاريخ 2004/8/7

[38]- گلشن پژوه، همان ص80

[39]- بيگ زاده، همان ص40و41.

يكي از دشواری های ديگر كه مي توان بر شمرد، عدم شكلگيري سازمان هاي غيردولتي فعال و متكي بر توان اعضاء در كشورهاي نادار از يك سو و مشكل بودجه و مسايل مالي از سوي ديگر است. توانمندسازي سازمان‌هاي غيردولتي بستگي به برنامه‌هاي حمايتي دولت‌ها و بودجه يي كه به دست مي‌آورند يا اين كه دولت‌ها اختصاص مي‌دهند، دارد. كنون، در جهان در برخي كارها وجود سازمان‌هاي غيردولتي لازم و ضروري به نظر مي‌رسد. مشاركت سازمان‌هاي غيردولتي نيازمند شفاف سازي و حركت در جهت اهداف از پيش تعيين شده و برنامه‌ريزي شده از پيش است. دولت هايي كه براي اداره و هماهنگي نهادهاي غيردولتي برنامه مدون و حساب شده ندارند، مسلماً با سازمان هاي غيردولتي معيوب و فاقد كارآيي روبرو خواهد شد. با آن كه در اين جوامع از موقعيت وجايگاه غيردولتي افراد و گروه هاي سوء استفاده جو بهره مند مي‌گردند. براي پيشگيري نقاط ضعف انجو ها شفاف سازي و برخورد دقيق و موضوعات كاري مشخص از پيش معين گردد. براساس معيارهاي تدوين شده به كار ادامه دهد.

منابع مالي سازمان‌هاي غيردولتي:

معمولاً سازمان‌هاي غيردولتي به خودگرداني و محليگرايي و امور خيريه معروفند؛ اما سيستم‌هايي كه در سازمان‌هاي بين‌المللي دولتي و دولت‌ها تعبيه شده است، مشاركت سازمان هاي غيردولتي در پروژه‌هايي كه كارآيي و تخصص آن را دارند، منوط مي‌شود. تأمين هزينه و مسايل مالي از دشوارترين بخش يك سازمان غيردولتي است. دولت ها با بررسي برخي زمينه‌هاي اجتماعي كه اين سازمان ها دارند و فعاليت هاي آن ها را موثر مي‌دانند. بودجه و هزينه‌هايي را براي اين امر اختصاص مي‌دهند. شيوه‌هاي معمول كه سازمان‌هاي غيردولتي در جهان براي به دست آودن بودجه دنبال مي‌كنند، سه روش است:

1ـ كمك بخش خصوصي: بخش اعظم بودجه سازمان‌هاي غيردولتي از طريق اشخاص حقيقي يا حقوقي بخش هاي خصوصي مانند شركت هاي تجاري و... تأمين مي‌شود. سازمان‌هاي غيردولتي سالانه بين 4 تا 5 ميليارد دالر از منابع خصوصي جذب مي‌كنند. برمبناي برآوردهاي انجام شده براي مثال، 56% درصد درآمد سازمان‌هاي غيردولتي از بخش خصوصي تأمين مي‌شود .

2ـ كمك‌هاي بخش عمومي: بخش ديگري از بودجه سازمان‌هاي غيردولتي از سوي دولت‌ها يا سازمان‌هاي بين‌الدولي تأمين مي‌شود دولت‌ها و سازمان‌هاي بين‌الدولي بخشي از كمك خود به سازمان‌هاي غيردولتي را در قالب مشاركت مالي در اجراي طرح‌هايي منظور مي‌كنند كه از سوي سازمان‌هاي غيردولتي پذيرفته شده‌اند.

3ـ كمك‌هاي مستقيم به سازمان‌هاي غيردولتي: شكل‌ديگري از كمك به سازمان‌هاي غيردولتي از سوی بخش عمومي، به خصوص دولت‌ها اعطاي كمك‌هاي ساليانه مي‌باشد اين امر بدين شكل تحقيق مي‌يابد كه دولت‌ها در بودجه سالانه خود رديفي براي كمك به سازمان‌هاي

غيردولتي در نظر مي‌گيرند.[40] نوع ديگر كمك دولت‌ها و سازمان‌هاي بين‌الدولي به سازمان‌هاي غيردولتي واگذاري اجرا، برنامه‌ريزي، تحقيق و پژوهش برخي از طرح‌ها به آن‌هاست. مهمترين معياري كه براي انتخاب يك سازمان غيردولتي براي اجراي طرحي در نظر گرفته مي‌شود صلاحيت آن سازمان در قلمرو مورد نظر مي‌باشد و ميزان تخصص و اطلاعات اعضاي آن سازمان در آن زمينه مهم تلقي مي‌گردد.

بازتاب پيامدهای جنگ در شكلگيری سازمان های غيردولتی افغانستان:

دگرگونی های اجتماعي محصول تغيير در فكر و تحول در برنامه‌ريزي اجتماعي و نخبگان فكري مي‌باشد. خاستگاه تحولات اجتماعي هر جامعه متناسب با سير حركت آن جامعه به سوي توسعه اجتماعي و پيشرفت و ترقي ارزيابي مي‌شود. تغيير در فرهنگ و اجتماع، سير و روند طبيعي دارد كه بستر آن را نخبگان و روشنفكران و تحصيلكردگان جامعه شكل مي‌دهند و جامعه را به آن سمت هدايت مي‌كنند. اما جامعه افغانستان طي سه دهه از روند حركت و پيشرفت طبيعي بازمانده است. شكلگيري نهادها و تشكل‌ها و سازمان هاي غيردولتي در اين جامعه به صورت مقطعي و براي اهداف كوتاهمدت و يا براي پوشش دادن مسايل سياسي شكل گرفته است.

اشغال افغانستان از سوی شوروي، ساختارهاي اجتماعي و نهادهاي مدني را دستخوش نارسايي‌هاي بسياری كرد. با تهاجم نيروهاي شوروي پيشين، ميليون ها نفر خانه و زندگي خويش را رها كرده به كشورهاي همجوار پناهنده شدند كه از اين ميان بيشترين تعداد به پاكستان و ايران، شماری هم به كشورهای منطقه و برخی هم به امريكا و كشورهای اروپايی پناهگزين شدند. در اين مقوله، مي‌توان افغانستان را در جهان استثناء قلمداد كرد، زيرا شمار بسياری از مردم اين كشور در كشورهاي همسايه آواره شده و تقريباً يك نسل در خارج از ميهن خود رشد نموده‌اند. تمامي‌هنجارها و ارزش هاي كشور ميزبان را آموخته اند. بنا بر اين، از اندوخته هايی كه از كشور خويش مي‌توانند داشته باشند، اندك داستان هايي است كه از پدر و ماردشان شنيده اند. در ميان اين جمعيت، شماری نيز از فرصت هايي پيش آمده بهره گرفته اند و به اندوخته هايی مجهز شده اند و تحصيل كرده اند. اين جمعيت را اگر يك سوم كل جمعيت افغانستان در نظر بگيريم، تجارب و آموزه هاي جديدي را با خود به همراه خواهند داشت.

از سويي، جنگ يكي ديگر از پيامدهايی كه داشته است، ساختارهايي گذشته را به تدريج دگرگون ساخت. آنچه در دوران

[40]- بيگ زاده، همان ص 41 و 42.

مقاومت شکل گرفته، نارسا و از سوی دیگر اجتناب ناپذیر بوده است. این روند را اولیور روا چنین توصیف میکند:
«ورود چریکهاي افغاني به ساختار مدرن سیاسي، اعیان جدیدي را به وجود آورده است که از طریق توزیع بر طبق مدل سنتي اعمال قدرت مینماید. ولي موجودیتشان متضمن منابع توزیع کننده جدید و فضاي سیاسي مدرن میباشد. احزاب سیاسي و ایالات جیو استراتیژیك این موضوع مخصوصاً در اردوگاه های آوارگان صحنه بینظیر بي خانمان شدگان اجتماعي صادق است. چون مقامات پاکستاني عادت کرده اند تمام مسایل را به یکي از خوانین و (مَلِكها) واگذار کند.»[41] این شکل سنتي سازمان ملل را به ظن واداشت چون خوانین و رییسان احزاب و (ملكها) براي تقویت موقعیت خویش از این امتیازات بهره گیرند. لذا تصمیم گرفتند با ساختارهاي جدیدي که آنها خود شکل داده بودند، نیروهاي مدرن انگلیسيدان تحصیلکرده که خود سازمان هاي غیردولتي را طبق اصل کپي کرده بودند، استخدام کنند. روند شکلگیري این ساختارها موجب ظهور نخبگان سیاسي جدیدي گشت. تا کنون به جاي به وجود آوردن یك اداره جدید صرفاً به قدرتهاي محلي اجازه دادند تا از برگزیدگان سنتي به نوع تغییر یافته یي استفاده کنند که اینها با همان شیوههاي قدیم و الگوهاي مشترکگرایي عمل میکنند. این روشنفکران معمولاً از نگاه سیاسي نسبت به مالكها و (خوانین) سنتي مصممتر هستند.

مهمترین تجربه افغان ها در دریافت کمك و ارائه آن به هم میهنان شان در این کشور شکل گرفته است. از ساختارهایي که در دوران جنگ شکل گرفته است، ساختار سازمان هاي غیردولتي است که در واقع نخستین تجارب سازمان هاي غیردولتي در افغانستان به شمار می رود. روند شکلگیري سازمان هاي غیردولتي که براي کمك به مهاجران کار میکردند، با شناخت و اعتماد سازمان هاي غیردولتي و کمك کنندگان، کشورهاي میزبان، پیش میرفت. اما نیازها و کمكهاي موقت رییسان سازمان هاي غیردولتیي افغانستان را به شکارچیاني چیره دست تبدیل کرده بودند که با طرح موضوعات و مشکلات از نهادها و مؤسسات بینالمللي و کشورهاي میزبان هزینهها و اقلام مورد نیاز افغان ها را دریافت مي نمودند و یك سوم آن را هم در موضوع اصلي شاید هزینه نمیکردند. این نوکیسهها که رابطهها را پیدا کرده بودند، گاهي در سیاست و مسایل نظامي نیز اثر میگذاشتند. البته، در این میان، سازمان هایي هم بودند که مشکلات و نیازهاي جامعه مهاجر و داخل مناطق را خوب درك میکردند. بنا بر این، توجه سازمان هاي غیردولتي بینالمللي را به نیازهاي فوري و ضروري جلب میکردند.

این مسایل، روند شکلگیري نهادهاي مدني و سازمان هاي غیردولتي را به صورت ناقص پیش میبرد. پس از حکومت آقاي رباني و سلطه

---

[41]- رووا، همان، *افغانستان از جهاد تا جنگ هاي داخلي*، ص 143.

طالبان بساط همه سازمان هاي غيردولتيي داخلي از داخل افغانستان برچيده شد؛ اما پس از تحولات جديد و روي كارآمدن دولت موقت و انتقالي اقبال عمومي به سوي انجوسازي و تشكيل نهادهاي مدني روز افزون شد. اين اقبال همگاني، براي جبران خرابي‌هاي جنگ نبوده بلكه تصور برخي از فرماندهان و افرادي كه اقدام به اين كار مي‌كردند، اين بود كه انجو، محلي براي امرار معاششان خواهد بود. در نتيجه، دولت با تراكم سازمان هاي غيردولتيي ضعيف و فاقد كارآيي و نداشتن انگيزه بايسته رو به رو شد.
حكومت نوپاي افغانستان نه تنها با سازمان هاي غيردولتي ناكارآمد افغاني بلكه با بخش وسيعي از سازمان هاي بين‌المللي غيردولتي روبرو گرديد كه در گذشته كمتر با اين پديده تجربه شده است. شرايط نا امني و نبود ساختارهاي انسجام يافته دولتي باعث شد بخش سازمان هاي غيردولتي با هويت مغشوش و چهره شبه بر انگيز در جامعه معرفي گردد.

از سوي ديگر، برخي از اين سازمان ها نيز از موقعيت هرج و مرج به سمت سوء استفاده جويي از وضعيت پيش آمده، كشانده شدند؛ باعث شد زير پوشش سازمان غيردولتي بين‌المللي به فعاليت هاي سودجويانه و حتا قاچاق مواد مخدر و غيره... كشيده شوند. شيوه فعاليت اين سازمان ها از روند اختصاص بودجه تا بر آورد هزينه ها و هماهنگي آن ها با دولت هاي متبوع شان و همچنين لابي هايي كه در سازمان هاي بين الدولي دارند، به بازسازي افغانستان به صورت سودجويانه نگريسته اند. در چهار و نيم سال اخير، اين روند، روند بازسازي و همكاري جامع جهاني را نيز نزد افكار عمومي آسيب‌پذير ساخته است. كارنامه چند ساله آن ها تا حدودي كه اشتغال ايجاد كرده بودند، مردم خوش بين بودندكار آمدي برخي از آن ها، اعتماد مردم را به غيردولتي‌ها كاهش داده است.

نقش سازمان‌هاي غيردولتي در بالابری تراز آگاهي زنان افغانستان:

به همان اندازه كه دولت در جهت بازآفريني نقش زنان و مساعدسازي زمينه حضور آن ها اهميت دارد، سازمان‌هاي غيردولتي «ملي- بين‌المللي» نيز از اهميت فراواني در اين زمينه برخوردارند. سه دهه بحران، نا بساماني و جنگ تجارب بسياری براي مردم افغانستان به وجود آورده است كه ممكن است در بالابری تراز آگاهي و بهبود وضع زندگي مردم كمك كند. افراد نسبت به حق و حقوق خود آگاهتر شده اند. اگر به صورت مقايسه يي سال هاي 75 -1970 افغانستان را با چند سال اخير مقايسه كنيم، در مي‌يابيم كه آزادي‌هاي زنان و تراز تحصيل آن‌ها تغيير كرده است. فرد هاليدي اوضاع سياسي و اجتماعي دهه هفتاد را به مقايسه گذاشته است:

«نمونه برداري اوايل دهه 70 از 100000 زن افغاني كه تحصيل كرده بودند، نشان مي‌دهد كه تنها 4/5 درصد آنان عملاً كار مي‌كنند و بيشتر هم آموزگار هستند. تعصب همراه با وجود نيروي كار اضافي، مانع از آن مي‌شود كه زنان به كار گرفته شوند. همان‌گونه كه ديديم، موقعيت زنان در رأي‌گيري و آموزش و پرورش، هر چند قانوناً تضمين شده، بسيار محدود است.»[42]

تغييرات در چهار و نيم سال گذشته، چه از لحاظ قانوني و چه از حمايت هاي دولتي و خارجي از زنان در مقايسه با دهه هفتاد بسيار زياد است. اكنون در بيشتر وزارت ها و چندين نهاد ديگر دولتي زنان پست‌هاي وزارت و معاونت و مدير كلي را بر عهده دارند. روندي كه قانون اساسي جديد براي دولت هاي آينده ترسيم نموده است، در جهت كوچكتر شدن دولت و بزرگ شدن بخش هاي غيردولتي است. دولت حد اقل در مراوده مردم با جهان خارج و دسترسي به اطلاعات نقش ناظر بي طرف را عهده دار است. مسلماً روابط گسترده با جهان دوطرفه معناي راستين رابطه را پيدا مي‌كند. اگر اين رابطه يك سويه باشد، طرف مقابل عملاً منفعل خواهد بود كشورهاي جنوب به دليل توسعه نيافتگي و عدم توانايي در توليدات قابل مصرف شمال در عرصه تقسيم بين المللي كار فروشنده مواد خام و اوليه مي‌باشند.

با گسترش ارتباطات و فراگير شدن روند جهاني شدن سازمان هاي غيردولتيي بين‌المللي و ملي در تراز گسترده يي در بهبود وضعيت حقوق و شناخت توانايي‌ها و ظرفيت‌هاي زنان كارهاي مؤثري انجام داده اند. در اين زمينه، خاورميانه و آسياي مركزي مستعدتر از ديگر جاها به نظر مي‌رسند. برگزاري نشست‌ها و داير نمودن سيمينارها براى بررسي وضعيت زنان در كشورهاي تازه استقلال يافته و رو به توسعه، از اقداماتي است كه سازمان هاي غيردولتيي زنان و بخش هاي جامعه مدني در تراز آسياي ميانه و افغانستان به عمل آورده‌اند.

در پنجم اكتبر سال 2003 ، سيميناري زير نام «زنان و فرهنگ در آسياي ميانه» در ازبيكستان برگزار شد. در اين سيمينار، با اين‌كه از وضعيت ارتباطي و همكاري‌هاي منطقه يي گلايه وجود داشت، تصميم بر اين شد كه «بهترين شكل همكاري‌هاي منطقه يي در وضع كنونى نه در ميان دولت‌ها كه در ميان زنان و سازمان‌هاي غيردولتي زنان در آسياي ميانه مي‌تواند شكل بگيرد. بيش از 450 سازمان غيردولتي زنان دركشور ازبيكستان فعال اند و به همين نسبت در تاجيكستان و قزاقستان و [افغانستان] نهادهاي مدني زنان فعاليت دارند.»[43] چنين سيمينارهايي تراز آگاهي زنان را

---

[42]- هاليدي، همان، ص 63

[43]ـ نگاه شود به www.bbc.persian.com 5-oct-2003

بالا برده و روابط سازمان‌هاي غيردولتي زنان را در عرصه منطقه يي گسترش مي‌دهد.

پس از كنفرانس بن در افغانستان كارهايی هرچند كوچك انجام گرديده است. در مورد زنان افغانستان پس از طالبان، كمك‌هاي زيادي از سوي سازمان‌هاي غيردولتي صورت گرفته و مي‌گيرد تا افكار و ذهنيت زنان و كودكان افغان را از وضعيت خشونت‌آميز جنگي خارج ساخته در مسير بازسازي و سهمگيري در فرايند جامعه مدني تشويق نمايند. بنا بر اين، در چهار سال اخير كاركرد سازمان هاي غيردولتيي بين‌المللي در جهت بالابری تراز آگاهي زنان در ابعاد فرهنگي، اقتصادي، اجتماعي و حقوقي بوده است.

در سال 1381 يك شوراي مشترك مشورتي در امور زنان بين زنان افغانستان و زنان امريكا به وجود آمد. «شوراي مشورتي زنان افغانستان و امريكا در تالار وزارت امور زنان افتتاحيه خويش را برگزار نمودند. در اين افتتاحيه، وعده 5/2 ميليون دالر را به خاطر مراكز انكشافي زنان در تراز ولايات افغانستان و اعمار ساختمان رياست‌هاي امور زنان در 14 ولايت افغانستان از سوي معاون وزارت خارجه امريكا خانم (پاله جي دوبريانسكي) داده شد. اين شورا بر اساس توافقات حامد كرزي- رييس‌جمهور و جورج بوش- رييس‌جمهور امريكا، ايجاد و به فعاليت آغاز نمود»[44]

گسترش فعاليت سازمان‌هاي غيردولتي در امور زنان و افزايش ارتباط ميان زنان افغانستان با زنان ديگر كشورها زمينه حضور و مشاركت بيشتر زنان افغانستان را فراهم مي‌سازد. اما بايد توجه نمود كه اين روابط به چند درصد زنان افغانستان در بهبود شرايط زندگي‌شان كمك مي‌نمايد؟ پس از كنفرانس بن، كمك ها براي ويراني هاي ناشي از جنگ درافغانستان فاصله بسیاری ميان گفتار و عمل به وجود آورد.

«در سال 1382 چندين سيمينار از جمله سيميناري زير نام «نقش زنان در بازسازي افغانستان» در هتل انترکانتينتال به مناسبت دهمين سالگرد تأسيس (اجتماع زنان افغانستان) به ابتكار خانم‌ها: فتانه گيلاني و داكتر سيما سمر- رييس كميسيون مستقل حقوق بشر افغانستان برگزار شد. در اين سيمينار، بررسي نقش زنان در عرصه اجتماع افغاني و مسايل بازمانده از جنگ و بازسازي، ويراني‌هاي رواني و بهداشتي در خانواده‌ها و كلاً زنان بررسي شد.»[45]

---

[44]- گفتگو با داكتر رحيم شير زوي- معاون وزير خارجه، 23/9/1382

[45]- همان، داكتر رحيم شير زوي، 23/9/1382

سوژه شدن زنان در افغانستان پس از تحولات يازده سپتامبر، عدم توسعه انساني در افغانستان را نشان مي‌دهد. اما بخش اعظم فعاليت هايي كه در افغانستان براي بهبود وضعيت زنان از سوي سازمان‌هاي غيردولتي بين‌المللي انجام مي‌شود، بر اساس نگرشي است كه آن ها خود از زنان افغانستان دارند و كمتر از زاويه ديد خود زنان افغان با مسايل برخورد مي‌شود كه اين امر را مي‌توان در پويايي هايي كه در طي اين چهار و نيم سال انجام شده، مشاهده كرد. بخش شايان توجهي از فعاليت ها و اقدامات در مورد زنان در شهر كابل متمركز شده و اين سوال را پيش مي‌كشد كه آيا زنان در خارج از كابل و شهرهاي بزرگ زن نيستند؟آيا آن ها در سه دهه جنگ و نا امني زجر نكشيده اند؟

با تصويب قانون اساسي جديد افغانستان و اعطای حق برابر براي زنان، حضور چند زن در كابينه و كانديد شدن يك زن در انتخابات رياست جمهوري نمودهايي از بهبود وضعيت زنان در افغانستان پس از طالبان است. اما اين گشايش را تا چه حد مي‌توان جدي گرفت؟ آيا در سراسر افغانستان زنان افغان وضعيتي همانند كابل دارند؟ به باور دست اندر كاران مسايل زنان تغييرات محسوسي در زندگي بسياري از شهرها و حتا كابل به وجود نيامده است و تنها شماري از زنان روشنفكر، پزشك، مهندس و يا معلم توانايي حضور در اجتماع و عرصه‌هاي جامعه مدني را به دست آورده اند. اما مهم اين است كه روند پيشرفت جامعه مدني و آزادي‌هاي مدني در قانون اساسي به صورت روشن و مشخص تعريف شده است. هر چند، زنان افغان براي استفاده از حق برابري كه در قانون به آن ها داده شده، هنوز با موانع جدي روبرو هستند. افزون بر فرهنگ و سنن نهادينه شده يي كه به شدت زنان را به حاشيه مي‌راند، بي‌سوادي بيش از 90 درصدي آنان، اقتصاد ضعيف و بي‌ثباتي نبود امنيت هنوز زنان افغان را در فشار قرار مي‌دهد. همه اين مسايل باعث خواهد شد كه مردم افغانستان و به خصوص زنان نتوانند از حقوق و آزادي هاي اعطاء شده در قانون اساسي آگاهي يابند و از آن استفاده نمايند.

روندي كه دولت افغانستان در پيش دارد، نيازمند برنامه‌ريزي بلندمدت است. بايد آموزش‌هاي حرفه يي و تخصصي براي زنان فراهم شود و لازم است تا در زمينه كار و اشتغال آنان نيز برنامه‌ريزي‌هاي اساسي صورت گيرد. رسيدگي به بهداشت و سلامت زنان نيز از اهميت بسياري برخوردار است. در اين راستا، براي سازمان‌هاي غيردولتي نيز تقسيمات و برنامه‌ريزي‌هايي همراه با نظارت اعمال كنند تا كمك‌هاي بين‌المللي به وسيله آن ها جلب گردد.

جايگاه نهاد هاي مدني در بازسازي افغانستان:

پس از تحولات 11سپتامبر، نزدیک به2500 تشکل مدني در افغانستان به ثبت رسیده و فعالیت مي‌کنند. هرگاه احزاب سیاسي را نیز جزء تشکل ها و انجمن‌ها و اتحادیه‌هاي خودجوش قلمداد کنیم، کنون بیشتر از صدها تشکل ثبت شده فعال در جامعه وجود دارد. این تشکل‌ها در سمت گیري و جهت دهي جامعه مدني نقش فعال و با اهمیت خواهند داشت.

بانك جهاني با حمایت ایالات متحده و کشورهاي هم ائتلاف تلاش دارد تا تمام مبالغ وعده داده شده براي بازسازي افغانستان را از طریق سازمان‌هاي بین‌المللي و سازمان‌هاي غیردولتي بین‌المللي به مصرف برساند. در روند بازسازي افغانستان، اهداف سیاسي و فرهنگي را که سازمان‌هاي غیردولتي بین المللي در پیش گرفته اند، ارتقاء بخشیدن به ترازهای مختلف است تا در این میان جامعه و غیردولتي‌ها قدرتمندتر از دولت شوند. تاکید سازمان‌هاي غیردولتي در کوچکتر شدن دولت و بزرگ شدن بخش هاي خصوصي تا حدي به صورت جدي پیش مي‌رود که دیگر دولت افغانستان را نیز وادار به پذیرش این دیدگاه کرده است. همین روال در دوران مقاومت در میان گروه‌هاي مجاهدان به وسیله دولت هاي کمك کننده وگروه هاي بنیادگراي اسلامي اجرا مي‌شد. اولیویه روا مي‌گوید:
« براي جا انداختن جهاد افغانستان در حلقات دنیاي عرب (عظام) روزنامه «الجهاد» را به زبان عربي منتشر نمود. او تلاش مي‌کرد کمك هاي جهان اسلام را به سود مجاهدان هماهنگ نماید. رقم فزاینده یي از سازمان‌هاي خیریه بشردوستانه (از راه‌هاي مختلف) در پیشاور مستقر گردیدند. از هلال احمر سعودي گرفته تا آژانس هاي کمك رساني سودان که هدفشان در حاشیه قرار دادن سازمان‌هاي غیردولتي غربي بود. زیرا آن‌ها متهم بودند پوششي براي فعالیت‌هاي مبلغان مسیحي هستند. »[46]

پس از کنفرانس بن، نقش عمده در بازسازي افغانستان به سازمان‌هاي غیردولتي بین المللي داده شد. اما درك نیازمندي و پرداختن به بازسازي و طبقه بندي اولویت ها در این پروسه بدون همکاري سازمان‌هاي غیردولتي افغانستاني و حکومت افغانستان نمي‌تواند به درستي به انجام برسد. در این راستا، اهداف سازمان‌هاي غیردولتي بین‌المللي با توجه به کمك هاي حامیان شان در جهت گسترش دموکراسي، دفاع از حقوق بشر و کمك به بازسازي اعلام شده است. بنا بر این، بانك جهاني و دیگر نهادهاي بین‌المللي کمك ها را به وسیله سازمان‌هاي بین‌المللي غیردولتي که بیشتر اروپایي هستند، به مصرف مي‌رسانند.

تشکل‌هاي مردمي خودجوش افغانستان از ضعف‌ها و آسیب‌هاي دوران جنگ رنج مي‌برند. کمبود نیروهاي متخصص و عدم توانمندي در این تشکل‌ها بارز است و در بسیاري موارد نمي‌توانند برنامه‌ریزي و

[46]- چاندوك، همان، ص 22

سازماندهي منسجمي داشته باشند. همه جريان بازسازي و مديريت آن به سازمان‌هاي غيردولتي بين‌المللي واگذار شده است تنها چيزي كه عايد تشكل‌هاي مردمي افغانستان شده است، مشاركت در پروژه هاي در دست اقدام سازمان‌هاي غيردولتي بين‌المللي است. فراگيري برخي از آموزش‌هاي كوتاه‌مدت تا حدودي برخي از سازمان‌هاي غيردولتي افغانستان را تقويت نموده است. اين آموزش‌ها در بلندمدت مي‌تواند در سازماندهي تشكل‌ها، مديريت و امور اجرايي و در نهادينه شدن آزادي‌هاي فردي و جامعه مدني مؤثر باشد. اما حتا اين آموزش‌ها نيز فراگير و در دسترس نيست و همه تشكل‌ها نمي‌توانند از اين امكانات برخوردار شوند. به اين دليل، اين تشكل‌ها يا از هم پاشيده اند يا اين كه جذب سازمان‌هاي غيردولتي بين‌المللي شده اند. اين گونه، تشكل‌هاي خودجوش مردمي‌در افغانستان با توانايي‌هاي تخصصي اندك و عدم توانايي تأمين هزينه‌هايشان از موفقيت چنداني برخوردار نبوده‌اند و كمترين نقش را در روند جامعه مدني خواهند داشت.

بانك جهاني به دليل عدم شفافيت در كارآيي دولت‌هاي موقت و انتقالي، بخش اعظم هزينه‌هاي بازسازي افغانستان را به نهادهاي غيردولتي بين‌المللي اختصاص داده تا براي بازسازي هزينه شود. از سويي، چون نظارت دقيق در كار سازمان هاي غيردولتي وجود ندارد، تشكل هاي مردمي نيز نهادهايي نوپا هستند، مبالغ اختصاص يافته صرف مسايل فرعي و خريد ماشين هاي آخرين سيستم و كرايه خانه هاي لوكس و بريز و بپاش هاي بي رويه شده‌است. اين موضوع نگراني هايي زيادي را براي دولت حامدكرزي كه خواهان هزينه شدن كمك هاي بين‌المللي از طريق كانال هاي حكومتي است، به وجود آورده است. ولي بانك جهاني به عنوان ناظر صندوق كمك به بازسازي افغانستان، همچنان بر اجراي برنامه‌هاي بازسازي و توسعه افغانستان از طريق نهادهاي بين المللي، سازمان ملل و ديگر نهادهاي امدادرساني بين‌المللي و داخلي پافشاري مي‌ورزد. آن ها بر آن اند كه شفافيت و كنترل بايسته در نهادها و مراكز حكومتي وجود ندارد، مراكز دولتي همچنان از پيامدهاي جنگ و عدم مسووليت پذيري و كارآيي مناسب براي اجراي طرح‌ها در اين كشور رنج مي‌برند.
اگر به دليل نوپا بودن نهادهاي مدني افغانستان و شفاف عمل نكردن دولت، عرصه براي نهادهاي غيردولتي و بين‌المللي خارجي بازتر از اين شود، چگونه مي‌توان يك جامعه مدني افغاني و جامعه دموكراتيك مبتني بر مشاركت مردم را انتظار داشت؟ سازمان‌هاي غيردولتي افغانستان براي جذب حمايت ها و مشاركت در پروژه‌ها ناگزيرند با سازمان‌هاي غيردولتي بين‌المللي خارجي به عنوان همكار فعاليت نمايند.

با توجه به ويژگي هاي جامعه افغانستان، سازمان ملل نيز نسبت به ديگر كشورهاي بحران زده به افغانستان با يك ديد حد اقلي نگريسته است. به صورت مقايسه يي ميان وعده هاي داده

شده به افغانستان و موارد مشابه در ديگر نقاط جهان بيانگر اين است كه اين مبلغ بسيار اندك مي‌باشد. براي نمونه در «كشور رواندا (سال 1993) سهم هر فرد از كمك هاي بين‌المللي 193 دالر، بوسني(سال هاي 1996 تا 1999) 366 دالر، كوزوو(1999 تا 2002) 288 دالر و تيمور شرقي (سال هاي 1999 تا 2001) 195 دالر بوده است. اين در حالي است كه سهم هر افغان از كمك هاي بين‌المللي (2002 تا 2003) تنها 42 دالر در نظرگرفته شده‌است. به ويژه پس از نشست توكيو در دسامبر 2002 ميلادي كشورهاي شركت كننده قول دادند مبلغ 5/2 ميليارد دالر طي سال هاي 2002 تا 2006 براي بازسازي اين كشور كمك كنند. اما اين رقم در مقايسه با ويراني هاي فراوان افغانستان كه در جريان مبارزات آزاديبخش از يك سو و جنگ هاي داخلي از سوي ديگر، متحمل شده، بسيار ناچيز است. ويراني و خرابي هاي افغانستان تمامي‌سطوح و زواياي جامعه از مسايل روحي و رواني مردم و بافتار تبارى جتماعي گرفته تا زيان هاى مادي و معنوي نهادهاي حكومتي و زيرساخت هاي اقتصادي و نيز جايگاه منطقه يي و بين‌المللي كشور را شامل مي‌شود.»[47]

توجه به اهميت انجمن‌ها و نهادهاي اجتماعي و مدني و بازسازي و برنامه ريزي براي آن‌ها از كار ويژه‌هاي دولت به شمار مي‌آيد. در اوضاع كنوني تنها بودجه يي كه سازمان هاي غيردولتي و تشكل هاي داخلي را سر پا نگهداشته است، حمايت هاي خارجي و تشريك مساعي در پروژه‌هايي است كه از سوى سازمان هاي غيردولتيي بين‌المللي ارائه مي‌گردد.

رانت هاي دولتي و حمايت شخصيت‌هاي سياسي از زمينه‌هاي ديگر جذب بودجه براي تشكل ها و انجمن‌هاي مدني است. يكي از مواردي كه نهادهاي مدني و سازمان هاي غيردولتي با آن درگير هستند، جذب بودجه و حمايت هاي مالي از مجراهاي غيرقانوني است. از سويى، وزير پيشين برنامه ريزي افغانستان نيز در خصوص شفاف سازي هزينه‌ها و بودجه ساليانه نهادها و سازمان هاي غيردولتي تأكيد نموده است. بنا بر اين، سازمان‌هاي غيردولتي و انجمن‌ها و تشكل هاي مدني بدون برنامه و شفافيت نمي‌توانند به عمرشان ادامه دهند و در بازسازي افغانستان و فرايند جامعه مدني مشاركت فعال داشته باشند. در اين زمينه نيز نمي‌توان يك شبه سيستم دولت حد اقل را اجرا كرد و سيستم اقتصادي نئوليبرال را پياده كرد. زيرا بخش هاي خصوصي كه اداره امور را بايد به عهده گيرند، هنوز در جامعه به وجود نيامده است. به گونه يى كه بيشتر از 95% درصد مردم براي تأمين معيشت شان نياز به امكانات اوليه دارند.

---

[47]-*مشهري ديپلماتيك*، شماره 6 اول بهمن(دلو) 1382 صفحه 4.

بسیاری از تحصیلکردگاني که از غرب آمده اند، تلاش به خرج مي‌دهند تا به صورت کامل يك شبه اقتصاد آزاد را شکل بدهند و دولت حد اقل« نازيك»« فريدمن» را طرح ريزي کنند اما واقعيت هاي موجود جامعه در جهت خلاف اين سياست و استراتيژي در حرکت است. بنا بر اين، سهمي‌که بايد به حضور نهادها و تشکل ها و انجمن‌هاي مردمي‌در بازسازي بايد قايل شويم، اندك خواهد بود .از سوی ديگر، حضور سازمان‌هاي غيردولتي افغاني براي پوشش عملکردهاي سازمان‌هاي غيردولتي بين المللي لازم شمرده مي‌شوند تا آن ها را در اجراي برخي از پروژه ها سهيم سازند و بودجه اصلي را نهادهاي بين‌المللي دريافت دارند.در جامعه يي که حرکت به سمت مشارکت هاي فراگير مردمي احساس مي‌شود، با تشکل هاي بي بضاعت مردمي‌هدفمند تلقي نخواهد شد.

مشکلات و موانع برسر راه بازسازي و نوسازي:

پس از تحولات 11 سپتامبر و حمله امريکا به طالبان، کنفرانس صلح در شهر بن کشور آلمان برگزار شد. در اين کنفرانس، با هدف رسيدن به يك ثبات نسبي و صلح دائمي بر سر تشکيل دولت‌هاي موقت و انتقالي توافق نامه يي به امضاء رسيد. دولت تازه تاسيس موقت با سيستم هاي اقتصادي، سياسي و اجتماعي به هم ريخته روبرو بود. در اين شرايط، هيچ بحثي از سيستم اقتصادي و مکانيزم هاي اداره اقتصادي کشور به ميان نيامد. به باور افغان ها، دولت‌هاي موقت و انتقالي نقش پلي را بازی کرد که نابساماني‌هاي سه دهه را به يك مرحله ثبات و آرامش پيوند مي داد. کشورهاي کمك کننده، سازمان ملل و سازمان‌هاي غيردولتي بين‌المللي براي کمك رساني و مساعدت به مردم و دولت افغانستان در قالب سيمينارها و کنفرانس‌هاي مختلف نيازها و اولويت هاي اساسي را بررسي نمودند.

عمده‌ترين کنفرانس در توکيوي جاپان برگزار شد. «وزيران و نمايندگان 61 کشور و 21 سازمان بين‌المللي در اين کنفرانس شرکت کردند. مباحث بر اساس داده‌هاي دولت موقت افغانستان و نتايج جلسه مقامات ارشد که در تاريخ 20 و 21 نوامبر 2002 در واشنگتن برگزار گرديد و همچنين نخستين جلسه راهبردي بازسازي افغانستان که در بروکسل برگزار شد، صورت پذيرفت. سازمان‌هاي غيردولتي افغاني و بين‌المللي نيز جلسه جداگانه يي را برگزار نمودند کارشناسان همچنين براي بحث در مورد خلع سلاح، آموزش پليس و نيروهاي نظامي، مين‌زدايي موضوعات مربوط به مبارزه با مواد مخدر و توسعه جايگزين تشکيل جلسه دادند.»[48]

افغان ها در اين کنفرانس ها و سيمينارها ديدگاه های آگاهان و برخي ايده‌ها را در مورد بازسازي و اجراي چند

[48]-*فصلنامه مرکز مطالعات آسياي ميانه و قفقاز*، ويژه نامه افغانستان، شماره 38 ، تابستان 1381، ص 325

مرحله يي اقتصادي و جلب كمك پذيرا شدند. سازمان ملل و بانك جهاني ترديدهايشان را در زمينه ارائه كمك ها به دولت نوپاي افغانستان پنهان نكردند. پس از در نظر گرفتن ساختار معيوب و ناكارآمد دولت جهت تقبل كمكها اين پرسش پيش مي‌آمد كه آيا دولت افغانستان توانايي جذب كمكها و صرف هزينه‌هاي بازسازي را خواهد داشت؟ اين پيش‌بيني‌ها و ترديدها نقش سازمان‌هاي غيردولتي بين‌المللي را در جهت جذب كمكها و صرف آن در بخش‌هاي مورد نياز بيشتر ساخت.

كشورهاي كمك كننده و سازمان ملل و بانك جهاني كه نظارت به بازسازي افغانستان را به عهده دارند، سازمان هاي غيردولتيي بين‌المللي و افغاني را تشويق نمودند براى ارائه كمك و خدمات براي بازسازي افغانستان برنامه‌ها و طرح‌هايشان را اجرا نمايند. دلايلي كه آن ها از اين كار ارائه مي‌نمودند، مديريت كوچك و حسابدهي شفاف سازمان هاي غيردولتي بود. بر پايه ادعاي بانيان انجوها و بانك‌جهاني دولت افغانستان از ناكارآمدي اداري و ضعف مديريت رنج مي‌برد. به هر رو، دولت افغانستان به عنوان نماينده رسمي بايد نيازها و برنامه هايش را بيان مي‌كرد.

در چهار و نيم سال اخير، بارها دولت افغانستان بركوچكتر نمودن ساختار دولت تأكيد داشته است و تمامي‌برنامه‌هاي راهبردي شان را بر اساس دولت كوچك و بخش خصوصي قدرتمند پايه گذاري كرده است. حتا در كنفرانس لندن كه استراتيژي مدوني از سوي دولت ارائه گرديد. بر اين كه باحث تاكيد شده است. ولي در گفتار و عملكرد فاصله بسياري وجود دارد. آنچه گفته مي‌شود به مرحله عملياتي نرسيده است.

از دوران طالبان اگر بررسي شود، در اداره دولت تغييراتي ملموسي رخ داده است. اما ظرفيت و توانمندي دولت در برنامه ريزي درست و قابل اجرا ناتوان بوده است. بنا بر اين، حسن اجراي كاري وكلاَ راندمان عملياتي خيلي بالا نرفته است. برنامه اصلاحات اداري نيز موفقيتي چنداني نداشته است. در بخش وضع معيشت مردم به ويژه كارمندان كار اصولي به انجام نرسيده است. بنا بر اين، پرداخت دستمزد و تداوم آن به يك اقليت كوچك دستگاه‌هاي دولت در وضع و شرايط كنونى مردم تأثير چنداني نگذاشته است. در اجراي پروژه ها نيز دولت از كارآيي بايسته برخوردار نبوده است. اجراي بسياري از برنامه هاي جاده سازي، ارتباطات و بهداشت را به سازمان هاي غيردولتي واگذار نموده است. اين سازمان ها كارهايي را كه اجرا نموده اند، دست به دست كرده اند تا به سازماني ارائه گرديده كه از استاندارد و كار كرد برنامه ريزي شده برخوردار نبوده است.

اين وضع تا جاي پيشرفت به نارضايتي مردم در 8 جوزا 1385 نمود ظاهري پيداكرد. از يك سو، تأكيد مجامع جهاني، سازمان ملل و كشورهاي همسايه بر ريشه‌كني كشت خشخاش و از سوی ديگر، اقتصاد توسعه نيافته افغانستان شرايط زندگي و امرار معاش را با دشواري‌هاي فراواني روبرو ساخته است. درآمدهاي وابسته به مواد مخدر مافياي قدرتمند و سازماندهي شده را شكل داده است كه در مراحل مختلف صدور و قيمتگذاري و سود حاصله از كاشت و برداشت كمترين سهم به كشاورز افغان مي‌رسد. اقتصاد افغانستان كه در گذشته بر فرآورده های كشاورزي و دامداري و صنايع دستي مانند قالين و... استوار بوده است، به شدت آسيب ديده است. خرابشدن كشتزارها و نبود امكانات بازسازی آن و عدم ترغيب و برنامه‌ريزي منظم دولت در اين زمينه مهاجرت هاي غير ارادي و نخواسته را به دنبال داشته است. شهرهاي بزرگ مانند كابل، هرات و... مملو از روستاييانی است كه براي يافتن زندگي بهتر به شهرها آمده اند كه اين مساله باعث بروز مشكلاتي اجتماعي در اين شهرها شده است.انبوه بيكاران، نبود امكانات اوليه زندگي، گران شدن امكانات شهري سيل جمعيت وامانده را به حاشيه شهرها هدايت مي‌كند. يكی از روزنامه‌نگاران افغان در اين رابطه با طنز تلخي مي‌نويسد:
«يكي از پروژه‌هاي موفق دولت در اين دو سال، اين بوده است كه دولت و ملت را در يك زمان بسازد و شكل بدهد. ملتي عيار شده با نوع حكومت، ساختار و بافت اجتماعي مردم افغانستان گويي در يك شيب تند افتاده است و بي‌دليل و بدون مكث مسير متمدن شدن و مدرنيزه شدن را پيش مي‌گيرد... در پايتخت افغانستان غربي‌ها از سوپرماركيت ها خاويار مي‌خرند در حالي كه افغان‌ها براي خريد يك قرص نان جان مي‌كنند.»[49]

اين تناقض‌ها، فضاي خاصي را به ويژه شهرهاي بزرگ ايجاد كرده است. در اين فضا است كه سوء استفاده مالي، رشوه و سيستم بانكداري مغشوش به عمرشان ادامه مي‌دهند. بررسي و نظارت وجود ندارد. بازآموزي كاركنان و وفق دادن آن ها با شرايط جديد و آموزش زبان انگليسي كاريكاتور ناقصي را ترسيم كرده است. با تلاش‌هاي بسيار زياد در سال 1382 دولت توانست درآمدهای گمركي حاصله از مرزها را به بانك مركزي منتقل كند و سيستم خودمختاري را كه در گذشته وجود داشت، از ميان ببرد. فعاليت ادارات دولتي و اجراي پروژه‌هاي وزارتخانه‌ها به كمك‌هاي دونرهاي خارجي استوار است. درآمد ثابتي وجود نداشته است اما با اين حال، صندوق بين‌المللي پول و بانك جهاني از بهبود وضع اقتصاد افغانستان خبر داده اند. تصميم های جديد وزارت ماليه مبني بر اخذ ماليات بر درآمد و تعيين بودجه

[49]- حسيني، سيدعاصف ، *كابل ، تكزاس كوچك*، كابل، انتشارات باشگاه نويسندگان جوان، 1383ص5-6.

سال1384 و 1385بر درآمدهای گمرکي و ذخاير بودجه بازسازي استوار است.

نظام اقتصادي هر كشور بر نظام سياسي و اجتماعي آن تأثيرگذار است. البته، به صورت بازگونه آن نيز وجود پيدا خواهد كرد. اما دولت در سياست حمايتهاي اجتماعي خويش ناموفق بوده و بيشترين فشار اقتصادي بر اقشار آسيبپذير جامعه قرار گرفته است كه شامل زنان و ايتام و بيسرپرستان است. به جز فعاليتهاي سازمان هاي غيردولتي براي روستاييان، دولت كار جدي در اين رابطه صورت نداده است. در شهرها نيز بازنشستگان و كاركنان دولت از نحوه پرداخت حقوق و پايين بودن مقدار آن شكوه دارند. در بخش صنعت و ايجاد بخش خصوصي قدرتمند شعارگونه عمل شده و كار مؤثري انجام نگرديده است. مشكل حمل و نقل جادهها تا حدودي رو به حل شدن است اما كافي نبوده است. براي ساماندهي سازمانهاي غيردولتي افغاني و بينالمللي برنامه اصولي اجرايي وجود نداشته است.

خشكسالیهاي پيهم، وابستگي افغانستان را به مواد غذايي و سوخت روزافزون ساخته است. در حالی كه در گذشته از لحاظ گندم و مواد سوختي به خاطر استخراج زغالسنگ معادن افغانستان مشكل وجود نداشت. از سويي، دولت در جهت گسترش نهادهاي مدني و حمايت از نيروهاي مدني و توانمند سازي اين بخشها كاري انجام نداده است.
چگونه بتوان تناقضات آشكار در گفته ها و عمل را بيان كرد. اگر مجامع جهاني اراده مشترك در بهبود وضع اقتصادي، امنيت و فساد اداري با دولت افغانستان نداشته باشد، برگشت وضع به چهارو نيم سال گذشته ناممكن نخواهد بود.

سيد غلام نظامي[50]

نگاهی به مرزهای کشور

پيدايش تاريخي سرزمين ها و مراحل آن :

واژه جيوپوليتيك (Geopolitic) برای نخستين بار از سوی يك جغرافي دان سويدني به نام رودولف كيلين (1864-1922) به شكل «جغرافياي سياسی» به كار برده شد. به پنداشت وي، منظور از اين واژه، مطالعه محيط طبيعي يك واحد سياسي مانند كشور بود. وي از هواداران نظريه يي بود كه كشورها را به سان موجودات

[50] . مسوول بخش تحقيقي و استراتيژيكي وارزيابي معاونت پاليسي واستراتژي وزارت دفاع ملي

زنده در نظر مي گيرد و روشن است كه مناسبات ذات البيني يك كشور دايما زنده در حال تكامل و تغيير نيز مي باشد.
كيلين در جغرافياي سياسي، كشورها را از چند ديدگاه بررسي نموده و طبقه بندي زير را به وجود آورد:
1- جيوپوليتيك(GEOPOLITIC) يا مطالعه جغرافيايي كشورها
2- دموپوليتيك(DEMOPOLITIC) يا مطالعه جمعيت يك كشور
3- اكوپوليتيك(ECOPOLITIC)يا مطالعه منابع اقتصادي كشور
4- سوسيوپوليتيك (SOCIOPOLITIC) يا مطالعه وضع اجتماعي كشور
5- كراتوپوليتيك (Kretopolitic)يا مطالعه وضع حكومت و سياست كردن كشور

اما امروز منظور از جيوپوليتيك، بيشتر سنجش قدرت ملي بر اساس عوامل جغرافيايي است با تاكيد خاص بر اساس سياست هايي كه دركشورها اعمال مي گردد.
به گونه فشرده، بايد گفت كه علم *جيوپوليتيك به بررسي نقش عوامل محيط جغرافيايي در سياست مي پردازد*. در فرهنگنامه فرانسوي روبرت(Robert) 1940در باره واژه جيوپوليتيك آمده است: *جيوپوليتيك علمي است كه به مطالعه روابط ميان داده هاي طبيعي جغرافيا و سياست حكومت ها مي پردازد* و استراتيژيست هاى امريكايي به اين باور اند كه *جيوپوليتيك عبارت است از درك واقعيت هاي محيط جغرافيايي به منظور دستيابي به قدرت، به نحوي كه بتواند در بالاترين تراز وارد بازي جهاني شد و منافع ملي و حيات ملي را حفظ كرد* يا جيوپوليتيك *علم كشف روابط محيط جغرافيايي و تاثير آن بر سرنوشت سياسي ملل است.*

با توجه به اين مساله و با در نظر داشت تمامي خصوصيات جامعه يا كشورها بايد علم جغرافيا را به بررسي گرفت:
جغرافيا (Geogaphy) علمى است كه در باره سطح زمين و عوامل طبيعي آب و هوا، رويدني ها، خاك، فرآورده ها و مردم و مانند آن و پراكندگي آن ها در سطح زمين گفتگو و بحث مي كند.
هر يك از موارد مورد بحث اين علم، موضوع خاصي را چون زمين شناسي، اخترشناسى(نجوم) انسان شناسي و زيست شناسي و غيره را به وجود مي آرود كه بحث هاي جداگانه يى اند.

علم جغرافيا شامل بخش هاي زير مى باشد:
1- جغرافياي ارضي: كه در باره اندازه و شكل گستره زمين بحث مي كند.
2- جغرافياي طبيعي (Physical Geogaphy)
كه در باره آب هوا، رويدني ها و اقيانوس شناسي بحث مي كند.
3- جغرافياي انساني(Anthropo Geogaphy) در باره پراكندگي جوامع انساني و روابط آن ها با محيط زيست بحث مي كند.

4- جغرافياي سياسي(Political Geogaphy) كه تقسيمات سياسي جهان را بررسي مي كند.
5- جغرافياي اقتصادي (Economic Geogaphy) كه در باره توليد بخش و مصرف فراآورده هاي گوناگون بحث مي كند
6- جغرافیای تاریخي(Historical Geogaphy).

ظهور جغرافياي سياسي به صورت يك شاخه منسجم جغرافياي انساني از پديده هاي سده بيستم است. البته، اين بدان معنا نيست كه در گذشته فيلسوفان و دانشمندان بزرگ به تاثيرات متقابل سياست در مظاهر گوناگونش و محيط فيزيكي توجهي نداشته اند. از تحقيقات و تحليل های هرودت، افلاطون، ارسطو و ديگران چنين بر مي آيد كه اين دانشمندان مشاهدات جغرافياي سياسي خود را بدون آگاهي از وجود چنين شاخه مستقلي زير عنوان جغرافياي انساني به رشته تحرير در آورده اند و محيط و علم جغرافيا را همه جانبه بررسي، تحليل و بحث نموده اند.
جغرافياي سياسي طي دو دهه اخير با توجه به دبستان هاي نوين فكري و بهره گيري از روش هاي علمي جايگاه مهمی در ميان علوم اجتماعي يافته است. مطالعات جغرافيادانان سياسي به پيشبرد مطالعات علوم اجتماعي به ويژه رشته هاي علوم سياسي و روابط بين الملل از دو جهت شايان توجه است: يكي با بررسي تاثيرات عوامل متغيرهاي فضايي چون مكان، موقعيت چهره زمين، فرهنگ و شيوه هاي فرهنگي ادراك و تصميمگيري بر استقرار حكومت ها و روابط ميان آن ها و ديگري با بررسي نحوه اثر گذاري عوامل سياسي قدرت قلمرو خودي، ترس و درگيري بر محيط زيست و چشم انداز جغرافيايي بالاتر از آن. جغرافيادانان مطالعات خود را در ساحات مختلف محلي، ملي، مرزي روابط بين المللي و جهاني انجام مي دهند.

امروز، جيوپوليتيك، استراتيژي ها، دكترين های سياسي و حقوقي عصر امروز را به خاطر تحليل، ارزيابي و نقش جيوپوليتيكي و استراتيژيكی مرزهای بين دولتي به گونه همه جانبه بررسي می نمايد.

مرزها: از ديدگاه علم جغرافيا، مرز عبارت از خطي است كه يك سرزمين و يا محيط اجتماعي را از سرزمين و يا محيط اجتماعي ديگر از لحاظ خصوصيات طبيعي، فعاليت هاي اقتصادي، اجتماعي، سياسي، فرهنگی، مذهبي، تباری، زبانی و ديگر مشخصات بشري از همديگر جدا مي سازد. تمام انواع مرزها در اثر قدرت انكشاف و تكامل قوا و روابط توليدي اجتماعي توسعه می يابد. يا به سخن ديگر، تعريف مرز: *خط يا نواری كه در حد فاصل ميان دو كشور يا دو سرزمين مختلف واقع شده باشد*، به آن مرز نيز مي گويند.

مرزهاي سياسي(Political Borders): مرزهاي سياسي مهمترين عامل تشخيص و جدايي يك واحد متشكل سياسي از واحدهاي ديگر مي باشد. ضمنا وجود همين مرزهای سياسي است كه وحدت سياسي را در منطقه يي كه ممكن است فاقد هر گونه وحدت طبيعي باشد، ممكن مي سازد.

خطوط مرزي: خطوطي است فرضي و قرار دادي كه به منظور تحديد گستره يك واحد سياسي بر روي زمين مشخص مي شود. چنان كه منظور از واحد سياسي يك كشور باشد، در آن صورت، خطوطي كه اراضي يك كشور را از از همسايه جدا مي سازد، مرزهاي بين المللي خوانده مي شود.
خطوط مرزي ضمن تعيين حدود يك كشور، تعيين كننده وسعت مانور هيات حاكمه آن كشور مي باشد. برای مثال، هيچ دولتي حق ندارد از مردمي كه از خارج از خطوطي مرزي تثبيت شده زندگي مي كنند، ماليات بگيرد، سربازگيري نمايد و يا در خاك كشور همجوار به انجام عمليات نظامي بپردازد. انجام عمل تنها آن گاه ممكن است كه ميان دو دولت همجوار موافقتنامه يي در اين خصوص به امضاء رسيده باشد. عبور از خطوط مرزي بين المللي بدون اجازه ممكن نيست و اين معمولا به موجب قوانين و مصوبات خاصي عمل مي شود.

مرز بين المللي(International Borders): عبارت است از: مرز رسمي ميان كشورها كه مورد پذيرش همه يا اكثريت قريب به اتفاق كشورهاي جهان واقع شده است.

مرز طبيعي(Natural Borders): گونه يي از سرزمين بين المللي كه از ميان يك ريليف مشخص جغرافيايي مانند رودخانه گذشته باشد.
معمولا مرزهاي جغرافيايي به دليل جنگ يا معامله، يا واگذاري يا تصميم يك كشور و يا عوامل طبيعي مانند جا به جايي رودخانه (تغيير بستر يا محل) و يا كوه ها (لغزش شن ها) و غيره دچار تغييرات چشمگيری مي باشد كه به همين دليل، هر ساله نقشه تمامي كشورها توسط دفتری به نام مركز بين المللي مطالعات جغرافيايي(CIRG) از موسسات وابسته به سازمان ملل مورد ادعاي دو يا چند كشور همجوار قرار گيرد تا روشن شدن مشكل قطعي جيوپوليتيكي جغرافيايي منطقه مزبور، دفتر نامبرده آن منطقه را روي نقشه كلي كره زمين با رنگ نارنجي كمرنگ مشخص مي كند.
مرزهاي بين المللي در شكلدهي مناسبات سياسي و اقتصادي ميان حكومت ها نقش برجسته يي به عهده دارند.
در ميان اقسام مختلف مرز، سرزمين بين المللي به اين دليل كه در آن بيش از ديگر اقسام، امكان بروز اختلاف و منازعه سياسي وجود دارد، از اهميت بيشتري برخوردار است.

خطوط مرزي ضمن تعيين حدود قلمرو و حكومت، تعيين كننده حدود اختيارات دولت آن حكومت نيز هستند.
از سوي ديگر، ادعا و كشاكش هاى مرزي، عامل مهم ايجاد تيرگي روابط سياسي ميان برخي كشورها بوده است. از جمله مي توان از اختلاف مرزي ميان ايران و عراق و كويت و عراق، چين و هند و پاكستان، اسراييل و همسايگان آن و ...نام برد. خطوط مرزى، افزون بر معين نمودن حدود يك كشور، حقوق و مكلفيت هاي بين دول كشورها را نيز مشخص مي سازد. بايد ياد آورشد كه با توجه به سياست هاى اقتصادي و استراتيژى هاى نظامي برخى از كشورها از اهميت مرزهاى بين المللي تا حدي كاسته شده است. حال آن كه در برخى از كشورهاى ديگر، به ويژه كشورهاى فاقد استقرار كامل سياسي، مرزها از اهميت چشمگير برخوردار اند.

تاريخچه خطوط مرزي :
تاريخ نشان مي دهد كه در گذشته مفهوم مرز با آن چه كه امروز از آن برداشت مي شود، تفاوت داشته است. در گذشته، مرز به صورت يك خط مفهوم نداشت. در آن زمان، منطقه پهناوري را كه «حد فاصل» ميان دو امپراتوري بود، منطقه مرزى مي خواندند. در ضمن، اين گونه مناطق معمولا به طور تصادفي به وجود مي آمدند و تصميم و موافقت قبلي حكومت ها مبناي تشكيل آن ها نبود. معمولا سرحد معناي آخرين حد پيشروي يك امپراتوري در نواحي پيرامون خود بوده است. منطقه مرزى در طي زمان و برحسب مكان به مفاهيم گوناگون را القاء مي كرده است.

در تاريخ ايران، از مملكت هاي مرزبان نام برده شده است. اين مملكت ها با گرفتن باج از دولت مركزي، به نگهباني مرزهاي امپراتوري مي پرداختند. ولي اغلب به دليل دوري از مركز، داراى خودمختاري بودند و از قدرت خود سوء استفاده كرده و حكومات متخاصم مجاور را در برابر يكديگر بر مى انگيختند.

در امپراتوري چين و روم، مرزها به منظور حفاظت امپراتوري از حملات اقوام وحشي دور از تمدن تاسيس مي شدند. ديوار چين نيز به ويژه براي چنين هدفي ساخته شده بود. اين بود يك رخ قضيه تاريخ مرزها.

از سوي ديگر، از زماني كه دولت هاي سرزميني- ملى به وجود آمدند، مرز مفهوم امروزي خود را يافت و منطقه مرزى نيز جاي خود را به خط مرزي داد. افزايش روز افزون جمعيت و نياز مبرم مردم به منابع طبيعي سبب شد كه حكومت ها در نشانه گذاري خطوط مرزي خود دقت كنند و مرزها تا حد ممكن كمترين فضا را اشغال كنند.

تعيين خطوط مرزي طي مراحل زير صورت مي گيرد:

مرحله نخست: تفاهم بر سر مكان تقريبي مرزها: در اين مرحله، هيات های كشورهای هم مرز پس از مذاكرات در تعيين خطوط مرزی به تفاهم مي رسند و پروتكل، مناطق مربوط به هر كشور را مشخص مي سازد. مرحله نخست، نشان دهنده تفاهم اوليه دولت ها در باره ادعاي ارضي آن ها است. در اين مرحله، خطوط به طور تقريبي روي نقشه ترسيم مي شود. ولی هنوز نقشه برداري دقيق از محل صورت نگرفته است.

مرحله دوم: تحديد حدود: در اين مرحله، خط مرزی با توجه به نقاط و عوارض طبيعي يی كه از آن مي گذرد، بطور مفصل بيان مي شود كه معمولا با استفاده از نقشه و مطالعات محلي و اراضي انجام مي گيرد. در مرحله دوم، مرز به طور دقيق تعريف مي شود و رسما مورد موافقت دو دولت ذيربط قرار مي گيرد. اگر خط مرزي هندسي باشد، نقشه برداري محلي صورت مي گيرد تا موضوع مرز از نگاه همواري ها مشخص شود.

مرحله سوم : نشانه گذاري روي زمين: هيات مشترك كشورهای ذيعلاقه، خطوط مرزی را روي زمين طبق مسير ذكر شده در قرار داد نشانه گذاري مي كنند كه در اين علامات در مناطق پرنفوس به يك مسافه كم تر از نيم ميل[51] و در مناطق فاقد سكنه در ساحه بيشتر از سه ميل نصب مي گردند. نشانه گذاري به اين معنا كه خط مرزی كه از پيش تحديد حدود شده روي زمين پياده و نشانه گذاري مي شود. در برخي مناطق حساس يا مناطقي با جمعيت متراكم، با ساختن حصار يا ديوار در امتداد مرز از آمد و شد غيرمجاز جلوگيري مي شود. مانند ديوار ميان برلين شرقي و غربي پيش از اين كه برچيده شود. اين گونه مرزهاي حساس بايد به طور منظم نگهباني و بازرسي شوند تا كارآيي آن ها حفظ شود. به اين دليل، برخي جغرافيادانان و استراتيژيست ها، مرحله چهارمی يی هم براي تكامل مرزها در نظر مي گيرند و آن را اداره موثر مرز مي نامند.

مرحله چهارم: تصويب يا تثبيت مرزها: يعني مرحله گذاشتن از پارلمان كه شكل قانوني را به خود مي گيرد و به رسميت شناخته مي شود. اين مرحله را به نام كنترل موثر و موفق مرز ياد مي شود. در صورتي كه عمليه تصديق مرزها تنها سه مرحله اول آن ها عملي شده باشد، اين مرزها به صورت دو فاكتو(de facto) جنبه عملي را به خود مي گيرد و هرگاه چهار مرحله مكمل را سپري نمايد، شكل دو ژوری(de jure) و قانوني را به خود مي گيرد. دو

1-mille : مقياس طول اندازه آن مختلف است. ميل انگيلسي 1609 متر، ميل در يايي 1852 متر است. در عربي ميل به معناي مسافتي به اندازه مد بصر در روي زمين يا چهار هزار ذراع گفته مي شود. ذراع : دست انسان از آرنج تا زير انگشتان ذراع گفته می شود. اين واحد قديمي ترين مقياس براي طول اندازه از آرنج تا سر انگشتان مرد بوده است.[51]

فاکتو و دو ژوري، اصطلاح مورد استفاده در حقوق بین الملل و دیپلماسي که معمولا پیوند با شناسایي است، دو فاکتو معمولا به شناسایي موقت حکومت خاص که واقعا اعمال حاکمیت مي کند، است. اما شناسایي دوژوری متضمن به رسمیت شناختن حاکمیت هم از نگاه واقعي و هم حقوقي است. این گونه، شناسایي دو فاکتو به معناي تردید در مورد یك رژیم در بلندمدت یا مشروعیت آن است. کشورهاي مستقل که در یك ساحه معین به وجود آیند، داراي مشخصات متعددی چون موقعیت، وسعت شکل و مرکز و یا پایتخت مي باشند. براي کشورهاي مستقل مرز حایز اهمیت به خصوصی پنداشته مي شود. خط مرزی بر حسب این که پیش از ساکن شدن مردم این ناحیه تعیین شده باشد یا پس از آن، داراي نقشي متفاوت است و از این رو، مي توان مرزها را به چهار گونه تقسیم کرد:

1- مرزهاي پیش از سکونت: که خطوط مرزي ترسیم شده را در نواحي خالي از سکنه پیش از پدید آمدن اجتماعات انساني مي توان بهترین گونه خطوط مرزي نامید. از آن جا که مردم به تدریج در پیرامون این خطوط امن شده اند و وضع خود را با مرز تطبیق داده اند، از این نگاه هیچ اشکالي به وجود نیامده است. بهترین نمونه خط مرزي میان الاسکا و کانادا است. کسی در آن نواحي زندگي نمي کرد و این ناحیه پسان ها مسکون شد. نمونه دیگر، خط مرزي میان امریکا و کانادا است.

2- مرزهاي تطبیقي : مرزهایي که با توجه به جغرافیاي انساني نواحي منطبق با الگوهاي فرهنگي، قومي تعیین مي شود، به مرزهاي تطبیقي معروف اند. بهترین نمونه این گونه مرزها، خط مرزی میان هندوستان و پاکستان است که پس از استقلال و جدا شدن پاکستان از هندوستان به وجود آمد. در تعیین خط مرزی این دوکشور، کمال دقت و مراقبت به عمل آمد تا خطوط مرزي طوري ترسیم شوند که در حد امکان نواحي مسلمان نشین (پاکستان شرقي پیشین، که امروز بنگلادیش نامیده مي شود و پاکستان غربي پیشین که امروز جمهوري اسلامي پاکستان را تشکیل داده است) را از نواحی هندو نشین، جدا کنند. ولی در عمل، به دلیل وجود دو ناحیه متمرکز مسلمان نشین، مشکات بسیاری حل ناشده ماند که تا به امروز منشاء اختلافات دو کشور است که گاهی منجر به درگیری های خونینی نیز گردیده است.

3- مرز تحمیلي (Super Imposed Borders) : خطوط مرزي که بدون توجه به شرایط نژادي و زباني باشندگان آن تعیین شده و از سوی قدرت هاي مسلط برآن ها تحمیل گردیده است، مرز تحمیلي خوانده مي شود که کشورهای اروپاي استعمارگر از جنگ جهاني به بعد در قاره افریقا به وجود آوردند. مثلا کشورهای غنا، توگو، نایجریا، کامرون بدون توجه به وضعیت تباری و زباني باشندگان آن ها تعیین گردیده است. این نوع مرزها در قاره

آسیا نیز تحمیل گردیده است برای مثال، میان کوریای شمالي و جنوبي، هند و پاکستان در منطقه جامو و کشمیر و...

اختلافات مرزي :

مراحل تحدید حدود و نشانه گذاري که معمولا همراه با قرار دادهاي مرزي صورت مي گیرد، هیچ دولتي را از اختلاف مرزي نمي دارد. گاهي مرزها با این که از نگاه فیزیکي و قانوني کامل هستند و تمام مراحل را پشت سر گذارده اند، از نگاه عملکرد به ویژه در زمینه تخصصي منابع آسیب پذیر اند؛ اختلافات مرزي را مي توان به چهار نوع تقسیم کرد:

1- اختلافات ناشي از مکان دقیق مرز که ممکن است بنا به تفسیرهاي گوناگون و بعضا متضاد از اسناد قانوني یا تغییر مکان (مرز طبیعي) پدید آیند. برای مثال، اختلافات ایران و عراق برسر رودخانه اروند رود، اختلافات ایران و افغانستان برسر رود هیرمند از نوع دوم است.

2- اختلافات بر سر قلمرو که اختلافات ارضي نامیده مي شود. این اختلافات زماني بروز مي کند که در کشور همسایه مدعي حاکمیت یك قلمرو مرزي باشند. معمولا دلایل تاریخي، جغرافیایي و امنیت ملي اساس این ادعا ها را تشکیل مي دهد. برای مثال، خاورمیانه کشمکش میان اعراب و اسراییل بر سر بیت المقدس و غیره.

3- اختلافاتي که در نتیجه عملکرد مرز ، به عنوان یك مانع در برابر آمد و شد انسان ها و جا به جایي کالا و غیره بروز مي کند، افزون بر مشکلاتی که در بهره برداي از منابع و مدیریت آن ها به وجود مي آید، گاهي موجب بروز اختلافات میان دو دولت مي شود. اختلافات ممکن است در خصوص تشریفات عبور قانوني و مانند آن از مرزها یا مسایلي مانند دسترسي به کشتزار، مرتع و آب باشد.

4- اختلافات مرزي ناشي از بهره گیری مشترك از یك منبع اقتصادي مانند برداشت بي رویه آب، استخراج معادن، بهره برداي از منابع نفت یا گاز مشترك یا استفاده از چراگاه به وسیله یك دولت به هزینه دولت دیگر که از جمله اختلافات میان ترکیه و سوریه و عراق بر سر تقسیم آب رود فرات و اختلافات عراق و کویت بر سر ساحات نفتي دو طرف مرز است.

سرزمین ما داراي قدامت تاریخي چند هزار ساله است که تمدن هاي با عظمت ویدي، اوستا، یونان و باختري، بودایي و تمدن اسلامي را که در دل خود پرورانده است. موقعیت و موقف ویژه جیوپولیتیکي و جیو استراتیژیکي کشور ما سبب گردیده که در طول تاریخ گاهي دامنه محدوده هاي حاکمیت سیاسي خود را گسترش

و گاهي هم در معرض هجوم و نفوذ قدرت هاي منطقه واقع مي گردد.
تاريخ افغانستان چه از نگاه منافع خاص خودش و چه از نگاه هم مرز بودن با كشورهاي ديگر آسيايي، يكي از مهمترين تاريخ های خاورميانه بوده و هميشه صفحه متحرك مقدرات كشور هاي آسيايي مي باشد. اين نگرش، بيان كننده اهميت موقعيت كشور در جهان به ويژه جايگاه منطقه يي آن مي باشد. افغانستان از نگاه جيولوجيكي نقطه پيوست و عبور دوكمربند تكتونيكي هماليا و قفقاز است كه داري معادن هاي بكر و دست نخورده مي باشد.

كرونولوژي جيوپوليتيكي جغرافياي افغانستان :
افغانستان سرزميني است كوهستاني كه در قلب آسيا ميان شماری از كشورهاي همسايه محصور شده و به درياي آزاد راه ندارد. افغانستان از سوی شمال با تاجيكستان حدود 1361 كيلومتر، با ازبيكستان حدود 145 كيلومتر و با تركمنستان حدود 786 كيلومتر مرز مشترك دارد كه اين خطوط مرزي از گوشه شمال خاوری كشور از مرز چين تا تاجيكستان آغاز شده و به گوشه شمال غربي مرز تركمنستان و ايران پايان مي يابد. 1000- 1200 كيلومتر از مرز شمالي را رود آمو و بقيه را ريگستان ها و سرزمين هاي هموار رودخانه هاي كوچك و كوه پايه ها تشكيل مي دهد.

همسايه جنوبي و جنوب شرقي و قسما شرقي افغانستان- كشور پاكستان است كه سرحد دوكشور در حدود 2412 كيلومتر تخمين گرديده كه از مرز چين در شرق آغاز شده تا مرز ايران در غرب امتداد مي يابد.
بخش عمده اين مرز طولاني و مشترك و جنجالي (به خاطر معاهده ديورند) از كوه ها، كوه پايه ها و ريگستان تشكيل گرديده كه در برخي نقاط، خطوط مرزي كاملا مشكوك و نامشخص می نمايد. لذا آمد و شد باشندگان دو طرف مرز به آساني امكان پذير است.
افغانستان در گوشه شمال شرقي خود با نوار باريكي در ارتفاعات هندوكش به طول 90 كيلومتر با چين همسايگي دارد و رفت و آمد در اين جا آسان نيست و بيشتر پوشيده از برف بوده و راه عبور وسيله موتري وجود ندارد.

همسايه غربي افغانستان- ايران است كه خطوط مرزي دوكشور را حدود 925 كيلومتر تخمين كرده اند كه از مرز تركمنستان آغاز و تا مرز پاكستان از شمال به جنوب ادامه مي يابد. اين خط مرزي با رودها، دشت هاي پهناور، تپه ها و پشته ها و درياچه هامون از هم جدا شود. رفت و آمد از اين مرز همچون مرزهای جنوبي و شرقي بسيار آسان بوده و هرگز قابل كنترل نبوده است.

كشور ما از كشورهاي محاط به خشكی به شمار مي رود. افغاستان در نيمكره شمالي با داشتن 652225 كيلومتر مربع داراي مساحت بزرگتر از هر كشور اروپايي به جز از روسيه مي باشد. در حالي كه از نگاه مساحت در آسيا پس از كشورهای چين، قزاقستان، هندوستان، مغولستان، عربستان، ايران، تركيه و پاكستان قرار مي گيرد.

در سده 19 نام افغانستان نام رسمي كشور قرار گرفت كه حدود كنونی آن پس از جنگ هاي متعدد با اجانب، سر انجام پس از سال 1884 تا سال 1905 در سيمای كنونی درآمد. مرزهای افغانستان و جمهوري هاي آسياي ميانه كه در گذشته مربوط شوروي پيشين بودند، از گوشه شمالغرب محل ذوالفقار تا گوشه شمال شرق پامير در مسافه تقريبا 2400 كيلومتر كشيده شده است كه از آن جمله در طول1300 كيلومتر حد فاصل طبيعی هر دو طرف - رود آمو است. در آخرين گوشه شمالشرق كشور ما با چين در طول تقريبا 90 كيلومتر هم مرز است كه در ارتفاع اين منطقه تا 7.450 كيلومتر و عرض خاك افغاني در بعضي جا ها از 10 تا 15 كيلومتر است. از اين بعد، خط مرزی افغانستان از شمال به جنوب تا تورخم و از آن جا تا بلوچستان دويده و باز به استقامت جنوب غرب ميل مي كند. آنگاه، جنوب شوراواك و نوشكي را با ريگستان هلمند عبور و از ميان ريگستان سيستان رو به غرب تا مرز ايران كشيده مي شود و اين خط همان (خط مرده ديورند) است كه از پامير تا كوه ملك سياه ولايات شرقي و جنوب افغانستان را با ميليون ها باشنده آن از پيكر ميهن جدا كرده و مردم افغانستان را از مرز طبيعي آن (رود سند) و بحيره عرب به عقب رانده است.

خط ديورند يا خط مرز شرقي و جنوبي افغانستان از كوتل گليك كه در جنوب شرق كوتل واخير موقعيت دارد، آغاز شده، مناطق شرقي و جنوبي كشور را دور زده به كوه ملك سياه می انجامد. طول اين خط تحميلي از مبدا تا انجام خط مرزي تقريبا به 2310 كيلومتر بالغ مي گردد. اين خط مرزي پس از امضای موافقت نامه چهل ستون ميان امير عبدالرحمان خان و نماينده انگليس به نام ديورند، تعيين گرديده است.
از كوه ملك سياه، خط مرزی افغانستان و ايران رو به شمال تا ذوالفقار امتداد مي يابد. خط مرزی از شمال غرب از موضع ذوالفقار رو به شرق به سوی رشته كوه های هندوكش امتداد يافته و 58/8 كيلومتر از شمال علاقه جمشيدي رود كشك در موقع چهل دختران عبور و از شمال شرق رود مرغاب از موضع مرو چاق مي گذرد.
آن گاه، از كوه ها وريگزارهاي تركمن گذشته، به آمو مي رسد. از نقطه اتصال با آمو (خماب) تا گوشه درياچه ويكتوريا در

پامير، رود جيحون حد فاصل افغانستان و شوروي پيشين است. باز هم، خط مرزی از کوه های دشوار گذار گذشته به کوه هاي برفدار دايمي کشور چين (سرکول) مي رسد.
از ذوالفقار تا سرکول خط مرزی افغانستان 1260 کيلومتر است. از سرکول خط مرزی دور خورده و به سوی غرب موازي کوه هاي هندوکش رو به واخان از جبهه شمال تا پامير مي رود و خاك افغانستان را به مرز کشور چين مي رساند. از اين به، بعد خط مرزی با کوه هاي مرتفع چترال به سوی نورستان کشيده شده در نزديك کوتل دورا، چترال را از رود بار دليخه جدا مي کند و در جنوب چترال متصل دره لانوری با رود چترال تماس گرفته سپس داخل وادي کنر مي شود. از اين جا، در يك خط مارپيچ رو به جنوب سير کرده، پس از قطع علاقه مهمند با رود کابل مستقيما به استقامت تورخم مي رسد. از تورخم خط مرزی به سوی اسپين غر رفته، وادي کورم را دور مي زند وکوتل پيوار را عبور و به سرحد شمال توچي مي رسد. باز از گوشه غربي وزيرستان گذشته، رود گومل را قطع و به سرحد بلوچستان مماس مي شود. از اين جا، خط سرحد به استقامت جنوب غربي کشيده شده، از جنوب شوراوك نوشمي عبور و ريگستان هلمند را مي گذرد. از اينجا تقريبا در يك خط مستقيم از ميان ريگستان سيستان رو به جانب غرب تا مرز ايران مي رسد. از کوه ملك سياه که نقطه تلاقي مرز کشور ما و ايران است، خط مرزی دو کشور تقريبا مستقيم تا موضع ذوالفقار امتداد مي يابد. در داخل اين حدود، افغانستان کنوني بين 60 درجه 35 دقيقه و 75 درجه 50 دقيقه طول البلد شرقي و نصف النهار گرنويج 29 در 30 دقيقه 38 درجه و 3 دقيقه عرض البلد شمالي موقعيت دارد که طول مرزهای آن جمعا 5725 کيلومتر است.

بنیاد اندیشه

موقعيت جغرافيايي افغانستان در چهار راه آسياي ميانه از ديدگاه سياست و اقتصاد اين منطقه بس مهم و با ارزش است، زيرا در افغانستان گرهگاه سه حوزه ايران، هند و آسياي ميانه است. در باره اين سرزمين از ديدگاه موقعيت جغرافيايي و پيشينه تاريخي، بي مورد نيست تا در رابط به تعيين تاريخچه مرزهای آن مسايلی را به بررسي گيريم.
آ- مرزهای شمالي : در گذشته، تعيين مرزهای شمالي افغانستان ميان حکومت هاي محلي افغانستان و خان نشين هاي آسياي ميانه و يا حکومت هاي مرکزي افغانستان و خان های ماورالنهر صورت مي گرفت. اما هنگامی که روسيه تزاري در سده 19 دست به فتوحات در آسيای ميانه زد، پادشاه افغانستان و حکومت هند متوجه شده خواستند هر چه زودتر در برابر پيشروی های روسيه تزاري سدي بيارايند. روي اين منظور، در صدد افتادند تا خط مرزی را روي اراضي تعيين و تثبيت نمايند. از همين رو، وزيران خارجه انگلستان و روسيه تزاري لرد گرينيول(garanvill lard) و

پرنس گورچاکوف(gorchakov) برای تثبیت مرزهای افغانستان و امپراتوري روسیه تزاري تعیین شدند که سر انجام در سال 1873م برابر با 1290 ه ق توافقات خود را در تعیین مرزهای افغانستان و روسیه تزاري به روی نقشه یی ترسیم کردند. یعني خط سیر رود آمو از جهیل ویکتوریا (زرکول) تا خمآب که به نام خط مرزی دیر شیرعلي خان یاد مي شود و1000کیلومتر طول دارد، تثبیت گردید که پسان ها چندین بار نمایندگان روسیه و انگلستان در لندن برای تثبیت مرزهای افغانستان به گفتگو پرداختند. با این که در سال 1887 م برابر با 1365 ه خ پروتکل شش فقره یي به امضاء رسید و مرزهای شمال غربي افغانستان که به اسم خط رجین وان ridgenwan یاد مي شود، توسط هیات روسیه تزاري و انگلیس- کاپیتان کماروف و چارلز لیت روي چهار سال 350 میل (560 کیلومتر) از دره ذوالفقار تا خم آب یك خط قوسي با بیلرها تعیین و تثبیت گردید.

در ماده نهم معاهده دوستي افغان و شوروي مورخ 27 فبروري 1921 برابر با حوت 1299 ه .خ. ذکر شده است که شوروي می پذیرد که زمین هاي واقع در منطقه مرزی را که در سده 19 متعلق به افغانستان بوده، به افغانستان تسلیم کند. در این باره، مذاکرات در مراحل مختلف میان افغانستان و شوروي برگزار شده بود. در باره به جزیره درقد که در آمو واقع است، اختلاف نظرهایی میان دو کشور به میان آمده بود که دوکشور این اختلافات را پس از یك رشته گفتگوهای دشوار سیاسی حل کردند.

در معاهده 22 جوزا 1335 ه.خ. برابر با 13 جون 1946 م خط وسط (تالوگ) رود آمو را به حیث مرز شناختند و جزیره درقد جزو خاك افغانستان شد. شایان یادآوری است که حین تثبیت همه خطوط مرزی کشور ما نماینده بریتانیا حضور داشته است. مانند خط رجین وان، مك مهان- گلد اسمیت، دیورند و دیگران که همه آن ها نماینده انگلیس بودند.

تعیین خط مرزی افغانستان و روسیه تزاری(پسان ها شوروي پیشین) در سه مرحله صورت گرفته است:
مرحله نخست: در زمان امیر شیرعلي خان به اشتراك نمایندگان روسیه، انگلیس و افغانستان به صورت یك کمیسیون مشترك در 1868 . این خط مرزی را که از دریاچه ویکتوریا تا به قلعه خواجه صالح امتدا دارد، تعیین و تثبیت نمودند. این خط مرزی در حقیقت یك مرز طبیعي است میان افغانستان و شوروي. طول عمومي این مرز طبیعي به 1800 کیلومتر مي رسد و به نام خط امیر شیر علي خان نیز معروف است.

مرحله دوم : خط رجین وان این خط مرزی که 150 کیلومتر طول دارد، از قلعه خواجه صالح آغاز و تا ذوالفقار امتداد یافته است. داراي 80 پایه یا نشانه مرزی است. تا اندازه یی رود مرغاب نیز وظیفه مرزی میان دوکشور را اجراء مي نماید. این خط مرزي در زمان امیر عبدالرحمان خان در سال 1884 تعیین و تثبیت گردید. این خط مرزی دو کشور روسیه و افغانستان در اثر فیصله کمیسیون مشترك سه دولت افغانستان، انگلیس و روسیه، در پتروگراد(سان پتربورگ)، تعیین و تثبیت گردید. چون رجین وان ریاست نمایندگي انگلیس را در این کمیسیون به عهده داشت، این خط به نام او معروف گردید.

مرحله سوم : مرز پامیر در سال 1895 به اشتراك نمایندگان سه دولت روس، انگلیس و افغانستان تعیین گردید. بر اثر فیصله سه هیات نمایندگي؛ پامیر کلان به روسیه تزاری و پامیر خورد به دولت افغانستان تعلق گرفت. این خط مرزي از دریاچه زرکول تا به قله پولوشوکوفسکي (قو قراشقول) امتداد یافته است. اهمیت تعیین این خط مرزی در این بود که هند بریتانیایی را از امپراتوري روسیه تزاري جدا مي کرد.

مسوده معاهده مرزی میان افغانستان و چین :1342/8/30 برابر با 1963/11/22 :

موافقتنامه تعیین مرزها میان دولت کشور از سوی افغانستان محمد ظاهر شاه و رییس جمهوري چین به امضاء رسید.
در ماده اول موافقتنامه چنین آمده است : دو طرف موافقت دارند که خط مرزی میان دو کشور اعتبار از قله یي به ارتفاع 5630 متر با کوردیناتی تقریبي 37003 شمالي و 44036 شرقي که نقطه نهایي جنوبي آن است.
امتداد آبریزه سلسله کوه مسخ میان سرچشمه های رود آمو و رود واخجیر قسمت های علیای رود واخان از یک سو، و رود قره جقرسو- یکی از شعب یا بخش های رود تاشقرغان و از سوی دیگر، از کوتل واخجیر (که در نقشه چینی به نام دبان واخجیر جنوبی ذکر شده به ارتفاع 4923 متر از دبان واخجیر شمالی (که تنها در نقشه چینی تذکار رفته) از دبان قول ورك غربی (که تنها در نقشه چینی تذکار یافته) از کوتل قره جلگه که در نقشه چینی به نام دبان فوکتورك شرقی یاد گردیده، از کوتل مهمان پلی که در نقشه چینی به نام «وبانتوك من سو» یاد گردیده از دبان هر یک که تنها در نقشه چینی تذکار رفته و کوتل تقر منسو که در نقشه چینی به نام دبان کوه گدش کول یاد گردیده، گذشته است. این مرز در نقشه که به مقیاس 2000000 : 1 از دبان چینی ترتیب گردیده، نشان داده شده است.
این معاهده به تاریخ 1242/8/30 خورشیدی برابر با 1963/11/22 در دو نسخه به زبان های دری و چینی و انگلیسی تدوین گردیده

که هر سه متن دارای عین اعتبار است. اسناد از سوی داکتر عبدالقیوم- نماینده منتخب کشور پادشاهی افغانستان و مارشال چن یی- نماینده منتخب کشور جمهوری توده یی چین به امضاء رسید.

گفتگوهای مرزی از تاریخ 17 جولای تا اول اگوست 1963 در باره تحدید رسمی مرزها برگزار گردید که رجال زیر در آن حضور داشتند: از افغانستان، زلمی محمود غازی- مدیر عمومی روابط بین المللی- رییس هیات، سلطان محمود غازی– رییس هوانوردی ملکی، امیر محمد- رییس کارتوگرافی، غلام رسول، محمد رفیق آصفی و غلام غوث وزیری- اعضاء و از چین- هاو تینگ- سفیر کبیر چین در افغانستان- رییس هیات، چنگ چی- معاون مدیر شعبه اول امور آسیایی در وزارت خارجه به حیث عضو و ماهسوسنگ، لیوهای شنگ و پاو و چنگ ای- مشاوران.

در نتیجه، هر دو هیات به موافقت رسیدند و بعدا در باره نقشه هایی که خط مرزی را نشان می دهد، مذاکراتی کردند و به تفاهم رسیدند.

مرزهای شمال شرقی (مرز افغانستان با جمهوری مردم چین):

در گوشه شمال شرق، چین با کشور ما هم مرز است. این خط مرزی از زمان های پیش تا 30 عقرب سال 1343 هجری خورشیدی برابر با 22 نوامبر 1963 معلوم و روشن نبود. در این سال هیات مشترک نشانه گذاری مرزی افغانی و چینی حاضر و بر اساس مندرجات معاهدات مرزی میان دولت افغانستان و چین در فضای دوستی و روحیه همکاری و برابری دوستانه و حسن تفاهم نشانه گذاری نمودند. تعیین و نشانه گذاری خط مرزی مناسبات حسن همجواری میان دو کشور را بیشتر تقویت بخشید. طول عمومی این خط مرزی 85 -96 کیلومتر تخمین شده است.

خط مرزی میان افغانستان و چین از قله یی با ارتفاع 5587 متر آغاز شده و از انتهای جنوبی محل تلاقی آبریزهای بین سیستم رودهای تاشقرغان، واخان و هونزا تا به قله پولوشوفسکی (قله قوقراسقول) به امتداد آبریزی سلسله کوه مستاغ میان رود قره چقرسو- یکی از معاونان رود تاشقرغان از خاک چین از یک سو و رود واخجیر قسمت های بالایی رود واخان و معاونان بالایی رود اقسو در خاک افغانستان از سوی دیگر، ادامه می یابد. این خط مرزی از چارکوتل و از پنج نشانه مرزی که همه از بتون لامه ساخته شده است، می گذرد. تعیین و نشانه گذاری این خط مرزی مدت سه ماه به درازا کشید. انجام کارهای مربوط به تعیین خط مرزی آرام و بدوم کدام سرو صدا در یک فضای دیپلوماتیک و خوشبینانه صورت گرفت.

سرحدات شرقی و جنوبی:

تعیین سرحدات شرقی و جنوبی کشور داستان غم انگیز و دردآوری دارد.[52]

[52]. هنگامی که بریتانیایی ها سراسر سرزمین پهناور هندوستان را مستقیم یا غیر مستقیم به تصرف خود درآوردند، برای پاسداری از آن، در پی رسانیدن مرزهای شمالی مستعمره خود تا هندوکش یا آمو شدند. وقتی به سوی شمال متوجه شدند، با رنجیت سنگ- فرمانروای پنجاب و شجاع الملک- شاه گریزی افغان که در هند پناهگزین بود، پیمانی بستند و پیشاور را از نزد سلطان محمد خان طلایی گرفتند و شاه شجاع را پیش انداخته به سوی جلال آباد،کابل و قندهار مارش نمودند که در نتیجه توانستند امیر دوست محمد خان و برادرانش را بر اندازند و شاه شجاع را بر تخت کابل بنشانند. بریتانیایی ها با معاهداتی که با شاه شجاع در ازای برگردانیدن وی به تاج و تخت بسته بودند، بخش های بزرگی از کشور را از پیکر آن جدا نمودند و در واقع دروازه های اقیانوس هند را به روی کشور بستند.

امیر دوست محمد که به سوی سمرقند و بخارا گریخته بود، به کشور برگشته رهبری خیزش های ملی را به دوش گرفت. مگر پنهانی به بالاحصار کابل آمده و به نماینده انگلیس تسلیم شد و تحت الحفظ به هند بریتانیایی فرستاده شد و در آن جا به بسر می برد. مگر با این هم، مردم به رهبری سردار اکبر خان در برابر سپاهیان بیگانه به پیکار ادامه دادند که با کشتن مک ناتن- نماینده انگلیس کابل آزاد گردید. در این اوضاع، انگلیسی ها امیر دوست محمد خان را با عقد معاهده ننگینی که بخش های بزرگی از کشور را از سرزمین اصلی آن جدا می ساخت، دو باره به کابل آوردند و بر تخت کابل نشانیدند.

پس از درگذشت امیر، پسرش شیر علی خان پادشاه شد. مگر برادرانش محمد اعظم خان و محمد افضل خان در برابر او شوریدند و کشور را به خانه جنگی کشانیدند که سر انجام شکست خوردند.
در این هنگام روس ها تقریبا سراسر آسیای میانه را گرفته بودند و با افغانستان هم مرز شده بودند. این وضع کشور را که در گذشته از جنوب از سوی انگلیس تهدید می شد و اکنون از شمال نیز مورد تهدید قرار می گرفت، در موقعیت بسیار دشواری قرار می داد.
پس از آغاز جنگ دوم انگلیس با افغانستان و تهاجم سپاهیان این کشور به کابل، شیر علی خان کابل را ترک گفته به مزار شریف رفت و با جنرال کاوفمن- فرمانده روسی آسیای میانه وارد مکاتبه گردید تا این که به گونه مرموزی درگذشت. پسرش- یعقوب خان که به جای او در کابل به تخت نشسته بود، سردار یحیی خان را برای آوردن خانواده خود به مزار شریف فرستاد و خود در 2 می 1879 با منشی بختیار هندی و 25 تن از سرداران و 400 سوار به همراهی کاکا هایش- سردار نیک محمد خان و سردار محمد هاشم خان و سردار محمد طاهر خان به گندمک هند رفت و در 8 می به آن جا رسید و در 26 می سال 1879 ناگزیر گردید موافقت نامه ننگین گندمک را با لویس کوناری امضاء نماید که این گونه، باز هم بخش هایی از کشور از دست رفت.
کوناری به تاریخ 24 جولای 1879 به عنوان سفیر هند بریتانیایی به کابل رسید و به تاریخ 3 سپتامبر 1879 مردم کابل دست به شورش زدندکه در نتیجه کوناری کشته شد. آنگاه انگلیسی ها ناگزیر گردیدند با توافق روس ها عبدالرحمان خان را از آسیای میانه به کابل آورده و بر تخت بنشانند.
عبدالرحمان خان به تاریخ 20 جولای 1880 در شهر چاریکار اعلام پادشاهی کرد و به تاریخ 21 جولای 1880 مراسم پادشاهی او در کابل برگزار شد و به تاریخ 7 اگوست 1880 در کابل بر تخت سلطنتی تکیه زد و به تاریخ 10 اگوست 1880 سپاه انگلیس آغاز به ترک کابل کرد.

خط سرحدی شرقی و جنوبی افغانستان از کوتل کلیک که به جنوب شرق کوتل واخجیر موقعیت دارد، آغاز شده مناطق شرقی و جنوبی کشور را دور زده و به کوه ملک سیاه می انجامد. طول این این خط تخمیلی از مبداء تا انجام تقریبا به 1200 میل بالغ می گردد.

این خط مرزی پس از امضای کنوانسیون چهل ستون(موافقتنامه دیورند) به تاریخ 12 نوامبر 1893 میان امیر عبدالرحمان خان و سر مارتیمر دیورند- نماینده انگلیس تعیین گردیده است که به تاریخ 19 سپتامبر 1893 پیشاور را به قصد کابل ترک گفت و به تاریخ 2 اکتبر 1893 به کابل رسید.
با تعیین خط سرحدی، صفحه جدیدی در تاریخ سیاسی کشور باز گردید. آن هم، در هنگامی که انگلیسی ها سک های مناطق شرقی اباسین(رود سند) را شکست داده، اراضی زیر نفوذ آن ها را اشغال نمودند؛ و کدام رقیب نیرومندی در نواحی سمت راست رود سند که در آن پشتون ها زندگی می کردند، در برابر خود نمی دیدند. بنا بر آن، از اباسین گذشته، سرزمین های پشتون نشین را اشغال کردند. در عرض راه، چندین بار با جنبش های استعمارستیز اقوام و قبایل آزادمنش برخوردند و ناگزیر به توقف گردیدند. پس از توقف، دست به فعالیت های سیاسی زده، نماینده خود را به دربار امیر فرستادند. امیر بنا بر اوضاع دشوار داخلی و فشار و مداخله خارجی (انگلیسی ها)، ناگزیر به امضای این معاهده ننگین سرحدی گردید. این خط سرحدی، به سان خنجری بود که بر پیکر مردم آزاده این سرزمین وارد آمد و از سر تا به پا آن را برید. این خط، برادران همکیش و همخون را از هم جدا ساخته و امکان زیست باهمی آن ها را بر هم زد.

به تاریخ اول اکتبر 1901 عبدالرحمان خان در باغ بالای کابل درگذشت و به تاریخ 3 اکتبر پسرش- حبیب الله پادشاه شد.

انگلیس ها با نیرنگ و خدعه توانستند از پادشاهان بعدی افغانستان نیز به گونه یی مهر تاییدی بر خواست های استعماری خود بگیرند و پاره ارزشمندی از کشور را از بدنه آن جدا سازند.
مقصد و مرام انگلیسی ها از این تقسیم، این بود که باشندگان این سرزمین را برای همیش زیر نفوذ سیاسی خود داشته باشند و با گذشت زمان آن ها را طبق مرام استعماری خود تغییر داده و روحیه آزادمنشی شان را در نطفه خنثی سازند و همچنان در صورت امکان از شجاعت و مردانگی آن ها به سود دولت استعماری بهره

برداری کامل نمایند. چنانچه تا اندازه یی به این مرام خود رسیدند.

پس از آزادی هند (در 1947) نیمقاره به دو بخش تقسیم شد و دو دولت هند و پاکستان به وجود آمد. در این تقسیمات، سرزمین های بلوچ نشین و پشتون نشین زیر سیطره پاکستان درآمد. استعمار این بار معضله دیگری را به صفحه سیاه تاریخ کشور افزود که حل آن بر اساس عدالت اجتماعی و حقوق بشر آرزوی مردم این سرزمین است و آرمان ملی مردم ما را تشکیل می دهد.

مرزهای غربی:

در دوره هاي مختلف تاریخ، سرزمین سیستان گاهي به تصرف ایران و گاهی متعلق به افغانستان بوده است. هنگامی که احمدشاه درانی زمام امور را به دست گرفت و امپراتوري بزرگی را بنیاد گذاشت، مرزهای کشور در شرق تا دهلي و در غرب تا اصفهان امتداد یافت که حوزه سیستان شامل این امپراتوري بود. تا میانه های سده 19 وضع به همین منوال بود تا این که سرکرده قبیله سرکندي- لیخاني خان با همه افراد قبیله خود تابعیت دولت ایران را پذیرفت. از همان هنگام به بعد، میان افغانستان و ایران بر سر سیستان اختلاف مرزی به میان آمد. بنا بر این، افغانستان و ایران بر آن شدند تا خط مرزی این ناحیه را بین باشندگانی که تابع افغانستان بودند و یا آن هایي که خود را ایراني مي دانستند، تعیین و تثبیت دارند.

هیات های افغاني و ایراني آغاز به مذاکره نمودند. اما با وجود کوشش های بسیار به فیصله قاطعی که سود دو طرف در آن نهفته باشد، نرسیدند. آن گاه ناگزیر از دولت انگلیس خواستار حکمیت شدند. حکومت انگلیس گلدسمیت (goldsmith) را که در گذشته به حیث حکم در ناحیه مکران بین ایران و بلوچستان کار کرده بود، در حوزه سیستان نیز گماشت تا به عنوان میانجي عمل نماید. گلدسمیت- رییس هیات انگلیسی با رییسان هیات افغاني و ایراني- سید نور محمد خان و معصوم خان وارد حوزه سیستان گردیدند و به تحقیق و مطالعه پرداختند. سر انجام، پس از دو سال تحقیق و مطالعه در سال 1873 م برابر با 1211هه ش چنین فیصله صادر نمودند:

حوزه سیستان در قسمت سفلي رود هلمند به گونه یی به دو بخش منقسم گردیده که سرزمین هاي غربي نادعلي به اسم سیستان خاص و سرزمین شرقی آن به نام ماوراي سیستان یاد شده، سیستان خاص به ایران و ماوراي سیستان به افغانستان تعلق گرفت.

محمد اکبر شورماچ در «جغرافیاي عمومي افغانستان» در زمینه چنین می نگارد: مرز غربي افغانستان از کوه ملك سیاه تا دهانه ذوالفقار ادامه یافته است. در تعیین و تثبیت این خط

مرزي مدت زيادي ميان دولت های افغانستان و فارس(ايران) مناقشه بود. اين مناقشه از زمان امير شير علي خان تا كنون دارد. از آن زمان تا امروز رهبران وقت افغانستان و ايران كوشيده اند اين مساله متنازع فيه را طوري كه لازم است، حل و فصل نمايند.
در زمان امير شيرعلي خان هنگامی كه كشور درگير خانه جنگي بود، دولت وقت ايران با بهره گيری از فرصت، در سيستان يا ولايت نيمروز پيشروي كرد. هنگامی كه امير بار دوم به پادشاهی رسيد، روابط ميان ايران و افغانستان بر سر سيستان تيره گرديد.

همزمان دولت انگليس كه هميشه در كمين نفاق اندازي بود، به اصطلاح برای اصلاح و ميانجگري حاضر گرديد. در سال 1872 هياتي به رياست سر فريدريك گلدسميت كه در گذشته نيز سيم تلگراف بين مكران و بلوچستان انگليس زير نظر او امتداد يافته بود، مامور انجام اين كار شد. وی پس از دو سال به اصطلاح تحقيق به حيث حفار كهنه كار، نقش دو انداري و نفاق را كه بارها انگليسی ها بازي كرده بودند، بار ديگر به خوبي بازي كرده سيستان را به دو بخش تقسيم كرد. اين تقسيم به زيان دولت افغاني تمام شد و در نتيجه باعث تيرگي مناسبات امير شير علي خان و دولت انگليس گرديد. انگليس براي اين كه وی را از خود خوش سازد، فيصله گلدسميت را سهو وانمود ساخته، مبلغ 16 لك كلدار خساره به امير موصوف قايل گرديد. مگر امير اين مبلغ را نپذيرفت و مساله به همان حال ماند. بار ديگر در زمان امير حبيب الله خان اين مناقشه با دولت ايران (فارس) آغاز يافت. در اين وقت انگليس دوباره آمادگي خود را براي حل و فصل مناقشه مرزی افغانستان و ايران نشان داد. در نتيجه، پس از توافق افغانستان و ايران، انگليس كلنل مك مهان را كه در 1902 كه در اين كار اشتراك ورزيده بود، به حكميت در مساله گماشت. وی خط مرزی يی را كه به نام خودش معروف است- خط مرزی «كلنل مك مهان» از كوه ملك سياه تا كوهی كه 90 ميل طول دارد، تعيين نمود. مك مهان به خاطر تعيين خط مرزی با 1500 سپاهی انگليسی و هندي و تجهيزات كافي و وسايل كامل با مطالعه تحقيقي تعيين مرز پرداخت.

اين تقسيم نيز قضيه سيستان را به خوبي حل نكرد. بخش هايی از نوار مرزي تا سال 1936 يعني عهد محمد ظاهرشاه به خوبي مشخص و معين نگرديده بود. دولت های افغانستان و ايران براي حل موضوع دست به يك رشته كارهاي ديپلوماتيك زدند. نتيجه اين شد كه هر دو دولت از تركيه خواستار حل موضوع گرديدند. تركيه حكميت را پذيرفت و جنرال فخرالدين التايي را به عنوان حكم انتخاب كرد. جنرال التايی پس از مطالعه اراضي، مدتي مصروف كار تقسيمات گرديد. سپس نتيجه و فيصله و حل

موضوع را به دولت های افغانستان و ایران ابلاغ کرد. افغانستان و ایران موافقت خویش را از فیصله وی اعلام نمودند. در سال 1936 خط مرزی غربي کشور از کوه ملك سیاه تا قلعه ذوالفقار تعیین و تثبیت گردید. این خط به نام جنرال فخرالدین التایي شهرت دارد. در امتداد این خط، یعني از کوه ملك سیاه تا قلعه ذوالفقار در چند جا رودها و آب های ایستاده مرز طبیعي میان دو کشور را تشکیل داده است رود هلمند(هیرمند) چند کیلومتر خط مرزي میان دو دولت را می سازد (از بند کوشك تاوه حسن خروت) آب ایستاده نمکسار هرات نیز تا اندازه یي وظیفه مرز را اجرا مي نماید. هریرود نیز از قلعه تومان آقا در اسلام قلعه تا ذوالفقار که به چندین کیلومتر مي رسد، خط مرزی میان افغانستان و ایران را به میان آورده است.

طول مرزهای کشور:

بر پایه مطالعات و تحقیقات اداره جیودیزی و کارتوگرافی، طول مرزهای کشور با با کشورهای همجوار به 5725 کیلومتر می رسد که با استفاده از نقشه 250000: 1 واحدهای اداری در سال 1384 اندازه گیری گردیده است.

طول مرزهای کشور با همسایه ها (به کیلومتر)
بر پایه مدارك دفتر ریاست جمهوری
بر پایه مدارك اداره جیودیزی و کارتوگرافی
(مبتنی بر مدارك دفتر همکاری امنیتی امریکا)

با پاکستان	2430
	2412
با ایران	936
	925
با تاجیکستان	1206
	1361
با ازبیکستان	137
	145
با ترکمنستان	744
	786
با چین	76
	96
جمعا	5529 کیلومتر
	5725 کیلومتر

****

در سده 19 ، هنگامی که روسیه تزاري و انگلیس حدود مستعمرات خود را به مرزهای شمال شرقی و جنوبي افغانستان رسانیدند، این کشور ناگزیر داخل صحنه سیاست دول اروپایي گردید و از همین تاریخ به بعد، نظر به موقعیت مهم جغرافیایي و سوق الجیشي آن تقریبا براي یك و نیم سده میدان رقابت و کشاکش های سیاسي در میان دو دولت بزرگ استعماري وقت قرار گرفت. همسایه هاي افغانستان یکي بعد دیگر به دست این دو قوه منحل گردیدند. اما باز هم کشور ما توانست تا آخرین لحظه مقاومت نموده و آزادي خود را نگهدارد. اما با این همه مجاهدت ها، بخش هایي از کشور چه در شمال و چه در جنوب شرق، از پیکر این خاك جدا گردید و این کشور به یك کشور محاط به خشکی تبدیل گردید. با این همه، کشور ما موقعیت حساس جغرافیایي، جیوپولیتیکی و جیو استراتیژیکی داشته و دارد. موقعیت مهم کشور ما در توسعه تجارت بین المللي و ارتباط شرق و غرب از دوره هاي قدیم روشن است. اما توسعه تجارت دریایی و عدم مصوونیت راه هاي خشکی در دوره هاي بعدي به صورت تدریجي باعث گردید تا از اهمیت افغانستان در این زمینه کاسته شود. در نتیجه همین عوامل و گسترش استعمار در جهان که به بروز تحولات داخلي در کشور منجر گردیده بود، افغانستان نتوانست رشد نماید و از پیشرفت هاي اقتصادي بي بهره ماند و در شمار کشورهاي عقب مانده قرار گرفت.

کنون که پس از جنگ هاي بیشتر از دو دهه، افغانستان قسما به ویراني مبدل شده است، ایجاب مي نماید تا در اوضاع کنوني که آرامي نسبي نصیب مردم این سرزمین شده است، دست به دست هم داده از همه امکانات خود بهره بگیریم. استقلال خود را حفظ، از مرزهای خویش پاسداری و معادن کشور را با همکاري کشورهاي دوست، استخراج نموده، میهن خود را دوباره ساخته و از یك کشور عقب مانده و ویران به یك کشور آباد و توسعه یافته تبدیل نماییم.

ماخذ:

1- ژئاروید اتو سیمون، «*انجدیشه های ژئوپولیتیك در قرن بیستم*»، ترجمه رضا حافظ، تهران، 1380

2- علی رضا سنجابی، «*استراتیژي و قدرت نظامي*»،تهران، 1382

3- الاسراير درایسدل،« *جغرافیاي سیاسی خاورمیانه*»، ترجمه میر حیدر، تهران،1374

4-سعیده لطفیان،« *استراتژي بزرگ و روش هاي آن*»، تهران،1381

5- داکتر شمس الجدین،« *فرهنگ فرهیخته*»، تهران، 1377

6 - محمد اکبر شورماچ نورستاني، «*جغرافیاي عمومي افغانستان*»، کابل، 1350

7- بصیر احمد دولت آباجدی، «*شناسنامه افغانستان*»، تهران، 1382

8- عباس جعفری، «*گیتاشناسي بزرگ نوین کشورها*»، جلدهای 1-2-3 ، تهران، 1382
9- علی رضا علی بابایی، «فرهنگ علوم سیاسي»، تهران، 1382
10- داکتر عزتی، «جیوپولیتیك نوین»، جلد 1، تهران، 1383
11- جعفر بنایی، اساسنامه دفتر مرکز بین المللي مطالعات جغرافیایي، جلد 1- CIRG ، تهران، 1384

امین وکیلي

چالش هاي اقتصاد نو

کمیابي منابع و نیاز فراوان به بازسازی بخش هاي اقتصادي؛ از مشخصه هاي اقتصاد جنگ زده افغانستان است. در روند بازسازی، سرعت در مبادلات و زمینه گسترش تجارت و پیوند زدن کشور به اقتصاد جهاني، اساسي ترین توقع مي تواند باشد. بازار رقابتي و بهره گیری از فرصت ها و منابع اولیه بومي، چرخه تولید داخلي را به گردش خواهد آورد. اقتصاد بازار تنیده شده در اقتصاد و اطلاعات و الکترونیك است و پیوستن کشور به این بازار، نمي تواند بدون راهکار اقتصادي روشن و پذیرش اصول اولیه تجربه شده در جهان باشد. لذا تحولاتي که در عرصه تجارت و بازاریابي و پژوهش هاي اقتصادي در طي چند دهه گذشته صورت گرفته، دگرگونی های عمیقی در مراودات اقتصادي و عرصه تجارت به وجود آورده است. پس از فروپاشي اقتصادهاي کمونیستي در سال هاي 1989، سیستم اقتصادي بازار آزاد و یا نگرش اقتصادي نئو لیبرال پیروز میدان تلقي گردید- تا جایي که فوکویاما پایان تاریخ را اعلام داشت. اما منتقدان این نگرش، فرق چنداني میان رهیافت اقتصادي نئولیبرال با فاشیسم قائل نیستند، به جاي کلمه سرمایه داري لیبرال، اصطلاح سرمایه داري لگام گسیخته را به کار مي برند. جدال میان دیدگاه هاي اقتصادي و پیروزي عملي یك رویکرد بر دیگري وجود دارد، در ادامه خواهد آمد.

با این مقدمه، تلاش مي شود آن چه در حال شکلگیري است و اقتصاد نا به سامان کشور را سمت و سوي مي دهد، به بررسي گرفته شود. پرسش اصلي این است که آیا اقتصاد ما ظرفیت پذیرش اقتصاد بازار و نگرش نئولیبرالیستي را دارد یا خیر؟

با این پیش فرض که در افغانستان با وجود سنت اقتصاد مساوات طلبانه سوسیالیستي، اقتصاد بازار آزاد در حال تجربه شدن است.

باز گذاشتن دست سرمايه داران خارجي و انحصاري شدن برخي اقلام توسط شركت هاي خارجي و كم بضاعتي تجارت داخلي در مقايسه با توان كارتل ها و شركت هاي مشترك دولتي و خصوصي خارجي در نهايت خارج نمودن از دور براي سرمايه گذاران و تاجران افغاني نخواهد بود؟ در صورتي كه برخي كشورهاي همسايه در رقابت با تاجران ما براي تجار تبعه كشورشان سوبسيد و يارانه پرداخت مي كنند و همچنين كالاهای صادر كنندگان خودشان را بيمه و از حمايت هايي برخوردار مي سازند. آيا مزيت اقتصاد و بازار و تجارت جهان جز ايجاد شكاف هاي طبقاتي براي كشورهاي نادار و بهره مندي صاحبان سرمايه و كارتل ها از منابع آن ها نخواهد بود؟

پيش زمينه ها توسعه و نوسازي در افغانستان :

برنامه هاي اقتصاد و اصلاح ساختار اقتصادي كه تا كنون در افغانستان دنبال شده است، مي تواند جزء پيشينه تاريخي اقتصادي كشور به بررسي گرفته شود. اما اين كه چرا اين اصلاحات و روندهاي نوسازي نويدبخش نبوده، مطالعاتي را مي طلبد كه در اين مبحث نمي گنجد. مباحث توسعه و پرداختن به نوسازي و دركل نسخه پيچي براي كشورهاي جهان سوم از دهه 50 آغاز شد. با اين كه مباحث توسعه در افغانستان دنبال شده است، مگر شناخت از ظرفيت ها و توانمندي هاي داخلي منسجم نبوده است. تكيه بر منابع و درآمدهاي داخلي در شرايط دو قطبي راحت تر و دستياب تر بوده است. ناهماهنگی میان نخبگان دولتي باعث گرديدكه در نهايت نتوانند رهيافتی را برای برون رفتن از معضلات به دست آورند. سياست هاي مقطعي پيوسته بر راهبردهاي بلند مدت ترجيح مي يافت.

از سويی، تاريخ افغانستان تاريخ آگنده از دگرديسی ها و دگرگونی ها است. اين بی ثباتی و تغييرات در كابينه ها و ساختار حكومتي، روزمرگي را در فرهنگ سياسي كشور و نخبگان نهادينه ساخته است. از ديدگاه انديشمندان، مي توان سه مؤلفه را برشمرد كه علت اصلي نپيوستن كشور به كاروان توسعه قلمداد مي گردد:

1- افغانستان از ديدگاه تاريخي از انگشت شمار كشورهايي است كه تحت حكومت استعماري درنيامده و كشورهای استعمارگري كه آفتاب در قلمروشان غروب نمي كرد، نتوانسته اند بر آن سلطه دائمي پيدا كنند. بنا بر اين، ساختارهاي پيش از سرمايه داري توانسته به ادامه حيات خويش تداوم بخشند.

2- حساس ترين مساله، موقعيت جغرافيايي افغانستان است كه همواره كشور را در موقعيت خاصي قرار داده است. اشغال افغانستان توسط شوروی و حمله امريكا پس از يازده سپتامبر نشانگر اهميت جيوپوليتيكي كشور است.

3- تحولات هميشه در افغانستان از بالا صورت مي گرفته است. يعني شاهان هميشه خود قهرمانان عرصه هاي استقلال طلبي و مبارزه جويی با استعمار بوده اند و تلقي همگان نيز از حكومت و شاه و رييس جمهور چنين بوده و است. روحيه انسجام يافته از سوي نخبگان و روشنفكران نيز در اين مورد شكل نگرفته است. توان هر چيز را دولت داشته و توقع نيز ايجاد كرده است. لذا در ديدگاه هاي جديد براي پارچه پارچه نمودن قدرت دولت، توانمندسازي بخش هاي خصوصي تجويز مي شود. در صورتي كه منابع افغانستان و سرمايه گذاري ها طي چند دهه جنگ وضع آشفته يي پيدا كرد.

توانمندي هاي افغانستان :

افغانستان از كارزار تحولات نوسازي نتوانسته است پيروز بيرون آيد. اقتصاد ماقبل سرمايه داري هنوز بر آن حاكميت دارد و در كشاورزي ابتدايي ترين ابزارها به كار گرفته مي شود. اين در حالي است كه زمين هاي كشور در مجموع استعداد كشاروزي را ندارد. تنها 21% از كل خاك آن برای كشت مساعد است. يعني از 165 ميليون جريب زمين تنها 35 ميليون جريب. تا پيش از كودتاي هفت ثور تنها 5 ميليون جريب با آبياري و 10 ميليون جريب به صورت ديم زير كشت مي رفته است. با آن هم، با توجه به سه ويژگي يی كه در بالا بر شمرده شد، برنامه ريزي و دقت نظر مي طلبد تا از فرصت هاي به دست آمده، اساسي ترين بخش ها را توانمند سازند كه مي تواند افزون بر گسترش كشاورزي و نحوه آبياري مدرن، اساسي ترين مساله- مهار آب هاي زيرزميني و آب هايي روان كه در فصل هاي معين از كوه ها فرود مي آيند، مي باشد.

بنیاد اندیشه

كنون توجه دولت بيشتر به گسترش ارتباطات معطوف است كه به جاي خود كليدي ترين مساله در اوضاع كنونی است و اين نيز مستلزم نگرش ملي به مساله است كه بدون هيچ حب و بغضي در جهت بازسازي و گسترش مسيرهاي مواصلاتي توجه نمايند.

رويكردهاي اقتصادي و موقعيت افغانستان:

افغانستان با دو نمود به ظاهر فرسوده كه هيچ كدام نتوانسته است موفقيت و سازندگي خود را به منصه ظهور برساند، رو به رو است. سنت ماركسيستي و نگرش برابری طلبانه اقتصادي كه در پس زمينه هاي كادر اداري و برخي نخبگان دو دهه گذشته نهادينه شده است كه به جاي خود دشواری ها و موانع فراواني را براي روندهاي جاري مي تواند پديد آرد. با اين كه در جهان، اين نگرش ناتوانايي خويش را به اثبات رسانيده، با طرح مباحث ماركسيستي نو ممكن است جدال هايي تازه نيز تا ساليان سال ميان نخبگان به درازا بكشد و تداوم يابد كه پيامدهاي خود را دارد.

نگرش دیگر، آمیزه یی از سرمایه داري و اقتصادهاي ایدئولوژیك که منتصب به اسلام سیاسي مي شوند، نه تنها در افغانستان بلکه در دیگر کشورهاي نیز ناکارآیي شان در عمل به اثبات رسیده است. در افغانستان، دولت هاي گذشته با این که از قوانین اسلامي و ارزش های اسلام پیروی مي کردند، تکیه و توجه به اقتصاد اسلام سیاسي نداشته اند، لذا پس از پیروزي مجاهدان و شکلگیري دولت اسلامي به وسیله مجاهدان طرح مباحث اقتصاد اسلامي و پیروي از شریعت در همه عرصه ها تاکید شد. اما کارنامه حکومت اسلامي آقاي رباني نشان داد که اسلام سیاسي، اقتصاد اسلامي را نمي تواند نهادینه سازد. گر چه شناخت سیستم هاي اقتصادي گذشته مي تواند راهکارهاي اصولي را براي آینده بسازد، اما فرصت این مقاله اجازه پرداختن به این جدال ها را نخواهد داد. بنا بر این، بایسته است تا رویکردهایي که امروزه در حال شکل گیري است و تحول یافته و در جهان به صورت گسترده مطرح شده است، مورد بحث و بررسي قرار گیرد تا مشخص شود افغانستان با کدام سیستم مي تواند با جهان مراوده اقتصادي داشته باشد.

رویکرد کلاسیك سرمایه داري و یا به اصطلاح دیگر اقتصاد کلاسیك لیبرالیستي که از سردمداران آن آدام اسمیت است که دست نامریي بازار را توانمند براي ساماندهي مي داند، بدون این که دولت حد اقل دخالت را در سیستم اقتصاد بکند، خود اقتصاد و بازار ابتکار خواهد داشت و بازار را ساماندهي خواهد نمود. دیدگاه اسمیت، بیشتر از دیگر اندیشمندان تکیه بر فردیت و فرد محوري نموده است. هنگامی این فرد بتواند خود را بدون هیچ نظارت دولت در بازار مطرح و منافعش را دنبال کند. بنا بر این، همه افراد این کار را خواهند کرد. لذا اجتماع هم بدین وسیله رشد خواهد کرد. دنبال اقتصاد را خواهند گرفت. خارج ساختن دولت از عرصه اقتصاد تا جایي پیش رفته است که شکاف هاي عمیقی میان اجتماع به وجود آمد و رکود اقتصادي و اعتصابات کارگران باعث گردیده است. در نهایت، دولت هاي لیبرال را ناگزیر به دخالت در اقتصاد ساخته اند.

دیدگاه دولت رفاهي و یا نظریه اقتصادي مینارد کینز را مي توان در جهت رفاه همگاني و مداخله دولت در اقتصاد تعبیر کرد. این اقتصاد رونق بخش ترازهای مختلف جامعه قلمداد گردیده است. افزون بر این که دولت در عرصه هاي اقتصاد دخالت کرد، برخي از مؤسسات و نهادهایي که از کار افتاده بودند و به نحوي توانایي رقابت را نداشتند، به صورت دقیق آن ها را بازسازي کرد تا این که در این اقتصاد ما شاهد حمایت هاي دولتي از اقشار آسیب پذیر و تأمین اجتماعي براي کارگران نیز هستیم.

علت اين كه ديدگاه كينز به داروي كمياب تبديل شده بود، قرار زير است: بحران اقتصادي سال هاي 32-1929 كه همراه با افزايش بيكاري، افت قيمت سهام شركت ها، ورشكستگي، ركود و كاهش تجارت و سرمايه گذاري خارجي بود، تحول عمده يي در نظام سرمايه داري ليبرال به دنبال آورد و موجب افزايش دخالت حكومت در اقتصاد شد. حكومت هاي غربي يكي پس از ديگري به منظور كاهش عدم اشتغال و رفع بحران به مداخله پرداختند. جان مينارد كينز در كتاب «نظريه عمومي اشتغال بهره و پول» (1936) اصول نظري اقداماتي را عرضه كرد كه از سال 1930 به بعد از سوى حكومت هاي غربي به منظور مبارزه با ركود و عدم اشتغال اتخاذ شده بود و كينز بدين معنا اقتصاد دان دولت رفاهي بود. انديشه اساسي «نظريه عمومي» اين است كه سرمايه داري ليبرال ذاتا بي ثبات است زيرا فاقد مكانيسمي است كه تضمين كند كه همه كالاهاي توليد شده در تراز اشتغال كامل به فروش برسند. براى حفظ اشتغال كامل مي بايد اين تقاضا ها به حد درست و مؤثر برسند. بنا بر اين، كينز برخلاف اقتصاد دانان كلاسيك بر آن بود كه اقتصاد سرمايه داري آزاد و فارغ از كنترل و نظارت دولت مغاير با حفظ ثبات اقتصادي است. برخلاف نظر آن ها، وي بر آن بود كه بازار داراي خصلت خود تنظيم كنندگي در اينجا اشتغال كامل نيست.

اقتصاد دولت هاي رفاهي غرب پس از جنگ، شاهد افزايش بازده و اشتغال و نيز تورم به جاي نوسان ها و ركود اقتصادي بود. ميان سال هاي 76- 1950 شاخص قيمت هاي مصرفي در اروپای غربي 65 درصد افزايش يافت. اما اين دولت ها تورم را از ركود و عدم اشتغال و نقصان بازده كم زيانتر مي دانستند.آن ها از طريق هزينه هاي عمومي ماليات ها و نرخ بهره بر تراز مصرف و سرمايه گذاري بخش خصوصي تأثير مي گذاشتند تا تقاضاهاي مؤثر را حفظ كنند. اهداف كشورهاي پيرو كينز چنانی كه ذكر شد، تأمين اشتغال كامل، رشد اقتصادي متوازن، تثبيت قيمت ها و توزيع عادلانه تر درآمدها بود. بدين سان، دولت هاي سرمايه داري غرب از راه كاربرد قدرت هاي خود در زمينه هزينه هاي عمومي، سياست هاي مالي و پولي سرمايه گذاري، توزيع درآمدها و جز آن به منظور دستيابي به تعادل ميان اهداف رشد اقتصادي حفظ اشتغال و رشد درآمدها نقش پويايی در اقتصاد پيدا كردند تا جايي كه مكانيسم بازار آزاد را گرفتند. در اين صورت، بخش هاي خصوصي نحيفي به جا مانده بود كه توان رقابت با بازار را نداشتند. لزوما براي حفظ سرمايه داري تغيير ايجاد مي شد كه آمادگي براي ليبراليسم نو اقتصاد پيدا شد.

پيدايش رويكرد جديد در كشورهاي غربي با اين كه انتقادهاي شديدی را به همراه داشته است، ولي در اوضاع كنوني تنها سيستمي است كه مي تواند پديده جهاني شدن را توضيح دهد.

ليبراليسم نو مجموعه يي از گرايش هاي جديد در تفكر سياسي و اقتصادي غرب است كه اصولا در واكنش به پيدايش ساختار دولت رفاهي پس از بحران بزرگ بين دو جنگ جهاني و به ويژه پس از جنگ جهاني دوم پديد آمده و زمينه فكري سياست هاي اقتصادي و اجتماعي برخي از كشورهاي غربي بر ضد ساختار دولت رفاهي و دخالت هاي دولت در اقتصاد و سوسياليسم احزاب كارگري و گرايش «كينزي» در سرمايه داري غرب را فراهم آورده است. ليبراليسم نو گر چه از لحاظ تاريخ انديشه در متن جنبش فكري ليبراليسم قديم و يا كلاسيك جاي مي گيرد، مگر خود از جهاتي انديشه نوين و مستقلي است كه برآمده از بستر اقتصادي و سياسي غرب پس از جنگ دوم و تجربه دولت رفاهي به عنوان واكنشي نسبت به بحران سرمايه داري است. سرعت در مبادلات و گسترش روز افزون اطلاعات و رقابت بر سر تصاحب بازارها پديده يي به نام«جهاني شدن» را شكل داده است كه دسترسي كالا و رقابت بر سر كيفيت و برتري هاي تكنولوژيك عرصه را براي تازه واردان تنگتر كرده است.

افغانستان با اقتصاد ماقبل سرمايه داري و جمعيت بدون آمار مشخص، منابع دست نخورده وارد اين جريان نخواهد بود. مگر اين كه در اقتصاد بازار وارد شده، زمينه سرمايه گذاري ها و ترانزيت كالاها و اقدام تجاري حمايت از توليدات داخلي را به شكلي ماهرانه فراهم سازد. در واقع، همان نقش جاده ابريشم تاريخي را بازی كند به بهبود وضع اقتصادي كشور و درآمدهاي ملي كمك خواهد كرد.

خيلي از كشورهايي جنگ زده آسيب هاي فراوان ديده بودند. اما با بازسازي و نوسازي كشورهايشان امروزه در تراز نخست اقتصاد تجارت و رفاه به سر مي برند. فرانسه پس از جنگ، پيچيده ترين نظام برنامه ريزي با هدف رشد اقتصادي را در ميان كشورهاي غربي ايجاد كرد. اما اين برنامه ريزي تجويزي بود به اين معنا كه تنها چارچوب فعاليت اقتصادي را تعيين مي كرد و هيچ مؤسسه يي را به پيروي از آن وادار نمي ساخت. اهداف آن نوسازي و رشد اقتصادي و اشتغال بود و در طرح برنامه ديدگاه های گروه هاي ذينفوذ جلب مي شد. شوراي اقتصادي و اجتماعي مركب از نمايندگان كارفرمايان و كارگران و دولت اين ديدگاه ها را تلفيق مي كرد. دولت خود حدود نيمي از سرمايه گذاري را انجام مي داد و به منابعي كه مطابق با برنامه عمل مي كردند، امتيازي مي داد و مورد تشويق قرار مي گرفت. با اين حال، دوران پس از جنگ را با موفقيت سپري نمودند و به مرحله توسعه و صنعتي شدن و فرا صنعتي رسيدند.

نتيجه گيري:

با اقتصادي پس از جنگ، تراز توقع مردم از رفاه و بهبود وضع زندگي بی گفتگو تغيير كرده است. اما در اين روند، جايگاه و

نقش دولت مي تواند بس با اهميت باشد. بسياري از موارد در صنعت و سرمايه گذاري در تجارت وجود دارد كه تنها دولت مي تواند در آن ها سرمايه گذاري كند و با پشتوانه همه جانبه تا يك مرحله يي به جلو برود. در تاريخ صنعتي شدن در ديگر كشورها نيز مشاهده مي شود كه دولت در آن ها نقش محوري را بازی مي كند به اصطلاح پيتر اونز نقش قابلگي را بازی مي كند. در اروپا پس از جنگ دوم نيز مشاهده مي شود كه در هر زمينه دولت دخالت دارد و منابعي را كه از توان بخش خصوصي بر نمي آيد، دولت يكراست وارد شده اين گونه موارد را رشد و ترقي مي بخشد اما اين بدان معنا نيست كه نگارنده طرفدار اقتصاد دولتي وكنترل شده باشد، بلكه دولت مي تواند در بخش هايی كه علاقه مندي اقتصادي و سودآوري آن براي بخش خصوصي ندارد، سرمايه گذاري كند تا اين كه اين صنعت و بخش را تا مرحله يي ارتقا بدهد كه بخش هاي خصوصي بتوانند وارد شوند. از آغاز روي كارآمدن دولت موقت و در پی آن، دولت انتقالي تا كنون يكسره شعار دولتمردان مبني بر كوچك شدن دولت و بزرگ شدن بخش خصوصي تداوم يافته است كه حكايتگر اقتصاد آزاد و پيروي از رويكرد اقتصادي مطرح جهان يعني نئو ليبراليسم مي كند.

دولت حد اقل و برداشتن كارآيي هاي اقتصاد از دولت يكي از اصول نئوليبراليسم است. اما اين اهداف زماني تحقق پذير خواهد بود كه دولت از يك مرحله نامني و بي ثباتي به مرحله ثبات اقتصادي اقتصاد را همراهي كرده باشد. در دوران گذار كه هيچ توجه به قانونگرايي وجود ندارد، اصلاح ساختار اداري صورت نگرفته است، هيچ فرقي ميان سرمايه گذاري خارجي با سرمايه گذار و توليد كننده داخلي نباشد مگر جزيي ترين مساله مسلما منجر به خارج شدن سرمايه گذار داخلي از چرخه توليد و تجارت خواهد شد.
نحيف بودن اقتصاد داخلي با سوپر قدرت هاي اقتصاد توان زورآزمايي نخواهد داشت. در اين اوضاع، قوانيني بايست وجود داشته باشد كه تا حدودي از سرمايه گذار و توليد كننده داخلي نيز حمايت شود. تا يك تراز متوازن توليد كنندگان داخلي شكل گيرد و رقابت به معناي راستين آن صورت راستين بيابد. و گرنه مثل همين حالا مي بينيم كه شركتی از وام برخوردار و خود سرمايه گذاري كرده است، بدون اين كه ايجاد اشتغال كرده باشد، يكراست به بازار افغانستان وارد شده، توليد كنندگان نحيف و ضعيف بازاركابل توان رقابت را با اين نوع عرصه كنند و توليد كنند را ندارند. با اين كه در ديگر عرصه ها ما شاهد آورده شدن كارگران خارجي از كشورهاي مطبوع كارفرمايان انجوها هستيم در صورتي كه كارگران ما بلا تكليفند.

گر چه منتقدان بدبين و يا تيزبين مانند نوام چامسكي با انتقاد بيان مي كنند كه « پيآمدهاي اقتصادي اين سياست ها در همه جا يكسان بوده و دقيقا همان چيزي است كه مي توان انتظار داشت: افزايش عظيم نابرابري هاي اجتماعي و اقتصادي، افزايش چشمگير محروميت نادارترين كشورها و ملت هاي جهان، وضعيت فاجعه بار محيط زيست جهان، بي ثباتي اقتصاد جهاني و سود بي سابقه براي ثروتمندان، مدافعان نظم نئوليبرال هنگامي كه با اين واقعيات رو به رو مي شوند، ادعا مي كنند كه اگر در سياست هاي نئوليبرالي كه خود موجب تشديد اين مسايل شده، دخالت نشود، امكانات يك زندگي خوب به طور ثابت ميان توده هاي وسيع مردم پخش خواهد شد. البته مسايلي هست كه در صورت مقايسه دوران طالبان تا كنون مي توان شرايط بهبودي وضع اقتصاد و اجتماع را شاهد بود اما مقايسه و برخورد منتقدانه نوام چامسكي در قبال كشورهاي باثبات و در كل اقتصاد جهاني است كه سهم و نقش افغانستان در آن ناچيز است ولي در پيش گرفتن سيستم اقتصادي نئوليبراليستي ممكن است افزون بر پيامدهاي اقتصادی كه زودتر از پيامدهاي فرهنگي و اجتماعي آن دامنگير دولتمردان خواهدشد، در صورت تدبير اساسي و راهكار متناسب ارائه نگردد، شكاف هاي اجتماعي روند طبيعي سراشيبي خواهد بود.

منابع :

1-د.د رافائل ، «*آدام اسميت*» ، ترجمه عبدالله كوثري، انتشارات «طرح نو»، 1375، تهران

2-گري، جان ، « *ليبراليسم*» ، ترجمه محمد ساوجي، انتشارات وزارت خارجه ايران، 1381، تهران

3-چامسكي، نوام، « *نئوليبراليسم و نظم جهاني*»، ترجمه حسن مرتضوي، انتشارات «نشر ديگر»، 1382 ، تهران

www. BBC Persian.com

وحید صادقی

جنگ با تروریزم یا استحکام قدرت امپراتوری ؟[53]

انسان های نخستین، باورمند بر نیلگونی سرشت آسمان این سرای سپنج بودند،که گویا پنجه های دود و آتش،گرز و سنان، خمپاره و گلوله، هرگز گوشه های آن را به شخودن یا روزی از روزگاران این پنجه های ننگین زاییده بشر بر پهنه های آن نقش نبسته و رگبار اسارت و بندگی را به آدم هایش به باریدن نخواهدگرفت. اما انسان اولیه در نتیجه کار برای خواست های مادی- معنوی اش به پیشواز جاویدانگی این باور خود گام برنگذاشت. پیدایش فرآورده های مادی- معنوی، این یقین را با اندیشه برتری جویی از همگونش با کوپال و ژوبین توپ و تفنگ از او ستانید و دیگر به همسانی و همگونی خویش با جنگ های میان فردی،گروهی و قومی و نژادی که از دیر یاز آن را در تاریخ بشریت می توان نگاه کرد؛ پدرود گفت. این جنگ ها با گذشت زمانه ها مفاهیم گسترده را به خود کسب نمود و راهگشا بر ایجاد امپراتوری های نوپا برای بار نخست در سالهٔ انسان ها گردید. پس امپراتوری همانا خود زاییده روحیه جنگاوری، جهانگیری تباری و گسترش قدرت سیاسی اقوامی است که خواهان چیره دست شدن بر دیگر اقوام باشند و سپس انگیزه های ایدیالوژیکی با پخشیدن رنگ و بوی فرهنگی و دینی بر ویژگی های آن افزود.

تاریخ بشریت امپراتوری های گوناگونی را از خود گذرانده است که گاه کوتاه چون امپراتوری های بومیان افریقا و امپراتوری های سرخپوستان قاره امریکا؛یا دیرپا همچون امپراتوری های قدیم مصر، بابل،آشور، ایران، هند، چین و جاپان. اما شکل آن در امپراتوری های یونانی آتن و مقدونیا و در امپراتوری روم کامل و پایدار گردید. در سده های میانه، بشر شاهد امپراتوری های عرب، ترک و مغول و امپراتوری های فرانک ها و جرمن ها در اروپا بودند.

بروز امپراتوری های جدید در بازپسین سده نزدهم با پیدایش جوامع صنعتی- سرمایه داری در کشورهای اروپایی همپا شد که از پدیدآمدن امپراتوری های آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا، بلژیک، پرتگال، اسپانیا و روسیه با ویژگی گوناگونی فرهنگی، نژادی و نابرابری اقوام زیر سلطه های آن ها می توان نام برگشود.

دهه های اخیر سدهٔ نزدهم با رشد و گسترش نهادهای صنعتی- فنی در جوامع سرمایه داری که منجر به انحصار های اقتصادی «کارتل ها

---

[53].برگرفته از: شماره نهم ماهنامهٔ «مشعل»

و تراست ها» شد؛ صدور سرمایه و دستیابی به مواد خام و انرژی به منافع حیاتی امپراتوری های آن زمان مبدل گردید،که بیرون از حوزهٔ اقتصادی- اجتماعی و فرهنگی خود به تصرف جدید سرزمین های بیگانه و مردم آن به زور با فرمانبرداری از خود دست یازیدند و از منابع طبیعی و انسانی شان بی باکانه به بهره جویی آغازیدند.

درست واژه امپریالیزم که خود از همان واژهٔ امپراتوری مشتق شده از سوی «چمبرلن»- سیاستمدار استعمار خواه انگلیس برای بار نخست با خواستار گسترش امپراتوری انگلستان برای جلوگیری از اتکاء توسعه اقتصاد داخلی،مطرح گردید. برپایهٔ این اندیشه؛سیاستمداران امپراتوری ها دست به مستعمره ها و حوزه های نفوذ در افریقا،آسیا و دیگر مناطق جهان به بهانه گسترش تمدن و رساندن دستاوردهای آن به مردمان دیگر زدند. تا سر آغاز جنگ اول جهانی این ایدیالوژی بر سیاست تمامی کشورهای سرمایه داری غرب و روسیه چیرگی یافت و توانستند بر همه نقاط جهان تسلط کامل یابند. مگر پس از پایان جنگ جهانی دوم، ساختار چنین امپراتوری ها از هم فرو ریخت و جای خود را به شکل دو ابر قدرت شوروی پیشین و امریکا داد.

هر فرید مونکلر- پروفیسور تئوری های سیاسی و استاد دانشگاه هومبولدت برلین چگونگی ساختار امپراتوری ها را به پژوهش گرفته و آن را در مولفه های نرم و سخت قدرت دسته بندی می کند. او بدین باور است،که توازن در مناسبات این دو مولفه ها، رمز استمرار یا افول قدرت های امپراتوریست و می افزاید که در مولفه های سخت قدرت در گام نخست دستگاه نظامی ارج خویش را در می یابد،که با کمک آن می توان مقاومت طرف مقابل را عقب راند و خواست های سیاسی- اقتصادی را تحقق بخشید و مولفه های نرم برخلاف نه به زور و قهر بلکه بر سازگاری و پیروی درونی و قبلی متکی اند. شیوه های درست کار برد این مولفه ها و کشش تمدن آن هاست که از تامین پشتیبانی و پذیرش شان در نزد مردمان دیگر که در حوزه های دوائر قدرت آن ها زندگی می کنند، برخورداری می شوند. برتری تکنولوژیک، رفاه گسترده و شیوه زندگی ستایش انگیز می تواند دلیل مهمی برای به رسمیت شناختن کانون امپراتوری شان می باشد. در هنگام موجودیت دو ابرقدرت امریکا و شوروی پیشین، امریکا با آموختن پند بزرگ از جنگ ویتنام، توانست بر پهنهٔ گستردهٔ مولفه های نرم قدرت تکیه زند و در میان متحدان خود یک قدرت فایقه یی خوب و مثبت را بازی کند. نه مانند شوروی پیشین که در آلمان شرقی، مجارستان و چکوسلواکیا به گسیل توپ و تانک دست زد، و مردم ساکن در نزدیکترین حواشی خود را به اطاعت و تبعیت مجدد از خود واداشت. از این رو، چسپ بر مولفه های سخت قدرت می تواند یکی از عوامل فرو ریزی سیستم ابر قدرتی شوروی پیشین

باشد و با از میان رفتن چالش های شرق و غرب، دیگر امریکا با شیوه های تاخت و تاز سیاست جهانی خود افسار گسیخته بیش از هر زمانی دیگر به گسترش ساحه قدرت و نفوذ خود افزود.

مونکلر ما را متوجه این امر می سازدکه «امریکا بی سر و صدا و بدون آن که کشورهای اروپایی به موقع متوجه شود، ناتو را از یک اتحادیه نظامی به یک ائتلاف سیاسی دگرگون کرد، تا اروپای غربی و مرکزی و دیر تر شرق اروپا را زیر کنترول خود در آورد؛ بی آنکه برای خود قید و بندها و تعهدات بزرگتری ایجاد کند و به جای ناتو اینک در مبارزه با تروریزم، ائتلافی از داوطلبان شکل گرفته است و این بدان معناست که امریکا زنجیرهای چند جانبه گرایی را از پای خود گشوده و به آزادی عمل و تصمیمگیری یک جانبه گرایی بازگشته است».

پس، امریکا تنها در جستجوی متحدان جدید سودمند برای تحقق نیات و اهداف خود می باشد و چنین شیوه برخورد در سیاست امریکا پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بیشتر از هر وقت دیگر نمایان تر و چاق تر شده است،که امریکا را در راستای چیرگی و کنترول بر جهان و به ویژه کشورهای اسلامی قرار می دهد. بی پایه نیست که هنری کیسنجر- وزیر خارجه پیشین امریکا که جورج بوش وی را به سمت دبیر کمیسیون بررسی از حملات یازدهم سپتامبر بر گمارده بود، به دکترین خود یعنی چیرگی امریکا بر جهان را در تسلط بر همه کشورهای اسلامی می داند، اشاره می کند. واژگونی رژیم طالبی در افغانستان و به راه انداختن دولت صدام حسین نمی تواند از محدودهٔ این دکترین بیرون بدر رود. طوری که دلیل از میان برداشتن رژیم صدام به منظور جلوگیری از برتری قدرت عراق در منطقه و تسلط بر کشورهای حاشیهٔ خلیج فارس و منابع نفتی آن هاست.زیرا گرایش سلطه طلبانه و تهدید آمیز صدام حسین سبب شده بود تا امریکا از بیست سال پیش به جاگزینی فاحشی از نیروهای ارتش خود به منطقه معطوف کند. در حالی که منافع حیاتی امریکا حکم می کند که در خلیج فارس در دراز مدت نیروی بزرگی را مستقر نکند. سرنگونی صدام حسین پاسخگوی نیازمندهای ناشی از نگهداری و پاسداری موجودیت امریکا در منطقه است.

اما افغانستان که در چنبرهٔ قدرت و نفوذ امریکا و متحدان او گیر افتاده است، از حساسیت ویژهٔ سیاسی و نظامی در منطقه و آسیای میانه برای امریکا و متحدانش برخوردار است. درست، استقرار صلح و ثبات سیاسی گام های نخستین برای بهره برداری ازین منافع خواهد بود. واشنگتن برای ایجاد چنین ثبات یا به سخن دیگر، هژمونی خویش در منطقه با نیروهای ائتلاف شمال، سلطنت طلبان و بازماندگان رژیم طالبان در گیرو دار قرار دارد. مگر آنچه مردم و نیروهای ترقیخواه افغانستان ازین

ثبات برداشت دارند، همانا حفظ منافع ملی کشور وایجاد دموکراسی و حکومت قانون بر طبق حقوق بشر و منشور سازمان ملل با داشتن رهبری سالم از سوی کار آگاهان میهن پرست تهی از هر گونه اندیشه های سکتاریستی و شوونیستی است.

امین وکیلي

رییس دیپلمات و دیپلماسي رییس

واژه دیپلماسي در بیشتر نوشته ها معادل سیاست خارجي به کار رفته است. دیپلماسي در اصطلاح روش مذاکره و گفتگو مسالمت آمیز را گویند که براي اقناع طرف مقابل براي پیشبرد اهداف و منافع ملي در عرصه روابط بین الملل؛ به عبارت دیگر بخش عمده سیاست خارجي را دیپلماسي شکل مي دهد.

تاریخ دیپلماسي در اروپا به پیش از میلاد برگشت داده شده است. دیپلماسي به تدریج منظم تر و پیچیده تر گردیده، پس از جنگ جهاني دوم به دلیل اوضاع ویژه و گسترده شدن مباحث دیپلماسي کار ویژه هایي که در گذشته سفیران و وزیران خارجه به انجام مي رسانیدند، به دیپلماسي سران ارتقاء یافت. در کشورهاي توسعه یافته فرایند تصمیمگیري و اجراي سیاست خارجي پروسه طولاني را سپري مي کند. در این روند، ابعاد مختلف در نظر گرفته شده به اجرا مي رسد. جالب این که در بسیاري موارد چنین پنداشته مي شود که این تصمیمگیران سیاست خارجي هستند که چنین تصامیمي را اتخاذ و به چنین اقداماتي مبادرت مي ورزند. اما با اندکي تامل و تفحص در پیرامون این موضوع نشان مي دهد که نقش تصمیمگیران سیاست خارجي بیش از نقش دیگر گروه ها و عوامل تاثیر گذار در فرایند سیاست خارجي نیست. نهادینه شدن دموکراسي برگزاري انتخابات را در پي دارد که تغییر نخبگان سیاسي و جا به جاي در قدرت را به نمایش مي گذارد

پرسش این است که چگونه کسانی که ممکن از آشنایي و تجربه کافي در امر سیاست خارجي و سیاست گذاري برخوردار نبوده، بر جایگاه قدرت تکیه زند؟ در کشورهایي که ثبات سیاسي وجود دارد، منافع ملي تعریف مشخص شده است. جا به جایي نخبگان در قدرت سیاسي تغییري در سیستم کاري و روند جاري ایجاد نمي سازد. در این کشورها علت موفقیت دولت هاي در سایه برخورداري از گروه ها و مراکز تحقیقي در بخش هاي سیاستگذاري مي باشد. این گروه ها و محافل در تدوین پالیسي، سیاستگذاري و تعیین استراتیژي جایگاه اساسي دارند. افغانستان عبور از بحران و ورود به دوران گذار به دموکراسي را تجربه مي کند. دو دهه کشمکش و نا بساماني، ساختار سیاسي، سیاستگذاري و روند تصمیمگیري را مختل ساخت است. در این نوشتار، تلاش مي گردد تا روند دیپلماسي یی که در چهار سال اخیر از سوی رییس دولت در پیش گرفته شده، بررسي گردد. به این پرسش باید پاسخ گفته شود که سفرهاي دیپلماتیك رییس جمهور چه دستاوردهایی داشته و از چه محدودیت هایی برخوردار بوده است؟

دیپلماسي فعال بدون پشتوانه پژوهشي فاقد شناخت و خط مشي تلقي مي گردد. در روند توسعه و گذار به دموکراسي کشورهایي که تجارب بیشتري در این زمینه دارند، از انسجام نخبگان ابزاري و فکري برخوردار بوده اند. در چهار سال اخیر، رییس دولت در کنفرانس ها، سیمینار ها و مذاکرات مهمي اشتراك ورزیده است. توجه جامعه جهاني هر چه بیشتر به مشکلات عمیق افغانستان مبذول ساخته شده است. دستاوردهاي بسیاری را مي توان برشمرد که در طي چهار سال اخیر انجام شده و حاصل دیپلماسي رییس دولت قلمدادکرد، اما توقعات، انتظارات و نیازهاي اولیه مردم در سیستم ایجاد شده وارد شده بازخورد و یا پاسخگوي دولت در این زمینه، ضعیف و فاقد مدیریت و برنامه ریزي بوده است. به رغم گشایش هاي صورت گرفته در ابعاد اقتصادي، امنیتي و حتا چانه زني دیپلماسي با کشورهاي منطقه و مسلمان، توفیق چنداني نداشته است.

واقعگرایي سیاسي :

سمت و سوي سیاست خارجي کشور را نمي توان بدون بهره گیري از افکار عمومي، شناخت توانایي نظامي، قدرت سیاسي و اقتصادي ترسیم کرد. در جهت گیري سیاست خارجي کشورهاي توسعه یافته «صنعتي و فرا صنعتي» و کشورهاي توسعه نیافته تفاوت هاي اساسي وجود دارد. در کشورهاي دسته نخست، فرایند تصمیمگیري کُند اما در چهارچوب یك سیستم و از میکانیزم خاص برخوردار بوده، صورت مي گیرد. در کشورهاي دسته دوم، تصمیمگیري فردي فاقد سیستم و میکانیزم خاص مي باشد. تصامیم، اهداف و برنامه ها منحصر به فرد مي باشد. در صورت نبود فرد تصمیمگیرنده، همه اقدامات انجام شده مختل شده، برنامه ریزي فاقد ارزش مي گردد. ضعف عمده این گونه تصمیم سازي در کشورهاي توسعه نیافته بر

مي گردد به نبود پشتوانه اكادميك. لذا ديپلماسي و تصميمگيري بدون پشتوانه آكادميك و مطالعاتي صورت مي پذيرد. در عرصه روابط بين الملل، ديدگاه هايي براي اداره سياست خارجي و سمتگيري و جهت دهي براي بحران ها وجود دارد. اگر رويكردهاي روابط بين الملل را در نظر گيريم، نظريه پردازان از رويكردهاي آرمانگرايانه و واقعگرايانه ياد مي كنند. مطالعات انجام شده در بسياري از كشورها نشان مي دهد كه رويكرد آرمانگرايانه در تصميم سازي فاقد كارايي شناخته شده است. اما رويكرد واقعگرايانه نيز از انتقادات زيادي مصوون نبوده است. در تصميمگيري ها و شرايط بحران، رويكرد واقعگرايانه قابليت تحليل مجدد را يافته است. در اين مورد، نظريه پردازان سه مفهوم كليدي را بيشتر برجسته ساخته اند:

1- دولت گرايي
2- بقاء
3- خودياري

در اين رويكرد، دولت مهمترين بازيگر شناخته مي شود. در مقابل، سازمان هاي بين المللي، شركت هاي چند مليتي و... شاهد افت و خيز. از منظر اين رويكرد، دولت چندين ويژگي دارد كه از مهمترين آن مي توان اقتدار در داخل و داشتن حق حاكميت در محيط هرج و مرج بين المللي است. دولت در افغانستان در گسترش اقتدار داخلي با چالش هايي روبرو بوده است. در عرصه روابط بين الملل با حمايت قدرت هاي بزرگ حق حاكميت را به دست آورده است. ديناميك شدن سياست خارجي در فضاي تك قطبي و همسو شدن با هژموني قدرت برتر، باعث سوء برداشت هاي قدرت هاي منطقه يي و همسايگان گرديده است. در همين راستا، دولت توانايي گفتگو مذاكره اقناع سازي را دارد. با بهره گيری از فرصت پيش آمده در جهت تقويت اركان اقتصادي، سياسي و اجتماعي در داخل و ارتقاء جايگاه افغانستان در عرصه بين المللي و منطقه يي بايد كوشيد. از سوي ديگر، بقاي يك كشور در تثبيت امنيت و نهادينه شدن امنيت نرم در فضاي ذهني جامعه مي باشد. بقاء هدف همه دولت هاست و براي نيل به بقيه اهداف اين اثر بايد محقق باشد. به همين دليل، نياز براي بقاء ضرورتا موجب مي شود كه رهبران دولت ها از اخلاقيات فاصله بگيرند. زيرا بقاء مهمترين هدف هر دولت است. هنري كسينجر مي گويد: بقاء يك ملت مسوولیت اول و آخر آن است و نبايد مورد معامله قرار گرفته يا در معرض خطر قرار گيرد.

واقعگرايان منازعه دايمي و هرج و مرج هميشگي را در عرصه روابط بين الملل امر حتمي مي پندارند. بنا بر اين، خودياري به مثابه هدف اساسي براي افزايش قدرت جزء مهمترين اهداف دولت به شمار مي آيد. با وجود اين كه افغانستان در عرصه بين المللي مورد حمايت قدرت هاي برتر قرار دارد اما در عرصه

روابط منطقه يي نمي تواند بدون خو ديياري با به آرامي به دموكراسي فرود آيد.

چنين بر مى آيد كه در چهار سال اخير، همه سفرهاي آقاي كرزي به كشورهاي ديگر و مسافرت مقامات كشورهاي ديگر به افغانستان، در مورد مسايل امنيتي بوده است. با گذشت اين مدت، هنوز چالش اساسي دولت مسايل امنيتي است. در اين زمينه، دولت نتوانسته با استفاده از حمايت قدرت هايى كه در كشور حضور دارد، ارتش منسجم با ايده ميهن دوستي و همسو با هنجارهاي ملي بسازد. خوديياري دولت و رسيدن به مرحله يي كه دولت بتواند به پاي خود استوار گردد، فرصت هاي محدودي است. اگر نتوان از اين فرصت بهره برد، به تدريج تبديل به تهديد خواهدشد.

كشورهاي منطقه در بخش هاي گوناگون مي توانند با افغانستان رابطه داشته باشند. بايد اين زمينه سازي از داخل صورت گيرد. مديريت داخلي تقويت گردد. از سويى، همه ناظران روند صلح افغانستان، از روند جاري ابراز ترديد مي كنند. فرستاده خاص سازمان ملل در افغانستان مي گويد: روند صلح در افغانستان مطمئن نيست و بر پايه گزارش ها، طالبان در برخى جا ها حمايت مى شوند. گرچه بارها رييس جمهوري افغانستان در مورد ريشه خارجي طالبان سخن گفته است. وي كشورهاي حامي طالبان را با ديپلماسي «مذاكره و گفتگو» نتوانسته متقاعد سازد كه امنيت در افغانستان نمي تواند به زيان كشورهاي همسايه باشد. بنا بر اين، سفرهاي ايشان به پاكستان بدون دستاورد خاصي ارزيابي مي گردد. در مورد قرار داد هاي مهم و عضويت در پروتكل هاي بين المللي كادر مشورتي لازم است و در عين حال اين مباحث از فيلتر هاي پژوهشي بايد عبور داد شود تا در مورد پيامد هاي آن نيازي به توجه و پسگيري گفته هاي رسمي نباشد.

سياست و تفكر:
از گذشته هاي دور، رايزني و مطالعه در باره پديده هاي اجتماعي، فيلسوفان و انديشمندان را وادار به انديشيدن در اين باره نموده است. افلاطون براي راحتي زندگي و پندگيري از استبداد و تك محوري در تصميمگيري هاي كلان، ايده «فيلسوف شاه» را پيشنهاد مي كند. فرانسيس بيكن «انديشمند محوري» را مطرح مي سازد. پيدايش محافل فكري در اروپا و امريكا ريشه عميق در فرهنگ اين مناطق دارد و سابقه آن به تلاش براي يافتن پاسخ مناسب براي اين پرسش باز مي گردد كه چگونه مي توان جامعه را بهتر اداره كرد؟ در ايالات متحده خصوصا پس از جنگ جهاني دوم، صدها موسسه و محفل فكري براي مشورت و تصميم سازي در امور سياسي و اجتماعي شكل گرفته است. اوج ضرورت به نهادهاي پژوهشي پس از دهه60 نمايان مي گردد. رشد و نفوذ اين محافل در

اين دهه بيش از پيش افزايش مي يابد. در اين دهه، روشنفكران ليبرال و محافظه كار هر دو به مزاياي تاثير گذار اين محافل در امر سياستگذاري، اداره حكومت و سياست خارجي پي برده بودند. در روند جا به جايی قدرت در اين كشور، برنامه ريزي و سياستگذاري هيچ تغييري نمي يابد.

در افغانستان در چهار سال اخير، رهبران از حكومت ائتلافي شكوه داشته اند. اما پس از انتخابات، دولت هماهنگ مطابق خواسته ايشان شكل گرفته است، باز هم در اداره سياست خارجي و هدايت بحران ناموفق عمل نموده است. بر كسي پوشيده نيست كه نابساماني هاي داخلي درگذشته تاثيرات بلندمدت خويش را در فرايند بازسازي و تغييرات اساسي خواهد گذاشت. از سوي ديگر، بي بهره گي از مراكز پژوهشي و تحقيقي در روند تصميمگيري احساس مي گردد. در مورد تغييرات سياسي در كشور نمي تواند از مفاهيم كودتا و انقلاب استفاده كرد. زيرا در اين تغييرات اهداف سياسي و اقتصادي جهان نهفته است از سوي ديگر روند دموكراتيزاسيون و گذار به شيوه هاي مردم سالار نه مدنظر است.

پاسخگويي و شفافيت يكي از اركان مشروعيت نظام هاي دموكراتيك است. اگر در قبال سياست هاي اتخاذ شده و جهت گيري هاي سياسي چه در عرصه داخلي و سياست خارجي، تعريف روشن و توجه منطقي وجود نداشته باشد، روند گذار به دموكراسي منحرف خواهد شد. گام هاي برداشته شده تا از بحران فاصله گرفته شود، سير قهقرا را خواهد پيمود.

بنیاد اندیشه

ويكتور ابركوف[54]

برگردان : ع. ق. فضلی

علل واژگونی سلطنت در افغانستان

[54]. برگرفته از: http://www.afghanistan.ru/doc/6152.html

افغانستان، امروز در مرحلهء بسیار حساسی از تاریخ خود قرار دار. آیا این کشور موفق خواهد شد از این بحران پیچیده بیرون شود، یا بار دیگر برای چندین دهه در گردابِ جنگ و سیه روزی غرق‌خواهد شد؟ در عین حال، دلایلِ بحرانِ کنونی جامعهء افغانی نه در ده سال، نه در پانزده سال و حتا نه در سی سال پیش نهفته است. چیزی که پس از سال 1973 برای افغانستان اتفاق افتاد، آن را می توان به مثابه *خودنابودی جامعهء سنتی، هنگام تلاش برای نوسازی تحمیلی* توصیف کرد. در نتیجه، دلیلِ اساسی بحرانِ کنونی، عبارت از این می باشد که نوسازی کشور از راه تکاملِ تدریجی با شکست روبرو شد.

چرا این شکست رخ داد؟ افزون بر دلایلِ مشهودِ اقتصادی، نقش بزرگی را ضعف و ناتوانیی نخبگانِ سیاسی برای اداره کشور، ناتوانیی نخبگان روحانی و فرهنگی (روحانیون)، که ارزش های اساسی را برای پیشرفتِ کشور و آسایش که توانایی انتخابِ مردم را از میان خود برای این که کشور را درست اداره کنند، بیاموزاند و تعمیم دهد، بازی نمود.

در عین حال، می دانیم که در تاریخ نوین و معاصرِ افغانستان، این گونه بحران برای بارِ نخست به وقوع نپیوسته است. چنان که، افغانستان برای نخستین بار در ربع اول سده 19 در اثرِ فروریزی دولتِ دُرانی به لرزه در آمد. در آن هنگام، دورهء بحران یک ربع قرن به درازا کشید و به دنبال آن، منتج به بازسازی طولانی شد که در اخیر سده 19 در دوران عبدالرحمان به شکست انجامید. بحرانِ جدید و در واقع فروپاشی کاملِ جامعهء افغانی، نتیجه پس از اصلاحاتِ امان الله در سال های 1919- 1928 بود که به جنگ های داخلی انجامید.

در دورانِ امان الله، درکِ حاکمیتِ امیر- پادشاه به عنوان نهادِ ضروری و مقدس برای تمامیت و ثباتِ دولت و اجرای ارادهء خداوند، از اذهانِ نخبگان آغاز به از هم پاشیدن کرد. هنوز حتا در زمان حبیب الله، اروپایی سازیی نخبگان و جدایی آن ها از مردم صورت گرفته بود. چنان که محمد داوود- نخست وزیر آینده و رییس جمهور در پاریس درس می خواند، هیچگونه آموزشِ سُنتیِ افغانی- آموزش مذهبی! نداشت. پسان ها در افغانستان شکافِ عمیقی میانِ نخبگانِ عرفی(سیکولار- غیرمذهبی) و اروپایی شده، و مردم مذهبی و سنتی افغان به میان آمد. پس از لغو امارت در سال 1926، کشور در مسیر شاهی طبق مُدل غربی به راه افتاد.

نادرشاه توانست وضعیت را در کشور سر به راه کند. تکیه روی نهادهایی سنتی(قبایل، روحانیون) دوباره برقرارگردید. نادر موفق شد کشور را آرام کند، صلاحیت پارلمان را مطابق اصول

اسلامی اجماع – مشورت حکمران با مردم، بیشتر کند و برای روحانیون امتیازات شان را بازگرداند.

به هررو، اختلافاتِ میانتباری و کشتارهای غیرِ قانونی که به فرمان پادشاه صورت گرفته بود، منجر به کشته شدن خود وی شد. سپس، رهبری دولت را ظاهرشاه 19 ساله، در کنار کسانی که در20 سال فرمانروایان واقعی بودند- هاشم خان و شاه محمود خان- کاکاهایش، به عهده گرفت.

دههء 30 سده 20 با شعارِ«صلحِ سراسری کامل» سپری گردید. بر افغانستان هم شوروی، هم جمهَوری فدرال آلمان و هم ایتالیا تاثیرِ فراوان داشتند. نخست وزیر- هاشم خان از اصول(اسلام به عنوانِ جوهر دولت، تکیه بر قبایل، روحانیون، فاصله گرفتن از سیاستِ قدرت های بزرگ) که از سوی برادرش پی ریزی شده بود، آغاز به فاصله گرفتن به سوی ناسیونالیزم پشتون کرد. نظریه یی که بر اساس آن، پشتون ها از تبار و جانشینان آریایی ها بودند، طرح ریزی شد، به گسترش زبان پشتو و پشتونیزه ساختن مناطق شمالی و مرکزی کشور توجه شایانی مبذول شد.

همزمان، شمار چشمگیری از افغان ها برای تحصیل به خارج فرستاده می شدند، و تا پایان سال های 30 شمار زیادِ مشاوران آلمانی در اردو و دستگاه دولتی به سر می بردند.

وضعیت همانندی هم در نیمه دوم سال های پنجاه، هنگامی که محمد داوود- پسرکاکای پادشاه، صدراعظم بود، به وجودآمده بود. تا این هنگام، کشور بحران اقتصادیی پس از جنگ و نخستین تلاش های لیبرالیزه کردنِ (وارسته سازی) عرصه سیاسی را در زمان حکومت شاه محمود در سال های 1947- 1952 گذراند. ناکامی آن ها موجب سختگیری هایی شد که آن را سردار داوود نیز میان سال های 1953- 1963 انجام داد، که همزمان اصلاحات چشمگیر اقتصادی را با تکیه بر کمک های خارجی(روی هم رفته، کمک های شوروی) پیش می برد. ایدیولوژی ناسیونالیزم پشتون بر دولت مسلط بود.

در کشور تاثیر بسیار کشورهای خارجی- شوروی، چین، امریکا- جایی که دانشجویان افغانی برای تحصیل فرستاده می شدند- (چنان که در سال های 1956 و 1977 ، افسران قول اردوی شماره 3 در شوروی آموزش نظامی دیدند) در میانِ روشنفکران موجب پخش اندیشه های چپی و لیبیرالی شد. اما ارتباط با جهان بازسازی شدهء اسلامی، منجر به ایجاد جنبش تندرو«جوانان مسلمان» در مرکزِ فاکولتهء شرعیات دانشگاه کابل شد. داوود در حل مجموعهء مسایل سیاست داخلی و خارجی ناتوان شد و در سال 1963 سبکدوش گردید. رهبری کشور را خود ظاهرشاه- کسی که از سه ایدئولوژی چپ رادیکال شوروی، لیبیرال امریکایی و راست اسلامی،

ایدیولوژی لیبیرال را که از دیدگاه روانی نزدیکتر به خودش و تحصیلاتش بود، برگزید، به عهده گرفت.

ولی، پس از آن که شاه در مسیر خطرناکِ اصلاحات قرار گرفت، قانون اساسی را اعطاء و امتیازات خاندان شاهی را محدود کرد، به جنبش های اجتماعی یی که می کوشیدند بر لایه های گسترده اجتماعی متکی باشند، اجازه فعالیت داد، نتوانست از عهدهٔ مسوؤلیت بزرگی که بر او گذاشته شده بود- یعنی تضمین ثبات در کشوری متزلزل شده با ریفورم ها، برآید. او آهسته آهسته محبوبیت خود را در میان مردم از دست می داد. حکومات وی از عهدهٔ اصلاحات برنیامدند و ایدیولوژی لیبرال از سوی نخبگان قبیله یی، مردم و روحانیون پذیرفته نشد. او هر چند موفق شد حساسیتِ مسالهٔ ناسیونالیزمِ پشتون را برطرف کند، مگر نتوانست اندیشه های نوینی که مردم را متحد کند، اعطاء نماید.

[آوازه های] روابط نامشروع وی با یکی از خویشاوندان گیلانی، زیان شدیدی بر آبروی پادشاه وارد نمود. یادآور می شویم، که مطابق شریعت، مرد متاهل می توانست با حکم اعدام و خانم عقد ناشده به خاطر داشتن ارتباط عشقیی غیر قانونی، با صدها ضربه تازیانه روبرو شود. اما [گفته می شدکه] پادشاه چنین روابطی را در برابر چشمانِ مردم کابل داشت!

پادشاه و اصلاحات لیبرال وی را روحانیون مسلمان در جریان تظاهرات همگانی برج می سال 1970، هنگامی که سخنرانی هایی آتشین طنین انداز بود، نکوهش و محکوم کردند.

پس از آن که پادشاه از ایجاد حزبِ هوادار حکومت خودداری کرد و فعالیت هرگونه احزاب سیاسی را منع کرد، نتوانست پشتیبانی گسترده اجتماعی را برای خودش به دست آورد. افسران اردو یا زیر تاثیر ایدیالوژی مارکسیستی- لنینی قرار گرفته بودند، یا هم به پشتیبانی خود از تحریک سردار داوود در برابر پادشاه ادامه می دادند. پارلمان به «باشگاه گفتگوهای بیهوده» تبدیل شده و نمایندگان که به مسایل شخصی خود می پرداختند، فاسد شدند.

نبود حدِ نصاب برای تشکیل جلسه، مسأله مزمنِ پارلمان شد. تا سال 1973 آشکار شد، که خط مشی لیبرال با شکست روبرو می شود و هواداران پادشاه (جنرال عبدالولی- داماد پادشاه) آغاز به تدارک کودتای نظامی کردند. اما محمد داوود از آن ها پیشی گرفت، که در ماه جولای همان سال کودتای دولتی را انجام داد.

این گونه، ظاهرشاه-کسی که زمامداری اش یکی از درازترین دوره ها در تاریخ افغانستان (چهل سال) بود، پس از آن که کشوری دو باره سرپا شده پس از جنگ داخلی را، به دست آورد، نتوانست جلو واژگونی سلطنت را در اوضاع متحول تاریخی بگیرد. نخستین دوره پادشاهی وی را (1933- 1963) می توان به عنوان دوره مستبدانه توصیف کرد. اشتباه اصلی یی که در آن هنگام صورت گرفت، تعویض هویت اسلامی- قبیله یی باشندگان کشور به ایدیولوژیی ناسیونالیزم پشتون بود. نقض اصول«مشورت با مردم» هم، که از سوی نادرشاه اعلام گردیده بود، مسأله یی جدیی بود. نخستین کوشش نافرجام وارسته سازی (لیبرالیزه کردن) و در پی آن، رژیم خودکامهء نخَست وزیر- داوود در جامعه باعث انباشت تضادهای حل نشده بسیاری گردیدند، که، مانند بخار، در زمان «تجربه دموکراسی» بلند شدند.

در مرحله دوم سلطنت، هنگامی که خط مشی ایجادِ سلطنت مشروطه طبق مُدلِ غربیَ را در پیش گرفت، ظاهرشاه توانست حساسیت مسأله ناسیونالیزم پشتون را برطرف کند. با این همه، او سیستم دیگری ارزش ها را نداد، و سر انجام اقتدار پایه های سنتی اش را از پشتیبانی روحانیون، هویت اسلامی، وابستگی قبایل، اردوی وفادار، حتا از ارج و حرمت مردم محروم کرد. از سوی دیگر، مردم نتوانستند تعداد کافی افراد شایسته را، که می توانستند دولت را پشتیبانی و به طور مؤثر اصلاح کنند، از میان خود معرفی کنند. اعضای پارلمان سرگرم رسیدگی به مسایل شخصیی خود بودند و در رابطه با هرگونه مسایلی که به پادشاه و حکومتش مراجعه می کردند، به عنوان اپوزیسیون « اصولی» تبدیل می شدند.

به عنوان نتیجه، سرانجام درکِ اهمیت و ضرورتِ سلطنت یکسان و برابر تلقی می گردید. هنگامی که محمد داوود، پادشاه را از قدرت برانداخت، کسی از سلطنت و شاه جانبداری نکرد. دوران دو صد و بیست و شش ساله تاریخ سنتی افغانستان به پایان رسید، کشور واردِ مرحله بحران عمیقی شد، که تا هنوز در آن بسر می برد.

پیامدهای درازمدتِ بحران جامعه سنتی و واژگونی سلطنت را تنها با در نظر گرفتنِ درک و شناختِ عللِ آن ها ممکن است از میان برداشت. ناممکن است، که کشوری را ساخت، ولی گذشته اش را فراموش کرد و همه چیز را از بنیاد آغاز کرد.

فتح محمد سامع[55]

بافتار تباری (اتنیکی) نفوس افغانستان

پیشگفتار :

افغانستان دارای نفوس مختلط است. فتوحات نظامی و تجاوزات برونمرزی این«جاده ارتباطی آسیا» را طی دو هزار سال گذشته روفته است. نفوس آن از چندین گروه قومی مانند ازبیک، پشتون، تاجیک، ترکمن، نورستانی، هزاره و... ساخته شده است. دری و پشتو زبان های رسمی کشور است. به علت نبودِ سرشماری ها و سروی ها، به استثنای عده محدود و نامکمل ارقام و آمار راستین و مؤثق در باره نفوس افغانستان بطور عموم و در باره ترکیب گروه های تباری به طور خاص در دست نیست.

پس از سال 1979 تحولات چشمگیری در بافتار، اندازه و ساختار نفوس کشور به سبب ناآرامی های داخلی و جنگ های پیوسته رونما شده است. تغییرات در ساختار نفوس را می توان بیشتر به مرگ های ناشی از جنگ ها و مهاجرت ها نسبت داد. تا سال 1972 در افغانستان سرشماری و یا سروی کامل و جامع نفوس صورت نگرفته بود، تا آن زمان تعداد نفوس آن بین 12 تا 17 میلیون نفر تخمین می شد.

---

[55]. آقای فتح محمد سامع- احصاییه شناس و دموگرافر- استاد پیشین دانشگاه کابل، در وظایفی چون مسوول ریاست پلان و انسجام ریاست مرکزی احصائیه افغانستان، معاون ریاست احصائیه های اقتصادی ادارهٔ مرکزی احصائیه، ادیتور و مبصر روزنامهٔ کابل تایمز و به حیث احصائیه شناس در کمیساریای عالی سازمان ملل در امور مهاجران در دفتر کابل خدمت نموده اند.

ایشان لیسانس خود را در رشتهٔ اقتصاد زراعت و پلاگذاری از دانشگاه کابل ، فوق لیسانس در احصائیه را از دانشکده لندن، فوق لیسانس در دموگرافی را از انستیتیوت بین المللی مطالعات نفوس دانشگاه بمبی، فوق لیسانس نفوس و انکشاف را از دانشگاه جواهر لعل نهروی هند و لیسانس علوم اجتماعی را در رشتهٔ انکشاف و رفاه اجتماعی از آسترالیا به دست آورده اند.

این مقاله اساسا معضلات فنی و عملیات ساحوی تطبیق سرشماری و تاثیرات ناشی از آن را در رابطه با ارقام جمع آوری شده و توحیدی نفوس کشور را به بررسی مي گیرد و این واقعیت را آشکار می سازد که پیش از سال 1979 هیچگونه اطلاعاتی پیرامون نفوس کشور به تفکیک گروهای اتنیکی (تباری) وجود نداشت.

پیش از انجام نخستین سرشماری افغانستان در سال 1979 اطلاعات مؤثقی در بارهٔ تعداد، ساختار، ترکیب، توزیع در مناطق شهری و روستایی، آهنگ رشد، ساختار سنی و دیگر مشخصات دموگرافیکی اجتماعی و اقتصادی نفوس موجود نبود. اجرای نخستین سرشماری درکشور نسبتا تا حدودی این کمبودها را مرفوع ساخت. اگرچه به اصطلاح دموگرافی، ارقام اکثرا انفلیت یعنی متورم و بالابرده شده، با آن هم موجودیت این گونه ارقام نظر به عدم آن خوبتر است. شایان یاد آوری است که سرشماری اول هیچگونه اطلاعات راستین را پیرامون ترکیب و تعداد نفوس به تفریق گروه های قومی و ملیتی برمبنای مدارک آماری فراهم نمی کند. بنا بر این، درین مرحله نمی توان پیشداوری و حکم نمود که کدام گروه قومی اکثریت دارد.

به منظور توضیح بهتر موضوع مورد بحث، بایسته است تا به عواملی توجه نماییم که تطبیق سرشماری اول را متأثر ساخته و بطور عموم چگونگی، واقعیت و صحت ارقام و احصائیه های نفوس را زیر سوال قرار داده است.

روش های تخمین و آهنگ رشد نفوس:

سروی ها و سرشماری های متعدد درجریان دهه هفتاد نشان مي دهد که منابع جداگانه، آهنگ های رشد مختلفی را برای پیش بینی و تخمین نفوس به کار برده اند. این منابع، شامل نمایندگی ایالات متحده امریکا برای انکشاف بین المللی (یو اس ای آی دی)، تحقیقات دموگرافی افغان، سرشماری نفوس افغانستان در سال 1979 از سوی اداره مرکزی احصائیه و به کمک مالی و فنی سازمان ملل و سروی یی که توسط آقای توماس هیگمی و سر انجام اطلاعات ثانوی که به واسطه دفاتر احصائیه یی سازمان ملل به نام (یونی داتا) برای افغانستان تهیه و تدارک می شد.

ـ نخستین مطالعه جامع دموگرافی نفوس افغانستان، سروی دموگرافی سال 1973 بود که به کمک مالی سازمان انکشاف بین المللی ایالات متحده امریکا (یواس ای آی دی) صورت گرفت. نتایج این سروی در سال 1975 به چاپ رسید که نفوس مسکون را 18 ، 10 میلیون نفر و گروه های کوچی 107400 نفر نشان داد.

چنین ادعا شد که سروی دموگرافی افغان (ا دی اس) از کم شماری 6 ،4 درصد متأثر شده است، بنا بر آن، به خاطر تعدیل و تنظیم فرضی و رشد سالانه 2 ، 2 درصد طی سال 1974 نفوس افغانستان 753 ، 956 ،11 و یا تقریبا دوازده میلیون نفر تخمین گردید.

آقای هیگمی از ارقام نخستین سروی دموگرافی نفوس استفاده نموده و کل نفوس کشور را در سال 1979 با نظرداشت رشد فرضی سالانه 4 ،2 درصد در حدود 890 ، 052 ،13 نفر و برای سال 1990 به اندازه 261 ،756 ،16 نفر تخمین نمود.

ـ اداره مرکزی احصائیه نفوس، سرشماری سال 1979 را که 358 ،051، 13 نفر (71 ، 6 میلیون مرد و 34 ،6 میلیون زن) تخمین شده، به حیث اساس پذیرفته و با کاربرد آهنگ رشد فرضی سالانهٔ 1،92 درصد نفوس مسکون افغانستان را طی سال های 1988 و 1989 به تعداد 117،425، 16 نفر تخمین کرد.

ـ کمیسیون عالی سازمان ملل در امور پناهگزینان (یو ان اج سی ار ـ دی سی ای آر) نفوس مسکون سال 1979 را به حیث اساس قرار داده و با تطبیق 4 ،2 درصد آهنگ رشد سالانه فرضی نفوس کشور را 272 ،117 ،16 نفر در1990 تعیین نمود.

فشرده پیشگویی و تخمین (پروجکشن) نفوس مجموعی کشور به تفکیک منابع تخمین کننده طی سال 1990

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

منابع	مجموع نفوس	% رشد سالانه فرضی
سروی دموگرافی افغان	261 ،756 ،16	2، 40
ادارهٔ مرکزی احصائیه	425 ،117 ،16 (مسکون)	1، 92
کمیسیون عالی س.م. در امور پناهگزینان	272 ،224 ،16 (مسکون)	2، 20

در مقایسه با آهنگ رشد پیش از سال 1979 برای افغانستان و سایر کشورهای رو به رشد، میزان رشد سالانه 92 ،1 درصد به واسطه اداره مرکزی احصائیه و یا 2 ،2 درصد توسط سروی دموگرافی افغانستان (آقای هیگمی) پایین به نظر مي رسد.

اگرچه اندازه بلند مرگ و میر ناشی از اوضاع جنگی (یعنی مرگ ها به علت جنگ، اخلال شرایط زندگی عادی و ویرانی سرپناه، مرگ و میر کودکان پس از مرگ والدین شان، خرابی وضع تدارکات مواد غذایی، سرپناه و دارو و سختی مهاجرت و...) منتج به کاهش رشد تولدات در این پیش بینی شده است.

البته منطقی به نظر مي رسد که میانگین افزایش طبیعی سالانه مربوط به میزان تولدات ناخالص را 95 ،1 درصد فرض کنیم که نظر به اندازه رشد سالانه در مطالعات فوق واقعبینانه تر است. با استفاده از رشد سالانه 1،5 در صد، ارقام پیش بینی شده در سال 1990 ،کل نفوس افغانستان 109 ،142 ،16 نفر تخمین شده است.

با شگفتی دیده مي شود که این تخمین های نفوس با وجود تنوع فرضیه ها و به کارگیری اندازه میزان رشد با همدیگر نزدیک اند. اگر چه اختلاف در فرضیه های مورد بحث به طور صریح و یا التزامی، با نظرداشت سه منبع مختلف که آهنگ های رشد فرضی سالانه را به کار برده اند، مفهوم مختلف دارند.

پیش از سرشماری نخست، تخمین تعداد نفوس افغانستان اساسا برکار حدس و گمان استوار بود. روشن است کیفیت احصائیه ها و ارقام نفوس به خاطر گرایش های ویژه مقامات بلندپاید در اداره کشور و نفوذ آن ها در تعدیل، تنظیم و دستکاری ارقام از لغزش های جدی متاثر شده است.

مشکلات اجرای نخستین سرشماری نفوس :

در افغانستان نخستین سرشماری نفوس در ماه جون 1979 (سرطان 1358) صورت گرفت. ارقامی که از این سرشماری جمع آوری شده، از کیفیت خوب برخوردار نبوده و دور از واقعیت است. چون، این سرشماری، افزون بر مشکلات فنی و نبود زمینه مساعد ساحوی، اجتماعی و سیاسی ، از پوشش کامل محروم بوده و تنها 69 در صد ساحه مسکونی کشور زیر پوشش و چتر شمار قرار گرفت. آغاز شورش

ها و آشوب های داخلی و اجتماعی و وضع پیچیده سیاسی مانع دسترسی به ساحات سرشماری گردیده بود.

شایان یاد آوریست که اداره مرکزی احصائیه، اجرای نخستین سرشماری نفوس افغانستان را در زمان رژیم جمهوری محمد داوود روي دست گرفت. مرحله مقدماتی سرشماری اساسا شامل تهیه نقشه های توپوگرافیک، فهرست های قبلی (پری لست) تعیین ساحات مسکونی تحت شمار به سطح علاقه داری، ولسوالی وولایت بود.

در فهرست های قبلی، سوالات عمده یی چون خصوصیت دموگرافیک و شمار نفوس، زبان متداول، نام محل مسکونی (ده)، موقعیت و فاصله آن از نزدیکترین مرکز ولایت شامل ساخته شده بود. گرد آوری اطلاعات ابتدایی در این موارد در طرح برنامه ریزی جهت تثبیت و به کار گماری تعداد سرشماری ها و فراهم کردن تسهیلات بایسته برای عملیه سرشماری امر بایسته پنداشته شده و از مهمترین عملیات مقدماتی به شمار می آید که بعدا همین فهرست های قبلی به حیث اساس تخمین نفوس ساحاتی که تحت شمار نیامده بود ، مورد استفاده قرارگرفت.

مراحل بعدی آمادگی برای سرشماری شامل طرح فورمه ها و پرسشنامه های آماری رهنمود و سایر هدایات مربوط به خاطر رهنمایی بهتر سرشماری ها و مصاحبه کننده ها در جریان عملیه سرشماری بود. همچنان دفاتر ساحوی عملیات سرشماری در ولایات، ولسوالی ها و علاقه داری های مهم و پرنفوس و سایر محلات عمده تاسیس گردیدند. انسجام و ارتباط با وزارت ها و موسسات دولتی به منظور جلب همکاری و فراهم آوری تسهیلات بایسته برای اجرای عملیه سرشماری تامین شد. اما سرشماری عملا به خاطر کودتای هفت ثور و واژگونی رژیم محمد داوود، و روي کار آمدن حزب دموکراتیک خلق افغانستان در اوضاع عادی اجرا نشد.

رژیم جدید به منظور آن که به جهان از لحاظ تبلیغات نشان دهد که صلح و آرامش درکشور حکمفرماست و آن ها گویا اوضاع را در کنترول دارند، عملیه سرشماری را آغاز کردند. بنا بر آن، سرشماری سال 1979 به مثابه نخستین سرشماری در تاریخ افغانستان در اوضاع بسیار دشوار اجرا شد. بعضی از سرشمارها از سوی نیروهایی که در برابر رژیم به پا خاسته بودند، کشته شدند . دفاتر احصائیوی حریق و یا تاراج شد. در چنین اوضاع و احوال، تنها تقریبا 58 درصد مجموع نفوس کشور تحت شمار درآمد و بقیه که شمار شده نتوانست، با کاربرد فرمول های دموگرافیک عوامل تفاضلی (دیفرنشل فاکتور) کم شماری، نفوس مناطق شهری و روستایی انفلیت (بالابرده) شد. اوضاع نامساعد سیاسی و اجتماعی، کیفیت ارقام را جدا متاثر نموده، صحت و اعتبار آن را شدیدا خدشه دار ساخته و نواقص و غیرواقعی بودن آن را افزایش داد.

افزون بر آن، پرسش مربوط به گروه اتنیکی (تباری) از پرسشنامه سرشماری به فرمان حفیظ الله امین بدون دلیل و توضیح حذف شد و به سرشماره ها هدایت داده شد تا در پاسخ این پرسش- « افغان» بنویسند. این کار نیز جمع آوری ارقام و اطلاعات را در رابطه باگروه های تباری ناممکن ساخت.

همچنان شایان یادآوری است که حفیظ الله امین در یک مصاحبه در پاسخ به پرسش ژورنالیست ها در باره کوچی ها بدون سند و غیرمسوولانه شمار کوچی را 7 ،2 میلیون نفر وانمود ساخت، و در پی آن، به اداره مرکزی احصائیه هدایت داد تا نفوس کوچی را 7 ،2 یا 9 ،2 میلیون نفر در نشرات احصائیوی خود وانمود سازد.

در سرشماری سال 1979 نفوس کوچی ها 800000 (هشتصد هزار) نفر تخمین شده بود که به چاپ نرسید. مطابق به تخمین های رسمی نفوس کوچی درحدود 5 ،1 میلیون در سال 1986 نشان داده شده است.

به گونه یی که یادآوری شد، در تخمین نفوس مسکون، برخوردها، گرایش ها و سلیقه های منابع و افراد مختلف به کار رفته و بر صحت و اعتبار ارقام جدا لطمه وارد نموده است. پس چگونه می توان بر نفوس کوچی که مقامات دولتی و حکومت ها بنا بر تمایلات و ملحوظات خاص خویش بدون اجرای کدام سروی و سرشماری تعداد آن را در دفتر کار خود تعیین و تثبیت کرده اند، اعتماد نمود و آن را پذیرا دانست؟

موسسات مختلف، ارقام متنوع را برای رفع نیازمندی های به خصوص خویش به کار می برد. در جریان دهه هشتاد، چندین موسسه دو جانبه و چندین جانبه از ارقام مختلف به شمول تخمین های نفوس جهت طرح برنامه های کمکی به ویژه برای افغانستان استفاده کردند. به عنوان مثال، شایان یادآوریست که در گزارش انکشاف بشری، نفوس افغانستان طی سال 1990 به شانزده میلیون نفر تخمین شده است. در همین گزارش، رشد سالانه نفوس را برای سال های 1988 تا 2000 به اندازه 5 ،4 درصد سالانه تخمین می کند. برپایه این تخمین، نفوس افغانستان درمدت پانزده سال دو چند مي گردد.

از سوی دیگر، بولتن آماری ماهانه سازمان ملل جولای 1990 نفوس سال 1998 افغانستان را به استثنای کوچی ها بیشتر 8 ،15 میلیون نفر تخمین کرده است. نشریهٔ احصائیوی ماهانه سازمان ملل میزان رشد سالانهٔ نفوس را 7 ،6 درصد در بین سال های 1990 و 1995 پیشگویی نموده است که با این میزان در مدت کمتر از یازده سال نفوس کشور دو چند می گردد.

در اوضاع کنونی، سرشماری کامل صورت نگرفته تا تغییرات و دگرگونی هایی را در نتیجه بیشتر از بیست سال جنگ نا آرامی های متداوم پدید آمده سنجش و آشکار نماید. افزون بر آن، ارقام مربوط به بیجا شدگان داخلی، خارجی، کوچی ها و مرگ های ناشی از جنگ پیشگویی و تخمین نفوس را بسیار دشوار ساخته است.

نگاهی به سیاست های نفوس در افغانستان:

به رغم دشواری هایی که در بالا برشمردیم، برخی از حلقات خارجی و رسانه های گروهی، بدون شواهد و اسناد مؤثق و معتبر آماری و دسترسی به اطلاعات آماری قابل اعتبار از اکثریت و اقلیت سخن مي گویند. موضوع اکثریت و اقلیت گروه های تباری در سیاست معاصر افغانستان وقتا فوقتا به مثابه وسیله مبارزات تبلیغی با پیروی از برخی از حلقات پاکستانی، رژیم های حاکم پیشین و حامیان شان به منظور انقیاد جامعه چندین ملیتی افغانستان، قانونی جلوه دادن مداخلات و توسعه و تحکیم مؤثریت و تداوم سلطه شان طرح ریزی شده است. متاسفانه تحریم حقوق گروه های قومی و ملیتی افغانستان در گذشته نفرت و انزجار دیرپایی را در روح و دماغ کسانی به جا گذاشته که دستخوش سیاست های ظالمانه و تبعیضی قرار گرفته بودند.

حکومات افغانستان دارای سیاست های صریح «نفوسی» نبوده و پیوندی روشن میان موضوعات مربوط به نفوس و انکشاف ابراز نشده است. پالیسی حکومات در اسکان برخی از اقشار جامعه مؤید نگرانی ایشان پیرامون انکشاف عمومی اقتصادی ـ اجتماعی مناطق کم نفوس و دارای نفوس تنک و پراگنده نبود. برعکس، موضوع تمویل پروسه اسکان ناقلین به خاطر تشویق و جلوگیری از احتمال قیام های گروهی و مردمی طرحریزی شده بود که از لحاظ اتنیکی با رژیم حاکم وقت مرتبط نبودند.

درگذشته، پیاده ساختن سیاست انجام مهاجرت های اجباری برخی از گروه های قومی و ملیتی بدون در نظرداشت علاقمندی و تمایل ایشان، بیانگر نگرانی رژیم حاکم وقت به خاطر تقویت، تداوم و تامین قدرت شان بوده است. به عنوان مثال، سیاست انتقال گروه های قومی پشتون را در سمت شمال افغانستان در دوره صدارت محمد هاشم خان مي توان تذکر داد: در زمان صدارت نامبرده ریاست ناقلین در چارچوب وزارت داخله ایجاد شد که محمد گل خان مومند به سمت وزیر داخله کار می کرد. این ریاست وظیفه و تطبیق اسکان قبایل آن طرف سرحد آزاد جنوب افغانستان را در نواحی سمت شمال به عهده داشت به آرزوی آن که بتواند گروه قومی پشتون را در افغانستان توسعه بخشد. نامبرده برای تشویق هرچه بیشتر ناقلین، زمین های درجه اول نزدیک سرآب را برای آن ها توزیع مي کرد.

رژیم گذشته افغانستان در تامین شبکه استخباراتی به منظور جمع آوری اطلاعات و نظارت از چگونگی فعالیت سایر گروه های تباری توجه خاص مبذول مي داشتند. در بعضی حالات سعی می ورزیدند تا گروه های تازه انتقال یافته اقلیت پشتون شمال را در پارلمان به حیث نماینده غیر پشتون ها انتخاب نمایند. این سیاست ناروا به پیمانه چشمگیری عملی شد.

همچنان در گذشته، مالیات گزاف و کمرشکن و غیر عادلانه یی به نام «مالیه خس بری» بر زمینداران محلی سمت شمال از سوی حکومت وقت توأم با انتقال ناقلین پشتون در آن مناطق تحمیل می شد که از عهده پرداخت آن برآمده نمی توانستند، و ناگزیر جایداد و اراضی خود را به قیمت ارزان فروخته و از حق ملکیت خود محروم ساخته شده و ناگزیر ساخته می شدند تا محلات آبایی و اصلی خود را ترک کرده و در دامنه کوه های خشک و بی آب مسکن گزین شوند.

ناقلین تازه وارد که تحت پالیسی انتقال گروه های قومی پشتون از سوی دولت درآنجا مسکون می شدند، اراضی مردمان محل را اشغال می کردند. بنا بر آن، حکومات و رژیم های گذشته سیاست جامعی را طرح و تنظیم نکرده بودند و در برنامه و پالیسی های خود اهداف و اقداماتی را شامل نساخته بودند که مستقیما بر اساس ویژگی های دموگرافی نفوس عمل می شد. اگرچه شاید از نیازمندی های عصر آگاه بوده باشند که به مساله نفوس به حیث عناصر عمده توسعه بایست توجه دقیق مبذول مي شد.

به رغم موجودیت سیاست جامع نفوس در برنامه های توسعه پیشین، بعضی از برنامه های مربوط به نفوس را شامل ساخته بودند، عمده ترین آن در بخش صحت عامه، آموزش و پرورش، مخابرات و اطلاعات و انکشاف جمیعت روستایی به نظر می خورد.

نتیجه گیری:

پلان گزارها، برنامه ریزها، پالیسی سازها و پژوهشگران و متخصصان فن احصائیه از ارقام توحیدی سرشماری اول به مثابه منبع عمده اطلاعاتی استفاده می نمایند. روشن است که پس از سال 1979 کشور درگیر خصومت های ویرانگری شدو البته با همه نارسایی ها و کاستی هایی که در بالا ذکر شد، پس از انجام سرشماری دوم در اوضاع مساعد محیطی، اجتماعی و اقتصادی می توان از سرشماری سال 1979 به حیث یگانه منبع رسمی، تحولات و تغییرات دموگرافیک نفوس را میان دو سرشماری پیمایش و مقایسه کرد. اما سرشماری سال 1979 ، به گونه یی که گفته شد، هیچ گونه شواهدی عمده آماری را در رابطه به بافتار گروه های تباری و تناسب درصدی آن ها در مجموع نفوس کشور ارایه نمی

تواند. تخمین های فرضی در باره بافتار قومی و ملیتی نفوس از سوی حلقات رژیم های بر سر اقتدار به خاطر جلب حمایت گروه های مربوط شان استوار است.

شایان یاد آوری است که در این مرحله حساس تاریخ ، معقول و مناسب نیست تا بر موضوع واهی اقلیت و اکثریت، گمراه و سرگردان باشیم، بلکه وظیفه اخلاقی و میهنی همه ما است تا با روحیه وحدت ملی کشور را از بحران کنونی نجات دهیم.

در این مرحله تاریخ سرنوشت ساز کشور، تنها وحدت ملی و حکومت فراگیر که نمایندگان تمام اقوام و قبایل و گروه های تباری کشور در آن سهم داشته باشند، مي تواند متضمن نجات میهن از وضع نابسامان کنونی بوده و راه را برای آغاز بازسازی هموار سازد. هنگامی که صلح و امنیت برقرار شد و افغانستان ویران بازسازی گردید، در آن هنگام، امکان دارد تا سرشماری کامل اجرا شود و در نتیجه تغییرات گسترده دموگرافیکی نفوس همراه با تناسب بافتار تباری آن تعیین گردد.

کنون خردمندانه نیست تا در برنامه کاری دولت بیشتر از همه موضوع سرشماری قدامت و رجحان داده شود، زیرا اوضاع محیطی و ساحوی، امنیتی و اجتماعی برای انجام چنین کار دشوار قطعا مساعد نیست. درکشور میلیون ها مین فرش گردیده، روستاها و محلات نشیمنی ویران شده و به هزارها نفر از محل بود و باش اصلی خویش بیجا شده اند، کمبود پرسونل فنی و حرفه یی جدا محسوس است، و تنها آمادگی مقدماتی برای اجرای عملیه سرشماری ایجاب میلیون ها دالر را می نماید، به صد ها کارمند حرفه یی و آموزش دیده و مهمتر از همه وضع صلح آمیز و مساعد ساحوی امر مهم در زمینه به شمار می آید.

با در نظر داشت دشواری های سرشماری نفوس در سال 1979 سرشماری را که دولت کنون در نظر دارد به بارها دشوار تر و نتایج آن غیرواقعی و غیر مثمر تر خواهد بود. سرشماری نخست، در آغاز نا آرامی ها اجراشد که زیربنای اقتصادی ویران نشده بود، مردم تا دندان مسلح نبودند، سوء ظن و اختلافات قومی و گروهی به اوج خود نرسیده بود و در کشور میلیون ها ماین فرش نشده بود. پرسونل حرفه یی به طور نسبی وجود داشت و مکاتب می توانستند در تهیه سرشمارها سهم بگیرند.

برعکس، در اوضاع کنونی که افغانستان ویران گردیده و شرایط ساحوی برای اجرای عملیه سرشماری نظر به سال 1979 بارها نامساعد تر گردیده است. اگر در چنین وضع، سرشماری انجام شود، نتایج نهایی آن متکی به تخمین و تخیل کسانی خواهد بود که می خواهند از این پروژه شخصا بهره جویی نمایند و واقعیت ها را در باره ساختار دموگرافیک و بافتار و تناسب نفوس کشور به

خاطر منافع و گرایش های شخصی و سیاسی و گروهی خود وارونه جلوه دهند و بهره برند.

کنون با توجه به دشواری های فروانی که برشمردیم، سرشماری نفوس کلید حل معضله در انتخابات آینده نبوده بلکه اکثریت انتخاباتی می تواند مشکلات و مناقشات احتمالی را مرفوع سازد، به این معنا که هرکسی در انتخابات مورد نظرآراء بیشتر به دست آورد، باید بتواند سهم بیشتری در ساختار و بافتار قدرت دولتی داشته باشد. تا زماني که زمینه برای انجام سرشماری مساعد گردد، و ارقام و احصائیه ها در مورد خصوصیات دموگرافیک و تناسب بافتار قومی جمع آوری شود تا بر مبنای آن نمایندگان همه اتباع کشور به طور عادلانه در یک دولت با پایه های وسیع سهم داده شوند. اما کنون کاملا ناممکن است که از انجام سرشماری نتیجه مطلوب به دست آید، لذا واقعبینانه و منطقی نیست که مقدار هنگفت پول در جهت اجرای سرشماری تخصیص داده شود، در حالي که مشکلات عظیم و چندین جانبه کنونی و ابعاد گسترده آن ایجاب می کند که به جای اجرای سرشماری نفوس، مقامات مسوول هزینه مورد نظر را برای بازسازی زیربنای اقتصادی، آموزش و پرورش و بهبودی وضع زندگی مردم تخصیص دهند.

مأخذ :

Afghanistan Statistical Yearbook of March 1989. Central Statistics Office,1990

Afghanistan Statistical Yearbook of March 1989 - 90. Central Statistics Office,1990

Afghanistan Final results of the Afghan Population Census 1979, Central Statistics Office 1979

Afghanistan Economic and Social Indicator, Central Statistics office, March 1979 _ 84.

Estimation of Settle Population of Afghanistan, by Administrative Division , Sex, rural and urban, Kabul, Central Statistics Office, 1987.

Economic Bulletin Vol.XLl.NO. 1-2 UN/ESCAP, Bangkok.1991.

World Population Politics. Vol. 1, UN, New York. 1987.

Projection Method for Integrating Variables into Developing Planning. Vol. 1 UN , New York. 1989.

Afghan Population Estimates by Provinces Districts and Sub – districts : A Graphic Presentation UN/UNIDATA , Kabul.1991

“ Principles and Recommendation for the 1970 Population Central Statistical Paper “ , (Series. M. No.44).UN, Kabul, 1967.

داکتر دستگیر رضایی

ضرورت انجام سرشماری واقعی و کامل جمعیت افغانستان

در این نبشته، نخست اشاره کوتاهی به احصاییه و اهداف آن نموده و سپس به موضوع اصلی مورد بحث پرداخته می شود.

احصاییه عبارت است از علم جمع آوری، سازماندهی، تفسیر و ارزیابی ارقام حقیقی که به نام حقایق و زمان یاد می شود. انسان ها در زندگی روزمره با حقایق همواره سروکار دارند، و بیشتر مردم آمار را تنها به مسایل پراگنده که از طریق اخبار می شنوند، مرتبط می دانند. مانند میانگین امتیازات در بازی های فتبال، شمار موترهای به فروش رسیده وارداتی، نتایج نظرسنجی ها در انتخابات. اعلانات، حقایق آماری را هنگام تشخیص برتری برای نمایش در نظر می گیرند و یا تمام شرکت کنندگان در مباحثات آزاد پیرامون مسایل اقتصادی، آموزش، مواظبت، خدمات اجتماعی با بهره گیری از ارقام و حقایق احصائیه یی به استدلال می پردازند.

اما احصاییه به مثابه علم، نقش و وظیفه فراتر از مثال های روزمره را به عهده دارد. اداره احصائیه مرکزی درکشورهای مختلف به ویژه کشورهای پیشرفته جهان به گونه منظم ماهوار ارقام حقیقی را در باره تراز بیکاری و انفلاسیون و دیگر شاخص های اقتصاد کلان (مکرو اکونومی) به نشر می رسانند و اقتصاد دانان، تحلیلگران امور مالی، پالیسی سازان در تراز دولت و مؤسسات خصوصی این حقایق را می آموزند و هنگام اتخاذ تصامیم به کار می برند. داکتران طب باید منشآ و اطمینان بخش بودن و زمان نشرات طبی را دقیق بدانند، تا درتداوی و مراقبت بیماران به گونه مؤثر بپردازند. سیاسیون روی ارقام نظرسنجی ها اتکا می نمایند. استراتیژیست های مؤسسات، توجه خود را به ارزیابی و تحقیقات مارکیت در رابطه به گزینش مستهلک و مشتری مبذول می دارند. کشاورزان عین اطلاعات و حقایق را در فارم های تحقیقی وتجربی جستجو می کنند. انجینران، اطلاعات در باره کیفیت مواد و محصولات را جمع آوری می کنند

و خلاصه بیشتر دانشمندان از ارقام و روش های آماری بهره می گیرند.

هدف احصاییه عبارت از اخذ و ارایه اطلاعات در رابطه به حقایق می باشد. در مرحله نخست، حقایق به وسیله یک گرافیک نمایشی، بازتاب می یابد تا بیننده بتواند با یک نگاه چشم، تصویر کلی آن را احساس کند و در پی آن، توجه به جوانب ویژه آن مانند ارزش متوسط متغیر یا عوض شونده ها به طرز کوتاه به کمک کد ها.

هر گاه بیننده گرافیک و خلاصه شماره های کدها را مطالعه نماید، به خوبی درک می کند این ارقام و تاریخ ها از کجا آمده و او چه می خواهد از آن بیاموزد. باید گفت که گرافیک و ارقام به خودی خود هدف احصائیه نبوده اما وسیله آموزش و ادراک می باشد. در احصائیه؛ آموزش تکنیک و اندیشه اساسی در بیان و تعریف حقایق، که با استفاده از ارزیابی حقایق در نتیجه درک یک عده متغیرها موجود است. مانند بلندی قد انسان ها در یک گروه، ارزش موترهای جدید، شمار بازدید کنندگان روزانه یک نمایشگاه و غیره بازتابدهند ها.

در اوضاع کنونی، نمونه های گوناگون گرافیک ها وکد گذاری در جمعبندی نتایج نهایی موجود است و مورد استفاده قرار می گیرد. یک تحلیل دقیق احصائیه یی نیازمند آنست که نه تنها به گرافیک وکد محاسبه گردد، بلکه آن نوع گرافیک وکد گزیده و استفاده شود که تا نتایج نهایی را به زبان ساده و آسان بازتاب داده تواند و این شیوه در تمام بخش های احصائیه از جمله احصائیه نفوس در نظر گرفته می شود. موجودیت و تکمیل احصائیه نفوس، پایه و اساس خوب را برای طرح پالیسی های اقتصادی و اجتماعی یک کشور تشکیل می دهد که هرگونه تغییرات (افزایش وکاهش) در آن چه در تراز ملی و چه در تراز بین المللی از اهمیت برخوردار است که باید دولت ها به گونه جدی به آن توجه نمایند که در نبودِ آن مشکلات متعددی ایجاد می گردد.

به گونه یی که می دانیم، جمعیت هسته اصلی کلیه فعالیت ها را تشکیل می دهد. یعنی نفوس و توسعه با هم پیوند عمیق و ناگسستنی دارند. از این رو، آگاهی در باره تعداد، ترکیب، توزیع و غیره مشخصات اجزا و رشد آن نقش عمده در طرح برنامه های انکشافی با خود همراه دارد. از این رو، سرشماری نفوس و مؤثق بودن تعداد آن یکی از نخستین کار هایی است که دولت ها پیش از طرح برنامه های استرتیژیک توسعه اقتصادی- اجتماعی باید آن را انجام دهند. حالا ببینیم که در افغانستان با این مهم چگونه برخورد صورت گرفته است.

نفوس(جمعیت) افغانستان:

چنان که می دانیم، نفوس افغانستان متشکل از اقوام مختلف، اعم از ازبیک، هزاره، تاجیک، پشتون، ترکمن، نورستانی، بلوچ و ... است و سرشماری جمعیت در افغانستان تا کنون به گونه واقعی و کامل، مدرن و در مطابقت به استانداردهای رایج بین المللی صورت نگرفته است و به علت نبود سرشماری راستین و مؤثق نفوس به استثنای موارد محدود و نامکمل ارقام و احصائیه ها، نمی توان در باره بافتار دقیق گویندگان زبان ها، اقوام، جنس، سن، واجدان شرایط به کار و مانند آن مشخصات آن سخن زد و موضوع نفوس در این کشور به یک معما تبدیل گردیده است و خیلی بحث برانگیز می باشد که چرا دولت ها در زمینه سهل انگاری و بی مسؤولیتی نشان داده اند. حتا در شرایطی که امکانات آن فراهم بود، به گونه جدی به آن نپرداخته اند، و تلاش های انجام شده، به هیچ رو، پاسخگوی نیازمندی های کشور نبوده است.

سرشماری سال 1973 ناقص بوده، یگانه سرشماری رسمی در سال 1358خ(1979) میلادی آغاز شد که بنا بر مشکلات جنگ در سه بر چهارم گستره کشور عملی گردید و بقیه سنجش ها به رویت آن ادامه یافت و اداره مرکزی احصائیه نفوس سرشماری سال 1979 را 13،051،358 نفر(6،71 میلیون مرد و6،34 میلیون زن) تخمین زده و به حیث اساس پذیرفته و با کاربرد آهنگ رشد فرضی سالانه 1،92 درصد نفوس مسکون را در سال های بعدی تخمین کرده است و ارقام رسمی نفوس را در سال های 1361، 1362، 1363 به ترتیب 15,32 میلیون ، 15,59 میلیون ، 15,78 میلیون نفر بازتاب داده است. منابع بین المللی از جمله سازمان ملل، نفوس مسکون سال 1979 را به حیث اساس قرار داده و با کاربرد درصدی آهنگ رشد سالانه فرضی متفاوت ، نفوس کشور را سنجش و به نشر رسانیده است.

بر پایه اطلاعات منتشره در سالنامه احصائیوی 1383خ (2003) میلادی اداره احصائیه مرکزی سیر رشد نفوس مسکون (بدون نفوس کوچی) طی سال های 1979/1358، 2000/1379، 2001/1380، 2002/1381 به ترتیب 13051.4، 19532.7 ،19910.9 ،20297.8 میلیون نفر بوده است و هچنان گفته شده است که «هیچ نوع سرشماری نفوس از سال 1358 به این سو اجرا نگردیده است و طوری که ادعا گردیده، جنگ باعث شهادت 1,5 میلیون و بیجا شدن 8 میلیون گردیده است» و مزیدآ تذکر رفته که پس از این که در سال 1380 جنگ به پایان رسید، فیصله شد تا یک سرشماری مقدماتی نفوس انجام شود و از نتایج آن برای انتخابات سال 1383 بهره گیری صورت گیرد و همچنان برنامه هایی روی دست است که احصائیه نفوس از طریق

اداره مرکزی احصائیه به کمک مالی فنی صندوق نفوس سازمان ملل پس از انتخابات سال 1384 صورت بپذیرد و به اساس ارقام موجود، مجموع نفوس به شمول کوچی ها و عودت کنندگان 21،8 میلیون تخمین گردیده که رشد سالانه نفوس 1،9 درصد می باشد.

به تاسی از فیصله یاد شده، اداره مرکزی احصائیه، یک سرشماری مقدماتی را در دو مرحله روی دست گرفت و به تاریخ 2-7-2003 مقامات اعلام کردند که مرحله مقدماتی سرشماری این کشور تا پایان دوره حاکمیت اداره انتقالی و برگزاری انتخابات در سال 2004 میلادی به پایان خواهد رسید. در مرحله نخست، سرشماری تنها مجموع نفوس، و تعداد افرادی که حق رای دارند، مشخص خواهد شد و مرحله دوم سرشماری که در آن مجموع نفوس با تفکیک جنس، درجه تحصیل، تعداد افراد شاغل، نوع شغل و تقسیمات کلیه نفوس به گروه های مختلف سنی تکمیل خواهد شد. سرشماری مقدماتی به دو صورت انجام می شود. یکی از راه جمع آوری اسناد و مدارک موجود در ادارات دولتی و دیگر از راه شمارش افراد خانه به خانه.

کنون بیشتر از دوصد نفر در گروه های سرشماری مصروف انجام وظیفه اند و افراد دیگر که در این زمینه آموزش دیده اند، در آینده نزدیک به کارشان در این زمینه آغاز خواهند کرد و متذکر شدند که اجرای برنامه شمارش جمعیت در افغانستان به بیش از 20 میلیون دالر هزینه نیاز دارد که کنون مبلغ 8 میلیون دالر از سوی کشورهای مختلف به صندوق سازمان ملل برای جمعیت، به منظور مصرف در برنامه شمارش نفوس، کمک شده است. اگر بتوانیم بدون وقفه به کار ادامه بدهیم، برنامه سرشماری تا سال 1386 خورشیدی پایان خواهد یافت و به تاریخ 10-12-2004 میلادی محمد علی وطنیار- رییس اداره مرکزی طی یک کنفرانس مطبوعاتی در کابل گفت: با پایان سرشماری مقدماتی، نفوس افغانستان در بررسی های اولیه 24 میلیون تخمین شده است و بر اساس آن 10 میلیون نفر در سراسر افغانستان واجد شرایط رای دادن در انتخابات پارلمانی هستند که این ارقام مورد اعتراض مردم قرار گرفت. بعد از ادغام اداره مرکزی احصائیه به تاسی از مصوبه شماره 6 مورخ 28-10-1383 مجلس وزیران به وزارت اقتصاد، نفوس افغانستان از جانب وزیر اقتصاد- آقای محمد صدیق فرهنگ حدود 23 میلیون اعلام گردید و اخیرا گفته می شود که کار مقدماتی روی نقشه های احصائیوی و آمادگی برای سرشماری در سراسر افغانستان ادامه دارد و تلاش می گردد تا کمیت قریه ها، ولسوالی ها، و خطوط مرزی در ولایات سروی گردیده و حرکت نفوس مطالعه گردد تا با در نظرداشت تغییرات نفوس طی 25 سال جنگ در روستاها و قصبات و ایجاد قریه ها و واحدهای اداری جدید مراحل سروی و مطالعه نفوس

افغانستان تکمیل گردیده و زمینه برای سرشماری دقیق و نهایی مساعد گردد و جلسه مورخ 2 حوت 1384 وزیران کمیته ملی سرشماری افغانستان را موظف ساخته تا در همکاری با وزارت های اقتصاد، داخله، سرحدات و ریاست عمومی جیودیزی وکارتوگرافی این طرح را کامل و نهایی بسازند و اخیرآ گفته شد که کمک های فنی صندوق جمعیت سازمان ملل با نقشه های دیجیتال برای سرشماری سال 2008 در اختیار دولت قرار گرفته است.

تا جایی که مشاهده می شود، اجرات دولت در این زمینه خیلی باشتاب و عاری از دقت بایسته و توآم با لغزش های گذشته پیش رفته است. در پهلوی نبود پرسونل کافی آموزش دیده و امنیت در محلات، عدم آگاهی عامه، تکرار اشتباه تاریخی در مورد باز هم نگنجانیدن مشخصات قومی در پرسشنامه های سروی مقدماتی و حذف این مهم در تذکره (شناسنامه) جدید می باشد و طبیعی است که نتیجه چنین سرشماری غیرواقعی، نامکمل و ضیاع وقت و صرف بیمورد پول خواهد بود.

به گونه یی که دیده می شود، تا کنون سروی ها و سرشماری ها به جز در موارد محدود و ناتکمیل ارقام، آماری راستین و مؤثق در مورد جمعیت افغانستان به صورت کل و در زمینه بافتار تباری (اتنیکی) به طور ویژه وجود ندارد. تا منبع و پایه مطمئن را در تحلیل ها و اتخاذ تصامیم تشکیل دهد و پیش از نخستین سرشماری رسمی نفوس در ماه جون 1979 سرطان 1358 تخمین جمعیت کشور اساسآ بر کار حدس وگمان استوار بود و روشن است که کیفیت و ارقام آمارها در مورد جمعیت بنا بر گرایش ها و علاقمندی خاص مقامات بلندپایه در دولت و دست بازی آن ها در تعدیل، تنظیم، دستکاری و آرایش ارقام عاری از لغزش های جدی نبوده است. چنان که در مقاله تحقیقی آقای فتح محمد سامع- دانشمند وکارشناس امور احصاییه و از مسوؤلان بلند پایه اداره احصائیه مرکزی وقت، در رابط به ترکیب تباری نفوس افغانستان و در رابطه به این اشتباه نابخشیدنی، اشاره شده است

از اینجا نتیجه می گیریم که چقدر در تخمین جمعیت کشور سلیقه ها و دیدگاه های ناروای افراد قدرتمند آگاهانه به کار رفته و هنوز هم به کار می رود. در حالی که تثبیت جمعیت یک کشور بر مبنای سرشماری دقیق وکامل آن صورت می پذیرد و هرگونه تغییرات و تحولات مبنی بر افزایش و یا کاهش در تراز جمعیت برحسب میزان رشد سالانه تولدات و وفیات به شکل طبیعی به وجود می آید. خیلی خنده آور و شگفتی بر انگیز است در افغانستان حتا در اواخر سده 20 و آغاز سده 21 بر خلاف شیوه های مروج در جهان، افزایش نفوس به شکل مصنوعی یک باره به اساس هدایت و فرمان صورت می گیرد. آن را پایه و اساس

تصمیمگیری های مهم ملی قرار می دهند. چنان که تعیین ده تن نماینده در شورای نمایندگان (ولسی جرگه) برای کوچی ها از جانب آقای کرزی بیانگر این امر است که بدون کدام سروی و سرشماری کوچی ها صورت گرفت.

از این رو، موجودیت چنین فضا و برخورد دولت ها، زمینه آن را فراهم ساخته است که مراجع مختلف داخلی و خارجی هر یک در جهت تحقق برنامه ها و نیازمندي های خویش سروی های خودسرانه را خارج از حیطه دولت انجام دهند و درصدی های متنوع رشد سالانه نفوس را انتخاب و به اساس آن مجموع نفوس را سنجش و به نشر بسپارند.

شایان یادآوری است که به رغم نبود ارقام حقیقی و رسمی احصائیه یی در زمینه بافتار تباری نفوس افغانستان، ارقام متفاوت در مورد از سوی منابع مختلف خارجی و داخلی به نشر رسیده است و تعدادی از هم میهنان نیز در زمینه تآکیدها، تبصره ها و اشاراتی داشته اند و در اینجا به چند تایی آن اشاره می شود: در «اتلس سده بیست و یکم کشورهای جهان»، چاپ هالند، صفحه 208، نفوس، مذهب و ترکیب اتنیکی را چنین می خوانیم:

مجموع نفوس- 20,1 میلیون،

بافتار مذهبی: تسنن- 84 درصد، تشیع 15 درصد، سایر مذاهب- 1 درصد.

بافتار تباری: پشتون- 38 درصد، تاجیک- 25 درصد، هزاره- 19 درصد، ازبیک- 6 درصد و دیگر اقوام- 12 درصد.

عین ارقام در اثر ویلیام فوخولزانگ- افغانستان شناس هالندی به نام «افغانستان» چاپ سال 2002 در مورد بافتار تباری و مذهبی تآیید شده و مجموع نفوس را در سال 2001 بالغ به 27,2 میلیون نفر آورده است.

آقای سید احمدشاه دولتی در مقاله یی می نگارند: «در افغانستان از سال 1937 تا کنون پنج بار سرشماری تخمینی صورت گرفته است. اکنون یک نفوس شماری دقیق ضرورت است» که در سایت «جنبش» نشر شده است. در باره بافتار تباری چنین اشاره نموده: «احصائیه گیری و نفوس شماری دوره پنجم که آخرین نفوس شماری در کشور تا کنون به شمار می رود، از سال 1919 تا 1996 توسط یک محقق انگلسی به نام انتونی هایمن انجام داده شده است. اگرچه سروی او نیز نسبت آن که ارقام و احصائیه اقوام ساکن در محلات ولایات را به صورت شفاهی از گفتار افراد عادی

بی سواد و باسواد به دست آورده و جمع آوری کرده است، دارای جنبه های تخمینی است اما او با مهارت ژورنالستیک آن را پالش داده و با ارایه درصدی های اقوام در محلات قرین به باور کرده است. انتونی هایمن نفوس هزاره ها را ده درصد قلمداد کرده که قوم هزاره نفوس خود را بیشتر از بیست درصد جمعیت افغانستان می داند. همین گونه اوزبیک ها وترکمن ها نیز در ارزیابی انتونی هایمن جمعآ ده درصد نفوس کشور نوشته شده است. در حالی که در زمان رژیم شاهی در افغانستان رادیو بی بی سی و برخی از رسانه های دیگر گاهی در تبصره های خبری و اطلاعاتی خویش نفوس اوزبیک ها و ترکمن ها را در شمال افغانستان چهارده میلیون وانمود ساختند که در آن وقت نفوس کشور پانزده میلیون اعلام شده بود» و یا عده یی از روشنفکران نیز در مباحثات، اظهارات و مصاحبه های خویش بدون پایه در زمینه حکم مطلق صادر می کنند. البته، به گونه یی که در بالا یادآوری شد، این نوع نبشته ها و اظهارات فراوان نشر گردیده است که ذکر بیشتر آن خواننده را گیج و سردرگم می سازد. از این رو، به همین بسنده می شود.

چرا ضرورت انجام سرشماری واقعی وکامل جمعیت افغانستان مطرح است؟

یکم– این که افغانستان شاید یگانه کشوری در جهان باشد که در سده بیست و یک شمار جمعیت آن دقیق نیست و هرگونه تغییرات و تحولات در این خصوص بر اساس گمانه زنی سنجش می شود.

دوم - تا جایی که دیده می شود، نبود احصائیه دقیق نفوس کشور نه تنها طرح برنامه های عادی و انکشافی دولت را با مشکل روبرو ساخته و از اعتبار آن کاسته است، بلکه زمینه را غرض سوء تعبیر ها و استفاده های سیاسی گروه های حاکم و قضاوت ها و تصامیم غیر واقعی و ناعادلانه فراهم نموده است.

سوم- بازسازی و نوسازی افغانستان بدون داشتن احصائیه و آگاهی کامل از حقایق به ویژه در مورد جمعیت ناقص می باشد و در نبود احصائیه دقیق نفوس طرح هرگونه پروژه و برنامه های بازسازی، توسعه دوامدار و باثبات اقتصادی– اجتماعی فاقد پایه علمی و منطقی می باشد.

چهارم – موجودیت شرایط مساعد بین المللی مبنی بر حمایت و تمویل این پروژه.

و در سر انجام، با وصف نبود شرایط ایدیال، بایسته است که به این معضل پایان داد و این معما را حل کرد. در غیر آن،

مشکلات و ابهامات ادامه یافته و جامعه نمی تواند بیشتر از این در ابهام بسر ببرد و قربانی دهد.

مراعات نکات زیر در اجرای سرشماری جمعیت بایسته می می باشد:

- تلاش و انجام اقدامات جدی در جهت عادی سازی وتآمین شرایط مساعد ساحوی و محیطی از نگاه امنیتی و روانی؛

- راه اندازی کارزار گسترده تبلیغی و تنویری برای آگاهی کلیه شهروندان کشور از ضرورت و اهمیت این پروژه ملی؛

- دقت لازم در اجرای سرشماری و پرهیز از هرگونه شتاب در این زمینه، اصلاح اشتباهات گذشته و تکمیل پرسشنامه های احصائیوی با معیارهای علمی- فنی معاصر که کلیه اطلاعات و مشخصات بایسته در باره جمعیت افغانستان را بازتاب دهد.

- توزیع تذکره (شناسنامه) هویت برای شهروندان اعم از زن و مرد و به شکل تدریجی جاری نمودن مکلفیت حمل آن، و چاپ و توزیع تذکره جدید که هویت دارنده آن را به شکلی که در ماده چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان تعریف شده است، بازتاب دهد. «ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجیک، هزاره، ازبیک، ترکمن، بلوچ، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش،گجر، براهوی و سایر اقوام می باشد». یعنی افزون بر کلمه افغان که به صورت عام برای هر فردی از افراد ملت اطلاق می شود، مشخصات قومی فرد نیز باید درج باشد و قطع فوری توزیع تذکره موجود که فاقد این اطلاعات است و ماجراجویانه طرح و تطبیق می گردد.

- کار در جهت تکمیل سیستم احصائیوی کشور و گسترش شعب احصائیه تا پایینترین واحد اداری و مروج سازی فرهنگ ثبت واقعیات تولدات وافیات ،ازدواج ها، طلاق ها و غیره در مراجع احصائیوی.

در پایان باید گفت که هرگونه سرشماری در اوضاع کنونی با توجه به وضعیت عمومی در کشور صد در صد کامل و خالی از نقص نمی باشد. ولی باز هم مفاد آن نسبت به ضرر آن کمتر است. اکنون که پروگرام بازسازی و نوسازی افغانستان مطرح است، به نظرم بهتراست تا تهداب این ساختمان به روی ارقام و اطلاعات نسبتآ دقیق و قابل اعتبار گذاشته شود تا بتوان از چگونگی پیشرفت آن کنترول و مؤثریت نتایج آن را در معرض ارزیابی بهتر مردم قرار داد.

از منابع انترنتی

نجیب عظیمی

اهداف اصلي نيروهاي نيو ليبراليستي

در افغانستان

اهداف اصلي نيروهاي نيوليبراليستي بر سر قدرت در امريكا در اتحاد با كشورهاي بزُرگ صُنعتي در افغانستان چه است و چگونه از همپيمانان شان حمايت و پشتيباني مي نمايند؟

هدف از این نوشته، نه آن است که تنها نارسایی های نظام کنونی افغانستان و حامیان بین المللي آن را برشُمرده و با گذاشتن انگشت انتقاد بر دولتي که هنوز خيلي آسيب پذير مي باشد، آن را آسیب پذیرتر نمود، بل برای آن است تا پاسخ هایی به پرسش هایی دریافت، که مورد جر و بحث، تحلیل و تجزیه تحلیلگران مُختلف در داخل و خارج کشور اند.

هدف از مقاله، همچنان، نه بدبيني به نظام کنونی در افغانستان و تخریب حامیان بین المللي آن به سردمداري امریکا، بلکه روشني افگنی پیرامون مسایلی است که به افغانستان و مردم آن تعلُق داشته و ارتباط مستقیم مي گیرند.

اگر مقاله از يك سو، بر مسايل پيچيده نظامي و سياسي روان در كشور روشنی می افگند، از سوی دیگر، ممكن رهنمودي باشد براي آن عده از هم ميهنان كه همين اكنون صادقانه و بي آلايشانه خود را در خدمت دولت قرار داده و از هر گونه اقدامات «چه مثبت و چه منفي» كشورهاي بزُرگ صُنعتي و نيروهاي امريكايي در كشور و پيرامون آن پشتيباني بي چون و چرا و حمايت صادقانه می كنند. گرچه بسياري از تحليلگران و نويسندگان بر آنند كه «عيبش چو بگفتی، هنرش نيز بگو»، اين مساله شايد درُست باشد و به گونه يی كه براي بسياري از هم ميهنان ما نيز هويدا مي باشد، نيروهاي ايتلاف بين المللي در راس امريكا پس از ورود به افغانستان، تا كنون يك رشته كارهاي مهم را در داخل كشور و اطراف آن انجام داده اند، كه امروز هيچكس و به هيچ رو نمي تواند، از آن چشمپوشي نموده و انكار ورزد. با اين هم ناگزيريم پيرامون وضعيت كنونی كشور و اهداف نيروهای نيوليبراليستی در كشور مطالبی را به رشته نگارش بكشم.

سیاست کنونی کشورهاي بزُرگ صُنعتي با نیولیبرالیست های امریکا در افغانستان:

۱ـ متحد ساختن گروه هاي ناهنجار سياسي در زير چتر به اصطلاح قانون جديد اساسي در كشور.

۲ـ گردآوردن تكنوكرات های داراي باورهای گوناگون پيرامون دولت مورد حمايت و دلخواه آن ها و در خدمت قرار دادن آن ها به عنوان ابراز دانش در اختيار دولت برای ايجاد يك جامعه سرمايه داري.

۳ـ به دسترس گذاري امتيازات كافي به محافظه كاران شامل در گروه هاي مُختلف سياسي و حمايت چشمگير از(چپ و راست ميانه رو) در داخل دولت مورد علاقه آن ها.

٤ـ تلاش در جهت همكاري با هرگونه اتحاديه هاي اجتماعي و تعيين خط سير براي آن ها در چارچوب دولت مورد حمايت آن ها.

٥ـ به دسترس گذاري آزادي هاي گسترده مطبوعاتي و سياسي مطابق به ميل و دلخواه حكومت در كشور (دادن اجازه رسمي و علني به فعاليت احزاب و نشرات سازمان هاي گوناگون اجتماعي و سياسي) يا به سخن ديگر «حزب سازي برای پراگندگي هر چه بيشتر نيروهاي مُختلف سياسي» در كشور.

٦ـ زمينه سازی برای پشتيبانی بي چون و چرای همه نيروها از همه پروژه هاي اقتصادي، اجتماعي و سياسي زير عنوان «بازسازي»

٦ـ زمينه سازی برای به راه اندازي تغييرات شكلي و ظاهري به نام دموكراسي پارلماني، بزُرگ جلوه دادن هر گونه اقدامات، ولو كوچك اجتماعي، اقتصادي و سياسي به مردم كشور و جهان متمدن.

۷ـ پوشش پلان هاي دورنماي استراتيژيك زير عنوان قراردادهاي «همتراز و برابر» دوجانبه (نظامي، اجتماعي و اقتصادي) و پنهان ساختن بي ثباتي دولت به هر نام و عنواني كه باشد.

۸ـ گردآوری بدون استثنای همه نيروها در زير چتر دولت، و كشيدن ماسك آزادي و دموكراسي به روی آن و نمايش آن منحيث يك دولت ملي در كشور و سراسر جهان.

۹ـ پراگنده ساختن نيروهاي ملي و مترقي در داخل و خارج كشور به اشكال گوناگون.

۱۰ـ زير سوال بُردن كار و فعاليت نيروهاي ملي و مترقي و دستاوردهاي آن ها در گذشته ها و به ويژه جُنبش «چپ» پيشين در افغانستان.

۱۱ـ نداشتن تمایل راستین به بازگشت انفرادي و دسته جمعي افغان هاي پناهگزین مخصوصا از اروپا (با آن که دولت همین کنون با کمبود وحشتناك کادرها اعم از کادرهای دولتي، نظامي و سیاسي و دیپلوماسي روبرو است)

مشخصات اصلي سیاست عمومي امریکا در اوضاع کنونی در افغانستان :

۱ـ حمایت از حاکمیت اقلیت هاي محدود سیاسي(تکنوکرات هاي پیر و محافظه کار، چپي های میانه رو نوین، بُنیادگرایان مرتجع و حاضر به همکاري، اسلامیست هاي موقف پرست و جنگسالاران فُرصت طلب) که به هر وسیله یي بتوانند جلو تجمع و اتحاد راستین دیگر نیروهاي دگر اندیش(مستقل ملي و چپ هاي ردیکال نوین) را بگیرند، البته، در گام نخست، جلو آن هایي را که در مُخالفت با ایدیولوژي(سرمایه داري) قرار دارند.

۲ـ بند و بست با دولت هاي هوادارشان در منطقه و سازش و نزدیکي با کشورهایي که به سلطه آن ها یاري رسانند(تلاش در جهت ایجاد پیمان های منطقه یی)

۳ـ تحمیل خواست هاي استراتیژیك نظامي شان بر دولت افغانستان، تا به سادگي و آساني بتوانند آن ها را عملي نمایند.(جنگ با نیروهاي بنیادگرا در منطقه و تروریزم بین المللي)

٤ـ تلاش در جهت ایجاد یك دستگاه ضعیف و متشکل از نیروهاي پراگنده (نظامي و سیاسي و دولتي) که هر لحظه یي نیاز به کُمك و دستگیري آن ها داشته باشند.

٥ـ به نمایش گذاشتن امریکا به عنوان کشوري که از دموکراسي و آزادي در جهان دفاع مي نماید و همزمان به نمایش گذاري نظام سرمایه داري به عنوان یك رژیم ملي و مترقي و یك نظام بي بدیل دموکراسي و عدالت اجتماعي در جهان.

٦ـ امریکا برای ایجاد یك رژیم سرمایه داري، رشته رهبري کشور را به دست محافظه کاران، میانه روان، اسلامیست ها و حتا جنگسالاران داده و از این راه مي خواهد هژموني ایدیولوژیکي و سیاسي خود را زیر عنوان «مبارزه با تروریزم بین المللي، نجات از بنیادگرایی و بازسازي» پنهان نماید.

۷ـ بی توجهی به لایه های اصلي از جمله لایه های نادار و کم در آمد و به حاشیه راندن آن ها با گذشت هر روز در جامعه و کشور.

۸ـ تسريع طبقه بندي اجتماعي و ايجاد فاصله ميان طبقات مُختلف اجتماعي در كشور(طبقه محدود، ولي خيلي پولدار و كُتله يي وسيع از مردم، ولي خيلي نادار)

۹ـ باز گذاشتن دست اتحاديه هاي غير دولتي يا «انجوها» در به راه اندازي پروژه هاي كوچك (ساختماني، صُنعتي، و صحي) و جلب گسترده روشنفكران داراي انديشه های گوناگون به آن ها غرض انحراف آن ها از مواقف اجتماعي و سياسي پيشين آن ها.

وضعيت جُنبش هاي ملي و دموكراتيك يا «چپ» با حضور امريكا در كشور:

۱ـ حضور مشترك امريكا و اروپا در آسيا يكي از مشكلات جديدي مي باشد كه نمي گذارد، كه جُنبش هاي ملي و دموكراتيك و مخصوصا نيروهاي راستين و واقعا خدمتگذار به مردم سر از نو رنگ و رُخ بگيرند (هر گونه نيروي اعتدالي ديگر را رسما كُمك و پشتيباني هم مي نمايند)

۲ـ جُنبش هاي ملي و دموكراتيك (در اين جا باز هم منظور از نيروهاي چپی مي باشد) خود در مجموع و بدون آن هم در آسيا با دشواري هاي گوناگونی چون دشواری های برنامه يی و اتحاديه يي روبرو مي باشند.

۳ـ جُنبش هاي ملي و دموكراتيك با از دست دادن تكيه گاه اصلي شان- شوروي پيشين در يك حالت ترصد، تشتُت و بي سر نوشتي كامل بسر بُرده، محتاطانه عمل نموده و همين اكنون در برابر همديگر و همنوعان شان سخن و عمل واحد ندارند.

٤ـ عقب نشيني عمومي نمايندگان آگاه و مخصوصا سقوط و شكست نيروهاي «چپ» در شوروي و روشنفكران متمايل به آن ها در افغانستان، يكي از پُرابلم هاي ديگر جُنبش هاي ملي و دموكراتيك در منطقه و آسيا مي باشد.

٥ـ جنُبش هاي ملي و دموكراتيك، با آن كه هنوز هم در درگيری با همديگر بسر بُرده و سرگرم تسويه حسابات گذشته هاي شان مي باشند(ولي درين اواخر نشانه های اميدوار كُننده و مثبتی نيز در داخل كشور به مشاهده رسيده، كه بايسته است از پيشگويي پيش از وقت صرف نظر نمود و بايد منتظر تحول حوادث ماند، تا ديده شود كه چه خواهد شد؟)

٦ـ هيات رهبري حزب دموكراتيك خلق افغانستان و سپس «وطن» پناه جُسته در خارج از كشور تا كنون، نه تنها كدام نقد كامل و همه جانبه را از گذشته هايشان به دست نداده اند، بلكه علل

و عوامل اصلي و فرعي سقوطشان را نيز به پيروان شان شرح نداده اند، كه چُرا چنان شد؟ و چه عواملي باعث سقوط آن ها گرديد؟ اكنون چه تصميم دارند و در آينده چه مي خواهند؟

آن ها با خاموشي مطلق شان تا اين دم (لحظه و هنگام) آينده بقاياي آن حزب و ساير نيروهاي ملي و دموكراتيك را نيز به يك بي سرنوشتي كامل كشانيده و رها نموده اند.

۷ـ عدم حضور سازمان هاي ملي و دموكراتيك، رهاييبخش و استعمار زدا در آسيا و از آن جمله در افغانستان، باعث تقويت حاكميت محافظه كاران در كشورگرديده و آن ها را به هدايت دهندگان حركت اجتماعي و سياسي به سوي سرمايه داري بي بند و بار در كشور تبديل نموده است.

۸ ـ نيروهاي ايتلاف بين المللي در تباني كامل با امريكا با قرار دادن قوام و مصالح دولت در دست محافظه كاران و تقدم نيروهاي ارتجاعي بر جُنبش هاي ملي و دموكراتيك، حركت به سوي جامعه سرمايه داري را براي شان آسانتر نموده اند (حركت بدون وقفه و بي بند و بار كنونی افغانستان به سوي سرمايه داري در تباني با مافياي مواد مخدره نمونه خوب اين روش جديد در جهان مي باشد.

تاكنون كه از حضور نيروهاي ايتلاف بين المللي در كشور نزديك به پنج سال مي گذرد، نه تنها مبارزه واقعي با كشت، صدور و ترافيك مواد مخدر صورت نگرفته، بلكه هيچ گاهي مقداري وسيع از قاچاق مواد مخدر از طريق گُمرك هاي زميني و هوايي افغانستان كشف و ضبط نگرديده است، به استثناي چند مورد كوچك و بي ارزش)

با جمعبندي فشرده از چگونگي سياست نيروهاي نيوليبراليستي امريكا در اتحاد مشترك با كشورهاي بزُرگ صُنعتي در قبال افغانستان، چه وظايفي در برابر نيروهاي ملي و مترقي (ملي و مترقي ميانه رو) كشور عرض اندام مي نمايد؟

وظايف جديد نيروهاي ملي و مترقي در افغانستان:

۱ـ تاييد از اعلاميه جهاني حقوق بشر در مورد انسان ها، كه (انسان ها آزاد و برابر اند و بدون امتياز از همديگر تولد يافته اند) و تلاش در جهت تحقُق نسبي آن در كشور.

۲ـ نيروهاي ملي و مترقي كشور مانند ساير سازمان هاي مترقي جهان موظف به خدمت به انسان زحمتكش و رنجديده جامعه بوده و بايد در تامين حقوق و آزادي هاي شان تلاش همه جانبه نمايند.

۳ـ نیروهاي ملي داخل کشور ما امروز نه تنها به صلح داخلي، بلکه به صلح جهاني نیز نیاز دارند. در جوامعی که صلح پایدار وجود دارد، در آنجا تحول و توسعه وجود دارد. تحقُق ریفورم هاي اجتماعي و اقتصادي تنها در اوضاع صلح آمیز میسر مي باشد. ترس و وحشت دیگر نباید میان مردمان ما وجود داشته باشد و آن ها را رنج بي پایان بدهد.

٤ـ تلاش صورت گیرد، که نیروهاي ملي و مترقي، پُرابلم هاي سیاسي شان را دیگر در داخل کشور از راه های صلح آمیز، مفاهمه و مذاکره حل و فصل نمایند.

٥ـ نیروهاي ملي و مترقي باید در جهت تامین مساوات میان مرد و زن سعي و تلاش هاي انساني شان را نمایند. عدالت، مساوات، برادري و برابري براي همه باید یك سان تامین و فراهم گردد.

٦ـ همه نیروها باید سعي و تلاش شان را در جهت رُشد و توسعه فرهنگ مردمان مُختلف باشنده کشور ما به خرچ دهند. سعي و تلاش صورت گیرد، که ملیت هاي مُختلف آن باید شانس مساویانه را به دست بیآورند.

۷ـ احزاب مُختلف در جهت تامین دموکراسي راستین در بخش هاي مُختلف اجتماعي و سیاسي سعي و تلاش نمایند.

۸ـ بدون پیشرفت علم و تخنیك، جوامع آینده شانس دیگري ندارند. هدف عمومي تمام نیروها در آن معطوف گردد، که زندگي اقشار مُختلف جامعه ما بهبود یابد.

۹ـ همه نیروها سعي نمایند، که پایه هاي حکومت را باید افراد و اشخاص غیر حزبي و احزابي مُختلف سیاسي تشکیل بدهند.

۱۰ـ اصل اساسي سیاست دولت هاي آینده را باید همکاري مشترك، مفاهمه و دیالوگ هر چه بیشتر تشکیل بدهد. تجارُب تلخ گذشته براي مردم ما نشان داد، که از راه جنگ نمي توان چیزي را حل و فصل نمود.

۱۱ـ در سرلوحه کار حکومت و پارلمان هاي آینده کشور باید بیداري کودکان و نوجوانان یا نسل آینده کشور قرار گیرد.

بیاید موقف نیروهاي ملي و مترقي و وظایف نیروهاي ملي و دموکراتیك یا «چپ» در افغانستان را در اوضاع کنونی مشخص نموده و روی آن روشني بیندازیم:

تغییرات و تحولات اخیر در افغانستان و منطقه را به هیچ رو نباید در تغییرات و تبدلات اخیر در درون کشور و منطقه دانست،

بلکه آن را بطور عموم در دهه هاي گذشته در جهان ماحول و معاصر دانسته و جستجو نمود.

۱ـ سقوط و نابودي سيستم سوسيال توتاليتاريستي دولتي در شوروي، آسيا و اروپاي شرقی و پيروزي موقتي سيستم نيوليبراليستي كپيتاليستي به رهبري امريكا و ديگر همپيمانان آن در شرق و غرب (هدف از رهايي عده يي از كشورها در اروپاي شرق و لغزش ديوار برلين در غرب مي باشد)

به گونه يی براي بسياري از اعضاي پيشين همان حزب (در آغاز حزب دموكراتيك خلق افغانستان و سپس «وطن») روشن و هويدا مي باشد، همان گونه كه افغانستان در دهه هاي اخير ۸۰ و۹۰ سده۲۰ و آغاز سده۲۱ دستخوش تحولات و تغييرات گوناگون(نظامي و سياسي) گرديد، حزب دموكراتيك خلق (پسان ها- وطن) نيز طور مشخص در آن روزها دستخوش تغييرات و تحولات فراوان سياسي گرديد.

يكي از تغييرات بزُرگ و اساسي را در آن دهه در تغيير نام آن حزب، برنامه و اساسنامه و گذشت داوطلبانه آن از قدرت سياسي در كشور دانست و همان گونه بسا مسايل فراوان سياسي ديگر در داخل حزب و..... اگر اكنون بار ديگر به مطالعه آن ها بپردازيم، از اصل مطلب به دور خواهيم رفت، از اين رو، به همين گفتار بسنده نموده و پيش مي رويم.

به گونه يی كه براي بسياري از گردانندگان دست اول و اعضاي هيات رهبري آن حزب حاكم آن روز روشن مي باشد، كه آن حزب از همان روزها و در همان دهه به چند جناح ديگر تقسيم گرديد(فاكت غير قابل انكار براي اعضاي واقعنگر آن حزب) امروز، ديگر اين هم براي بسياري از سياستمداران حاضر در داخل و خارج كشور روشن و هويدا مي باشد، كه بسيج دوباره اعضاي پراگنده آن حزب ديگر كاري ساده و چند روزه نمي باشد(فاكت غير قابل انكار ديگر، كه نمي توان آن را ناديده گرفت. برای مثال، با آن كه بيش از يك دهه از پريشاني و پراگندگي شاخه هاي گوناگون آن حزب مي گذرد، تاكنون حد اقل چند شاخه كوچك آن نتوانسته اند، به يك وحدت حد اقل ظاهري و موقتي نايل آيند؟)

اگر چنان نمي بود، امروز ديگر پس از گذشت بيش از يك دهه، ديگر ما شاهد زايش و پيدايش چندين گروه و سازمان ديگر از بطن و دامان همان حزب در داخل و خارج كشور نمي بوديم. برای مثال، «جُنبش ملي اسلامي» در داخل كشور، «نهضت آينده» كه خود را به عنوان «حزب چپ نوين» اعلام مي دارد، «حزب متحد ملي»، كه نه تنها نتوانست وحدت مجدد ديگر شاخه ها تامين نمايد، بلكه خودش نيز از چند سال به اين سو، زير ضربات تخريش آميز قرار

دارد، اين كه چه خواهد شد آن را به آينده مي گذاريم، «نهضت ميهني» كه به گفته يكي از هم ميهنان ما ميهنی نشد، حالا تلاش دارد، كه به »نُهضت فراگير دموكراسي و ترقي در افغانستان« مبدل گردد. اميدوارم كه سر انجام، چنان شود.

امروز ديگر بايد واقعيت های موجود را با همه تلخي هاي آن پذيرفت، كه نيروهاي ملي و دموكراتيك به گونه پراگنده در كشور حضور داشته و جداگانه كار و مبارزه مي نمايند.

با آن كه در آيين نامه ها و برنامه هاي استراتيژيكی و تاكتيكي همه احزاب و گروه هاي جدا شده از بدنه حزب دموكراتيك خلق و وطن تذكُر داده شده كه در ترازهای مُختلف، حاضر به گفتگو و مفاهمه با آن گروه ها و احزابي، كه در بسياري از موارد با هم تفاهم سياسي و مشابهت هاي اجتماعي دارند، مي باشند، ولي در عمل، هنگامی كه به دور هم جمع شده و كميسيون هاي تفاهم آن ها مي خواهند، روی مسايل اساسي جر و بحث نمايند، آن قدر سوالات فرعي ديگری طرح می شود و به ميان مي آيد، كه سر انجام مسايل اساسي چونان آرزوهايی در روی كاغذ مانده و موضوع به سوی ديگر جنجال ها كشانيده مي شود، چنانچه كه چنين جنجال ها براي بسياري از جناح ها و طرفين مذاكرات روشن و هويدا مي باشد(غرض دستيابي به نتايج معقول و منطقي بايد همه آن ها را كنار گذاشت.)

بسياري از نمايندگان آگاه ملي و مترقي، آشكارا و آزادانه ابراز مي دارند، كه تلاش شان را در راه ايجاد يك «جبهه متحد» به خرچ خواهند داد، ولي به گونه يی كه از رفتارهای شماری از آن ها ديده مي شود، اين ديگر يك راه دور و دراز بوده و بايد منتظر تحولات حوادث ماند، زيرا ميان گفتار و كردار بسياري از آن ها فاصله فراوان وجود دارد «اين كه كي و كدام شخصيت سالم سياسي خواهد توانست آن ها را بار ديگر به دور هم جمع نمايد»، هنوز روشن نيست، ولي به هر رو، البته كه اميدواري در زمينه را نبايد از دست داد و هوشيارانه به آن سمت پيش رفت.

البته، يگانه چيزي را كه آن هم در آينده هاي نه چندان نزديك مي توان تصور نمود و از نظر به دور نداشت- ايجاد بلوك و يا پلاتفورم متشكل از گروه ها و احزاب به اصطلاح جديد سياسي در داخل كشور مي باشد، كه از بدنه پيشين حزب دموكراتيك خلق افغانستان و وطن درين دهه هاي اخير جدا گرديده اند.

هدف از همان احزاب و گروه هايي مي باشد، كه همين اكنون زير نام ها و عناوين مُختلف سياسي در داخل و خارج از پارلمان كشور

حضور داشته و مبارزات پراگنده، ولي كوچك سياسي شان را با دشواری فراوان در داخل كشور به پيش مي برند، احزابي كه در بسياري موارد مشابهت هاي فراوان اجتماعي و سياسي با همديگر دارند.

وظايف نيروهاي ملي و دموكراتيك يا «چپ نوين» در اوضاع كنونی در داخل كشور:

امروز ديگر اين مطلب بايد براي همه نيروهاي ملي و دموكراتيك «چپ گذشته و يا چپ نوين» مانند آفتاب روشن و هويدا باشد، كه دولت كنونی تحت حمايت نيروهاي نيوليبراليستي امريكا و جهان غرب منتخب در افغانستان در لباس تكنوكرات هاي محافظه كار، چپ هاي ميانه رو و جنگسالاران و تفنگ به دستان پيشين يا به اصطلاح مافياي مواد مخدر امروز منحيث لايه های خورد و بزُرگ بورژوازي در افغانستان بوده و هدف آن ها نيز جُز ايجاد يك جامعه سر و پا قُرص سرمايه داري چيزي ديگري نبوده و نمي باشد و بس.

در چنين اوضاع، امروز براي نيروهاي ملي دموكراتيك يا به اصطلاح«چپ» پيشين و نوين امروز در داخل كشور نيز دو راه مي ماند:

نمايندگان گروه ها، احزاب و سازمان هاي مُختلف گذشته و جديد سياسي نيز بايد دقيقآ خط و مشي سياسي نوين شان را تعيين نمايند:

يكم: يا آن كه ايجاد يك جامعه سرمايه داري را منحيث يك هدف نهايي پذيرفته و مطابق به معيارها و خواست هاي جوامع سرمايه داري خط و مشي سياسي شان را عيار نموده و به آن سمت پيش بروند، البته كه براي نمايندگان پيشين و آگاه آن حزب به خوبي روشن و هويدا است، كه جامعه سرمايه داري يك جامعه آيده آل براي زحمتكشان در جهان نبوده و نمي باشد.

دوم: يا آن كه با احتياط وارد صحنه مبارزات سياسي گرديده و با بسنده كردن به آوردن فشارهاي كوچك سياسي و با بهره گيری از شيوه ها و روش هاي گوناگون و معمول صلح آميز پارلماني و سياسي نمايندگان سرسخت نظامي و سياسي دولت كنونی را ناگزير به عقب نشيني و اجرا و انجام يك رشته اقدامات كوچك و ناچيز اجتماعي و سياسي «در چوكات جامعه سرمايه داري» گردانيد.

سوم: با اتخاذ موقف واقعآ سالم و اصولي در اپوزيسيون رفته و همه اقدامات، كار و فعاليت هاي مشخص سياسي دولت و نمايندگان «نامتجانس نظامي و سياسي» آن را از زير «ذره بين» نقد سالم و مشخص گذشتانده و با بهره گيری از شيوه هاي معمول «داغ

اپوزيسيوني» در داخل و خارج پارلمان مورد تجزيه و تحليل انقلابي قرار داد و دولت و نمايندگان آن ها را ناگزير به انجام و اجراي خواست هاي انساني گردانيد.

وظايف عمومي نيروهاي جدا از همديگر ملي و دموكراتيك «چپ پيشين و نوين امروز» در اوضاع كنونی در داخل و خارج كشور:

١ـ اگر مبارزه جداگانه هم مي نمايند، در گام نخست، در هر جا و موقفي كه قرار داريد، بايد در پهلوي انسان زحمتكش قرار گرفته و به دفاع واقعي از آن ها آوازتان را بلند نمايد.

٢ـ همين اكنون دست كُمك و همدردي تان را «به هر شكلي كه امكان آن ميسر مي گردد و به دست مي آوريد» براي افغانستان و مردم رنج ديده آن دراز نموده و به یاری آن ها بشتابيد.

٣ـ از اتخاذ موقف اصولي ساير احزاب و سازمان هاي اجتماعي و سياسي قاطعانه پشتيباني نموده و با حضور كوچك، ولي فعال آن ها را در صحنه سياسي در داخل و خارج كشور مساعدت نموده و به كُمك آن ها كار و فعاليت دولت كنونی كشور را به سود افغان زحمتكش سوق بدهيد.

٤ـ آواز اعتراض مشترك صادقانه، ميهن باورانه و انسان دوستانه تان را «البته كه با قلم نه با تفنگ!» يكجا با ديگر نيروها غرض تحقُق ريفورم هاي بُنيادي در كشور شجاعانه بلند نموده، از روز گذراني هاي بيهوده دوران جنگ سرد صرف نظر نموده و از حالت ترصد و احتياط برآمده و عملآ وارد صحنه فعال سياسي گرديد.

٥ـ از سپردن سرنوشت مردم به دست زورگويان «گروگانگيران» و افتادن ارگان هاي مُختلف دولتي و سياسي به دست نمايندگان برحال آن ها جلوگيري نموده و نقش زنده و راستين تان را منحيث پيشتازان و پيشآهنگان سياسي بار ديگر احيا نمايد.(آن كه امروز عليه آن هايي كه دست هاي آن ها به راستی هم به خون مردم افغانستان آلوده مي باشد، سخني بگويد، چون نيروهاي ايتلاف بين المللي در كشور حاضر اند، از ترس آن ها فرد مربوط را ناگزير به توبه و عذرخواهي مي نمايند(درينجا برای مثال، مي توان از سخنرانی خانم ملا لي جويا در پارلمان يادآوري نمود) و اين را نيز نبايد فراموش نمود، اگر نيروهاي خارجي در كشور حضور نداشته و در آينده هاي نزديك بيرون شوند، ديده خواهد شد كه آن ها چه بلاي را بر آن هايي(كساني كه آن ها را انتقاد مي نمايند) خواهند آورد.

٦ـ نگذاريد بُنياد گرايان، تنگ نظران و جنگسالاران با بهره گيری از غيابت ساير نيروهاي ملي و مترقي و دموكراتيك در تحكيم

ريشه و سلطه دوامدار شان موفق گرديده و خواست هاي عقب گرايانه و ارتجاعي شان را در اصل با تحنن، ولي در عمل به زور بر مردم بيچاره افغانستان تحميل نمايند.

۷ـ اين را نيز نبايد از نظر به دور داشت، كه اقدامات جداگانه و پراگنده نيروهاي ملي و دموكراتيك يا «چپ» سياسي گوياي آنست، كه با وجود تلفات سنگين و جبران ناپذير جاني و مالي، علمي و فرهنگي، معنوي و اجتماعي، كه در دهه هاي اخير در كشور متقبل گرديده اند، نشاندهنده آنست، كه آن ها زنده بوده، شجاعانه حيات به سر بُرده، رزميده و مردانه مبارزه مي نمايند.

اين ديگر اميدواري را بار ديگر به دست مي دهد، كه هم انديشان شما، ولو جدا از همديگر، ولي خوشبختانه وجود داشته و كار و مبارزه مي نمايند. سر بالا نمودن مجدد نيروهاي ملي و دموكراتيك در داخل كشور بار ديگر اين الهام را مي دهد، كه شما نيروهاي ملي و مترقي و دموكراتيك در خارج از كشور نيز تنها نيستيد. هستند انسان هايي كه از خواست هاي انساني شما دفاع نموده و در صورت نياز در پهلوي شما قرار خواهند گرفت.

۸ ـ امروز اميدواري آن نيز هست كه ميان ساير نيروهاي ملي و دموكراتيك زمينه هاي سالم رُشد حياتي و پرورش فكري، فرهنگي و معنوي غرض پذيرش ذهنيت هاي جديد، يعني تحولات مشترك فكري و فرهنگي، اجتماعي و سياسي موجود بوده و مساعد مي باشد. آن ها را نبايد از دست داد، به آن ها ارزش قايل گرديده و آن ها را بايد دقيقآ سمت و سو داد.

۹ـ براى جلب و جذب توده هاي گسترده مردم به سوي انديشه هاى علمي و انقلابي، آگاهانه اقدام نموده و به پخش هرچه بيشتر اخبار مترقي و سياسي بايد همت گماريد.

۱۰ـ در پخش انديشه هاى تازه و نقادانه علمي مترقي دوام داده و در توضيح اصول و موازين علمي و اساسي رُشد جهان امروزي سعي همه جانبه را به عمل آوريد.

۱۱ـ در تهداب گذاري مدنيت جديد فرهنگي، پخش و نشر واقعبينانه، نه تنها حوادث و تحولات اخير در كشور، بلكه در جهان نيز سهم فعال تان را گرفته و ادا نماييد.

۱۲ـ از ناسيوناليزم دوري جُسته و در زمينه تفاهم ملي برادري و برابري ميان مليت ها و اقوام مُختلف كشور تلاش نموده و شرايط مساعد اجتماعي و سياسي را براي رُشد همه جانبه و مساويانه همه آن ها فراهم آوريد.

ابراهیم سکندری

فعالیت استخباراتی سیا تحت پوشش سازمان های

حماس، القاعده و طالبان درجنگ نوین امریکا!

موقعیت امریکا در خاورمیانه، هیچگاه به اندازۀ سال هاي دهه 1970، پایدار و اطمینان بخش جلوه نمي کرد. تنها چند کشور عراق، سوریه، لیبي و نیز سازمان آزادیبخش فلسطین از دایره امپراتوري نو پدید امریکا بیرون بودند و ایالات متحده نسبت به آن ها رویه تهاجمي پیشه کرده بود. واشنگتن با همراهي متحداني چون اسرائیل، مصر، اردن و حکومت هاي پادشاهي خلیج فارس، مي کوشید این چند کشور را نیز در گستره جهاني منزوي ساخته، از نقش آن ها در منطقه بکاهد، و براي تحقق این هدف به هر روشي از آن جمله تغییر رژیم، تهدید، تحریک و تطمیع توسل ورزد. سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین، دو عضو اردوي ضد امریکایي، خویش را در کام جنگ داخلي در برابر نیروهایي به رهبري اخوان المسلمین و راستگرایان اسلامي یافتند. دو متحد امریکا- اسرائیل و اردن، اخوان المسلمین را حمایت کردند و ایالات متحده، پنهاني، متحدانش را علیه دمشق و یاسر عرفات- رهبري سازمان آزادیبخش فلسطین، بر مي انگیخت.

حمایت اسرائیل و اردن از اخوان المسلمین، از سال هاي دهه 1970 آغاز شد و تا دهه 1980 ادامه یافت. در این دوره، راستگرایي اسلامي اندك اندك ویژگي هاي رادیکال و ضد امریکایي اش را آشکار کرد، چنان که بعدها در تروریسم بن لادن این وضع پدید آمد، به قدرت رسیدن اسلامگرایي غرب ستیز در ایران، شورش اسلامگرایان در عربستان و ترور انورسادات به دست تروریست هاي وابسته به اخوان المسلمین، همه و همه در سال هاي 1979 تا 1981 روي داد. اما پیش از این رویداد ها و نیز پس از آن ها، عمان و اوریشلم سیاست پشتیباني از گروه هاي متحد اخوان المسلمین در سوریه و فلسطین را همچنان ادامه دادند. هرچند مدرکي دال بر دخالت بي واسطه ایالات متحده در همراهي اسرائیل و اردن نیست، به گفته شخصیت هاي ایالات متحده که در خاورمیانه خدمت کرده اند، گزارش های اقدامات این دو کشور به وسیله سیا به واشنگتن گسیل مي شده و امریکا کاملا از آن آگاه بوده است. ولي ایالات متحده، هیچگاه متحدانش را از چنان اقداماتي باز نداشته است.

شايد شگفتی آور باشد كه چگونه دولت يهودي اسرائيل و پادشاهي سكولار اردن، با بنيادگرايي اسلامي همپيمان شده باشند. اما اوريشلم و عمان، اخوان المسلمين را سلاح مناسبي عليه سوريه و سازمان آزاديبخش فلسطين مي پنداشتند. جنگ داخلي كه اخوان المسلمين با ترور و اغتشاش و شورش در سوريه بر پا كرد، هزاران كشته برجاي گذاشت. از 1967، تا اواخر دهه 1980، اسرايیل سازماندهي اخوان المسلمين در مناطق اشغالي را آغاز كرد. اسرائيل، شيخ احمد ياسين- رهبر اخوان المسلمين، را براي تاسيس سازمان حماس كمك نمود تا آن را وزنه يي در برابر سازمان آزاديخش فلسطين بسازد. حماس نيز همان گونه عمل كرد كه اسرائيل مي خواست، اما بعدأ خود سيلی محكمی بود به روی اسرائيل و در دهه 1990، از درون حماس گروهي تروريستي كه با بمب گذاري هاي انتحاري خويش، صدها يهودي اسرائيلي را كشت، بيرون آمد. چنين شد، كه اسرائيل و اردن، زنجير از پاي هيولا را باز نمودند در زبان عربي، واژه حماس، مخفف «جنبش مقاومت اسلامي»، به معناي «ميهن پرستي پر شور» است. اگر چه حماس رسما در 1987 تاسيس شد، بنيادگذاران آن، به ويژه در نوار غزه، از اعضاي اخوان المسلمين بودند. در پي جنگ 1967 و اشغال غزه و كرانه باختري رود اردن به وسيله اسرايیل، اسلامگرايان با حمايت اسرائيل و اردن به صحنه آمدند. اسلامگرايان در سرزمين هاي اشغالي، رسما زير نظارت اخوان المسلمين اردن بودند، و حماس شاخه يي از اين جمعيت.

ريشه هاي حماس به دهه1930 باز مي گردد. در آغاز فعاليت هاي حاج امين الحسيني مفتي اوريشلم و هوادار نازي ها (و انگليسي ها)، جنبش فلسطين كمترين رگه هايي از اسلامگرايي نداشت. اين حاج امين الحسيني بود كه در 1935 با فرستادگان حسن البنا ديدار كرد. «جمعيت مكارم اوريشلم»، پيشگام اخوان المسلمين در فلسطين، در 1943 ايجاد شد. بسياري از ناسيوناليست هاي فلسطين كه بعدها جزو رهبران جنبش سكولار و غير اسلامي فلسطين شدند، آن زمان جذب اخوان المسلمين گرديدند و اين به دليل گسترش نفوذ اخوان المسلمين در عمان و شهرهاي سوريه مانند حلب، حماء، دمشق، و نيز غزه، اوريشلم، رام اله، حيفاء و ديگر نقاط بود. نخستين دفتر اخوان المسلمين در اوريشلم سال 1945، به وسيله سعيد رمضان تاسيس شد و تا پيش از 1947، 25 شاخه اخوان المسلمين با بيش از 25 هزار عضو در فلسطين پديد آمد. در اكتبر 1946، و ديگر بار در 1947، اخوان المسلمين كنوانسيوني منطقه يي رادر حيفا سازمان داد كه نمايندگاني از لبنان و اردن در آن شركت داشتند. فراخوان اين كنوانسيون «گسترش دامنه فعاليت ها و برنامه هاي اخوان المسلمين در فلسطين» بود.

در همان روزهاي نخستين، جنبش به دو شاخه منشعب گرديد. در غزه، اخوان المسلمين به رهبري سازمان در قاهره گرايش داشت، و در كرانه باختري، منطقه يي از فلسطين كه پس از 1948 زير نفوذ دولت اردن درآمد، اسلامگرايان به شاخه اردني اخوان المسلمين مايل بودند. در 1950، شاخه هاي اخوان المسلمين در كرانه باختري و اردن متحد شده و اين گونه اخوان المسلمين اردن به به وجود آمد. اخوان المسلمين اردن، گروهي محافظه كار و نزديك به پادشاهي بود، و به همين دليل نيز، هدف انتقاد و تحقير ناسيوناليست ها. هاشميون به پاس فرمانبري اخوان المسلمين، مشوق فعاليت هاي ايشان بود، زيرا آن ها را نيروى در برابر كمونيست ها، چپ ها، و بعدها جنبش هاي هوادار ناصر و بعثي ها مي پنداشت. بنيانگذار و سازماندهنده اخوان المسلمين در اردن، تاجري ثروتمندي به نام ابو قراء بود كه مايل نبود كوچكترين فرصتي را از دست بدهد. او با بازرگانان سوري در عمان و حسن البناء و سعيد رمضان در مصر تماس داشت. ملك عبدالله «به اين اميد كه در برابر مخالفان سكولار از حمايت اخوان المسلمين برخوردار شود، فعاليت آن ها را در شكل يك بنياد خيريه بطور قانوني رسميت بخشيد.» هر چند پادشاه، اخوان المسلمين را به ديده ترديد مي نگريست، به جلب حمايت آنان براي مشروعيت بخشيدن به رهبري اسلامي خويش، دلگرم بود. ملك حسين- پدر ملك عبدالله و گماشته لارنس عربستان به عنوان شريف مكه، مدعي انتساب به محمد بود. هرچند وسوسه اين داعيه به خاموشي مي گراييد، عبدالله و ملك حسين، براي نگه داشتن شعله هاي لرزان آن مدعا به هر وسيله يي دست مي زدند. اخوان المسلمين در غزه، پايگاه آينده حماس، در ميان دانشجويان فلسطيني كه از كويت و قاهره آمده بودند، ريشه هايي ژرف يافت. اخوان المسلمين، «انجمن دانشجويان فلسطيني» را بنياد كرد كه بعدها بسياري از رهبران آن مانند ياسر عرفات، صالح خلف و برادران حسن، اسلامگرايان را رها كرده و به هسته سازمان آزاديبخش فلسطين تبديل شدند. در غزه، كه آن هنگام در حاكميت دولت ناصر بود، همزمان با برچيدن بساط اخوان المسلمين در قاهره به وسيله ناصر، خويش را در خطر ديدند. در جولاي 1957، خليل الوزير- رهبر آينده سازمان آزدايبخش فلسطين نوشت: «اسلامگرايان فلسطيني سازمان ديگري كه اسلامي نيست، اما براي آزادي فلسطين مي كوشد، تاسيس مي كند.» از اين پس، جنبش فلسطين دوپارچه شد. يك سو، ناسيوسياليست هاي همراه الوزير بودند كه جنبش آزاديبخش فلسطين يا فتح را در سال هاي 1958 و 1959 بنياد كردند و در سوي ديگر، اسلامگرايان وفادار به اخوان المسلمين بودند، كه در 1960 آشكارا رو در روي فتح ايستادند.

فتح كه در 1965، جنگ چريكي عليه اسرائيل را آغاز كرد، نماينده ناسيوناليسم فلسطين بود كه گاه در برابر ناسيوناليسم عربي ناصر قرار مي گرفت. از سوى ديگر، اخوان المسلمين نماينده

محافظه کاران عرب و متحد پادشاه اردن بود، نیز برخوردار از پشتیباني عربستان سعودي و کویت و شیخ نشین هاي تازه استقلال یافته خلیج فارس. در خلال دهه 1940، شمار اعضاي اخوان المسلمین به هزاران نفر می رسید اما با طنین انداز شدن فریاد ناسیونالیسم عرب در خاورمیانه پیوسته از این شمار کاسته مي شد. احزاب ناصري مانند حزب بعث، حزب کمونیست و سازمان فتح، همه هم پیمان بودند. پیش از جنگ 1976، شمار اعضاي اخوان المسلمین در کرانه باختري رود اردن کمتراز هزار نفر و در غزه در حدود هزار نفر بود. اردن، اخوان المسلمین را در کرانه باختري تحمل مي کرد، حال آن که آن ها در غزه زیر فشار دولت ناصر بودند.

شیخ احمد یاسین- بنیادگر ستیزه جو، در این هنگام قد رأس نمود و در بین سال های 1970 تا 1980 از سوي اسرائیل حمایت شد و سرانجام در 1987 حماس را پایه گذاشت. در پي یورش ناصر به اسلامگرایان در 1965، احمد یاسین به وسیله سازمان امنیت مصر دستگیر شد. پس از 1967 که اسرائیل کرانه باختري و غزه را به چنگ آورد، اوضاع دگرگون شد. یاسین از زندان آزاد شد. به نوشته شائول میشال و ابراهام سلا، پژوهشگران اسرائیلي و نویسندگان کتاب «حماس فلسطیني» اسرائیل راه را براي فعالیت اجتماعي و فرهنگي اسلامگرایان هموار ساخت. یکپارچگي حاکمیت کرانه باختري و نوار غزه در دست اسرائیل به برخوردهاي تازه یي میان فعالان اسلامگرا در این دو منطقه انجامید که این آغازگر کوشش مشترک اسلامگرایان شد. در اواخر دهه 1960، «سازمان متحد اخوان المسلمین فلسطین» در نوار غزه و کرانه باختري نتیجه این فعالیت بود. دهه 1970، شاهد رشد اخوان المسلمین در سرزمین هاي اشغالي و در میان شهروندان عرب اسرائیلي بود. سازمان استخباراتی سیا، نه تنها از ریزرف های عربی خویش در خود کشورهای عربی استفاده نمود بلکه چون اسامه بن لادن را در قضایای آسیای مرکزی و قلب آسیا مورد استفاده قرارداد.

رسانه های گروهی غرب کاریکاتوروار اسامه بن‌لادن را موجودی وحشتناك معرفی مي کنند که هم باعث بروز جنگ شده، هم مسوول فقر اجتماعی منطقه است و ضمنا قاتل مردم بي گناهی است که بر اثر بمباران امریکا کشته مي شوند. تا آنجا که رامسفلد- وزیر دفاع امریکا احتمال استفاده از سلاح اتمی در مبارزه برضد این موجود وحشتناك و القاعده را منتفی نمی داند .

اسامه بن‌لادن کیست؟ واقعیت این است که بن‌لادن سعودی که امریکا وی را مظنون شماره یك عملیات تروریستی معرفی می کند. فردی است که در جریان جنگ شوروی – افغانستان به کمك سازمان سیا برای مبارزه با شوروی ها به خدمت گرفته شد. در سال 1979

بزرگترین عملیات مخفی سیا در افغانستان به مرحله اجرا درآمد. سازمان سیا و سرویس اطلاعاتی- نظامی پاکستان موسوم به ای.اس.ای. مصمم بودند که جنگ در افغانستان را به جهاد کل جهان اسلام با شوروی تبدیل کنند و بدین منظور بین سال های 82 تا 92 آنان 35 هزار بنیادگرای انتگریست را از چهل کشور اسلامی به خدمت گرفتند. ده ها هزار نفر برای تحصیل در مدارس مذهبی به پاکستان سرازیر شدند. آگاهان بر آن اند که بیش از صدهزار تن از این مسلمانان تندور در جنگ افغانستان شرکت کردند.

روی کار آمدن دولت دموکراتیک و ورود نیروهای شوروی به افغانستان در سال 1979 دستاویزی شد که امریکا کمك به مجاهدان افغان را در برابر افکار عمومی جهان توجیه کند. اما بر پایه اطلاعات جدید به دست آمده سازمان سیا عملیات براندازی حکومت افغانستان را پیش از ورود نیروهای شوروی آغاز کرده بود. اکنون روشن است که هدف واقعی واشنگتن راه اندازی جنگی داخلی در افغانستان بود، جنگی که بیش از بیست و هفت سال ادامه یافت و از آن، نه تنها امریکا غرض استفادهٔ اهداف استراتیژی بلکه پاکستان نیز نقش اساسی را در بروز ناآرامی ها و مداخلات مستقیم و غیر مستقیم به سود خویش استفاده نموده است.

حکومت نظامی پاکستان و سازمان استخباراتی سیا تا سال1992 یعنی سقوط حاکمیت دولت جمهوری افغانستان همیشه در حمایت از مخالفان دولت ج .ا قرارداشتند. پس از تعضیف حاکمیت مجاهدان در قبال خواست های پاکستان و سیا، طالبان را منحیث مهره اساسی غرض استفاده های نظامی ایشان تنظیم و وارد صحنه سیاسی افغانستان می سازند. با آمدن طالبان، هم سیا و هم حکومت نظامی پاکستان موفق به برآوردن اهداف خویش نمی شوند تا با استفاده از مهرهٔ دیگرمعلوم الحال خویش- بن لادن استفاده نموده، زمینه مداخله مستقیم خویش را در افغانستان مساعد می سازند، بعد از یازدهٔ سپتامبر و جلوه دادن سیاست های امریکا و پاکستان در قبال طالبان و استرداد بن لادن به امریکا، جهان شاهد ایجاد یک سیستم جدید و سازماندهی بازی های اوپراتیفی استخباراتی می شود.

همان گونه که کمیته روابط خارجی مجلس نمایندگان امریکا تایید مي کند، کمك امریکایی ها به طالبان از طریق ای.اس.ای. پاکستان و بن‌لادن، بخشی از سیاست حکومت ایالات متحده در دوران پس از پایان جنگ سرد است و چنان که در گزارش 12 جون مجلس نمایندگان امریکا به صراحت گفته مي شود: «در تمام این مدت ایالات متحده امریکا از طالبان پشتیبانی و حمایت مالی نموده است. در پاکستان یك حکومت نظامی زیر رهبری رییس‌جمهور مشرف

وجود دارد که در حال مسلح کردن طالبان تا دندان است. اجازه بدهید بیفزایم که کمك های امریکا همواره به قسمت های اشغالی توسط طالبان سرازی میشود. ما از طالبان پشتیبانی مي کنیم به همین دلیل کمك های ما تنها متوجه این گروه است و زمانی که دیگران از خارج سعی مي کنند به بقیه مناطق کمك برسانند، وزارت خارجه ما با برنامه های آنان مخالفت میکند. همزمان با این مسایل، پاکستان به یك عملیات بزرگ جهت تجهیز دوباره طالبان دست زده است که مي تواند شکست تمام نیروهای ضدطالبان را در منطقه در پی داشته باشد.»

یازدهم سپتامبر نشانه آغاز یك چرخش مهم سیاسی درجهان است. زیر نام «مبارزه با تروریسم» در حقیقت جنگی استیلاگرانه یی آغاز شده که عواقب آن، آینده بشریت را به مخاطره میاندازد.

دولت بوش با همکاری دولت بریتانیا و پشتیبانی کشورهای غربی در 7 اکتبر 2001 با افغانستان وارد جنگ شد. این اقدام نقض حقوق بین‌الملل به شمار می رود و جنگی است غیرقانونی زیرا آشکارا اصول منشور سازمان ملل را زیر پا می گذارد. این جنگ نه تنها غیرقانونی، بلکه در حقیقت جنایتکارانه است و می توان آن را در زمره موارد «جنایت برعلیه صلح» قرار داد که «دادگاه نورنبرگ» آن را «مافوق جنایت» نامیده است. رهبران سیاسی دولت‌هایی که مسوول قتل عام هزاران بیگناه در افغانستان هستند؛ در کشورهای خود ــ به بهانه قانونگذاری ضد تروریستی- به بازنگری جدی در تعریف حقوقی «تروریسم» و «جنایت جنگی» دست زده اند

به سخن دیگر، جریان تروریسم دولتی- یعنی نمایندگان سیاسی- می توانند از طریق دادگاه هایی که بر اساس این قوانین تشکیل شده و می شوند، خودسرانه هرکس را بخواهند، به عنوان تروریست و جنایتکار جنگی معرفی کنند. مضحك است که خود جنایتکاران واقعی جنگی که مقام‌های بالای سیاسی را در اختیار دارند، حال می توانند تصمیم بگیرند، چه کسانی را تحت عنوان جنایت جنگی تحت تعقیب قرار داد. آنان با زیرپا گذاشتن معیارهای حقوقی و تشکیل دادگاه‌های خارج از موازین، ضمنا مسوولیت را به گردن دیگران می اندازند. چون در نهایت دادگاه های نظامی هستند که تصمیم می گیرند چه کسانی باید به عنوان جنایتکار جنگی اعدام شود.

بدینسان، کشورهای غربی به سرعت به سمت نظمی توتالیتر می روند که در آن سیاستمدارانی که خود جنایتکار جنگی هستند، با مشروعیت تمام و زیر پوشش دمکراسی مقام‌های بالای کشوری را در اختیار گرفته و به نام مردم هر تصمیم خودسرانه یی را اجرا می کنند.

جنگ با افغانستان همزمان با رکود اقتصاد جهانی آغاز شد. رکودی که به فقر میلیون‌ها تن انجامیده است. در شرایطی که اقتصاد اجتماعی به سقوط خود ادامه می دهد، مؤسسه های مالی سرمایه های خود را در تقویت ماشین جنگی امریکا به کار انداخته اند. مجتمع های بزرگ صنعتی- نظامی امریکایی در حال حاضر سیستمی تسلیحاتی را تدارك می بینند که ایالات متحده را به بزرگترین نیروی نظامی و اقتصادی جهان تبدیل می کند. این نیرو تنها در قبال چین و روسیه نیست، بلکه در برابر اتحادیه اروپا نیز است که امریکا آن را به زیان هژمونی جهانی خود می داند.

جنگی را که آمریکا زیر نام «جنگ با تروریسم» رهبری می کند، در حقیقت مستلزم نظامی کردن و میلتاریزاسیون منطقه گسترده یی از جهان است که به استحکام به اصطلاح «امپراتوری امریکا» کمك خواهد نمود. از جنگ یوگسلاوی در سال 1999 میان امریکا و انگلیس اتحادی نظامی به وجود آمد که متکی بر ارتباط تنگاتنگ این دو در مسائل نظامی، سیاست خارجی و سرویس‌های اطلاعاتی است. اسرائیل هم به عنوان نماینده امریکا- انگلیس در خاورمیانه عمل می نماید. هدف نهایی و اعلام نشده «جنگ با تروریسم» مستعمره ساختن دو باره نه تنها چین و کشورهای بلوك شوروی پیشین، بلکه ایران و عراق و جزیره نمای هند می باشد.

جنگ و جهانی شدن شانه به شانه هم حرکت می کنند. بناگاه‌های مالی وال استریت، شرکت های بزرگ نفتی امریکایی- انگلیسی، تولید کنندگان امریکایی- بریتانیایی اسلحه، ستون های محوری هستند که به دنبال تصرف مرزهای جدید اقتصادی است.

هدف نهایی «جنگ نوین امریکا» آن است که کشورهای مستقل را خواه از طریق نظامی، خواه با تحمیل «اصلاحات» اقتصادی ویرانگر، به کشورهایی در خدمت بازار آزاد تبدیل کند.

جنگ نوین امریکا- همان گونه که در استراتیژی جاده ابریشم در سال 1999 تاکید شده- در حال نابودی منطقه یی است که در مسیر تاریخ به مثابه گهواره تمده باستان و پل ارتباطی اروپای غربی و شرق دور شناخته شده است. واشنگتن از طریق سازمان سیا و با همکاری سرویس‌های اطلاعاتی نظامی پاکستان به شورش‌های اسلامی در جمهوری های پیشین شوروی، هند و چین شکلی کاملا آگاهانه داده و با کمك های مخفی خود از این شورش ها همچون وسیله یی برای تضعیف اقتصادی این کشورها و جدایی اقوام و ملل آن ها استفاده می کند. این گونه، سیا در زمینه پیشبرد و ادامه جنگ نوین امریکا از مهره اساسی اسلامگرایان که در خدمت دارد، بهره گرفته و باعث شورش و تشنج درکشورهای اسلامی به سود سیاست های امریکا گردیده است.

پير محمد ملازهي

بررسي روابط پاکستان و افغانستان
دوست يا دشمن

در پي طرح اتهامات متقابل پاكستان و افغانستان به يكديگر، مناسبات اين دو كشور همسايه رو به تيرگي بيشتري گذاشته است. افغانستان مدعي است كه طالبان و سازمان القاعده در سه منطقه در پاكستان پناهگاه هاي امن به دست آورده و مراكز آموزشي خود را بار ديگر فعال كرده اند و عمليات ضد دولتي و ضد امريكايي خود را از اين پناهگاه هاي امن در داخل افغانستان پيگيري مي‌كنند. به باور دولت افغانستان و نيز فرماندهان ارتش امريكا و ناتو، چنين مراكز آموزشي تنها در حمايت دستگاه هاي امنيتي پاكستان مي‌توانند امكان فعال شدن دو باره بيابند؛ موضوعي كه دولت پاكستان به شدت آن را رد كرده ولي براي افغانستان و امريكايي ها قانع‌كننده نبوده است.

سه منطقه‌يي كه افغانستان مدعي فعال شدن اردوگاه های آموزشي طالبان در پاكستان شده است، ايالت مرزی شمال غربي، ايالت بلوچستان و مناطق قبايل آزاد به ويژه وزيرستان شمالي و جنوبي مي‌باشند كه با افغانستان مرزهاي طولاني2400 كيلومتري دارند. افزون بر اين، از ديدگاه افغانستان، رهبران اصلي طالبان و القاعده شامل ملا عمر، اسامه بن لادن و ايمن الظواهري نيز در قلمرو پاكستان پناه گرفته اند و اين به دور از چشمان تيزبين سازمان اطلاعات ارتش پاكستان- آي.اس.آي نمي‌تواند باشد.

در مقابل، پاكستان مدعي شده است كه افغانستان در شورش دو قبيله بگتي و مري در ايالت بلوچستان پاكستان دست دارد و اسلحه و امكانات تداركاتي در دسترس آن ها مي‌گذارد. شورش قبايل بلوچ كه سازماني نظامي زير عنوان ارتش رهايي بخش خلق ايجاد كرده و با دولت مركزي وارد جنگ مسلحانه شده اند، دشواری های جدي امنيتي براي پاكستان به وجود آورده است. دولت پاكستان در اين رابطه انگشت اتهام را متوجه افغانستان و هندوستان كرده است و گاهی هم اطلاعاتي از دستگيري عناصر امنيتي افغانستان در ايالت بلوچستان انتشار داده است. روشن است كه افغانستان درست به همان شيوه‌يي كه پاكستان دخالت خود را در امور داخلي افغانستان قاطعانه تكذيب مي‌كند و بر تعهدات خود مبني بر همكاري با امريكا در مبارزه در برابر تروريسم تأكيد مي‌كند، دخالت خود را در شورش قبايل در بلوچستان پاكستان با قاطعيت رد مي‌كند و طرح اين‌گونه اتهامات را بخشي از جنگ رواني آي.اس.آي براي رد گم كردن دخالت در سازماندهي مجدد طالبان، آموزش و گسيل آن ها براي خرابكاري در داخل افغانستان تصور مي‌كند.

داوری در اين باره كه پاكستان و افغانستان تا چه اندازه بر مبناي اطلاعات درست و موثق اين‌گونه اتهامات را در برابر

يكديگر مطرح مي‌كنند، ساده نيست؛ زيرا كه نخست هر دو طرف با اطمينان از وجود چنين دخالتي ادعاهاي خود را مطرح و نشانه هايي به دست مي‌دهند و دو ديگر، ساختار تباری، قبيله‌يي منطقه و پيوندهاي قبايل در دو سوي خط ديوراند به گونه‌يي است كه حمايت مردمي خارج از اراده و قدرت دولت‌ها نيز مي‌تواند وجود داشته باشد. آن چه مسلم است، طالبان و القاعده طي ماه هاي اخير و به ويژه پس از آن كه موضوع گسترش فعاليت ناتو به شرق و جنوب افغانستان و جايگزين شدن ناتو به جاي نظاميان امريكايي مطرح شد، فعاليت‌هاي نظامي ضد دولتي و ضد خارجي خود را در چندين ولايت مهم همجوار با پاكستان افزايش داده اند. در ولاياتي چون زابل، ارزگان و هلمند و قندهار گاه در جنگ با نيروي چندصد نفری با ارتش افغانستان و نيروهاي امريكايي درگير شده و تا آزاد كردن و تصرف فرمانداري‌ها نيز پيش رفته اند.

از ديدگاه افغانستان، اين نيروها از مرز پاكستان و افغانستان گذشته و پس از عمليات، بار ديگر به پاكستان بازمي‌گردند. بنا بر اين، تكذيب‌هاي پيهم دولت پاكستان براي افغانستان و فرماندهان نظامي امريكايي و ناتو پذيرا جلوه نمي‌كند. همچنان كه به نظر مي‌رسد تكذيب دخالت افغانستان در شورش قبايل بلوچستان نيز براي دولت پاكستان قانع‌كننده نبوده است. از همين زاويه، مي‌توان اختلافات پاكستان و افغانستان را مورد توجه قرار داد، اما براي آن كه تصويري واقعبينانه و تا جای امكان به دور از پيشداوري از اين گونه اختلافات كه در صورت تشديد نه تنها امنيت ملي پاكستان و افغانستان را زير تأثير قرار مي‌دهد، بلكه در امنيت كل منطقه جنوب آسيا و همسايگان اين دو كشور مي‌تواند تأثيرات منفي شايان توجهي بر جاي بگذارد، داشته باشيم، نياز خواهد بود كه اختلافات پاكستان و افغانستان را در رويكردي تاريخي مورد توجه قرار دهيم. از اين زاويه موضوع در سه بخش قابليت طرح مي‌يابد:

آ - زمينه هاي تاريخي اختلافات
ب - خط مرزي ديوراند و مسأله پشتونستان بزرگ
پ- راهكارهاي احتمالي براي پايان مناقشات دو كشور

آ: زمينه های تاريخ اختلافات:

در اين واقعيت كه اختلافات پاكستان و افغانستان ريشه هاي عميق در تاريخ دارد، جاي بحث چنداني وجود ندارد. اين اختلافات ريشه در استعمار انگليس بر نيمقاره هند دارد و به زماني طولاني پيش از تأسيس پاكستان به عنوان يك كشور بازمي‌گردد.

حتا مي‌توان آغاز آن را تا مقطع زماني كشته شدن نادرشاه افشار- پادشاه وقت ايران در سال 1747 ميلادي و بازگشت احمدخان ابدالي به قندهار و جدا كردن «افغانستان» از ايران، به عقب كشيد. در چنين رويكردي تاريخي، اختلافات پاكستان و افغانستان در متن تاريخ قابل شناسايي و رديابي خواهند بود. در اين سير تاريخي، چند نقطه عطف مهم وجود دارد:

۱- تصرفات احمدشاه ابدالي يا درراني در نيمقاره هند
۲ - جنگ‌هاي خاندان رنجيت سينگ و خاندان درراني
۳- جايگزيني استعمار انگليس به جاي حكومت سيك‌ها بر پنجاب
4- جنگ‌هاي انگليس و افغان و انعقاد قراردادهاي گندمك و ديوراند
۵- تجزيه نيمقاره هند و تأسيس پاكستان در سال 1947 ميلادي

بحث در باره هر كدام از اين زمينه هاي تاريخي و تشديدكننده اختلافات پاكستان و افغانستان، مفصل است. در اين جا، همين‌قدر بسنده است كه گفته شود كشته شدن نادرشاه افشار باعث شد كه احمدخان ابدالي يكي از فرماندهان ارتش ايران- كه در فتح دهلي در كنار نادرشاه بود- با نيروهاي افغانی [به رهبری نور محمد خان علی زايی كه احمد خان معاون وی بود]، به قندهار برود و در آن جا در لويه جرگه سنتي قبايل پشتون، پس از يك رشته مشاجرات چند ماهه به پادشاهی برگزيده شود. نتيجه اين اقدام آن شد كه «افغانستان» از ايران جدا و يك ارتش قبيله‌يي بزرگ به وجود آيد، و براي تصرف سرزمين‌هاي جديد متوجه هندوستان شود. احمد شاه تا دهلي پيشروي كرد ولي به دلايل متفاوتي نتوانست يك حكومت افغاني در هند تأسيس كند. اما در همين حملات نظامي بخش‌هاي مهمي از پنجاب و كشمير را به تصرف خود درآورد و آن را ضميمه خاك خود كرد. اين گونه بود كه رقابت و جنگ ميان دو خاندان رنجيت سينگ سيك مذهب كه بر پنجاب تسلط داشت و خاندان افغان درراني كه بخش‌هايي از پنجاب شامل لاهور و دره كشمير را تصرف كرده بود، درگرفت.

پس از مرگ احمد شاه بابا كه نام احترام آميزي براي وي بود، جنگ قدرت ميان فرزندان وی و ديگر مدعيان تاج و تخت درگرفت كه قدرت افغان‌ها رو به ضعف گذاشت. سيك‌ها از فرصت بهره گرفتند و نه تنها سراسر پنجاب و كشمير را پس گرفتند، بلكه تا پيشاور در داخل مناطق پشتون‌نشين نيز پيشروي كردند. اهميت اين پيشروي خاندان سينگ در مناطق پشتون‌نشين در آن بود كه تا بعد از تسلط انگليس بر پنجاب در دوره حكومت امير دوست‌محمدخان، بر افغانستان، مناطق پشتون‌نشين كه اكنون مورد اختلاف پاكستان و افغانستان است، در اختيار قدرت استعماري نورسيده و قدرتمندتر از حكومت سيك‌ها قرار گرفت و افغان‌ها ديگر هرگز در

موقعيتي قرار نگرفتند كه بتوانند مناطق از دست رفته را بازپس بگيرند.

افزون بر اين، در جريان جنگ هاي جديد ميان انگليس و افغانستان، افغان ها مناطق جديدي را از دست دادند و مناطقي از حوزه نفوذ قبايل پشتون و بلوچ در دو ايالت كنوني سرحد و بلوچستان پاكستان طبق دو قرارداد مشهور گندمك و ديوراند به انگليس واگذار شد. مرزهاي كنوني پاكستان و افغانستان محصول دو جنگ مهم انگليس و افغانستان است كه طبق قرارداد مناقشه آميز ديوراند در تنگه خيبر تثبيت شده است.

البته اين واقعيت تاريخي هست كه افغانستان از آن زمان تاكنون همواره بر تحميلي بودن قراردادها با انگليس تأكيد داشته است؛ به گونه يی كه مي توان گفت از سال 1893 كه قرارداد ديوراند ميان سر مورتيمور ديورند- نماينده اعزامي انگليس به هند و عبدالرحمان خان- امير وقت افغانستان در كابل به امضاء رسيد، تا به امروز هيچ صاحب قدرتي در افغانستان اين قرارداد را كه قبايل پشتون را به دو بخش نامساوي تقسيم كرد، به رسميت نشناخته است. در اهميت اين ذهنيت در ميان افغان ها همين بس كه گفته شود كه اختلافات روان ميان پاكستان و افغانستان در پي آن تشديد شد كه ارتشبد مشرف- رييس جمهور پاكستان در برابر اعمال فشار امريكا و افغانستان براي كنترل بيشتر بر مرزها و جلوگيري از عبور و مرور طالبان و اعضاي القاعده به داخل افغانستان، خواهان همكاري افغانستان در بستن فيزيكي مرزها [با كشيدن يک ديوار در نوار مرزی] شد.

دولت حامد كرزی اين درخواست را به دليل آن كه مرزها نامشخص است و به صورت تلويحي به خط مرزي ديوراند رسميت خواهد داد، قاطعانه رد كرد. البته ترديدي نيست كه دولت پاكستان رسميت خط مرزي ديوراند را در نظر داشته است و رد آن از سوی دولت افغانستان، چندان هم دور از انتظار نبوده است منتها پيامد اين تحول مهم تر از آن است كه در مراحل اوليه تصور آن احتمالاً وجود داشته است. بدين معنا كه ناخشنودی يی را در كابل دامن زده است. ناخشنودی يی كه تبلور عيني آن را در اظهارات صريح حامدكرزی در سفر قبلي اش به اسلام آباد مبني بر اين كه افغانستان آمادگي دارد به پشتون هاي واقع در قلمرو كنونی پاكستان تابعيت افغاني اعطاء كند، مي توان يافت. اين اظهارات باعث خشم محافل سياسي پاكستان شد و در تشديد اختلافات كنوني پاكستان و افغانستان نقش مهمي بازی كرده است.

با توجه به پيشينه امر مي توان گفت كه پيش از تجزيه نيمقاره هند و تأسيس پاكستان، خط ديوراند و مسأله پشتونستان به نوعي

مطرح بوده است و پاکستان پس از تأسیس در سال 1947 میلادي تنها وارث انگلیس در مناطق پشتون‌نشین و بلوچ‌نشین شده است. این واقعیت که افغانستان تنها کشوري بود که در سازمان ملل هنگامی که پذیرش پاکستان به عنوان یك کشور مستقل مطرح شد، رأي منفي داد، به خودي خود گویا است و پرده از شدت اختلافاتي برمي دارد که در عمق تاریخ تحولات منطقه ریشه دارند. اهمیت این موضوع مناقشه آمیز میان پاکستان و افغانستان هنگامی روشنتر خواهد شد که بدانیم موضوع خط مرزي دیوراند و مسأله پشتونستان به نوعي با منافع قدرت هاي بزرگ در دوران جنگ سرد گره خورده بود و تمامي تحولاتي که افغانستان از زمان کودتاي نظامي سردار محمد داوودخان تا به امروز در قالب نظام هاي سیاسي و اجتماعي متفاوت و شکست‌خورده تجربه کرده است، به گونه یي با مسأله پشتونستان بزرگ و خط مرزي دیوراند پیوند داشته اند.

در جا به جایي رژیم هاي سیاسي- ایدئولوژیك در کابل، نقش قدرت هاي بزرگ غیرقابل انکار است. همچنان که دو نمونه از اشغال افغانستان از سوی شوروي پیشین و اشغال جاري این کشور از سوی امریکا و ناتو نمي‌تواند بدون ارتباط با منافع قدرت هاي بزرگ قابل توضیح شود.

ب: خط مرزي دیوراند و مسأله پشتونستان بزرگ:

واقعیت آن است که خط مرزي دیورند با کیفیتي که در شرایط ضعیف افغانستان به امضا رسید، در هیچ مقطعي مورد پذیرش کامل حکومت ها در افغانستان قرار نگرفته است. لا اقل مي‌توان گفت که افغان ها به لحاظ ذهني تجزیه مناطق قومي خود را نپذیرفته اند و همواره مدعي اتحاد مجدد پشتون ها در دو سوي خط مرزي دیوراند باقي مانده اند. مسأله پشتونستان بزرگ و بلوچستان بزرگ در واقع با همین واقعیت در ارتباط هستند. از سال 1893 که قرارداد خط مرزي دیوراند میان حکومت هند بریتانیایی و عبدالرحمان خان- امیر افغانستان امضاء شد، تا به امروز، افغان ها آن را تحمیلي دانسته و از پذیرش آن سر باز زده اند. گذشته از این، بنا به ادعاي افغان هاي ملیگرا در هر دو سوي خط دیورند، امیر عبدالرحمان‌خان و حتا شاهان قبلي چون یعقوب‌خان که قرارداد گندمك را امضاء کردند، پادشاهاني نبوده اند که مشروعیت مردمي داشته باشند، بلکه مستبد بوده و بنا بر این، قراردادهایي که از سوی این‌گونه شاهان مستبد و فاقد مشروعیت براي حفظ قدرت و به زیان مردم افغانستان امضاء شده اند، قانوني نمي‌باشند. البته، روشن است که از دیدگاه پاکستان چنین برداشت هایي، سطحي و فاقد اعتبار

بایسته است، ولي در هر حال، این‌گونه برداشت‌ها در تشدید اختلافات پاکستان و افغانستان مؤثرند.

اختلافات مرزي پاکستان و افغانستان هنگامی از اهمیت بیشتري برخوردار مي شوند که آن ها را در پیوند با منافع قدرت‌هاي بزرگ و دست‌اندازي‌هاي آن ها در هر دو کشور در نظر بگیریم. در عین حال، حقیقت آن است که ادعاهاي ارضي افغانستان و دامن زدن به مقوله پشتونستان بزرگ و بلوچستان بزرگ از سوی ناسیونالیست‌هاي پشتون و بلوچ از این جهت که با اصل بقاي پاکستان پیوند خورده است، مقوله‌یي بسیار حساس و تعیین‌کننده صلح و ثبات در جنوب آسیا به نظر مي‌رسد؛ زیرا که دو ایالت مهم سرحد، بلوچستان و مناطق قبایلي پاکستان را به گونه مستقیم و ایالت سند را به گونه غیر مستقیم زیر تأثیر خود قرار مي‌دهد. به عبارت روشن‌تر، سه ایالت از چهار ایالت پاکستان در محدوده این ادعاي افغانستان قرار مي‌گیرند و تحقق احتمالي چنین ادعایي به معناي فروپاشی کامل کشور پاکستان خواهد بود.

درست از همین زاویه است که دخالت قدرت‌هاي خارجي چه در دوران جنگ سرد و چه در اوضاع کنوني، قابل توضیح مي‌شود. بدین معنا که مسأله پشتونستان بزرگ که نظر به سرزمین پشتون‌نشین در دو سوي خط دیورند دارد و آن ها را در قالب یك واحد سیاسي خودمختار و یا در پیوند با افغانستان مي‌بینند، بهانه‌یي براي دخالت قدرت‌هاي بزرگ در افغانستان و پاکستان بوده است. این‌گونه دخالت‌ها را در دوران جنگ سرد در حادترین شکل آن، به صورت اشغال افغانستان از سوی ارتش سرخ شوروي پیشین و سازماندهي جهاد به وسیله غرب و امریکا و در نهایت شکست و فروپاشی شوروي جهانیان شاهد بوده اند.

مسأله پشتونستان در طول این دوره با برداشت‌هاي متفاوتي همراه شده است که بدون توجه به آن ها، درك اهمیت این موضوع دشوار خواهد بود. برداشت‌هاي متفاوت در باره پشتونستان بزرگ را مي‌توان چنین فشرده کرد:

1- برداشت افغان ها از پشتونستان بزرگ
2- برداشت پاکستاني ها از پشتونستان بزرگ
3- برداشت تبارگرایانه پشتون ها از پشتونستان بزرگ
4- برداشت قدرت‌هاي رقیب بزرگ از پشتونستان بزرگ

تردیدي نیست که این‌گونه برداشت‌هاي متفاوت و گاه متضاد، بازتاب خاص خود را در منطقه دارد و طرح هر کدام مي‌تواند به تشدید اختلافات پاکستان و افغانستان بینجامد. در گذشته چنین

بوده و در آينده يي قابل پيش‌بيني انتظاري جز اين وجود ندارد. برداشت دولت‌ها و محافل سياسي پشتونگرا در افغانستان همواره پيرامون اين محور متمركز باقي مانده است كه پشتونستان بزرگ كه بلوچستان جنوبي را نيز شامل مي‌شود، به لحاظ تاريخي، بخشي از افغانستان است كه در دوره قدرت استعماري از اين كشور جدا و ضميمه خاك هندوستان شده است. بنا بر اين، در پايان استعمار علي‌القاعده بايد به افغانستان بازپس داده مي‌شد و و نه اين كه به كشور تازه تأسيس پاكستان به كيفيتي كه افغان‌ها آن را مشكوك مي‌دانند، ملحق شود. برخی از آگاهان، تمامي تحولات پس از تأسيس پاكستان در مناسبات افغانستان و پاكستان را در پيوند با مسأله خط ديوراند و پشتونستان تحليل كرده اند.

دخالت‌هاي پاكستان به ويژه در دروه اشغال افغانستان از سوی شوروي و حمايت از مجاهدان و ادامه اين‌گونه دخالت‌ها در قالب استقرار حكومت طالبان در يك دوره كوتاه تا پيش از اشغال دوباره افغانستان- اين بار از سوی امريكا و ناتو و بنا به ادعاي افغان‌ها تلاش براي بازسازي طالبان و ادامه جنگ داخلي در اين كشور از سوی پاكستان، همگي در رابطه با مسأله پشتونستان و خط ديورند قرار دارند. بسياري از آگاهان واقعبين‌تر در كابل بر اين باورند كه تا مشكل خط ديوراند و پشتونستان راه‌حل پذيرا برای پاكستان نيابد، مناسبات پاكستان و افغانستان به رغم نيازهاي متقابل دو كشور به يكديگر كاملاً عادي نخواهد شد و اختلافات هم چنان امكان تداوم خواهد داشت. افغان‌ها از زمان حكومت سردار محمد داوود خان همواره روي بازگشت حاكميت ملي خود بر مناطق پشتون‌نشين پاكستان تأكيد داشته اند و از بلوچستان به نام پشتونستان جنوبي ياد كرده اند تا از اين طريق افغانستان را به سواحل اقيانوس هند در ايالت بلوچستان پاكستان برسانند و كشورشان را از انزواي جغرافيايي بيرون سازند. در اين ارتباط، دو ديدگاه در افغانستان وجود داشته است:

1- ادغام مناطق پشتون و بلوچ‌نشين در خاك افغانستان
2- تشكيل فدراسيون افغانستان+ پشتونستان و بلوچستان

افغان‌هاي«قوم‌محور» در افغانستان ادغام مناطق پشتون و بلوچ‌نشين پاكستان در قلمرو ملي خود را پررنگ‌تر مطرح كرده اند و در يك مقطع كوتاه حزب پرچم سابق در دوره حكومت سردار داوودخان از همين موضوع حمايت مي‌كرد و كنون حزب افغان ملت انور الحق احدي از چنين ديدگاهي حمايت مي‌كند. تشكيل فدراسيون افغانستان+ پشتونستان و بلوچستان اساساً انديشه روسي بود كه در دوران اوج رقابت‌هاي امريكا و شوروي

پیشین مطرح بوده است و برخی از آگاهان، اشغال افغانستان از سوی ارتش سرخ شوروي را در همین راستا و رسیدن روس‌ها به مدخل تنگه هرمز از طریق تشکیل چنین فدراسیوني دانسته اند. با فروپاشی شوروي به ظاهر این اندیشه کمرنگ شده است ولي هنوز هواداران قوم محور خاص خود را دارد.

روشن است که برداشت پاکستاني ها از پشتونستان بزرگ در تضاد کامل با برداشت افغان ها قرار مي‌گیرد. از نگاه پاکستان خط دیورند و مسأله پشتونستان بطور قطعي تمام شده است و طرح آن از سوی افغانستان مغایر با حسن همجواري و مناسبات دوستانه دو کشور و دخالت در امور داخلي پاکستان و مخل امنیت و تمامیت ارضي پاکستان است.

آن گونه که برخی از کارشناسان مسائل جنوب آسیا مطرح کرده اند؛ پاکستان براي خنثي کردن طرح پشتونستان بزرگ یك استراتیژي مشخص در پیش گرفته و سازمان اطلاعات ارتش پاکستان مسوول پیگیري آن است. استراتیژي پاکستان حاکم کردن حکومتي در کابل است که دست‌نشانده اسلام آباد باشد و در هیچ شرایطي به مسأله خط دیورند و مسأله پشتونستان توجه نکند. به عبارت روشن‌تر، خط دیورند را به عنوان مرز بین‌المللي پاکستان و افغانستان به رسمیت بشناسد و مسأله پشتونستان را براي همیشه به فراموشي تاریخ بسپارد. سیاست پاکستان در دوره اشغال افغانستان از سوی شوروي و پس از آن، حکومت مجاهدان جنگ داخلي هدایت شده از طریق حزب اسلامي گلبدین حکمتیار که آي.اس.آي پشت سر آن قرار داشته و پس از استقرار حکومت طالبان و اکنون همکاري مؤثر با امریکا همه و همه در ارتباط تنگاتنگي با استراتیژي پاکستان در افغانستان دارند.

بر پایه این گونه برداشت ها، افغانستان در استراتیژي پاکستان دو راه بیشتر پیش رو ندارد: یا حکومتي دست‌نشانده اسلام آباد و یا حد اقل هماهنگ با آن خواهد داشت و یا همواره درگیر جنگ داخلي و بحران باقي خواهد ماند. راهیافت سومي وجود ندارد. البته دولت پاکستان چنین برداشتي را تأیید نمي‌کند و به ویژه کنون که امریکا در افغانستان و پاکستان صاحب نفوذ است، پاکستان با قاطعیت بیشتري چنین برداشت هایي را رد مي‌کند. ولي حقیقت آن است که نشانه هاي تأییدکننده وجود چنین استراتیژي در پاکستان در قبال افغانستان نیرومندتر از آن هستند که براي افغان ها تکذیب هاي پاکستان اعتماد آفرین تلقي شوند.
در اوضاع کنوني، به نظر مي‌رسد که پاکستان سیاست دوگانه «اعلامي» و « اعمالي» در افغانستان در پیش گرفته باشد. در سیاست اعلامي پاکستان- متحد امریکا در آنچه که از آن به نام مبارزه در برابر تروریسم یاد مي‌شود، به شمار مي‌آید و در

سیاست اعمالي متحد طالبان است که هدف آن ها اخراج امریکا و ناتو از افغانستان و استقرار حکومتي هماهنگ با اسلام آباد در کابل است.

طرح موضوع طالبان میانه رو و شریك کردن آن ها در قدرت در کابل از سوی پاکستان، جدا از اهداف استراتیژیك پاکستان قابل آن نخواهد بود. در کنار برداشت هاي رسمي دولت هاي افغانستان و پاکستان، برداشت تبارگرایان پشتون در هر دو سوي خط دیورند را مي باید مهم تلقي کرد. پشتونستان بزرگ جدي ترین حامیان خود را در میان ناسیونالیست هاي پشتون در افغانستان و پاکستان یافته است. برچیده شدن خط مرزي دیورند و ادغام دو بخش پشتون نشین پاکستان و افغانستان- خواست اصلي قوم محورهاي پشتون است. درخواست چندي پیش افضل خان- یکی از رهبران ناسیونالیست پشتون از حامدکرزی و ارتشبد مشرف- رییسان جمهور افغانستان و پاکستان که خط دیورند را برچینند و رفت و آمد پشتون ها را آزاد نمایند، به خوبي دیدگاه قوم محورهاي پشتون را به نمایش مي گذارد. ناسیونالیست هاي پشتون به درجات متفاوت خواهان تأسیس کشور خاص خود و به رسمیت شناختن آن از سوی پاکستان و افغانستان و سازمان ملل هستند. اما مشکل آن ها در این واقعیت مهم نهفته است که شرایط منطقه براي بازتقسیم قومي مساعد نیست و فروپاشی کامل کشور پاکستان را در پي خواهد داشت. روشن است که دولت پاکستان در هیچ شرایطي رضایت به چنین امري نخواهد داد. هر چند که چنین تحولي با استراتیژي هند همخواني دارد و قطعاً از سوی هند با استقبال روبرو خواهد بود.

در ارتباط با قدرت هاي بزرگ و مسأله پشتونستان و خط دیورند، پیچیدگي هاي بیشتري هست. بدین معنا که در ظاهر با فروپاشي شوروي، روس ها نقش خود را در پشتونستان از دست داده اند ولي به دلیل حضور امریکا در افغانستان و پاکستان نقش این کشور پررنگ تر از گذشته شده است. این که سیاست امریکا در قبال مسأله پشتونستان چه خواهد بود، هنوز خیلي زود است که دست به داوری قطعي زد، اما این هست که پاکستان و افغانستان هر دو امیدوارند امریکا براي پایان دادن به این مشکل که یك قرن است مناسبات منطقه یي را زیر تأثیر خود قرار داده است، راهیافت پذیرا برای دو طرف بیابد. گذشته از این انتظار، باید توجه داشت که پاکستان همان جایگاهي را که در دوره جنگ سرد داشت، در نزد امریکا ندارد و هندوستان در حال جایگزین شدن آن است. معادلات جدیدي در منطقه جنوب آسیا در حال شکلگیري هستند و هندوستان در معادله رقابت آمیز قدرت آینده جهان میان امریکا و چین در حال قدرت گرفتن، جایگاه مهم تري از پاکستان در امریکا یافته است.بنا بر این، تبارگرایان پشتون

مي‌توانند روي اين گونه مسايل حساب كنند و نقاط آسيب‌پذير جديد پاكستان را در سنجش های خود منظور كنند.

اكنون اين احتمال كه ناسيوناليست هاي چپ پشتون كه در گذشته اميد به حمايت مسكو داشته اند، با در نظرداشتن عامل قدرت امريكا چشم طمع به واشنگتن معطوف نمايند، چندان دور از انتظار نمي‌تواند تلقي شود. كاهش جايگاه پاكستان در امريكا و افزايش جايگاه هندوستان از نظر ناسيوناليست هاي پشتون مثبت تلقي مي‌شود. اكنون قابل تصور شده است كه ناسيوناليزم چپ پشتون و بلوچ مواضع قبلي چپگرايانه خود را تعديل و با شرايط نوين منطبق سازد. در چنين احتمالي، نقش امريكا در تحولات مرتبط با افغانستان، پشتونستان بزرگ و بلوچستان بزرگ بسيار حائز اهميت خواهد بود.

ترديدي نيست كه ارتشبد مشرف و هوادارانش در حاكميت پاكستان، با درك حساسيت شرايط بود كه چرخش 180 درجه‌يي پس از حادثه 11 سپتامبر كردند و از طالبان و القاعده بريدند و به صف مخالفان آن ها پيوستند ولي اين كه چرخش پاكستان براي امريكا راضي‌كننده باشد، جاي بحث وجود دارد. لا اقل مي‌توان گفت كه افغانستان، هندوستان و قوم‌محورهاي پشتون روي تشديد تضاد منافع امريكا و پاكستان حساب مي‌كنند و اميدوار به تضعيف هر چه بيشتر پاكستان هستند. هرچند كه در يك نگاه واقع‌بينانه‌تر نمي‌توان گفت كه امريكا در تضعيف پاكستان تا آن‌جا پيش برود كه به تجزيه قومي اين كشور منتهي گردد.
گمان غالب‌تر در اين خصوص، آن است كه امريكا تلاش كند پاكستان را وابسته‌تر از گذشته به خود كند و در نهايت توان استراتژيك نظامي اين كشور و سلاح هاي هسته‌يي و موشكي‌اش را زير نظارت خود بگيرد تا از اين طريق به نگراني هاي اسراييل و هند پايان دهد. در همين حد هم اگر امريكا در پاكستان پيش برود، دگرگوني هايي در ساختار قدرت نظامي پاكستان اجتناب‌ناپذير خواهند شد و به احتمال زياد قدرت جنرال ها جاي خود را به قدرت حزبي خواهد داد و با برگزاري انتخابات عمومي در سال 2007 قدرت حزبي به پاكستان بازخواهد گشت و ارتش پاكستان به پادگان ها بازمي‌گردد. در چنين فرضي، سياست دوگانه كنوني پاكستان در قبال افغانستان و طالبان نيز پايان خواهد يافت و نظام فدرالي قابليت احيا بر اساس قانون اساسي 1973 خواهد يافت. در چنين تحولي به جاي تجزيه قومي پاكستان با تقويت نظام فدرالي ناسيوناليست هاي پشتون و بلوچ در مناطق قومي خود حكومت هاي محلي را به دست خواهند گرفت.

با این حال، چنین تحولي در پاکستان الزاماً به معناي پذیرش خط مرزي دیورند و پایان مسأله پشتونستان نخواهد بود. مسأله پشتونستان بزرگ و بلوچستان بزرگ به احتمال زیاد در آینده یي قابل پیش بیني همچنان به عنوان یك مشكل منطقه یي مناسبات پاکستان و افغانستان را زیر تأثیر قرار خواهد داد و در همان حال، انگیزه هاي بایسته را براي قوم محورهاي پشتون و بلوچ به وجود خواهد آورد كه آن ها اهداف قوم گرایانه خود را در آرمان پشتونستان بزرگ و بلوچستان بزرگ پیگیري نمایند.

پ- راهكارهاي احتمالي براي پایان مناقشات دو كشور:

در این باره كه پاکستان و افغانستان در اوضاع نوین كه امریكا در هر دو كشور حضور نظامي سیاسي مؤثري یافته است، چگونه قادر خواهند بود كه بر مشكل تاریخي خط مرزي دیورند و مسأله پشتونستان فایق آیند، به درستي روشن نیست و وحدت‌نظري در كابل و اسلام آباد در قبال آن وجود ندارد. با این حال، با نگاهي به طرح ها و راهكارهایي كه تاكنون براي حل این مشكل مطرح شده اند، مي‌توان احتمالاتي را مطرح كرد. تاكنون راهكارهایي بدین شرح براي پایان دادن به مناقشات مرتبط با خط دیوراند و پشتونستان مطرح شده است:

1- طرح كنفدرال پاکستان و افغانستان
2- طرح فدراسیون پاکستان+ افغانستان و بلوچستان
3- طرح استقلال پشتونستان بزرگ
4- طرح رسمیت خط دیوراند و پذیرش آن از سوی پاکستان و افغانستان
5- [طرح ایجاد اتحادیه منطقه یی میان افغانستان+ ایران + پاکستان]

روشن است كه هركدام از این طرح ها در مقاطع خاصي مطرح و از شدت و ضعف و حامیان و مخالفان خاص خود برخوردار شده اند. هر كدام از این طرح ها به لحاظ نظري به خواسته ها و منافع یك‌طرف پاسخ مي‌داده اند و خواسته ها و منافع طرف دیگر را نادیده مي‌گرفته اند. گذشته از این، سه طرح اولیه كه مربوط به دوران جنگ سرد و تشدید رقابت ها و بلوك‌بندي هاي قدرت جهاني بوده و هر كدام از سوی یك بلوك قدرت مورد حمایت قرار داشته اند. به گونه یي‌كه مي‌توان گفت طرح كنفدرال پاکستان و افغانستان از سوی امریكا و پاکستان طرح و هدف آن حل مشكل عمق استراتیژیك پاکستان در برابر هندوستان [و نیز راهیابي به آسیاي میانه و محاصره ایران و چین] بوده است. این طرح از سوی مردم افغانستان بطور كامل رد شده است و به معناي ادغام افغانستان در پاکستان تلقي شده است. از همین رو، از همان آغاز، طرح در دهه هفتاد میلادي محكوم به شكست بوده است.

در برابر طرح کنفدرال پاکستان و افغانستان، شوروي پيشين طرح فدراسيون پاکستان و افغانستان و بلوچستان را مطرح کرده بود. اين طرح، در تداوم خود ايران را نيز مد نظر داشته است که با فروپاشی شوروي و تحولات مغاير با خواست روس ها منتفي تلقي شده است.

طرح استقلال پشتونستان به دليل آن که جدايي دو ايالت سرحد و بلوچستان را از پاکستان در بردارد، در عمل به معناي فروپاشی پاکستان خواهد بود و عملي به نظر نمي رسد. گرچه مطلوب هندوستان است و در راستاي سياست هاي استراتيژيك اين کشور مبني بر بازگرداندن تعادل نيمقاره هند به پيش از استعمار انگليس و تأسيس پاکستان قرار دارد. ولي در هر حال، تجزيه قومي پاکستان مي تواند کل منطقه را دچار بحران سازد و گمان نمي رود قدرت هاي بزرگ نيز در اوضاع کنوني چنين راهکاري را مورد توجه قرار داده باشند.

بنا بر اين، عملي ترين راه حل پايان بحران پشتونستان و خط مرزي ديورند ميان پاکستان و افغانستان همان است که از سوی برخی از شخصيت هاي واقعبين غيرپشتون افغانستان مطرح شده است. طبق اين طرح، پاکستان يك بندر تجاري و خط ترانزيت تضمين شده به گونه يي که تحولات سياسي در پاکستان و افغانستان بر آن تأثيرگذار نباشد، در دسترس افغانستان قرار مي دهد و در مقابل، افغانستان خط مرزي ديوراند را به رسميت مي شناسد. مسأله قومي پشتون ها و بلوچ ها در چارچوب نظام فدرالي در پاکستان قابليت حل و فصل خواهد يافت. اين موضوع که چنين طرحي به پيش خواهد رفت يا نه، بحث ديگري است. ولي پاکستان از لحاظ نظري مي تواند چنين طرحي را مورد توجه قرار دهد. به ويژه اگر راه ترانزيت مشابهي از افغانستان به سوی آسياي مرکزي در دسترس پاکستان گذاشته شده و شکل تضمين شده يي قرار داده شود، عملي شدن اين طرح امکان پذير خواهد بود.

موقعيت خاص جغرافيايي منطقه و وابستگي پاکستان و افغانستان به يکديگر و عامل حضور مؤثر امريکا در منطقه بر عملياتي شدن چنين احتمالي تأکيد مي گذارد. لا اقل مي توان تصور کرد که پاکستان در چرخش 180 درجه يي اش در قبال طالبان و القاعده و همکاري مؤثر با امريکا اميدوار است که از حمايت امريکا در حل و فصل دو مسأله مشکل ساز مرزي اش با افغانستان در خط ديوراند و هندوستان در خط حائل کشمير برخوردار شود. افغانستان و هند نيز انتظارات کم و بيش همانندی از امريکا دارند، هم چنان که گروه هاي کشميري و قوم محورهاي پشتون و بلوچ نيز اوضاع نوين را به دقت زير نظر گرفته اند و اميدوارند که با انطباق خود

با واقعیت های پیش آمده موجود در منطقه، اهداف خاص خود را از طریق عامل حضور امریکا پیگیری نمایند.

نتیجه گیری:

چنانی که روشن است و در سابقه اختلافات پاکستان و افغانستان قابل ردیابی، مسأله پشتونستان بزرگ و بلوچستان بزرگ و موضوع خط مرزی دیورند اصلی ترین اختلاف دو کشور همسایه است. از آن جا که معمولاً اختلافات ارضی از پیچیده ترین اختلافات هستند که کمتر سابقه داشته است از راه های مسالمت آمیز حل و فصل شوند و همواره این جنگ ها، پیروزی ها و شکست های یکی از طرف ها بوده است که مرزها را تعیین می کرده است، بنا بر این، دشوار می توان تصور کرد که اختلافات پاکستان و افغانستان در آینده قابل پیش بینی به طور کلی پایان بیابند و زمینه برای شناسایی رسمی خط دیورند آن گونه که پاکستان انتظار آن را دارد، فراهم شود. گذشته از این، ساخت قدرت در پاکستان و چرخش ناآرام آن میان نخبگان سیاسی و جنرال های ارتش و به موازات آن تجربه ایدئولوژیک قدرت در افغانستان که در چهار دهه گذشته تقریباً همه نظام های سیاسی شناخته شده را تجربه کرده و در همگی آن ها با شکست روبرو شده است، مسأله پشتونستان و خط مرزی دیوراند را ابعاد گسترده تر و پیچیده تری داده است تا آن جا که هیچ دولتی در افغانستان در عمل در موقعیتی قرار نگرفته است که بتواند با پاکستان بر سر این موضوع وارد بحث و احیاناً مصالحه شود

در چنین جوی از واقعیت ها، افغانستان درگیر جنگ ایدئولوژیک قدرت شده، جنگی که سه دهه امکان تداوم یافته، باعث رد اشغال خارجی آن در دوره قدرت شوروی و کنون امریکا و ناتو شده است اما به نقطه استقرار و تعادل و ثبات سیاسی و اجتماعی بایسته دست نیافته است. در این مدت نسبتاً طولانی، تصور شده است که پاکستان یکی از بازیگران اصلی در تحولات نامطلوب در افغانستان بوده است. لا اقل نخبگان سیاسی و فکری در افغانستان بر این باورند که تا مسأله پشتونستان و خط مرزی دیوراند راه حل پذیرایی برای پاکستان و افغانستان نیابد، اختلافات این دو کشور قابلیت حل و فصل نهایی نخواهد یافت و جنوب آسیا همچنان درگیر بحران امنیتی باقی خواهد ماند.

اهمیت تنش ها در مناسبات پاکستان و افغانستان در آن است که قابلیت سرایت به دیگر کشورهای همجوار را دارد و از همین رو، نیاز به یافتن یک راهیافت پذیرا برای دو طرف افزایش می یابد. در گذشته، ایران در کاهش تنش ها میان پاکستان و افغانستان ایفای نقش کرده ولی هندوستان به دلایل خاص خود و تضعیف پاکستان و بازگرداندن تعادل به هم خورده از استقلال پاکستان،

خواهان ادامه تنش ها و بهره برداري مطلوب از آن بوده است. در همين حال، قدرت هاي بزرگ رقيب جهاني نيز با حمايت از يكي از طرف ها تلاش كرده اند بر دامنه نفوذ خود در جنوب آسيا بيافزايند. بنا بر اين، موضوع پشتونستان بزرگ و بلوچستان بزرگ موضوعي بوده است كه قدرت هاي بزرگ به آن علاقه مند شده اند.

ناسيوناليزم چپ پشتون و بلوچ از همين فضا در راستاى تقويت خود بهره گرفته و در دوران جنگ سرد با شوروي پيشين پيوند خورده بودند. اكنون با احتساب اشغال افغانستان از سوى امريكا و ناتو، عقب نشيني روس ها از رقابت در تراز گذشته، قدرت گرفتن چين و كاهش جايگاه پاكستان در سياست هاي منطقه يي امريكا و افزايش جايگاه هند به موازات آن در نزد امريكايي ها، چنين به نظر مي رسد امريكا در موقعيتي قرار گرفته است كه تأثيرگذارترين قدرت خارجي بر تحولات جنوب آسيا است. با توجه به همين مساله، ناسيوناليزم چپ پيشين پشتون و بلوچ با درك شرايط، در حال هماهنگ ساختن خود با شرايط نوين منطقه يي است و با تعديل مواضع سعي دارد كه فرصت تازه يى براي تحقق اهداف خود بيابد. از آنجا كه امريكا در حال دستيابي به پايگاه هاي نظامي در افغانستان و پاكستان است و تا آينده يي نامعلوم استقرار نظامي خود را در منطقه حفظ خواهد كرد، اين برداشت در حال تقويت است كه امريكا ساختارهاي قدرت هماهنگ با خود را تثبيت كند و اين امر ممكن نخواهد بود مگر آن كه اختلافات پاكستان و افغانستان از يك سو و اختلافات پاكستان و هندوستان از سوى ديگر كاهش يافته و زير كنترل در بيايند. در چارچوب چنين برداشتي دو مشكل اصلي پاكستان و منطقه يعني بحران كشمير و خط حائل ميان هند و پاكستان و بحران پشتونستان و خط مرزي ديوراند ميان پاكستان و افغانستان علي القاعده بايد مورد توجه قرار گيرند و امريكا بايدكمك كند كه اين دو بحران پايان يابند.

چنين بر مى آيد كه امريكا براي بحران كشمير طرح هاي مشخصي را مطرح كرده و تلاش هايي براي ميانجيگري دارد. ولي در باره پشتونستان و خط مرزي ديورند تاكنون طرح مشخصي از سوى امريكا عنوان نشده است.
در اين ميان، آن چه كه بر اهميت مسأله پشتونستان و خط مرزي ديوراند افزوده است، اوضاع خاص پاكستان و ابهام در آينده آن است. پاكستان كه بر مبناي اسلام شكل گرفته و اسلام فلسفه وجودي آن بوده است، در اوضاع جديد ناگزير به فاصله گرفتن از اسلام شده است. علت آن است كه راديكاليزم اسلامي برآمده از مدارس مذهبي و احزاب بنيادگرا باعث شده است كه تفكر طالباني و القاعده رو در روي امريكا قرار گيرد و به آنچه كه از آن به

نام تروريسم جهاني ياد مي شود، دامن بزند. اين وضعيت جديد در تداوم خود، اتحاد استراتيژيك ميان اسلامگراها و ارتش پاكستان را آسيب پذير خواهد كرد و اگر به هر دليلي از ميان برود، بقاي پاكستان به صورت جدي به زير سؤال خواهد رفت.

هندوستان، افغانستان و قوم محورهاي پشتون و بلوچ در پاكستان، روي چنين تحولي احتمالي حساب باز كرده اند. بنابر اين، پاكستان براي بقاي خود راهي جز هماهنگي كامل با امريكا پيش رو نخواهد داشت. در اين هماهنگي، اسلامگراها با دولت پاكستان دچار مشكل شده اند و از آن جا كه اسلامگراهاي پاكستان بيشتر پايگاه مهمي در مناطق پشتون نشين دارند، اين احتمال كه در آينده نوعي ائتلاف ميان چپ ناسيوناليستي و اسلامگراها در اين كشور شكل بگيرد و پاكستان را با بحران هويت روبرو كند، منتفي به نظر نمي رسد.

با اين حال، در يك چشم انداز واقعبينانه تر، نمي توان تصور كرد كه تضادهاي داخلي در پاكستان در ترازي قابليت طرح بيابند كه شالوده استقلال و بقاي اين كشور به زير سؤال برود. واقعيت آن است كه ارتش پاكستان ارتشي حرفه يي و با فرماندهي نيرومند، با سلسله مراتب قدرتمند است و اجازه چنين تحولي را نخواهد داد. اما در همان حال، ساخت نظامي قدرت در پاكستان به پايان دوران تاريخي اش در حال نزديك شدن است و دمكراسي پارلماني و احياي فدراليسم در اين كشور تنها راه حل بقا است.

عامل حضور نظامي امريكا در پاكستان و افغانستان و حضور سياسي- اقتصادي امريكا در هند، اين انتظار را به وجود آورده است كه پس از تثبيت قدرت در افغانستان و كنترل راديكاليزم طالبان، القاعده و احزاب اسلامي و مدارس مذهبي پاكستان ساخت قدرت را در پاكستان به گونه يي هدايت كند كه لا اقل به فروپاشي اين كشور منتهي شود و تبارگرايان پشتون و بلوچ در چارچوب پاكستان به مطالبات قومي شان دست بيابند و در همان حال، افغانستان و پاكستان قادر شوند كه به مشكل خط مرزي ديوراند پايان دهند. همچنان كه انتظار همانندی در باره كشميري ها و خط حايل ميان هند و پاكستان شكل گرفته است. از چنين نگاهي، آينده پاكستان، افغانستان، كشمير و پشتونستان يك سان به نظر مي رسد و هر راهيافتی با حمايت امريكا علي القاعده نيمقاره هند را در يك مجموعه مورد توجه قرار دهد. تا رسيدن زمان مناسب تحقق چنين امري، اختلافات پاكستان با هند و افغانستان همچنان ادامه خواهد يافت. هر چند كه در تراز غيرقابل كنترلي تشديد هم نخواهد شد.

Owen Bennth Jones[56] and Farzana Shaikh[57]

ترجمة : نعیم فرملی

بنیاد اندیشه

سیاست خارجی پاکستان در دوره پرویز مشرف
مشرف در میان دو سنگ آسیاب

فشرده مقاله:

پس از حملات بر امریکا در سپتامبر 2001 ، رییس جمهور مشرف میان « جنگ با ترور» اداره بوش و احزاب هوادار اسلام در پاکستان قرار گرفته است.

با سرازیری کمک های چشمگیر اقتصادی و نظامی امریکا به پاکستان، مشرف- که هنوز هم با گزینه های دشواری روبرو است،- با برگردانیدن ثبات اقتصادی به کشورش، قادر به ایستادگی در برابر فشار منتقدان داخلی گردیده است.

ادامه ناآرامی ها در افغانستان همسایه و پیشرفت کند در مذاکرات صلح با هند، به معنای روبرو شدن مشرف با افزایش

---

[56]. از سرویس جهانی بی.بی. سی

[57] . دانشگاه کمبریج و چتام هاوس **(Chatham House)**

رویارویی گروه های پرقدرتی خواهد بود که مخالف کاهش تاثیر پاکستان در منطقه، یا تغییر جهت در رفتارهای سیاست منطقه یی وی می باشند.
با توجه به این ریسک ها، او در جستجوی یک طرح سیاست خارجی آزاد مبنی بر نادیده گرفتن امریکا و پیگیری گفتگوها با ایران بر سر کشیدن خط لوله رسانایی گاز به هند و پاکستان، است.
به رغم بهبود روابط میان بیجنگ و دهلی، مشرف مصمم به حفظ موقعیت پاکستان در سیمای نزدیک ترین متحد چین در منطقه است. این کار قسما کوششی است برای بازآرایی مناسبات پاکستان با امریکا در مسیر مشی بیشتر آزاد.
مشرف، با تصمیم بی سابقه برپایی تماس های دیپلوماتیک با اسراییل، به گونه دراماتیک، تصویر سیاست خارجی آزادی را به نمایش گذاشت که با این کار، او امیدوار است شهرت بین المللی خوبی در سیمای یک دولتمرد کارکشته به دست آرد.

پیشگفتار:
مسایل سیاست خارجی تا کنون دو بار به نجات رهبران نظامی پاکستان آمده است. در سال های دهه 1980 جنرال ضیاء الحق توانایی این را داشت که با استفاده از تصمیم امریکا برای بیرون راندن شوروی از افغانستان در جهت افزایش مشروعیت حکومتش در سطح بین المللی و تقویت اقتصاد پاکستان کار کند.

از هنگام واقعه 9/11 ، جنرال پرویز مشرف هم توانسته است از همین نیرنگ کار گیرد. مگر، معمایی که رییس جمهور مشرف با آن روبرو شده، البته بزرگتر از موردی است که جنرال ضیاء روبرو بود. پاکستان همچون امریکا منافع آشکاری در مخالفت با اشغال افغانستان از سوی شوروی داشت. اما برعکس، مشرف که جز از کمک به سرنگونی رژیم طالبان چاره دیگری نداشت، وادار شد تا از کوشش های دیرینه اسلام آباد مبنی بر نشاندن یک حکومت دوست در کابل؛ دست بردارد. افزون بر آن، در حالی که جنرال ضیاء در سیاست های داخلی خود از پشتیبانی تندروان اسلامی برخوردار بود، برعکس، مشرف، وادار گردیده است، هنگامی در برابر گروه های اسلامی وارد مبارزه شود که این گروه ها از هر زمانی نیرومندتر هستند.

مشرف با یک مشکل دیگر هم روبرو شده است. در دوران جنرال ضیاء، هند به سوی شوروی گرایش داشت و رابطه آن با امریکا سرد بود. امروز دهلی یکی از شریکان کلیدی اقتصادی امریکا شده است. رژیم نظامی در اسلام آباد در حالی که ناگزیر شد پس از حادثه 9/11 از امریکا پیروی کند، درک می کند که اگر روابطش با واشنگتن خراب شود، خطر این هست که هند بزرگترین

همپیمان امریکا در آسیای جنوبی شود. توان اقتصادی هند که رو به رشد است، نیز می تواند که تاثیرات منطقه یی داشته باشد.

دشمنی دیرینه چین و هند نیز با توجه به منافع دو کشور، با بهبود روابط تجاری و مناسبات دو جانبه، دگرگون گردیده است.

تنها وجه مشترکی که جنرال مشرف با رهبران پیشین پاکستانی دارد، درگیر بودن در منازعه کشمیر می باشد. ملیشه های پاکستانی که در کشمیر از سوی حکومت پاکستان آموزش دیده بودند، بارها کوشیدند او را بکشند. این مساله، همراه با بهای سنگین منازعه کشمیر برای پاکستان، این کشور را ناگزیر ساخته راهیافتی برای کشمیر بسنجد. جنرال مشرف در رابطه به کشمیر امتیازهای مهمی را پیشکش نموده، مگر کشور هند تا کنون چنین کاری نکرده و در نتیجه شانس کامیابی حل منازعه کشمیر خیلی کم است.

اتحاد با امریکا:

مهمترین تصمیم سیاست خارجی جنرال مشرف با شتابزدگی صورت گرفت. درست چند ساعت پس از حملات بر مرکز تجارت جهانی در نیویارک و پنتاگون در11 سپتامبر 2001، حکومت امریکا تصریح نمود که دهشت افگنان شاید از افغانستان سرچشمه گرفته باشند و هر گونه حمله متقابل موثر، نیاز به همکاری پاکستان خواهد داشت. ساعت هشت بامداد 12 سپتامبر، ریجارد ارمیتاج- معاون وزارت خارجه امریکا با جنرال محمود احمد- رییس استخبارات پاکستان (آی اس. آی) که در آن هنگام در واشنگتن به سر می برد، دیدار نمود. ارمیتاج به پاکستان یک انتخاب داد: اسلام آباد می تواند یا در کنار رژیم طالبان بیستد و یا با واشنگتن همراه شود. هنگامی که این پیام به اسلام آباد فرستاده شد، جنرال مشرف یک تصمیم سریع گرفت: «واشنگتن هر چه که می خواهد، می تواند بگیرد».

دو روز بعد، در نشستی در «آرمی هاوس»(کاخ ارتش) در راولپندی، مشرف با جنرال های ارشدی که خواستار یک پالیسی روشن بودند، دیدار کرد. برای مثال، جنرال مظفر عثمانی- معاون رییس ستاد ارتش ملی پاکستان، خواستار آن شد که پاکستان باید انتظار بکشد تا ببیند که واشنگتن در ازای همکاری پاکستان چه می دهد؟ مگر مشرف اصرار ورزید که امکان تاخیر نیست. او پس از شش ساعت توانست تصمیم مورد پسند خود را بگیرد و تاکید کرد که هرگونه موضعگیری مبهم و یا هر گونه حرف دو پهلو، فرصت خوبی را برای هند خواهد فراهم کرد تا به امریکا نزدیک شود. همه فرماندهان پاکستانی این استدلال را پذیرفتند.

هنگامی که جنرال مشرف در اکتبر 1999 قدرت را گرفت، اقتصاد پاکستان بسیار نا به سامان و نا به هنجار بود. با این که در آن هنگام، کشور رشد اقتصادی 4.2 درصدی داشت، کسر بودجه یی برابر با 6.1% درآمد انباشته ملی (جی دی پی) و وام خارجی یی با موعد بازپرداخت تاخیر ناپذیر داشت. میزان صادرات و بازپرداخت وام های خارجی، هر دو کاهش یافته بود و آی ام اف، بانک جهانی وکمک کننده های خارجی، برنامه های خود را به دلیل آزمایش های هسته یی پاکستان در 1998 متوقف کرده بودند.

میزان بازپرداخت وام های خارجی تا 50 درصد از درآمدهای دولت را در بر می گرفت و به دلیل عدم توانایی در بازپرداخت بدهی های خارجی، کشور در آستانه ورشکستگی قرار گرفته بود. (1)

پس از شش سال، وضع اقتصادی پاکستان بهبود چشمگیری یافت. در سال های2004 – 2005 پاکستان توانست به رشد 8.4 درصدی دست یابد که تخمین می شد کسری بودجه اش 3.2 درصد درآمد ناخالص ملی را در برگیرد. بازپرداخت وام های خارجی تا 25 درصد از درآمد داخلي را در بر می گرفت، بیشتر به این دلیل که درآمد کشور در سال 2004 به 600 میلیارد روپیه رسید؛ در حالی که در سال 1999 - 391 میلیارد روپیه بود.

شاید، برجسته ترین نشانگر در اقبال پاکستان، تغییر در ذخیره ارزی (foreign exchange reserve) این کشور باشد. در سال 1999 بانک مرکزي پاکستان تنها 1.6 میلیارد دالر برای بازپرداخت وام های خارجي کشور در دست داشت، اما در اکتبر سال2004 همین مقدار به 12 میلیارد دالر افزایش یافت. (2) حکومت پاکستان استدلال می کرد که این آمار بلند، دستاورد بهبود اداره اقتصاد است. اما با این که صدراعظم- شوکت عزیز مي تواند تا اندازه یی سزاوار ستایش باشد، مگر بزرگترین عامل در نجات پاکستان از ورشکستگي(bankruptcy) کمك سریع و بیشتر اقتصادي پس از یازدهم سپتامبر، همراه با رفع تعزیرات اقتصادي است.

بسیاري از کشور هاي وام دهنده پس از 9/11 کمك های مالی رایگانی براي پاکستان دادند و بدهی های این کشور را معاف نمودند، مگر ایالات متحده امریکا بی تردید بزرگترین یاری دهنده به پاکستان بود.

در سال هاي2002 - 2005 ایالات متحده امریکا 2.64 میلیارد دالر کمك های مستقیم را برای پاکستان فراهم ساخت (3).

در جولاي 2002 ايالات متحده به پاكستان اين امكان را داد تا پارك هواپيماهای F -16 خود را بزرگتر سازد. پس از آن، در جون 2004 ريس جمهور بوش پاكستان را همپيمان بزرگ غير عضو ناتو خواند.

سر از جولای 2003 كمك های عظيم نظامي امريكا به پاكستان شامل فروش هواپيماهای ترانسپورتي نظامي C-130 ، رادارهای نظارت(surveillance radar) ، هليكوپترهای رزمی و ترانسپورتی و سيستم های مخابراتي نظامي به پاكستان سرازير شد تا توانايي اين كشور را در بخش ارتباطات با نيروهای ضد تروريزم به رهبری امريكا بهبود بخشد. (4)

پس از زمينلرزه تباهكنی كه در 8 اكتبر 2005 در پاكستان رخ داد، جنرال مشرف به خاطر زيان های زمينلرزه، خريدهای نظامي را به تعويق انداخت. حكومت پاكستان زيان های ناشی از زمينلرزه را 5 ميليارد دالر تخمين كرده بود ولي بر پايه ارزيابی كارشناسان آزاد، ميزان خسارات بارها بالاتر از اين بود. (5)

به هر رو، پيشرفت های اقتصادي پاكستان با بيشتر شدن مشروعيت رژيم جنرال مشرف در تراز بين المللي به همراه بود. پيش از 11 سپتامبر او به عنوان يك ديكتاتور نظامي شناخته مي شدكه بايد برنامه يی را براي احيای دموكراسی در پاكستان روی دست مي گرفت و اما پس از 11 سپتامبر بدين سو، موقف وی يک سره تغيير كرد. منافع غرب در بقاي او است.

اين بار، مشرف كوشيده است به جهانيان حالی نمايد كه رژيم نظامي او يگانه سپر بازدارنده و سد استوار در برابر افتادن پاكستان به دست بنيادگرايان است. هر چند، اين انديشه بيشتر از سوی خود مشرف پخش شده، با آن هم، بيشتر پاليسي سازان (Policy makers) غربي و بين المللي روی هم رفته، اين استدلال پرويز مشرف را می پذيرند. از اين رو، ايالات متحده و كشورهای مشترك المنافع (Common Wealth) زير پا گذاشتن دموكراسي را از سوی پاكستان ناديده می گيرند.

بی گمان، پاكستان توانسته است بسيار به آساني، با اندك سرزنش ديپلوماتيک از سوی جامعه بين المللي به خاطر افشای راز داكتر قدير خان (كه از سال ها بدين سو تكنولوژي هسته يي را با توافق ارتش به كشورهای ديگر به شكل غير قانوني می فروخت)، از ماجرا بگريزد. همچنان مشرف می داند كه بايد براي

حفظ کمك های بین المللي به نشان دادن خود در سیمای یك همرزم سرسپرده در جنگ واشنگتن در برابر تروریزم، ادامه بدهد.(6)

با آن که ادارة بوش به رغم ناخشنودی مردم امریکا پیوسته به جنرال پرویز مشرف کمك می نماید، در واشنگتن، شماری پس از 11 سپتامبر در باره نیات اسلام آباد مشکوك اند. آن ها استدلال مي کنند که مشرف چون گزینه دیگری ندارد، ناگزیر به امریکا کمك می کند و پاکستان در امر مبارزه با تندروان اسلامي در سرزمین خود بس بی توجه است.(7)

[امریکایی ها می گویند] نظامیان پاکستانی تاکید دارند که همپیمانان وفادار ما اند. آن ها گواه می آورند که براي برهم زدن حملات القاعده در وزیرستان، حتا بر مردم خود بمب باری کردند. از سوی دیگر، منتقدان پاکستان بر آن اند که رهبران نظامي در راولپندي رغبت چندانی به پیکار بهتر و موثرتر در عرصه مبارزه با بقایاي طالبان از خود نشان نداده اند. افزون بر آن، منتقدان نشاندهی مي کنند که گرفتاري افراد کلیدي القاعده در پاکستان در مواقع مشخص و معین صورت گرفته است، بیشتر در آستانه بازدیدهاي مقامات بلندپایه امریکایي از پاکستان. با این همه، پاکستانی ها حد اقل شماری، به شمول خالد شیخ محمد را که حملات بر نیویارك و واشنگتن را سازماندهی کرده بود، گرفتار و به مقامات امریکا سپرده اند.

پس از سوءقصد نافرجام به جان پرویز مشرف در دسامبر 2003 از سوی ملیشه هاي کشمیري، که موجب بر افروختن خشم ارتش پاکستان گردید، فرصت راستینی براي ورود تمام عیار پاکستان در جنگ در برابر تروریزم به میان آمد. شماری از کساني که در این حمله دست داشتند، وابسته به گروه هایی چون لشکر طیبه اند که ارتباط تنگاتنگی با ISI به خاطر منازعه کشمیر دارند. اما ارتش پاکستان تا کنون به گونه تمام عیار در برابر گروه هاي ملیشه کشمیری یی مستقر در این کشور، به نبرد نپرداخته است. شماری از پالیسی سازان امریکایي بر آن اند که کمك مداوم به این گروه ها، شاید پیامد ناخوشایندی برای خود پاکستان داشته باشد. چون کوشش هایی مبنی بر از میان بردن مشرف نشان دادکه ملیشه ها در کارروایی های خود تنها به کشمیر بسنده نمي کنند. با این همه نگراني ها، کنون هیچ گونه شگافی در روابط امریکا و پاکستان به چشم نمی خورد.

<u>باختن بازي بزرگ !</u>

هنگامی که کودتاي جنرال مشرف در سال 1999 رخ داد، نفوذ پاکستان بر افغانستان بیشتر از هر وقتی بود. در این هنگام، قدرت های منطقه یی رقیب با پیشینه مداخله در امور افغانستان مانند روسیه و ایران، از میدان بیرون شده بودند

و نزدیک به 90 درصد گستره کشور زیر کنترل طالبان بود. بیشتر مقامات بلندپایه طالبان در پاکستان آموزش دیده بودند و روابط بسیار نزدیکی با ISI داشتند. در آن هنگام، امتیاز خوب از دیدگاه اسلام آباد این بود که حکومت طالبان ازمسایل بین المللی بسیار دور شده بود و سرگرم جنگ های پیهم با ائتلاف شمال بود و فرصتی براي انديشيدن در باره مساله ديرينه مرزی با پاکستان نداشت. (8)

هنگامي که مشرف به قدرت رسید، بی پرده از منافع پاکستان در افغانستان سخن گفت. او تاکید داشت که اسلام آباد همیشه از هر رژیم پشتون تبار در کابل حمایت کرده است و اگر نکند، الترناتیف آن رژیم مخاصمی خواهد بود متشکل از تاجیک ها و ازبیک هاي پاکستان ستیز. مادامی که ملا عمر فرماندة طالبان باشد، مشرف یقین دارد که افغانستان برای پاکستان عمق استراتیژیک (Strategic Depth) خواهد بود و آن کشور می تواند متوجه پاسداری از مرزهایش با هند باشد.

پس از 9/11 که طالب ها در افغانستان از قدرت برکنار شدند و به عوض آنان جنگ سالاران و سیاستمداران اتحاد شمال مخاصم با پاکستان، جاگزین گردیدند، مشرف شاهد برباد رفتن سیطره خود بر افغانستان گردید. پاکستان در قبال این تحولات با یک سیاست دو پهلو واکنش نشان داد. از یک سو، حمایت خود را از دولت رییس جمهور کرزی اعلام کرد و در رابطه با تعهد با امریکایی ها، شماری از مقامات طالبان را بازداشت کرد و از سوی دیگر، امیدوار بود که از روی کار آمدن دوباره طالبان در آینده، سود ببرد. (9)

شایعات بسیاری هست؛ مبنی بر این که آی اس آی با برخی از عناصر طالب در تماس می باشد. پاکستان آگاه است که پس از بازگشت شوروی ها از افغانستان در سال 1989، دلچسپی امریکا در آسیای جنوبی کاهش یافت. اسلام آباد از پیامدهای افتادن دوباره افغانستان به دست جنگ سالاران می ترسید.

پاکستان برآورد می کند که کنون زمان مصرف طالبان به پایان رسیده است و نیروهای ایشان به تحلیل رفته است. در آینده و شاید در یک شکل دیگر، این امکان هست که آن ها چالش دیگری را در برابر جنگسالاران به وجود بیاورند و به پاکستان این شانس را بدهند که یک بار دیگر، یک دولت دوست پاکستان در کابل بنشانند.

با آگاهی از این استراتیژی اسلام آباد، واشنگتن و لندن هر دو می کوشند اطمینان دهند که از توجه و دلچسپی آن ها در افغانستان کاسته نخواهد شد. در فبروری 2006 در کنفرانس «افغان

کمپکت» (Afghan Compact) بر این امر دوباره تاکید شد. آن ها همچنان تاکید می کنند که کمک به حکومت کرزی برای سال ها و دهه ها ادامه خواهد یافت. برخی از گردانندگان آی اس آی و مسوولان بلندپایه اردوی پاکستان بر این اظهارات واشنگتن و لندن تردید دارند و از این رو، گزینه کمک به طالبان را باز نگه می دارند. (10)

رویای پایپ لاین:

مصرف گاز طبیعی در هند در سال های اخیر بیش از همه مواد سوخت دیگر به شدت رو به افزایش دارد. در این جا باید رشد اقتصادی هند در نظر گرفته شود. بر پایه پیش بینی های امریکا، مصرف گاز طبیعی در هند سالانه شاید با رشد 4.8 درصد افزایش یابد. (11)

ایران می تواند بخشی این گاز را تهیه کند. بیش از یک دهه، دو کشور سه گزینه مسیر انتقال گاز را از ایران به هند، بررسی نموده اند. نخست، با کشتی از راه دریای عرب(عمان)، دوم کشیدن پایپ لاین های زیر دریایی از بستر دریای عمان و سوم یک پایپ لاین 2600 کیلومتری از جنوب ایران که 750 کیلومتر آن از خاک پاکستان خواهد گذشت. اگر مقایسه شود، از گزینه زمینی، هند سالانه 1 تا 2 میلیارد دالر پس انداز خواهد کرد. (12)

در جنوری سال 2005، شوکت عزیز- نخست وزیر پاکستان- پیشنهاد لوله های رسانایی (پایپ لاین) را در گام نخست، همچون یک حالت سودمند دو جانبه (win-win) ارزیابی کرد. وی گفت که اعتمادسازی متقابل می تواند آوردن صلح پایدار را میان کشورهای مختلف تسریع بخشد. (13) سودمندی این پایپ لاین برای پاکستان روشن است:

نخست، بخشی از نیازهای گازی خود را برآورده خواهد ساخت- دو سوم گاز به هند می رود و بقیه به پاکستان داده می شود.

دوم، اسلام آباد حق ترانزیت گاز را خواهد گرفت که در 30 سال نخست، 9 میلیارد دالر به دست خواهد آورد. (14)

سوم، پایپ لاین به پاکستان این امکان را می دهد تا اندازه یی بر تامین انرژی هند کنترل داشته باشد و این زمینه میانجیگری پاکستان را در روابط رنج آور میان تهران و دهلی، فراهم خواهد ساخت. اسلام آباد نگران است که همکاری های نزدیک میان تهران و دهلی شاید پاکستان را در حاشیه قرار دهد.

به رغم این که پاکستان کوشیده است روابط خوبی با ایران نگهدارد، اما باز هم میان دو کشور چالش هایی هست. پاکستان و ایران، هر دو منافع متعارضی در افغانستان دارند. پاکستان

از توانایی ایران در ایجاد درگیری های فرقه یی در پاکستان نیز در هراس است.

روشن است موانعی نیز بر سر راه ساختن این پایپ لاین وجود دارد. شورش های بلوچ ها خطر امنیتی آشکاری را پدید آورده است. پایپ لاین از مناطقی خواهد گذشت که حکومت مرکزی کنترل کاملی بر آن ندارد و هرگز نداشته است. (15)

پرسش برای ایران و هند بسیار روشن است. آیا پاکستان می تواند امنیت این پایپ لاین را فراهم کند؟ رهبران قبایل بلوچ آشکارا گفته اندکه آن ها نه تنها مخالف این پروژه، بلکه هرگونه پروژة انرژی و نیز ساختن دیگر پروژه های پرهزینه مانند بندر بزرگ گوادر، که زمینه آمدن مردم مناطق دیگر را به بلوچستان فراهم می سازد و خطر برهم خوردن توازن تباری به زیان بلوچ ها را در سرزمین آبایی شان در بر دارد؛ هستند.

مگر، شاید بزرگترین مانع در اینجا، ایالات متحده امریکا باشد که مخالف آن است که ایران پول زیادی از فروش نفت و گاز به دست بیاورد. در جون 2005 واشنگتن برای هر دو کشور هند و پاکستان گوشزد کرد که اگر آن ها به این پروژه بپردازند، بر آن ها تعزیرات اقتصادی وضع خواهد کرد. در جنوری 2006 واشنگتن به این پیام خود نیرو بخشید و گفت که به کلی مخالف این پروژه است. (16)

منموهن سنگ- نخست وزیر هند این موقعیت را تایید کرد که در صورت نارضایتی واشنگتن، تهیه پول برای این پروژه ناممکن خواهد بود. او گفت که ما به شدت با کمبود انرژی روبرو هستیم و افزود «من به اندازه کافی واقع بین هستم، و با توجه به ابهامات در اوضاع ایران، نمی دانم که کدام کنسرسیوم بین المللی حاضر به حمایت از این پروژه شود. (17)

پاکستان اصرار می ورزد که با این همه می خواهد به این پروژه ادامه بدهد. از همین رو بود که پاکستان تنها چندی پس از این که واشنگتن مخالفت کامل خود را در قبال این پروژه ابراز کرد، با ایران گفتگوهای دو روزه یی را در 23 و 24 جنوری 2006 در اسلام آباد برگزار نمود.(18) پاکستان حتا حاضر شد که بدون مشارکت هند در این پروژه، از خود نشان دلچسپی بدهد.

ایالات متحده امریکا به هند در زمینه دستیابی به انرژی از منابع دیگر کمک می کند. در جولای 2005 واشنگتن نگرانی های خود را از عدم گسترش نیروی هسته یی (nuclear non- proliferation) به یک

سو گذاشت و آماده همکاری با دهلی در بخش برنامه های هسته یی غیر نظامی شد و به شرکت های خصوصی امریکایی اجازه ساختن نیروگاه های هسته یی و تهیه سوخت دستگاه های هسته یی را داد. (19) دهلی آشکارا این همکاری امریکا را ستوده و به همین دلیل بود که در فبروری 2006 در باره ارجاع پرونده اتمی ایران از سوی سازمان بین المللی انرژی هسته یی به شورای امنیت سازمان امنیت ملل، رای مثبت داد.

بی گمان، نیاز هند به انرژی شاید در آینده گزینه دیگری جز مشارکت در پروژه پایپ لاین، نخواهد گذاشت. مگر این که همکاری هسته یی امریکا برای این کشور ارزش کافی داشته باشد تا دست کم برنامه پایپ لاین را در اوضاع کنونی برای چندی به تعویق بیندازد.
همین گونه نتیجه، شاید پاکستان را در وضع دشواری قرار دهد. نه تنها دورنمای دستیابی به امتیاز ترانزیت را از دست بدهد، بلکه هم در رویارویی با مخالفت امریکا با پایپ لاین تنها بماند.

هند: رقابت و یا صلح بی بازگشت؟

هنوز روشن نیست که آیا جنرال مشرف در باره حل مساله کشمیر جدی است یا نه؟ کمبود پیشرفت بنیادی، اندیشه یی را به میان آورده است مبنی بر این که شاید مقصد اصلی مشرف از دیالوگ با هند، نه به خاطر رهیافتی برای منازعه درکشمیر، بل نشان دادن اعتبار پاکستان به جهان باشدکه این کشور یک بازیگر با مسوولیت در تراز جهانی است و نیز، کمایی حمایت جهانی برای حکومت نظامی خودش.

هنوز بیشتر کارشناسان آوند می آورندکه مشرف، موقف پیشین پاکستان را در مساله کشمیر از همه رهبران پاکستانی پیش از خود، تغییر داده است. تصمیم او در باره شکستاندن بن بست در منازعه کشمیر در جولای 2001 در یک دیدار بسیار مهم تاریخی با صدرعظم هند- اتل بهاری واچپای در آگره ابراز گردید. اگر چه تصمیم مشرف در آن هنگام به دلیل این که توقع بسیاری از این دیدار داشت، ساده به نظر خورد. مگر این روشن است که این تصمیم، گام تاریخی یی در عادی ساختن روابط پاکستان و هند بود.

کنون، روی هم رفته، روشن گردیده است که مشرف به عنوان یک رهبر نظامی، از همه رهبران غیر نظامی پاکستان، در مساله کشمیر قدرت مانور بهتری برای مذاکره دارد. (20) عدم توازن ساختاری مزمن در معادلات نظامی- غیر نظامی قدرت در پاکستان، به این معنا است که ارتش این کشور نقش قاطعی را در تصمیمگیری سیاست کشمیر، با حفظ حق ویتو در برهم زدن هر گونه روند صلح

بازی کرده و در آینده نیز بازی خواهد نمود. در واقع هم، هنگامی که مشرف رییس ستاد ارتش پاکستان شد، طرح نواز شریف- صدر اعظم وقت را، در زمینه دیدار با واچپایی- صدر اعظم هند در لاهور در فبروری سال 1999، نپذیرفته بود.
در ماه می همان سال، مشرف در روند صلح میان دو کشور کارشکنی و سنگ اندازی کرد. وی فرمان داخل شدن ملیشه های اسلامی کشمیری مستقر در پاکستان را، به هند در منطقه کارگیل داده بود. (21)

آن چه که هند آن را به نام «تروریزم عبور مرزی» (Cross-border terrorism) می نامد، عبارت است از یورش های گروه های شبه نظامی کشمیری بر هند که مانع بزرگی بر سر راه یافتن صلح دایمی میان دو کشور است. این موضوع هنگامی که ملیشه های اسلامی مستقر در پاکستان، بر ساختمان پارلمان هند در دهلی نو در دسامبر سال 2001 حمله کردند، آشکارا نشان داده شد. پاسخ هند به این حمله، گسیل صدها هزار سپاهی به مرز پاکستان بود. برخی از سیاستمداران هندی خواستار یک جنگ فیصله کن بودند. صدر اعظم- واچپایی یکی از همین کسان بود. او در پیامی خطاب به مردم هند در 13 دسامبر 2001 به شدت حملات تروریستی را به باد نکوهش گرفت و اعلام نمود که «جنگ ما اکنون وارد آخرین مراحل خود شده و نبرد فیصله کن صورت خواهد گرفت. (22)

پایتخت های کشورهای غربی این هشدار را جدی گرفتند و کاراز دیپلوماتیک بسیار پویایی را به راه انداختند. برخوردهای شدید میان دو کشور ده ماه آزگار به درازا کشید و سر انجام، در اکتبر 2002 هر دو آهسته آهسته از شمار سپاهیان خود در نوار مرزی، کاستند.

با آن که مشرف در آن هنگام رسما تعهد کرده بودکه ملیشه های جهادی کشمیری فعال در کشورش را مهار نماید، هند ادعا می کند که پاکستان هنوز هم گام های «استوار»ی برای برهم زدن زیرساخت های تروریزم مانند پایگاه های پرتاپ موشک، اردوگاه های آموزشی، ارتباطات و کمک های مالی، نبرداشته است. (23). مشرف این ادعا های هند را به شدت رد کرده است. مگر روشن است که تا زمانی که ملیشه های کشمیری مستقر در پاکستان به خشونت ها دامن بزنند، تعهد اصلی مشرف برای صلح، تردید بر انگیز خواهد ماند.

با این همه، پشتیبانی پاکستان از گروه های ملیشه های کشمیری، از هنگامی که پاکستان همپیمان کلیدی امریکا در جنگ در برابر تروریزم شده است، بسیار محدود گردیده است. از 9/11 بدینسو، بسیاری از گروه های ملیشه کشمیری که پاکستان آن ها را از مدت ها به این سو، به عنوان «جنگجویان راه آزادی» می

شناسد، در فهرست تروریزم دولت امریکا قرار گرفته اند، و تمام دارایی های آنان در امریکا از هنگامی که به عنوان سازمان های تبهکار شناخته شده اند، ضبط گردیده است. نشانه هایی نیز هست؛ دال بر این که شماری از گروه های کشمیری از سوی پاکستان که خود تحت فشار مستقیم امریکا است، ودار به توقف فعالیت های خود شوند. (24)

با آن که مشرف تا حدی این ملیشه ها را کنترل نموده است، با دشواری های داخلی چشمگیری روبرو می باشد. این گروه ها در پاکستان از پشتیبانی گسترده عوام برخوردار اند. این موضوع هنگامی که در نوامبر 2005 یک بمب در دهلی انفجارکرد و بعدها گروه ملیشه کشمیری- «لشکر طیبه» مستقر در پاکستان، مسبب آن شناخته شد؛ بی پرده نمایان گردید. این حادثه نزدیک بود قرارداد تاریخی باز شدن مرز(خط کنترل) را که برای نخستین بار پس از 1947 به امضاء رسیده بود و اجازه عبور خانواده هایی را که در زمینلرزه آسیب دیده بودند، بر هم بزنند.

ادارة بوش، به دلیل متکی بودن بر پاکستان در جنگ در برابر تروریزم، خود نیز محدودیت هایی در تاثیرگذاری بر پاکستان، احساس می کند. پس این همه نشان می دهد که یگانه تغییر واقعبینانه در سیاست پاکستان در قبال گروه های ملیشه های کشمیری، می تواند پس از ثبات یافتن اوضاع داخلی پاکستان صورت بگیرد: کوشش برای ترور پرویز مشرف در 2003 که فرماندهی ارتش پاکستان را بسیار به خشم آورده بود، امکان چرخش بنیادی در سیاست پیشین پاکستان در قبال کشمیر، و یک رهیافت بنیادی را به میان آورده بود.

به همین دلیل است که پس از سال 2003 ، پیشرفت چشمگیری در کشمیر به مشاهده می رسد. این پیشرفت ها مشتمل است بر: تماس «مردم با مردم» و آغاز تردد بوس ها میان لاهور و دهلی و در این اوخر، میان امرتسر و لاهور و همچنان اجازه آمد و شد مردم از «خط کنترل» و بازسازی خط ریل که از مرز «واگه» می گذرد. این همه پیشرفت ها زمینه ساز امضای موافقتنامه یی در 2004 میان مشرف و واچپایی در کنفرانس سارک(SAARC)- سازمان همکاری منطقه یی جنوب آسیا- در اسلام آباد گردید. در سپتامبر 2004 پس از، از میان رفتن حکومت واچپایی، روند صلح میان هند و پاکستان تداوم یافت و گفتگوهای تازه میان مشرف و منموهن سنگ– نخست وزیر جدید هند در حاشیه اسامبله عمومی سازمان ملل در نیویورک آغاز گردید. گفتگوها در اپریل 2005 در بازدید مشرف از دهلی از سر گرفته شد. در این بازدید، مشرف اعلام کرد که روند صلح میان هند و پاکستان «بازگشت ناپذیر» خواهد بود.

از همان هنگام بدینسو، چنین بر می آید که روابط هند و پاکستان در امتداد سه خط موازی پیشرفت می کند:
نخست،گفتگوهای چند بعدی (composite dialogue) تا کنون دستاوردهای کمی داشته است. به رغم چندین دور گفتگوها در 2005 در باره عقب نشینی نیروها از منطقه صعب العبور یخچالی سیاچین (Siachen)، نشانه گذاری مرزها در سر کریک(Sir Creek) در منطقه ران آف کوچ (Rann of Kutch) و یا قرارداد پروژه بند باگلیهار (Baglihar) در کشمیر زیر کنترل هند، کدام توافقی به دست نیامده است.

دوم: اعتمادسازی در زمینه آزمایش های اصلي هسته یی و آگاهی دهی پیش از پیش از آزمایش موشک ها، این همه پیشرفت های خوبي به نظر مي خورد.

سومین و دشوار ترین راه، شامل مساله کشمیر می باشد که بسیاری گفتگوها در این باره در پشت درهای بسته انجام مي شود. تا کنون کدام نشانه یی از ترقي و تنزل این راه به چشم نمي رسد.

با این حال، این آشکار است که پاکستان در مساله کشمیر امتیازات بسیاری به هند داده است. این امتیازات شامل یك اعلامیه مشرف در 2004 می شود که بر پایه آن، پاکستان مي تواند برای حالتی زمینه سازی کند که در آن از یک رشته خواست های دیرینه خود مبنی بر تعیین سرنوشت زیر نظر سازمان ملل در کشمیر در ازای صلح پایدار، صرف نظر کند. این ژست مهم، به گونه یی که انتظار می رفت، یك واکنش تندی سیاسی را در پاکستان بر انگیخت. مشرف نیز اشاره کرده است که کشورش مي تواند موقف خویش را در زمینه موضوع میانجیگری جانب سوم برای حل و فصل و فصل منازعه کشمیر نرمتر نماید.

ملاحظات انساني پس از وقوع زمینلرزه، بی تردید موقف پاکستان را نرم ساخت و به همین دلیل بودکه موفق به باز کردن خط کنترل از قلمرو هوایی کشمیر زیر کنترل هند در آن مناطق که ملیشه هاي کشمیري مستقر اند، گردیدند. (25)
مشرف همچنان در این اواخر پیشنهاد تازه یی در باره غیرنظامي ساختن کشمیر و آغاز گفتگوهای جدید مبنی بر خودگردانی کشمیري ها در هر دو سوی خط کنترول ارایه داده است. برعکس، بر می آید که هند پاسخ کمرنگی در قبال مواضع پاکستان مبنی بر آغاز روند «گفتگوهای بنیادی» داده است.

در گفتگوهای دو جانبه، به گونه یی که پیش بینی می شد، در واقع هر دو جانب به تعهدات خود پشت پا زدند. پاکستان گاه به گاه به ملیشه هاي کشمیری اجازه آمد و شد از مرز را می

دهد. این در حالی است که هند تا کنون آماده ارایه کدامین پیشنهاد در زمینه نیست تا جنرال مشرف بتواند راهیافت پذیرایی برای ارتش، مردم پاکستان و رهبران شبه نظامی کشمیر ارائه دهد.
نبرداشتن گام های واقعی از سوی هند در قبال منازعه کشمیر نیز نشان مي دهد که شانس حل و فصل براي کشمیر در کوتاهمدت یا میانمدت بسیار باریك مي باشد.

<u>دیزاین چین:</u>
گرم شدن روابط هند و چین، به دوستی میان پاکستان (که یک همپیمان کلیدی امریکا شناخته می شود) و چین (که گاهی این دوستی را « بر آمده از آزمون زمان» می خوانند)، به گونه بی سابقه آسیب رسانیده است.

بیجنگ نه تنها از همکاری پاکستان با امریکا در رابطه با افغانستان نگران است، بل نیز در باره گزارش هایی که بر پایه آن، امریکا در مناطق شمالی پاکستان در نزدیکی ایالات سینکیانگ و تبت، دستگاه های شنوایی(استراق سمع) را تعبیه کرده است. موافقتنامه میان چین و هند در باره اختلافات مرزی شان در سال های2003 و2004 نیز از سوی پاکستان که هراس دارد که موافقتنامه میان چین و هند شاید توازن قدرت را در منطقه بر هم بزند، به گونه خاصی ارزیابی می گردد. ناگفته نماند که روابط پاکستان و چین همیشه از منظر این مقوله که «دشمن دشمنت، دوست تو است»، دیده شده است.

این آشکار است که پاکستان به هیچ رو نمی خواهد منافع استراتیژیکی و مادیی را که در دوستی با چین دارد، از دست بدهد. با این که از مقدار یاری های چین (و کوریای شمالی) در رابطه با توسعه برنامه موشکی پاکستان کاسته شده است، هنوز هم در مورد میزان کنونی کمك های چین به پاکستان گمانه هایی وجود دارد.
در سال 2003 یک گزارش سی آی ای(CIA) برای گنگره امریکا، تعهدات چین را در باره پیمان عدم گسترش تکنولوژی موشکی (non - proliferation) زیر سوال برده و آن کشور را متهم ساخته بودکه صدور تکنالوژی تولید موشك های بالستیك و قطعات آن را به پاکستان توقف نداده است(26).

در اکتبر 2003، نیروهای دریایی پاکستان و چین رزمایش های مشترك خود را در شانگهای آغاز کردند. این نخستین باری بود که چین با یک نیروی دریایی خارجی یکجا به رزمایش می پرداخت. این رزمایش ها دوباره در اواخر سال 2005 در کرانه های جنوبی پاکستان از سر گرفته شد(27). در عین حال، گزارش های تایید شده نشان می دهد که پاکستان خریداری چند راکتور هسته یی

ساخت چین را به ارزش نزدیک به 10 میلیارد دالر، بررسی می کند.

جنرال مشرف آماده است از پیوندهای تاریخی کشور خود با چین در همکاری های اقتصادی بهره گیری کند. توجه عمده او به پروژه بندرگاه گوادر می باشد. این بندر به سان «مروارید» چینی در آب های گرم پاکستان می درخشد. (28) این پروژه در ماه می 2002 گشایش یافت. هزینه نهایی پروژه 1.1 میلیارد دالر تخمین گردیده است.

فاز نخست این پروژه که از کمک 200 میلیون دالری چین تمویل گردیده است، پیش از موعد تعیین شده در جنوری 2005 به پایان رسید. مرحله دوم این پروژه که نیز با هزینه چین ساخته خواهد شد، شامل یک مرحله راهسازی بلندپروازانه و «توانفرسا» می باشد، بندر گوادر را با شاهراه قراقرم در شمال پاکستان پیوند داده و رسانایی کالاهای صادراتی چین را به بندر گوادر فراهم می کند. (29)
گمان زده می شود که مجموع سرمایه گذاری چین در پاکستان در سال 2005 تا 4 میلیارد دالر رسیده باشد (با افزایش 30 درصدی نسبت به سال 2003). شرکت های چینی (مشتمل بر3000 کارگر پاکستانی و چینی) 12 درصد همه شرکت های خارجی را در پاکستان تشکیل می دهد. (30) تنها در سال 2005 چین و پاکستان 22 معاهده همکاری را امضاء کردند، که شامل تولید جت های جنگی در پاکستان و همچنان فروش چهار فروند کشتی جنگی برای پاکستان بوده است. (31)

هرگاه مشرف در پاسداری از منافع چینی ها از حملات شورشیان در بلوچستان، ناکام بماند، این دستاوردها می تواند آسیب پذیر باشند. در می 2004 چین به خاطر کشته شدن سه مهندس چینی که در پروژه بندر گوادر کار می کردند، به دست شورشیان «ارتش آزادی بخش بلوچستان»، به شدت اعتراض کرد. در فبروری 2006 نیز سه انجنیر دیگر چینی در یک کارخانه سمنت در شهر کراچی کشته شدند که چین را به خشم آورد. شبیخون علیه کارگران چینی در پاکستان، چین را ناگزیر گردانید تا از ساختن یک بند به نام «گومل زم» در وزیرستان جنوبی منصرف شود. در این منطقه، ملیشه های اسلامگرای پشتون در سال 2004 دو کارگر چینی را ربودند که یکی از آنان بعدها در جریان عملیات نیروهای امنیتی پاکستان کشته شد. شماری از کارشناسان این حمله را در وزیرستان به دلیل رفتار حکومت چین با مسلمانان «اویغور»(Uighur) در ایالت سینگ یانگ (Xinjang) و به ویژه «تحریک اسلامی ترکستان شرقی» (ETIM) که همچنان از سوی حکومت های چین و پاکستان منع قرار داده شده ، می دانند (32). ده

ها هزار مسلمان گریزی اویغور در پاکستان به ویژه در شهر کراچی و لاهور، پناهگزین اند.

تلاش برای دوستیابی در اورشلیم:

در میان تصامیم قاطع جنرال مشرف در عرصه سیاست خارجی، یکی هم تصمیم به آغاز گفتگوهای رسمی با کشور اسراییل در سال 2005 بود. با این که روشن است که دو کشور از سال های دهه 1980 بدین سو، روابط غیر رسمی داشتند، مگر هیچ حکومتی در پاکستان پیش از این جرئت روبرو شدن با این مساله [(به دلیل واکنش اسلامگرایان در رابطه به داشتن روابط رسمی با اسراییل)]، را نداشته است.

به هر رو، نگرانی در میان رهبران نظامی پاکستان به دلیل بالاگرفتن همکاری های نظامی و استخباراتی میان اسراییل و هند، بالا گرفته بود. (33) با توجه به این وضعیت که مشرف توانسته بود جلو احزاب اسلامی را در انتخابات محلی جنجالی اخیر بگیرد، (34)، و مهتر از همه امتیازاتی که از روابط حسنه با اسراییل برای پاکستان متصور بود؛ او این توانایی را یافت تا در راه آغاز گفتگوها با اسراییل گام بگذارد. یکی از این امتیازات، راهیابی به گروه های لابی فشار(interest groups) پرقدرت یهودی امریکایی بود که پرویز مشرف به کمک آن ها در رابطه با کمرنگ ساختن مخالفت ایالات متحده در زمینه فروش جنگ افزار به پاکستان، امیدوار بود. پاکستان همچنان می خواست به کمک این گروه ها بتواند به « باشگاه دوستان گزیده امریکا» (US-led elite club) مانند هند و اسراییل وارد شود و آغاز به تدوین دیدگاه های مشترک امنیتی با آن ها نماید. (35)

تا هنوز روشن نیست که این ابتکار دیپلوماتیک پاکستان چه تاثیری بر روابط آن کشور با جهان اسلام خواهد گذاشت. با آن که اعضای کلیدی سازمان کنفرانس اسلامی(OIC) به ویژه عربستان سعودی، با مذاکرات پاکستان با اسراییل موافق بودند و همچنان پاکستان پیش از دیدار با سران اسراییل در استانبول، مقامات فلسطینی را از موضوع آگاه ساخته بود، اما این نگرانی بود که کشور قدرتمند همسایه- ایران این گام پاکستان را به باد نکوهش بگیرد. ایران هراس دارد که با به زانو درآمدن عراق، اسراییل می خواهد با کمک پاکستان مانع اهداف و بلندپروازی های منطقه یی آن کشور گردد (با همین شیوه، اسراییل در پی تحدید بلندپروازی های گلوبال ایران با تولید نیروی هسته یی به کمک ایالات متحده است)

شاید هم این ترس ها بی اساس باشد. پاکستان پیوسته در باره اهداف منطقه یی ایران مشکوک و بدگمان بوده است. تنش میان دو کشور پس از انقلاب 1979 ایران، به ویژه هنگامی که پاکستان خود را با اقلیت های شیعه مذهب خود که روابط بسیار نزدیکی با ایران دارند، مواجه با مشکلات دید، افزایش یافت.

با آن که کنون رسما تصدیق گردیده است که پاکستان بیش از دو دهه پس از انقلاب ایران، تکنالوژی هسته یی خود را در دسترس آن کشور گذاشته بود، مگر روشن است که بخش بیشتر این همکاری ها در سال های 1985-95 هنگامی امریکا برای جنگ با شوروی در افغانستان، به همکاری پاکستان به شدت نیاز داشت، و تعزیراتی به خاطر برنامه تسلیحات هسته یی بر پاکستان وضع نموده بود، صورت گرفته بود. (36)

روابط ایران و پاکستان به دلیل کمک پاکستان به طالبان که بیشتر شان سنی مذهب بودند، بسیار خراب و بی اعتبار گردید، بود. واکنش ایران در برابر این رفتار پاکستان، نزدیکی با هند بود. با آن که روابط میان پاکستان و ایران پس از این که پاکستان به کمک های خود به طالبان در 2001 پایان داد، کمی بهتر شد. اما هنوز هم میان دو کشور اعتماد بسیار نازکی وجود دارد. پاکستان از نزدیکی ایران با هند نیز بسیار نگران است و گاهی هم ایران را متهم به کمک به شورشیان در بلوچستان پاکستان نموده است(در ایران به سوی بندر گوادر آشکارا با بندر چاه بهار(Chabahar) به دیده رقابت نگریسته می شود). پاکستان نیز از تاثیر ایران بر هزاره های پاکستانی که در کویته- مرکز بلوچستان زندگی می کنند، نگران است. ایران هم پاکستان را متهم به مداخله در آسیای مرکزی و همکاری با امریکا در رابطه با تضیعف ایران در منطقه، می سازد.

بنیاد اندیشه

نتیجه گیری:

جنرال مشرف با گزینش های بسیار دشواری پس از پیشرفت های بسیار بزرگ بین المللی و حادثه 9/11 روبرو گردیده است. این گزینش ها رابطه بسیار نزدیکی با بقای رژیم خود او دارد. در حالی که این آشکار است که به قدرت ماندن مشرف متکی به همکاری او با امریکا در رابطه با جنگ در برابر ترویزم بوده است. در این حال، نیز نمی تواند که از کمک خود برای ملیشه های کشمیری بدون این که اعتبار سیاسی و زندگی خود را در خطر بیندازد، بهره گیرد. به هر رو، کوشش های امریکا در رابطه با تقویت موقعیت هند به عنوان یک قدرت عمده در آسیای جنوبی، مشرف را وادار به این ساخته است که به تدوین یک سیاست خارجی آزاد بپردازد؛ به گونه یی که روابط خود را با قدرت های بزرگ دیگر به خصوص با چین، و همچنان از دست ندادن تاثیر خود بر افغانستان و آغاز گفتگوها با اسراییل؛ تقویت ببخشد.

مقصد مشرف، آرام کردن انتقاد کنندگان داخلی، بدون به خطر انداختن مقام خود به عنوان یک قهرمان «روشنفکر و میانه رو» در تراز بین المللی است.
policy under Musharraf

Endnotes

1 Ishrat Husain, Governor of the State Bank of Pakistan, February 2005, *http://www.bis.org/review/r050217g.pdf.*

2 Ibid.

3 K. Alan Kronstadt, Congressional Research Service, *Issue Brief for Congress: Pakistan–US Relations*. Available on *http://fpc.state.gov/documents/organization/42021.pdf*. A further US$797m in economic and military assistance to Pakistan is planned for FY2006.

4 Kronstadt, *Pakistan-US Relations*.

5 Farzana Shaikh, 'Peace amid the ruins', *The World Today*, 61(12), December 2005, p. 20.

6 For a background to the development of Pakistan's nuclear weapons programme see Owen Bennett-Jones, *Pakistan: Eye of the Storm* (New Haven and London: Yale University Press, 2002), pp. 187–222; and Farzana Shaikh, 'Pakistan's nuclear bomb: beyond the nonproliferation regime', *International Affairs*, 78 (1), January 2002, pp. 29–48.

7 See for example Leon T. Hadar, *Pakistan in America's War against Terrorism: Strategic Ally or Unreliable Client?*, Cato Policy Analysis No. 436, *http://www.cato.org/pubs/pas/pa-436es.html*.

8 Ahmed Rashid, *Taliban: The Story of the Afghan Warlords* (Basingstoke: Pan Macmillan, 2001), pp. 183–95.

9 For a compelling account and analysis of Pakistan's continuing and controversial involvement in Afghan affairs and US concerns about it (notwithstanding Musharraf's dramatic but untenable proposal to build a fence sealing off his country's border to curb infiltration into Afghanistan), see Amir Mir, 'Janus-faced counter-terrorism', *Asia Times On Line*, 21 September 2005, *http://www.atimes.com/atimes/South_Asia/GI21Df02.html*. See also, Ahmed Rashid, 'Islamabad's lingering support for Islamic extremists threatens Pakistan-Afghanistan ties', 23 July 2003, *www.eurasianet.org/departments/insight/articles/eav072303a.shtml.*

10 A recent editorial in the highly respected *Daily Times* of Pakistan's observed 'the fact that most Pakistanis … hate the NATO presence in Afghanistan and are leery of the Karzai government's credentials as a controlling authority in the Afghan territory'. See 'India-Afghan "action" in Baluchistan', *Daily Times* (Lahore), 8 February 2006.

11 Energy Information Administration of US Department of Energy. See *http://www.eia.doe.gov/emeu/cabs/india.html.*
12 Toufiq A. Siddiqi, 'India and Pakistan: pipe dream or pipeline of peace?', *Georgetown Journal*, 5(1), Winter/Spring 2004, pp. 35–42.
Available on *http://journal.georgetown.edu/Issues/ws04/siddiqilocked.pdf .*
13 See report of Shaukat Aziz's press conference at the World Economic Forum in Davos, *Washington Times/UPI*, 30 January 2005.
Available on *http://www.washtimes.com/upi-breaking/20050128-011154-8034r.htm.*
14 Siddiqi, 'India and Pakistan'.
15 In a recent analysis of Baluch opposition to government plans, including the construction of a gas pipeline from Iran to India, the French expert Frédéric Grare observes: 'Today's crisis in Baluchistan was provoked, ironically, by the central government's attempt to develop this backward area by undertaking large projects. Instead of cheering these projects, the Baluch … responded with fear that they would be dispossessed of their land and resources… An insurrection in Baluchistan would harm [the] chances of building a gas pipe-line through the province'. See Frédéric Grare, *Pakistan: The Resurgence of Baluch Nationalism*, Carnegie Endowment for International Peace, Paper 65, January 2006, *http://www.carnegieendowment.org/files/CP65.Grare.FINAL.pdf.*
16 *http://english.ohmynews.com/articleview/article_view.asp?no=268080&rel_no=1*.
17 *Washington Post*, 20 July 2005.
18 *http://www.payvand.com/news/06/jan/1216.html.*
19 *http://news.bbc.co.uk/2/hi/south_asia/4362884.stm.*
20 Carnegie Endowment for International Peace, *India and Pakistan: Is Peace Real This Time?,* 2004, *http://www.carnegieendowment.org/pdf/files/India-Pakistan.pdf.*
21 Bennett-Jones, *Pakistan,* pp. 87–104.
22 *The Hindu* (Chennai), 14 December 2001.
23 Statement by Indian State Minister for External Affairs, *Daily Times* (Lahore), 2 December 2005.
24 See Hassan Abbas, *Pakistan's Drift into Extremism: Allah, the Army and America's War on Terror* (Armonk, NY: M.E. Sharpe, 2005), pp. 226–7.
25 Shaikh, 'Peace amid the ruins', pp. 19–20.
Pakistan's foreign policy under Musharraf 9
26 'Unclassified report to Congress on the acquisition of technology relating to weapons of mass destruction and advanced conventional

munitions: 1 January through 30 June 2003', Central Intelligence Agency, *http://www.cia.gov./cia/reports/721_reports/jan_june2003.htm*. See also T. V. Paul, 'The enduring Sino-Pakistani nuclear/missile relationship and the balance of power logic', *Nonproliferation Review*, 10, Summer 2003, pp. 1–9.
27 *Dawn* (Karachi), 25 November 2005.
28 See Net Assessment report for US Defence Department, cited in *Washington Times*, 18 January 2005.
29 Tarique Niazi, 'Gwadar: China naval outpost on the Indian Ocean', Association for Asian Research (AFAR), 2 February 2005, *http://www.asian research.org.articles/2528.html*.
30 Ibid.
31 Declan Walsh, 'US uneasy as Beijing develops a strategic string of pearls', *The Guardian*, 10 October 2005.
32 See Amir Mir, 'And now, a Chinese al-Qaeda?', *Newsline*, December 2005.
33 N. Ejaz Haider, 'Indo-Israel relations: what should Pakistan do?' *The Friday Times*, Vol. XII, No. 19, 7–13 July 2000.
34 International Crisis Group, *Pakistan's Local Polls: Shoring Up Military Rule,* Report No. 43, 22 November 2005.
35 Farzana Shaikh, 'Across the divide', *The World Today*, 61(10), October 2005.
36 Sudha Ramachandran, '"Brothers" in arms', *Asia Times Online*, 18 March 2005, *http://www.atimes.com/atimes/South_Asia/GC18Df06.html.*

بنیاد اندیشه

داکتر آرش الیاس

پاکستان، نظامیگری و دولت ناپایدار

در نبودِ منابع پژوهشی، آن هم در کشوری که سانسور و خودسانسوری، برخی از وجدان کاری پژوهشگر شده است، نگاشتن کار آسانی نیست. این یادداشت ها محصول دسترسی بسیار محدود نگارنده به منابع تحقیقی در مورد واقعیت سیاست دولت در جمهوری اسلامی پاکستان است.
این متن، در روزهای بسیار دشوار، روز های گسست از دانشگاه و پژوهش نوشته شده است. روز هایی که هجوم دهشت افکنان طالب و القاعده به میهن ما باز گسترش یافته است و سیاستگذاران و سیاستمداران پاکستان از سویی دم از اتحاد برادروار با مردم افغانستان در امر مبارزه با تروریسم می زنند و از سوی دیگر

به تسلیح و تشویق دهشت افگنان می پردازند. هجوم طالبان و دهشت افگنان بین المللی به افغانستان با کارزار تبلیغاتی این کشور در باره سرنوشت پشتون های افغانستان همراه است. در واقع، تبلیغ ناسیونالیسم تباری که امروز در میان «اقوام» افغانستان بازار گرمی دارد، آن هم از سوی کشوری که بر پشتون هایی که در سرزمین های ورای خط دیورند زندگی می کنند، ستم روا می دارد و آن ها را از آزادی های سیاسی و شهروندی شان محروم می کند.
دو پارگی کرکتر و دشواری های تبلور و ارتقای «جوامع» پاکستان را به یک ملت واحد به مثابهٔ مجموعه یی از شهروندان آشکار می سازد. هیبت ظاهری کشور پاکستان در پناه نیروی اتمی موجب می شود تا گسست های ساختاری و روند فروپاشی این کشور از انظار پنهان بماند. اتحاد پاکستان با جهان غرب همواره محصول یک سلسله از تصادفات بوده است. این کشور هرگز نتوانست با پذیرش عناصر فرهنگی مدرنیته، مانند حقوق بشر، حقوق زنان، دولت قانون و نظام شهروندی و مانند آن با جهان دموکراسی همسویی پیدا کند. در واقع، پیوند پاکستان با غرب محصول یک سلسله از بحران های بین المللی بود و هست. حادثهٔ یازدهم سپتامبر 2001 تنها دلیلی بود که موجب شد تا جمهوری اسلامی پاکستان در سیاههٔ دولت های تروریست جای نگیرد. به بیان دیگر، ماشینری تروریسم پروری این کشور توانست تنها به دلیل ایجابات تاکتیکی مبارزه با تروریسم، یک بار دیگر نه تنها شکسته نشود، بلکه مورد حمایت و تقویت نیز قرار بگیرد. بدین گونه، جهان، امروز در واقعیت با یک طبقهٔ جنگ افروز و خشونت پرور رو دروست که تنها می تواند در سایهٔ یک ایدیولوژی توسعهٔ طلب و تجاوزگر به بقای ساختارهای سیاسی (دولت ها) و جامعه ها در این جغرافیا کمک کند.

این یادداشت کوتاه را باید چونان سرآغاز یک گفتمان اکادمیک در بررسی ساختارهای سیاسی و اجتماعی جمهوری اسلامی پاکستان تلقی کرد.

اگر مردم افغانستان در تلاش اند تا با پایان دادن به فروپاشی نظام سیاسی و دولتی، راهی به سوی ایجاد دولت- ملت بگشایند، جمهوری پاکستان نتوانسته است، از بحران مداومش برون آید. روزگاری در جایی خوانده بودم: «افغانستان بحران طالبان را پشت سر خواهد گذاشت، پرسش اصلی اینست که آیا پاکستان نیز قادر به این امر خواهد شد؟» به باور من، این پرسش کماکان مطرح می باشد. مصیبت نبودِ استحکام ساختاری و درونی دولت پاکستان در عین زمان شانس این کشور است. بسیاری گمان می برند که فروپاشی سراسری این کشور و زوال یک دولت استخباراتی با حضور کارگاه های آموزش تروریسم و زرادخانهٔ اتمی برای بشریت فاجعهٔ بزرگی خواهد بود. همان گونه که سیاست

سازان جهانی در تلاش پیدا کردن راهیافت هایی برای جلوگیری از پیآمدهای موجودیت این دولت استخباراتی اند، نخبگان نظامی- استخباراتی و احزاب مافیایی و تندرو پاکستان نیز می دانند که چگونه باید از این موقعیت به سود دوام حالت موجود بهره گیرند. تداوم موجودیت این کشور با تناقض های ساختاری آن، موجب سردرگمی در سیاست جهانی و منطقه یی در این رابطه شده است.

سخن اصلی اینست که چنین کشوری تا کی می تواند با داشتن چنین ایدیولوژی یی در مسایل حاکمیت به بقای خود ادامه دهد. مسأله اینست که اگر دینامیسم های درونی پاکستان و جامعۀ مدنی این کشور نتواند موجب و زمینه ساز رویکرد سیاسی دیگري برای ایجاد یک ملت واحد، بر پایۀ اصول شهروندی و صلحخواهی با همسایگان شود، می تواند چنین موجودی با در نظر داشت دگرگونی هایی که در روابط قدرت جهانی و منطقه یی و ایجاد نزدیکی های استراتیژیک از جمله نزدیکی میان هند و ایالات متحده و رقابت میان چین و ایالات متحده، با در نظر داشت این که چین و ایالات متحده دو کشور رقیب قرن بیست و یکم خواهند بود، به هستی اش ادامه دهد؟

به باور من، پژوهشگران افغانستان باید بیش از پژوهشگران هر کشور دیگری به کشف روابط درونی و ساختار های قدرت در پاکستان بپردازند. کشف چنین روابطی است که به افغانستان امکان می دهد، تا بتواند سیاست خارجی اش را در برابر این کشور همسایه و خطراتی که از آنجا ناشی می شوند، به درستی تدوین کند. نمی توان انکار کرد که دوستی و نزدیکی و تلاش برای ایجاد یک اتحادیۀ اقتصادی میان کشورهای منطقه نخستین گام ها خواهند بود تا ما بتوانیم به کشور همسایه- پاکستان، در برابری نزدیک شویم. این گام، نباید تنها به مثابه سیاست دولت و ارگان های دولتی تلقی گردد. افزون بر آن، باید برای تحقق چنین مأمولی از همبستگی میان روشنفکران کشورهای منطقه و فعالان جامعۀ مدنی آغاز کرد. اما همزمان با آن، باید هوشیاری در امر مبارزه با خطرات ناشی از تداوم پاکستان را به مثابه دولتی فاقد پایبندی به موازین بین المللی را از یاد نبرد.

گفتمان مبارزه با تروررریسم در پی مداخلۀ ایالات متحده و متحدانش به کشور عراق، در معرض تقلیل گرایی و یک جانبه نگری قرار گرفت. این یک جانبه نگری از جانبی مبارزه با تروررریسم را بیشتر به یک مبارزۀ نظامی و به سرزمینی مانند عراق انتقال داد که رژیم حاکم بر آن با همه استبداد و درنده خویی اش دشمن تروریسم بنیاد گرا بود. چنین سیاستی موجب آن شد که مرکز و کانون اصلی تروریسم معاصر- پاکستان، از انظار پنهان بماند.

در پی رخدادهای خونین یازدهم سپتامبر، یکی از پرسش های نخستین چگونگی مبارزه با منابع و زادگاه های تروریسم بود. دو کشور، که هر دو از متحدان ایالات متحده هستند- عربستان سعودی و پاکستان با تروریست ها روابط تنگاتنگی داشتند. پیگیری گفتمان مبارزه با تروریسم ایالات متحده امریکا، در آن روزها نشان می دهد که در حلقه های غربی در آن روزها مباحث جدیی مبنی بر دگرگونی در این دو کشور و سیر دادن آن ها به سوی دموکراسی مطرح بود. دموکراتیزه کردن جمهوری اسلامی پاکستان و استقرار دموکراسی لیبرال در این کشور و همچنین دموکراتیزه کردن عربستان سعودی در مرکز استراتیژی«آسیای میانه بزرگ» و «خاور میانهٔ بزرگ» ایالات متحده قرار داشت. همگان می دانند که حمله به عراق وارونگی تاکتیک های پیاده کردن این استراتیژی را به نمایش گذاشت. یکی از پیآمدهای حمله به عراق، آشتی و آمیزش میان ناسیونالیسم عربی و بنیادگرایی اسلامی بود. این ائتلاف ناممکن در پی حملهٔ ایالات متحده به عراق، ممکن گردید. ائتلاف اسلامیسم با ناسیونالیسم عربی در پی کودتای اخوان المسلمین در برابر ناصر در دههٔ پنجاه سده بیستم امر ناممکنی بود. در واقعیت، ناسیونالیسم بزرگترین دشمن اسلامیسم تلقی می گردید. ائتلاف این دو موجب شد تا یک مقاومت گستردهٔ فعال در برابر ایالات متحده در عراق و یک مقاومت منفی ضد ایالات متحده همراه با دشمنی سراسر خاور میانه و کشورهای اسلامی را فرا گیرد. در حلقهٔ دشمنی با ایالات متحده، افغانستان تنها استثناء است. افغانستان، در میان کشورهای دارای اکثریت مسلمان، تنها کشوری است که اردوی ایالات متحده در آن با یک مقاومت مردمی رو برو نیست. این موقعیت نیز بیشتر ناشی از دشمنی مردم افغانستان با طالبان و القاعده و نظامیان پاکستانی می شود.

برزخ عراق موجب شد تا مباحث نخستین در مورد سامان دادن مجدد به کشور پاکستان به فراموشی سپرده شود. اگر در آغاز، سخن از مصادرهٔ بمب اتمی این کشور و تضعیف آن در میان بود، بن بست عراق باعث گردید تا این کشور بار دیگر در حلقهٔ متحدان استراتیژیک در آید. این واقعیتی است که باید در تدوین سیاست خارجی در نظر گرفته شود. به حق، سیاست خارجی باید بازتابی از منافع ملی باشد. این واقعیت گذرا نمی تواند در این واقعیت که کشور پاکستان منبع یک خطر جدی است، تغییر وارد کند. واقعیت جیوپولیتیک افغانستان و روابط قدرت در جهان و منطقه و پذیرش این واقعیت که افغانستان باید کشوری دارای دموکراسی پایدار و استوار گردد و خطر اسلامیسم برونی و بنیادگرایی داخلی که کماکان در کمین است، همه ایجاب می کند تا افغانستان به کشور ایالات متحده و به مجموعهٔ کشورهای دموکراسی جهان همچون متحدان استراتیژیک در درازمدت برخورد

کند. تجربه جمهوری ترکیه نشان می دهد که مسلمانان می توانند در یک نظام دموکراسی و باورمند به حقوق بشر و برابری زن و مرد و توسعهٔ اقتصادی و انسان محوری زندگی کنند.

داشتن یک استراتیژی درازمدت در برابر تحولات منطقه، می طلبد تا واقعیت هایی را که به زندگی سیاسی ما رنگ می دهند، در نظر بگیریم. یکی از این واقعیت ها، کشور پاکستان و ساختارها و روابط قدرت در این کشور است. سیاست کشور ما در پهلوی اعتنا به مسایل سیاست روز باید دارای یک استراتیژی دراز مدت گردد. تدوین استراتیژی، آگاهی و توانایی تحلیل و تجزیه و اکادمیزه کردن تحلیل را می خواهد. پرسش اینست که آیا ما را یارای گریز از عوام گرایی و پرداختن به ژرفای قضیه هست؟

<u>پاکستان در تداوم بحران:</u>
پاکستان یکی از گرفتاری های اصلی سیاست بین المللی می باشد. سوای نزاکت های دیپلوماتیک، جهان از ایجاد این کشور بدین سو، از روی اجبار با این کشور مدارا کرده است. فعالیت های گستردهٔ این کشور در افغانستان که در سیمای پروژهٔ طالبان بازتاب یافت، مداخلات تروریستی در کشمیر، تروریسم پروری و صدور سلحشوران تروریست به کشورهای جهان، این کشور را به یکی از کانون های اصلی ناآرامی و ویرانگری مبدل کرده است.

پاکستان برای بخش مهمی از جهان، خطری است جدی. یک دولت شکست خورده که در درون آن کانون های قدرت به مثابه دولت های رقیب عمل می کنند، از سویی موجب می شود تا پروژهٔ ملت سازی در این کشور به دلیل نبود پیش زمینه های اجتماعی، به شکست بینجامد و از سوی دیگر، به دلیل موجودیت زرادخانه های اتمی و اردوگاه های تروریسم پروری و احتمال دستیابی تروریست هاس به جنگ افزارهای های اتمی این کشور منبع جدی خطر برای جهان تلقی شود.

در گام نخست، این محرکه های درونی <u>جوامع</u> پاکستان است که این کشور را به کانون جدی بحران و بحران آفرینی تبدیل می نماید. مناسبات قدرت میان سه نیروی اصلی که از مردم جدا عمل می کنند، همواره به بازتولید بحران و یا به بیانی این کشور را به کشوری که صرفا" می تواند با بحران آفرینی موجودیت داشته باشد، مبدل می کند.

کبیر قاسم

نگاهی به: ایالت بلوچستان پاکستان

فشرده یی از تاریخچه بلوچستان:

بلوچستان محل بود و باش بیش از 400 قبیله و طائفه بلوچ تبار است که درکنار همدیگر زندگی دارند. این ایالت 1173 کیلومتر با ایران و837 کیلومتر با افغانستان مرز مشترک دارد. گستره آن به 347190 کیلومتر مربع می رسد که در واقع، 40 درصد کل خاک پاکستان را در بر می گیرد. این منطقه به 27 واحد اداری تقسیم گردیده است. بر پایه آخرین آمار، بیش از 7 میلیون نفر در آنجا بود و باش دارند. این سرزمین از موقعیت حساس جیوپولیتیک برخوردار مي باشد.

به گواهی تاریخ، «عصر بلوچی» به عنوان یک اصطلاح تاریخی پس از خیزش بلوچ های بلوچستان غربی در اوایل سده یازدهم آغاز مي گردد. در اواخر سده چهاردهم، بیشتر مناطق بلوچستان کنونی مستقل گردیده و زیر اداره بلوچ ها در آورده شد. در همین دوره بود که روابط فیودالی و قبیله یی همچون نهادهای اجتماعی و سیاسی شکل گرفته و تا امروز در برخی از نقاط کشور به حیات خود ادامه مي دهد. همین گونه، بلوچ های عصر پیش از تقسیم بلوچستان به وسیلهء انگلیس را به نام عصر یا دورهء بلوچی یاد مي کنند که ارتباط مي گیرد به نهادهای سیاسی- نظامی بلوچ ها به شمول فرهنگ و زبان بلوچی که در سراسر کشور حاکم بوده است.

نامدارترین دولت توانمند بلوچ ها- خان های قلات بود که در سال 1666 میلادی توسط سلسلهء احمد زی در سرزمین های بلوچستان مرکزی تاسیس گردیده بود. خان های قلات در اصل اتحادیه یی از قبایل براهوی باشنده منطقه قلات بودندکه به تدریج حکمروایی شان را بر قلمرو مستقل بلوچ ها در مکران، کیچ، دیزاک، پنجگور، بامپور، مگسی، کاسارکان، لاس بیله،گنداوا، قبایل سرحد، خاران و زمین های قبایل بوگتی و مری تحمیل نمودند.

در سده هژدهم و اوایل سده نزدهم، فرمانروایان قلات بر یک قلمرو گسترده حکمراوایي مي کردند که مشهورترین حکمران قلات که در میان بلوچ ها از احترام عمیق برخوردار است، به نام ناصر خان اول و یا ناصر خان بلوچ شهرت دارد. ناصر خان تخت قلات را در سال 1747 میلادی به تصرف خود در آورد و بیش از نیم

سده حکمروایی نمود. قلمرو او شامل بندرکراچی، سراسر بلوچستان تا مرزهای خاوری ایران در غرب، مناطق داجیل و مستنگ پشتون نشین، و خاران در شمال شرقی بود. وی نخستین حاکم قلات بود که در نتیجه تعویض ساختار سنتی جامعه به یک ادارهء مرکزی بوروکرات، حاکمیت مرکزی را در قلات پایه گذاری نمود و دست به تشکیل ساختار اداری درکشور زد و یک اردوی 25000 هزار نفری با 1000 اشتر را تاسیس نمود که به گفته تاریخ دانان برای نخستین بار بودکه بیشتر قبایل بزرگ بلوچ در زیر چتر سیستم واحد نظامی گردآمدند. افزون برآن، ناصر خان با کشیدن جاده ها توانست تسهیلات بایسته را برای کاروان های تجاری فراهم ساخته در نتیجه حصول مالیات و دیگر درآمدها، به قوام نهادهای اقتصادی حاکمیتش بپردازد.

ناصرخان در سال 1758 میلادی پس از جنگ های بسیار با افغان ها، قادر به کسب استقلال گردید، ولی بعد ها در چهارچوب یک پیمان نظامی به احمد شاه ابدالی پیوست که تا امروز مورد گرامیداشت ناسیونالیست های افغان و بلوچ قرار دارد و آن را می ستایند. چنانچه نامش در سرود ملی و آهنگ های حماسی گنجانیده شده و به ناصر خان بزرگ ملقب گردیده است.

در 1805 میلادی پس از مرگ ناصرخان، حاکمیت قلات رو به زوال گذاشت و در سال 1807 میلادی هنگامي که ناپلیون بوناپارت با پارس به منظور دسترسی به هندوستان، پیمان بست، مورد توجه حکومت بریتانیا قرار گرفت. در میانه های سده نزدهم، پیشرفت رو به گسترش روسیه در آسیای میانه زنگ خطری بود برای بریتانیا. از این رو، برای حفظ متصرفاتش در هند، حاکمیتش را به سراسر بلوچستان وسعت بخشید. هدف اصلی انگلیسی ها از این اقدام، جلوگیری از پیشرفت روز افزون روسیه به سوی هندوستان و خلیج فارس بود که در نتیجه افغانستان و ایران همچون کشورهای حایل، هندوستان را از روسیه جدا مي نمودند.در پی آن، انگلیسی ها پالیسی پیشروی را روی دست گرفته، بلوچستان را تحت کنترول راجاها درآوردند که در نتیجه امپراتوری شان با کشورهای ایران و افغانستان هم مرز گردید. بلوچستان از دو دیدگاه دارای اهمیت استراتیژیک بود :

در گام نخست، بلوچستان به پایگاه نظامی انگلیس ها مبدل گردید و افغانستان و ایران به عنوان مناطق حایل میان انگلیس و روسیه ماندند.

در گام دوم، بلوچستان به عنوان منطقه مهم پیوند دهنده میان مناطق شرق و غرب، زیر اداره انگلیس و نقطه اتصال هندوستان با پایگاه های این کشور درخاور میانه و اروپا تبارز نموده بود. در جریان جنگ اول افغان- انگلیس زماني که خان قلات در

رابطه با فراهم نمودن معبر مصوؤن به نیروهای انگلیس ناکام ماند، انگلیسی ها قلات را اشغال و مهران خان انگلیس ستیز را کشتند. همچنان، در سال 1839 پایتختش را برای مدت کوتاهی اشغال و در سال 1873 در پی یک رشته برخوردها و تماس های دیپلوماتیک، به تدریج قدرت خود را در شرق بلوچستان وسعت بخشیدند. روابط میان بریتانیا و قلات روی یک رشته موافقتنامه ها و معاهدات تحمیلی تنظیم گردیدکه بر اساس آن، قلات نمي توانست بدون موافقت بریتانیا با دولت های دیگر وارد مذاکرات شود، ولی اجازه تامین روابط دوستانه با همسایگان را داشت و همچنان به اساس آن، دولت بریتانیا تعهد نمود تا به استقلال قلات ارج گذاشته در صورت حملهء خارجی، ایشان را مساعدت نماید که به این اساس، در نتیجه معاهدات تحمیل شده، قلات به یک دولت نیمه تحت الحمایه تبدیل شد که بعداً انگلیس ها به منظور فروپاشی حاکمیت مرکزی قلات، خاک بلوچستان را میان ایران، افغانستان و هند بریتانیایی تقسیم نمود.

بلوچستان تحت حاکمیت انگلیسی ها به چندین واحد سیاسی و اداری تقسیم شده بود که قلات را در مسیر قرن به سرزمین های مرکزی و مکران شرقی محدود مي ساخت. مناطق شمالی مجاور با افغانستان که پسان ها به نام بلوچستان بریتانیایی یاد گردید، اشغال و مستقیماً از سوی انگلیس ها اداره مي شد. این منطقه به مرکز پایگاهای نظامی بریتانیا تبدیل شد که از آن جا راه های منتهی به افغانستان کنترول مي گردید.

خط گولدشمیدت در سال 1871 توسط یک جنرال انگلیس به همین نام، ترسیم و در 1896 دو باره تعیین گردید بر اساس آن، غرب بلوچستان با آن که تا سال های 1920 زیر اثر سلطهءبریتانیا ماند، به فارس واگذارشده بود. افزون برآن، پیامد امضای خط دیورند در سال1893 الحاق یک بخش کوچک بلوچستان شمالی به افغانستان بود.

قدرت مرکزی خان های قلات از اثر اداره سندمن که انگلیس خود موجدآن بود، تضعیف گردید. تحت این اداره، انگلیس ها بطور رسمی عهده دار شدند تا منازعاتی را که میان خان های حاکم و سرداران به میان مي آمد، فیصله و حکمیت نمایند. در حالي که در گذشته این نقش از نگاه تاریخی حق مخصوص خان های بلوچ بود. سیستم یادشده حاکمیت مرکزی را از نزد خان ها به مقامات رسمی انگلیس انتقال داد. از جایي که منافع انگلیس ها در بلوچستان تنها به مسایل استراتیژیک محدود مي شد تا اقتصادی، از این رو، زیربناهای اجتماعی- اقتصادی آن دیار گسترش چندانی نیافت. پیشرفت سکتور اقتصادی بلوچستان محدود مي شد به احداث چند خط ریل در شمال بین سال های 1891 – 1905 ، مدرنیزه نمودن بندرهای گوادر و پاسنی در سواحل مکران، تمدید

خط تلگراف بریتانیا از طریق مکران، ساختمان چندین اردوگاه نظامی در بلوچستان بریتانیایی.

در سال 1903 بلوچستان تنها 2 مکتب متوسطه و 22 مکتب ابتدایي داشت که شمار معدود بلوچ ها متشکل از سرداران و باشندگان شهر، از مزایای تحصیلات مدرن برخوردار شدند که بعداً به عنوان بنیادگذاران اصلی جنبش ملی بلوچ ها عرض اندام نموده در سال 1930 میلادی سازمان هایی را به نام های«انجمن اتحاد بلوچستان» و«حزب ملی قلات» پی ریزی نمودند. مگر، در پی مبارزات ضد انگلیسی حزب کانگرس در هندوستان و پیروزی انقلاب سوسیالیستی 1917 اکتبر در روسیه، بنیادگذاران جدید جنبش ملی بلوچ ها در پی ترویج هدف تاسیس یک بلوچستان متحد و مستقل برآمدند. در سال 1930 نخستین نشریه ملی زیر عنوان «البلوچ» در پهلوی نشریه رسمی مجله بلوچستان، به نشر رسید. با این که این سازمان ها تاثیر چشمگیری بر شرایط سیاسی وقت نداشتند، اما نقش مهمی را در بیدار ساختن مردم بازی مي نمودند. در پی برگشت بریتانیا در سال 1947 ، خان قلات- امان یارخان، در 15 اگوست 1947 استقلال دولت قلات را یک روز پس از تاسیس کشور جدید پاکستان، اعلام نمود. اما ده ماه بعد دولتش مورد تاخت و تاز اردوی پاکستان قرارگرفت و در نتیجه عصر یا دورهء بلوچی که آخرین نهاد سیاسی اقتدار بلوچ ها به شمار مي رفت، استقلال خود را از دست داده، پایان یافت.

بلوچستان پس از تاسیس پاکستان:
از نگاه مساحت، بلوچستان از گسترده ترین مناطق کشور پاکستان به شمار رفته و از دیدگاه تاریخ مردمان این خطه قربانی مهاجمان و استثمارگران بوده است. در سال 1947 نیروهای ایالت پنجاب پاکستان درتبانی با قوای نظامی، استخبارات و بیروکرات ها، موفق به الحاق قلات- مرکز بلوچستان به حکومت مرکزی گردیدند. مجالس دوگانه تقنینی بلوچستان به همراهی اکثریت مردم آن دیار، درفش مخالفت شان را در برابر الحاق قلات به پاکستان بر افراشته، به رهبری شهزاده خان عبدالکریم بلوچ مبارزات مسالمت آمیز شان را آغازیدند. ولی حکومت مرکزی در مخالفت با این جنبش برخاسته، ضمن کشتار عده بي شمار، شهزاده خان عبدالکریم بلوچ را برای سالیان متمادی زندانی نمودند. در پی آن، زیر عنوان اسلامگرایي مناطق باقیمانده بلوچستان نیز به حکومت مرکزی مدغم گردید. حکومت فدرال پاکستان با ارائه طرح و سیستم ایالتی، وحدت پاکستان را اعلام داشت ولی در اصل قدرت سیاسی– نظامی به ایالت پنجاب منتقل گردید که تا کنون وضع بدین منوال مي باشد.

بر پایه دیدگاه های برخی از متنفذان آن ایالت، در نتیجه اشغال بلوچستان از سوی پنجابی ها، باشندگان بلوچستان در

سرزمین خویش حیثیت برده و مادون را کسب نموده و محرومیت های بیشماری دامنگیر شان گردیده است. بلوچستان با داشتن منابع سرشار طبیعی و ذخایر عظیم یورانیوم، به مثابه منطقه استراتیژیک عرض اندام نموده هرگاه مجال داده شود، ثروت های آن، مردم این سرزمین را از نگاه اقتصادی به سوی خودبسایی سوق خواهد داد. احزاب ملی گرای بلوچ همچنان ادعا دارند از آغاز الحاق بلوچستان به حکومت مرکزی همه ثروت ها و منابع طبیعی سرزمین ایشان به گونه سیستماتیک و بی باکانه تاراج شده و حتا مردم این ایالت نیز از داشتن حقوق اساسی شان محروم و در همه عرصه های زندگی از متن به حاشیه رفته اند. نهادهای حکومت مرکزی و ایالتی پاکستان چون ارتش، پارلمان، قضا و ریاست جمهوری تحت حاکمیت پنجابی ها قرار دارد. پدیده های دموکراسی در پاکستان به شکل ناقص به حیات خویش ادامه داده و همواره دیکتاتوری و نظامیگری به جای دموکراسی حاکم بوده است.

به هر رو، در انتخابات سال 1973 بیشتر مردم بلوچ اشتراک جستند و این امر زمینه های تشکل حاکمیت ایالتی به وسیلهء احزاب ملی گرای بلوچ را فراهم نمود ولی به اصطلاح قهرمانان دموکراسی اسلام آباد پس از گذشت 9 ماه بدون دلایل قانونی، انحلال حکومت منتخب بلوچستان را که احزاب ملی گرا در آن نقش کلی و اساسی داشتند، اعلام نمودند. هنگامی که ملی گرایان بلوچ در برابر این اقدام مخالفت شان را ابراز داشتند، حکومت فدرال در برابر آن ها دست به گسیل نیروهای نظامی زده، در نتیجه بمباران نیروی هوایی و حملات زمینی نظامیان، هزاران تن از بلوچ ها به خاک و خون افتاده، جان های شان را از دست دادند. شمار بسیاری از افراد ملکی و سیاستمداران بلوچ دستگیر و شکنجه شدند. کشتارهای بسیاری در بازداشتگاه ها انجام یافت و شمار بسیاری از ایشان بدون وصف جرمی و حکم دادگاه برای سالیان دراز زندانی شدند. برخی از ناظران ادعا دارند که عملیات نظامی سال 1973 بیشتر از 15 هزار بلوچ را به کام مرگ فرو برد. این عملیات باعث گردید تا بلوچ ها به تشکیل گروه های پارتیزانی در بلوچستان دست یازیدند. بلوچ ها زیر عنوان آزادی بلوچستان دست به فعالیت زده و فداکاری ها نمودند که با واکنش نظامیان حکومت مرکزی رو به رو گردید و در فرجام منجر به هجرت نزدیک به 8 هزار نفر بلوچ از قبیله مری به قندهار و هلمندگردید.

جنرال ضیاء هنگام حاکمیتش دریافت که جنبش بلوچ ها راهش را به سوی آزادی و استقلال باز خواهد نمود. از این رو، با بهره گیری از نیرنگ های سیاسی، برای رهبران بلوچ اعلام عفو عمومی نموده و همزمان سیاستمداران آن سرزمین را که مدت ها در سلول های زندان به سر برده بودند، رها گردانید. ولی سیاسیون ملی

گرای بلوچ بر آن اند که نظامیان فدرال به وسیله تطمیع برخی عناصر و رهبران بلوچ دسایسی را بر علیه مردم آن ایالت به راه انداخته و در نتیجهء آن خطه غنامند و مردمش را به یک منطقه نادار و محروم مبدل ساخته اند. برای مثال، به رغم کشف منابع گاز طبیعی در مناطق سویي و دیرهء بوگتی بلوچستان به استثنای مردم شهر کویته، همه مردم آن ایالت از دسترسی به گاز محروم اند و این در حالیست که دیگر نقاط پاکستان از این گاز بهره مند اند.

رهبران سیاسی بلوچ همواره ادعا دارند که در بلوچستان حقوق اساسی مردم پامال گردیده، به خواست ها و تقاضاهای شان با زور و گلوله پاسخ داده شده است که مثال بارز آن همانا تلفات جیوانی، اوارن، سهراب وکویته مي باشد که شمار بسیاری هنگام راهپیمایی های مسالمت آمیز برای دسترسی به نیازهای اولیه زندگی شمار بسیاری کشته شدند.

موضوع تفویض سهمیه 3.5 تا 5 درصد از سوی حکومت فدرال بابت سهم بلوچستان از درآمد ملی، معضلهء دیگري است که باعث بروز ناخشنودی ها در میان بلوچ ها گردیده است. سیاستمداران آن ایالت بدین باور اند که در نتیجه پیاده ساختن این پالیسی اقتصادی بیدادگرانه، بلوچ ها از دسترسی به امکانات آموزشی وکار محروم گردیده اند.

در رابطه به آزمایش اخیر اتمی پاکستان در منطقه چاغی بلوچستان، رهبران بلوچ ادعا دارند که این اقدام از سوی حکومت مرکزی بدون مشورت قبلی با مردم بلوچ به سر رسیده و در نتیجه زیان های بسیاری به اراضی و مردم این مرز و بوم متوجه گردیده است. برای مثال، مقدار ذخایر اندك آبی که در بلوچستان موجود بود، به وسیله مواد رادیو اکتیف، آلوده و ملوث گردیده و بلوچستان با کمبود آب روبرو گردیده است. افزون بر آن، مردم چاغی و پیرامون آن به اختلالات دماغی و جسمی نیز مبتلا گردیده اند.

<u>علل اساسی کشیدگي ها در بلوچستان :</u>

آگاهان سیاسی نکات زیرین را به عنوان علل اساسی کشیدگی ها در ایالت بلوچستان تشخیص داده اند:

- عقب نگهداری اقتصادی
- میزان بلند بیسوادی
- پیاده ساختن پالیسي های تبعیض گرایانهء سیاسی– اقتصادی از سوی حکومت فدرال
- جلوگیری از نقش فزایندهء رهبران بلوچ
- بهره برداری حریصانه حکومت مرکزی از منابع و ذخایر اقتصادی آن ایالت.

- نفرت باشندگان آن ایالت از ارتش پاکستان به خصوص با توجه به خاطرات تلخي که از عملیات نظامی سال های 1973-1977 ارتش در ذهن دارند
- اعتراضات بلوچ ها در رابطه به تصرف اراضی گسترده از سوی حکومت فدرال برای پروژه گوادر
- ایجاد مراکز نظامی از سوی حکومت فدرال در مناطق گوادر، دیره بگتی و مری
- دستگیري های سیاسیون بلوچ .

خواست های رهبران سیاسی بلوچ :

رهبران سیاسی بلوچ از حکومت مرکزی تقاضا دارند تا در گام نخست به خواست های زیر شان پاسخ مثبت داده شود که بعداً روی دیگر مسایل متنازع فیه سیاسی – اقتصادی پشت میز گفتگو خواهند نشست :

- رهایي فعالان سیاسی بلوچ که در سه سال اخیر بازداشت گردیده اند.
- بستن همه پرونده های سیاسی که بر علیه رهبران و فعالان سیاسی بلوچ ترتیب گردیده است
- عقب کشی همه نیروهای نظامی و شبه نظامی حکومت فدرال از شهرها و نواحی آن ایالت
- آغاز باز پرسی از مراجع مختلف رسمی که در موارد شکنجه وکشتارهای بلوچ ها ذیدخل اند
- از میان برداشتن پوسته های کنترول نظامی و احیای قوانین غیر نظامی در همه مناطق بلوچستان
- دستگاه استخباراتی باید در قبال مسایل سیاسی نقش مثبت را بازی نماید
- از میان بردن وجوه پولی که در جهت ایجاد قوت های نظامی شخصی به کار مي رود
- تاسیس نهادهای تحصیلی درآن ایالت
- احترام به فیصله های اسامبله ایالتی بلوچستان
- متوقف گردانیدن اعمار پروژه های رهایشی که طی سه سال اخیر در منطقه ء گوادر مدنظر بوده است .

در مقابل، حکومت مرکزی به رغم نگراني های شدید از اوضاع پرتنش بلوچستان تلاش دارد تا با توجه به پیاده ساختن اهداف استراتیژیک سیاسی– اقتصادی اش، به یک رشته عقب نشینی ها مبادرت ورزیده و با دادن وعده هایی چون تطبیق پروژه های عمرانی و افزایش سهمیهء آن ایالت از درآمد حاصله از گاز طبیعی و غیره، شعله های مخالفت بلوچ ها را فرو نشانیده و بر مشکلات فائق آید که در همین رابطه، حکومت پاکستان اخیراً اقدام به تشکیل کمیته پارلمانی برای بررسی به مشکلات بلوچستان به ریاست آقای چوهدری شجاعت حسین- رهبر PML که متشکل از نمایندگان احزاب هوادار و مخالف دولت بودند، دست یازیده و دو کمیته را در رابطه تعیین داشتند.

مصوبات کمیته پارلمانی در مورد بحران بلوچستان:

کمیته پارلمانی که در مورد بحران بلوچستان از مدت ها پیش به این سو تشکیل شده بود، اکنون سفارش های سید مشاهد حسین- سکرتر جنرال حزب مسلم لیگ را که ماموریت بررسی بحران بلوچستان را بر عهده داشت، تصویب نموده است.

امور حقوقی این کمیته را وسیم سجاد- رییس مجلس سنای پاکستان و امور سیاسی کمیته پارلمانی را سید مشاهد حسین به عهده داشتند و طی جلسه یی که ریاست چوهدری شجاعت حسین- رهبر حزب مسلم لیگ تشکیل شده بود، مواد زیر برای حل بحران بلوچستان مورد تصویب قرار گرفت:

آ: به تعداد 29 اداره دولتی از تسلط اسلام آباد خارج و در اختیار ایالات چهارگانه پاکستان قرار داده خواهد شد.

ب: طلب های ایالت بلوچستان از مرکز که از درک استخراج گاز از منطقه سوئ باقی مانده بود، تا پایان سال 2005 میلادی پرداخت مي شود .

پ: برای تامین حقوق ایالت بلوچستان در ادارات مرکزی فیصله گردید تا نمایندگان حکومت ایالتی بلوچستان و نمایندگان این ایالت در پارلمان ملی پاکستان در کمپنی های مربوطه گاز چون :

- پاکستان پایپ لاین PPL
- شرکت اکتشاف نفت و گاز OGDC
- سوئ سدرن گاز CSG

در رده های مدیریت واداره کننده آن جا به جا شوند.

ت: کمپنی های استخراج کننده نفت و گاز می بایست مقید گردانیده شوند تا از این به بعد 5 درصد از بودجه کاری خود را به برنامه های اجتماعی مرکز و 15 درصد بودجه خود را به بهبود امور اجتماعی ایالت بلوچستان به مصرف برسانند. در ضمن، در حاشیه جلسه کمیته پارلمانی گفته شده است که از درآمد به دست آمده از بندر تجاری گوادر یک بخش آن را به ایالت بلوچستان تخصیص بدهند و همچنان امکانات اشتغال به کار در این بندر را بیشتر به باشندگان بلوچ زمینه سازی نمایند و همچنان برای باشندگان مناطق گاز و نفت خیز، به گونه رایگان نفت و گاز توزیع گردد. روزنامه جنگ پس از درج تفصیل مصوبات کمیته پارلمانی در مورد بحران بلوچستان افزوده است که : عناصر ضد پاکستان و برخی از افراد سودجو که شکار عصبیت های زبانی، نسلی و گروهی گردیده اند، باعث تشویق تروریست ها و خرابکاران می گردند و همچنان از سوی برخی از همسایه ها دخالت در امور بلوچستان شدت یافته که بر پایه ارقام و اعداد رسمی حکومت ایالتی بلوچستان، تنها از سوی برخی ها به میزان 500 میلیون کلدار اسلحه به ایالت بلوچستان قاچاق گردیده و ترور سه انجنیر چیني که در اعمار بندر گوادر مصروف فعالیت بودند و

همچنان کشتار عام نماز گزاران در امام بارگاه های شهر کویته ثبوت عمده آن به شمار مي رود.

این روزنامه در باره نتایج مصوبات کمیته پارلمانی بر اذهان عمومی باشندگان بلوچستان و همچنان تاثیر آن بر خواست های سیاسی و اقتصادی گروه های ملی گرای بلوچستان می گوید که شکاف میان مطالبات اساسی گروه ملی گرای بلوچ و مصوبات کمیته پارلمانی بس بزرگ است و به گونه طبیعی با استناد به همین تفاوت می توان نتیجه گیری نمود که مصوبات کمیته پارلمانی کمکی به حل بحران روان این ایالت نخواهد توانست. در مطالبات اساسی بلوچ ها از اسلام آباد در مورد امور اقتصادی آمده بود که حق پرداخت مالیات از سوی اسلام آباد برای استخراج معادن بلوچستان به این ایالت داده شود ولی در تصویب کمیته پارلمانی صحبت از 15 درصد هزینه نمودن بودجه کمپنی های استخراج کننده گاز و نفت به امور اجتماعی ایالت بلوچستان صحبت به میان آمده است.
یکی دیگر از مطالبات بلوچ ها این بود که درآمد بندر تجاری گوادر در مجموع به ایالت بلوچستان داده شود اما در حاشیه جلسه مصوبات کمیته پارلمانی گفته شده است که یک بخش از درآمد آن بندر به بلوچستان داده شود.
مورد دیگر از خواسته های بلوچ ها این بود که رییس بندر تجاری گوادر باید بلوچ تبار و اعضای بورد اجرایی آن تا 60 درصد از باشندگان بلوچستان باشد اما در مصوبات کمیته پارلمانی در این مورد گفته شده است که نمایندگان حکومت ایالتی بلوچستان و نمایندگان این ایالت در پارلمان ملی پاکستان در بورد اجرایی سه کمپنی گاز و تیل جا به جا شوند.
مورد دیگر، خود مختاری ایالتی صوبه بلوچستان بود. نظر گروه های ملی گرای بلوچ این بود که به جز از وزارت خانه های مالیه، دفاع و امور خارجه دیگر وزارتخانه ها میان 4 ایالات پاکستان تقسیم گردد اما در مصوبات کمیته پارلمانی سخن از سپردن 29 اداره دولتی در اختیار ایالات چهار گانه پاکستان به میان آمده است. این گونه، تفاوت ها در خواسته های دو طرف مشخص گردیده و بحران کنونی ایالت بلوچستان ادامه خواهد یافت.

پروژه گوادر به عنوان بزرگترین برنامه توسعه در ایالت بلوچستان

دورنمای تاریخی بندر گوادر و خواست های بلوچ ها :

بندر گوادر در ضلع مکران یکی از شش ضلع ایالت بلوچستان موقعیت دارد که صدها کیلومتر از مرکز ایالت بلوچستان فاصله دارد. این بندر به دریای عرب هم مرز است و فاصله کمی با

کشور عمان دارد. این بندر با راه اندازی، یکی از رقیب های اصلی بندر عمان در مدت زمان کم خواهد بود. ولی گمان می رود پس از چندی بندر عمان را ورشکست بسازد.

کار ساختمان و توسعه پروژه بندر تجاری گوادر در سال 2001 میلادی در پی بازدیدهای صدراعظم چین از اسلام آباد و جنرال پرویز مشرف از بیجنگ، به امضاء رسید. پلان فاز-1 این پروژه در مارچ 2002 میان پاکستان و چین نهایي و سرانجام به تاریخ 24 مارچ 2002 مراسم تهداب گذاری آن به وسیلهء رییس جمهور مشرف و معاون صدراعظم کشور چین در منطقه گوادر عملی گردید که مصارف آن بالغ بر 1163 میلیون دالر تخمین زده شده است. هدف از تاسیس این پروژه، همانا دسترسی به بازارهای اقتصادی آسیای میانه از راه افغانستان مي باشد. همچنان، اسلام آباد با روي کار شدن پروژه های گاز ایران- پاکستان- هند (IPI)، قطر- پاکستان – هند (QPI) و ترکمنستان – افغانستان – هند (TAP) تلاش دارد تا به هر نحو ممکن، کنترولش را بر مسیرهای گذر لوله های رسانایی گاز با مرکزیت ثانوی توزیع گاز در منطقه از آن خود سازد.

کار پروژه گوادر که به سرعت پیش می رود، اکنون به مراحل پایانی خود نزدیک می شود. در باره وسعت اراضی بندر تجاری گوادر به گونه یی که در روزنامه های جنگ و مشرق در شماره 2005/6/21 آمده است، بر پایه آمار سال 1993 گفته می شود که بالغ بر 150000 هکتار زمین است که چهل هزار هکتار آن برای ساحه مورد نیاز تاسیسات بندر گوادر اختصاص یافته و از باقی یک صد و ده هزار هکتار زمین دولتی 18 هزار آن را رییس وقت همان بندر برای خود قباله و همچنان 40 هزار هکتار زمین دولتی را وزیر بندرها وکشتیرانی وقت- بابر غوری به نام خود قباله و باقی اراضی دولتی را شهردار منطقه مربوطه به قیمت پایین به اشخاص و موسسات مختلف فروخته است. این مطلب یکی از عوامل ناخشنودی محافل ملی گرای بلوچ در رابطه با اقدامات دولتی در بندر گوادر ایالت بلوچستان که اسلام آباد نسبت به اراضی قبضه شده بلوچ ها به واسطه عناصر پنجابی و سندی واکنش مثبت نشان نداده است، می باشد. گرچه بعدا کمیته بررسی به ریاست زبیده جلال- وزیر آموزش و پرورش حکومت فدرال تشکیل و وی طی نامه رسمی تمام معاملات ارضی بندر گوادر را باطل اعلان نمود. ولی آنچه که قناعت بلوچ ها را فراهم نماید، محسوس نبوده و بدون نتیجه مانده است. وزیران کابینه فدرال، بهبود وضعیت عمومی را شکوفایی اقتصادی بندر گوادر می دانند.

همچنان با تکمیل شدن و بهره برداری از این بندر مهم تجاری، ایالت بلوچستان از طریق افغانستان به کشورهای آسیای میانه و قفقاز و سر انجام به اروپا راه می یابد و همچنان این بندر

از طریق آب های آزاد کشورهای عربی و افریقایی را با آسیای میانه وصل می کند.

...و اما واکنش کشورهای منطقه خصوصا ایران به عنوان رقیب بندر با داشتن بندر چاه بهار و هندوستان که طراح بندر چاه بهار بوده است، چه خواهد بود؟. موقیعت بندر چاه بهار را در وصل کردن کشورهای آسیای میانه و قفقاز با دیگر کشورهای جهان و انتقال منابع طبیعی این کشورها چون گاز و نفت را به دیگر کشورهای جهان نیز نمی توان نادیده انگاشت.

در برابر طراحان اصلی بندر گوادر (که موضوع اصلی بحث ما را تشکیل می دهد)، رهبران ملی گرای بلوچ (سردار نواب اکبر خان بگتی، سردار عطاالله خان منگل، نواب خیر بخش مری و داکتر عبدالحی بلوچ) بر آن اندکه تاسیس بندر گوادر و شهر صنعتی، اکثریت مطلق جمعیت بلوچ ها را به یک اقلیت مبدل و در عین حال هویت ملی و فرهنگی بلوچ ها را نیز در معرض خطر قرار می دهد. نگرانی دیگر رهبران ملی گرای بلوچ در کنار این موضوع، این است که همزمان با توسعه اقتصادی، سخن از تمرکز نظامی در نقاط مهم بلوچستان به میان می آید و پایگاه های نظامی و فرقه ها در مناطق دیره بگتی- مرکز مقاومت بلوچ ها به رهبری نواب اکبرخان بگتی، سوئي وکوهلو ایجاد خواهد گردید. در درازمدت درآمدی که بگتی ها از استخراج گاز سوئی به دست می آورند، با ایجاد فرقه های نظامی فوج از دست آنان خواهد رفت. تفاوت در خواست های دو طرف، نه تنها تداوم بحران و افزایش نگرانی ها را بیشتر می سازد، بل در صورت عدم هماهنگی، پیامدهای دشوار و ناگواری را در آینده به همراه خواهد داشت.

به گونه یی که می بینیم، همگام با پیشرفت کار ساختمانی بندر گوادر، تنش وکشمکش، سر انجام به درگیری های مسلحانه انجامید. با آن هم، در حالي که حدود شصت کمپنی چیني در پاکستان به صورت قراردادی و با همکاری مشترک با کمپنی های محلی مصروف کار هستند و سرمایه گذاری شان تا کنون در پاکستان به 4 میلیارد دالر می رسد، 560 میلیون دالر دیگر از چین برای خرید مواد تجاری به سکتور خصوصی پاکستان وام داده شده است و بر پایه گزارش روزنامه جنگ قرار بود صدراعظم چین در ماه مارچ و یا اپریل این سال از پاکستان بازدید نماید و بندر گوادر را افتتاح نماید. ولی آنچه که ما تهدید امنیتی می نامیم، برنامه یاد شده را با ناکامی روبرو ساخت. اما باید خاطر نشان ساخت که به رغم جنجال های سیاسی و امنیتی، کار ساختمان بندر گوادر با قوت تمام ادامه دارد و قرار است در ماه جولای 2006 به پایان برسد.

گفته می شود که محافل غربی از ناحیه اقدامات چین در اعمار بندر تجاری گوادر ناخشنود هستند و همچنان با فعال شدن این بندر حجم فعالیت های تجاری بندر دبی و چاه بهار ایران هم کاهش خواهد یافت و از این رو، هند و ایران هم نگران این موضوع بوده و در نهایت نیروی دریایي چین در بندر گوادر مستقر خواهد شد و به غیر از نظارت بر کشتی های حامل نفت خاور میانه به طرف غرب مزاحم نیروی دریایي هند نیز خواهند گردید. همه این عوامل، در مجموع به هم پیوند خورده و بر علاوه انگیزه های عمده داخلی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه بلوچ، باعث بحران کنونی ایالت بلوچستان گردیده است.
ولی با وصف تلاش های متعدد نیروهای ملی گرای بلوچ کار ساختمانی بندر گوادر تداوم پیدا نموده و در فاصله نه چندان دور به بهره برداری خواهد رسید.

بروز تنش های اخیر در ایالت بلوچستان:

چنانچه یاد آور گردیدیم، حکومت مرکزی در پاسخ به خواست های رهبران مخالف در بلوچستان، دست به یک رشته اقدامات عمرانی در منطقه یازیده است. از جمله برای بررسی نیازهای منطقه کمیته پارلمانی را تشکیل نموده است که این کمیته پس از دید و بازید با رهبران مخالف، فیصله هایی را به عمل آورد که در فرجام با خواست های اساسی بلوچ ها در تناقص کامل قرار گرفته و رد گردید. افزون بر آن، حکومت مرکزی مقدار 40 میلیارد کلدار را برای تطبیق پروژه های عمرانی در منطقه تخصیص داد که با آغاز پروژه ها بازهم مورد انتقاد شدید بلوچ ها قرار گرفت و در زمینه ادعا گردید که این پروژه ها روی اهداف خاص و در مناطق خاص عملی می گردد، نه برای حل مشکلات مردم عادی آن ایالت.

مخالفان حکومت مرکزی برای مرعوب ساختن حکومت پاکستان، دست به اقدامات تخریبی از جمله قاچاق اسلحه، موشک پراگنی به مناطق مختلف کویته از جمله بر مراکز نظامی و انفجار بمب در تاسیسات برق و گاز زده و قرار اظهارات مقامات ایالتی بلوچستان در مناطق کوهلو، چاغی و خاران 13 اردوگاه آموزش نظامی برپا نموده اند که درآن افراد ناراض بلوچ ضمن آموزش نظامی ماهانه مبلغ 30 هزار کلدار پاکستانی دریافت مي دارند. از جانبی نواب اکبر بوگتی بارها ادعا کرده بود که گویا چندین هزار نیروی نظامی دولت مرکزی در پیرامون دیره بوگتی تمرکز یافته و برای عملیات جنگی در منطقه آمادگی گرفته و سرگرم سنگربندی اند.

روی هم رفته، وضعیت امنیتی کویته نسبت چند سال پیش پرتنش گردیده است. وسایط باربری که کالاهای تجاری را از پنجاب و ایالت سند به بلوچستان انتقال مي دهند، در نزدیکی شهر

کویته به تاراج می رود. همشچنان، راکت پراگنی بر مناطق مختلف شهر از جمله بر مراکز فوجی به وقوع می پیوندد که بیشتر این حملات به لشکر آزادی بخش بلوچستان نسبت داده می شود که به گفته محققان بالاچ مری- پسر خیر بخش مری که از جناح جنگی بلوچستان مي باشد، لشکر آزادی بخش بلوچستان را رهبری مي نماید. این گروه در 1980 به وجود آمد و طرفدار احقاق حقوق ملیت های بلوچ باشنده ایران- افغانستان و پاکستان بود. تصور بر این است که شوروی پیشین درآن زمان با ایجاد این گروه، در پی ایجاد شورش در بلوچستان بود که در همان هنگام حملات موشکی بر مناطق فوجی کویته از سوی همین گروه انجام گرفته بود.

بالاچ مری چندی پیش در مجله «تکبیر» چاپ کویته اظهار نموده وگفته بود که اگر امریکا در مسایل داخلی بلوچستان دخالت کند، ما مانند کردهای عراق از او حمایت خواهیم نمود. وی افزد که «حالا صحبت ها بالاتر از خواست خودمختاری بلوچستان می باشد» که شاید منظورش همانا انشعاب از حدود جغرافیایی پاکستان خواهد بود. در پی اظهارات بالاچ مری در مطبوعات کویته و بی امنیتی روز افزون در مناطق مختلف بلوچستان به خصوص منطقه کوهلو، حکومت مرکزی در اسلام آباد متوجه حساس شدن بیش از حد صوبه بلوچستان گردید که در پی آن،س جنرال پرویز مشرف ناگهانی به صوبه بلوچستان سفر نمود که ظاهراً هدف از سفرش را گشایش یک طرح عمرانی در منطقه کوهلو اعلان نمود که به همین مناسبت تدبیرهای شدید امنیتی در منطقه به اجرا درآمد و حتا پرسونل استخباراتی کویته که مصروف گرفتن امنیت رییس جمهور بودند، عوض گردیده و به جای آن ها افراد فوج گماشته شدند. شخص رییس جمهور در جمع بزرگان منطقه حین سخنرانیش اظهار نمود که «بندر گوادر توسعه بیشتر خواهد یافت و توسط متخصصان خارجی احتمالاً چینی ها رهنمایی خواهد گردید،که پس از فعال شدن، کشتی های باری دیگر به بندر دبی نخواهند رفت، بلکه به بندر گوادر خواهند آمد. چون این بندر از نگاه اقتصادی و تجاری ارزان تر تمام خواهد شد.» شایعات پخش شده مبنی بر این که در پشت پرده درامه روان بلوچستان، دست های امارات متحده عربی نیز در کار می باشد، از همین جا بر می خیزد.

با آن که در منطقه کوهلو، تدبیرهای شدید امنیتی همراه با نصب دستگاه های کشف اسلحه گرفته شده بود، با آن هم، مخالفان از نقاط مرتفع به سوی محل برگزاری همایش راکت پرتاب نمودند که با آتشباری متقابل توپخانه پاسخ داده شد. هنگامی که قطار حامل رییس جمهور در حرکت بود، این بار بر قطار حمله موشکی آغاز گردید که همزمان هلیکوپترها برای شناسایی به پرواز درآمدند. یکی از این هلی کوپترها با سلاح سبک مورد اصابت قرار گرفت که

منجر به زخمی شدن دو افسر بلندپایه پولیس کویته در بین هلیکوپتر گردید. این رخدادها بی ثباتی بیش از حد را در منطقه به نمایش می گذارد. پس از بازگشت جنرال پرویز مشرف عملیات نظامی در منطقه آغاز گردید و نیروهای دولتی با بهره گیری از جنگ افزارهای سنگین و هواپیماها به بمباران منطقه پرداختند که مدت ها ادامه داشت و در زمینه هر دو طرف ادعای های ضد و نقیضی ارائه داند.

کنون بلوچستان از نگاه سیاسی به سه نقطه بحرانی تقسیم گردیده است:
منطقه کوهلو- سرزمین قبایل مری که از مخالفان سرسخت و قدیمی ایالت پنجاب به شمار مي روند.
منطقه دیره بگتی- سرزمین قبایل بگتی که به نام مخالفان میانه رو یاد مي شوند.
منطقه ودهه واقع شهرک خصدار – محل آبایی سردار عطاءالله خان منگل. این منطقه پشتون نشین بوده، بیشتر مقامات طالبان و مراکز نظامی شان تحت حمایت قبایل پشتون قرار داشته و به شکل گروه وار وارد مناطق مرزی کشور چون قندهار، هلمند، ارزگان و ... مي گردند.

با توجه به اهمیت اجتماعی و منطقه یی صوبه بلوچستان را می توان به سه ضلع تقسیم نمود:
- مناطق حسب، لسبیله و حواشی خصدار که زیر تاثیر اقتصاد کراچی مي باشد که منطقه حسب یک شهرک صنعتی بوده و 80 درصد سرمایه گذاری در آنجا توسط سرمایه داران سندی صورت گرفته است .
- مناطق مکران و بندر گوادر که باشندگان آن جا از ملیت های غیر بلوچ همچون قبایل مختلف سندی تشکیل شده است، کنون برق گوادر توسط ایران تامین مي گردد.
- مناطق شرق بلوچستان که ناب ترین وادی های بود و باش قبایل بلوچ به شمار مي رود. همچون سوئی که 90 درصد گاز مورد استفاده پاکستان از خاستگاه های آن به دست می آید.

در یک جمع بندی کلی از اوضاع بلوچستان، می توان چنین نتیجه گیری کرد که از یک سو پافشاری مخالفان در دیدگاه های شان موجب به درازا کشیدن بحران گردیده و از سوی دیگر، پافشاری دولت در برقراری تسلط رسمی خود بر مناطق بحرانی، اوضاع را همچنان مبهم گردانیده است.

جناح نظامی بلوچ ها- به رهبری نواب خیر بخش مری به طور کلی خواهان خودگردانی مطلق و حتا جدایی فیزیکی ایالت بلوچستان از گستره جغرافیایی پاکستان هستند. چنانچه در رابطه به ادامه جنگ، آقای بالاچ مری- پسر خیری بخش مری در باره چگونگی

عملیات نظامی دولت مرکزی با رادیوهای خارجی در تماس بوده و از وضعیت پیوسته گزارش داده و هم ادعاهای حکومت مرکزی را مبنی بر تصرف مراکز مخالفان در منطقه کوهلو رد می نماید. در همین رابطه، چهار ماه پیش جنرال مشرف گفته بود که این دهه‌ء 1970 نیست که مخالفان در تپه ها پنهان شده و در برابر ما بجنگند. در مقابل، بالاچ مری نیز پاسخ داد که – بله این دهه‌ء 1970 نیست که فوج علیه ما بجنگد وکامیاب شود. وضعیت عراق را ببینید و این را که ما نیز همچون کردهای عراق پیروز خواهیم شد.

از لابه لای گزارش های مختلف در صوبه بلوچستان، می توان عوامل اساسی بروز تنش های روان در منطقه را، به دو بخش- منطقه یی و بین لمللی تقسیم نمود:

- *عوامل منطقه یی:*

چون کشورهای ایران، عمان و امارات متحده عربی در منطقه دارای بندرهای تجاری دریایی اند و درآینده بندر گوادر می تواند نسبت نزدیکی مسافه و نیز به دلیل عمق دریا، برای حمل و نقل کشتی های تجاری سودمند واقع گردد، با احداث این بندر زیان شدیدی به بندر چاه بهار ایران و بندر دبی و نیز بندر عمان وارد گردیده و یا می تواند دست کم حجم کاری حمل و نقل را در این بندرها کاهش دهد که می تواند زمینه ساز مداخله این کشورها در منطقه گردد. ظاهرا پاکستان، افغانستان و هند را مسوول ناآرامی ها در بلوچستان خوانده است. چیزی که به شدت از سوی کابل و دهلی نو رد گردیده است.[58]

- *عوامل بین المللی:*

چون قرار داد احداث بندر گوادر میان پاکستان و چین عقد گردیده است، و بنا بر اظهارات جنرال پرویز مشرف، با تکمیل و بهره برداری از آن، امنیت بندر و رهنمایی آن به چین سپرده

---

[58]. از سوی دیگر، هند در صدور کالا به آسیای میانه، قفقاز، روسیه و افغانستان به بندر چاه بهار و بندر عباس ایران اتکا دارد. از این بندرها تا مرز افغانستان خط آهن کشیده شده است. همچنان از طریق شهرهای بافق و مشهد تا سرخس در مرز ترکمنستان خط آهن کشیده شده است. قرار است در آینده نزدیک هرات با مشهد به کمک ایران با خط آهن وصل گردد. هند می تواند کالاهای خود را از طریق چاه بهار تا مرز افغانستان برساند. چندی پیش، پروژه راه دوغارون به هرات از سوی ایران به پایان رسید. کنون کار روی احداث راه بندر میلک به دلارام به شدت ادامه دارد که به کمک کارشناسان هندی پیش برده می شود. روشن است با پایان این پروژه، کالاهای هندی به افغانستان رسیده و به انحصار پاکستان که می خواهد بازارهای افغانستان و نیز راه ترانزیتی افغانستان را در دست داشته باشد، و از سوی هم جلو رسیدن کالاهای هندی را به افغانستان بگیرد، پایان بخشد. آگاهان بر آن اند که کشته شدن سه انجنیر هندی، کار سرویس های مخفی پاکستان است.- اداره.

می شود، چین می تواند زیردریایی های جنگی خود را در منطقه جا به جا نماید، و این گونه همه نقل و انتقالات کشتی های نفتکش و دیگر کشتی ها را از شرق میانه به غرب کنترل نماید. از سوی دیگر، افتادن کنترل بندر گوادر به دست چینی ها می تواند از سوی امریکایی ها و حتا روس ها و دیگر قدرت ها مانند عرب ها، اروپایی ها و هند به عنوان تلاش چین برای راهیابی به خلیج فارس و گنجینه های نفتی ارزیابی گردد. این کار ناخوشایندی کشورهای اروپایی، هند و امریکا و حتا به گونه مسکوت روس ها و عرب ها را بر انگیخته است و این عامل می تواند قویاً زمینه مداخله را در منطقه به وجود بیاورد. چنانچه کسانی که در اردوگاه های نظامی در منطقه بلوچستان آموزش می بینند، ماهوار 300 دالر دریافت می نمایند و یا برای کسانی که در انفجار تاسیسات برق و گاز و حتا ترور اشخاص سهم می گیرند، پول بیشتری پرداخته می شود. روشن است هزینه جنگ در برابر یک اردوی منظم، نیاز به اکمالات نیرومند لوژستیکی، اردوگاه های آموزش نظامی، اسلحه، مهمات کافی و هم پول فیزیکی دارد که بدون پشتیبانی جدی خارجی ناممکن می باشد.. ممکن است شورش های کنونی در منطقه مانند سال های دهه 1970 سرکوب گردد، ولی داشتن انگیزه نیرومند در منطقه که همانا مساله ثروت های ملی بلوچستان می باشد و هم وجود مداخلات خارجی برای به دست آوردن امتیازات اقتصادی می تواند در سیمای حملات فرسایشی چریکی تا سال های سال ادامه یابد.
هر گاه به راستی تنش ها در منطقه دامنه یابد، پروژه های استراتیژیکی چون کشیدن لوله های رسانایی گاز آسیای میانه از راه افغانستان به پاکستان را به تاخیر خواهد انداخت.

نوشته : Willia Dalrymple
برگردان: دینا کاویانی

پیوند به غلط پذیرفته شده میان:
تروریسم و آموزش مذهبی
سفری به درون «مدرسه های اسلامی» پاکستان[59]

ده ها هزار تن در پاکستان علیه چاپ کاریکاتورهای پیامبر اسلام تظاهرات کردند. در چنین کشوری است که بسیج عمومی در این رابطه بسیار خشن تر و گسترده تر انجام می شود. این مورد

[59]. برگرفته: از سایت لوموند دیپلوماتیک

نشاندهنده بی ثباتی در کشور، قدرت گروه هاي مخالف رييس جمهور- پرويز مشرف و نفوذ بنيادگراترين جريان هاي اسلامگرا مي باشد که نفوذشان در مراکز آموزش مذهبي ، مدرسه ها، مشهود است.
کمي دورتر از رودخانه سند(ايندوس)، بالاتر از آکورا ختک، در ايالت مرزي شمال غربي پاکستان- جايي که صداي کاميون هاي جاده اسلام آباد شنيده مي شود، مدرسه حقاني قرار دارد. حقاني يکي از بنيادگراترين مراکز آموزش مذهبي پاکستان است که در اصطلاح مدرسه ناميده مي شوند. بسياري از رهبران طالبان و شخص محمد ملا عمر در اين مدرسه تربيت شده اند. اين مدرسه متهم شده که قرائت خشن و بسيار محافظه کارانه يي از قوانين اسلامي ارايه داده است. نظام طالبان در افغانستان اين قرائت را به کار گرفت. با اين حال، به هيچ عنوان نمي توان گمان برد که حقاني از وجود شاگردان قديمي اش شرمگين است. در مقابل، مدير مدرسه- مولانا سميع الحق با افتخار بيان مي دارد: روزي که طالبان جنگجويان جديد طلب کنند، مدرسه را تعطيل خواهد کرد و همه دانش آموزان را گسيل مي دارد تا اسلحه به دست گيرند. بنا بر اين، به هر رو، نام آکورا ختک تجسم آن چيزي است که رهبران امريکايي از آن بيم و نفرت دارند و بيش از همه چيز در اين منطقه چونان دژ پايداري ديني، فکري و گاهي نظامي در برابر صلح آمريکايي(پاکس امريکانا) است.

هنگام گذر از ايندوس، گردباد سهمگيني از گرد و غبار برمي خيزد. در سايه ديواره هاي مستحکم دژ اتک، سنگري قديمي که از هند در برابر يورش هاي افغان ها پاسداري مي کرد، سپيدارها در کنار جاده صف کشيده اند. در دوردست، تپه هاي آبي مرگال همچون دندانه هاي مهره هاي پشت يک اژدها قد علم کرده اند. در پايين دست نيز گورستاني هست که پرچم هاي زينت گورهايش در باد تکان مي خورد. در چند کيلومتري رودخانه، رديفي از خانه هاي ويرانه بتوني ديده می شود که روايتي نوين از معماري مغولي هستند. ملحفه ها روي سقف ها و ايوان هاي اين خوابگاه دژ مانند خشک مي شوند، و در محوطه اصلي طلاب سخت در تکاپو هستند. همه اين طلاب؛ مردان عمامه به سري هستند که ريش انبوهي دارند.

مولانا سميع، که روی هم رفته مهمترين عامل انزجار غرب تلقي مي شود، مردي بس بشاش و سرزنده است. او لباس فراک آبي رنگ با برش تقريبا ويکتوريايي به تن کرده است و ريش با دقت مرتب شده اش را با حنا رنگ مي کند. با چشمان محصور در چينخوردگي هاي ناشي از خنده و بيني برجسته، چهره اش را گويي با کارد باغباني تراشيده اند. نوه دوساله اش- دخترکي که با آرامش با بادکنک(پوقانه) بازي مي کند، در دفتر کار وي حضور دارد. به نظر نمي رسد که حقاني از تدبيرهای سرکوبگرانه رييس جمهور

پرويز مشرف لطمه يي ديده باشد. تدبيرهايي كه طبق اعلام رييس جمهور، وي در نظر داشت عليه مراكز بنيادگرايي اسلامي اتخاذ كند. چهره مخاطب من باز مي شود:« اين مطالب تنها براي مصرف امريكايي ها است»، و در حالي كه از ته دل مي خندد، ادامه مي دهد:« اين ها چيزي جز بيانيه هاي مطبوعاتي نيستند، هيچ اتفاقي روي نداده است». بنا بر اين، از نگاه وي اكنون فضا خفقان آور نيست؟! وي در حالي كه لبخند صورتش را مي پوشاند، ادامه مي دهد: « برعكس، ما در موضع قدرت هستيم. بوش اسلام را برانگيخت. ما سپاسگزار وي هستيم. گسترش ايدئولوژي اسلامي وظيفه ما است. تعاليم، البسه و كتاب ها را رايگان تهيه مي كنيم، همچنين مي توانيم افراد را به طور رايگان اسكان دهيم. تنها ما هستيم كه بيچارگان را آموزش مي دهيم».

مدارس مجازي:

مولانا سميع درنگي كرد و لبخندش ناپديد شد: «مردم از رويه قديمي پاكستان، احزاب لائيك و ارتشيان سير شده اند و نوميد هستند. فساد بيداد مي كند. مشرف جز مقابله با مسلمانان و پذيرش تمام خواسته هاي غربيان كاري نمي كند. او علاقه يي به مردم ندارد. امروزه همه دنيا در جستجوي پاسخ هاي اسلامي هستند و ما مي توانيم در يافتن پاسخ ها كمك شان كنيم. تنها نظام اسلامي است كه مي تواند عدالت را به ارمغان بياورد».

چه در دوران سختي و چه در زمان آسايش، مولانا سميع نظاره گر تحول نگرش هاي سياسي است كه از مدرسه اش در آكورا ختك در تمام پاكستان در حال باز توليد هستند. بررسي انجام شده از سوی وزارت كشور پس از يازده سپتامبر نشان داد كه شمار مدارس به نسبت سال ۱۹۴۷ بيست و هشت برابر شده است. در دوران استقلال، شمار شان ۲۴۵ باب بود كه در سال ۲۰۰۱ به شش هزار و هشتصد و هفتاد باب رسيد(۱). در ميان اين مدارس، بخش شايان توجهی به گونه مستقيم يا غير مستقيم از سوی اتحادي از گروه هاي اسلامگرا اداره مي شود كه ائتلاف براي عمليات متحده مجلس عمل (MMA) ناميده مي شود. اين ائتلاف به معاونت مولانا سامي نظامي همانند به نظام طالبان را در ايالت مرزي شمال غربي برپا كرده كه موسيقي و تصاوير انسان را در مجامع عمومي منع كرده است. با كمال تعجب تنها مورد استثناي اين قانون تصوير «كلنل ساندرز» بر روي نشانه مرغ كنتاكي در پيشاور است. دليل اين امر اين است كه ريش كلنل بي ترديد اسلامي در نظر گرفته شده و از اين وي توانسته است از اين شمايل شكني همه گير برهد.

گروه هاي اسلامي از فوايدي كه مي توانند با اداره اين اماكن آموزشي كسب كنند، آگاهي دارند و پنهانشان نمي سازند. به عنوان مثال، مقر جماعت اسلامي در لاهور، دفتر يک مدرسه نيز مي

باشد كه دوصد طلبه در آن آموزش هاي قرآني با رويكرد مشخص سياسي مي بينند. يكي از سخنگويان اين حزب خيلي صريح بود و بيان مي كرد:« كشتار سياسي اعمال شده توسط مدارس ما در حال تغيير دادن آينده پاكستان در سطح وسيع است. رابطه تنگاتنگي ميان پيروزي هاي انتخاباتي اخير احزاب اسلامي و عملكرد مدارس ما وجود دارد».
شاخه بريلوي اسلام، شاخه يي همراه با مدارا و زير تاثير صوفي گري، كاملا از مد افتاده و افزايش ناگهاني اصلاح طلبي بسيار شديد و سياسي گرايش هاي ديوبندي، وهابي و سلفي آن را از دور بيرون كرده اند. از اين رو، در سراسر كشور، مضمون اعتقادات مذهبي، بنيادگرايي شده است.

رشد سريع اين مدارس در سال هاي ۱۹۸۰ تحت حمايت جنرال ضيا الحق(۲) در چارچوب جهاد افغان و با حمايت مالي گسترده سعودي ها آغاز شد. اگر چه شماری از مدارس ايجاد شده در آن دوره تنها بخش واحدي وابسته به مسجد روستا بودند، اما در مواردي نيز به نهادهاي بسيار مهم بدل گشتند. به عنوان نمونه، دارالعلوم بلوچستان كنون پذيراي ۱۵۰۰ طلبه پسر در بخش شبانه روزي و ۱۰۰۰ طلبه روزانه است. در مجموع، شمار طلاب مدارس پاكستان به هشتصد هزار نفر می رسد. اين افراد همگي تحت نظام آموزشي اسلامي، به طور رايگان و آزاد تحصيل مي كنند كه با نظام آموزش همگاني بيمار رقابت مي كند.
در چنين كشوري، بودجه آموزش همگاني تنها يک و هشت دهم درصد توليد ناخالص ملي است. به همين دليل، پانزده درصد مدارس فضاي كافي در اختيار ندارند و چهل درصد فاقد آب لوله كشي هستند و هفتاد و يک درصد از جريان برق محروم مي باشند. غيبت هاي مكرر و ناموجهف امري عادي در نظام آموزشي است و در واقع بسياري از اين مدارس وجود خارجي ندارند. در سال ۲۰۰٤، هنگامي كه آقاي عمران خان- كاپيتان پيشين تيم ملي كيريكت وارد عالم سياست شد، در حوزه خودش، به تحقيق در مورد مدارس دولتي دست زد. در نهايت وي متوجه شد كه يک پنجم مدارس ثبت شده وجود ندارند و هفتاد درصد آن ها تقريبا براي هميشه تعطيل شده اند.
در زمينه آموزش، پس مانی پاكستان نسبت به هند قابل توجه است؛ شصت و پنج درصد جمعيت هند باسواد هستند كه اين درصد هرساله افزايش مي يابد.در پاكستان باسوادان تنها چهل و دو درصد جمعيت را شامل مي شوند كه اين درصد رو به كاهش دارد. دولت نظامي به جاي سرمايه گذاري در بخش آموزش، نيروي هوايي را به مدل هاي جديد هواپيماهاي اف-۱٦ تجهيز مي كند. شكست نسبي آموزش ملي نشان مي دهد كه براي بخش بزرگ مردم، فرستادن فرزندانشان به اين نوع مدارس تنها اميد براي تغيير سرنوشت آن ها است. آن ها مطمئن هستند كه فرزندانشان تحت آموزش به شدت سنتي اما صد در صد رايگان قرار مي گيرند.

برتري مدارس در نظام آموزشي بی تردید یک مورد خاص است، اما گرایش عمومي در همه جهان اسلام به همین گونه است. در مصر، شمار مراکز آموزشي وابسته به دانشگاه الازهر قاهره از 1855 واحد مدرسه در سال ۱۹۸٦، ده سال بعد به 4314 واحد رسید. سعودي ها میزان حمایت مالي خود را افزایش داده اند و به عنوان نمونه اکنون، سالانه یک میلیون دالر براي ساخت مدارس جدید در تانزانیا هزینه مي کنند. هم اکنون در مالي، این مدارس پذیراي بیست و پنج درصد کودکان مشغول به تحصیل هستند.
در چنین سطح وسیعي، مولانا سمیع و مدارسش پرسش هاي مهم تري را بر مي انگیزند. آنان تا چه حدي منشا مشکلاتي هستند که به حملات یازدهم سپتامبر منتهي شد؟ آیا آن ها کاري دیگري جز تربیت تروریست ها برعهده دارند؟ آیا نباید غرب بر دولت هاي هوادار ایالات متحده همچون پاکستان و مصر فشار وارد کند تا این مدارس را تعطیل کنند؟

در فضاي رعب و وحشت پس از حملات اسلامگرایان به ایالات متحده، پاسخ این پرسش ها بدیهي به نظر مي رسید. کالین پاول- وزیر امور خارجه امریکا و دونالد رامسفلد- وزیر دفاع، در باره سیاست خارجي دیدگاه مشترکي نداشتند اما در رابطه با تهدید ناشي از مدارس، باهم موافق بودند. در سال ۲۰۰۳، آقاي رامسفلد پرسشي را مطرح کرد: «آیا ما به راستي در حال دستگیري، کشتن، خنثي کردن یا متقاعد کردن اسلامگرایاني هستیم که هر روز بیش از پیش به مدارس و روحانیون بنیادگرا مي پیوندند و بر ضد ما آموزش می بینند ؟» یک سال بعد، آقاي کالین پاول مدعي شد که این مدارس خاستگاه «بنیادگرایان و تروریست ها» بودند.
با این حال، ارتباط میان مدارس و تروریسم بین المللي کاملا آشکار نیست و بررسي هاي منتشر شده، این نظریه تکراري اما از نظر عقلاني قابل اعتراض را دچار تزلزل مي کنند که بنا بر آن، مدارس چیزي جز مراکز آماده سازي القاعده نیستند. البته کاملا درست است که بسیاري از مدارس داراي رویکردي بنیادگرا و دقیق نسبت به متون مقدس مي باشند و تعداد بیشماري از آن ها به جریان های بسیار خشک تفکر اسلامي وابسته هستند. بخش اندکي از این مدارس، شاگردانشان را براي زندگي در جامعه یي مدرن و متکثر آماده مي کنند. این نکته نیز درست است که برخي مدارس مي توانند به طور مستقیم با بنیادگرایي اسلامي و انفجار اتفاقي خشونت در ارتباط باشند. همان گونه که یشیواها (مدارس مذهبي یهودیان- مترجم) و گروه هاي کرانه باختري رود اردن به واسطه خشونت علیه فلسطینیان شناخته مي شوند و دیرهاي صربستان به جنایتکاران جنگي پناه داده بودند، تخمین زده مي شود که حدود پانزده درصد مدارس پاکستان جهاد خشونتبار را پیشنهاد مي کنند و شماری از آن ها تمرین هاي نظامي زیرزميني را سازماندهي مي کنند. طلاب مدارس در

جهاد افغانستان و كشمير شركت كرده و به ويژه شيعيان اقليت كراچي را در مورد خشونت قرار داده اند.
با اين همه، تربيت گوشت دم توپ براي طالبان و تعاليم اوباش گروهك هاي محلي هيچ ارتباطي با تشكيلات تروريست هاي كاركشته يي ندارد كه به فنآوري مدرني چون فنآوري طالبان دسترسي دارند؛ كساني كه حملاتي پيچيده و هراس انگيزي را عليه ناوشكن US Cole ، سفارتخانه هاي امريكا در افريقاي شرقي، برج هاي مركز تجارت جهاني در نيويورك يا متروي لندن انجام داده اند.
در واقع، بسياري از بررسي هاي اخير بر لزوم تفكيك ميان فارغان اين مدارس- كه بيشترشان روستاييان با تقوايي از قشر نادار جامعه هستند كه بيشتر به موضوعات تخصصي نمي پردازند- و قشري از سلفي هاي جهادگرا و جهان وطن از طبقه متوسط كه برنامه هاي القاعده در سراسر جهان را طرح ريزي مي نمايند، تاكيد مي كنند. مشخص شده است كه بسياري از اين مردان از قشر غيرمذهبي بوده و آموزش فني ديده اند. نه آقاي اسامه بن لادن و نه هيچ يك از مرداني كه به حملات عليه ايالات متحده و بريتانياي كبير دست يازيده اند، در مدرسه يي از اين دست آموزش نديده و هيچ يك از آنان دانش مذهبي گسترده يي نداشته اند.

در مطبوعات آنگلوساكسون بيشتر از مرداني كه حملات يازده سپتامبر را برنامه ريزي و اجرا كرده بودند، به عنوان«متعصبان قرون وسطايي» نام برده مي شود. درست تر اين بود كه آنان را متخصصاني با تحصيلات عالي ولي در سياست گنگ لقب مي دادند. محمد عطا آرشيتكت بود؛ آقاي ايمن الظواهري- رييس ستاد ارتش بن لادن، جراح اطفال بود؛ زياد جراح- يكي از بنيادگذاران سلول هامبورگ؛ پيش از اين كه متخصص سازه هاي هوايي شود، دانشجوي جراحي دندان بود؛ آقاي احمد عمر سعيد شيخ عامل ربودن دانيل پرل ، فارغ التحصيل مدرسه اقتصاد لندن بود.

به عنوان نمونه، اين مساله با تحليل بسيار موشكافانه مامور پيشين سيا- مارك سژمن، از جهادگرايي فراملي مرتبط است كه در شماره يي از (Understanding Terror Networks) شناخت شبكه هاي ترور- مترجم) چاپ شد(۳). او زندگينامه صد و هفتاد و دو تروريست مرتبط با القاعده را بررسي كرده است. نتايج به دست آمده بيشتر كليشه هاي رسانه يي در باره شخصيت اين سربازان جديد را بر هم زد: نمونه انتخابي وي نشان داد كه دو سوم اين خرده بورژواها تحصيلات دانشگاهي داشته اند؛ در كل جزو رده مديران آشنا با فنآوري هستند و بسياري از آنان مدرك داكترا دارند. آن ها مشتي جوان تهي مغز نيستند. ميانگين سني ايشان ۲۶ سال است. بيشترشان ازدواج كرده اند و داراي فرزند هستند. تنها به نظر مي رسد دو تن از آنان دچار مشكلات رواني باشند. بي

شک همچون تروریسم یهودي و مسیحي که پیش از این وجود داشته اند، تروریسم اسلامي نیز حرکتي بورژوایي است.

بي تردید، نمونه هایي از فارغان مدارس بنیادگرا نیز اند که به القاعده پیوسته باشند: به عنوان نمونه، مولانا مسعود اظهر- رییس سازمان جهادي جیش محمد و همکار مستقیم بي لادن، تحصیلات اولیه خویش را در کراچي در مدرسه از لحاظ سیاسي بسیار متعهد بینوري تاون انجام داد. طالبي که به خاطر شرکت در سوء قصد علیه همراهان رییس جمهور پرویز مشرف در سال ۲۰۰۳، تحصیلاتش را در مدرسه یي دیگر رها کرد.
پس چرا سوئد هدف نبود ؟
در مجموع، طلاب مدارس به سهولت امکان دستیابي به مهارت فني بایسته براي هدایت درست چنین حملات پیچیده یي را ندارند که در سال هاي اخیر القاعده مسوولیت آن ها را بر عهده گرفته است. دلمشغولي فارغان مدارس همچنان بسیار سنتي مانده است: به جا آوردن درست شعائر مذهبي، وضو گرفتن درست براي نماز، توجه داشتن به اندازه مناسب ریش. همه این مسایل، بخشي از برنامه آموزش هاي قرآني مدارس است. فارغان همچنین در اندیشه مبارزه با آن چیزي هستند که از دیدگاه شان تعالیم ضد اسلامي دیگر مسلمانان است. به عنوان نمونه، تعالیمي چون دعاکردن بر مزار یکي از مقدسان یا شرکت در سوگواري شیعیان در مراسم یادبود شهادت نوه پیامبر، در نبرد کربلا(٤). است.

به دیگر سخن، هدف آن ها چندان هم نبرد با نامسلمانان غربي نیست که خود دغدغه اصلي هواداران جهاد فراملي است، بلکه هدفشان گسترش آن چیزي است که از دیدگاه آنان رفتار درست اسلامي مي باشد و توسط احکام فردي که موضوع اصلي آموزش هاي مدارس می باشد، تنظیم شده است. در مقابل، به نظر مي رسد بسیاري از عاملان القاعده تنها آشنایي مختصري با احکام و دانش اسلامي دارند. وانگهي، نشانه هاي همسو این گونه به ذهن متبادر مي سازند که در حقیقت بن لادن نیز به نگرش وسواسي و حقوقي علماي برخاسته از مدارس بي توجه است و اسلامگرایي خشونتبارش را در حل مشکلات جهان اسلام بسیار کارآمدتر مي داند. این مطلب، کمي پس از حملات یازده سپتامبر تائید شد؛ زماني که بن لادن خطاب به گروهي از بازدید کنندگان سعودي گفت که «جواناني که این عملیات را پیش بردند، هیچ فقهي مکتب حقوق اسلامي در معناي رایج را نمي پذیرند، بلکه فقهي را پذیرفته اند که توسط پیامبر آورده شده است.» این گفته معناي عمیقي دارد: بن لادن هیچ توجهي به آموزش قضایي و ساختارهاي سنتي حاکمیت اسلامي ندارد. او به کنایه مي گوید که عاملان هواپیماربایي ها به جاي اتلاف وقتشان با بحث کردن در باره متون احکام، به کارهاي عملي تن در داده اند. بنا بر این، او خود را کسي نشان مي داد که مدارس و علما را به چالش مي

طلبد و از شيوه هاي سنتي بررسي ديني براي الهام گرفتن مستقيم از قرآن، استفاده نمي كند.

رساله دورنماي جهاد (Landscapes of the Jihad) به قلم فيصل دوجي- مدرس مدرسه جديد تحقيقات اجتماعي نيويورك (New School for Social Research of New York)، بررسي هوشمندانه يي است در باره غصب نقش علماي مدارس توسط بن لادن(٥). دوجي بر اين نكته تاكيد مي كند كه آيين شهادت بن لادن و اشاره اش به رويا ها و مكاشفه هايش تا چه حد او را از عرف دور كرده است. آيين و مكاشفه هايي كه از سنت هاي مردمي، رمزآلود و اسلام شيعي ناشي مي شود و علماي جزمي سني همچنان با آن ها مبارزه مي كنند. افزون بر اين، بن لادن و هوادارانش«پيوسته بر كشيشان ارجمند! ايراد مي گيرند و آن ها را متهم مي كنند كه اسير نظام هاي مرتد هستند....همچنين بدون اين كه از دانش و اعتبار روحاني كافي بهره يي برده باشند، فتواهايشان را صادر مي كنند.»

همه اين مطالب روشن مي سازد تا چه حد در جهان غرب در باره موضوع القاعده به غلط آگاهيرساني شده است. به ضرس قاطع تكرار مي كنيم كه تروريسم با ناداری و تعاليم قرآني يي ارتباط دارد كه شالوده شان در مدارس ريخته مي شود. همچنان تاكيد مي كنيم كه جواناني كه به چنين كارهايي تن در مي دهند، بدكاران ديوانه يي هستند كه از ثروت و آزادي «ما» نفرت دارند. كسانی كه به هيچ عنوان نمي توان با آن ها بحث كرد زيرا آن ها « مي خواهند ما را از ميان ببرند» (به نقل از وزير انگليسي در بي بي سي، پس از سوء قصدهاي لندن در هفتم جولای ٢٠٠٥). به رغم وجود دلايل مخالف، احتمال ارتباط ميان خصومت اسلامگرايان و سياست هاي ايالات متحده امريكا در خاور ميانه به ويژه شركت هاي انگليسي- امريكايي عراق و افغانستان، به شدت تكذيب مي شود.

در واقع، بسياري از عوامل القاعده از تربيت بالايي برخودار هستند و به طور مشخص اهداف سياسي دارند. هرگز در اين باره كمترين ابهامي در اطلاعيه هاي بيشمار بن لادن وجود نداشته است. در نوار كوتاهي هم كه به مناسبت آخرين انتخابات مجلس امريكا منتشر شد، اين نكته مشهود است؛ چرا كه اگر القاعده با آزادي در نبرد بود، بايد به سوئد حمله مي كرد. افرادي كه حملات يازده سپتامبر را برنامه ريزي كرده بودند، دست پروردگان نظام سنتي آموزش اسلامي نيستند، بلكه فارغان مراكز آموزشي از نوع غربي هستند.

رويكرد بحث ارتباط احتمالي ميان مدارس و تروريسم بدين سو بود كه همزمان قدمت طولاني مدارس و تفاوت هاي موجود ميان آن ها را از نظر دور بدارند. در دوره يي طولاني از تاريخ اسلام،

مدارس منبع اصلي دانش ديني و علمي بودند و همان جايگاه مدارس و دانشگاه هاي ديني اروپا را داشتند. بين سده های هفتم و دوازدهم مدارس، چهره هاي برجسته يي چون ابوريحان بيروني، ابوعلي سينا و خوارزمي را تربيت كرده اند(٦)

هنگامي كه متجاوزان مغول مراكز دانش را در قلب جهان اسلام ويران كردند، بسياري از فرهيختگان به دهلي پناه بردند و براي نخستين بار در شمال هند يك مركز مهم تفكر را ايجاد كردند. از زمان جلوس اكبر- امپراتوري از سلاله مغولان در سده شانزدهم، برنامه آموزشي مدارس هند دانش خاورميانه يي مسلمانان را با دانش هندي هندوان پيوند داد؛ اين گونه، كه طلاب هندو و مسلمان قرآن (به زبان عربي)، اشعار صوفيانه سعدي(به زبان فارسي)، فلسفه و دانتا (به زبان سانسكريت)، هم چنين علم اخلاق، ستاره شناسي، پزشكي، منطق، تاريخ و علوم طبيعي را در كنار هم فرامي گرفتند. شمار شايان توجهي از انديشمندان برجسته هندو فارغان اين مدارس هستند كه مصلح بزرگ « رام مهان روي» (١٧٧٢-١٨٣٣) نيز در ميان آنان بود. در پي عزل آخرين امپراتور مغول- بهادر شاه دوم (معروف به ظفر) در سال ١٨٥٨، انديشمندان سرخورده در دئوبند، ١٦٠ كيلومتري شمال دهلي- پايتخت مغول؛ مدرسه بسيار بانفوذ «وهابي» را تاسيس مي كنند كه در عين حال از لحاظ فكري بسيار بسته بود. بنيادگذاران مدرسه كه از همان آغاز با يكديگر تفاهم دارند، خواهان مقابله با زوال نخبگان قديمي هستند. آنان با رويكرد دوباره به اصول قرآني، تمام آن چه را كه از هندوها يا اروپاييان در برنامه آموزشي وارد شده بود، حذف مي كنند(٧)

<u>اميد به پيشرفت اجتماعي:</u>

افسوس كه اين مدارس خشكه مقدس دئوبندي هستند كه در سده بيستم در سراسر شمال هند و پاكستان گسترش مي يابند و طي دهه ١٩٨٠ از حمايت ويژه جنرال ضياء الحق و متحدان سعوديش برخوردار مي شوند. طنز روزگار اين جا است كه ايالات متحده امريكا نيز نقش مهمي در سربازگيري مدارس براي جنگي مقدس زير نام جهاد افغان بازي كرد. در حقيقت، سيا با ترفندي زير نام دفتر ايالات متحده براي توسعه بين المللي(the US Agency for International Development) يا به گونه مخفف (USA ID) براي تهيه شماری خودآموز خونين و مملو از تصاوير وحشيانه و دستورهای نظامي براي استفاده در مدارس بودجه اختصاص داد. در صفحه يي از اين جزوه، تصويري از يك جهادگر با تفنگي در دست ديده می شود كه به جاي سر او آيه يي از قرآن و يادبودي از مجاهدان با اين مضمون نوشته شده است: « مومنان به خدا... چنين مرداني ثروت و جانشان را براي تحكيم قانون اسلام فدا مي كنند». هنگامی كه طالبان قدرت را به دست گرفتند، اين جزوات براي استفاده در مدارس توزيع شد(٨)

برنامه بسياري از مدارس پاكستان قديمي است. در اين مدارس هندسه با متد اقليدس و پزشكي جالينوس تدرس مي شود. به جاي مطالعه دقيق قرآن، آن را حفظ مي كنند و حافظ كل قرآن شدن اعتبار به شما می رود. در مدارس دئوبندي اين گونه به طلاب آموزش مي دهند كه خورشيد به دور زمين مي چرخد و جايگاهي براي اجنه وجود دارد. اما اين وضعيت حاكم بر همه مدارس نيست و برعكس، شماری از آن ها بسيار دگرگون شده اند.

مهمترين مدرسه در كراچي دارالعلوم نام دارد. مدرسه هتلي پنج ستاره و مجتمع دانشگاهي تراز بالايي را در چمنزارهاي گسترده اش در اختيار دارد. مدرسه مرتب و موفق است: سالن هاي رايانه و كلاس هاي آراسته در باغ ها و نخلستان هاي شاداب قرار دارند. گرداگرد، در حصار داربست ها، كتابخانه ها و خوابگاه هاي جديد از زمين سردرآورده اند. در درون مدرسه جوي كوشا و جدي در درس حاكم است. طلاب با نظم خاصي روي فرش نشسته اند و سرگرم خواندن قرآني هستند كه بر روي ميزهاي كوچك چوبي روبروي آن ها گشوده شده است. در سالن هاي ديگر، آن ها با دقت به سخنان مولاناي ساخورده يي گوش مي دهند كه تفسيرش از آيات قرآن و حديث (سنت هاي پيامبر) را برايشان بازگو مي كند. سالن رايانه مملو از مردان ريشداري است كه در حال استفاده از نسخه هاي اردو و عربي Microsoft Word و Windows XP در مورد ابهامات رايانه با يكديگر بحث مي كنند. طلاب سال آخر بايد رساله شان را با كمك رايانه بنويسند و چاپ كنند. روشن است كه ديگر مدارس تا اين حد تجهيز نشده اند. بيشتر طلاب بسيار مشتاق، دوست داشتني و باهوش هستند. اما هنگامي كه از يكي از آن ها پرسيدم كه با پخش صوت جديدش چه موسيقي گوش مي دهد، با خشم نگاهم كرد و گفت كه دستگاه را تنها براي شنيدن موعظه به كار مي برد. هر گونه موسيقي ممنوع است.

هرچند فلسفه آموزشي آن ها بيشتر منسوخ است، ولي براي لايه های نادار، مدارس اميد راستين پيشرفت اجتماعي به شمار می روند. در برخي مباحث سنتي، چون علم بديع، منطق و رويه قضايي، كيفيت آموزش بيشتر بالا است. اگرچه مدارس از نظر كلي محافظه كار تندرو هستند ولي تنها برخي از آن ها از لحاظ سياسي متعهد مي باشند. بستن آن ها پيش از به جريان انداختن برنامه يي براي بازسازي نظام عمومي، بخش عظيمي از جمعيت را محكوم به بيسوادي خواهد كرد. همچنين به اين نقطه خواهد رسيد كه به مومنان بگويند ديگر در مورد دينشان آموزش نبينند، كه به واقع روش جذب مسلمانان نيست.

براي يافتن ساختار مدارسي كه در يک زمان به مشكلات تعهد سياسي و عقب ماندگي تحصيلي مي پردازند، لازم نيست زياد از پاكستان دور شويم. تا جايي كه متوجه شديم، چون هند خاستگاه

مدارس دئوبندي است، در آن جا چنين مدارسي اسلامگرايان جنايتكار پرورش نمي دهند و به طور مطلق غير سياسي و عرفاني هستند. برخي از انديشمندان بزرگ هند فارغ التحصيل اين مدارس مي باشند كه مظفر علم - تاريخ شناس دانشگاه شيكاگو در ميان آنان است.

Bastions of Believers بررسي مهمي در مورد مدارس هند است كه توسط محقق هندو - يوجيندر سيكاند انجام شده است و پويايي نوگرايي در برخي مدارس را نشان مي دهد. به عنوان نمونه، ايالت كرالا در جنوب غربي هند، به زنجيره يي از مراكز آموزشي تجهيز شده است كه توسط مجاهد، جنبشي از متخصصان و بازرگانان اداره مي شوند. هدف آن ها رفع فاصله ميان صور نوين دانش و رويكرد دنياي اسلام است. مجاهد در صف نخست آموزش زنان مسلمان در كرالا قرار دارد و در برخي از مدارس آن شمار دختران بيشتر از پسران مي باشد. روشنفكران مجاهد در باره حقوق زنان از ديدگاه اسلامي مطالب بسياري نوشته اند و سيكاند سخنان زهرابي- مدير يكي از مدارس اين جنبش را دليل مي آورد، كه مي گويد:«به ياری مدارسمان، اميدواريم نشان دهيم كه اسلام از استقلال زنان حمايت مي كند».

به نظر مي رسد اين مطلب بر اين نكته تاييد دارد كه شمار كمي از مدارس به خودي خود مشكل ساز هستند و روحيه تعهد سياسي و القا عقيده بر ساختار تعداد كمي از مراكز بنيادگراي افراطي مشهور، مانند مدرسه بيروني تاون كراچي حاكم است؛ محلي كه طلاب مي آموزند كه جهاد مشروع و باشكوه است.

بنیاد اندیشه

پانويس ها:

۱ - شمار واقعي مدارس پاكستان و درصد دانش آموزان در آن ها محل بحث است.

۲ - ديكتاتور پاكستاني كه بين سال هاي ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۸ حكومت مي كرد و طي يك سانحه هوايي مشكوك كشته شد.

۳ - Traduction française, Le Vrai visage des terroristes, Denoël, Paris,2005

٤ - Cf. l'article de Barbara Metcalf « Piety, Persuasion and Politics : Deoband's Model of social activism » dans Aftab Ahmad Malik (sous la dir.de) The Empire and the Crescent: Global implication for a New American Century ,Amal Press, Bristol(Royaum-Uni), 2003,p.157.

٥ - Faisal Devji, Landscapes of the Jihad, University of Pennsylvania Press,2005.

٦ -نخستين آن ها ستاره شناس، فيلسوف و تاريخدان(۱۰۵۰-۹۷۳)، دومي فيلسوف و پزشك(۱۰۳۷-۹۸۰) و سومين رياضيدان (قرن نهم) بود.

۷ - دئوبندي ها موضوع بررسي يكي از نوشته هاي باربارا دالي متكالف هستند : Barbara Daly Metcalf, Islamic Revival in British India:

Deoband, 1860_1900, Princeton University press, 1982.Cf.aussi Colonisation of Islam: Dissolution of Traditional Institutions in Pakistan, Manohar, New Delhi, 1988.

۸ - فشرده یی جامع از این جزوات را در آدرس زیر می یابید »:
From US, the ABC's of Jihad », de Joe Stephens et David B. Otway, se trouve sur le site Internet du Washington Post, www.washingtonpost.com/ac2/wp-dyn/A5339-2002Mar22?language=printer.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

هند

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

از منابع انترنتی

رشد و پیشرفت اقتصادي هند

رشد و پیشرفت اقتصادي هند یکي از مهمترین پیشرفت‌هاي اقتصادي زمانه ما به شمار می رود. براي فهم بهتر و دقیق‌تر پیشرفت اقتصادي هند، نیاز است که به بررسي نحوه استقلال این کشور و سیرتحولات آن در نیم سده گذشته بپردازیم. در میان رهبران استقلال هند یعني مهاتما گاندي و جواهر لعل نهرو، دو دیدگاه مختلف در باره موضوعات مختلف خصوصا، موضوعات اقتصادي وجود داشت. گاندي قائل به زندگي بسیار ساده ملت هند بود اما نهرو جذب دکترین‌هاي

سوسياليسم انگليسي شده بود، جنبش‌هايي كه در آن زمان درصدد ايجاد اقتصادي مدرن با شتابي هر چه تمامتر بودند.

به گزارش دفتر مطالعات بين‌الملل خبرگزاري دانشجويان ايران (ايسنا)، هند در سال 1947 داراي نشانگرهاي اقتصادي ضعيف از جمله درآمد سرانه بسيار پايين بود. اين كشور از جمعيتي زياد برخوردار بود و مسلما از توليد ناخالص داخلي بزرگي نيز بهره‌مند بود، اما درآمد سرانه در اين كشور كه عبارت است از نسبت توليد ناخالص داخلي به جمعيت بسيار ناچيز و اندك بود؛ اما نبايد از نظر دور داشت كه در همين ايام هند در برخي از جهات اقتصادي بسيار پيشرفته بود و در ميان كشورهاي آسيايي برخي از نهادهاي اقتصادي سرمايه‌داري آن از قدمتي در خور برخوردار بودند كه از جمله آن‌ها مي‌توان به تاسيس تالار بورس بمبئي در سال 1875 اشاره كرد. بنا بر اين، در سال 1947 اگرچه هند از اقتصادي مدرن برخوردار بود، اما اين اقتصاد نحيف و ضعيف بود.

در اين سال، اگر چه هند از بخش كارخانه‌يي خوبي برخوردار بود اما اين بخش بسياري از صنايع را پوشش نمي‌داد. اين كشور از صنايع ذوب آهن و نساجي برخوردار بود اما اين صنايع محدود بودند. بسياري از روستاها در آن زمان حتا از راه‌هاي مواصلاتي بهره نمي‌بردند و ارتباط هند با جهان خارج تنها از طريق جاده‌يي صورت مي‌گرفت و راه‌آهن در آن توسعه نيافته بود. بنا بر همه شواهد و قرائن نمي‌تواند هند را در سال‌هاي نخست استقلال جزء كشورهاي با اقتصاد بازارناميد اما عزم دولتمردان آن براي پيشرفت اقتصادي و تبديل شدن به قدرتي بزرگ آن را در دهه‌هاي بعد به سوي اقتصاد سرمايه‌داري سوق داد.

نقطه قوت نظام اقتصادي هند تداوم نظام اقتصادهاي خرد و كوچك در اين كشور بوده است. بر همين اساس، بر خلاف بسياري از كشورهاي رو به توسعه در امريكاي لاتين، افريقا يا حتا جنوب شرق آسيا از جمله اندونزي، هند هرگز دچار ركود شديد نبوده است.

هند پس از استقلال يافتن، به مدت 15 تا 20 سال از سرعت رشد اندكي برخوردار بود. در اين سال‌ها، نرخ رشد اقتصاد تنها 3 تا 4 درصد در سال بود كه به نرخ رشد هندو معروف شده بود. اين در حالي بود كه در طول اين سال‌ها نرخ رشد جمعيت اين كشور 2/5 درصد بود. اگر توليد ناخالص داخلي تنها از رشدي 3/5 درصدي برخوردار مي‌بود، نمي‌شد براي بهبود تراز زندگي در هند آينده يي خوشايندی متصور مي‌شد. در طول اين سال‌ها ناداری و بينوايی در هند افزايش يافت.

رشد سريع هند از ميانه دهه 1980 آغاز شد. در نيمه دوم دهه 1990 نيز ما شاهد رشد بخش تكنولوژي اطلاعات در هند هستيم. دو توضيح براي اين امر كه چرا اين بخش در هند موفق از آب بر آمد، مي‌توان ارايه كرد. نخست اين كه بوروكرات‌هاي هند

نفهميدند كه در اين كشور چه اتفاقي در حال رخ دادن است تا اين كه آن اتفاق رخ داد، لذا نتوانستند دخالتهاي نا به جا در اين فرايند بنمايند و شبكه يي از قواعد دست و پا گير را وضع نمايند.
دوم، اين كه دولت هند اقدامات مناسب و درخوري را انجام داد. دولت هند نهادهاي مختلفي را در كشور ايجاد كرد كه به تربيت نيروي كار زبده و واجد شرايطي كه بسياري از آن‌ها جذب بخش تكنولوژي اطلاعات (IT) شدند، پرداختند.
يكي از نتايج رشد دو دهه اخير خصوصا رشدي كه هند در دهه 1990 داشت، ايجاد يك دوگانگي منطقه‌يي به لحاظ توسعه يافتگي يا توسعه نيافتگي در اين كشور بود. ايالتهايي در جنوب و غرب هند مانند ماهاراشترا، هاريانا، دهلي، گجرات و غيره از رشدي سريع برخوردار بوده اند اما برخي از ايالات چون بيهار، اوتارپرادش، مادهيا پرادش و اوريسا در دهه 1990 نسبت به گذشته نادارتر شدند.
كنون حزب كنگره و ائتلافي از برخي احزاب منطقه‌يي اداره امور كشور را در دست دارند. حزب بهاراتيا جاناتا، كنون نقشي در دولت ندارد و در تدارك رقابت در دور بعدي انتخابات پارلماني است.
منموهان سينگ اكنون نخست وزير هند است، اما سونيا گاندي، كه متولد ايتاليا است، حزب كنگره ملي را رهبري مي‌كند. براي اجتناب از پيچيدگي‌هاي تصدي يك فرد متولد خارج به مقام نخست وزيري، خانم گاندي زمام نخست وزيري را به سينگ داد كه از اعضاي مجلس اعلاي هند نيز مي‌باشد. از ديگر چهره‌هاي برجسته كابينه كنونی هند پالانياپان چيدا مبارام- وزير دارايي است. وي عضو يكي از احزاب منطقه‌يي كوچكتر است.
منموهان سينگ در سال 1991 يعني نقطه اوج آزادسازي اقتصاد هند، وزير دارايي بود. وي زماني كه در دهه 1950 در دانشگاه كمبريج مشغول ادامه تحصيل بود، مقاله‌يي نوشت كه در آن به شدت از اتكاء به جايگزيني واردات به عنوان استراتيژی توسعه هند انتقاد كرد. با اين حال، وي پس از بازگشت به هند ناگزير بود به مدت چند دهه در چارچوب چنين سياستي به فعاليت اداري مشغول باشد تا اين كه به وزارت دارايي رسيد و چاره بحران اقتصادي كشور را آزادسازي اقتصاد معرفي كرد.
دولت سينگ اكنون نرخ رشدي بيش از 6 درصد در سال را براي هند در نظر گرفته است. جالب است كه در دهه‌هاي 1950 و 1960 چنين رشدي خارق‌العاده به شمار می رفت. امروز كشورهاي رو به توسعه نرخ رشد سالانه 6 درصد را به عنوان حد اقل در نظر مي‌گيرند.
اكنون در هند اين بحث مطرح است كه چگونه رشدي سريع‌تر و با نرخي بالاتر قابل حصول است. با اين حال، كنون در اين كشور چند چالش مهم بر سر راه نيل به اين هدف وجود دارد:
نخست- هند اكنون با كسري بودجه‌يي برابر با 8 درصد توليد ناخالص داخلي روبرو است. هند اكنون از نرخ رشدي سريع‌تر از

امريكا برخوردار است اما قادر است كسري بودجه‌يي بيش از امريكا داشته باشد بدون اين كه بدهي‌هاي آن به نسبت توليد ناخالص داخلي‌اش از كنترل خارج شود. با اين حال، هند كنوني يكي از بزرگترين نرخ‌هاي بدهكاري را در جهان دارد. نرخ بدهي هند اكنون به نسبت توليد ناخالص داخلي‌اش 90 تا 100 درصد است.

دوم- چالش ديگري كه پيش روي هند قرار دارد، وضعيت اجتماعي نامطلوب در اين كشور است. آموزش و پرورش كنون در هند معضلي بزرگ است. آموزش و امكانات آموزشي عالي براي يك گروه نخبه در هند وجود دارد اما بينوايان و خصوصا زنان از نعمت آموزش محرومند. زنان در هند هنوز هم اسيرسنت‌هاي نادرست گذشته هستند و سقط جنين دختران در اين كشور به حدي بالا است كه اكنون به ازاي هر 1000 پسر حدود 930 دختر وجود دارد

معضل اجتماعي ديگر هند سوء تغذيه است. حدود نيمي از دانش‌آموزان اين كشور از سوء تغذيه رنج مي‌برند. معضل سوءتغذيه در هند حتا بدتر از وضعيت برخي از كشورهاي زير صحراي افريقا است.

به هر رو، به رغم همه پيشرفت‌هاي حاصل در هند، اين كشور هنوز هم كشوري نادر است. مردم اين كشور به طور ميانگين از درآمد روزانه‌يي معادل 2 دالر برخوردارند.

*نگاهي به رقابت هند و چين

به لحاظ اقتصادي، چين به طرز شگفت آوري تلاش كرده است تا خود را از كشوري با اقتصاد معيشتي كه ميراث دوران مائوتسه تونگ است، ارتقاء بخشد و به تراز در حال توسعه كنونی برساند. اما مدل توسعه چين كه مي‌توان آن را «مدل سر و ته» (Top-Down Model) نام نهاد، بيشتر مبتني بر صادرات كالاهاي ارزان بها به امريكا و اروپاي غربي است؛ مدلي كه در كشورهاي شرق دور همواره اجرا شده است. بدتر از همه، اين كه بخش عمده اقتصاد چين تحت هدايت دولت كمونيستي اين كشور است تا تحت هدايت كارآفرينان خصوصي. به اين معنا كه چين زمينه‌هاي پرورش نسلي ازكارآفرينان را كه بتوانند مدل خاص خود را طراحي و آن را به يك بازار داخلي تسري دهند، فراهم نياورده است.

صادرات به امريكا و اروپاي غربي مدل تجاري نسبتا سهل الوصولي است. به اين معنا كه شما مي‌توانيد فهرست كالاهايی را كه در بازار امريكا خريدار دارند را تهيه و سپس نوع ارزان بهای آن ها را تهيه و توليد كنيد. خلق يك بازار داخلي، بسيار وظيفه سنگين‌تر و دشوارتري است، زيرا چنين بازاري بايد خودكفا باشد. جاپان نيز چنين مسيري را پيموده است و به همين دليل است كه به رغم داشتن جامعه يي بسيار سرمايه‌دارتر از چين، هنوز هم به صورتي گسترده وابسته و متكي به صادرات به امريكا است و در پي همين واقعيت است كه با هر تكانه يي در اقتصاد امريكا، اقتصاد جاپان نيز متاثر مي‌شود.

چين با بيش از يك ميليارد جمعيت و شركت‌هاي بسيار ضعيفتر از جاپان، مسلما بسيار آسيب پذيرتر خواهد بود.
يكي از بدترين حالت هايي كه اتفاق خواهد افتاد، آن زماني است كه امريكا چين را ناگزير كند كه نرخ يوآن را شناور سازد. كالاهاي چيني كنون به اين دليل بسيار ارزان هستند كه نرخ يوآن در اين كشور به طور سطحي پايين‌نگه داشته شده است. مساله يي كه از ركود موجود در امريكا نهايت استفاده را مي‌برد. ولي واقعيت اين است كه اين امر نمي‌تواند بي پايان تداوم داشته باشد. از يك سو، مشكل از اين جا آغاز خواهد شد كه شركت‌هاي چيني ناگزير شوند به صورت آزاد و منصفانه با شركت‌هاي امريكايي، اروپايي و جاپاني به رقابت بپردازند و از سوي ديگر، نبايد رشد آرام و منطقي هند در جنوب آسيا را نيز از نظر دور داشت.
دولت در هند صرفا تسهيل كننده گذار به سرمايه‌داري است. چرا كه گذار در اين كشور به وسيله هزاران كارآفرين بزرگ و كوچك انجام مي‌شود. كارآفريناني كه بايستي مهارت‌هاي خود را براي رقابت آزاد و سالم در ميان خودشان و با شركت‌هاي خارجي، بالا ببرند. هند نسخه يي عظيم از «دره سيليكون» با سرمايه يي كه بخشي از آن به صورت مستقيم يا غير مستقيم از سوى امريكا تامين شده اما بخش اعظم آن از داخل خود هند تامين شده، است. دارد. هند در حال اعمال مديريت براي كسب مهارت‌هاي لازم در تكنولوژي برتر است.
كنون، هند دومين صادر كننده نرم افزار درجهان پس از امريكا است. در بلندمدت، اقتصاد هند آمادگي بيشتري براي رقابت در تراز جهاني نسبت به اقتصاد چين دارد. موفقيت هند بسيار كمتر مبتني بر توليد كالاهاي ارزان بها است بلكه بيشتر مبتني بر زيرساخت‌ها، مهارت ها و در كل رقابت است.
به لحاظ سياسي، بسيار روشن است كه هند مزيت‌هاي عمده يي در بلندمدت دارد. هند، تجربه بيش از پنج دهه دموكراسي را دارد. به گونه يي كه كنون بزرگترين دموكراسي جهان و به جرات مي‌توان گفت در طول دوران تاريخ است. به رغم مشكلات و معضلاتي كه در اين كشور با اقليت مسلمان و جدايي طلبان شرق وجود دارد، دموكراسي هند بسيار باثبات‌تر از آن چيزي است كه بتوان فكرش را كرد. حكومت‌هاي مشروع و حاكميت قانون اين مزيت را دارند كه مردم تنها به سياست‌ها و خط مشي‌ها اعتراض مي‌كنند، نه به خود نهادها و موسسات.
بر عكس هند، چين كنون يكي از رژيم‌هاي توتاليتر جهان به شمار مى رود. هر چند، اقليت‌ها در اين كشور از توسعه اقتصادي ناگهاني ابراز خرسندي مي‌كنند، اما ناخشنودى، هم در گوشه و كنار كشور و هم در شهرهايي با توده‌هاي بينوايى كه بايد قرباني ارتشى كه همين اكنون كنترل اكثر بخش‌هاي تجاري را در اختيار دارد و نخبگان فاسد سرمايه‌دار، شوند، امري شايع و فراگير است.
به لحاظ اجتماعي، شكاف طبقاتي در چين بسيار فراختر از هند است. در چين، كنون ميلياردرها و مقامات حكومتي فاسد بسيار گسترش

يافته اند. به لحاظ جمعيت شناختي، جمعيت هند هنوز هم رو به رشد است. در حالي كه چين كنون نزوليترين نرخ رشد موالید را در جهان دارا است. به عنوان مثال، كنون شمار نيروي كار فعال چين نسبت به بازنشستگان 9 به 1 است اما در 40 سال آينده اين نسبت به 6/2 به 1 خواهد رسيد. ساختوردگي سريع جمعيت چين در آينده نزديك به معضلي مهم براي چين تبديل خواهد شد. كنون بازنشستگي پيش از موعد روشي است براي حل معضل بيكاري در چين. اگر چين ناگزير شود سن بازنشستگي را به 65 يا 70 سال افزايش دهد، ميليونها چيني بيكار خواهند شد. اروپاي غربي و جاپان نيز چنين مشكلي دارند، اما آن ها پس از اين كه به ثروت كافي براي حل معضل دست يافتند، به اين معضل دچار شدند در حالي كه چين، زماني دچار اين معضل شده است كه هنوز كشوري نادار است. جمعيت چين بسيار سريعتر از آن كه ثروتمند شود، در حال پير شدن است.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

ايـران

ناصر عامري (از منابع انترنتی)

ايران هسته يی: الزامات توانمندي

ظهور ايران به عنوان يك قدرت هسته يی در جهان، معادلات قدرت را در تراز منطقه يی و بين المللي متحول خواهد كرد. جدا از انگيزة قدرت هاي بزرگ و به ويژه امريكا در جلوگيري از ورود

ايران به باشگاه قدرت هاي هسته يی، پذيرش در اين باشگاه افزون بر توانمندي هاي ضروري الزامات خاصي را طلب مي كند.

در گروهبندي كشورهاي هسته يی جهان به طور كلي سه گروه از يكديگر قابل تمايز مي باشند:
1- در گروه نخست پنج قدرت هسته يی شناخته شده به موجب معاهدة اِن.پي.تي قرار دارند كه در ضمن اين پنج كشور عضو دايمي شوراي امنيت سازمان ملل نيز هستند. امريكا، روسيه، چين، فرانسه و انگلستان تحت شرايط خاص بين المللي در اواخر دهة 1960 موفق گرديدند تا موقعيت انحصاري خويش را در پيمان تبعيض آميز ان.پي.تي به تثبيت برسانند.

2- در گروه دوم، كشورهاي دارندة جنگ افزارهای هسته يی قرار دارند كه خارج از چارچوب اِن.پي.تي بوده و پسانتر به اين جنگ افزارها دست يافته اند. هند، پاكستان، اسراييل و كوريای شمالي در اين گروه قرار دارند.

3- و سرانجام، گروه سوم قدرت هاي هسته يی به شمار مي روند كه از توانمندي هسته يی بايسته برخوردارند و به رغم نداشتن تسليحات هسته يی توان بالقوة آن را در صورت ضرورت دارا هستند و از اين رو، بدون داشتن جنگ افزارهای هسته يی تا حد شايان توجهي از موقعيت بازدارندگي هسته يی برخوردارند. ضمن آن كه از خطرات و هزينه هاي دارا بودن جنگ افزارهای هسته يی نيز بركنار هستند. آلمان، جاپان، برازيل، افريقاي جنوبي و چند كشور ديگر در اين گروه قرار دارند. البته بسياري از كشورهايي كه در اين گروه قرار دارند، از چتر اتمي امريكا و يا تضمين هاي امنيتي ديگري نيز برخوردار هستند.

بر اساس اهداف اعلام شده در برنامة هسته يی ايران، چنين مي توان نتيجه گيري نمود كه هدف ايران قرار گرفتن در گروه سوم قدرت هاي هسته يی است. هر چند امريكا و غرب حتا با اين تراز از توانمندي ايران به لحاظ چالش هايي كه با ايران در تراز كلان دارند مخالف هستند.

بمب يا انرژي هسته يی:
در تبليغات غرب بر عليه برنامة هسته يی ايران به طور كلي يك مغالطة هدفمند صورت مي پذيرد و به رغم تأكيدهاي پيهم مقامات ايراني تلاش برای دستيابی به توانمندي هسته يی از سوي ايران به عنوان نشانه يی از تمايل به داشتن بمب هسته يی القاء مي شود. تكرار اين موضوع كه ايران مسلح به جنگ افزارهای هسته يی براي جهان خطرناك است، افكار عمومي را در تراز بين المللي

چنان مشوش ساخته است که در برخي از نظرسنجي هاي به عمل آمده، افکار عمومي در امريکا، ايران را به عنوان مهمترين خطر تهديد امريکا و حتا بالاتر از تهديدات تروريستي القاعده مشخص ساخته اند.

در چنين اوضاع و جوي که متأسفانه با پاسخ و واکنش هاي به موقع و بايسته يی از سوي مراجع ايراني، به جز برخي تحرکات ديپلماتيک که در کارآيي و تأثير آن ترديد وجود دارد، روبرو نمي شود، در اجلاس ماه دلو شوراي حکام آژانس بين المللي انرژي اتمي قطعنامة شديداللحن و بي سابقه يی بر عليه ايران صادر شد. اين قطعنامه، اقدامات ايران را براي غني سازي به رغم همکاري هاي گسترده ايران که حتا فراتر از مقررات آژانس، معاهدة اِن.پي.تي و حتا پروتکل الحاقي بوده است، کافي ندانسته و خواستار تعليق کامل و عملاً توقيف کليه فعاليت هاي مربوط به برنامة چرخة سوخت هسته يی و از آن عجيبتر توقف هر گونه فعاليت تحقيقات هسته يی گرديده است.

تعداد آراء کشورهاي عضو شوراي حکام که به قطعنامه عليه جمهوري اسلامي ايران رأي داده اند و همچنين ترکيب آن ها نيز واجد اهميت و توجه است. از 35 کشور عضو شوراي حکام آژانس بين المللي 27 کشور عليه ايران رأي داده اند. در مجموعة اين آراء رأي کشورهاي هند و چين از کشورهاي آسيايي که از آن ها به عنوان محورهاي اصلي همکاري در آسيا و در سياست نگاه به شرق نام برده شده و در ميان کشورهاي عربي رأي مصر و يمن و بالاخره رأي روسيه که شايد هنوز از ديدگاه برخي از مقامات ايراني شريک استراتيژيک ايران شمرده مي شود، قرار دارند.

نقش امريکا :

امريکا پس از نزديک به 3 سال که به علت درگيري هاي خويش در عراق و مشکلات روابط با متحدان اروپايي خود از پشت پرده به مساله هسته يی ايران مي پرداخت، از شهريور ماه (سنبله) 1384 و در پي شکست اروپايي ها در جلوگيري از برنامة هسته يی ايران، رأساً و به طور فعال وارد صحنه شده است. سياست جديد امريکا در مقابله با جمهوري اسلامي ايران، افزون بر پيشينه خاصمة 27 ساله از موارد زير نيز تأثير پذيرفته است:

- تحولات مهم جيوپوليتيک در منطقه در پي سقوط رژيم بعث در عراق که به سود ايران در حال شکلگيري است.
- تحولات در عرصة فلسطين، اسراييل، سوريه و لبنان
- آغاز دوران گذار در کشورهاي جنوبي خليج فارس.

- و سر انجام، شايد يكي از مهمترين عوامل در تصميم اخير امريكا در مقابله با برنامة هسته‌يی ايران، وجود بحران در اِن.پي.تي و بقاي نظام ممنوعيت گسترش تسليحات هسته‌يی است.
اين بحران كه در اصل امريكا و برخي از كشورهاي دارندة جنگ افزارهای هسته‌يی مسوول آن هستند، زنگ خطر را در محافل سياسي و امنيتي غرب به صدا درآورده است و اينك جمهوري اسلامي ايران به عنوان نخستين نمونه در طرح جديد اِن.پي.تي است كه اقداماتي را فراتر از معاهدة كنوني عملاً در مورد آن به اجرا مي‌گذارند تا در صورت توفيق در مورد ايران در صدد جهانشمول نمودن آن برآيند.

اين اقدام قدرت‌هاي هسته‌يی صرف‌نظر از مقاومت ايران و ديگر كشورهايي كه در جهت توانمندي هسته‌يی حركت مي‌كنند، به دلايل زير با دشواری های اساسي روبرو است:
- از نگاه حقوقي اعمال يك سلسله مقررات و يا پذيرفتن تعهداتي از سوي يك يا چند كشور براي ديگر كشورها الزاماتي را در چارچوب يك معاهده بين‌المللي مانند اِن.پي.تي فراهم نخواهد كرد.
- اساساً بدون تعهدات متقابل از سوي قدرت‌هاي هسته‌يی كه طرف‌هاي ديگر در معاهدة تبعيض‌آميز اِن.پي.تي هستند، دستيابی به هر گونه توافق جديدي غير ممكن خواهد بود. جايگاه و تكليف كشورهاي خارج از اِن.پي.تي كه به جنگ افزارهای هسته‌يی دست يافته اند، يعني هند، پاكستان، اسراييل و كوريای شمالي در نظام جديد و مطلوب پنج قدرت هسته‌يی مشخص نيست.
- در صورت اعمال فشارهاي نامتعارف به ايران (از جمله وادار ساختن اين كشور به تعهدات فراتر از معاهده اِن.پي.تي و يا مقررات آژانس بين‌المللي انرژي اتمي) و خروج ايران از پيمان ان.پي.تي، كل نظام عدم گسترش موجود در معرض فروپاشي قرار خواهد گرفت.
با اين همه، امريكا صدور قطعنامه اخير شوراي حكام آژانس بين‌المللي انرژي اتمي را پيروزي ديپلماتيك مهمي براي خود دانسته و آن را در راستاي سياست خود براي انزواي ايران و كشاندن پروندة هسته‌يی ايران به شوراي امنيت براي اعمال تحريم‌هايي بر عليه ايران و احياناً زمينه‌سازي براي حملة نظامي تلقي كرده است. امريكا بر آن است كه در اوضاعی كه ايران از هر جهت مصمم به دستيابي به سلاح هسته‌يی است، بايد با ايجاد ايتلاف بين‌المللي به ايران نشان داد كه ايران براي رسيدن به اين هدف بايد هزينة سنگيني را به شكل تحريم يا حملة نظامي بپردازد. در واقع، امريكا با تبليغ اين كه ايران هسته‌يی به معناي مسلح شدن اين كشور به جنگ افزارهای هسته‌يی خواهد بود و با نتيجه‌گيري از چنين فرضي، آن را به علت سياست‌هاي اعلام

شده ايران از جمله محو اسراييل از روي نقشه زمين، مخل صلح و امنيت منطقه يی و بين المللي اعلام مي كند.

اين گونه، تهديدهاي جمهوري اسلامي ايران بر عليه اسراييل مهمترين دغدغة مقامات امريكايي به شمار می رود. جورج بوش بارها براي آرامش خاطر اسراييلي ها و احياناً براي جلوگيري از اقدام نظامي نا به هنگام آن ها عليه ايران كه ممكن است به طور ناخواسته پاي امريكا را نيز به جنگ با ايران بكشاند، از حمايت امريكا از اسراييل در برابر تهاجم فرضي از ناحيه ايران سخن گفته و از اسراييل به عنوان متحد امريكا نام برده است. از سوي ديگر، سه كشور اروپايي انگلستان، فرانسه و آلمان نيز در مذاكرات و توافق هاي خويش با ايران در مورد برنامة هسته يی اين كشور و در مورد ارايهٔ تضمين هاي عيني از سوي ايران نيز امنيت اسراييل را در رأس ملاحظات خويش قرار داده اند. اين گونه، به نظر مي رسد كه امريكا و به طور كلي غرب تا حدي و در همسويي با آنان حتا روسيه و چين توسعة برنامة مستقل هسته يی ايران را حتا در چارچوب اِن.پي.تي بر نمي تابند و آن را در تعارض با منافع خويش مي بينند.

چالش ها و الزامات:

در ايتلافي كه به رهبري امريكا و به طور كلي غرب در برابر برنامة هسته يی ايران شكل گرفته است، توقف برنامة مستقل هسته يی ايران، ايجاد تأخير در آن تا زمان تحقق تغيير در رفتار و سياست هاي ايران و سر انجام، در صورت عدم توفيق در هر يك از سياست هاي مزبور طرح انزواي بين المللي ايران و در نهايت اقدام نظامي پيش بيني شده است. اين گونه، تعقيب برنامة هسته يی ايران در حالت چالش با امريكا و غرب مي تواند هزينه هاي سنگيني را متوجه منافع ملي و امنيت ملي كشور سازد و يا تداوم آن در طول زمان مي تواند نهايتاً به فرسايش توان ملي كشور منجر گردد. پرسش اصلي در اين مقطع حساس اين است كه ايران براي اجتناب از مخاطرات و براي رسيدن به اهدف خود چه سياستي را بايد در پيش بگيرد؟

روشن است، نخستين اقدام بايسته، بازبيني واقعبينانه سياست هاي گذشته و سعي در رفع اشتباهات احتمالي و يا نقاط ضعف از طريق مقتضي است. آنچه مسلم است، اعادة اعتماد بين المللي و رفع سوءظن هاي موجود در جامعة بين المللي از اولويت خاصي برخوردار است.

اين اقدام، همان گونه كه در بالا اشاره شد، از تماس هاي رسمي ديپلماتيك فراتر مي رود و به نظر مي رسد كه نياز به بازنگري

در شيوه هاي ديپلماسي كنوني و به طور كلي اصلاح تصوير ايران در خارج از كشور دارد. در اين خصوص، پرداختن به ديپلماسي عمومي در تمام ابعاد معمول و شناخته شدة آن با هدف ايجاد اجماع ملي در داخل كشور و براي اقناع افكار عمومي بين المللي در بعد خارجي مي تواند بسيار سودمند و كارساز باشد. نكته ديگر، ضرورت توجه به شرايط و محيط بين المللي، معادلات قدرت در تراز منطقه و بين المللي و تنظيم يك سياست خارجي مبتني بر اولويت هاي راهبرد ملي از جمله سند چشم انداز بيست سالة كشور است. بديهي است كه در يك رويكرد واقعگرايانه و مبتني بر منافع ملي ايران تعامل با قدرت هاي مؤثر از جمله امريكا از موضع اقتدار و برابر نمي تواند ناديده گرفته شود.

سخن آخر آن كه در بحث توانمندي هسته يی توجه به دو موضوع حق برخورداري صلح آميز از فنآوري هسته يی و صلاحيت بهره مندي از اين حق بايد مورد توجه قرار گيرد. هر چند كه دستيابي به فنآوري هسته يی به موجب پيمان ان.پي.تي براي كشورهاي عضو اين پيمان به عنوان يك حق شناخته شده است. ليكن از جايي كه اين فنآوري داراي كاربردي دوگانه است و مي تواند در تسليحات هسته يی نيز مورد بهره گيری قرار گيرد، لذا دستيابي به اين فنآوري موكول به احراز صلاحيت بايسته از سوي كشورها گرديده است. البته داوری در مورد چنين صلاحيتي از سوي جامعه بين المللي تا حد زيادي زير تأثير سياست قدرت هاي بزرگ قرار مي گيرد. ليكن در تشخيص اين سياست ها رفتار كشورها و سياست هاي اعلامي آن ها و به طور كلي نحوة مديريت و برنامه ريزي كلان كشورهاي مزبور براي ارايه اطمينان هاي بايسته از لحاظ امنيت و حفاظت تأسيسات هسته يی از جنبه هاي مختلف و به ويژه محيط زيست انكار ناپذير است.

از منابع انترنتی

رآکتورهاي تحقيقي

ايران اينك چهار رآكتور تحقيقی را اداره مي‌كند كه بزرگترين آن ها- رآكتور تحقيقی تهران است كه در مركز تحقيقات هسته يي تهران قرار دارد. اين رآكتور كه در سال 1967 توسط امريكا به ايران داده شده، يك رآكتور تحقيقي 5 مگاواتي است كه از آب سبك استفاده مي‌كند. امريكا پيش از وقوع انقلاب در ايران حدود 5 كيلوگرم سوخت اورانيوم غني‌شده سطح بالا به اين كشور داد كه زير نظارت تدبيرهای حفاظتي آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در انبار سوخت مصرفشده در محل رآكتور تهران نگهداري مي‌شود. اين رآكتور در سال 1993 براي استفاده از سوخت غني‌شده 19/7 درصدي كه با توافق ضمني امريكا توسط آرژانتين به ايران عرضه شده بود، تغيير وضعيت داد، زيرا سوخت غني‌شده سطح پايين؛ نگراني كمتري درخصوص گسترش سلاح‌هاي هسته يی بر مي‌انگيزد.
محتواي سوخت عرضه‌شده توسط آرژانتين شامل 28 ظرف سوخت اورانيوم با آلياژ اكسيد آلومينيوم است كه مجموعا حدود 30 كيلوگرم اورانيوم دارد. دو رآكتور تحقيقي كوچك‌تر كه در سال‌هاي 1994 و 1995 توسط چين به ايران عرضه شده‌اند، در مركز فناوري هسته يي اصفهان قرار دارند. يكي از آن ها يك رآكتور با منبع كوچك نوتروني است كه با آب سبك 30 كيلوواتي كار كرده و از مقدار بسيار كمي از عناصر سوختي اورانيوم غني شده 90 درصد با آلياژ آلومينيوم استفاده مي‌كند و ديگري، رآكتور آب سنگين قدرت صفر (Heavy Water Zero Power Reactor) و صد واتي است كه از عناصر سوخت فلز اورانيوم طبيعي استفاده مي‌كند و از آب سنگين به عنوان تعديل‌كننده بهره مي‌گيرد. افزون بر آن، اين‌كه يك رآكتور بسيار كوچك آب سبك با حساسيت كم نيز در آنجا قرار دارد. هيچيك از اين رآكتورهاي تحقيقي، تهديدي جدي در زمينه گسترش سلاح‌هاي هسته يي نيستند، زيرا بسيار كوچك‌تر از آن هستند كه مقادير كافي از پلوتونيوم توليد كنند، اگرچه رآكتور تحقيقي تهران براي تابانيدن اهداف سوخت UO2 براي انجام تجارب و آزمايش‌هاي عمل‌آوري مجدد در مقياس آزمايشگاهي به كار گرفته شده بود.

رآكتور آب سنگين ايران:

ايران طي چندين سال جهت دستيابي به رآكتور تحقيقي آب سنگين به شماری از كشورها از جمله هند، چين و روسيه نزديك شد و تماس برقرار كرد، اما امريكا اين تلاشهاي ايران را مسدود و بلوكه نمود، لذا ايران پس از شكست در يافتن يك منبع عرضه‌كننده خارجي، بر طراحي يك رآكتور داخلي متمركز شد و در اين راستا از مؤسسات روسي نيز كمك گرفت. ايران در مي 2003 به آژانس بين‌المللي انرژي اتمي اعلام كرد كه قصد دارد يك رآكتور تحقيقي متوسط آب سنگين 40 مگاواتي (IR 40) براي استفاده در زمينه تحقيقات و توسعه و نيز توليد ايزوتوپهاي صنعتي و دارويي بسازد. اعلام اين طرح (IR 40) موجب نگراني در گسترش سلاحهاي هسته يي مي‌شود، زيرا به نظر مي‌رسد، رآكتور مورد نظر براي ساخت، بسيار بزرگتر از هدف اعلام‌شده براي آن است و نيز به اين دليل كه اين نوع رآكتور، مي‌تواند پلوتونيوم تسليحاتي كافي براي تهيه يك يا دو سلاح هسته يي در سال توليد كند و همچنين بايسته يادآوری است كه 6 تا 8 كيلوگرم پلوتونيوم براي ساخت يك سلاح انفجاري ساده مورد نياز است. چنانچه رآكتور IR ـ40 با تمام ظرفيت و شبانه‌روزي طي يك سال فعاليت كند، بنا بر محاسبات موجود، مي‌تواند سالانه حدود 14 كيلوگرم پلوتونيوم توليد كند. البته توليد واقعي پلوتونيوم كمتر خواهد بود و در چنين وضعي، زمان براي تجديد سوخت و تعمير و نگهداري ايجاد مي‌شود. براي مثال؛ اين رآكتور ضمن فعاليت با 75 درصد از ظرفيت خود، مي‌تواند سالانه حدود 11 كيلوگرم پلوتونيوم توليد كند.

طرح رآكتور فوق، نمونه يك رآكتور تحقيقي متوسط آب سنگين است كه حدود 10 تن اورانيوم طبيعي به عنوان سوخت UO2 استفاده مي‌كند. اين نوع سوخت در مجموعه سوختي عمومي در يك آوند رآكتوري چرخشي جاسازي مي‌شود. حدود 80 تا 90 تن آب سنگين براي راه اندازي و آغاز فعاليت اين رآكتور مورد نياز است كه حدود يك تن ديگر از آب سنگين براي جايگزيني ضايعات معمول در آب سنگين موجود در رآكتور طي يك سال مورد نياز مي‌باشد. رآكتور IR ـ40 در محلي نزديك به خنداب، واقع در شمال غربي اراك و حوالي جايگاه كارخانه توليد آب سنگين اراك در حال ساختن است. كارخانه مزبور براي رآكتور IR ـ40 آب سنگين توليد مي‌كند. احداث اين كارخانه با همكاري فني روسها و در نيمه دهه 1990 انجام شد؛ اين كارخانه فعاليتش را در آگوست 2004 با ظرفيت توليدي 8 تن آب سنگين در سال آغاز كرد. اين گونه، اين كارخانه نيازمند فعاليت با حد اكثر ظرفيت براي حدود يك دهه است تا آب سنگين كافي براي ادامه فعاليت رآكتور IR ـ40 توليد كند.

به هر رو، ايران در اكتبر 2003 به آژانس بين‌المللي انرژي اتمي اعلام كرد كه ساخت دومين خط توليد را در اراك براي دو برابر كردن ظرفيت توليدي سالانه جهت تهيه حدود 16 تن آب سنگين در هر

سال آغاز کرده است. این کشور در اکتبر 2004 ضمن پایه‌ریزي زیرساخت‌هاي اصلي ساختمان مورد نیاز، ساخت نوع غیرنظامي رآکتور IR ـ 40 را آغاز کرد. تهران برآورد مي‌کند که فعالیت این رآکتور در سال 2014 آغاز شود. به هر حال، چون ایران پیشتر هرگز تجربه طراحي و ساخت رآکتور را نداشته، احتمالا تأخیراتي در این طرح رخ مي‌دهد.

رآکتور بوشهر:

هرچند ایران اعلام کرده که مي‌خواهد تا پیش از سال 2021، برق با استفاده از نیروي هسته یي هفت هزار مگاوات تولید کند، به نظر مي‌رسد، این برنامه بلندپروازانه حتا با بهره‌گیري از کمك خارجي، ناموجه باشد. تنها نیروگاه هسته یي ایران، نیروگاه هسته یي بوشهر با یك رآکتور هزار مگاواتي است که طبق برنامه‌ریزي انجام‌شده در اواخر سال 2006، فعالیت‌هاي کامل خود را آغاز مي‌کند. رآکتور مزبور، سابقه یي پر از تحول و تغییرات دارد. مجتمع نیروگاه هسته یاي بوشهر که اساسا در سال 1974 فعالیت خود را آغاز کرد، قرار بود، دو رآکتور آب سبك 1300 مگاواتي را در خود جاي دهد که توسط یك شرکت آلماني به نام «Union Kraftwerk» ساخته شده بودند؛ اما این شرکت با وقوع انقلاب در ایران در سال 1979 از همکاري با این کشور در این زمینه صرفنظر کرد. ساختمان نیروگاه هسته یي بوشهر طي سالیان زیاد بي‌استفاده ماند و بر اثر بمباران آن ـ طي جنگ ایران و عراق ـ زیان هایی به آن وارد شد.

در سال 1995 وزارت انرژي هسته یی روسیه موافقت کرد که یکي از رآکتورهاي بوشهر را تکمیل و یك رآکتور آب سبك تحت فشار هزار مگاواتي را که طرح آن مبتني بر رآکتور روسي مدل 1000ـ VVER بود، در ساختمان اصلي رآکتور نصب کند. به دلیل بسیاري از تأخیرها که معلول عوامل فني و سیاسي هستند، رآکتور مزبور، قرار بود در پایان سال 2005 در جایگاه خود نصب شود، به همین خاطر، منتظر دریافت محموله سوخت اولیه (اورانیوم غني‌شده سطح پایین) است تا آزمایش‌هاي راه‌اندازي انجام شود.

در اواخر فبروری 2005 روسیه و ایران موافقتنامه یي امضاء کردند که به موجب آن، قرار شد، روسیه به مدت ده سال سوخت تازه براي نیروگاه هسته یی بوشهر عرضه کند و متقابلا ایران سوخت‌هاي مصرفشده را به روسیه بازگرداند. بنا بر گزارش‌هاي موجود، جزییات این موافقتنامه که به طور عمومي، آشکار و منتشر نشده، حاوي مفادي براي کم کردن خطرات مرتبط با گسترش سلاح‌هاي هسته یي از راه محدودسازي میزان سوخت تازه در دسترس در ایران و لزوم بازگرداندن سوخت‌هاي مصرفشده به روسیه پس از دو یا سه سال سردسازي است. موافقتنامه مزبور ایجاب مي‌کند که محموله سوخت تازه اولیه در نیمه سال 2006 براي راه‌اندازي و آغاز فعالیت رآکتور تا پیش از پایان سال 2006 به ایران

فرستاده شود. مسکو به طور خصوصي به دولت‌هاي غربي گفته است تا وقتي که تلاش‌هاي ديپلماتيک براي رسيدگي به موضوع فعاليت‌هاي هسته يي ايران پايان نيافته، از فرستادن سوخت به ايران خودداري مي‌کند. تدبيرهای حفاظتي آژانس بين‌المللي انرژي اتمي، سريعا هرگونه انحراف در مسير سوخت نيروگاه بوشهر را مورد بازرسي و رسيدگي قرار خواهد داد.

عمل‌آوری مجدد:

کارسازی مجدد، روندي شيميايي براي استخراج پلوتونيوم و اورانيوم از سوخت مصرف‌شده رآکتور است. رايج‌ترين روند مورد استفاده که به عنوان استخراج پلوتونيوم و اورانيوم (PUREX) شناخته مي‌شود، تجزيه سوخت در اسيد و سپس افزودن مواد شيميايي به ترکيب مايع است که پلوتونيوم و اورانيوم را از ضايعاتي که در حد بالايي همراه با راديواکتيو هستند و به هنگام تابانيده شدن سوخت به وجود مي‌آيند، تفکيک مي‌کند.

اطلاعات مربوط به رايج‌ترين روند استخراج پلوتونيوم و اورانيوم (PUREX) به حد وسيعي در دسترس است و آزمايش‌ها و تجارب آزمايشگاهي مرتبط با استخراج مقادير ميلي‌گرمي از پلوتونيوم از مقادير کيلوگرمي از اهداف سوختي تابانيده شده، بحران فني مهمي براي بيشتر تجهيزات تحقيقي که داراي يک رآکتور و سلول‌هاي داغ هستند، ايجاد نمي‌کنند. در هر صورت، تغيير روند فعاليت‌هاي آزمايشگاهي و کشاندن آن ها به سمت اهداف صنعتي غيرنظامي يا نظامي ــ که مستلزم عمل‌آوري چندين تن سوخت مصرف‌شده راديواکتيوي سطح بالا براي استخراج مقادير کيلوگرمي از پلوتونيوم است ــ يک بحران مهندسي جدي‌تر است. ايران طي اعلاميه يي که در اکتبر 2003 به آژانس بين‌المللي انرژي اتمي ارائه کرد، پذيرفت که تجارب و آزمايش‌هاي عمل‌آوري مجدد اعلام نشده در مرکز تحقيقات هسته يي تهران در سال‌هاي 1988 تا 1993 را انجام داده بود. بنا بر اطلاع ايران، 6/9 کيلوگرم دانه‌هاي تهي‌شده UO2 که در مرکز فناوري هسته يي اصفهان توليد شده بود، به مدت حدود دو هفته در رآکتور تحقيقي تهران تابانيده شده بود.

حدود نيمي از دانه‌هاي تابانيده شده با استفاده از سه جعبه دستکش حفاظت‌شده که در يک سلول داغ در ساختمان امنيت هسته يي مرکز تحقيقات هسته يي تهران قرار داده شده بودند، دوباره عمل‌آوري شدند و پلوتونيوم تفکيک‌شده ــ در شکل محلول پلوتونيوم ــ در آزمايشگاه‌هاي جابر بن‌حيان انبار و همچنين نيم ديگر دانه‌هاي (ساچمه) تابانيده شده UO2 ضمن قرار گرفتن در ظروف شديدا حفاظت‌شده در مرکز تحقيقات هسته يي دفن شدند.

بنا بر اعلام ايران، جعبه‌هاي دستکش‌ها که در تجارب و آزمايش‌هاي تفکيک پلوتونيوم مورد استفاده قرار گرفته بودند، در سال 1993 به آزمايشگاه‌هاي جابر بن حيان منتقل و سپس از آن ها در سال 1999، پس از رفع آلودگي براي توليد يد استفاده

شده است. اين در حالي است كه ايران مي‌گويد: اين جعبه‌هاي دستكش‌ها در سال 2000 از مركز تحقيقات هسته يي تهران به انباري در مركز فناوري هسته يي اصفهان منتقل شده اند. آژانس بين‌المللي انرژي اتمي در راستاي تلاش براي تشخيص صحت و سقم محتواي اعلاميه ايران، اقدام به نمونه‌برداري از محلول پلوتونيوم، ظروف حاوي UO2 تابانيده شده و جعبه‌هاي دستكش‌ها ـ كه گفته شد، از آن ها براي آزمايش‌ها و تجارب عمل‌آوري مجدد استفاده شده ـ كرد. آژانس با بهره‌گيري از نتايج نمونه‌برداري‌ها، كشف كرد كه چند تناقض بين آنچه مشاهده كرده و اعلاميه‌هاي ايران، وجود دارد. اين سازمان، نخست اين‌گونه استنباط كرد كه ميزان پلوتونيوم تفكيك‌شده (حدود 100 ميلي‌گرم)، بيش از مقداري است كه از سوي ايران اعلام شده (حدود 200 ميكروگرم).

ايران در ماه مي سال 2004 بر اساس برآورد دقيق‌تري از ميزان پلوتونيوم توليدشده، پذيرفت كه ميزان بالاتر درست بوده است. استنباط دوم آژانس بين‌المللي انرژي اتمي، اين بود كه ميزان پلوتونيوم 240 در يك جعبه دستكش‌ها ـ كه گفته شد از آن ها در تجارب و آزمايش‌ها استفاده شده ـ بيشتر از ميزان پلوتونيوم 240 در محلول پلوتونيوم كه توسط سازمان مزبور از آن ها نمونه‌برداري انجام شد، بود. ايران در توضيح مربوط به اين تناقض و اختلاف گفت كه جعبه دستكش‌ها براي انجام آزمايش‌ها و تجارب به كار گرفته شد، لذا باعث آلوده شدن آن به پلوتونيوم 240 پيش از انتقال آن به سلول داغ كه تجارب عمل‌آوري مجدد در آنجا انجام گرفت، شد. به نظر مي‌رسد آژانس بين‌المللي انرژي اتمي اين توضيح را بپذيرد. سرانجام، اين‌كه اين سازمان با بررسي محلول پلوتونيوم دريافت كه به رغم اين‌كه ايران گفته بود، مورد متعلق به 12 تا 16 سال پيش است، خيلي تازه‌تر بود و اين نكته، نشان مي‌داد كه تجارب عمل‌آوري مجدد توسط ايران برخلاف آنچه سال 1993 كه به آژانس بين‌المللي انرژي اتمي اعلام شده بود، در گذشته خيلي نزديك انجام شده است. ايران در مي 2005 به آژانس بين‌المللي انرژي اتمي اطلاع داد كه براي تصفيه نمونه‌هاي پلوتونيوم تجارب تازه‌تري در سال‌هاي 1995 تا 1998 انجام داده است.

آژانس بين‌المللي انرژي اتمي، هيچ‌گونه سند و مدركي دال بر اين‌كه ايران فعاليت عمل‌آوري مجدد را فراسوي تجارب آزمايشگاهي در سلول‌هاي داغ در مركز تحقيقات هسته‌يي تهران، كه بسيار كوچك‌تر از آن است كه بتواند سالانه پلوتونيوم كافي براي حمايت از يك برنامه تسليحات هسته يي تفكيك كند، انجام داده، نيافته است. بنا بر گزارشي از دولت فرانسه، ايران تلاش كرده است تا تعدادي از سازنده‌هاي كنترل از راه دور و پنجره‌هاي سلول داغ حفاظت شده را در سال‌هاي 2000 تا 2002 از شركت‌هاي

فرانسوي خريداري كند، چرا براي عمل‌آوري دوباره سوخت مصرف‌شده، كاربرد داشتند.

بنیاد اندیشه

ح. ملايك

بحران انرژي هسته‌يي و جمهوري اسلامي

در آغاز، به ارزيابی قطعنامه فبروری 2006 شوراي حكام دومين صف‌آرايي كشورهاي پرقدرت جهان در برابر يكي از سياست‌هاي جمهوري اسلامي ايران است، می پردازيم. با اين نگرش كه هر شكست دلايلي دارد و بايد با آسيب‌شناسي آن‌ها را بررسي كرد و زدود و هر پيروزي عواملي دارد كه بايد آن‌ها را تقويت كرد و در نظر داشت كه اگر عوامل لازم براي پيروزي به بلوغ خود نرسد، آن پيروزي محقق نخواهد شد.

در فاصله سپتامبر 2005 تا فبروری 2006 در شوراي حكام آژانس بين‌المللي انرژي اتمي دو قطعنامه عليه ايران صادر شد كه اگرچه در ماهيت همان جلوگيري از فعاليت‌هاي هسته‌يي ايران را دنبال مي‌كرد، اما در ظاهر تهديدهاي بيشتري را متوجه جمهوري اسلامي نموده و به اصطلاح شرايطي را آماده مي‌كرد كه ايران به عنوان

اخلالگر عرصه امنيت بين المللي به شوراي امنيت سازمان ملل ارجاع گردد. قطعاً اين دو بيانيه و همگوني ديدگاه های چين و روسيه با كشورهاي غربي و امريكا براي ايران پيروزي به شمار نمي رفت و بررسي نقاط ضعف سياست خارجي و علت عدم دستيابي به اهداف مشخص شده حتماً بايد در دستور كار قرار گيرد.

جبهه مخالف ما چه می‌گويد؟

آن ها مي‌گويند مخالف استفاده از تكنولوژي اتمي براي مقاصد صلح آميز نيستند. امّا ايران اعتبار امنيتي پذيرا براي داشتن چنين تكنولوژي حساسي ندارد. آگاهان و روشنفكران سرشناس امريكايي و اروپايي طي يك بيانيه سرگشاده براي تأثيرگذاري بر جامعه روشنفكر جهاني ديدگاه های خود را اين‌گونه دسته بندي كرده اند:

با توجه به پيشينه پنهانكاري ايران در برنامه هسته‌يي خود، اگر ايران اجازه يابد كه به تكنولوژي غني‌سازي، حتا زير كنترل بازرسان بين المللي، دست يابد، كار پرخطري خواهد بود. زيرا ايران يك گام كوتاه تا دستيابي به جنگ افزارهای اتمي فاصله دارد و پس از اين كه ظرفيت خود را تكميل كرد، از مقررات NPT خارج و به بازرسان نيز دستور خواهد داد از ايران خارج شوند. ايران مسلح به تكنولوژي اتمي بسيار خطرناك و بي‌ثبات كننده است و باعث خواهد شد كه كشورهايي چون عربستان، مصر و تركيه (نظريه پردازان اسرايیلي مي‌گويند حتا الجزاير و دوباره ليبي) به روند دستيابي به تسليحات اتمي بپيوندند.

ايران اتمي سياست خارجي تهاجمي‌تر اتخاذ خواهد كرد و از گروه هاي تروريستي حمايت نموده و حتا احتمال تجاوز نظامي به كشورهاي همسايه خود را نيز در سر خواهد داشت و در نهايت تنها مقررات خلع سلاح كنوني (NPT) در معرض خطر جدي نابودي قرار مي گيرد.

اين آگاهان بر آن اند كه امريكا و اروپا مي‌بايست در يك اتحاد كاملاً مشخص به دنبال جلب نظر چين و روسيه باشند اما اگر اين توافق صورت نگرفت، موضوع تحريم ايران بايد با همكاري جاپان پيگيري شود. ايران بايد در صورت دست زدن به غني‌سازي يا خروج از پروتكل الحاقي و يا خروج از NPT مورد تحريم قرار گيرد. (نامه 60 روشنفكر اروپايي و امريكايي در فبروری 2006)

اين تعبيرها به عينه در نامه سرگشاده سه وزير خارجه آلمان فرانسه و انگلستان كه در 22 سپتامبر 2005 در مطبوعات بين المللي انتشار يافت آورده شده است. آن ها مي‌گويند: اگر ايران اجازه يابد كه به اين تكنولوژي دست پيدا كند، آسياي مركزي و خاورميانه كه مناطق پرتحول جهان به شمار مي روند، بي‌ثبات

خواهند شد و كشورهاي ديگر نيز در رقابت با ايران سعي مي‌كنند تا به چنين تكنولوژي دست يابند و مقررات (NPT) صدمه خورده و هدف خاورميانه عاري از جنگ افزارهای كشتار جمعي كه ما همگي به آن اعتقاد داريم، كمرنگ خواهد شد.
آژانس بين المللي انرژي از سال 2002 تا سپتامبر 2005 شش قطعنامه پی در پی با اجماع صادر نمود كه همگي از ايران خواسته اند هر نوع فعاليت اتمي خود را متوقف كند. در سپتامبر 2005 اجماع در قطعنامه ها شكسته شد و در 24 سپتامبر قطعنامه يي با همان محتواي سابق اما اين‌بار با 22 رأي موافق و 12 رأي ممتنع و يك رأي مخالف تصويب شد. اهميت اين قطعنامه در آنجا بود كه روسيه و چين رأي ممتنع و هند به آن رأي مثبت داد.

در فبروری 2006 بار ديگر قطعنامه يي با 27 رأي موافق و 5 رأي ممتنع و 3 رأي مخالف تصويب شد. نكته حايز اهميت در اين قطعنامه آن بود كه چين و روسيه كه وزيران خارجه آن ها در اجلاسي در لندن به همراه قدرت هاي غربي توافق كرده بودند كه در قطعنامه فبروری آژانس از وضعيت ممتنع به موافق قطعنامه تغيير موقعيت دهند، چنين كردند و ايران كه احتمال كمي مي‌داد اين دو كشور با قدرت هاي غربي همراهي كنند و روي حمايت آن ها حساب باز كرده بود، با شرايط جديدتري روبرو شد.
محتواي همه اين قطعنامه ها بدون ورود به جزييات آن در واقع درخواست از ايران براي متوقّف ساختن و صرفنظر از كليه فعاليت هاي هسته يي خود حتا آن ها كه در چارچوب مقررات NPT و پروتكل الحاقي مشروع و قانوني هستند، است. با اين حساب، بار ديگر جمهوري اسلامي به دليل پيگيري يك مشي استقلال طلبانه، با مخالفت اكثريت كشورهاي قدرتمند جهان روبرو شده است، و اگر كشوري نيز با سياست ايران موافق يا با آن مخالفتي نداشته باشد، به دليل فشار همان كشورهاي ذينفوذ ناگزير به سكوت يا همراهي با سياست آن ها مي‌شود. و اين تعبيري است از نظام بين الملل.

نظام بين المللي:
از آنجا كه در بسياري اوقات ديدگاه هايی در مورد احتمال و نحوه همراهي روسيه و چين و هند با ايران در برابر خواست و اراده امريكا ارايه مي‌شود، مناسب است قدري به نظام بين الملل و اين مفهوم كه در عصر حاضر روابط ميان كشورها بر چه مبنايي استوار است و قدرت در جهان چگونه توزيع شده است، پرداخته شود، اما پيش از ورود به بحث تيوريك، گزيده مقاله يي از روزنامه «نوويا وريميا»، چاپ مسكو، مورخ 17 جنوری 1904 از نظر تان مي‌گذرد:

«دولت های روسیه و انگلیس در چین و عثماني و در ايران رقابت دارند و منافع طرفين در اين كشورها مخالف يكديگر است. اما در چين و در عثماني اين رقابت به سختي نخواهد انجاميد، به دليل اين كه در چين منافع روسيه منحصر است به ممالك شمالي چين و حال آن كه منافع انگليس محدود است به ممالك جنوبي چين. پس مخاطره انحطاط از اين جهت در ميان نيست، در عثماني هم دولت انگليس كه نفوذ قديم خود را ندارد بل كه آن نفوذ از انگليس به آلمان منتقل گرديده و در آسياي صغير آلمان با ما (روس) طرف خواهد بود، نه انگليس. اما مساله ايران از اين قرار نيست. در مدت قرون متمادي اهتمامات كثيره دولت روس هميشه مصروف بوده است به اين كه از راهي به درياي محيط برسد. يكي از نتايج پيشرفت روس در آسياي ميانه اين است كه ايران به كلي تحت نفوذ همسايه شمالي خود آمده است و به اين وسيله ممكن شده است كه دولت روس راهي به خليج فارس يعني به اقيانوس هند به هم برساند. مساله ايران براي دولت روس مهم ترين مساله خواهد بود و در اين باب هيچ گذشتي جايز نيست و مادامي كه اين مساله حل نگردد، دولت روس به هيچ وجه نمي تواند اتفاق و اتحادي با انگليس به هم برساند. دولت روس هيچ ضرري براي هندوستان نخواهد داشت و منافع دولتين روس و انگليس به قدري با هم مخالف نيست كه نتوانند اتفاق به هم برسانند و دولت انگليس به خوبي مي تواند در مساله ايران گذشت نمايد. بزرگترين دشمن انگليس دولت روس نيست بلكه آلمان است. در هر مساله كه دولت آلمان غلبه بر انگليس نمايد، اين عليه نظرهاي روس خواهد بود. اتفاق روس و انگليس اسباب تسهيل پيشرفت روس در ايران گرديده و از سوی ديگر، انگليس قادر بر مقاومت آلمان خواهد شد.»

اين نحوه تقسيم جهان به دو جنگ منجر گرديد و با تشكيل سازمان ملل، جهان نظامي پيدا كرد كه به آن نظام دوقطبي اطلاق گرديد. رقابت تسليحاتي ميان دو اردوگاه غرب به رهبري امريكا و شرق به رهبري شوروي و تلاش براي جذب هر چه بيشتر كشورهاي جهان سوم رقابت اصلي دوران موسوم به جنگ سرد را تشكيل داد. تلاش خروشچف براي بهبود روابط با امريكا، چين را به شوروي بدبين ساخت و جدايي شوروي و چين، نخستين شكاف را در نظام دوقطبي به وجود آورد. گرايش چين به امريكا، توازن قدرت را در جهان زير تأثير جدي قرار داد. پيروزي انقلاب اسلامي با هويتي مستقل و تأثير بسيار واضح آن بر جنبش هاي رهايي بخش و خروج ايران از بلوك متحد امريكا در خاورميانه به تعارض در درون ساختار نظام دوقطبي دامن زد. اسلامگرايي ناشي از انقلاب اسلامي، به بحران هويت در خاورميانه دامن زد. حتا بخش هاي مسلمان نشين شوروي زيرتأثير قرار گرفت. تعارضات درون نظام بين الملل تشديد شد و نظام دوقطبي نتوانست دوام بياورد.

در تعريف نظام بين المللي گفته مي شود كه: محيطي است كه در آن همه كشورهاي جهان با ديدگاه ها و باورها و تأثيراتي كه

دارند، در حال تعامل با یکدیگر هستند. نظام بین الملل بر اساس تفاوت درجه قدرت اعضای آن پایه گذاري مي شود و ثبات آن نیز بستگي به توان و مدیریت قدرت و نیز رضایت بازیگران اصلي به وضع موجود و قواعدي است که دارند. به سخن دیگر، نظام بین الملل بر پایه وضع موجود و توزیع قدرت در آن شکل مي گیرد. حال جمهوري اسلامي در محیطي زیست مي کند که نظام دوقطبي به دلایلي که گذشت فروپاشیده است اما نظام کنونی جهان بر چه پایه یي استوار است؟

نظریه پردازان روابط بین الملل بر آن اند که نظام جدید در مرحله ابتدایي شکلگیري خود قرار دارد. نقش ها و رفتارهاي کشورها هنوز حالت الگو و سازمان یافته به خود نگرفته است. به عبارت تخصصي تر، بازیگران از آزادي عمل وسیعي برخوردارند و رفتار متفاوتي از خود نشان مي دهند. اما رفته رفته، با شکلگیري ساختار این آزادي ها محدود مي شود. از سال 1991 و با فروپاشي شوروي، نظام دوقطبي پایان یافت و نظام بین الملل در دوران انتقال به دوران جدید به سر مي برد. این که چه اصول و قواعدي حاکم خواهد شد، بازیگران اصلي چه کساني خواهند بود و نقش هر بازیگر به عنوان قطب قدرت یا آن گونه که امریکا مي خواهد در سلسله مراتب قدرت چه خواهد بود، همه موضوع اصلي و با اهمیت هستند.

یکي از نظریه پردازان روابط بین الملل به نام استانلي هافمن بر آن است که جهان کنوني با جهان دوران سرد هیچ شباهتي ندارد. در این جهان، بازیگران انواع مختلفي از قدرت را دارا خواهند بود. از نگاه نظامي روسیه، از نگاه اقتصادي و مالي جاپان و آلمان، از نگاه جمعیتي چین و هند، از نگاه اقتصادي و نظامي امریکا بازیگران نظام را تشکیل مي دهند. کیسینجر نظام بین الملل را در دوران انتقال خود متشکل از شش قدرت عمده مي داند: امریکا، اروپا، چین، جاپان، روسیه و هند که همگي مقهور قدرت نظامي و اقتصادي و رهبري امریکا هستند. بر همین مبنا، جرج بوش (پدر) نظام جهان را به صورت سلسله مراتب تعریف کرده که بر آن اساس، امریکا با داشتن قدرت نظامي و اقتصادي کاملاً فایق بر دیگران و توانایي رهبري شایسته و طیف وسیعي از محققان و دانشمندان قدرت هژمونیك بوده و کشورهاي دیگر بر مبناي سیاست هاي اتخاذ شده وي و چالش هاي تعریف شده توسط او باید تنظیم شوند. این تعابیر از سال 1991 تاکنون توسط دولتمردان امریکایي بارها بیان شده و در بسیاري موارد آن را اعمال کرده اند. طرح تروریسم به عنوان چالش اصلي نظام بین الملل، حمله به افغانستان و عراق و یا اعمال نظر در سازمان تجارت جهاني را مي توان از نمونه هاي بارز این تفکر دانست.

اما بر خلاف امريكا، قدرت هاي ديگر جهاني علاقه يي به سلطه كامل امريكا نداشته و در تلاش براي تأثيرگذاري بر اين روند هستند. براى مثال، ژاك شيراك- رييس جمهور فرانسه پيش از حمله امريكا به عراق مي گويد: جهان دوقطبي كه ما قبلاً مي شناختيم، از ميان نرفته و جهان آينده يك دنياي چند قطبي است. يا بنا به گفته لي پنگ- نخست وزير چين در سال 1998: زمان قدرت طلبي يك ابرقدرت پايان يافته است و جهان در حال پيشرفت به سوي چند قطبي شدن است و ظرف 15 سال يا بيشتر يك ساختار قدرت چند قطبي در جهان شكل خواهد گرفت. در مورد چين به رغم نظريه پردازي ها بايد توجه داشت كه چين اعتقاد دارد كه براي تبديل شدن به يك قدرت مؤثر و اول جهاني بايد توان ملي را بالا برد و به اين منظور بايد محيط مسالمت آميز واقعي در پيرامون سرزمين خود به وجود آورد. آن ها مي دانند كه رشد اقتصادي آن ها داراي مضامين سياسي و قدرت طلبانه است به همين دليل توجه به رشد علمي و فنآوري نكته اتكاء سياست هاي آن هاست. فدراسيون روسيه نيز كه خود را ميراث دار شوروي پيشين مي داند، در تلاش است تا در رده بندي نظام بين الملل و ساختار آن نقش و جايگاه درجه اول به دست آورد. اما وجود معضلات اقتصادي، وابستگي به كمك هاي اقتصادي غرب تا حدود زيادي جلوي اين كشور را گرفته است. روسيه پس از شكست سياست استفاده از سرمايه غرب براي بازسازي در دوران يلتسين تغييرات شايان توجهي در روابط خود با غرب در دوران پوتين به وجود آورد و سعي كرد تا براي فايق شدن به مشكلات خود در داخل و محيط بين الملل به ايتلاف هايي با چين و هند روي بياورد و از تك قطبي شدن ساختار نظام بين المللي به وسيله امريكا جلوگيري كند.

از ميان آگاهان، با نفوذترين فردي كه در تقسيمبندي جهان مسايل ايديولوژيكي را نيز دخالت داده، بايد به برژينسكي اشاره كرد. وي بر آن است: شش منظومه قدرت در جهان در دوران انتقال وجود دارد كه گاهي با يكديگر سازش و همكاري مي كنند و گاه در چارچوب روند سياسي مستقل و در عين حال بي ثبات با يكديگر به رقابت مي پردازند. اين شش منظومه عبارتند از: امريكاي شمالي، اروپا، آسياي شرقي، آسياي جنوبي، اور آسيا و مجموعه مسلمانان. وي بر آن است كه به جاي ظهور يك نظم نوين جهاني كشورهاي صاحب قدرت و ثروت گرد هم تشكيل مي شوند تا بتوانند با رقيبان خود بهتر مبارزه و از منافع خود بهتر محافظت كنند. هالستي- انديشمند ديگر روابط بين الملل مي گويد: در نظام چند قطبي انعطاف پذيري ميان بلوك ها، امكان تشكيل اتحاديه هاي كوتاهمدت و تغيير ايتلاف ها و احتمالاً يكپارچگي در قياس با نظام

دوقطبي بيشتر است. همچنين در نظام چند قطبي عرصه گزينش براي اعضای يك بلوك اعم از رهبران بلوك يا پيروان، گسترده تر از نظام دوقطبي است.
حال پس از بررسي نظري نظام بين الملل پرسش اين است كه آيا سر انجام نظام چند قطبي شكل گرفته است يا نه؟
آگاهان بر آن اند كه با توجه به:
۱- علاقه اروپا به برداشتن تحريم تسليحاتي چين
۲- موفقيت برازيل به تشكيل اتحاديه كشورهاي امريكاي جنوبي به عنوان رقيب F.T.A.A
۳- مخالفت جدي هند با فروش تسليحات به پاكستان
4 - مخالفت هماهنگ آلمان و فرانسه براي آموزش سربازان عراقي
۵ - و در نهايت مخالفت روسيه با تروريست خواندن حماس

نظام چندقطبي مراحل انتهايي ساختاري خود را طي مي‌كند. اما شاهد هستيم كه امريكا توانست جلو لغو تحريم تسليحاتي چين را توسط اروپا سد كند. همچنين بر مخالفت هاي فرانسه و آلمان در مورد نحوه آموزش سربازان عراقي تأثير مثبت بگذارد. امريكا، هند را به عنوان شريك استراتيژيك خود انتخاب و برنامه يي براي تقويت اين كشور در برابر چين را در دستور كار قرار داده است. به تعبير برژينسكي: منظومه كشورهاي مسلمان، طيفي از قدرت و ثروت را در اختيار دارند اما فاقد قدرت تأثيرگذاري مشترك بر نظام بين الملل هستند. در ميان، اين كشورها تنها ايران است كه قدرت و ثروت و جمعيت را با يكديگر داشته و مي‌تواند به طور اصولي به عنوان نماينده اين كشورها از حقوق آن ها دفاع نمايد يا آن ها را در اتحاديه هايي مجتمع نمايد. از اين زاويه است كه مي‌توان به وضوح مشاهده كرد كه بازيگران ديگر ضمن اين كه علاقه يي به حضور رقيب ديگري در مجموعه خود ندارند، تلاش دارند موقعيت ايران در ميان كشورهاي اسلامي نيز از عامل وحدت به عامل تشنج تبديل گردد.

در يك جمعبندي مرحله يي مي‌توان گفت نظام بين الملل كنون مركب از بلوكي به رهبري امريكا شامل اروپا و جاپان كه هند را نيز متمايل به اين بلوك بايد در نظر گرفت و قطب هايي چون روسيه، چين و جريان اسلامي است كه در تقابل با يكديگر به صورت دو به دو و چند تايي در جهت تثبيت موقعيت خود و حذف رقيب فرعي هستند. حال در اين وضعيت آرايش نيروهاي جمهوري اسلامي يا بايد بتواند با تشكيل بلوك اصلي كشورهاي اسلامي خود بر روندها تأثيرگذار باشد يا اين كه در اتحادهاي مرحله يي با عناصر ديگر، شرايط خود را براي مرحله بعدي استحكام دهد. و به هيچ وضعي نيز به صورت دايمي نگاه نكند و همه شرايطي را متغير و در كوتاهمدت ببيند.

بررسي شرايط هند و چين و روسيه در قبال موضوع هسته‌يي ايران بسيار با اهميت است. هند به ايران تنها به منزله تأمين كننده انرژي نظر مي‌اندازد. از اين بابت، ضعيف‌ترين حلقه در ميان كشورهاي جهان سوم متمايل به ايران است. اين كشور در برابر پيشنهاد همكاري و كمك امريكا براي تأسيس نيروگاه‌هاي اتمي و نوسازي آن‌ها در مقابل چشمپوشي از گاز ايران به سرعت واكنش مثبت نشان داد و عليه ايران در قطعنامه‌هاي آژانس رأي داد.
چين به ايران هم از نگاه سياسي و هم از نظر تأمين انرژي نگاه مي‌كند و مي‌تواند نيازمندي متقابل امنيت و انرژي را براي ايران تأمين كند. اما از زاويه ديگر شاهد تلاش چين براي جلوگيري از وابستگي زياد به انرژي ايران هستيم.
اين كشور با قرارداد اخير خود با عربستان كه در آن ذخاير استراتيژيك فروش نفت عربستان در خاك چين تأسيس خواهد شد، مي‌تواند ضريب امنيتي دسترسي به نفت را براي خود افزايش دهد، و نياز كمتري به ايران احساس نمايد.

از سوی ديگر، چين علاقه‌مند نيست تا سال 2025 به درگيري‌هاي مصطلح جهاني بپيوندد. لذا چين رفيق نيمه‌راه است و بايد توجه داشت كه اتكاء زياد به اين كشور كنون بي‌پاسخ خواهد ماند. رأي ممتنع چين در مرحله نخست و رأي مثبت آن‌ها به قطعنامه دوم نشانگر اين واقعيت است. روسيه آخرين كشور اصلي باقي مانده در حلقه قطب‌هاي مطرح جهان است كه ايران مي‌تواند به او چشم بدوزد تا خود را از مرحله‌يي از يك بحران خارج كند. به اين موضوع مي‌توان بيشتر پرداخت.

بنیاد اندیشه

<u>چه بايد كرد؟</u>
اوضاع كنونی حاكي از آن است اتحادي از كشورهاي قدرتمند حتا اگر آن را ناپايدار بدانيم در مورد نحوه برخورد با ايران به وجود آمده است. آن‌ها با پيش‌بيني رفتار ما سه مسير را محتمل مي‌دانند:
۱- آغاز غني‌سازي
۲- خروج از پروتكل الحاقي
۳- خروج از NPT

تا كنون، رفتار ما نشان داده است كه پروتكل الحاقي را زير عنوان عدم تصويب آن در مجلس متوقف كرده‌ايم. در مورد آغاز غني‌سازي هنوز اقدام واضحي صورت نداده‌ايم، امّا گرايش‌هايي براي اين امر وجود دارد. اما اعلام كرده‌ايم كه از NPT خارج نمي‌شويم. اما اين مواضع تأمين كننده خواست طرف مقابل ايران نيست. بنا بر اين، احتمال دارد كه علاقه‌مند باشند مرحله بعدي سناريوي خود يعني احاله موضوع ايران به شوراي امنيت را

به طور جدي دنبال كنند. اگر موضوع به شوراي امنيت احاله شود دو احتمال وجود خواهد داشت:
آ) شورا ايران را تقبيح و از ايران بخواهد بی درنگ فعاليت تبديل و غني‌سازي را متوقف كند و از آژانس هم بخواهد كه دوباره گزارشي از برنامه اتمي ايران تهيه نمايد.
ب) ايران را بر اساس بند 7 منشور سازمان ملل به عنوان عامل بي‌ثباتي در صلح و امنيت بين المللي مورد بررسي قرار دهد كه 2 احتمال پيش رو خواهد بود:
۱ - تحريم اقتصادي بر كشوري 70 ميليوني با روابط تجاري 80 ميليارد دالري و داراي صادرات نفت و گاز. شرايط ايران نشان مي‌دهد كه تحريم‌ها ناكارآمد بوده اما تأثيرات اجتماعي و اقتصادي بر كشور خواهد داشت.
۲ - اقدام نظامي؛ اگرچه موافقت شوراي امنيت با اقدام نظامي بسيار نامحتمل به نظر مي‌رسد اما اگر قطعنامه‌ها ايران را تهديد به پيامدهای ناگوار در صورت عدم تمكين به دستورات خواسته شده كند، همان‌گونه كه در بحث عراق صورت گرفت آن وقت احتمال اقدام يكجانبه امريكا و كشورهاي هوادارش افزايش پيدا خواهد كرد تا تفسير مورد نظر خود را از قطعنامه‌ها اعمال كنند. بنا بر اين، تصوير و مسيرهاي پيش رو از نظر مخالفان ما كاملاً مشخص است. اتهام ايران در جهان بي‌اعتباري امنيتي است. دنيا از آن جهت كه نظام ايران با نظم و فلسفه آن‌ها براي اداره جهان مخالفت مي‌كند به او بي‌اعتمادند و حل اين معضل چندان ساده به نظر نمي‌رسد. بنا بر اين، تا تقويت پايگاه و با استفاده از فرصت‌هايي كه براي جهان اسلام به وجود مي‌آيد بايد بلوك كشورهاي اسلامي را تقويت و منسجم نمود و از هرگونه برخورد احتمالي زودتر از زمان پرهيز نمود. هر اقدامي سرا مي‌توان به صورت تاكتيكي برنامه ريزي كرد و طرف مقابل را وادار كرد كه در شرايط جديدتري برنامه ريزي كند. برای مثال، خروج از NPT را با ارايه دادخواست به دادگاه بين المللي لاهه همزمان كرد. زيرا به نظر نمي‌رسد كه طي مسيرهاي كنونی در آژانس بين المللي انرژي نتيجه مثبت و مشخصي را داشته باشد. ايران مي‌تواند از دادگاه بين المللي لاهه براي رسيدگي به بندهاي خارج از عرف و ضوابط شوراي حكام در قبال ايران رسيدگي كند. و به موازات آن درخواست خروج از (NPT) را به دليل اعمال نفوذ كشورهاي قدرتمند و جلوگيري از تحقق حد اقل نيازمندي‌هاي تحقيقي ايران و بهره برداری صلح‌آميز انرژي هسته‌يي بنمايد و براي حفظ اطمينان بين المللي، به آژانس نيز اجازه دهد از فعاليت‌هاي اجرايي خود بازرسي نمايد. و براي اين روند 32 سال وقت دهد كه اگر آژانس موقعيت ايران را عادي نشان داد به (NPT) باز گردد. تا با اين ديپلماسي

بتواند شرايط جديدتري به وجود آورد و احتمال به وجود آوردن هماهنگي با قطب هاي مطرح نيز پيگيري شود.
خروج از (NPT) خطرناك نيست. كشورهاي خارج از (NPT) كه همگي داراي حتا تسليحات اتمي هستند هيچكدام برچسب خطرناك نخورده اند. اين روش توسط كوريای شمالي مورد استفاده قرار گرفت و به رغم اعلام مكرر آژانس بين المللي انرژي اتمي مبني بر عدم همكاري اين كشور با مقررات آژانس، شوراي امنيت تنها توصيه كرده است كه كوريای شمالي بار ديگر به NPT بپيوندد.

روش خروج از NPT در ماده 10 اين مقررات آورده شده است. بر اين اساس كشور عضو NPT در صورتي كه منافع ملي خود را در خطر ببيند مي‌تواند با يك ضرب الاجل سه ماهه از اين قرارداد خارج شود، و مراتب را با ذكر دلايل خود به اعضاء و شوراي امنيت سازمان ملل بازتاب دهد. خروج از NPT از زاويه مواضع همسايگان كشور مفروض، رقيبان و نيز خطر درازمدتي كه به صلح و امنيت بين المللي مي‌تواند وارد كند مدنظر قرار مي‌گيرد. به هر صورت و با اتخاذ هر شيوه يي به نظر نمي رسد كه نظام بين الملل علاقه مند باشد كه كشور قدرتمند ديگري در صحنه حاضر شود مگر اين كه اين كشور شايستگي خود را در اعمال اراده خود نشان دهد براي تحقق اين امر تأمين نيازمندي هاي زير ضروري است
1 - اقناع ملي؛ جلب حمايت كليه جناح ها و بخش هاي سياسي، علمي و اقتصادي و ذينفوذ كشور براي حمايت از اين امر از طريق اقناع آن ها به دستاوردهاي اقتصادي سياسي و اجتماعي بهره برداری از انرژي اتمي، روش كنونی تشويق و تحريك مردم عادي اگر چه پسنديده است اما بخش ناچيزي از آن سياستي است كه بايد اتخاذ شود.
۲ - ديپلماسي قوي با كشورهاي حاشيه ايران از عربستان تا افغانستان براي كاهش حساسيت ها و توضيح سياست ها.
۳-تلاش براي به وجود آوردن زمينه تفاهم بيشتر با چين و روسيه.
۴ - جلوگيري از تحريك بي‌مورد كشورهايي كه مي‌توانند حتا يك رأي به سود ما داشته باشند مانند ليبيا بر اساس كارشناسي دقيق و سوابق تاريخي.
۵ - طراحي سياست هاي غيرمحسوس و با واسطه براي نشان دادن اراده كشور و نظام براي تحقق خواست هاي عادلانه خود.
۶ - آمادگي بايسته براي مقابله با تحريم هاي هوشمند مورد نظر آن ها.

داکتر هادی زمانی

بحران هسته یی ایران
گزینه‌ها، فرصت‌ها و هزینه‌ها

تشدید بحران هسته یی جمهوری اسلامی (ج.ا.ا) با بالا بردن هزینه تداوم بحران و افزایش منافع حل آن می تواند ج.ا. و امریکا را ناگزیر سازد تا بر موانع و مشکلات داخلی و خارجی خود برای حل پایه یی بحران فائق آیند. هزینه تعمیق بحران برای هر دو کشور بسیار سنگین خواهد بود: سرنگونی رژیم برای جمهوری اسلامی و درگیری نظامی گسترده و درازمدت در خاورمیانه برای امریکا (که هزینه‌های مالی، انسانی و سیاسی بسیار هنگفتی برای امریکا خواهد داشت). از سوی دیگر، منافع سیاسی و اقتصادی حل بحران و عادی سازی روابط برای هر دو حکومت بسیار چشمگیر و گسترده خواهد بود. اپوزیسیون ترقیخواه ایران نگران است که محافظه کاران حکومت ج.ا. بتوانند با امریکا وارد معامله شوند و در ازای تغییر سیاست خارجی خود در برابر عراق، اسراییل و مساله تروریسم، از امریکا تعهد بگیرند که در عین رها ساختن سیاست تغییر رژیم و پایان دادن به تحریم اقتصادی ایران مساله نقض دموکراسی و حقوق بشر در ایران را یک امر داخلی ج.ا. تلقی کند.

آیا بحران هسته یی ایران می تواند به یک «معامله بزرگ» میان ج.ا. و امریکا

بیانجامد؟ آیا جنبش دموکراسی خواهی ایران قربانی این بحران خواهد شد؟ آیا ج.ا. وارد یک بحران فرسایشی چند ساله شده است که می تواند به سرانجام های بسیار متفاوت بیانجامد؟ گزینه ها، فرصتها و هزینه های این بحران کدامند؟ نیروهای ترقیخواه ایران چگونه می توانند بر معادله هزینه – منافع این بحران به سود امنیت، منافع ملی و جنبش دموکراسی خواهی ایران تاثیر بگذارند؟

نیروهای ترقیخواه ایران در وضع دشواری اند. زیرا می بایست کاروان دموکراسی خواهی ایران را از میان توفان سهمگینی به پیش هدایت کنند که بسیاری از پارامترهای آن فراملی است. انجام این خطیر، مستلزم شناخت دقیق گزینه ها، فرصتها و هزینه های این بحران است. نوشته دست داشته تلاشی است در این راستا، به امید آن که بتواند کمک کوچکی به شکل گیری این گفتمان باشد.

<u>مواضع ایران:</u>

در ارزیابی مواضع نیروهای سیاسی ایران نسبت به برنامه هسته یی ج.ا. می بایست میان انرژی هسته یی، فناوری هسته یی و دستیابی به سلاح هسته یی تمیز قائل شد. موضعگیری ایرانیان در برابر برنامه هسته یی ج.ا. را می توان به چهار گروه کلی تقسیم بندی کرد:

1. آن‌هایی که اساسا مخالف انرژی هسته یی اند و بر آن اند که با توجه به غنای منابع نفت و گاز ایران، سرمایه بری انرژی هسته یی، اتکای آن به فناوری غیر بومی و مخاطرات محیط زیستی آن، انرژی هسته یی برای ایران دارای توجیه اقتصادی نمی باشد.
2. آن‌هایی که با برنامه انرژی هسته یی موافقند اما با برنامه دستیابی به فناوری هسته یی، به ویژه غنی سازی اورانیوم و جداسازی پلوتونیوم مخالفند. این گروه بر آن اند که تلاش ج.ا. برای دستیابی به فناوری هسته یی امنیت ملی کشور را به خطر خواهد انداخت.
3. آن‌ها که هم با سیاست انرژی هسته یی و هم سیاست دستیابی به فناوری هسته یی (غنی سازی اورانیوم و جداسازی پلوتونیوم) موافقند، ولی برآنند که برنامه هسته یی کشور نمی بایست از مرز کسب فناوری هسته یی فراتر رود.
4. آن‌ها که خواهان دستیابی به سلاح هسته یی می باشند.

به نظر می رسد که در داخل کشور دیدگاه‌های دوم و سوم دارای هواداران بیشتری می باشند. در مجموع، نیروهای محافظه کار حکومت بین مواضع سوم و چهارم و نیروهای اصلاح طلب بین مواضع دوم و سوم نوسان می کنند[1]. باید توجه داشت که تشدید بحران می تواند موجب حضور فعالتر

مردم و نیروهای اپوزیسیون خارج از حکومت درعرصه این بحث و احتمالا دگرگون شدن توازن صف بندی پیرامون مواضع فوق گردد. در میان اپوزیسیون خارج از کشور نیز هر چهار دیدگاه فوق دارای پایگاه است. اگرچه در مقایسه با داخل کشور موضع چهارم از هواداران کمتر و موضع اول از هواداران بیشتری برخوردار می باشد. در این رابطه، همچنین باید توجه داشت که ملاحظات سیاسی گروه های اپوزیسیون خارج از حکومت موجب می شود تا موضعگیری این گروه ها در برابر برنامه هسته یی ج.ا. از پیچیدگی خاصی برخوردار گردد.

با دگرگون شدن توازن قوا در عرصه سیاسی ایران، نیروهای اصلاح طلب ظرفیت تاثیرگذاری بر روی برنامه هسته یی ج.ا. را به میزان شایان توجهی از دست داده اند. از سوی دیگر، «محافظه کاران» حاکم دچار چند دستگی می باشند. یک جناح، خواهان خروج ایران از قرارداد منع گسترش سلاح های هسته یی (NPT) و دستیابی کامل به فناوری هسته یی می باشد. در حالی که جناح دیگر خواهان ماندن ایران در NPT و ادامه گفتگوها برای یافتن ضوابطی مناسب برای ادامه چرخه غنی سازی اورانیوم است. شایان توجه است که برای هر دوجناح کسب فنآوری هسته یی حرکتی استراتیژیک برای حفظ ج.ا. است.

<u>استراتژی برنامه هسته یی ایران:</u>

تحلیل علمی دقیقی از هزینه ها و منافع برنامه هسته یی ج.ا. در دست نیست تا نشان دهد که چگونه استراتژی تجهیز به سلاح هسته یی می تواند موجب بهبود امنیت ملی کشور گردد، به ویژه در مقایسه با استراتژی بهبود روابط اقتصادی و سیاسی با غرب. به سخن دیگر، برنامه هسته یی ایران بیشتر بر باورهای سیاسی متکی است تا محاسبه دقیق و علمی. جمهوری اسلامی امنیت ملی ایران را از چهار سو در تهدید می بیند: پاکستان، عراق، اسراییل و امریکا. منطق و توجیه هر یک از این تهدیدها برای دستیابی به سلاح هسته یی قابل بررسی است.

رشد سریع فرقه وهابی در افغانستان و پاکستان و حمایت رسمی دولت پاکستان از گسترش این فرقه موجب نگرانی ج. ا. است. دستیابی پاکستان به سلاح اتمی موجب تشدید این نگرانی گشته است. اگرچه پیآمدهای واقعه 11 سپتامبر از شدت این نگرانی کاسته، اما ایران همچنان با نگرانی به آینده تحولات پاکستان می نگرد. ج.ا. کوشیده است تا با نزدیکی بیشتر به هندوستان ضعف استراتیژیک خود را در این رابطه کاهش دهد. اما

بسیاری در ایران از این نابرابری استراتیژیک ناراضی می باشند، به ویژه آن که دستیابی پاکستان به سلاح اتمی احساسات ناسیونالیسم ایرانی را نیز برانگیخته است. در این راستا، بسیاری همکاری پاکستان با ایران را تاکتیکی از سوی پاکستان برای خنثی کردن نگرانی و اقدامات احتمالی ایران می دانند. اگرچه این نگرانی جدی و واقعی می باشد، اما اکثر تحلیلگران بین المللی آن را دلیلی کافی و قانع کننده برای برنامه سلاح های هسته یی ایران نمی دانند.

طی چند دهه گذشته، تهدیدهای نظامی علیه امنیت ملی ایران بیشتر از سوی عراق برخاسته است. با توجه به تجربه جنگ هشت ساله ایران-عراق و سکوت کشورهای غربی در برابر استفاده عراق از سلاح های شیمیایی در برابر ایران، تلاش صدام حسین برای دستیابی به سلاح های اتمی موجب نگرانی شدید ایران بود. اما اشغال نظامی عراق توسط امریکا و انگلیس و انهدام توانایی‌های اتمی عراق این معادله را دگرگون کرده و نگرانی‌های جمهوری اسلامی را متوجه اسراییل و حضور نظامی امریکا در منطقه کرده است.

رهبران جمهوری اسلامی همواره اسراییل را به عنوان دشمن استراتیژیک ایران قلمداد کرده اند. اما واقعیت آن است که چنانچه جمهوری اسلامی از فعالیت‌های نظامی علیه اسراییل حمایت نکند، اسراییل دارای منافع استراتیژیک برای حمله نظامی به ایران نخواهد بود. بر عکس، منافع استراتیژیک اسراییل مستلزم برقراری تعادل میان کشورهای عربی و ایران است. این بدین معنا نیست که اسراییل از تبدیل ایران به ابر قدرت منطقه نگران نخواهد بود، به ویژه تا زمانی که ایران وجود اسراییل را به رسمیت نشناسد.

اما در رابطه با امریکا، نیروی هسته یی ایران هنگامی می تواند به عنوان یک عامل بازدارنده موثر واقع شود که دارای کمیتی چشمگیر باشد (احتمالا از 50 تا 100بمب اتمی). دستیابی به این توانایی مستلزم دست کم چند سال وقت است. با توجه به اوضاع کنونی منطقه و توان نظامی موجود ایران، اقدام ج.ا. برای ایجاد چنین توانی به احتمال بیشتر موجب تضعیف امنیت ملی ایران خواهد شد تا تقویت آن.

با توجه به نکات بالا، در شرایط عادی استراتیژی نظامی ایران مبتنی بر سلاح هسته یی نمی باشد. البته عدم تعادل نیروی هسته یی میان ایران و سایر کشورهای منطقه، از جمله پاکستان و اسراییل، امری نیست که ایران بتواند در برابر آن بی تفاوت بماند. حل این

مساله مستلزم برخورد متعادل امریکا با کلیه نیروهای هسته یی منطقه و در نهایت تدوین یک برنامه جامع برای استقرار صلح و پاک سازی منطقه از سلاح‌های هسته یی است.

به رغم نکات بالا، ایجاد توانایی هسته یی به بخشی از استراتژی ج.ا. تبدیل شده است. زیرا با توجه به ناآرامی منطقه، ضعف اقتصادی و نظامی ج.ا. و گسترش ناخشنودی‌های سیاسی در درون کشور، از دید رهبران ج.ا. ایجاد توانایی هسته یی راهی برای حفظ نظام و تامین برتری ج.ا. در منطقه می باشد. در مجموع، سیاست گذاری برنامه‌های هسته یی ایران متکی بر داده‌های نظامی، علمی و استراتیژیک لازمه نیست و بیشتر توسط رهبران سیاسی ح.ا. انجام می پذیرد تا کارشناسان استراتژی نظامی و روابط بین الملل.[2]

<u>هراس امریکا:</u>

بر پایه برآوردهای تحلیل گران غرب، چنانچه ایران بتواند سوخت مورد نیاز سلاح هسته یی را از کره شمالی فراهم کند، در ظرف یک تا دو سال و چنانچه ناگزیر باشد که سوخت مورد نیاز را خود تولید کند، در 3 تا 10 سال به سلاح هسته یی دست خواهد یافت. بازداشتن ایران از دستیابی به سلاح هسته یی هدف استراتیژیک امریکا است.

هراس امریکا از دستیابی ج.ا. به سلاح اتمی ناشی از آن نیست که حکومت ج.ا.به علت نا توانی در ارزیابی هزینه‌ها اساسا قادر به کنترل و پرهیز از استفاده از نیروی هسته یی نخواهد بود. به رغم تصور غالب، ج.ا. نسبت به هزینه یی که سیاست‌هایش می تواند برای نظام ج.ا. داشته باشد، بی تفاوت نیست. عملکرد ج.ا. طی دو دهه گذشته موید آن است که ج.ا. منافع و هزینه‌های امور را از دید حکومت ارزیابی می کند، نه صرفا از دید یک دکترین مذهبی و در ارزیابی آن‌ها از منطق و اصول معمول تبعیت می کند.

هراس امریکا و جامعه بین المللی از دستیابی ج.ا. به سلاح هسته یی از وجود فراکسیون‌های متعدد در رهبری ج.ا. و تاثیر این چندپارگی بر روند تصمیمگیری ناشی می شود. وجود فراکسیون‌های متعدد در رهبری ج.ا. و نبود توافق بر سر مسائل پایه یی، همواره سبب شده است تا سیاست‌های ج.ا. متضاد و غیر قابل پیش بینی باشند. افزون بر آن، دستیابی به سلاح هسته یی ممکن استبرخی از جناح‌های حکومت را دچار این توهم کند که در عرصه کاربرد نیروی نظامی غیر هسته یی وعملیات تروریستی از آزادی عمل نامحدودی برخوردار می باشند، به ویژه در رابطه با مساله اسراییل. این عوامل ممکن

است موجب گردد که ج.ا. ریسک‌های نامعقولی را بپذیرد، برای مثال، اقدامات حذفی علیه اسراییل. همچنین، به علت بی ثباتی داخلی و وجود کانون‌های خشونت داخلی همیشه این نگرانی وجود خواهد داشت که در صورت از همپاشی حکومت، زرادخانه هسته یی ج.ا. به دست گروه‌هایی بیافتد که غیر قابل کنترل می باشند. افزون بر این، دستیابی ج.ا. به سلاح هسته یی می تواند از جوانب مختلف موجب ناآرامی منطقه گردد. تحقق این امر احتمالا موجب خواهد شد تا کشورهای بزرگتر منطقه، مانند ترکیه، عربستان سعودی و مصر نیز اقدام به تولید سلاح هسته یی نمایند. کشورهای کوچکتر منطقه، مانند عمان، قطر، امارات، کویت و بحرین از امریکا خواهند خواست که آن‌ها را تحت پوشش حمایت اتمی قرار دهد. مجموعه این عوامل می تواند موجب تضعیف و احتمالا از همپاشی قرارداد منع گسترش سلاح‌های هسته یی گردد.

گزینه‌های امریکا:

در رویارویی با شوروی، امریکا توانست میان سیاست «تغییر رژیم» و سیاست «منع گسترش سلاح‌های هسته یی، ارتقای حقوق بشر و دموکراسی» تعادل مناسبی برقرار کند و هر دو سیاست را در بلند مدت، بطور همزمان و به موازات یکدیگر با موفقیت دنبال کند. در برابر شوروی، امریکا با رژیمی روبرو بود که به سلاح هسته یی دست یافته بود. اما در مقابله با ج.ا. امریکا با رژیمی روبروست که در حال ایجاد توانایی هسته یی است و می رود تا در 3 تا 10 سال آینده به سلاح هسته یی دست یابد. چنین شرایطی کاربرد همزمان دو سیاست تغییر «رژیم» و «منع گسترش سلاح‌های هسته یی- گسترش دموکراسی» را دشوار می سازد، زیرا شعار «تغییر رژیم» عزم رژیم را در دستیابی به سلاح هسته یی راسخ تر می کند. این شرایط هم امریکا و هم رژیم مقابل آن را در یک دور تسلسل باطل قرار می دهد. تغییر رژیم ضرورت دستیابی به سلاح هسته یی را تشدید می کند و دستیابی به سلاح هسته یی ضرورت تغییر رژیم را تقویت می کند. در چنین شرایطی، امریکا ناچار خواهد شد میان سیاست تغییر سریع رژیم (برای مثال، ظرف سه سال) و «تغییر رفتار رژیم» یکی را برگزینند. اکنون سیاست امریکا در برابر ج.ا. در برزخی میان «تغییر رفتار رژیم» و «تغییر رژیم» گرفتار شده است. حل بحران برنامه هسته یی ج.ا. مستلزم یافتن راه مناسبی برای خروج سیاست امریکا از این برزخ است.

در رویارویی با برنامه هسته یی ج.ا. استراتیژی امریکا با سه گزینه اصلی روبرو است:

§ «معامله بزرگ» که هدف آن حل مساله امریکا - ایران در کلیت آن می باشد
§ حمله نظامی گسترده برای سرنگونی رژیم ج.ا. و انهدام پایگاه های هسته یی ایران
§ مجموعه یی از سیاستهای تشویقی- تنبیهی به منظور تغییر رفتار ج.ا.، تاخیر وکنترل برنامه هسته یی آن.

معامله بزرگ:
اشغال نظامی عراق از سوی امریکا، منطقه و بحران هسته یی ایران و رابطه ایران- امریکا را گرفتار یک دور تسلسل باطل کرده است. از یکسو، حضور نظامی امریکا در منطقه موجب نا امنی و بی ثباتی بیشتر منطقه می باشد. از سوی دیگر، تشدید بی ثباتی و ناآرامی منطقه موجب طولانی تر شدن حضور امریکا در منطقه خواهد شد. از دید ج.ا.، حضور امریکا در عراق و افغانستان تهدید جدی و آشکاری علیه بقای رژیم است که دستیابی ج.ا. به سلاح هسته یی را ضروری می سازد. از سوی دیگر، دستیابی ج.ا. به سلاح هسته یی امریکا را در سرنگونی ج.ا. مصمم خواهد ساخت.

این معضل در عین آن که ایران، امریکا و کل منطقه را با خطری جدی روبرو ساخته است، همچنان فرصتی برای یک «معامله بزرگ»[3] برای حل همه جانبه مساله ایران – امریکا و عادی سازی روابط دو کشور است. به عبارت دیگر، تشدید بحران با بالا بردن هزینه تداوم بحران و افزایش منافع حل آن می تواند ایران و امریکا را ناگزیر سازد تا بر موانع و مشکلات داخلی و خارجی خود برای حل پایه ای این بحران فائق آیند. هزینه تعمیق بحران برای هر دو کشور بسیار سنگین خواهد بود: سرنگونی رژیم برای جمهوری اسلامی و درگیری نظامی گسترده و طولانی مدت در خاورمیانه برای امریکا که با هزینه‌های مالی، انسانی و سیاسی بسیار هنگفتی همراه خواهد بود. از سوی دیگر، منافع سیاسی و اقتصادی حل بحران و عادی سازی روابط برای هر دو حکومت بسیار چشمگیر و گسترده خواهد بود.

برای حل این معضل، دیپلماسی امریکا می تواند پیشنهادی برای یک «معامله بزرگ» در برابر حکومت ج.ا. قرار دهد که به لحاظ سیاسی رد آن برایش بسیار دشوار باشد. محورهای اصلی این «معامله» عبارتند از:

* تعهد امریکا به عدم مداخله نظامی در ایران و اقدام به تغییر رژیم
* پایان دادن به کلیه تحریم های اقتصادی علیه ایران- از جمله، رفع مخالفت امریکا با پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی، رفع مخالفت با وام های ایران از موسسات مالی و یاری به بازگشت ایران به اقتصاد جهانی و دستیابی به تکنولوژی پیشرفته رد چنین

پیشنهادی از سوی جناح حاکم ج.ا. موجب لرزان شدن پایه‌های آن خواهد شد. حال آن که پذیرش آن، کشور را در مسیر اصلاح پایه یی قرارداده، به ج.ا. کمک خواهد کرد تا بتواند برنامه اصلاحات اقتصادی کشور را با پیگیری و موفقیت بیشتری به پیش براند. اما تحقق این «معامله» مستلزم آن است که ج.ا.:

* برنامه هسته یی خود، به ویژه چرخه غنی سازی اورانیوم و جدا سازی پلاتونیوم را متوقف سازد.
* به سیاست خصمانه خود در برابر امریکا و اسراییل پایان دهد.
* سیاست خارجی خود را، به ویژه در برابر عراق و افغانستان دگرگون سازد.
* به پشتیبانی از گروه‌های تروریستی پایان دهد.
* از برنامه «نقشه راه» امریکا و اتحادیه اروپا برای استقرار صلح در خاورمیانه حمایت کند.
* منشور حقوق بشر و اصول دموکراسی پارلمانی را رعایت کند.

رهبران ج.ا. آگاه اند که مردم کشور خواهان برپایی روابط اقتصادی و سیاسی دوستانه با امریکا می باشند. همچنین بر مشکلات و هزینه سنگینی که شرایط کنونی بر اقتصاد کشور تحمیل می نماید نیز واقفند. اما، تا کنون رقابت‌های سیاسی میان جناحی رژیم مانع از آن شده است که هیات حاکمه ج.ا. در برای حل بحران با امریکا اقدام کند. زیرا هر جناح می خواهد در شرایطی در جهت عادی سازی روابط با امریکا اقدام کند که اختیار کامل امور را داشته باشد، تا امتیازات سیاسی حاصل از آن، نصیب رقیبان سیاسی نشود. موفقیت اخیر جناح محافظه کار در از دور خارج کردن جناح اصلاح طلب، پیشبرد این سیاست را برای جناح محافظه کار آسانتر ساخته است. اما، جناح محافظه کار ج.ا. یکدست نیست و بخش سنتی آن با بهبود روابط با امریکا اساسا مخالف است. این بخش با مدرنیته غرب در ستیز است و مخالفت با امریکا از نهاد فرهنگی و اجتماعی آن برمی خیزد. به احتمال بسیارتا زمانی که این جناح دارای نقشی تعیین کننده در حکومت ج.ا. است، ورود ایران به جامعه جهانی و عادی سازی روابط با امریکا به راحتی انجام نخواهد پذیرفت.

دو دیگر این که، با توجه به نا رضایتی گسترده مردم از ج.ا. و وجود اپوزیسیون نیرومند در داخل و خارج از حکومت، آزادسازی جو سیاسی کار آسانی برای ج.ا. نخواهد بود، زیرا به احتمال قوی به تحولات بنیادین در ساختار حکومت خواهد انجامید. در چنین شرایطی، ج.ا. شرط امریکا برای رعایت حقوق بشر و دموکراسی را تهدیدی

علیه خود و اقدامی برای تغییر رژیم تلقی خواهد کرد. لذا، این سناریو آن گاه عملی خواهد بود که امریکا بر پیش شرط «رعایت حقوق بشر و دموکراسی» پا فشاری نکند. از سوی دیگر، حذف این پیش شرط برای امریکا دشوار خواهد بود. زیرا با توجه به نادرست از آب در آمدن توجیه نخست، امریکا برای حمله نظامی به عراق (یافت نشدن سلاح های کشتار جمعی در عراق) بی پایه شدن توجیه دوم آن برای اشغال نظامی عراق (دفاع از حقوق بشر و دموکراسی) به لحاظ بین المللی و ملاحظات سیاسی آن در خاورمیانه، برای امریکا گران خواهد بود.

سه دیگر، با توجه به حضور نظامی امریکا در عراق و افغانستان، پذیرش تعهد امریکا مبنی بر عدم تهاجم نظامی به ایران و اقدام به تغییر رژیم برای ج.ا. دشوار خواهد بود. لذا، سیاست «معامله بزرگ» هنگامی عملی خواهد بود که بخشی از یک برنامه بزرگ برای پایان دادن به حضور نظامی امریکا در منطقه، حل مساله اسراییل- فلسطین و پاکسازی کل منطقه از سلاح های هسته یی باشد.

با توجه به نکات فوق، پیشبرد سیاست «معامله بزرگ» در کوتاهمدت با دشواری های گوناگون و سنگینی روبرو خواهد بود. با این همه، نمی توان احتمال پیشبرد این سیاست را نادیده گرفت. زیرا تشدید کنترل شده بحران، همان طور که در بالا گفته شد، می تواند آن را به سناریوی برتر تبدیل کند. در این راستا، پیشنهاد اخیر سناتور کری برای برگزاری یک نشست از نمایندگان دولت های ایران، عراق، امریکا، بریتانیا و دیگرکشورهای ذینفع منطقه برای هماهنگ سازی سیاست ها و بحران زدایی منطقه می تواند اقدامی راهگشا برای آزمون و پیشبرد این سناریو باشد. چنین تلاشی می تواند در آغاز با تشکیل یک گروه کار متشکل از متخصصان کشورهای مربوطه در تراز غیر رسمی آغاز شود و سپس با پیشرفت موفقیت آمیز آن به سطح رسمی ارتقا داده شود.

این سیاست، چنانچه با پافشاری بر اصل رعایت حقوق بشر و دموکراسی همراه باشد، می تواند راه حل مطلوبی برای حل بحران ج.ا. و کل خاورمیانه باشد. اما اپوزیسیون ایران نگران است که محافظه کاران رژیم بتوانند با امریکا وارد معامله شوند و در ازای تغییر سیاست خارجی خود در برابر عراق، اسراییل و مساله تروریسم، از امریکا تعهد بگیرند که در عین رها ساختن سیاست تغییر رژیم و پایان دادن به تحریم اقتصادی ایران، مساله نقض دموکراسی و حقوق بشر در

ایران را یک امر داخلی ج.ا. تلقی کند.

بخش بزرگی از اپوزیسیون بر آن است که ج.ا. اصلاح پذیر نیست، رعایت حقوق بشر و دموکراسی در نهاد آن نمی باشد و امید بستن به این امر یک توهم سیاسی است که به جنبش دموکراسی خواهی ایران صدمه خواهد زد. اما بخش دیگری از اپوزیسیون بر آن است که بحران هسته یی ایران با بین المللی کردن بحران ج.ا. (در صورت مدیریت صحیح) می تواند توازن قوا را چنان به سود نیروهای ترقیخواه ایران تغییر دهد که دگرگون شدن ج.ا. را میسر سازد (یا دست کم زمینه دگرگون شدن آن را فراهم آورد). این عده تاکید می کنند که اولویت نیروهای ترقی خواه ایران در مرحله کنونی می بایست بر پایه بحران زدایی، رفع انزوای ایران و ادغام ایران در جامعه جهانی باشد. روشن است، موفقیت چنین سناریویی منوط برآن خواهد بود که اپوزیسیون ایران بتواند بدنه جامعه را برای پیشبرد جنبش دموکراسی خواهی و برنامه اصلاحات اقتصادی و سیاسی سازمان دهد و پیشبرد این امر را به روند اصلاحات از بالا محدود نسازد.

<u>حمله نظامی:</u>

با توجه به درگیری امریکا در عراق و افغانستان، بیشتر تحلیلگران بر این باورند که در اوضاع کنونی امریکا در موقعیتی نیست که بتواند جهت تغییر رژیم و انهدام توانایی هسته یی ایران به یک حمله نظامی گسترده علیه ج.ا. اقدام نماید. چنانچه این فرض را بپذیریم، کارکرد گزینه حمله نظامی به عملیات «دقیق و تمیز» به منظور انهدام پایگاه های اتمی ایران محدود خواهد شد.

اما حتا یک حمله نظامی محدود، «دقیق و تمیز» از سوی امریکا یا اسراییل علیه پایگاه های اتمی ایران نیز بدون ریسک و هزینه نخواهد بود. حمله دقیق و نقطه زن برای انهدام پایگاه های اتمی ایران مستلزم داشتن اطلاعات سری قابل توجهی از داخل پایگاه های ایران می باشد. این که امریکا به چنین اطلاعاتی دسترسی دارد یا نه، روشن نیست. با توجه به تجربه عراق، به توانایی امریکا در این زمینه نمی توان یقین داشت. اما دست کم می توان گفت که این اقدام به لحاظ سیاسی پر ریسک بوده، می تواند به دامنه یابی تنش در منطقه بیانجامد. افزون بر آن، حمله محدود نظامی امریکا و اسراییل به پایگاه های هسته یی ایران احتمالا به تلاش ج.ا. برای دستیابی به سلاح هسته یی پایان نخواهد داد، زیرا همواره کشور سومی برای بهره برداری از این شرایط وجود خواهد داشت.

طی دهه گذشته، ایران و امریکا در عراق و

افغانستان دارای استراتیژی‌های همساز و موازی بوده اند. حمله نظامی امریکا یا اسراییل به این امر پایان خواهد داد. نهایتا، امریکا برای حل مشکلات منطقه به ایران نیاز خواهد داشت. حمله به ایران این معادله را برهم زده امریکا را به شدت بیشتری در معضل منطقه فروخواهد برد، به صورتی که احتمالا امریکا را برای چند دهه گرفتار این منطقه خواهد کرد. حمله به ایران می تواند موجب پهنایابی موج ضد امریکایی در کل منطقه گردیده و بسیاری از کشورهای منطقه را دچار ناآرامی سازد.

از سوی دیگر، حمله نظامی به ایران می تواند موجب تضعیف نیروهای ترقی خواه در ایران گشته، آهنگ تحولات و اصلاحات سیاسی داخل ایران را آهسته تر سازد. نسل جوان ایران خواهان برپایی روابط اقتصادی و سیاسی دوستانه با امریکا است. حمله نظامی به ایران پایه‌های این تحول را سست کرده، عقربه‌های زمان را به عقب باز خواهد گرداند.

بالاتر از همه، روشهای دیپلماتیک ظرفیت و کارآیی خود را هنوز از دست نداده اند.

<u>تحریم اقتصادی:</u>

در 25 سال گذشته، ج.ا. در تحریم اقتصادی امریکا بوده است که در چند مرحله به دلایل گوناگون مانند حمایت از گروه‌های تروریستی، کارشکنی در امر برنامه صلح خاورمیانه، نقض حقوق بشر و غیره تمدید و گسترده تر شده است. بی تردید تحریم اقتصادی امریکا زیان‌های هنگفتی بر اقتصاد ایران وارد آورده است. اما، به رغم این هزینه سنگین، ج.ا. توانسته است به حیات خود ادامه دهد و از رشد اقتصادی نیز برخوردار باشد، به ویژه در سال‌های اخیر که بهای نفت رشد چشمگیر داشته است. با توجه به این تجربه، سیاست تحریم اقتصادی به منظور کنترل برنامه هسته یی ج.ا. هنگامی نتیجه بخش خواهد بود که:

1. بخش‌های نفت و گاز ج.ا. را هدف قرار دهد.
2. از طریق قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل، بر مبنای فصل هفتم منشور این سازمان اعمال شود تا همه کشورهای عضو سازمان را موظف به اجرای مفاد قطعنامه نماید.

صادرات نفت ایران بالغ بر 2.6 میلیون بشکه در روز است که 50 در صد درآمد دولت مرکزی و 80 در صد درآمد ارزی کشور را تشکیل می دهد. بدون شک تحریم نفت ایران، هرگاه با موفقیت انجام پذیرد، ج.ا. را در چنان تنگنای اقتصادی قرار خواهد داد که می تواند در فرصت نسبتا کوتاهی آن را از پای درآورد. این کار،

گرچه دشوار است، اما غیر ممکن نیست. عربستان سعودی به تنهایی دارای 1.4 تا 1.9 میلیون بشکه در روز مازاد ظرفیت است[4]. ونزوئلا، امارات ، کویت، نایجریا، ناروی، مکزیک و روسیه نیز می توانند با افزایش تولید خود، بخش دیگری از افت صادرات نفت ایران را جبران کنند[5].

افزون بر صادرات نفت، ایران وابسته به واردات بنزین و گازوئیل به میزان یک میلیارد دالر در سال است[6]. متوقف کردن این جریان ج.ا. را با دشواری چشمگیری روبرو خواهد ساخت. همچنین، به علت 25 سال سرمایه گذاری ناکافی در صنعت نفت و فرسودگی این صنعت، ادامه صادرات نفت ایران به مقدار و قیمت مورد پذیرش بازار مستلزم 5 میلیارد دالر سرمایه گذاری در سال برای نوسازی و توسعه پایگاه های ساحلی (on shore) است. سرمایه گذاری بایسته برای توسعه پایگاه های دریایی(off shore) از 8 تا 10 میلیارد دالر برآورد می شود. توقف این جریان، ایران را تا 2010 به وارد کننده نفت تبدیل خواهد کرد[7]. بر پایه برآوردهای دست داشته، در دو دهه آینده، گاز جای نفت را در تامین تقاضای انرژی بازار جهان خواهد گرفت[8]. ایران، با توجه به ذخایر غنی گاز و موقعیت جغرافیایی آن در شرایط بسیار مطلوبی برای بهره برداری از این موقعیت است. اما تحقق این امر مستلزم سرمایه گذاری بسیار هنگفتی است. ج.ا. کنون سرگرم گفتگو با چند کشور، از جمله چین، مالزی، هندوستان و فرانسه است تا بتواند بخش کوچکی از سرمایه لازم را فراهم آورد. اختلال در این پروژه ها و محروم کردن ایران از سرمایه مورد نیاز، ضربه سنگینی بر موقعیت و منافع استراتیژیک آن وارد می آورد.

بالغ بر 15% درآمد ارزی ایران از محل صادرات غیر نفتی است. اقلام عمده صادرات غیر نفتی ایران عبارتند از فرش، میوه، خشکبار و محصولات شیمیایی که بیشتر به امارات، آلمان، قوسبایجان، ایتالیا، جاپان، چین و هندوستان صادر می شوند. تحریم صادرات غیر نفتی ایران کانال موثر دیگری برای اعمال فشار اقتصادی بر ج.ا. است.

دسترسی به موسسات و بازار مالی جهانی برای گرفتن وام همواره یکی از مشکلات پایه یی ج.ا. طی 25 سال گذشته بوده است. به علت تحریم اقتصادی امریکا، بسیاری از موسسات مالی بزرگ جهان از انجام معاملات مالی با ایران خودداری کرده اند. در نتیجه ج.ا. ناگزیر بوده است تا سرمایه مورد نیاز خود را از سایر بانک‌ها از

طریق قراردادهای کوتاهمدت و با نرخ‌های بهره بسیار بالا فراهم آورد. بین 1993 و 2000 هفت کشور ثروتمند جهان، بانک جهانی را از اعطای وام (از محل سهمیه آن‌ها) به ج.ا. بازداشتند. این توافق در سال 2001 با تغییر سیاست اروپا به کنار گذاشته شد. به دنبال این تحول، طی چند سال گذشته ج.ا. موفق شده است بالغ بر 1.1 میلیارد دالر از بانک جهانی وام دریافت کند[9]. از این محدودیت و گسترش آن به کلیه موسسات مالی، نه تنها ایران را از سرمایه مورد نیاز برای پیشبرد سر گیری پروژه‌های بلند مدت و استراتیژیک محروم خواهد کرد، بلکه مانع از آن خواهد شد تا ج.ا. بتواند کسری بودجه ناشی از تحریم صادرات نفتی و غیر نفتی را با استقراض از موسسات مالی جهانی تامین کند.

اگرچه تحریم اقتصادی ایران به منظور کنترل برنامه هسته یی ج.ا. شدنی است، اما اجرای موفقیت آمیز آن با دشوارهای گوناگونی روبرو خواهد بود. نخست این که، جبران خروج نفت ایران از بازار جهانی کار آسانی نخواهد بود. انگیزه کسب حداکثر سود می تواند بسیاری از کشورهای صادر کننده نفت، به ویژه ونزوئلا، نایجریا، مکزیک و روسیه را وادارد تا به جای افزایش تولید، برای جبران کاهش صادرات ایران، تولید خود را کمابیش در تراز کنونی حفظ کنند تا از افزایش قیمت و سود هنگفت حاصله بهره مند شوند. همچنین، افزایش تولید در برخی از این کشورها، مانند ونزوئلا مستلزم سرمایه گذاری و زمان خواهد بود.[10]

در چنین اوضاعی، بازار جهانی نفت در برابر اقدامات ج.ا. و یا عملیات تروریستی برای مختل کردن جریان نفت دیگر کشورها به شدت ضربه پذیر خواهد بود. از سوی دیگر، وابستگی برخی از کشورها به نفت ایران بسیار شدید است. بیش از 46 در صد نفت ایران (1.2 میلیون بشکه در روز) به کشورهای جاپان، چین، کوریای جنوبی، تایوان، فرانسه، آلمان و ایتالیا صادر می شود. این کشورها، به ویژه جاپان و چین، در برابر بحران احتمالی ناشی از خروج نفت ایران از بازار بسیار ضربه پذیر می باشند. افزون بر آن، بیشتر این کشورها موفق به دریافت پروژه‌های بسیار بزرگ برای سرمایه گذاری در بخش‌های مختلف اقتصاد ایران، از جمله نفت و گاز شده اند. به رغم تحریم اقتصادی امریکا، شرکت ملی نفت ایران موفق به امضای 16 قرارداد خرید متقابل[11] با کشورهای مختلف برای سرمایه گذاری در صنعت نفت ایران شده است. در زمینه گاز، توتال فرانسه و پتروناس مالزی چندی پیش‌قراردادی 2 میلیارد

دالری برای تاسیس شرکت گاز پارس به امضا رساندند. قراردادهای همانندی نیز با چین، هندوستان و سایر کشورها در دست مذاکره می باشد. تحریم نفت و گاز ایران خسارت مالی سنگینی به این کشورها وارد خواهد آورد.

این خسارات، همراه با افزایش بهای نفت و پیآمدهای رکودی آن، می تواند موجب مخالفت شماری از این کشورها با تحریم اقتصادی ایران گردد. باید توجه داشت که افت درآمد ایران و اقدامات تلافی جویانه ج.ا. دامنه بحران را از بخش نفت فراتر برده، صادرات این کشورها به ایران را نیز زیر تاثیر قرار خواهد داد. بسیاری از این کشورها احتمالا برنامه هسته یی ج.ا. را تهدیدی علیه امنیت ملی و منافع استراتیژیک خود نمی بینند تا حاضر به تحمل چنین زیان‌های هنگفتی باشند. در واقع، نماینده چین در سازمان ملل هم اکنون اعلام کرده است که بیجنگ در صورت تصمیم به تحریم اقتصادي شوراي امنیت سازمان ملل علیه ایران، آن را وتو خواهد کرد. ایران، پس از روسیه، مهمترین صادر کننده نفت به چین مي‌باشد و نزدیک به 20 درصد از واردات نفت این کشور را تامین مي‌کند. با پیش‌بیني افزایش 35 درصدي تقاضاي چین براي نفت تا پایان سال روان میلادي، قطع صادرات نفت ایران می تواند اقتصاد چین را با رکود شدیدی روبرو سازد. با اشاره به حضور شرکت چيني سينوپك در مناقصه قرارداد توسعه ميدان نفتي آزادگان ايران كه در آن با شركت‌هاي بزرگ بين المللي از جمله شل رقابت مي‌كند، نماينده چين تصريح كرده است كه تحريم اقتصادي شوراي امنيت سازمان ملل عليه ايران به هيچ رو براي چين قابل پذيرش نخواهد بود[12].

در زمینه تحریم صادرات غیر نفتی نیز مشکلات همانندی وجود دارد. چون صادرات غیر نفتی ایران دارای اهمیت استراتیژیک برای اقتصاد جهانی نیست، کشورهای واردکننده این کالاها انگیزه شدیدی برای مخالفت با تحریم صادرات غیر نفتی ایران نخواهند داشت. از سوی دیگر، شکستن چنین تحریمی برای ج.ا. آسان تر خواهد بود، زیرا کنترل و اعمال چنین تحریمی برای امریکا و متحدانش دشوارتر و پرهزینه تر خواهد بود. سرانجام، همان گونه که تجربه تحریم امریکا نشان می دهد، متوقف کردن صادرات به ایران نیز با دشواری‌های گوناگونی روبرو خواهد بود، زیرا از دید بسیاری از کشورها، توازن معادله هزینه - منافع این سیاست چنان نخواهد بود که آن‌ها را مشتاق مشارکت در آن نماید.

به رغم دشواری‌های بالا، ایران نمی بایست احتمال تحریم اقتصادی و هزینه و

مخاطرات آن را ناچیز بشمارد. هدف تحریم اقتصادی اعمال فشار بر ج.ا. برای تغییر سیاست هسته یی آن است. برای انجام این منظور، هیچ ضروری نخواهد بود که تمامی صادرات نفتی ایران از بازار خارج شود. حتا 30 در صد کاهش در صادرات نفتی ایران که برای بازار قابل جبران می باشد، هزینه سنگینی را بر اقتصاد کشور تحمیل خواهد کرد. اختلال در صادرات بنزین به ایران، برای جامعه جهانی میسر و نسبتا کم هزینه خواهد بود، اما می تواند مشکلات اقتصادی و اجتماعی شایان توجهی در ایران به وجود بیاورد. اختلال در سرمایه گذاری، به ویژه در بخش‌های نفت و گاز می تواند هزینه‌های استراتیژیک هنگفتی بر کشور تحمیل کند. به این عوامل می بایست زیان‌های ناشی از اختلال در بازار ارز، تشدید تورم، رکود و افزایش بیکاری را نیز افزود. پیامدهای این امور برای مدتی طولانی گریبان اقتصاد بیمار ایران را خواهد گرفت.

<u>سیاست تشویقی - تنبیهی:</u>

با توجه به مشکلات سیاست‌های "معامله بزرگ"، حمله نظامی و تحریم اقتصادی گسترده، امریکا و اتحادیه اروپا از ج.ا. خواسته اند تا برنامه غنی سازی اورانیوم و جداسازی پلوتونیوم را متوقف سازد و تجهیزات مربوطه را برچیند. در مقابل، اروپا و امریکا تضمین می کنند تا تکنولوژی لازم برای تولید انرژی اتمی، از جمله سوخت اورانیوم غنی شده درجه پایین را که برای راکتورهای اتمی تولید برق لازم می باشد، طبق ضوابط تجاری به دسترس ج.ا. بگذارند، مشروط بر آن که تفاله این سوخت‌ها به کشورهای عرضه کننده بازگردانده شود. به گمان بسیار، در اوضاع کنونی، ایران این پیشنهاد امریکا و اتحادیه اروپا را نخواهد پذیرفت. زیرا با توجه به موقعیت امریکا در عراق و افغانستان، رهبران ج.ا. بر این باورند که امریکا قادر به حمله گسترده به ایران و سرنگونی رژیم نخواهد بود. در نتیجه، برنامه امریکا و اتحادیه اروپا برای کنترل برنامه هسته یی ج.ا. و هدایت آن در جهت مورد نظر، بیشتر بر پایه مجموعه یی از سیاست‌های تشویقی - تنبیهی برای «تغییر رفتار» ج.ا. متکی خواهد بود.

کاربرد سیاست تشویقی-تنبیهی برای رویارویی با برنامه هسته یی ج.ا. و شکل دادن رفتار آن مبتنی بر این فرض است که جمهوری اسلامی در پیشبرد برنامه هسته یی خود از تحلیل هزینه-منافع تبعیت می کند. عملکرد ج.ا. طی دو دهه گذشته موید آن است که ج.ا. اسلامی نسبت به هزینه سیاست‌های خود برای رژیم بی تفاوت نیست، منافع و

هزینه‌های امور را از دید حکومت ارزیابی می کند (نه صرفا از دید یک دکترین مذهبی) و در ارزیابی آن‌ها از منطق و اصول معمول تبعیت می کند. افزون بر این، شواهد حاکی است که طی دهه گذشته ظرفیت و توانایی ج.ا. در تحمل هزینه بسیار کاهش یافته است.

در این چارچوب، امریکا و اتحایه اروپا خواهند کوشید تا با کاربرد ابزار مناسب تعادل هزینه و منافع ج.ا. را به نحوی موثر دگرگون سازند. این امر دارای چهار جنبه خواهد بود:
* افزایش هزینه دستیابی به سلاح اتمی: مجموعه یی از سیاست‌های تنبیهی اقتصادی، نظامی و دیپلماتیک چون تحریم اقتصادی و حمله به پایگاه‌های اتمی ایران.
* کاهش منافع دستیابی به سلاح اتمی: رفع انگیزه‌های سیاسی و نظامی ج.ا. برای کسب فناوری هسته یی، به ویژه رفع تهدیدهای منطقه یی و استراتیژیک علیه ج.ا. از سوی دیگر، مجموعه یی از اقدامات نظامی، امنیتی و تکنولوژیکی برای بی اثر کردن توانایی هسته یی ج.ا.
* افزایش منافع رها کردن تولید سلاح‌های هسته یی: مجموعه یی از سیاست‌های اقتصادی و سیاسی تشویقی، مانند بهبود روابط اقتصادی با امریکا و رفع فشارهای سیاسی بر ایران، به ویژه تضمین عدم سرنگونی ج.ا..
* کاهش هزینه رها کردن تولید سلاح‌های هسته یی: تضمین تامین سوخت مورد نیاز نیروگاه‌های اتمی ایران، دادن امتیازات مناسب به ج.ا. به گونه یی که رها کردن برنامه هسته یی موجب ناآرامی سیاسی نگردد.

گزینش ابزار فوق، افزون بر کارایی آن‌ها در ایجاد بیشترین تاثیر در کمترین زمان به توانایی ج.ا. در تحمل هزینه و نیاز آن به دریافت امتیاز و توانایی آن در تبدیل امتیازات به منافع نیز بستگی خواهد داشت.

در مناسبات امریکا و اتحادیه اروپا با ایران، تا کنون امریکا نقش پلیس بد و اتحادیه اروپا نقش پلیس خوب را بازی کرده اند. احتمالا برای رویارویی با برنامه هسته یی ج.ا. با اعمال سیاست تشویقی- تنبیهی امریکا و اروپا ناچار خواهند بود تا نقش‌های خود را جا بجا کنند. ظرفیت اتحادیه اروپا برای تشویق ایران از طریق گسترش مناسبات اقتصادی نسبتا محدود است، زیرا هم اکنون دارای مناسبات نسبتا گسترده یی با ج.ا. می باشد. حال آن که وجود مناسبات اقتصادی گسترده، اتحادیه اروپا را در موقعیت مناسبی برای اجرای سیاست‌های تنبیهی قرار می دهد، زیرا با کاهش و یا متوقف کردن

این مناسبات، می تواند فشار اقتصادی چشمگیری بر ایران وارد آورد. از سوی دیگر، نقش امریکا در اجرای سیاست‌های تنبیهی بیشتر به عملیات نظامی محدود می شود. در صورتی که با پایان دادن به تحریم اقتصادی ایران، رفع مخالفت با پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی، رفع موانع دسترسی ایران به سازمان‌های مالی جهانی، برقراری مناسبات اقتصادی با ایران و یاری به بازگشت ایران به جامعه اقتصاد جهانی، امریکا در موقعیت مطلوبی برای اجرای سیاست‌های تشویقی است.

برای پیشبرد موفقیت آمیز سیاست فوق، امریکا می بایست روشن کند که اولویت آن در رویارویی با برنامه هسته یی ایران«تغییر رفتار» ج.ا. است یا «تغییر رژیم». محوری کردن شعار «محور شرارت» جورج بوش با مبانی سیاست تشویقی-تنبیهی سازگار نیست، زیرا پایه‌های سیاست‌های تشویقی را سست و دستاوردهای آن را خنثی می کند و بهره گیری از اهرم دیپلماسی برای «تغییر رفتار» ج.ا. را دشوار می سازد. افزون بر این، سیاست به تندروهای ج.ا. اجازه می دهد تا احساسات ناسیونالیستی مردم را برانگیخته و تاثیر سیاست‌های تشویقی را کمرنگ سازند. همچنین، امریکا می بایست متعهد شود تا هرچه زودتر اداره عراق را به مردم این کشور باز گرداند و به اشغال نظامی عراق پایان دهد.

از سوی دیگر، با توجه به وجود جناح‌های متعدد در رهبری ج.ا. و قدرت گرفتن جناح‌های تندرو، امریکا ناچار خواهد بود که سیاست تشویقی- تنبیهی خود را به گونه یی تدوین کند که دارای حداکثر انعطاف پذیری باشد تا بتواند بسته به تحولات سیاست ج.ا. پاسخگوی شرایط متفاوت باشد. سیاست معروف به «تاخیر، تحذیر-کنترل و برچیدن»[13] نمودی از شکل بندی چنین سیاستی است.

<u>تاخیر، تحذیر، کنترل و برچیدن</u>

استراتژی سیاست«تاخیر، تحذیر- کنترل و برچیدن» عبارتست از به تاخیر انداختن دستیابی ج.ا. به سلاح‌های هسته یی، غیر قابل استفاده کردن این سلاح‌ها در صورتی که ج.ا. موفق به دست یافتن به آن‌ها شود و ایجاد شرایطی که ج.ا. داوطلبانه توانایی هسته یی خود را منحل کند. عناصر متشکله این سیاست عبارتند از:

* تاخیر: بهره گیری از همه شیوه‌های ممکن برای به تاخیر انداختن دستیابی ایران به فناوری هسته یی، چون بازداشتن کشورهای دارای فناوری هسته یی از فروش و انتقال تکنولوژی هسته یی به ایران، کنترل مسیرهای انتقال تکنولوژی هسته یی

به ج.ا. و قطع فیزیکی این جریان‌ها، اعمال فشارهای اقتصادی مانند تحریم‌های اقتصادی هدفمند، سازمان دادن بازرسی‌های متعدد از پایگاه‌های هسته یی ایران، اعمال فشارهای دیپلماتیک برای ناگزیر کردن ایران به آهسته روی، محدود و نهایتا رها کردن فعالیت‌های هسته یی خود، جمع آوری اطلاعات سری از فعالیت‌های هسته یی ج.ا.، انجام عملیات خرابکاری به ویژه در پایگاه‌های هسته یی، سازمان دادن ناآرامی‌های سیاسی در ایران، حذف فیزیکی رهبران سیاسی- نظامی ج.ا.، عملیات نظامی محدود برای انهدام پایگاه‌های هسته یی، کارزار تبلیغیاتی و ضد اطلاعات.

* تحذیر و کنترل: ایجاد شرایطی که حتا اگر ایران به سلاح هسته یی دست بیابد، نخست نتواند آن‌ها را به صورتی موثر به کار گیرد، برای مثال، با شناسایی، ردگیری و مختل کردن راه‌های پرتاب و کاربرد سلاح‌های هسته یی.

دو دیگر، هزینه و ریسک استفاده از آن چنان سنگین باشد که عملا نتواند از آن بهره برداری نماید. این امر بیشتر با ایجاد پیمان‌های چند جانبه برای کنترل نظامی ج.ا. صورت خواهد گرفت، به گونه یی که هزینه نخستین حمله هسته یی ج.ا. را برای آن چنان سنگین و پردامنه کند که عملا استفاده از سلاح هسته یی را برای ج.ا. نا ممکن سازد.

* برچیدن: ایجاد شرایطی که ج.ا. نفع خود را در آن ببیند که داوطلبانه برنامه تولید سلاح‌های هسته یی خود را رها کند، کارخانه‌ها و پایگاه‌های مربوطه را برچیند و سلاح‌های تولید شده را اوراق کند (مانند موارد لیبی، افریقای جنوبی، اوکراین، بلاروس، قزاقستان، کوریای جنوبی، آرژانتین، برزیل، تایوان و سوئد). این سیاست بیشتر با دگرگون شدن ساختار سیاسی، بحران اقتصادی، برهم خوردن توازن قوا، بیمورد شدن کاربرد سلاح هسته یی و از میان رفتن پشتیبانی مردمی از نیروی هسته یی همراه می باشد[14].

تا کنون، سیاست امریکا در رابطه با برنامه هسته یی ایران، بیشتر متکی بر سیاست‌های کنترل عرضه فناوری هسته یی بوده است. با توجه به پیشرفت ایران در زمینه فناوری هسته یی، اکنون کارآیی این سیاست به میزان چشمگیری کاهش یافته است. اما هنوز امکاناتی در این زمینه هست. برای مثال، امریکا می تواند به روسیه فشار بیاورد تا پروژه رئاکتور بوشهر را رها کند. کار رئاکتور 40 مگاواتی آب سنگین اراک تازه آغاز شده و تکمیل آن احتمالا 5 تا 7 سال زمان خواهد برد. ایران اظهار داشته است که انجام این پروژه متکی بر فناوری بومی است. اما حتا در بهترین شرایط، به احتمال بسیار

تکمیل این پروژه مستلزم دریافت مشاوره‌های فنی و برخی از قطعات خواهد بود.

با تشدید بحران، کاربرد کلیه ابزار پیش گفته برای تاخیر برنامه هسته یی ج.ا. در دستور کار امریکا قرار خواهد گرفت، از جمله سیاست کنترل تقاضا که هدف آن کاهش انگیزه ج.ا. برای دستیابی به سلاح‌های هسته یی می باشد. افزون بر سیاست تاخیر، کلیه ابزار سیاست‌های "تحذیر و کنترل" و برچیدن (roll back) همزمان در دستور کار امریکا قرار خواهند گرفت. زیرا امریکا و متحدانش ناچار خواهند بود تا سیاست تشویقی- تنبیهی خود را به گونه یی تدوین کنند که بتواند با حد اکثر انعطاف پذیری ظرفیت تبدیل به حمله تهاجمی پیشگیرانه یا فرا روئیدن به سیاست "معامله بزرگ" را نیز داشته باشد.

جمعبندی:

با توجه به بررسی بالا، در اوضاع کنونی، بهره گیری موثر از دیپلماسی بر مبنای یک مشی تشویقی- تنبیهی مناسب محور سیاست امریکا و متحدانش در رویارویی با بحران هسته یی ج.ا. خواهد بود. به ویژه، چنانچه امریکا بتواند ایران را در برابر جبهه متحد و منسجمی متشکل از خود، اتحادیه اروپا و روسیه قرار دهد.

ورود به گفتگو و داد و ستد دیپلماتیک هم برای ایران و هم برای امریکا دشوار خواهد بود. مگر آن که اطمینان داشته باشند که کسب امتیازات اساسی از یکدیگر میسر است. از نظر امریکا، امتیاز دادن به ایران بدون دگرگون شدن سیاست خارجی ایران در برابر عراق، اسراییل و گروه‌های تروریستی به مثابه باج دادن در برابر تهدید سلاح هسته یی تلقی می شود که برای آن کشور پذیرا نمی باشد. از دید ج.ا. عقب نشستن در برابر امریکا بدون تغییر سیاست «محور شرارت» و گشایش تنگنای تحریم اقتصادی امریکا موجب تشدید بحران سیاسی رژیم و احتمالا فروپاشی نظام خواهد شد. چنین شرایطی، عرصه دیپلماسی را تنگ کرده، آن را با چالش‌های بسیار دشواری روبرو می سازد. از سوی دیگر، شدت بحران و بالا بودن ریسک و هزینه راه‌های دیگر می تواند به دو کشور انگیزه لازم برای بهره گیری موثر از روش دیپلماسی را بدهد.

رویکردها:

[1]برای آگاهی یابی بیشتر پیرامون مواضع نیروهای داخل حکومت در برابر سیاست هسته یی ج.ا. نگاه شود به مقاله:

Nasser Hadian, Iran's Nuclear Program: Context and Debates, The Nixon Centre March 2004.

[2] برای آگاهی یابی بیشتر نگاه شود به منابع زیر:
George Perkovich, Dealing with Iran's Nuclear Challenge, Carnegie Endowment, April 2003
Shahram Chubin & Robert Litwak, Debating Iran's Nuclear Aspirations, The Washington Quarterly, Autumn 2003

[3] Grand Bargain

[4] The Geopolitics of Oil, National Interests, Winter 2003/4

[5] EIA, International Energy Outlook 2003

[6] Energy Information Administration (EIA), Iran, Country Analysis Brief, November 2003.

[7] Kenneth Katzman, The Iran-Libya sanctions Act (ILSA), CSR Report for Congress, 31 July 2003.

[8] Bob Tippee, World Gas, LNG Demand Poised to Surpass Oil, Oil & Gas Journal, 22 September 2003

[9] 145 میلیون دالر برای فاضلاب تهران، 87 میلیون دالر برای پروژه بهداشت اولیه، 20 میلیون دالر برای پروژه محیط زیست، 180 میلیون دالر برای پروژه زمینلرزه، 150 میلیون دالر برای تاسیس صندوق‌های وام محلی، 80 میلیون برای پروژه مسکن سازی برای خانوارهای کم درآمد، 120 میلیون دالر برای یک پروژه تصفیه آب و 295 میلیون دالر برای پروژه توسعه روستاها.

[10] EIA, International Energy Outlook 2003: World Oil Market, May 2003

[11] Buy Back

[12] اینترپرس سرویس، سه شنبه 19 اکتبر 2004.

[13] Delay, Deter and Contain, Roll-Back

[14] برای آگاهی یابی بیشتر پیرامون سیاست «تاخیر، تحذیر- کنترل و برچیدن»، نگاه شود به مقاله:
Michael Eisenstadt, Delay, Deter and Contain, Roll-Back: Towards a Strategy for Dealing with Iran's Nuclear Ambitions, The Nixon Centre, March 2004.

ترجمه از انگلیسی : حشمت اصغری

برنامه هسته یی ایران :
ضرورت رآکتورهای هسته یی

در مقاله دست داشته، ضرورت ساخت رآکتورهای هسته یی در ایران تحلیل و بررسی می شود . پرسشی که در این رابطه مطرح می باشد، این است که آیا ایران به انرژی هسته یی نیازمند است و آیا این انرژی را در راه منافع ملی خود کسب می کند ؟ ما باید نیاز ایران را به انرژی هسته یی در راستای منافع ملی اش که کاملاً قانونی و بر پایه مصالح اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی می باشد، از آنچه که برخی از قدرت ها تلاش این کشور برای دستیابی به سلاح های هسته یی عنوان می کنند، تفکیک کنیم.

باید یادآوری کرد که یکی از بحث های اصلی ایالات متحده بر علیه انرژی هسته یی ایران این است که ایران دارای ذخایر بزرگ نفت و گاز می باشد و بنا بر این، نیازی به رآکتورهای هسته یی ندارد. این ادعای امریکا محلی از اعتبار ندارد. بسیاری از کشورهایی که از لحاظ ذخایر انرژی فسیلی ثروتمند می باشند، مانند روسیه، بر نیروی هسته یی به عنوان بخش چشمگیری از نیازهای انرژی خود متکی هستند. در حالی که آلمان، فرانسه، جاپان و بسیاری از کشورهای دیگر که ذخایر نفت و گاز ندارند، صرفاً به منظور کاهش دادن به واردات نفت و گاز انرژی هسته یی را رها نکرده اند. کنون، در جهان 1118 رآکتور هسته یی وجود دارد که 280 رآکتور برای تحقیقات هسته یی و 400 رآکتور برای تولید نیرو در کشتی ها و زیردریایی ها استفاده می شود . 438 رآکتور دیگر برای تولید برق به کار گرفته می شوند که از این تعداد 104 رآکتور در امریکا ، 59 عدد در فرانسه 53 عدد در جاپان، 29 عدد در روسیه و 19 عدد در آلمان می باشند . بنا بر این، ادعای امریکا مبنی بر عدم نیاز ایران به انرژی هسته یی محلی از اعتبار ندارد.

هر چند ایران دارای ذخایر بزرگ نفت و گاز است، اما این کشور به منابع انرژی جانگزین نیز نیازمند می باشد. نیاز ایران به انرژی های جایگزین آشکار و غیر قابل بحث است، بنا براین، بحث خود را بر ملاحظات اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی متمرکز می نمایم.

بیشتر صادرکنندگان بزرگ نفت مانند ایران کشورهای رو به توسعه هستند. این کشورها بدون دارا بودن ابزار لازم با چالش جمعیتی روبرو خواهند بود. در حقیقت ما در جهانی زندگی می کنیم که تکنولوژی و سرمایه در کشورهایی متمرکز هستند که نیاز فراوانی به انرژی دارند- کشورهایی که خود ذخایر بزرگ نفتِی ندارند (چون آلمان ، فرانسه و جاپان) در حالی که رشد سرسام آور جمعیت و ناآرامی های سیاسی و اجتماعی در کشورهای رو به توسعه که تولیدکنندگان و صادرکنندگان نفت می باشند، وجود دارد .(مانند عراق، عربستان و ایران)

نفت و گاز ثروت ملی قابل تجدیدی برای ایران و دیگر صادرکنندگان نفت و گاز نیست. یک بار استخراج شده و یک بار هم صادر می شود و دیگر قابل تکرار نیست. کسی نمی تواند از ایران انتظار داشته باشد که ثروت ملی غیرقابل تجدید خود را بدون این که در عوض منافع و فرآورده های ماندگاری دریافت نماید، با بی مبالاتی مصرف نماید. اما اگر ذخایر انرژی ایران متنوع نبوده و این کشور منحصراً برگاز و نفت به عنوان منابع انرژی بودجه سالانه اش تکیه کند، این بی مبالاتی دور از انتظار نیست.

هر صادرکننده نفتی به طور گسترده بر درآمد به دست آمده از فروش نفت چنان تکیه می نماید که اگر بهای نفت برای مدت طولانی پایین باشد، ممکن است در آن کشور ناآرامی و حتا انقلاب رخ دهد. چنانچه تمام ذخایر نفت و گاز این کشورها در طول چند دهه به سرعت پایان یابد، چه اتفاقی برایشان خواهد افتاد؟ همچنین مسایل و مشکلاتی که برای ملل صنعتی (مخصوصاً در نیمکره غربی) مهم و حیاتی هستند، باید مورد توجه قرار گیرد . چنانچه ذخایر نفت و گاز جهان به سرعت مصرف شود، چه اتفاقی برای صنعت بزرگ غرب خواهد افتاد ؟

آیا بهتر نیست که منابع جایگزین انرژی را توسعه داده و از نفت و گاز آرام تر و خردمندانه تر استفاده کنیم؟ اگر پاسخ این پرسش مثبت است، چرا ایران نمی تواند این شیوه را در پیش گیرد ؟

چشم انداز اقتصادی :

با احتساب میدان های نفت در حال مصرف، 60 میدان نفتی ایران تقریباً فرسوده اند. از سال 1979 تا سال 1997 سرمایه گذاری بزرگی در صنعت نفت ایران انجام نگرفته است. هر چند از 1997 ایران موفقیت چشمگیری برای جلب سرمایه خارجی برای ذخایر نفت و گاز خود داشته است، ولی هنوز راه درازی برای گسترش ذخایر انرژی فسیلی خود در مقایسه با صادرکنندگان نفت در خاورمیانه دارد. در عین حال، از اوایل دهه 1990 مصرف

نفت ایران با نرخ 8 درصد در سال افزایش نگران کننده یی داشته و مصرف کل انرژی نیز بالا بوده است[60]. اگر این روند ادامه یابد، ایران در سال 2010 تبدیل به وارد کننده نفت خواهد شد، فاجعه یی بزرگ برای کشوری که 45 درصد کل بودجه سالانه اش متکی بر نفت است. اگر این اتفاق رخ دهد، ایران برای تأمین جمعیتی نزدیک به 100 میلیون نفر در سال 2025 چه می تواند بکند ؟

کنون، ایران 2/7 میلیارد دالر فرآورده های پتروشیمی تولید می نماید. در 40 یا 50 سال آینده وقتی نفت تمام شده و گاز جایگزین آن شود (ذخایر گازی حداقل 200 سال دوام دارند) ایران موقعیتی ممتاز به عنوان تأمین کننده اصلی اروپا و آسیا خواهد داشت. بنا بر این، چرا ایران باید از نفت و گاز برای تولید برق استفاده کند در حالی که می تواند دیگر منابع انرژی جایگزین را توسعه دهد ؟

اگر از منظر دیگری به این موضوع بنگریم، ذخایر شناخته شده اورانیوم ایران توانایی تولید الکتریسیته به اندازه 45 میلیارد بشکه را داراست. با هر ملاکی که بسنجیم، این مقدار شایان توجهی است، مخصوصاً اگر بدانیم که ذخایر شناخته شده نفت ایران نزدیک 96 میلیارد بشکه می باشد. به سخن دیگر، اگر ایران بتواند همه ذخایر نفت خود را استخراج کند (که دور از امکان است) و در حدود نیم آن را تنها برای تولید برق استفاده کند، برقی را تولید خواهد کرد که ذخایر شناخته شده کنونی اورانیوم این کشور می تواند تولید کند.

اگر این مساله را از جنبه یی دیگر بررسی کنیم، ظرفیت تولید برق ایران هم اکنون بیش از 20 هزار مگاوات است. اما تقاضای سالانه ایران 5 تا 8 درصد می باشد. بنا براین، در سال 2010 ایران در حدود 7 هزار مگاوات دیگر نیاز دارد. اگر ایران در بهترین شرایط باشد یعنی تحریم های اقتصادی این کشور حذف شود و سرمایه های خارجی به صنعت نفت و گاز ایران سرازیر شود. بنا بر این، پرسش این است که انتظار دارید ایران چه روشی در پیش گیرد ؟

برخی از آگاهان بر آن اند که برای ایران بهره گیری از گاز برای تولید برق ارزانتر است. اما ضرورت فاکتورهای زیر را در نظر نمی گیرند :

استفاده از گاز برای تولید فرآورده های پتروشیمی که ارزش بالاتری دارند.

حفظ ذخایر گاز ایران برای نسل های آینده و موقعیت ایران تا 40 یا 50 سال آینده به عنوان تأمین کننده انرژی اروپا و آسیا

---

[60]. برای مثال، شمار موتر ها تنها در تهران سر به سه میلیون دستگاه می زند- مترجم.

جلوگیری از تأثیر معکوس سوزاندن گاز و منجر شدن به انتشار کربن که نقش بزرگی را در گرم شدن زمین و اثرات گازهای گلخانه یی دارد.
هزینه بالای مراقبت های پزشکی از کسانی که از بیماری های ناشی از آلودگی محیطی توسط نفت و گاز رنج می برند.
برآوردهای عادی هزینه تولید برق و اشکال دیگر انرژی توسط استفاده از نفت و گاز تنها بر پایه قیمت های بازاری آن هاست. اما این قیمت ها تنها هزینه تولید نفت و گاز (از جمله هزینه های نیروی انسانی و مواد استفاده شده برای استخراج آن ها از ذخایر زیر زمینی و انتقال آن به مصرف کننده) را بازتاب می نماید. اما برخی از هزینه های مصرف نفت و گاز مستقیماً پرداخت نمی شوند. این ها هزینه های پنهان نفت و گاز هستند که ما مستقیماً برای مشکلات ناشی از آلودگی آب، هوا، خاک در نتیجه استفاده از نفت و گاز و تخریب محیط زیست می پردازیم.
هر چند این هزینه ها مخفی هستند، اما کل جامعه باید آن ها را بپردازد. اگر ما این هزینه ها را بسنجیم، هزینه تولید برق توسط رآکتورهای هسته یی بار ها پایین تر از تولید آن به وسیله گاز خواهد بود.

از منظر رشد جمعیت و اجتماع ایران :

از انقلاب 1979 (1357) شمار باشندگان ایران تقریباً بیش از دو برابر شده است. از 32 میلیون به حدود 70 میلیون. در حالی که ذخیره نفت این کشور تنها 70 درصد میزان آن پیش از انقلاب است. بنا بر این، پرسشی که مطرح می باشد این است که چرا امریکا و متحدانش در دهه 1970 بر آن بودند که ایران به انرژی هسته یی و رآکتور نیاز دارد در حالی که جمعیت ایران کمتر از نیم جمعیت کنونی بوده و موجودی نفتش نیز بیش از میزان کنونی بود، اما اکنون بر آن اند ایران نیازی به انرژی هسته یی ندارد؟

از منظر زیست محیطی :

ایران دچار مشکلات بزرگ زیست محیطی ناشی از مصرف نفت و گاز است. مشکلاتی که در حال رسیدن به میزانی نگران کننده است. به رغم تأسیس سازمان حفاظت محیط زیست و وجود ماده یی در قانون اساسی که تصریح می نماید: «در جمهوری اسلامی ایران حفاظت از محیط زیست، که در آن نسل های حال و آینده باید از زندگی اجتماعی عالی متمتع شوند ، به عنوان یک وظیفه عمومی در نظر گرفته شود.» هشت سال جنگ با عراق، تحریم های اقتصادی، رشد 120 درصدی جمعیت و.... هدف پاکیزگی محیط زیست و بقاء آن را دچار مشکل نموده است. اما محیط زیست و سلامت آن دیگر نمی تواند مورد بی مهری قرار گیرد.

باید توجه داشت که بهره گیری از نفت و یا گاز (که نسبت به نفت و زغالسنگ منبع انرژی پاکیزه تری می باشد) باعث انتشار کاربن می شود. انتشار کاربن مشکلات زیادی را فراسوی آلودگی هوا در تهران و دیگر شهرهای بزرگ قرار می دهد، آن چنان که می بایست مدارس ابتدایی بسیاری از روزها تعطیل شوند. پیامدهای بلند مدت آلودگی هوا تنها در تهران سالانه 17 هزار قربانی می گیرد. گذشته از مشکلات جدی ناشی از آسم، بیماری های قلبی و پوستی، هزینه های درمان این گونه بیماری ها در حال رسیدن به ارقام نجومی است.

هوای آلوده آسیب های جدی به خاک و منابع آب زیر زمینی که به وسیله آلوده کردن آب باران پدید می آید، وارد می آورد. افزون بر، بخش صنعتی ایران با استفاده از نفت و گاز به عنوان انرژی، زباله هایی را تولید می کند که بسیاری از رودخانه ها و آب های ساحلی را که آلوده کرده و تهدیدی جدی برای منابع آب آشامیدنی می باشد.

این در حالی است که استفاده از انرژی های قابل تجدید مانند خورشید، باد، جزر و مد و غیره تنها 2 درصد از کل مصرف انرژی را به خود اختصاص می دهد و ما بقی به وسیله نفت و گاز تأمین می شود.

نا گفته پیداست که با توجه به بیابان های پهناور ایران، انرژی خورشیدی به گونه بالقوه می تواند برای تولید انرژی و برق سودمند باشد اما این تکنولوژی هنوز به خوبی گسترش نیافته است و استفاده از منابع دیگر انرژی نیز برای رسیدن به میزان چشمگیری به زمان نیاز دارد. اما ایران به وسیله انرژی هسته یی نخستین گام را در جهت متنوع ساختن منابع انرژی برداشته است.

بنیاد اندیشه

رآکتورهای هسته یی نیز مشکلات خاص خود را دارند. یکی این که مدیریت آن ها باید در سطح بالایی باشد تا از اتفاقاتی مانند آنچه در سال 1986 در چرنوبیل اوکراین رخ داد، جلوگیری شود. گذشته از آن، حفاظت و ذخیره سازی زباله های هسته یی که توسط این رآکتورها تولید می شود، از دیگر مشکلات است. اما این مشکلات به صورت کلی قابل حل می باشند .

عسكر قهرمانپور

گزارش سيمور هرش و تهديدها و ضد تهديدهاي امريكا نسبت به ايران
جنگ رواني

ادعاهاي گزارشگر با سابقه امريكايي- سيمور هرش در مورد انجام عمليات سري نيروهاي امريكايي در ايران و برنامه ريزي براي حمله به تأسيسات هسته يي و نظامي ايران در خور بررسي عميقي است. سيمور هرش دو سال پيش با ارائه گزارش هايي در بارة حمله نظامي امريكا به عراق نخستين بار از اين ماجرا پرده برداشت و از آن پس اعتبار ويژه يي در رسانه هاي جهاني به دست آورد. وي در گزارش اخير خود كه در مجله نيويوركر زير عنوان «جنگ هاي بعدي» به چاپ رسيد، ادعا كرده بود كه منابع مؤثق به او گفته اند ارباب پنتاگون يعني دونالد رامسفلد- وزير دفاع ايالات متحده قصد نابودي تأسيسات نظامي و هسته يي ايران را دارد.

پخش اين گزارش، واكنش هاي متفاوتي را در محافل سياسي و حتا داخلي دولت بوش برانگيخت. گروهي آن را بي اعتبار و دروغ خواندند و گروهي ديگر آن را بسيار جدي تلقي كردند. لورنس ديريتا- سخنگوي پنتاگون با زباني گزنده ادعاهاي آقاي هرش را عجيب و غريب خواند و افزود: پريشانگويي هاي آقاي هرش چنان آميخته به دروغ است كه كل گزارش را بي اعتبار مي كند. انتشار چنين گزارش هايي مي تواند اطلاعات جديدي از تصميم هاى دولت بوش در مورد ايران بدهد. از سوي ديگر، مي توان روشن ساخت كه دولت بوش تا چه حد آمادة گفتگو با ايران است؟

آيا در اوضاع كنوني ترجيح مي‌دهد گزينة نظامي را انتخاب كند يا راه حل ديپلماتيك؟

جورج بوش، در سخنرانی کوتاه و موجز خود پیش از انتشار سند جدید استراتیژی امنیت ملي ايالات متحده در 16 مارچ 2000 چنين گفت: «امريكا اكنون بر سر دو راهي ترس و اعتماد قرار گرفته است. مسير ترس انزواگرايي، حمايت‌طلبي و عقب‌نشيني مال آن هايي است كه چالش‌هاي ما را بسيار بزرگ مي‌بينند و از ديدن فرصت‌ها عاجزند. اما تاريخ به ما مي‌آموزد هر زمان رهبران امريكا اين مسير را انتخاب كرده اند، چالش‌ها رو به فزوني رفته و فرصت‌هاي تضمين امنيت نسل‌هاي آينده از ميان رفته است.
اما دولت كنوني مسير اعتماد را برگزيده است. ما مسير غلبه بر انزواگرايي و تعقيب تجارت آزاد و منصفانه را بر مي‌گزينيم. اكنون مي‌خواهيم به جاي غفلت از چالش‌ها و واگذاري آن ها به نسل‌هاي آتي با آن ها برخورد كنيم. به جاي اين كه منتظر ورود دشمنانمان به سرزمين‌مان باشيم، با آن ها مي‌جنگيم...

مسيري كه بر گزيده ايم، در راستاي سنت ديرين سياست خارجي امريكاست. همچون سياست‌هاي هري ترومن و رونالد ريگان، رهيافت ما نسبت به اهداف ملي‌مان آرمانگرايانه و نسبت به ابزارهاي رسيدن به اين هدف واقعگرايانه است... تحقق تمامي اين اهداف بستگي به سرمايۀ اقتصادي و دمكراسي سرزنده دارد و مهمتر از همه به اتحادهاي نيرومند، دوستي‌ها و نهادهاي بين‌المللي بستگي دارد كه بتواند صلح و آزادي را در گسترش دهد».

با مطالعه سند جديد استراتيژی ملي ايالات متحده و حرف‌هاي بوش، به روشني پيداست كه رييس جمهور ايالات متحده همچنان به دكترين پيشدستانۀ خود وفادار است و منافع ملي خود را در گرو حملات پيشدستانه تعريف مي‌كند. در اين سند، همچون سند 2002 تأكيد دو باره شده است كه بازدارندگي براي مقابله با خطرات كنوني بسنده نيست و از اين رو امريكا بايد اقدامات پيشگيرانه و در صورت لزوم- جنگ را در دستور كار قرار دهد. البته از ديگر نكات اين سند كه مربوط به راه‌حل‌هاي ديپلماتيك مي‌باشد، نبايد غفلت كرد و چه بسا در وضعيت كنوني و البته با توجه به بستر اوضاع امريكا ترجيح مي‌دهد براي حل مسأله خود با ايران به راه‌حل‌هاي ديپلماتيك متوسل شود. اما آنچه حائز اهميت است، تأكيد نومحافظه‌كاران امريكا براي برخورد با ايران و توسل به حملات پيشگيرانه است.

گزارش سیمور هرش را نیز مي‌توان در این راستا تفسیر کرد. ویلیام کریستول- سردبیر هفته نامه «ویکلي استاندارد» متعلق به نومحافظه کاران امریکا می پندارد: یك ملت بزرگ باید نسبت به مسوولیت هایش جدي باشد. حتا اگر انجام این رسالت دشوارتر از آن باشد که بتوان به تحقق آن امیدوار بود. مایکل لیدن- از دیگر نومحافظه کاران تندرو امریکا در پي درخواست برخي مقام هاي امریکا و ایران براي گفتگوهای مستقیم، واکنش تندي به این درخواست نشان داد و خواهان حملة نظامي به تأسیسات هسته یي و نظامي ایران شد. ویلیام کریستول در بخشي دیگر از نوشته هایش تصریح کرد که ایالات متحده باید براي حملات نظامي ممکن به ایران دست به فعالیت هاي اطلاعاتي، عملیات سري، عملیات ویژه بزند و یك برنامه ریزي عملیاتي تهیه کند.

توماس مك اینزي- عضو کمیتة سیاستگذاري «بازها» ي امریکا در قبال ایران (IPC) نیز مقاله یي در همین راستا با عنوان هدف تنها ایران نوشت. وي نیز تصریح کرد اگر ایران در برابر فشارهاي دیپلماتیك از خود مقاومت نشان دهد، امریکا باید دست به حمله هوایي قدرتمندي بزند و اهداف نظامي و هسته یي ایران را بزند. وي همچنین نوشت که پیش از این حمله، یك عملیات سري اصلي مي‌تواند با کمك تبعیدیان ایراني و نیروهاي ناراضي صورت بگیرد.

از دیگر نومحافظه کاران دولت بوش مي‌توان به جان بولتون- سفیر امریکا در سازمان ملل اشاره کرد. وي نیز تأکید کرد اگر تلاش هاي دیپلماتیك با ایران شکست بخورد، باید دست به اقدامات نظامي زد. گزارش هاي دیگري نیز همچون گزارش سیمور هرش در ماه هاي گذشته در مطبوعات امریکا به چاپ رسیده است. روزنامه واشینگتن‌پست در 9 اپریل 2006 مطلبي را به قلم پیتر باکر و دو تن دیگر از خبرنگاران این روزنامه نوشت که به نقل از مقامات ارشد دولت بوش نوشته شده است. طراحان پنتاگون و سي.آي.اي چندین هدف مورد حمله احتمالي امریکا را تعیین کرده اند. از جمله نطنز و تأسیسات دیگري در نزدیکي اصفهان. در همین مقاله به نقل از کورت کمپل- مقام ارشد پیشین پنتاگون نوشته شده است: تیم بوش در پي حملات هوایي به ایران است. زیرا بسیاري می پندارند که حملات هوایي تنها گزینة راستین و ممکن است. البته در همین مطلب، عکس گزینه نظامي یعني راه حل دیپلماتیك نیز از سوي دیگر مقامات پیشین امریکا ذکر شده است. رویل مارك گرشت- کارشناس پیشین سي.آي.اي در حوزة خاورمیانه گفت: بعید مي دانم کسي در این موقعیت دست به گزینة نظامي بزند. وي گفت: صحبت از هر

حمله يي يك حركت ديپلماتيك است تا در صورت حل نشدن مسأله، طرف مقابل را زير فشار قرار دهند.

بسياري از آگاهان سياسي، انتشار بسياري از چنين اخبار را در مطبوعات دروغي بيش نمي دانند. حتا بارها گزارش سيمور هرش دروغ از آب درآمده است. بسياري از استادان سياست بين الملل دروغ در سياست بين الملل را امري رايج مي دانند. دولتمردان همواره مى پندارند دروغ مي‌تواند سودهاي زيادي به دست آورد، درست آن گونه كه ماكياول بدان باور داشت. از اين رو، نبايد از نقش دروغ در سياست بين الملل غافل ماند.
جان مرشايمر چهار نوع دروغ را در سياست بين الملل تقسيم بندي مي كند:
١- دروغ بين دولتي: زماني كه دولت ها به يكديگر دروغ مي گويند تا مزيت استراتيژيك به دست آورند.
2 - دروغ هراس انگيز: نخبگان سياست خارجي به مردم دروغ مي گويند. زيرا مى پندارند مردم جدي بودن يك تهديد خارجي را درك نمي كنند و بايد براي برخورد با آن تحريك شوند.
3 - دروغ اسطوره سازي ملي: نخبگان در باره تاريخ كشور خود دروغ مي گويند تا به حس قدرتمند هويت ملي در ميان تمامي بخش هاي جامعه كمك كنند.
۴ - دروغ ضد واقعي: نخبگان تلاش مي كنند رفتار بي رحمانة خود را در قالب تعقيب اهداف رئاليستي سرپوش بگذارند، زيرا واقعيت در تقابل با هنجار مورد پذيرش ليبرال قرار دارد.

وي سومين مورد يعني دروغ اسطوره سازي ملي را خطرناك ترين دروغ در سياست بين الملل مي داند و بر آن است اين نوع دروغ مي‌تواند پيام هاي بسيار ويرانگرى داشته باشد. در هر صورت، انتشار چنين گزارش هايي از سيمور هرش را مي‌توان از اين منظر نيز بررسي كرد. مرشايمر خود بارها در گفتگوهايش جورج بوش و دونالد رامسفلد و پاول ولفووتيز را از دروغگويان بزرگ در حمله به عراق خطاب مي كند. با اين حال، وي عملي شدن چنين گزارش هايي را رد نمي كند و چنان كه در مورد عراق اين گونه بود. وي تأكيد مي كند كه از ادبيات دروغ در سياست بين الملل نبايد غافل ماند.

از سوي ديگر، بسياري از مقامات امريكا با رد گزينه نظامي در مورد ايران، خواهان گفتگوهاى رو در رو با ايران شده اند. فاينشنال تايمز در ستوني كه توسط ريچارد هاس- رييس شوراي روابط خارجي امريكا در نيويورك و مشاور ارشد كالين پاول در زمان دولت اول بوش نوشته شده بود، اعلام كرد كه واشنگتن پيشنهاد روابط ديپلماتيك منصفانه براي ايران

دارد. ريچارد هاس هزينه هاي احتمالي چنين حمله يي به ايران را بسيار سنگين توصيف كرد و آن را خطرناك ترين فريب اعلام كرد. ريچارد آرميتاژ- معاون وزير امور خارجه پيشين نيز در گفتگو با فايننشال تايمز خواهان گفتگوی مستقيم با ايران شد و اعلام كرد امريكا آماده است با ايران در همه زمينه ها گفتگو كند. اين در حالي است كه جورج بوش بارها تأكيد كرده است مسأله ايران مي تواند از راه هاي ديپلماتيك حل و فصل گردد ولي در عين حال هيچ گزينة ديگري از جدول اقدامات احتمالي امريكا حذف نمي شود.

اعلاميه جمعي از سناتورهاي امريكايي كه خواهان گفتگوی مستقيم دولت بوش با ايران بر سر برنامه هسته يي اين كشور شدند، بازار داغ مذاكره ايران با امريكا را داغ تر كرد. ريچارد لوگار- رييس جمهوريخواه كميته روابط خارجي سناي امريكا گفت: هنوز براي اعمال تحريم ها بسيار زود است. وي تصريح كرد: ايراني ها عضوي از چرخه انرژي هستند، و ما بايد در اين مورد با آن ها صحبت كنيم و مذاكره با ايران به سود امريكا خواهد بود. زيگبنيو برژينسكي نيز از ديگر كسانی بود كه حمله نظامي به ايران را رد كرده و خواهان مذاكره امريكا با ايران شده است. وي اعلام كرد حتا تحريم عليه ايران مي تواند پيامدهاي ناگواري براي امريكا داشته باشد. اين تحريم مي تواند خشونت حزب الله در لبنان و ديگر جاها را بيشتر كند. و اگر ايران توليد نفت خود را قطع كند، بهای نفت بسيار بالا خواهد رفت. و حتا امروز به خاطر ترس از برخورد ايران و امريكا بهای نفت بالاي 70 دالر رفته است.

برژينسكي حمله امريكا به ايران را يك عمل احمقانه مي داند و تأكيد كرد در حالي كه ايالات متحده برنامه حمله فوري نظامي به ايران ندارد، تأكيدهاي زياد توسط سخنگوي رسمي دولت كه گزينه نظامي حذف نشده است، مي تواند مانع گفتگوهای ايران و امريكا شود. امريكا موضع مذاكره را در پيش گرفته است ولي حاضر نيست در مذاكرات كنوني با ايران مشاركت كند و تنها از طريق نمايندگان خود بر معامله تأكيد مي ورزد. اين موضع امريكا در قبال ايران در تقابل شديد با مذاكرات امريكا در قبال كوريای شمالي قرار دارد. وي همچنين بر آن است مذاكرات جدي نه تنها نيازمند تعامل فعال بلكه نيازمند يك فضاي سازنده است. ضرب الاجل هاي مصنوعي توسط آن هايي كه خواهان مذاكره با ايران نيستند، مي تواند نتيجة عكس بدهد. امريكا بايد در قبال ايران از مدل مذاكرات چندجانبه با كوريای شمالي پيروي كند و در اين راه با بريتانيا، فرانسه، آلمان، روسيه و چين همگام شود.

ژوزف ناي كه خود در دوران بيل كلينتون مسوول سياستگذاري در امور شرق آسيا و قائم مقام معاون وزير خارجه در دولت كارتر بود، از آگاهان به نامي است كه دولت ايالات متحده را به قدرت نرم توصيه مي‌كند. مبناي اين قدرت آن است كه ما سبب مي‌شويم ديگران همان نتايجي را طلب كنند كه ما به دنبال آنيم. به سخن ديگر، به جاي زير فشار قرار دادن ديگران، آن ها را به خود جذب مي‌كنيم. توانايي ايجاد اين‌گونه ترجيحات مستلزم دستيابي به مناقع غير ملموس قدرت همچون جاذبة فرهنگي، ارزش‌ها، نهادهاي سياسي و خط‌مشي‌هايي است كه مشروع به نظر مي‌رسند و حاوي قدرت اخلاقي‌اند. اگر من بتوانم كاري بكنم كه شما آنچه را كه خواسته من است، طلب كنيد، در اين حالت ديگر ناگزير نخواهم بود شما را وادار به انجام كاري كنم كه به دنبال آن نيستيد.

واژة قدرت نرم امروزه مورد استفادة وزيران امور خارجه امريكا و انگليس، رهبران سياسي، نويسندگان مطبوعات شده است. از اين رو، مفاهيمي كه مقامات و ديپلمات‌ها برمي‌گزينند، بر خط‌مشي‌هاي عملي آن ها تأثير مي‌گذارد. بهره گيری از اين واژه از سوی مقامات مي‌تواند راه حل مسأله را از طريق مذاكره هموار كند و از اوجگيري تنش‌ها و منازعات جلوگيري كند. بي‌شك، نبايد از فهم و برداشت طرف‌هاي متخاصم نسبت به يكديگر در حل منازعات و هموار شدن راه مذاكره چشمپوشي كرد. برداشت اهريمني طرف‌ها از يكديگر مي‌تواند به تشديد منازعات كمك كند و منازعات را به شكل مخرب هدايت كند.

بنیاد اندیشه

منافع مشترك در موضوعات مورد بحث طرف‌هاي متخاصم نيز مي‌تواند شكل گفتگو و مذاكرات را سازنده كند. بر حق دانستن طرف‌های متخاصم نيز مانع تسهيل فرايندهاي مذاكره سازنده مي‌شود. بوش بارها در سخنرانی هاي خود اعلام كرده است نمي‌توان با رژيم‌هاي اهريمني مدارا كرد.

جان آدامز در توضيح خود به توماس جفرسون به درستي اشاره نمود كه: قدرتمندان همواره به صورت صادقانه‌يي خود را حق مي‌دانند. آنان همواره می پندارند روح بزرگ و ديدگاه‌هاي وسيع و وراي فهم ضعفا قرار دارند و حتا هنگامي كه از تمامي قوانين خداوند تخطي مي‌كنند، می پندارند در حال خدمت به او هستند. در واقع، چنين دركي از بازيگران و طرف مقابل چيزي جز تهديدي خطرناك براي خود طرف به شمار نمي‌آيد و مي‌تواند قدرت او را به تحليل ببرد. دكترين بوش از آن رو آسيب‌پذير است كه گرچه توانايي امريكا در به كارگيري قدرت نظامي

بسيار وسيع است و ارتش آن مي‌تواند دست به عمليات بزرگ نظامي بزند، ولي آن قدر قدرتمند نيست كه همزمان قادر باشد يك كشور مهمي چون عراق را اشغال نظامي كند و در عين حال به دشمن ديگري حمله كند. فشار جنگ عراق باعث شده است منابع، زمان و توان نظامي امريكا براي مقابله با برنامه هاي هسته يي ايران كاهش پيدا كند. امريكا ناگزير است با همكاري كشورهاي منطقه تضمين امنيتي براي عراق پيدا كند. ايالات متحده اكنون نيك واقف است شكست صدام در جنگ عراق به معناي پيروزي او نبود و به خوبي فهميده است كه ريشه‌كن كردن تروريسم براي هميشه امري بسيار بعيد است و در نهايت فهميده است اهداف بلندپروازانة او سرانجام با شكست روبرو مي‌شود.

موضوع عراق مي‌تواند فرصت بسيار مناسبي باشد تا هر دو طرف گفتگوهای خود را به شكل سازنده هدايت كنند. مقام هاي امريكايي بارها اعلام كرده اند عراق موضوعي است كه هر دو كشور داراي منافع مشترك هستند. گري سيك- عضو شوراي امنيت ملي كاخ سفيد در دولت كارتر گفتگوهاي ايران و امريكا را سازنده توصيف كرد و اظهار اميدواري كرد كه اين گفتگوها مي‌تواند نقطه آغاز بسيار خوبي براي از سرگيری همكاري هر دو طرف باشد. اعلام آمادگي مقامات ايراني براي گفتگو با امريكا نيز مي‌تواند مسير اين مذاكرات را هموارتر سازد.

ماكياولي پرسش معروفي دارد: ترسناك بودن بهتر است يا محبوب بودن؟ مشكل ايالات متحده اين است كه احتمالاً هيچكدام از اين دو مورد را ندارد. يك‌جانبه‌گرايي و جنگ‌طلبي دولت بوش پيوندهاي امريكا با متحدانش را سست نموده است. ليكن برخي مقامات امريكايي در اوضاع كنوني ترجيح مي‌دهند براي حل مسأله خود با ايران به شيوه هاي ديپلماتيك روي بياورند. گزارش هايي همانند گزارش سيمور هرش در مورد حمله نظامي امريكا به ايران در صورتي مي‌تواند از اعتبار بيشتري برخوردار باشد كه استدلال هاي محكمي پشت سر آن باشد. شرايط و رويدادهاي آتي به ويژه نيروهاي اجتماعي در درون هر كشوري مي‌توانند دولت ها را به سمتي هدايت كنند كه منافع ملي خود را دوباره تعريف كنند. انقلاب اطلاعات و جهاني شدن مسايلي را پديد آورده اند كه ذاتاً خصلتي چندجانبه دارد و امريكا نمي‌تواند بدون همكاري با اروپا، جاپان و ديگر كشورها به آرمان هاي خود از جمله آزادسازي تجاري دست پيدا كند. موفقيت امريكا در برخورد با چالش هاي جديد تنها به توانمندي نظامي و اقتصادي آن بستگي نخواهد داشت، بلكه قدرت نرم ناشي از فرهنگ و ارزش هايش نيز مي‌تواند نقش مهمي ايفا كند. بنا بر اين، سناريوهاي محتمل را در رابطه با چگونگي برخورد امريكا

با ايران بايد همواره در نظر داشت و امكان تحقق آن و پيامدهاي ويرانگر آن را با دقت بررسي كرد.

جرويس- تحليلگر مسايل امنيتي بر آن است كه طيف گسترده يي از سوءبرداشت ها را مي توان در نظر گرفت كه ممكن است هر يك آثار متفاوتي داشته باشند. از اين رو، سوء برداشت طرف هاي متخاصم از يكديگر مي تواند نقش عمده يي در بروز جنگ داشته باشد. خوش بيني بيش از حد نظامي مي تواند در بروز جنگ نقش مهمي بازی كند. جرويس در اين رابطه خاطرنشان مي سازد كه خوش بيني به ويژه زماني خطرناك است كه با بدبيني در عرصه هاي سياسي و ديپلماتيك همراه شود. امكان بروز چنين سوءبرداشت هايي در عصر جنگ افزارهاي هسته يي و توسل به اقدامات غيرعقلاني افزايش يافته است.

ژوزف ناي معتقد است امكان ندارد يك جنگ هسته يي به صورت تصادفي يا بر اساس محاسبات تنها عقلاني به وقوع بپيوندد. اما اين امكان وجود دارد كه از برخورد ميان عوامل عقلاني و غيرعقلاني خطر بروز چنين بحراني به شدت افزايش يافته است. از جمله اين عوامل مي توان به فشارهاي رواني يي اشاره كرد كه قوة تشخيص رهبران را زير تأثير قرار مي دهد.(براي مثال ژوزف استالين 1941).
با اين وجود، مجادله لفظي آقاي سيمور هرش و مقامات امريكا هنوز هم ادامه دارد و شايد مدت ها ادامه پيدا كند. جورج بوش در آخرين اظهارات خود در مورد گزينة نظامي در قبال ايران بی پرده اعلام كرده است كه دولتش مي خواهد از طريق گفتگوهای ديپلماتيك چندمليتي (طرحي كه برژينسكي پيشنهاد كرده است) از دستيابي ايران به سلاح هسته يي جلوگيري كند. بوش تأكيد كرد كه نظريه پيشگيري در بارة ايران مفهوم ديگري دارد و به معناي حمله نظامي به كشورهايي است كه امنيت امريكا را تهديد مي كنند. وي بار ديگر ادعاهاي سيمور هرش را گمان بي اساس خواند. در هر صورت، اظهارات مقامات بلندپايه ايالات متحده در قبال اتخاذ قدرت نرم براي ايران را مي توان به فال نيك گرفت. اگر متقاعد كردن افكار عمومي هر دو كشور براي مذاكرة طرف هايي كه سال ها از ميز مذاكره قهر كرده اند، دشوار باشد، مي توان به جاي ديپلماسي آشكار از ديپلماسي پنهان بهره جست. به نظر مي رسد برخورد نظامي امريكا با ايران بيشتر در قالب جنگ رواني صورت مي گيرد كه بيشتر نيز از سوي اسراييل مطرح مي شود. امريكايي ها از طريق ديپلماسي به دستاوردهاي زيادي دست پيدا كرده اند و حتا در سند جديد استراتيژی امنيت ملي تأكيد بيشتر براي تأمين امنيت ملي به استفاده از ديپلماسي شده است و بعيد به نظر مي رسد و شايد محال است در اوضاع كنوني و حتا آتي امريكا در

قبال ايران از گزينة نظامي كار گيرد. گزارش سيمور هرش نيز بيشتر در قالب جنگ رواني صورت مي‌گيرد تا واقعيت. آن ها ترجيح مي دهند در بستر كنوني نظام بين الملل به راه هاي ديپلماتيك متوسل شوند.

جورج فريدمن
ترجمه: كامبيز توانا

بوش در ميان وضعيت عراق و پرونده هسته يي ايران
كاهش انعطاف پذيري امريكا

موضوع مهمی كه از هنگام انتخاب جورج بوش براي دوره دوم رياست جمهوري مطرح بوده است؛ اين است كه چقدر مي‌تواند اين رياست جمهوري قدرتمند باقي بماند. اين پرسش زماني جدي‌تر به ميان آمد كه فاجعه توفان كاترينا اتفاق افتاد. اين مساله مهم بود كه آيا دستگاه اداري كاخ سفيد نتوانسته وظايف خود را به موقع انجام دهد و يا اين كه بيشتر از حد ممكن توفان مهيب كاترينا را شوخي گرفته و كوشيده با آن از در آشتي درآيد. ضمن اين كه به چنين انديشه يي رسيده اند كه توفان مي آيد و مي‌گذرد و به راحتي مي‌توان همه چيز را تلافي كرد. دولت بوش وقتي با در بسته مواجه شد كه طرح اقتصادي بزرگ دولت در امارات عربي متحده از سوی كنگره متوقف شد. اين واكنش كنگره مساله ساده يي نبود.

اين طور هم ديده نمي‌شد كه دموكرات ها درس خوبي به رييس جمهور داده اند كه شلوغي و آسيب از سمت جمهوريخواهان حاضر در كنگره بود. دموكرات ها و رفتارشان را مي شد پيش‌بيني كرد، در حالي كه شورش جمهوريخواهان به هيچ رو قابل پيش‌بيني نبود. به همين خاطر هم اهميت آن بسيار بالا است.

اين را در متن قضيه نبايد جستجو كرد كه كنترل بندرهايی در دبي كه تا پيش از اين در دست انگليسي ها بوده اگر به دست امريكايي ها بيفتد، آنقدر اهميت ندارد كه بخواهد تأمين كننده امنيت امريكا باشد و يا حتا سود اقتصادي ويژه يی نيز در

آن نهفته نیست. اگر هم حضور امریکا در بندرهای امارات متحده عربي در كار نباشد، ناخوشي و ناخوشايندي ويژه يی هم ميان رابطه امريكا و جهان عرب رخ نمي دهد. از همين رو، خود اين قضيه اهميت ويژه يی نداشت اما واكنش ها بودند كه اهميت زيادي به اين قضيه دادند.

اصل اهميت قضيه اينجاست كه جورج بوش با اين احوال هنوز مي تواند حكومت كند. رييس جمهور مانند نخست وزير نيست كه اگر اعتماد رأي دهندگان از ميان برود، او هم ناگزير شود دفتر كار خود را ترك كند. براي رييس جمهور نبود رأي كافي يعني اين كه قادر به حكومت كردن نيست. نه مي تواند لوايح بودجه خود را به تصويب برساند و نه مي تواند لوايح اجرايي خود را به صورت قانون درآورد.

كنگره اين قدرت را دارد كه رييس جمهور را بركنار كند. اگر هم كنگره به اين كار ادامه دهد، دولت حاكم ديگر دولت سالمي نيست كه دولت زهوار دررفته است و حالا زماني است كه وقايع يكي پس از ديگري اتفاق مي افتد: رييس جمهور امريكا از سفر هند باز مي گردد و قصد دارد روابط خود را با هند آن هم در زمينه همكاري هاي اتمي افزايش دهد. حتا اگر بوش دو سوم رأي كنگره را در اختيار داشته باشد، نتيجه خوشايند نيست. هيچ لابي توانمندي براي تشويق همكاري هسته يي براي هند و امريكا در كنگره وجود ندارد، كنگره نيز هيچ استقبالي از شكستن تحريم هاي هسته يي هند نمي كند. نتيجه اين است كه رهبران سياست خارجي جهان علاقه يي به همكاري مشترك با بوش نشان نمي دهند. چون مطمئن نيستند كه اين تصاميم مشترك به مرحله اجرا برسد.

بطن ناهماهنگی:

بوش، نخستين رييس جمهوري نيست كه در اين سيستم ناهماهنگ قرار گرفته و پيش از او ديگر رييس جمهورها نيز پس از كسر اطمينان كنگره در سياست خارجي دچار مشكل شده اند. ويلسون در زمان بحث سازمان ملل كاملاً خلع سلاح شد و ترومن بر سر جنگ كوريا به اين بدبختي دچار شد. جانسون هم بر سر قضيه ويتنام از كار افتاد. تفاوت مثال هاي ياد شده و بوش در اين است كه تنها يك سال از دوره رياست جمهوري خود را گذرانده، از حالا اقتدار مشروع او رو به كاهش گذاشته و شكاف درون جمهوريخواهان نيز عميق تر شده است. اگر نتواند اوضاع را ترميم كند، نخستين رييس جمهور امريكا است كه به سرعت در دوره دوم دچار ناهمگوني سيستم شده است. سه سال مانده آن هم در چنين اوضاعي كه سياست خارجي حرف نخست را مي زند. سه سال هم زمان كمي نيست.

مهم است بدانیم چرا این اتفاق افتاده است. بحث بندرهای امارات یکه و تنها نیست. پیش از آن بحث کاریکاتورهاي دانمارکي بود که ضربه بزرگی به اقتصاد غرب و امریکا زد و هنوز هم خسارات آن ادامه دارد. نگاه غرب به جهان اسلام کنون به دو بخش تقسیم شده؛ عده یي مي‌گویند مسلمانان با اکثریت تفکر باز در دنیا حکومت را در دست دارند و در این میان، برخي تندروها و رادیکال ها برخي مواقع خود را نشان مي دهند و دسته دوم که مي‌گویند اصولاً مسلمانان این گونه تند و رادیکال هستند و در اصل اسلام را نشانه گرفته اند. طرفداران دسته نخست مي‌گویند که جنگ با القاعده تنش ها را زیاد کرده و رادیکالیسم را در جهان اسلام گسترش داده است. دسته دوم مي‌گویند که جنگ میان امریکا و القاعده نیست بلکه جنگ میان غرب و اسلام است.
بحث کارتون ها باعث شد تفکر نخست تضعیف شده و به تقویت تفکر دوم منتهي شود. چاپ کاریکاتورها خشم گستردة مسلمانان را به همراه داشت. رادیکال هاي جهان اسلام تاخواست اعدام کاریکاتوریست دانمارکي پیش رفتند و دستة میانه رو نیز اعلام کردند که این حرکت اهانت آشکار به ارزش های مسلمانان است. در مورد ارتباط کاریکاتورها و بوش، باید گفت که کل این قضیه بوش را قدرتمند کرد. چرا که طرفداران او در میان تیم امنیت ملي- محافظه کاران قدرت بیشتري یافتند و بوش نیز از این افزایش قدرت بي‌نصیب نماند. اما بوش برنامه یی براي جذب این دسته از هواداران نداشت. بوش در این زمان به مصالحه مي اندیشید و باعث شد که در میان طرفداران خود دسته اي رادیکال ایجاد شده و از او جدا شوند.

بنیاد اندیشه

<u>بحران مالي:</u>
پس از قضیة جنجال کاریکاتورها و تحریم گسترده جهان عرب، کنگره هیچ دلیلي ندید که امریکا در پروژه بندرهای امارات شرکت کند. اهمیتي هم نمي دادند که دولت امارات متحده عربي با تروریست ها همکاري مي‌کند یا نه. آن ها به یاد آوردند که در جریان حادثه یازدهم سپتامبر یك شهروند اماراتي هم بوده و از این رو تمام امارات متحده عربي را که هیچ، تمام جهان اسلام را به یاد آورده و لایحه را بلوکه کردند.

برخي از نمایندگان دموکرات به بلوکه کردن لایحه مشغول شدند که واکنشي بسیار طبیعي است و به هر حال، نماینده جناح مخالف باید این‌گونه عمل کند. مساله این‌جا بود که تمامي نمایندگان محافظه کار و جمهوریخواه نیز پرونده را بستند و پاسخی سنگین به بوش دادند. این اتفاق تا کنون در تاریخ امریکا اتفاق نیفتاده بود. هیچ لایحه اصلي با حوزه امنیت ملي تا به حال چنین منجر نشده بود. در درون جناح حامي بوش، محافظه کاران

اقتصادي و تجاري موافق بودند اما محافظه‌كاران امنيت ملي بدترين شكل پاسخ را دادند.

عراق، محققان و تفحص و بي‌تابي:

پس از قضاياي زنجيره يي كاريكاتورها و پس از آن لايحه امارات، بحث زخم كهنه و قديمي هم دوباره زنده شد. هر چند، معاون رييس‌جمهور نيز در اين ميان بي‌دست و پايي كرد و اوضاع را به هم زد. حادثه تيراندازي به دوست او در جريان شكار اوضاع را به حدي به هم زد كه بتوان با خيال راحت فضا را آماده كرده و بحث عراق را شخم زد. اما مشخص است كه اگر بحث عراق به ميان آيد، ايران نيز به بحث گذاشته مي‌شود. عراق اصل مشكل بوش و دستگاه او است. مهم نيست چقدر كار آنجا انجام شده باشد، مهم اين است كه تمامي اين كارها بسيار دورتر از اين هستند كه كاري تميز و انجام شده به شمار آيند.

بازي عراق، بازي خطرناكي است كه بوش را با خود به همه جا مي‌كشد. حالا تمام اين بحث را اگر كنار بگذاريد، مشكل بزرگ‌تر از اين هاست. دستياران و كارمندان بوش همگي خسته اند و بدتر از آن يا هيچ آدم شاخصي در ميان آن ها نيست. تمام آدم هاي اصلي بيش از پنج سال است كه در جاي خود هستند و تكان نخورده اند. مقاومت بوش براي ورود نيروهاي جديد باعث شده تا نتواند انعطاف سياسي خود را سازماندهي كند. اما نقطه ضعف اصلي بوش عراق است و البته ايران.

بازي با كارت عراق:

اوضاع عراق بدتر از اين نبوده است. همه مي‌گويند كه جنگ داخلي در عراق اتفاق افتاده و در كاخ سفيد هم صحبت اين است كه به ايران حمله هوايي شود. ايراني‌ها هم كه در هر زمينه مشغول رسوا كردن مقامات امريكايي هستند. بوش هم كه بر اوضاع تسلط ندارد، هيچ، كه حتا حزب هوادار خود را نمي‌تواند كنترل كند.

در اين ميان، عده‌يي پيشنهاد دادند كه امريكا وارد گفتگو با مقامات ايران شود، آن هم تنها در موضوع عراق، شرايط و آيندة آن. همين و نه ديگر هيچ موضوعي. براي پرداخت بيشتر به اين مطلب، بايد دانست كه ايران و امريكا در طول اين سال ها به شكل غيرمستقيم و رسمي و در برخي مواقع در تماس بوده اند اما هيچ‌گاه موضوع به اندازه حالا اهميت نداشته است. هر بار هم كه دو كشور به گفتگو نشسته اند، براي حفظ منافع اصلي و امنيتي خود آن ها بوده و هر دو طرف نيز در راستاي حفظ همين منافع، هيچ‌گاه خبر ديدار و ملاقات را فاش نكرده اند. مانند گفتگوهايي كه در ژنو و در بارة

افغانستان پس از يازدهم سپتامبر ميان دو طرف انجام شد. آنچه كنون اهميت موضوع را بالا مي‌برد، اين است كه دو كشور بر سر موضوع دشواری چون عراق پاي گفت‌وگو مي‌نشينند، آن هم در حالي كه پرونده هسته‌يي ايران براي امريكا خود مساله‌يي جزا است.

هر چند مشخص نيست بازيگران اصلي صحنه سياست عراق چه كساني هستند، اما به هر رو، مهم‌ترين آن ها در عراق پاي مذاكرات مي‌نشينند. تمامي طرف هاي حاضر در مذاكره ديگر بي‌واسطه حاضر شده اند و در مكاني خلوت و ساكت و پنهان هم ديدار نمي‌كنند. يك ديدار عمومي با پوشش خبري در تراز جهان و در منطقه‌يي با مشكلات فراوان. ايده گفت‌وگو از سوي ايران نبود. نخستين درخواست رسمي از سوي سفير امريكا در عراق مطرح شد. خليل‌زاد پيشتر گفته بود كه دو مأموريت عمده را در برنامه خود دارد. نخست اين كه با رهبران سني عراقي ديدار كند و ديگر اين كه با ايران به گفت‌وگو بنشيند. خليل‌زاد از همان آغاز گفت كه اجازة او محدود به شرايط عراق است و ديگر هيچ سخني خارج ز آن ميان دو كشور نيست. به سخن ديگر، قرار نيست كه موضوع پرونده هسته‌يی ايران به مذاكرات وارد شود. اين قضيه وقتي جدي‌تر از اين شد كه سر انجام ايراني‌ها پاسخ دادند: بله. بازي كند. نظر امريكا اين است كه عراق همواره مدنظر ايران بوده است.

از تاريخ گرفته تا انجيل، شواهدي هست كه نشان مي‌دهد همواره ميان بابل و پرشيا رقابت براي هژموني منطقه وجود داشته و تا به امروز نيز هست. ايران 300 هزار نفر را در جنگ عراق از دست داد و با بيش از يك ميليون مجروح و مصدوم در جنگ هشت ساله با عراق روبرو شد. اگر بخواهيم رقم را در مقياس فهم امريكا بگوييم، مانند اين است كه امريكا يك ميليون كشته داده، و با بيش از چهار ميليون مصدوم و مجروح مواجه شده باشد. رقم بسيار بالاست. ايراني‌ها در حالي جنگ عراق را ترك گفتند كه دو نكته ارزشمند را با خود تكرار مي‌كردند: يكي اين كه نفرت از صدام ابدي شد و دوم اين كه چه كرد كه ديگر چنين اتفاقي رخ ندهد.

پس از عمليات توفان صحرا در عراق، ايران مي‌خواست كه ديگر صدام در عراق نباشد، اما اين اتفاق نيفتاد. ايران به جاي مبارزه مستقيم با عراق، برنامه‌يي طراحي كرد كه بتواند شيعيان عراق را تقويت كند. آرزوي سقوط صدام به قوت خود باقي بود اما صدام با دست كساني رفت كه هضم آن كمي سخت بود: امريكا.

ايران بسيار به موقع و حساس در بارة يازدهم سپتامبر واكنش نشان داد. ايران به اندازة امريكا از القاعده زيان ديده بود. ايران نه از نوع اسلام القاعده حمايت مي‌كرد و نه مي‌خواست كه وهابي‌ها را نيرومندتر از اين ببيند. نتيجه اين شد كه در جريان جنگ افغانستان فرودگاه هاي خود را در اختيار فرود اضطراري و احتمالي نيروي هوايي امريكا گذاشت. ايران از نفوذ خود در غرب و شمال افغانستان بهره گرفت تا حمله افغانستان با نتيجه مثبت به پايان برسد. در پشت قضايا مشخص بود كه منافع چگونه تأمين مي‌شود. پناه دادن به القاعده يا اسامه بن لادن در سياست ايران نبود چرا كه هيچگونه سودی براي آن ها نداشت. آنچه امريكا مي‌خواست همان بود كه ايران مي‌خواست. وقتي هم كه جنگ عراق پيش آمد، ايران علني وارد قضايا نشد. اما بهترين نتيجه براي ايران اتفاق افتاد و صدام رفت. ايران در جريان جنگ عراق و حضور امريكا در منطقه توانست امريكا را به سه نكته مهم و تاكتيكي برساند:

۱ - عراق برنامه دستيابي به سلاح كشتار جمعي داشت.
۲ - عراقي‌ها پشت سر صدام نايستاده و به استقبال امريكايي‌ها خواهند رفت.
۳ - احتمال بالا كه پس از حضور امريكا در منطقه، جنگ مقابله عراق با امريكا رخ نخواهد داد.

ايران هيچگاه چنين اطلاعاتي را در دسترس امريكا نگذاشت. اما به نوعي در شكلگيري تصور امريكا بر اين باور، دست داشت. آنچه ايران در عراق مي‌خواست، اين بود كه صدام نباشد، حكومت حاكم عراق سني‌نباشد، امريكايي‌ها زودتر بروند و يك دولت شيعه را به جا بگذارند. ايران نظاره‌گر خلع سلطنت و قدرت صدام بود و حالا نظاره‌گر مقابله نيروهاي سني با امريكا است. بيشتر خواسته‌هاي ايران در عراق با اين حركت تأمين مي‌شود.

زمان مقتضی:

آنچه ايران حساب آن را نكرده بود، انعطاف‌ناپذيري امريكا بود. پس از نخستين درگيري امريكا در فلوجه، امريكايي‌ها با رهبران سني وارد گفتگو شدند. امريكا در برنامه خود دو هدف داشت: يك، اين كه باعث تقويت حضور سني‌ها در دولت عراق شود تا به اين واسطه، قدرت و نفوذ ايران نيز كاهش يابد. دوم؛ بتوان جنگ‌افروزان و آشتيجويان سني را از هم تميز داد. اين سياست امريكا در دسامبر 2005 نتيجه داد. اقليت سني در انتخابات شركت كرد و ديگر دستة سني‌ها به جان شيعيان افتاد تا جنگ داخلي راه اندازد.

به زبان دیگر، اوضاع به جایي رسید که نه ایران مي‌خواست و نه امریکا. نظر امریکا براي حفظ پیروزي تنها زماني محقق مي‌شد که جنگجویان سني به زانو درآمده و خلع سلاح و یا دستگیر شوند. ایران هم مي‌دید که بعثي‌هاي پیشین دوباره در حال قدرت گرفتن هستند. آنچه ایران در آن زمان مي‌دید، این بود که شاید اوضاع بدتر از این شود. کردها و سني‌ها با کمك امریکا دولت دیگري را سر کار بیاورند که نتواند هیچ منافعي از ایران تأمین کند. هر دو طرف دیگر طاقت این را نداشتند.

در پاسخ به این گره‌کور و فضاي تحمل ناپذیر براي هر دو طرف، هر یك راهي را براي خود برگزید. ایران بر روي پرونده هسته یی متمرکز شد. چرا که مي‌دانست براي امریکا بسیار حساس‌تر از حضور شیعیان در دولت عراق است. امریکا نیز موضوع عراق را رها کرد و به ایران پاسخ نداد. در عوض، اخبار خود را چنان هدایت کرد که گویي آماده حمله هوایي به ایران است و اجازه داد این اخبار پخش شود. امریکا به نوعي این اخبار را سازماندهي کرد که ایران بداند حمله‌یي هوایي و سنگین در راه است و حتا تحرکات نظامي را اطراف مرزهای ایران افزایش داد. این حرکت امریکا هیچ ربطي به پرونده هسته‌یي ایران نداشت و موضوع به عراق مربوط مي‌شد.

هر دو طرف، وقتي به این درك مشترك رسیدند، اعلام کردند که به پاي میز مذاکره مي‌روند. هر دو طرف، تمامي کارت‌هاي خود را روي میز چیدند و به قولي دست خود را نشان دادند. ایران با پرونده هسته‌یي آمد و امریکا بلوف را گرفت و با بلوف نظامي جلو آمد. اصلاً در برنامه امریکا نمي‌گنجید که حمله نظامي کند و ایران تنها در حاشیه سیاست، نگران از حمله بود و هستهٔ اصلي سیاست در ایران مي‌دانست که به همان عبارت معروف، امریکا هیچ کاری نمي‌تواند بکند. آنچه ایران دید این بود: یك موقعیت طلایي و یك خواست جدي. خواست جدي این بود که موقعیت عراق در حال خارج شدن از کنترل بود. دیگر نمي‌شد حرکت امریکا را پیش‌بیني کرد، سني‌ها را نیز نمي‌شد پیش‌بیني کرد. حتا همتایان استراتیژیك شیعه ایران در عراق نیز دیگر آرایش از پیش توافق شده را در پیش نگرفته بودند.

ناگهان ایران دید که مهره‌ها در عراق زیاد شده‌اند و هر مهره دارد بازي خود را دنبال مي‌کند. موقعیت طلایي نیز این بود که وضعیت سیاسي بوش در امریکا به شدت رو به افول گذاشته بود. هر قدر هم که موقعیت بوش خراب‌تر شود، جاي مانور سیاسي کمتري نیز دارد. انگلیسي‌ها اعلام کردند که قصد برنامه‌ریزي براي خروج از عراق را دارند. بوش هیچ‌گاه

تنهاتر از اين نبوده كه ببينند نزديك‌ترين همپيمانان يكي يكي او را ترك كرده و كنار مي‌روند. هم در سياست داخلي و هم در سياست بين‌الملل. قصد جدي بوش نيز اين بود كه بن‌بست سياسي خود را بشكند. كاخ سفيد اعلام كرد كه حاضر است در يك برنامه زماني خروج نيروهاي امريكايي از عراق را اعلام كند اما مشخص نبود كه آيا كنگره حاضر به چنين معامله‌يي باشد. بوش نمي‌خواست در اين تله گرفتار شود. اما ايراني‌ها لحظه‌شماري مي‌كردند كه بوش در اين تله براي هميشه گرفتار شود.

امير علي ابوالفتح (از منابع انترنتی)

مخالفت با برنامة هسته‌يي ايران
تبلور تضاد شمال و جنوب

پرونده فعاليت‌هاي صلح آميز هسته‌يي ايران يك موضوع ملي است و يا يك موضوع بين‌المللي؟

بي ترديد برنامه‌هاي هسته‌يي ايران هر دو جنبه را در بر مي‌گيرد. از يك سو، ايران با دستيابي به توان هسته‌يي از ظرفيت بالاي ملي براي تأثيرگذاري بر تحولات بين‌المللي برخوردار خواهدشد و از سوي ديگر، پرونده ايران به هر سرانجامي برسد، چهره مناسبات قدرت در نظام بين‌الملل را تغيير خواهدداد. به سخن ديگر، هم اكنون ايران به يك نمونه منحصر به فرد از تعريف قدرت تبديل شده و چگونگي دستيابي آن به فناوري هسته‌يي مي‌تواند روابط استراتيژيك ميان بلوك‌هاي قدرت از جمله ميان شمال صنعتي و جنوب رو به توسعه را باز تعريف كند.

چند دور گفتگو و صدور چند قطعنامه در شوراي حكام آژانس بين‌المللي انرژي اتمي ثابت كرده است كه ميان برداشت اعضاء از فعاليت‌هاي هسته‌يي تا چه اندازه اختلاف نظر وجود دارد. اگرچه تا كنون دو قطعنامه اخير آژانس با اكثريت آراء عليه ايران به تصويب رسيده، اما در عين حال، شماری از اعضاء كه همگي به كشورهاي جنوب تعلق دارند، به سود جمهوري اسلامي ايران رأي داده‌اند و يا تصميم گرفته‌اند كه رأي ممتنع دهند.

در آخرين رأي‌گيري شوراي حكام در اجلاس فوق‌العاده در 4 مارچ، 8 عضو از 35 عضو، اين مسير را در پيش گرفتند. همگي اين كشورها جزو كشورهاي رو به توسعه به شمار مي‌آيند. اگرچه بودند برخي از كشورهاي جنوب كه به دليل مناسبات خاص

سياسي و اقتصادي با قدرت هاي بزرگ عليه ايران رأي دادند، اما در عين حال، هيچ كشوري از شمال حاضر نشد خلاف مصالح كلي لردوگاه غرب به سود ايران رأي دهد. حتا كشوري مانند چين كه ادعاي رهبري كشورهاي جنوب را دارد، هنگامي كه ميان نقش ظاهري خود به عنوان كشور رو به توسعه و نقش راستين خود به عنوان كشور توسعه يافته بر سر دوراهي قرار گرفت، نقش دوم خويش را برگزيد.

واقعاً چه عاملي باعث شده است كه اين گونه در مورد برنامه هاي هسته يي ايران اختلاف نظر بروز كند.
روشن است، تنها ويژگي سياسي ايران و يا مناسبات ديپلماتيك تهران با ديگر كشورها موجب نشده است كه آراي مثبت و يا ممتنع به حساب ايران ريخته شود، بلكه درك مشترك از سرنوشت ايران به عنوان يك موضوع مشخص، از بروز اجماع عليه جمهوري اسلامي ايران جلوگيري به عمل آورده است.

اختلاف نظر در مورد مفهوم امنيت، نخستين دليل براي اختلاف نظر ميان شمال و جنوب در داخل شوراي حكام آژانس بين المللي انرژي اتمي را مي توان حول محور «تعريف امنيت» بيان كرد. كنون، كشورهاي شمال به رهبري ايالات متحده امريكا و سه كشور مذاكره كننده با ايران، يعني فرانسه، آلمان و انگلستان بر آن اند صرف داشتن فناوري چرخه سوخت هسته يي به منزله توانايي توليد سلاح اتمي است. اين وضعيت به اعتقاد اين دسته از كشورها ظرف 15 سال اخير به وجود آمده است. تا پيش از پايان جنگ سرد، كشوري به عنوان قدرت اتمي شناخته مي شد كه به توانايي توليد و يا آزمايش سلاح هسته يي دست مي يافت. از همين طريق، كشورهاي امريكا، شوروي پيشين، فرانسه، انگلستان و چين به عضويت كلوپ هسته يي درآمدند. هند و پاكستان نيز در اواخر دهه 1990 با انجام چند آزمايش اتمي، هسته يي شدن خود را به جهانيان اعلام كردند. كوريای شمالي و اسراييل نيز اگرچه هيچگاه چنين آزمايش هايي را انجام ندادند، ليكن شواهد متقن و غير قابل ترديدي، وضعيت هسته يي آن ها را تأييد مي كند.

اين در حالي است كه در طول جنگ سرد، چند كشور بيشتر اروپايي داراي توان توليد چرخه سوخت و غني سازي اورانيوم بودند، اما در جمع كشورهاي داراي سلاح اتمي قرار نگرفتند. در آن زمان، هنوز يكي انگاشتن غني سازي اورانيوم با توليد سلاح اتمي در فرهنگ لغات امنيتي غرب وارد نشده بود. اما اكنون كه 5 سال از آغاز سده بيست و يكم مي گذرد، به اعتقاد غرب، كشوري كه صاحب فناوري توليد سوخت هسته يي است، مي تواند در

ظرف چند ماه مسير نظامي را در پيش گيرد. وضعيت كوريای شمالي در توجيه اين رويكرد جديد غرب، بي‌تأثير نبوده است.

در مقابل اين برداشت غرب از فناوري هسته‌يي، بيشتر كشورهاي رو به توسعه بر آن اند كه نبايد ميان موضوع توليد سوخت هسته‌يي و توليد سلاح هسته‌يي يكسان‌نگري صورت گيرد. به ويژه اين كه هنوز بيشتر كشورهاي جهان حركت در چارچوب پروتكل الحاقي پيمان منع گسترش سلاح‌هاي هسته‌يي را براي جلوگيري از انحراف‌هاي احتمالي بسته مي‌دانند. به سخن ديگر، اگرNPT نتوانست از دستيابي هند، پاكستان، كوريای شمالي و اسراييل به سلاح اتمي ممانعت به عمل آورد، پروتكل الحاقي مي‌تواند هنوز تضميني براي نظارت دقيق‌تر فعاليت صلح آميز هسته‌يي اعضاء باشد. به سخن ديگر، حتا اگر ميان شمال و جنوب در مورد خطرناك بودن چرخه سوخت هسته‌يي همنگری وجود داشته باشد، اما هنوز دو طرف نتوانسته اند بر سر راه‌هاي پيشگيري از گسترش سلاح‌هاي اتمي به توافق دست يابند.

غرب بر اساس درك جديد از مفهوم امنيت و همچنين منافع اقتصادي كه در ادامه به آن پرداخته خواهد شد، راهكار خروج از بحران امنيتي كنوني جهان را منع كشورها از دستيابي به چرخه سوخت هسته‌يي مي‌داند. درحالي كه از ديدكشورهاي رو به توسعه، توليد سوخت هسته‌يي ارتباط مستقيم با توانمندي‌هاي صنعتي و علمي كشورها دارد و انجام نظارت‌هاي دقيق‌تر يا حتا تقويتNPT و پروتكل الحاقي مي‌تواند نگراني‌هاي امنيتي را برطرف نمايد.

به همين دليل، حتا آن دسته از كشورهايي كه عليه ايران در نشست اضطراري شوراي حكام آژانس بين‌المللي انرژي اتمي رأي دادند، از جمله امريكا، سه كشور اروپايي، روسيه، چين و هند حق قانوني جمهوري اسلامي ايران را در دستيابي به چرخه سوخت هسته‌يي كم و بيش به رسميت شناخته اند، اما در عين حال بر آن اند كه براي اطمينان از صلح آميز بودن برنامه‌هاي هسته‌يي ايران، تهران بايد غني سازي اورانيوم را كنار بگذارد.

اختلاف نظر در زمينه موضوع اقتصادي:

روشن است كه فعاليت‌هاي هسته‌يي تنها به موضوع سياسي و امنيتي محدود نمي‌شود. اگرچه از غني‌سازي اورانيوم سلاح اتمي نيز به دست مي‌آيد، اما سلاح تنها محصول اين فرآيند پيچيده علمي و فني نيست. سوخت هسته‌يي در حقيقت موتور محرك چرخ‌هاي صنعت در سده بيست و يكم خواهد بود. اگر سده نوزدهم، قرن زغالسنگ ناميده مي‌شود و به سده بيستم لقب سده نفت

داده اند، سده بيست و يكم، قرن انرژي هسته يي خواهد بود. برآوردهاي سازمان بين المللي انرژي موييد اين واقعيت است كه تا سه دهه آينده، به تدريج توليد سوخت فسيلي به چند كشور خاورميانه با ظرفيت رو به كاهش محدود خواهد شد. اين در حالي است كه گرم شدن كره زمين طي سال هاي اخير، آلوده بودن سوخت هاي فسيلي را به يك حقيقت ترسناك عصر حاضر تبديل كرده است. از اين رو، بي دليل نيست كه ساخت نيروگاه هاي اتمي اين روزها در دستور كار بيشتر كشورهاي جهان قرار گرفته است.

كنون بيش از۴۴۰ نيروگاه اتمي در سراسر جهان دست اندر كار توليد انرژي هستند كه از اين ميان، بيش از 110 نيروگاه در كشور غني از نفت و گاز ايالات متحده امريكا قرار دارد. پيش‌بيني مي شود تا 25 سال آينده حد اقل 200 نيروگاه ديگر در مناطق رو به توسعه آسيا، افريقا و امريكاي لاتين ساخته شود.

بي ترديد همه اين نيروگاه ها براي توليد انرژي برق، به سوخت هسته يي نياز دارند. بنا براين، مي‌توان پيش‌بيني كرد كه تجارت سوخت هسته يي در دهه هاي آينده به يكي از تجارت هاي پر سود تبديل شود. كنون افزون بر 9 عضو رسمي و غير رسمي كلوپ هسته يي، نزديك به 35 كشور ديگر توان توليد سوخت هسته يي را دارند. اين كشورها سوخت توليد شده را در نيروگاه هاي اتمي خود به مصرف مي رسانند و مازاد آن را در حد اندك به ديگران مي‌فروشند. هم اكنون تقريباً هر كشور كه داراي نيروگاه اتمي است، از توان توليد سوخت هسته يي نيز بي‌نياز است. اما در تعريف جديد غرب از فعاليت هسته يي، گويا قرار است اين خودكفايي ملي پايان يابد و همانند ديگر فعاليت هاي تجاري، جهان به دو گروه توليد كننده و مصرف كننده تقسيم شود.

در فبروری سال 2004، جورج بوش طرح 7 ماده يي خود را براي فعاليت هاي هسته يي در جهان ارايه كرد. در يكي از بندهاي اين طرح آشكارا گفته شده است كه ديگر نبايد اجازه داد كشورهاي بيشتري به جمع دارندگان فناوري توليد سوخت هسته يي افزوده شود. وي در اين طرح، جهان را به دو گروه «دارا» و «ندار» تقسيم كرده كه ندارها براي تأمين سوخت مورد نياز خود به دارا ها مراجعه كنند و در ازاي پرداخت پول، سوخت مورد نياز خود را خريداري كنند. اين كشورها بايد پس از مصرف، زباله هاي اتمي را به كشور فروشنده بازگردانند. در توجيه اين طرح گفته مي‌شود كه كشورهاي داراي نيروگاه اتمي

از دستيابي به اورانيوم به شدت غني‌شده و يا پلوتونيوم مورد نياز در سلاح هاي هسته يي باز خواهند ماند.

شايد در نگاه امنيتي به موضوع هسته يي، طرح بوش كه مورد تأييد جهان غرب قرار گرفته است، تا حدودي منطقي به نظر برسد، اما آنچه كه نگراني كشورهاي رو به توسعه را برانگيخته است، وابسته شدن نداراها به داراها در مورد موضوع بسيار مهم و استراتيژيك تأمين انرژي است. به سخن ديگر، اگر آنچه كه جهان صنعتي به دنبال آن است، تحقق يابد، يك اوپك هسته يي شكل خواهدگرفت با اين تفاوت كه پراكندگي معادن نفت و گاز را طبيعت در طول ميليون ها سال ايجاد كرده، اما پراكندگي پتانسيل هاي انرژي اتمي حاصل دست انسان خواهد بود كه قرار است ظرف چند دهه شكل بگيرد.

نكته ديگر آن است كه چه نهادي اجازه دارد كشوري را از دستيابي به چرخه سوخت هسته يي باز دارد و به ديگري چنين اجازه يي را دهد. به سخن ديگر، چرا توان توليد سوخت هسته يي به همين 45 كشور كنوني محدود شود و ديگران بايد در جرگه كشورهاي ندار قرارگيرند. اگر ملاك، صلح آميز بودن فعاليت ها است، آژانس بين المللي انرژي اتمي به عنوان عالي‌ترين مرجع داوري مي‌تواند با تقويت نظارت هاي قانوني، تضمين هاي مورد نياز را در اختيار جامعه جهاني قرار دهد. به علاوه تقسيم جهان به داراها و نداراها، براي نخستين بار انحصار تأمين انرژي را در اختيار كشورهاي شمال قرار مي‌دهد. در مورد زغالسنگ و نفت، اين كشورهاي نادار و يا رو به توسعه بودند كه اين معادن را در اختيار داشتند و مي‌توانستند حد اقل از لحاظ سياسي و تبليغاتي منافع خود را در برابر زيادي خواهي كشورهاي صنعتي حفظ نمايند. اما اگر قرار باشد هم ساخت نيروگاه هاي هسته يي و هم سوخت مورد نياز اين نيروگاه ها توسط كشورهاي صنعتي تأمين شود، در چند دهه آينده حيات سياسي و اقتصادي و آينده توسعه كشورهاي ندار به طور كامل در دست داراها قرار خواهد گرفت.

قطع صدور گاز روسيه به اوكراين بنا بر دلايل سياسي و اختلاف نظر ميان مسكو و كييف به خوبي آسيب پذيري كشورهاي مصرف كننده انرژي به توليد كنندگان قدرتمند را نشان داد. از آن مهمتر اين كه در طرح پيشنهادي گلد اشميت- معاون پيشين امور پادمان آژانس بين المللي انرژي اتمي، هرگونه فروش سوخت هسته يي از سوي توليد كنندگان به مصرف كنندگان منع شده است. به سخن ديگر، كشورهاي نيازمند سوخت هسته يي در ازاي پرداخت پول، سوخت مورد نياز خود را اجاره مي‌كنند و پس از استفاده در نيروگاه هاي اتمي، مال الاجاره را به صاحبان اصلي

آن بر مي‌گردانند. تفاوت اين طرح با طرح بوش در اين است كه ديگر، كشور دريافت كننده سوخت هسته‌يي به عنوان مالك كالا شناخته نمي‌شود و نمي‌تواند بدون نظر مستقيم صاحب كالا در آن دخل و تصرف نمايد. در اين صورت، حتا نحوه حمل و نقل، ميزان تزريق سوخت به نيروگاه و چگونگي انبارکردن سوخت و زباله آن با نظر مالك صورت مي‌گيرد. هدف از اين طرح، افزايش اطمينان جامعه جهاني از صلح آميز بودن فعاليت‌هاي هسته‌يي عنوان شده است. اما بي‌ترديد، وابستگي مطلق كشورهاي رو به توسعه به كشورهاي صنعتي آن روي سكه چنين طرح هايي به شمار مي آيد.

از آن رو، شگفتی بر انگيز نيست كه چرا دفاع از برنامه‌هاي هسته‌يي ايران مورد تأييد بيشتر كشورهاي رو به توسعه است. بسياري از اين كشورها، به ايران به عنوان الگو نگاه مي‌كنند. اگر ايران بتواند با راه انداختن تأسيسات توليد سوخت هسته‌يي خود، در سد انحصار غرب خللي ايجاد كند، شانس ديگران براي دستيابي به اين انرژي افزايش خواهد يافت. در غير اين صورت، در خوش‌بينانه‌ترين حالت، طرح ايجاد اوپك هسته‌يي و تقسيم جهان به دو گروه دارا و ندار تحقق خواهد يافت. اين كه كشورهايي چون روسيه، چين و هند به‌رغم اختلاف ديدگاه با غرب در زمينه مفهوم امنيت هسته‌يي، عليه ازسرگيري تحقيقات غني‌سازي اورانيوم از سوي ايران رأي مي‌دهند، ريشه در محاسبات تجاري و اقتصادي سوخت هسته‌يي دارد.

اكنون «توليد كنندگان سوخت هسته‌يي» در برابر ايران صف‌آرايي كرده‌اند تا كشور ديگري به جمع توليد كنندگان نپيوندد. حفظ بازار انحصاري يكي از اصول بديهي تجارت است و « سركوب توانمندي صنعتي و تجاري» ايران در عرصه توليد اين كالاي استراتيژيك هدف نهايي غرب در محروم كردن كشورهاي رو به توسعه به شمار مي آيد.

بنا بر اين، چه بهتر از آن كه به بهانه رفتارهاي «تروريستي، پرخاشگرانه و چالش برانگيز» جمهوري اسلامي ايران با غرب، موجبات انحصاري شدن بازار پر سود سوخت هسته‌يي فراهم شود، در حالي كه هدف نهايي تنها ايران نيست و همين سرنوشت در انتظار كشورهايي چون برازيل، مصر، الجزاير، ونزويلا و ده‌ها كشور رو به توسعه است كه در تقسيم كار بين‌المللي جديد غرب بايد در جايگاه مصرف كنندگان قرار بگيرند.

داكتر ابراهيم متقي

گزينه هاي رفتار استراتيژيک ايران در پرونده هسته يي

اگرچه بحران هاي بين المللي در اوضاعی پديد مي آيند که اهداف استراتيژيک قدرت هاي بزرگ با يکديگر دچار تعارض گردد، اما در اوضاع موجود هيچ گونه نشانه يي از چنين تضادي به چشم نمي خورد. قدرت هاي بزرگ در مورد موضوعات امنيتي با يکديگر به توافق رسيده اند. آنان تلاش دارند تا شکل جديدي از تهديدات را براي خود ترسيم نمايند. در اين روند، تمامي قدرت هاي بزرگ با يکديگر به اين توافق رسيده اند که از قدرت سازي کشورهاي چالشگر جلوگيري کنند. پرونده هسته يي ايران در چنين قالبي تفسير مي شود. بر اساس چنين همکاري هايي شاهد آن هستيم که اجلاسيه ويژه شوراي حکام آژانس بين المللي انرژي اتمي قطعنامه خود را در 4 فبروری 2006 صادر نمود. اما اين امر به مفهوم پيچيده شدن شرايط امنيتي ايران نيست. شکل بندي امنيتي کشورها تنها در اوضاعی با مخاطره روبرو مي شود که ابهام امنيتي ايجاد شود و يا اين که بازيگران نتوانند تهديدات احتمالي فراروي خود را پيش بيني نمايند.

آنچه در 4 فبروری 2006 رخ داد، براي بسياري از تحليلگران موضوعات استراتيژيک و همچنين مقامات اجرايي کشور قابل پيش بيني بود. به طور کلي، تجربه ديپلماتيک ايران نشان مي دهد که فشارهاي وارده از سوي قدرت هاي بزرگ بر اساس اعمال نيروهاي متوازن انجام مي گيرد. هيچ يک از اين بازيگران، تلاش چنداني براي خنثي سازي الگوهاي رفتاري امريکا انجام نداده اند. کشورهاي اروپايي که به گونه سنتي همواره از موازنه سازي قدرت در تراز بين المللي و منطقه يي حمايت به عمل آورده اند، در اوضاع کنونی مرعوب تهديدات و اقدامات نامتقارن امريکا گرديده اند. اين گونه، موازنه سازي، مفهوم و کارکرد خود را در ادبيات و فرايندهاي سياست بين الملل از دست داده است. در نتيجه چنين شرايطي، محدوديت هاي بيشتري عليه کشورهايي مانند ايران اعمال مي شود. بازتاب اين فرايند در قطعنامه آژانس به چشم مي خورد. به همين دليل است که اتفاق جديدي در روند همکاري هاي ايران با آژانس ايجاد شده است. از سوي ديگر، مقامات ايراني با جلوه هايي از غافلگيري روبرو نگرديدند. جهتگيري کشورهاي مؤثر در تصميم های آژانس بين المللي انرژي اتمي براي مقامات ايراني قابل پيش بيني بود. در اين شرايط، مهمترين پرسشی که فراروي تصميمگيران سياست خارجي ايران وجود دارد، آن است که در چنين اوضاعی چه اقداماتي بايد انجام پذيرد و با چه الگويي تا

فشارها و محدوديت هاي بين المللي را بتوان كنترل كرد. پاسخ به اين پرسش، منجر به ايجاد الگوهاي مختلفي در فرايندهاي رفتاري ايران مي گردد.

به طور كلي، طراحي الگوي رفتاري با كشورهاي قدرتمند در سياست جهاني، اگرچه كار دشواري است، اما اراده لازم براي برخورد با حوادث و بازيگران را فراهم مي آورد. به طور كلي، قدرت هاي بزرگ تلاش دارند تا اراده خود را بر حوادث بين المللي تحميل نمايند. از سوي ديگر، آنان اقدامات متنوعي را براي غلبه بر اراده سياسي و امنيت كشورهايي همانند ايران به انجام مي رسانند. آنان درصدد هستند تا اراده رفتار استراتيژيک را از كشورهايي همانند ايران سلب نمايند. بنا بر اين، ضرورت هاي امنيتي ايجاب مي كند كه طراحي استراتيژيک براي مقابله با تاكتيك هاي رفتاري قدرت هاي بزرگ ايجاد شود. در اين روند، به كارگيري الگوهاي تناوبي اگر بر اساس برنامه ريزي استراتيژيک توسط مقامات ايراني نباشد، نمي تواند مطلوبيت هاي لازم را به وجود آورد.

در آستانه تنظيم قطعنامه جديد توسط شوراي حكام آژانس و در روزهاي پيش از برگزاري اجلاسيه وين، فعاليت هاي ديپلماتيك هيأت ايراني با مقامات روسيه، چين، هند و همچنين كشورهاي اروپايي در اجلاسيه لندن آغاز گرديده بود؛ اما تفاوت در رويكردهاي امنيتي به گونه يي مشهود بود كه جاي هيچ گونه ابهامي را باقي نمي گذاشت.
همه كشورهاي ياد شده براي چندمين بار از الگوي امنيتي نسبتاً مشتركي در برخورد با ايران بهره گرفتند. آنان محدوديت هاي امنيتي خود عليه اهداف تكنولوژيك و استراتيژيک ايران را بار ديگر اعمال نمودند. اين امر نشان مي دهد كه جلوه هايي از همبستگي استراتيژيک در رفتار قدرت هاي بزرگ و نيروهاي ميانه بين المللي ايجاد گرديده و از اين طريق تلاش دارند تا مركز ثقل قدرت ملي ايران را محدود نمايند.

آنچه در اجلاسيه 4 فبروری 2006 تصويب شد، ادامة قطعنامه هايي است كه از سپتامبر 2003 در آژانس عليه فعاليت هاي هسته يي ايران صادر گرديده است. در اين روند، شاهد جلوه هايي از تصاعد بحران در روابط ايران با كشورهاي صنعتي غرب هستيم. تلاش هاي ايران براي جلب حمايت كشورهايي مانند روسيه، چين، هند و حتا پاكستان، نتيجه مؤثري را ايجاد نكرد. بنا بر اين، در اوضاع كنونی بايسته است تا طراحي رفتار استراتيژيک ايران بر اساس مطلوبيت هاي امنيتي طراحي گردد.

براي تحقق چنين هدفي بايسته است تا الگوهاي استراتيژيک ايران طراحي گرديده و از سوي ديگر مدار انعطاف‌پذيري بر اساس الگوهاي رفتار بهينه برنامه ريزي و تنظيم شود. بر اين اساس بايسته است تا الگوهاي احتمالي مورد ارزيابي واقع شود. هر يك از اين الگوها معطوف به شرايط زماني خاص و در برخورد با بازيگران مشخص مي‌باشد. اين گونه، الگوي پيشنهادي مربوط به فاصله زماني فبروری تا اوايل مارچ 2006 مي‌باشد. در اين دوران، بازرسان آژانس فعاليت‌هاي خود را در ايران آغاز نموده و بر مبناي آن دبيرکل آژانس گزارش خود را تا 6 مارچ 2006 منتشر خواهد کرد.

۱- آزمون سازي مدل گسترش بازيگران در پرونده هسته‌يی طي 6 ماه گذشته الگوي حد اکثر سازي تعاملات ديپلماتيک با بازيگران متنوع در دستور کار قرار گرفته اما نتايج ايجاد شده بيانگر آن است که الگوي گسترش بازيگران در روند مجادلات آژانس عليه ايران هيچ‌گونه مطلوبيتي را به وجود نياورده است. به طور کلي در فرآيندهاي بحران زا، به هر ميزان بازيگران کاهش يابند، امکان نيل به توافق عمومي بيشتر مي‌شود. بنا بر اين، افزايش تعداد بازيگران نمي‌توانست مطلوبيت‌هاي امنيتي استراتيژيک ايران را تأمين نمايد. در چنين روندي، فعاليت هاي ديپلماتيک ايران براي حل موضوع هسته‌يي در مداري قرار گرفته که نمي‌توانست دستاوردهاي ويژه‌يي را براي منافع و امنيت ملي ايران به وجود آورد.

در اين روند، کشورهاي مختلفي مورد آزمون قرار گرفتند. مذاکرات ديپلماتيک ايران با کشورهاي مختلفي انجام گرفت. هر يك از اين بازيگران، طرح‌هاي متفاوتي را در بيان فرايندهاي جديد در رفتار هسته‌يي ايران ارايه کردند. اما هيچ يك از بازيگران نتوانست اهداف و مطلوبيت‌هاي مورد نظر ايران را تأمين کرده و يا اين که در مذاکرات ديپلماتيک طرحي ارايه دهد که از آن به عنوان ابزار استراتيژيک استفاده گردد.

تجربه رفتارهاي بين‌المللي روسيه، چين و هند پس از پايان جنگ سرد نشان داده است که آنان مواضع خود را با مطلوبيت‌هاي جهان غرب هماهنگ مي‌کنند. زماني که سفارت چين در بلگراد با موشك هاي امريکايي نشانه‌گيري شد، مقامات چيني تنها به اعتراض ديپلماتيک بسنده نمودند. اين امر نشان مي‌دهد که بازيگران قدرتمند در سياست بين‌الملل از الگوي هماهنگ‌سازي خود با سياست هژمونيک امريکا بهره مي‌گيرند. در اين روند، امريکايي‌ها توانستند اهداف و مطلوبيت‌هاي خود را بر کشورهاي ياد شده تحميل نموده و در نتيجه، براي مقابله با

ايران به همبستگي استراتيژيک دست يابند. تنها الگوهاي رفتاري آنان با يکديگر متفاوت به نظر مي‌رسد. از سوي ديگر، مقامات روسيه نيز در برابر تهاجم امريکا عليه دولت يوگسلاوي و يا حکومت صدام حسين نتوانستند واکنش بازدارنده‌يي ايجاد نمايند. در چنين شرايطي اميداوري نسبت به معجزه از سوي اين کشورها را مي‌توان به عنوان نمادي از ابهام امنيتي دانست. کشورهايي که دچار چنين وضعيتي گردند، به‌گونه اجتناب‌ناپذير با واقعيت هاي تکان‌دهنده‌يي همانند قطعنامه 4 فبروری 2006 روبرو مي‌شوند.

۲ آزمون سازي مدل همکاري با مدير کل آژانس:

اگرچه در بسياري از قطعنامه هاي مديرکل آژانس بين‌المللي انرژي اتمي، واژه هايي وجود دارد که بر همکاري گسترده ايران با نهادهاي بين‌المللي تأکيد دارد. اما شواهد نشان مي‌دهد که به موازات چنين فرايندي، شاهد جلوه هايي از محدودسازي ايران نيز مي‌باشيم. در قطعنامه 4 فبروری، نسبت به عدم به‌کارگيري سياست‌هاي اعتمادساز از سوي ايران تأکيد شده است. بند 5 ماده 1 قطعنامه ياد شده، بر اين امر تأکيد دارد که ايران مي‌بايست اقدامات اعتمادساز را بر طبق درخواست مديرکل آژانس انجام دهد. اين روند نشان مي‌دهد که مديرکل با فشارهاي چندجانبه قدرت‌هاي بزرگ روبرو گرديده است. به‌رغم اين که قطعنامه آژانس عليه ايران صادر گرديده است، اما اين امر به مفهوم پايان ديپلماسي نمي‌باشد.

کلاسيک ها بر آن اند که جنگ، پايان ديپلماسي مي‌باشد، اما نئوکلاسيک ها بر اين اند که حتا در دوران جنگ نيز ديپلماسي ادامه خواهد يافت. اين گونه، نمي‌توان انتظار داشت که گزارش ديگري که مديرکل آژانس تنظيم مي‌کند، تفاوت کيفي بسياري با فرايندهاي گذشته داشته باشد. علت آن را بايد در جو عمومي دانست که البرادعي در آن قرار داد. وي ترجيح مي‌دهد تا فعاليت‌هاي اجرايي خود و همچنين گزارش هايی که تنظيم مي‌کند را در راستاي سياست عمومي قدرت‌هاي بزرگ تنظيم کند.

الگوي همکاري با دبيرکل بيانگر آن است که تصميم های ايران در مورد غني‌سازي اورانيوم و يا پيگيري حقوق قانوني خود در چارچوب آژانس بين‌المللي انرژي اتمي مي‌تواند به موازات ديپلماسي ادامه يابد.

متن قطعنامه شوراي حکام نشان مي‌دهد که کشورهاي غربي بر موضوعاتي از جمله شفاف‌سازي، اعتماد سازي و راستي آزمايي

تأکید داشتند. بنا بر این، دبیر کل آژانس وظیفه دارد تا روندهاي یادشده را به گونة مؤثري پیگیري نماید. برخي از گزارش های منتشر شده از سوي آژانس نشان مي دهد که بازرسان فعال در ایران، در صدد ثبت اطلاعات در حوزه هایي مي باشند که ارتباط چنداني با فرایندهاي فعالیت آژانس ندارد. مجوز چنین اقداماتي را آنان از طریق ساختار موجود آژانس به دست آورده اند. بند 5 مادة 1 قطعنامه نشان مي دهد که زمینه اعمال فشارهاي بیشتري علیه ایران توسط مدیرکل فراهم شده است.

بند D قطعنامه چندین بار واژه راستي آزمایي را تکرار کرده است. افزون بر آن، بندهاي E و F قطعنامه نیز تلاش دارد تا بر نقض پادمان هسته یي توسط ایران تأکید نماید با وجود چنین مفاهیمي، ابتکارات دیپلماتیك براي انجام مذاکرات دشوار مي شود. از سوي دیگر، بندهاي مختلف قطعنامه بیانگر شرایط یکجانبه و غیرعادلانه یي است که آژانس علیه ایران ایجاد کرده است. تاکنون ما تلاش داشته ایم تا بر اعتمادسازي متقابل تأکید نماییم. در این روند، انتظارات ایران براي همکاري با آژانس نادیده گرفته شده است. این امر ناشي از شرایط ساختاري در نظام بین الملل مي باشد.

۳ - آزمون سازي مدل همکاري با بازیگران محدود:

این الگو بر موازنه سازي اهداف استراتیژیك ایران با بازنگراني تأکید دارد که مي توانند نقش گسترده تري را در سیاست هاي عمومي آژانس بازي نمایند. این مدل مبتني بر استراتیژی مصالحه گرایي محدود مي باشد. چنین استراتیژی بیانگر آن است که مي توان از طریق الگوهاي متقاعدکننده در فرایندهاي دیپلماتیك بهره گرفت.

لازم به توضیح است که قدرت هاي بزرگ تنها در اوضاعی به مصالحه دست مي زنند که شکل مؤثري از تهدید امنیتي فراروي آنان ایجاد شود و یا این که با بازیگراني که مورد مصالحه قرار مي گیرند، به منافع مشترك یا موازي دست یابند. به کارگیري مفاهیم عدالت و اعتمادسازي براي ایران و کشورهاي مؤثر در تصمیم های شوراي حکام متفاوت مي باشد. در این شرایط، عدالت توسط قدرت تفسیر مي شود. به سخن دیگر، اتخاذ چنین تصمیم های تنها در شرایطي ضمانت اجرایي بین المللي پیدا خواهد کرد که قابلیت هاي ایران براي اعمال تهدیدات امنیت ملي علیه آنان را افزایش دهد.

شواهد نشان مي دهد که قدرت هاي بزرگ به ویژه امریکا، درگیر

حوادث و روندهاي بحراني در حوزة منطقه‌يي خاورميانه مي‌باشند. آنان براي امنيت خود، نيازی سخت به همكاري و مشاركت با ايران دارند. نقش منطقه‌يي ايران در عراق و افغانستان به‌گونه‌يي است كه كشورهايي همانند امريكا و اروپاي غربي نمي‌توانند آن را ناديده انگارند. اگر ژاك شيراك مبادرت به تهديد امنيت ملي ايران مي‌كند، اگر فرانسه از الگوي ضربة نخست بهره مي‌گيرد و يا اين كه مبادرت به تهديد پيشدستانه مي‌كند، در اين اوضاع ايران نيز قادر خواهد بود تا محدوديت‌هايي را براي آنان در حوزة خاورميانه ايجاد كنند. خاورميانه محيط ناامني براي بازيگراني خواهد بود كه تلاش دارند تا به امنيت يك جانبه دست يابند.

از منابع انترنتی
ترجمه: محسن ایمانی

پشت پرده پرونده ایران

تنش ميان ايران و قدرت‌هاي اروپايي و امريكايي كه نگران تسلّط بر آخرين ذخاير انرژي هستند، رو به گسترش است. زير فشار انگلستان، اعضاي دايم شوراي امنيت سازمان ملل سر انجام توافق كردند كه پرونده ايران به اين شورا گزارش شود. در اين ميان، روسيه و چين نقش پوياتري بر عهده گرفته اند. ولاديمير پوتين طرح عظيمي را پيشنهاد مي‌كند كه ظاهراً بر اساس آن مشكل انرژي هسته‌يي به‌طور قطعي براي هميشه حل خواهد شد و هر كشوري خواهد توانست به حق مشروع خود در دستيابی به انرژي هسته‌يي صلح‌آميز توفيق يابد. كشاكش ميان قدرت‌هاي بزرگ بر سر ايران كماكان ادامه دارد. از دسامبر 2002 ميلادي، امريكا ايران را متّهم مي‌كند كه با نقض پيمان منع گسترش هسته‌يي (NPT)، سعي دارد به سلاح اتمي مجهز شود. ايالات متّحده تلاش مي‌كند كه شوراي امنيت رسماً ايران را محكوم كند تا مجوّز لازم براي حمله به اين كشور محقّق گردد.

دست گذاشتن واشنگتن بر روي ايران به معناي كنترل نظامي جناح شرقي خليج فارس و بخش جنوبي درياي خزر است. اين دو منطقه

به عنوان دارنده دوّمين ذخاير نفتي و گازي جهان شناخته شده اند. امريكا پيش‌تر كنترل نظامي بخشي از درياي خزر و مسيري كه آن را به اقيانوس هند متصل مي‌كند (افغانستان، پاكستان) به دست گرفته است. همچنين بخش‌هاي مهمي از منطقه خليج فارس (عربستان سعودي، عراق) جولانگاه نظاميان امريكايي است. واشنگتن قصد دارد در پايان اين عمليات، ارباب مناطق اصلي دارنده انرژي و ذخاير استخراج نشده باشد. اين گونه، اقتصاد جهان در دستان امريكا خواهد بود و اين كشور ديگر هيچ شريكي را تحمّل نخواهد كرد.

در اوضاع كنوني، قدرت‌هاي بزرگ در برابر اتهامات امريكا عليه ايران اختلاف نظر دارند. انگليس، فرانسه و آلمان به وجود يك پروژه نظامي هسته‌يي در ايران مشكوكند و به گزارش‌هاي سرويس‌هاي اطلاعاتي امريكا متوسّل مي‌شوند. اين سه كشور در اسناد محرمانه تأكيد مي‌كنند كه تهران بر روي يك پروژه كار مي‌كند و تلاش مي‌كند به موشك‌هايي دست‌يابد كه قادر به حمل كلاهك هسته‌يي باشند. امّا روسيه، چين و هند بر آن اند كه برنامه هسته‌يي ايران تنها غيرنظامي است. آن‌ها به فتواي آيت ا... سيد علي خامنه‌يي كه ساخت، نگهداري و استفاده از بمب اتمي را خلاف اخلاق اسلامي دانسته اند، استناد مي‌كنند. امروزه از نگاه فنّي، معاهده NPT نمي‌تواند بين برنامه هسته‌يي نظامي و غيرنظامي تميز قايل شود. دانش و تأسيسات صلح‌آميز خيلي سريع مي‌توانند در جهت مصارف نظامي به كار گرفته شوند. با يك تفسير سختگيرانه از اين معاهده، مي‌توان كشورها را حتّا از داشتن صنعت هسته‌يي صلح‌آميز محروم كرد در حالي كه يك برداشت همراه با تساهل از NPT به هر كشوري اجازه گسترش هسته‌يي را مي‌دهد. با لاينحل ماندن اين بحث، بعيد به نظر مي‌رسد مورد ايران فرجامي خوشايند داشته باشد و امريكا با سوءاستفاده از همين ابهام در NPT مي‌خواهد گزينه جنگ را انتخاب كند.

با اين همه، شايد راهي براي شفاف كردن اين وضعيت وجود داشته باشد. شيوة خاصي از غني‌سازي اورانيوم كه هنوز كامل نيست، قادر است كاربرد نظامي و صلح‌آميز را از يكديگر تفكيك كند. روسيه با پيشنهاد اين شيوة نو پيشگام شده است و تلاش مي‌كند نه تنها ايران بلكه ديگركشورها را نيز از آن بهره‌مند سازد. به نظر مي‌آيد كه اين پيشنهاد يكي از سه پيشنهاد بزرگ رييس جمهور پوتين در اجلاس آينده سران گروه 8 در سن‌پترزبورگ باشد. عملي بودن اين طرح بايد به اثبات برسد. روسيه قرار است در خاك خود زير نظارت آژانس بين‌المللي انرژي هسته‌يي در كارخانه‌هايي كه با همكاري كشور

متقاضي سوخت هسته‌يي ساخته شده اند، سوخت مورد نياز اين كشور را توليد كند. به منظور تضمين منافع طرف هاي مختلف، پروتكل هاي بايسته به صورت جزيي تهيه خواهند شد. اگر اين طرح به سرانجام برسد، تمام روابط بين الملل دگرگون خواهند شد. روسيه با تأمين انرژي جهان، اقتدار امريكا را كه كنون امنيت انرژي خود را به زيان كشورهاي ديگر تضمين مي‌كند، به حاشيه خواهد راند.

ايران حق انرژي هسته‌يي صلح آميز خود را تبديل به نماد استقلال از انگليس و امريكا كرده است. دو كشوري كه در طول تاريخ رنج فراواني را بر ملّت ايران تحميل كرده اند. برخلاف آنچه از مدّت ها پيش مطبوعات غربي ادّعا مي‌كنند، اين تنها دولت ايران نيست كه بر حق هسته‌يي پافشاري مي‌كند بلكه جامعه ايران نيز با دولت خود همنوا است. افزون برآن، جمهوري اسلامي، ديگر راهكار اشاعه انقلاب اسلامي را كنار گذاشته است و امروزه تلاش مي‌كند يك نقش محوري در جنبش عدم تعهّد بازی كند. ايران همچنين تلاش مي‌كند كه حق هسته‌يي صلح آميز را به ديگر كشورها هم گسترش دهد. بازي ديپلماتيكي كه در جريان است، بيش از آن كه به آينده ايران مربوط شود، به توازن بين الملل و توقّعات امريكا كه خود را سرور جهان مي داند، ربط پيدا مي‌كند.

در دو سال اخير، طرف هاي مختلف مانورهاي زيادي كرده اند. قرار بود «ترويكاي»[61] اروپا (فرانسه، انگليس و آلمان) نقش خوبي ميان واشنگتن و تهران بازي كنند. اين سه كشور در آغاز، خواستار تعليق برنامه هسته‌يي ايران شدند و سرانجام به موضع امريكا متمايل گشتند. سر انجام، پس از دو سال و نيم تعليق داوطلبانه در بخش تحقيقات، ايران در تاريخ 10 جنوری 2006 اين تحقيقات را از سر گرفت چرا كه معتقد است به اندازه كافي براي اثبات حسن نيت خود صبر كرده است. حال آن كه اروپايي ها هيچ پيشنهاد جدّي مطرح نكرده اند.

موضع روسيه مبهم شده و وزير امور خارجه اين كشور از همگرايي با همتايان غربي اش سخن مي‌گويد. در عين حال، ولاديمير پوتين به يك راه حل صلح آميز تمايل نشان داد و سر انجام، طي هفته هاي اخير رهبران روسيه، چين و ايران پس از انجام يک رشته بازديد های ديپلماتيك راهكار مشتركی تهيه كردند.

ناگهان در 30 جنوری 2006، انگليس با سازماندهي يك ضيافت شام خصوصي با شركت وزيران امور خارجه انگليس، فرانسه،

[61]. ترويكا- به روسی به معنای درشكه سه اسپه است.

آلمان، روسيه، امريكا و چين پرونده را دستخوش تحولاتي كرد. در جريان اين ميهماني، وزير امور خارجه انگليس- جك استراو پيشنهاد مي‌كند كه آژانس بين‌المللي انرژي اتمي پرونده ايران را به شوراي امنيت سازمان ملل بفرستد (نخستين گام در حركت به سوي جنگ). امّا همتايان روسي و چيني استراو گوشزد مي‌كنند كه چنين تصميمي فاقد مبناي حقوقي است. فدراسيون روسيه معتقد بود كه طرح غني‌سازي مشترك عملي است. ميهمانان، شام را با يك تصميم كه همگي آن را يك پيروزي قلمداد كردند، به پايان رسانيدند: شوراي حكام آژانس پرونده ايران را به شوراي امنيت ارجاع نمي‌دهد زيرا اين اختيار را ندارد، ولي آژانس با ارايه گزارشي از شوراي امنيت خواهد خواست كه ترتيباتي را اتّخاذ نمايد كه به آژانس بين‌المللي انرژي اتمي اجازه دهد در آينده اين پرونده را به شوراي امنيت ارجاع دهد. اين توافق به امريكا و اروپا اجازه مي‌دهد كه همچنان فشار بياورند و به روسيه و چين اجازه مي‌دهد كه زمان بيشتري در اختيار داشته باشند. دانستن اين كه چه كسي برنده ميهماني شام استراو است، منوط به ايده نيمه پر و خالي ليوان است. در صورتي كه شوراي امنيت اختيار ارجاع را به آژانس بين‌المللي انرژي اتمي بدهد، اين آژانس در نشست آينده خود در 9 مارچ تصميمگيري خواهد كرد.

ارجاع پرونده ايران به شوراي امنيت، ايراني‌ها را از دوستان روسي خود آزرده خواهد كرد. با اين همه، اين احتمال وجود دارد كه ايراني‌ها از روسيه تضمين كتبي گرفته باشند مبني بر اين كه در صورت ارجاع پرونده به شوراي امنيت، مسكو قطعنامه احتمالي استفاده از اهرم نظامي را وتو كند.

از سوي ديگر، ايراني‌ها از شريكان خود در جنبش عدم تعهد كمك خواستند. رييس جمهور محمود احمدي‌نژاد حمايت همتاي افريقاي جنوبي خود- تابو امبكي را كسب كرد. (در زمان رژيم آپارتايد افريقاي جنوبي همراه اسراييل بمب اتمي ساخت، هر چند تا به حال انكار كرده است). اندونزي تلاش‌هاي مضاعفي براي آرام كردن اوضاع انجام داد. ونزويلا و مالزي قرار است ميزبان رييس جمهور ايران باشند.

تهران مقدمات سيميناري را زير عنوان «جهاني بدون اسراييل و امريكا» آماده مي‌كند. تهران همچنين اميدوار است يك بورس نفتي بدون دلار راه اندازي كند. اين بورس در حال حاضر به صورت آزمايشي فعاليت مي‌كند. اگر هيچ كشوري در اين بورس شركت نكند، بسياري از كشورها به ترغيب شركت‌هاي واسطه به عضويت در اين بورس مبادرت خواهند كرد. فراموش نكنيم كه دلار قدرت خود را تا حدّ زيادي مديون حضورش در معاملات نفتي است.

در صورت تشكيل چنين بورسي و حتّا با به‌كارگيري تنها يك دهم بازار نفت، ارزش دالر مانند سال 1939 به شدّت سقوط خواهد كرد. ارزش پول ايالات متحده اگر افت كند، اسراييل نيز ورشكست خواهد شد. بنا بر اين، واشنگتن ناگزير است كه با تمام قوا بر بازيگران اقتصاد جهاني فشار بياورد كه روابط خود با تهران را برهم بزنند. در صورت محقّق نشدن گزينه جنگ، امريكا خواهد كوشيد كه ايران را در يك انزواي اقتصادي قرار دهد.

نكته مبهم در اينجاست كه نه جنگ و نه تحريم عملي به نظر نمي‌رسند. نيروي هوايي امريكا و ارتش اسراييل منطقي نيست كه تأسيسات هسته‌يي ايران را بمباران كنند، چرا كه در اين تأسيسات مشاوران و تكنسين‌هاي روسي حضور دارند و حمله به ايران اعلان جنگ به روسيه نيز هست. از سوي ديگر، اگر ايران مورد تهاجم قرار گيرد، اسراييل از گزند موشك‌هاي قدرتمند ايران در امان نخواهد بود و شيعيان عراق زندگي را بر نيروهاي اشغالگر سخت‌تر خواهند كرد. در صورتي كه امريكا به تحريم اقتصادي روي آورد، توافقات ايران و چين چنين تحريمي را دور خواهند زد و در عين حال، غرب براي تأمين نفت خام خود با مشكل روبرو خواهد شد و شايد بهاى اين ماده حياتي تا 300 درصد افزايش خواهد يافت كه اين يعني يك بحران عظيم اقتصادي. به نظر مي‌رسد كه دولت بوش با لجاجت خود را وارد يك رويارويي بي‌سرانجام مي‌كند كه طي آن اين دولت اقتدار خود را از دست خواهد داد.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

ناصر عامري

سير تحولات در روابط ايران و اروپا
مرحله جديد

رابطه ايران با اروپا، پس از پيروزي انقلاب اسلامي در ايران، با پستي ها و بلندي هاي بسياري همراه بوده است. اما گفتگوهای اخير ميان ايران و سه كشور اروپايي در باره موضوع هسته يي و نقشي كه اتحاديه اروپا مي‌تواند در به نتيجه رساندن اين پرونده بازی كند، نقطه عطفي براي آينده روابط ايران و اتحاديه اروپا خواهد بود. همچنين موفقيت اين گفتگوها براي اتحاديه اروپا در دستيابي به يك سياست خارجي و امنيتي مشترك و تبديل شدن به يك بازيگر مهم و مستقل جهاني مؤثر خواهد بود.

پيشينه تاريخي:

در چهار سده گذشته، استراتيژی مفهوم غالب و ويژگي اصلي روابط ميان ايران و قدرت هاي اروپايي بوده است. دليل آن هم رقابت ميان قدرت هاي بزرگ و بازي هاي جيوپوليتيك بر سر كنترل استعماري و جلوگيري از دسترسي ديگر كشورها به مناطق نيمقاره هند بوده است. پس از جنگ جهاني دوم و تقسيم جهان به دو اردوگاه شرق و غرب، رويكرد امنيتي كشورهاي مختلف بر اساس گرايش سياسي آن ها شكل گرفت. در اين اوضاع، سياست هاي استراتيژيك بيشتر از سوي دو ابرقدرت اصلي جهان اتخاذ مي شد. بنا براين، روابط ايران با كشورهاي اروپايي غربي بيشتر در حوزه هاي اقتصادي تعريف شد و جنبه هاي استراتيژيك به امريكا سپرده شد.

تا پايان جنگ سرد، اين روند تغييري نكرد. پس از تغييرات در فضاي سياست بين المللي و از همه مهمتر با بروز و ظهور نشانه هايي از اتخاذ سياست مشترك خارجي و امنيتي در اروپا، ابتكارات جديدي در اين قاره پديد آمد. تأكيد اصلي در دهه 1990 بيشتر بر روي روابط و موضوعات اقتصادي- تجاري بود. اما پس از 11 سپتامبر اين موضوع جاي خود را به اولويت هاي امنيتي داد. رابطه ميان ايران و اتحاديه اروپا كه تا آن زمان زير نفوذ مستقيم امريكا بود، وارد عرصه استراتيژيك شد.

پيش زمينه روابط:

در گذشته، روابط اتحاديه اروپا با ايران دو بحران سياسي را تجربه كرده بود. يكي، موضوع فتواي مرگ سلمان رشدي و دوم ماجراي دادگاه ميكونوس بود و مرگ مخالفان ايران در آلمان. در كنار اين دو اتفاق كه به تنش ديپلماتيك منجر و كشورهاي اروپايي تصميم گرفتند سفيران خود را از تهران فرا بخوانند، ابتكار عمل هايي هم از سوي اتحادي اروپا در سازمان ملل و ديگر مجامع بين المللي براي به چالش گرفتن وضعيت حقوق بشر در ايران صورت گرفت.

با اين حال، هر دو طرف با احتياط و هوشياري تلاش مي كردند روابطشان را به دور از تنش و به خاطر منافع تجاري و بازرگاني حفظ كنند. در حوزه تجاري كه فعال ترين بخش اين رابطه است، اتحاديه اروپا اولين و بزرگترين شريك تجاري ايران شد و 40 درصد واردات و 36 درصد صادرات ايران را به خود اختصاص داد. در اين ارقام بيش از 75 درصد از واردات اتحاديه اروپا از ايران را فرآورده هاى نفتي تشكيل مي داد. در اين ميان، روابط ايران و اتحاديه اروپا كه با محوريت اقتصاد و بازرگاني پيش مي رفت، زير فشار پيوسته امريكا و درخواست هاي آن براي به انزوا كشاندن ايران قرار داشت. اتحاديه اروپا و امريكا بر سر اين سياست ها اختلافاتي داشتند كه تاكنون هم بر طرف نشده است.

نفوذ امريكا:

پس از بروز تغييرات در عرصه سياست بين المللي در پي فروپاشي رژيم صدام در عراق، اروپا آشكارا در برابر خواسته هاي امريكا كوتاه آمد. در 16 جون 2003 وزيران خارجه اتحاديه اروپا در يك اقدام بي سابقه بيانيه يي صادر كردند و به ايران هشدار دادند كه كامل شدن توافقنامه تجاري ايران و اتحاديه اروپا به تصميم ايران براي پذيرش بازرسي هاي هسته يي سازمان ملل بستگي دارد.

در 21 جولاي 2003 وزيران خارجه اين اتحاديه گفتند ممكن است مذاكرات در باره توافقنامه تجاري را به خاطر عدم امضاي پروتكل الحاقي از سوي ايران، متوقف كنند. وزيران اروپايي براي نخستين بار استراتيژی يی اتخاذ كردند كه در آن ديپلماسي و بازرسي هاي هسته يي خط اول مبارزه با تكثير تسليحات هسته يي بود. در اين سياست جديد، براي نخستين بار اتحاديه اروپا از حملات پيشگيرانه نظامي در صورتي كه با حمايت شوراي امنيت صورت گيرد، حمايت كردند. البته ايران به سرعت واكنش نشان داد و سخنگوي وزارت خارجه در تهران گفت: جمهوري اسلامي هيچ پيش شرطي را براي مذاكره با هيچ كشور يا نهادي نمي پذيرد. اما مقامات اروپايي همچنان به سخنان تند خود

ادامه دادند و در موضعگيري هايشان جديت اين موضوع را نشان دادند.

فشرده آن كه تلاش مشترك انگليس، فرانسه و آلمان بر بازگرداندن تهران به ميز مذاكره از طريق ارائه مشوق هاي اقتصادي در چارچوب توافقنامه همكاري تجاري متمركز شد. سرانجام در نوامبر 2004 توافق جديدي به دست آمد. ايران با تعليق فعاليت هاي غني سازي اورانيوم موافقت كرد و شوراي روابط خارجي اتحاديه اروپا هم در 24 نوامبر با استقبال از اين تصميم تأكيد كرد كه مذاكرات تجاري پس از تأييد تعليق از سوي آژانس بين المللي انرژي هسته يي از سر گرفته مي شود. پس از مدت ها انتظار بيهوده براي دريافت پاسخ اروپا، تهران در حالي كه به اروپايي ها بدبين شده بود، در اگوست 2005 كار غني سازي را از سر گرفت. در اين استراتيژی هماهنگ، امريكا قرار بود در پس زمينه مذاكرات باقي بماند و تهديد كند كه در صورت عدم پيشرفت در مذاكره با ايران، دست به زور خواهد برد.

باتوجه به اين كه امريكايي ها و اروپايي ها در جهان و به ويژه در ذخائر نفت آن منافع شايان توجهي دارند كه گاه با همپوشاني هم دارند، روشن بود كه غرب در رابطه با ايران برنامه و دستور كار واحدي را دنبال مي كند. وزارت خارجه امريكا آشكارا گفته بود كه سياست هاي امريكا در قبال ايران از پنج عنصر تروريسم، برنامه هسته يي، خاورميانه، مخالفت با روند صلح در فلسطين و وضعيت حقوق بشر تشكيل شده است. اروپايي ها در ارتباطاتشان با ايران، همين برنامه را دنبال مي كنند اما با چارچوبي متفاوت و با اولويت هاي خودشان.
با توجه به تحولات اخير و نقشي كه امريكا به عنوان تنها ابرقدرت جهان بازی مي كند، تعامل ايران به عنوان قدرت بالقوه منطقه حساس خاورميانه، از ضرورت هاي سياست هماهنگ امريكا واروپاست.

تعامل استراتيژيك ايران و اتحاديه اروپا:
ايران و اتحاديه اروپا هر دو دوران گذار را مي گذرانند. موضوعات داخلي و تحولات بين المللي چنين دوراني را براي دو طرف دامن زده است.

ايران پس از يك دوره نزديك به سي ساله محدوديت بين المللي كه در اثر رويارويي با امريكا ايجاد شد، اكنون بيش از هر زمان ديگري مصمم است كه از اين انزواي تحميل شده بيرون آيد.

موفقيت ايران در برنامه هسته‌يي به پندار بسياري از ناظران موقعيت قابل توجه و بي‌نظيري را براي احقاق حقوق از دست رفته اين كشور در جيوپوليتيك منطقه فراهم كرده است.

اتحاديه اروپا هم در حال تبديل شدن به هويتي جديد در عرصه سياست جهان است كه از بسياري جهات اين موقعيت منحصر به فرد به نظر مي‌رسد. اين جايگاه بدون چالش و سختي به دست نمي‌آيد. اتحاد دو آلمان تأثير زيادي بر جيوپوليتيك قاره اروپا و آينده تحولات اين اتحاديه گذاشت. آلمان متحد در كنار گسترش اتحاديه اروپا و افزايش اعضاي آن به 25 كشور شرايط جديدي براي اتحاديه اروپا ايجاد كرد.
ابراز ناخشنودي شماری كشورهاي اتحاديه مانند فرانسه كه به عنوان يكي از كشورهاي بنيانگذار اتحاديه اروپا از قانون اساسي اين قاره، آغازگر روندي جديد در تحولات درون اروپاست كه فاصله گرفتن از فرانسه و آلمان يكي از ويژگي‌هاي اين روند است.

در اين اوضاع جديد، امريكا فرصت بيشتري براي حضور در سياست‌گذاري‌هاي اتحاديه اروپا دارد. فرانسه و آلمان در اين روزها براي احياي دوباره موقعيت از دست رفته خود نزد امريكا پس از جنگ عراق، با يكديگر رقابت مي‌كنند. پس از ناكامي سه كشور اروپايي در حل پرونده هسته‌يي ايران در چارچوب آژانس بين المللي انرژي هسته‌يي، اين وضعيت تشديد شد.

مذاكرات ايران و سه كشور اروپايي همچنين نشان داد كه در جيوپوليتيك جديد اروپا در كنار سه كشور قدرتمند انگليس، فرانسه و آلمان، قدرت‌هاي نوظهور جديد ديگري مانند ايتاليا، اسپانيا و لهستان (پولند) هم به دنبال نقش پويايي در آينده سياست خارجي اين اتحاديه هستند. روابط ايران و اتحاديه اروپا وارد مرحله جديدي شده است. از يك سو، روابط اتحاديه اروپا با امريكا پس از كشمكش بر سر جنگ عراق اكنون وارد مرحله آشتي و مصالحه شده است. در اين شرايط آشتي، آلمان و فرانسه تلاش مي‌كنند به سياست‌هاي امريكا در خاورميانه به ويژه بر سر پرونده هسته‌يي ايران نزديك شوند. اين براي اتحاديه اروپا هم آزمون مهم و حياتي است تا بتواند به هدف خود در استقرار يك سياست خارجي و امنيتي واحد دست يابد. در اين سناريو، اتحاديه اروپا از امتيازات خود در رابطه با ايران به ويژه در حوزه تجاري استفاده مي‌كند تا تهران را به امضاي پروتكل الحاقي NPT متقاعد كند.

غرب براي نشان دادن همبستگي و سياست واحد در قبال برنامه هسته‌يي ايران، خواستار آن است كه تهران حق خود را واگذار

كند و از آن بگذرد. اين كاري است كه هيچ كشور با عزت و غروري نمي‌پذيرد، به ويژه كشوري كه هيچ نيت تهاجمي هم ندارد.

براي بعضي، نقطه ضعف اصلي ابتكار اروپا و پيشنهادهايش به ايران در مذاكرات هسته‌يي، سوء تعبير اين كشورها درباره موضوع تضمين امنيتي است. اگرچه ابتكار اروپا از حمايت دولت بوش برخوردار است اما اين براي متقاعد كردن ايران كافي نيست. ايران نمي‌تواند بپذيرد كه تهديدهاي نظامي مداوم امريكا در چارچوب اين توافق پايان يابد.

شماری از آگاهان بر آن اندكه اروپا از همان آغاز طرف مناسبي براي مذاكره با ايران نبود. چرا كه توان و جايگاه كافي در اين معامله را نداشت. ايران اين را مي‌دانست اما گزينه ديگري پيش رو نداشت. در نتيجه، همان گونه كه پيش‌بيني مي‌شد، نتيجه اين روند براي هر دو طرف به ويژه براي كساني كه می پنداشتند اروپا مي‌تواند نقش بين‌المللي بيشتري بازی كند، نوميد كننده بود.

روند سياسي كنوني هر چه كه باشد، روابط ايران و اتحاديه اروپا به سوي تغييرات كيفي جدي پيش مي‌رود. اروپا بايد برداشت خود را از ايران مورد بازبيني و ارزيابي دوباره قرار دهد و سنجش هايش را بر اساس واقعيات ايران جديد و جمعيت پويا و جوان 70 ميليون نفري انجام دهد كه به دنبال جايگاه واقعي و حق خود در اين جهان هستند. يادآوري اين نكته ضروري است كه سياست مشت سنگين در قبال ايران به سود هيچ كشوري نيست و به حال صلح و امنيت منطقه هم فايده‌يي ندارد.

چرخش اخير در سياست اتحاديه اروپا براي ايران بايد يك زنگ بيداري باشد. دست‌كم گرفتن عمق استراتيژيك روابط اروپا و امريكا در مسايل امنيتي براي ايران هزينه‌هاي سنگيني به دنبال دارد و نبايد در آينده دوباره تكرار شود. در همين حال نشانه‌هاي اميدوارکننده‌يي وجود دارد حاكي از اين كه ايران با واقعيت‌هاي جديد سياست امروز جهان رو به‌رو شده و مي‌خواهد سياست عمل‌گرايانه‌يي را در آينده در پيش بگيرد. با توجه به اين حقيقت كه غرب موضعي متحد و يكپارچه در قبال جهان خارج و به ويژه در موضوعات امنيتي دارد، اين موضوع اهميت بسياری دارد. تا وقتي خصومت امريكا در قبال ايران ادامه دارد، روابط ايران و اتحاديه اروپا از يك حد مشخصي فراتر نخواهد رفت.

داكتر فيروزآبادي

شوراي همكاري خليج فارس و پرونده هسته يي ايران
ضرورت تعامل

كشورهاي عضو شوراي همكاري خليج فارس در برابر برنامه هسته يي ايران دو گزينه پيش رو دارند. نخست، تلاش براي توقف اين برنامه، دوم به رسميت شناختن حقوق ايران در برخورداري صلح آميز از انرژي هسته يي. انتخاب گزينه نخست به افزايش سوءتفاهم ميان ايران و عرب ها مي انجامد ولي انتخاب گزينه دوم كه سياست اعلامي اين شورا نيز هست، منافع دو طرف را تأمين مي كند.

فعاليت هاي هسته يي صلح آميز ايران در ماه هاي اخير به يكي از مهمترين مسايل و موضوعات جهاني و منطقه يي تبديل شده است. امريكا و رژيم صهيونيستي و حتا كشورهاي اروپايي با به راه انداختن جنگ رواني و تبليغاتي در صددند تا اين برنامه را نظامي جلوه دهند. به گونه يي كه حتا كشورهاي عضو شوراي همكاري خليج فارس نيز زير تأثير قرار گرفته و از فعاليت هسته يي ايران ابراز نگراني مي كنند. در حالي كه اقدامات شفاف و داوطلبانه ايران در چارچوب همكاري با آژانس بين المللي انرژي اتمي بيانگر اين واقعيت است كه برنامه اتمي كشور كاملاً غيرنظامي و صلح آميز است. اين مقاله با هدف تبيين ماهيت صلح آميز فعاليت هاي هسته يي كشور از يك سو و رفع نگراني كشورهاي عضو شوراي همكاري خليج فارس از سوي ديگر تهيه شده است.

كشورهاي عضو شوراي همكاري خليج فارس و ايران يك مجتمع امنيتي منطقه يي (Complex Regonal Securety) را تشكيل مي دهند. اين بدان معناست كه اين كشورها داراي وابستگي متقابل امنيتي، سياسي و اقتصادي هستند؛ به شيوه يي كه هرگونه تغيير و تحول

در هر يك از آن ها و منطقه، ديگران را مستقيماً زير تأثير قرار مي دهد. فراتر از آن، امنيت آنان متقابلاً به هم وابسته است و امنيت يكي بدون امنيت ديگران تأمين نمي شود. لذا، چه اين كشورها به اين امر توجه داشته باشند يا از آن غفلت ورزند، در اين واقعيت، جيوپوليتيك هيچ گونه تغييري حاصل نمي شود. ولي عقل و منطق سياسي و منافع و مصالح مشترك حكم مي كند كه تصميم گيرندگان اين كشورها، اين حقيقت را در نظر گرفته و بر اساس آن سياستگذاري و تصميم گيري كنند.

بر اساس اين وابستگي متقابل امنيتي، بدون ترديد، پرونده هسته يي ايران و بحران ناشي از آن، امنيت كليه كشورهاي منطقه اعم از ايران و همسايگان را زير تأثير قرار مي دهد. بنا بر اين، تلاش سياسي و ديپلماتيك همه جانبه براي حل و فصل آن به صورت مسالمت آميز با حفظ حقوق طبيعي همه كشورها، وظيفه و مسووليت كليه آنان است. به زبان ديگر، ايران و شوراي همكاري به مثابه يك كل واحد، بايد تلاش كنند تا به عنوان دو بازيگر ذيربط و تأثيرگذار، از افزايش بحران و خارج شدن آن از كنترل جلوگيري كرده و در جهت مديريت آن رايزني و همكاري كنند. دستيابي به اين هدف مهم، مستلزم درك و شناخت واقعيت هاي موجود و تدوين و اجراي استراتيژی امنيتي سياسي و اتخاذ سياست هاي متناسب با آن است.

اما از سوی ديگر، تدوين و اتخاذ راهبرد امنيتي دفاعي از سوي يكي از اين دو بازيگر، مستلزم شناخت متقابل دكترين، راهبرد و سياست هاي بازيگر ديگر است. چون عدم درك و در نظر نگرفتن راهبرد دفاعي- امنيتي ديگري ممكن است به سوء برداشت و اتخاذ سياست هايي منجر شود كه به نوبه خود موجب ايجاد معضل يا معماي امنيت(Dlemma Securty) شود. در شرايط و وضعيت كنونی؛ معماي امنيت نيز به جاي تأمين امنيت طرفين، ناامني بيشتر بروز مي كند. به ويژه فهم و شناخت داكترين دفاعي و راهبرد امنيت ملي و به تبع آن سياست و رفتار هسته يي ايران براي همسايگان عربش حياتي است.

ايران همواره بيان داشته است كه جنگ افزارهای كشتار جمعي در دكترين دفاعي آن جايي ندارد. صدق و صحت اين گزاره و ادعا را از چند منظر مي توان مورد راستي آزمايش قرار داد:
- از نگاه باوری و ايدئولوژيك، توليد و به كارگيري جنگ افزارهای اتمي براي ايران حرام است؛ زيرا هم امام خمينی و هم آيت العظمی خامنه يی به حرمت ساخت و استفاده از جنگ افزارهای كشتار جمعي حكم و فتوا داده اند.
- از لحاظ راهبردي نيز توليد جنگ افزارهای كشتار جمعي به ويژه بمب اتمي نه تنها تأمين كننده امنيت ملي ايران نيست،

بلکه برعکس مغایر امنیت و منافع ملي آن است؛ چراکه نخست ساخت سلاح اتمي زمینه ساز گسترش چتر حمایتي هسته‌یي امریکا بر کشورهاي عضو شوراي همکاري (همانند گسترده شدن چتر اتمي امریکا بر کشورهاي اروپاي غربي در زمان جنگ سرد) و به تبع آن، تثبیت و مشروعیت حضور نظامي نامتعارف این کشور در منطقه است: تحولي که کاملاً با اصول دکترین دفاعي امنیتي ایران منافات دارد. دو دیگر، دستیابي ایران به جنگ افزارهای هسته‌یي موجب مشروعیت بخشیدن به زرادخانه هسته‌یي اسراییل و توجیه توسعه و گسترش آن است. سوم این که، تولید بمب اتم از سوي ایران باعث شکلگیري توازن نظامي نامتعارف منطقه‌یي و بین‌المللي بر ضد ایران مي‌شود. هر سه تحول برخلاف منافع و امنیت ملي ایران است. لذا، منطق استراتیژیک حکم مي‌کند که ایران در جهت دستیابي به جنگ افزارهای کشتار جمعي و هسته‌یي گام برندارد.

فراتر از این، اصول رفتار هسته‌یي جمهوري اسلامي ایران در سال‌ها و ماه‌هاي گذشته حاکي از آن است که دکترین دفاعي-امنیتي آن، بدون برنامه و استراتیژی براي تولید جنگ افزارهای اتمي است. منطق سیاست و رفتار هسته‌یي ایران بر پایه سه اصل: شفافیت به معناي شفاف‌سازي و ارایه اطلاعات بایسته در مورد فعالیت و برنامه هسته‌یي خود، مشارکت به معناي دعوت از دیگر کشورها براي شرکت در برنامه هسته‌یي صلح‌آمیز خود و تعهد و پایبندي به معاهدات و تعهدات بین‌المللي در چارچوب همکاري نزدیک و همه‌جانبه با آژانس بین‌المللي انرژي اتمي استوار بوده است.

اجراي هر یک از این اصول، به‌تنهایي براي تأیید صلح‌آمیز بودن برنامه هسته‌یي ایران کفایت مي‌کند. لذا ایران در سال‌ها و ماه‌هاي گذشته بر پایه این منطق استراتیژیک و اصول رفتاري هسته‌یي، اقدامات اعتماد ساز و اطمینان‌بخش بسیاري، حتا فراتر از تعهدات بین‌المللي خود انجام داده است. برخي از این اقدامات بدین شرح هستند: اجراي مفاد پیمان منع گسترش سلاح‌هاي هسته‌یي (NPT)؛ اجازه دسترسي کامل به بازرسان آژانس جهت بازرسي از مراکز هسته‌یي در دهه 80؛ دعوت از بازرسان براي بازدید از تأسیسات یوسي‌اف (UCF) اصفهان در سال 2003؛ تعلیق داوطلبانه فعالیت‌هاي غني‌سازي و ساخت قطعات سانتریفوژها بر اساس مذاکرات تهران با سه کشور اروپایي در اکتبر 2003؛ تعلیق هر چه بیشتر در زمینه فعالیت‌هاي یوسي‌اف که حتا شامل D&R نیز هست؛ اجراي داوطلبانه پروتکل الحاقي پیش از امضاء و تصویب آن در مجلس و دعوت از شرکت‌هاي خصوصي

و دولتي كشورهاي ديگر جهت مشاركت در پروژه و پروسه غني‌سازي اورانيوم در ايران.

بر اين اساس، مديركل آژانس همواره اعلام داشته است كه هيچ نشانه‌يي دال بر انحراف فعاليت هسته‌يي ايران به سوي توليد جنگ افزارهای هسته‌يي نيافته است. اهداف سياسي دفاعي و امنيتي منطقه‌يي ايران نيز حاكي از آن است كه اين كشور براي دستيابي به سلاح هاي هسته‌يي تلاش نمي‌كند. اين اهداف كه منطبق بر اهداف سازمان ملل نيز هستند، عبارتند از: مخالفت با به كارگيري زور عليه تماميت ارضي و استقلال سياسي كشورهاي منطقه (جالب توجه آن كه ايران در 250 سال گذشته به هيچ كشوري تجاوز نكرده است)؛ حفظ صلح و ثبات و امنيت منطقه‌يي از طريق مسالمت آميز و بدون توسل به زور؛ احترام به حق تعيين سرنوشت ملت ها و التزام به معاهدات بين‌المللي؛ استقرار يك نظم امنيتي منطقه‌يي مبتني بر نظام امنيت دسته‌جمعي و عاري‌سازي منطقه خاورميانه از جنگ افزارهای كشتار جمعي و هسته‌يي.
كشورهاي جهان عرب به‌طور عام و اعضاي شوراي همكاري خليج فارس به‌طور خاص بايد بر اساس و با توجه به ماهيت، اصول و اهداف داكترين دفاعي- امنيتي و منطق و رفتار هسته‌يي ايران به اتخاذ سياست هسته‌يي متقابل بپردازند. شوراي همكاري بايد با در نظر گرفتن مصالح و منافع خود (كه بسياري از آن ها با ايران مشترك است)، مستقل از منافع و اهداف قدرت هاي فرامنطقه‌يي يك سياست فعال هسته‌يي مستقل در قبال ايران اتخاذ و اجرا كند. به‌طور كلي، اين سياست فعال هسته‌يي مي‌تواند مبتني بر انتخاب يكي از اين دو گزينه و هدف باشد:

- نخست، توقف كامل و دايم فعاليت‌ها و برنامه هسته‌يي ايران.
- دوم به رسميت شناختن حقوق ايران در قالب NPT مبني بر حق برخورداري از استفاده صلح‌آميز از فناوري و انرژي هسته‌يي در برگيرنده چرخه سوخت هسته‌يي.

اتخاذ سياست هسته‌يي مبتني بر انتخاب گزينه نخست از سوي شورا نه‌تنها هيچ كمكي به حل و فصل مسالمت‌آميز و مديريت بحران هسته‌يي ايران نمي‌كند، بلكه به افزايش سوءتفاهم ميان دو طرف و تصاعد آن خواهد انجاميد؛ زيرا، نخست به جاي حل مسأله صورت آن را پاك مي‌كند. دوم، تملك فناوري هسته‌يي صلح‌آميز و چرخه سوخت هسته‌يي خط قرمز ايران به شمار مي‌رود و اين كشور نمي‌تواند از آن عدول كند. مهم‌ترين دليل به بن‌بست رسيدن مذاكرات ايران و اروپا نيز اصرار كشورهاي سه‌گانه اروپايي بر اين گزينه يعني توقف دائم و كامل

برنامه هسته‌يي ايران است. لذا شوراي همكاري جهت جلب اعتماد بيشتر ايران و به تبع آن كمك به مديريت و برونرفت از بن‌بست كنونی، بايد گزينه‌يي غير از گزينه اروپا و امريكا پيش گيرد.

در نتيجه، سياست هسته‌يي شوراي همكاري در قبال ايران بايد بر پايه انتخاب گزينه دوم، يعني به رسميت شناختن حق ايران در استفاده صلح‌آميز از انرژي هسته‌يي اتخاذ شود. مفهوم مخالف انتخاب اين گزينه، عدم تسليح ايران به جنگ افزارهای اتمي است كه بر اهداف و راهبرد دفاعي و سياست هسته‌يي ايران نيز منطبق است. پيگيري و تحقق اين گزينه به دو صورت متصور و ممكن است؛ نخست، عاري‌سازي منطقه خليج فارس از سلاح‌هاي اتمي، دوم عاري‌سازي منطقه خاورميانه از جنگ افزارهای هسته‌يي. بر اساس تحليل هزينه- فايده و منطق استراتيژيک، پيگيري سياست عاري‌سازي خاورميانه از سلاح‌هاي هسته‌يي تأمين كننده منافع و امنيت ملي جمهوري اسلامي و شوراي همكاري است. چون از طريق خلع سلاح رژيم صهيونيستي، نگراني‌هاي امنيتي هر دو بازيگر رفع مي‌شود. سياست اعلامي شوراي همكاري و كشورهاي عضو آن نيز همين گزينه است. ولي بايسته است در عرصه عمل نيز به صورت جدي و فعال اعمال و پي‌گيري شود. اتخاذ و اعمال اين راهبرد و سياست هسته‌يي واحد از سوي شوراي همكاري، مستلزم الزامات و اقدامات خاصي است كه در زير به برخی از آن ها اشاره مي‌شود:

۱ - اتخاذ سياست كنش‌مند (Pro-actve) يا دست كم فعال (Actve) و ابتكاري و پرهيز از انفعال و بي‌طرفي از سوي شوراي همكاري به منظور تأثيرگذاري مثبت و ايجابي بر روند بحران و فرصت‌سازي براي حل و فصل مسالمت‌آميز آن.

۲ - بستن پرونده‌هاي گذشته و عبور از اختلافات ناشي از سوءتفاهمات و سوءبرداشت‌هاي پيشين و تلاش براي ساختن حال و آينده‌يي مبتني بر ايجاد تفاهم و درك مشترك و همكاري.

۳ - برخورد با برنامه هسته‌يي ايران به عنوان يك مورد مستقل (Sngle-case) بدون پيوند زدن آن به مسايل اختلافي ديگر. چون پيوند موضوعي بين مسايل و مشكلات موجود، به جاي حل آن بر پيچيدگي و بغرنج شدن آن مي‌افزايد.

۴ - مخالفت و مقابله ديپلماتيك با انتخاب گزينه نظامي و تلاش براي جلوگيري از بروز رويارويي نظامي در منطقه از طريق اتخاذ يك ديپلماسي فعال و ابتكاري فراتر از سياست صبر و انتظار كنونی.

۵ - به كارگيري كليه ابزارهاي سياسي و ديپلماتيك برای مديريت و حل و فصل پرونده هسته‌يي ايران در چارچوب آژانس بين‌المللي انرژي اتمي.

۶ - اعتمادسازي و اطمينان‌بخشي از طريق دادن اطمينان بايسته به ايران مبني بر عدم مشاركت در مجازات ها و اقدامات تهديدآميز سياسي، اقتصادي و نظامي عليه اين كشور.
۷- به كارگيري شاتل ديپلماسي براى رايزني و مشاوره نزديك و رو در رو با ايران.

ايران نيز به نوبه خود براى جلب اعتماد بيشتر كشورهاي همسايه عضو شوراي همكاري خليج فارس و ايجاد تفاهم بيشتر با آنان، افزون بر شفاف‌سازي و اعتمادسازي كنونى در چارچوب آژانس بين‌المللي انرژي اتمي، بايد اقدامات و ابتكارات خاصي نسبت به اين كشورها صورت دهد. ايران از اواخر سال ميلادي گذشته تاكنون تلاش كرده است با گسيل مقامات بلندپايه خود (مانند رييس مجمع تشخيص مصلحت نظام، دبير شوراي عالي امنيت ملي، وزير امور خارجه و فرستاده ويژه رييس جمهور) به كشورهاي عضو شوراي همكاري، نيات و اهداف برنامه هسته‌يي صلح‌آميز خود را تبيين كند. اما به نظر مي‌رسد كه برداشتن گام‌هاي اعتمادساز عملي بيشتري مبتني بر اعطاي تضمين‌هاي عيني به اين كشورها ضروري است. از جمله مي‌توان اين تضمين‌ها و ساز وكارهاي اطمينان بخش را پيشنهاد داد:
۱- دعوت از كشورهاي عضو شوراي همكاري براى مشاركت در برنامه هسته‌يي ايران.
۲- امضاي پيمان و قرارداد عدم تعرض متقابل و توسعه همكاري‌هاي امنيتي- نظامي.
۳ - امضاي قرارداد هشدار اوليه مبني بر مبادله اطلاعات در زمينه نيروگاه هسته‌يي بوشهر.
۴ - همكاري زيست محيطي در زمينه انرژي هسته‌يي و انعقاد قراردادهاي دوجانبه در اين زمينه.
۵ - تأسيس آژانس انرژي اتمي منطقه‌يي جهت تبادل دانش و فناوري هسته‌يي و توليد سوخت و انرژي هسته‌يي.
۶ - تصويب قانون ممنوعيت توليد، انباشت و توسعه تسليحات هسته‌يي در مجلس شوراي اسلامي.
شرايط حساس كنوني اگرچه تهديدات و خطراتي نسبت به كليه كشورهاي منطقه (اعم از ايران و شوراي همكاري) را باعث شده است ولي از سوى ديگر، بهترين فرصت را براي ايجاد مناسبات و تعاملات استراتيژيك ميان اين دو بازيگر مهم منطقه‌يي فراهم ساخته است. انتظار مي‌رود كه كشورهاي عضو شوراي همكاري با فراتر رفتن از سياست‌هاي سنتي گذشته و اتخاذ يك سياست پويا و ابتكاري از اين فرصت استفاده كرده و اساس صلح و ثبات پايدار منطقه‌يي با مشاركت ايران را پي افكنند. چون جهان و منطقه بيش از هر زمان ديگري نيازمند همگرايي و همكاري ايران و اعراب براى تأمين منافع مشترك است.

دکتر مهدی عسلی

قیمت های بالا و ضرورت توسعه صنعت نفت

۱- مقدمه:

افزایش بهای نفت در بازارهای بین المللی در سال های اخیر به اهمیت این منبع اولیه انرژی در اقتصاد بین الملل افزوده است. این دور از سیر صعودی قیمت های نفت که زیر تاثیر افزایش پیوسته تقاضا برای انرژی و نفت و تا حدودی نیز نگرانی ناشی از تنگناهای افزایش ظرفیت های تولید شکل گرفته است، برخلاف دوره هایی از افزایش بهای نفت که به دلیل کاهش عرضه نفت به بازارهای جهانی پیش آمده بود (مانند سال های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹ میلادی) تاکنون تاثیر منفی محسوسی بر رشد اقتصادی کشورهای عمده مصرف‌کننده نفت نداشته و موجب افزایش نرخ تورم نیز نشده است.

به نظر می رسد به سبب منشأ و نیز تدریج در افزایش بهای نفت و همچنین ارتقای مستمر کارایی انرژی و نفت به ویژه در کشورهای پیشرفته که موجب کاهش شدت انرژی و در نتیجه هزینه آن در واحد ارزش تولید شده است، کشورهای عمده مصرف‌کننده نفت و انرژی توانسته اند خود را با قیمت های جدید تطبیق داده و به رشد اقتصادی خود ادامه دهند. هر چند، با پیش‌بینی رشد اقتصادی در سال های آینده، بیشتر کارشناسان اقتصاد انرژی معتقد به استمرار قیمت های بالا برای نفت در آینده نزدیک هستند.

با این حال، گزارش هایی که در خصوص تحولات بازار نفت و گاز منتشر می شود، بیشتر حاکی از افزایش صرفه جویی ها در مصرف نفت و گاز و تلاش برای جایگزینی دیگر حامل های انرژی از یک سو، و افزایش سرمایه گذاری ها برای اکتشاف خاستگاه های جدید نفت و گاز و توسعه میدان های موجود و افزایش عرضه نفت و گاز از سوی دیگر، است. تداوم این فعالیت ها می‌تواند در سال های آینده روند کنونی قیمت های نفت و گاز را تغییر دهد. به همین دلیل، نیز اوپک و صادرکنندگان عمده نفت باید تحولات بازارهای نفت و گاز را با دقت دنبال کنند تا از وضعیت بی‌ثباتی بازار مانند آنچه در اواخر دهه ۱۹۹۰ روی داد، اجتناب شود. افزایش بهای نفت، دو موضوع مهم دیگر را که ارتباط نزدیکی نیز با آن دارد، مطرح کرده است. این دو موضوع عبارتند از:

- حجم شایان توجه درآمدهای ارزی کشورهای صادرکننده نفت و نحوه خرج این درآمدها
- عملکرد و کارایی شرکت های ملی نفت در مقایسه با شرکت های بزرگ بین المللی نفت و گاز.

اهمیت این دو موضوع با روند صعودی قیمت های نفت و گاز و ارقام نجومی سود و درآمدهای شرکت های بین المللی نفت و گاز بیشتر می شود. با این حال، در حالی که در کشورهای صنعتی توجه اصلی به افزایش مخارج این کشورها و واردات آن ها از جوامع صنعتی معطوف است، کارشناسان اقتصادی کشورهای صادرکننده نفت، بیشتر نگران تخصیص غیر بهینه درآمدهای نفتی و پیامدهای آن هستند.

در این نوشته، بررسی فشرده یی از تحولات بازارهای جهانی نفت ارایه شده و دلایل اصلی افزایش بهای نفت در سال های اخیر مورد بحث قرار گرفته است. در پایان مقاله نیز به این نکته بدیهی اشاره شده است که حد اکثر انتفاع از منابع نفت و گاز کشور، هنگامی به دست می آید که دیدگاهی روشن و مبتنی بر چشم انداز بلندمدت شگوفایی صنعت نفت کشور؛ به عنوان صنعت تولیدکننده این درآمدها؛ همراه با تعهدی قوی برای تخصیص بهینه درآمدهای به دست آمده در چارچوب نظریه اقتصادی بخش عمومی و برنامه های توسعه اقتصادی و اجتماعی وجود داشته باشد و اتخاذ یك دیدگاه کوتاهمدت توزیع درآمدهای نفت میان بخش های مختلف و بدون توجه به ضرورت حفظ منافع نسل های آینده و توسعه همه جانبه صنعت نفت (گاز و پتروشیمی) موید منافع ملی نخواهد بود.

2- رشد تقاضا و استمرار بهای بالا برای نفت (و گاز) همان گونه که در پیش اشاره شد، ویژگی این دوره از افزایش بهای جهانی نفت که از اوایل دهه ۱۹۹۰ تاکنون ادامه یافته است و تقاضای فزاینده برای نفت و انرژی و در واقع وجود مازاد تقاضا برای نفت در تراز جهانی بوده است. به سخن دیگر، در سال های گذشته تقاضای جهانی نفت پیوسته از عرضه کل آن پیشی گرفته است و بنا بر این، افزایش قیمت ها لازم بوده است تا تعادل عرضه و تقاضای کل را برقرار کند.

عامل بنیادی افزایش تقاضا نیز توسعه بی سابقه فعالیت های اقتصادی تقریباً در بیشتر نقاط جهان اعم از کشورهای بزرگ توسعه یافته، مانند امریکا و جاپان، کشورهای در حال گذار مانند روسیه و کشورهای رو به توسعه مانند چین، هند، کشورهای جنوب شرقی آسیا، کشورهای اوپك و برخی از کشورهای امریکای لاتین بوده است. میانگین رشد اقتصادی جهان در چهار سال اخیر حدود ۸/۴ درصد بوده در حالی که طی سال های ۱۹۷۳ تا ۲۰۰۳ از حدود ۴/۳ درصد بیشتر نبوده است.

در دوران یاد شده نیز تنها در ۵ سال غیر پیاپی رشد تولید ناخالص جهانی از ۵/۴ درصد تجاوز کرده است. شاید یادآوری این

نکته که نه تنها بهای نفت بلکه قیمت بسیاری از فلزات و مواد اولیه تولید نیز در سال های اخیر کم و بیش به همان اندازه نفت یا بیشتر افزایش یافته است، تاییدی بر تاثیر همه جانبه توسعه فعالیت های اقتصادی در جهان بر قیمت نفت باشد.
در واقع، شاخص قیمت فلزات مهمی مانند طلا، نیکل، سرب و مس نیز طی سال های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶ در همان حد نفت یا بیشتر افزایش یافته است. یك نکته مهم در رابطه با بسط فعالیت های اقتصادی بین المللی در این دوره آن است که این توسعه بیشتر از سوی کشورهای غیر OECD (سازمان همکاری های اقتصادی و توسعه که متشکل از کشورهای صنعتی است) نشات گرفته است.

میانگین رشد اقتصادی کشورهای توسعه یافته در چهار سال اخیر کمتر از ۳ درصد بوده است در حالی که در همین دوره اقتصاد چین به طور میانگین حدود 9.5 درصد، اقتصاد هند به طور میانگین حدود ۷ درصد و اقتصاد روسیه به طور میانگین حدود ۶ درصد و اقتصاد کشورهای عضو اوپك حدود ۵/۵ درصد در سال رشد کرده است. کنون اقتصاد چین در مرحله پشت سر گذاشتن از اقتصاد بریتانیا به عنوان چهارمین اقتصاد بزرگ جهان(پس از امریکا، جاپان و آلمان) است. البته هرچند به لحاظ برابری قدرت خرید (PPP) اقتصاد این کشور بزرگترین اقتصاد جهان به شمار می آید [(در سال 2006 میزان ذخایر ارزی چین به بیش از به 800 میلیارد دالر رسید و از این دیدگاه جاپان را پشت سر گذاشت)] و گفته می شود ادامه روندهای رشد اقتصادی کنونی می تواند اقتصاد این کشور را در ۱۵ سال آینده به بزرگترین اقتصاد جهان و در نتیجه آسیا را به مرکز ثقل اقتصاد جهان تبدیل کند.

دیده می شود که وزن اقتصادهای کشورهای رو به توسعه بالا رفته و رشد اقتصادی این کشورها هم اکنون قیمت کالاها را در تراز جهانی زیر تاثیر قرار می دهد و این موضوعی است که در مورد قیمت جهانی نفت به خوبی مشاهده می شود. علت تاکید بر رشد سریع اقتصادی کشورهای غیرOECD در این جا تاثیر عملکرد اقتصاد این کشورها در وضعیت حال و آینده بازار نفت است. به طور کلی در مرحله یی از توسعه اقتصادی که درآمد سالانه جوامع مختلف به بالاتر از ۳ هزار دالر و کمتر از ۱۰ هزار دالر می رسد، مرحله یی از انفجار تقاضا برای مصرف انرژی پیش می آید. علت آن نیز روشن است. مصرف سرانه بیشتر انرژی از مولفه های اصلی شهرنشینی و بهبود کیفیت زندگی آحاد مردم در جوامع امروزی است. از به کارگیری بیشتر وسایل حرارتی و

برودتی در ساختمان ها که انرژی مصرفی آن ها نهایتاً از انرژی های اولیه چون نفت و گاز به دست می آید، تا استفاده از فرآورده های نفتی برای مسافرت های فزاینده کاری و تفریحی، همه مصرف سرانه انرژی و نفت را افزایش می دهد. مقایسه ساده این مطلب را نشان می دهد که مصرف سرانه نفت در امریکا حدود ۲۸ بشکه در سال و در چین هنوز کمتر از۳ بشکه در سال است و یا در مقابل بیش از ۸۰۰ اتومبیل در هر هزار نفر در امریکا، کمتر از ۲۰ اتومبیل در هر هزار نفر در چین وجود دارد. این تفاوت ها به خوبی ظرفیت بالقوه افزایش مصرف سرانه و کل انرژی و نفت را در چین و دیگر کشورهای رو به توسعه، که از رشد سریع اقتصادی برخوردار هستند؛ نشان می دهد.

گزارش های مختلف سازمان های بین المللی مرتبط با انرژی نشان می دهد که هنوز حدود یك سوم مردم جهان به انرژی های تمیز و مدرن دسترسی ندارند. بنا بر این، می توان نتیجه گرفت در صورتی که توسعه اقتصادی این کشورها با روند کنونی ادامه یابد و از سوی دیگر تکنولوژی استحصال انرژی های اولیه و جایگزینی آن ها و نیز بهره وری و شدت انرژی و نفت در اقتصاد جهانی دچار تغییرات بنیادی نشود، تقاضا برای نفت، هرچند با آهنگی ملایم تر در دهه های آینده نیز افزایش خواهد یافت. با این حال، باید توجه کرد که این سخن به معنای تداوم روند افزایش قیمت ها و یا حتا مداومت تراز کنونی قیمت های نفت نیست، به گونه یی که در زیر توضیح داده خواهد شد.

بنیاد اندیشه

۳- اثر بی کشش بودن عرضه نفت بر قیمت:

پرسشی که در این جا مطرح می شود، آن است که علت عدم افزایش و یا کندی افزایش تولید نفت خام در سال های اخیر چیست؟ زیرا عرضه کالاها و خدمات از جمله عرضه مواد اولیه اصولاً تابعی از قیمت آن است و در سال های اخیر که قیمت نفت رو به افزایش بوده است، انتظار می رفت عرضه آن نیز به تناسب بالا برود. برخی در پاسخ به این پرسش عبور از نیمه عمر منابع نفتی جهان را دلیل اصلی می دانند. در این استدلال از جمله به منحنی هیوبرت (Hubbert۱۹۵۶) - مهندس امریکایی شرکت شل (Shell) استناد می شود که در پنجاه سال پیش با انتشار آن مسیر زمانی تولید نفت یعنی تاریخ تقریبی اوجگیری و سپس کاهش اجتناب ناپذیر تولید نفت در امریکا را برآورد کرد. این پیش بینی در مورد سال های اوج تولید و سپس کاهش آن در امریکا، با چند سال اختلاف تقریباً تحقق یافت. برخی از آگاهان مسایل نفتی باور دارند که این فرآیند برای کل ذخایر نفتی جهان نیز تکرار می شود.

آن ها تصور می‌کنند هم اکنون در حال نزدیک شدن و عبور از اوج تولید نفت در جهان هستیم و به هر رو، این مرحله در ۱۵/۱۰ سال آینده طی خواهد شد و پس از آن نرخ استحصال نفت در تراز جهان نزولی خواهد بود تا سرانجام در ۲۵ تا ۳۰ سال بعد، منابع قابل استحصال نفت جهان پایان پذیرد. این گروه از جمله کاهش سریع تولید نفت و گاز در امریکای شمالی و دریای شمال، به رغم به کارگیری تکنولوژی پیشرفته تولید، و حتا کاهش تولید میدان عظیم گوار در عربستان سعودی را که پس از ۵۰ سال تولید هم اکنون با تزریق احجام عظیم آب به تولید ادامه می‌دهد، از یک سو و کشف نشدن میدان های عظیم نفت و گاز در دو دهه گذشته را از سوی دیگر، شواهدی دال بر تحقق این نظریه می‌دانند.

البته باید توجه کرد که پیش‌بینی اصحاب این دیدگاه در باره زمان اوج تولید نفت در جهان چندین بار لغزش آمیز بوده و به ناچار زمان پیش‌بینی‌شده را عقب کشیده اند. به هر رو، هم اکنون نظر بیشتر کارشناسان نفتی با توجه به برآوردهای زمین‌شناسی آن است که به اندازه کافی نفت در زیر زمین برای چند دهه استخراج با نرخ استحصال کنونی وجود دارد. این کارشناسان از جمله به برآوردهای زمین‌شناسی امریکا استناد می‌کنند که تخمین زده است کنون حدود ۳/۳ تریلیون بشکه نفت خام قابل استحصال در خاستگاه های نفت در سرتاسر جهان وجود دارد. این میزان نزدیک سه برابر مقدار نفتی است که تاکنون استخراج و مصرف شده است و با روند کنونی می‌تواند تا ۴۰ سال آینده مصرف فزاینده نفت را پاسخ دهد.

البته برآوردهای دیگری نیز از مخازن قابل استحصال نفت جهان هست که این منابع را بسیار کمتر و حدود ۳/۱ تریلیون بشکه برآورد می‌کند (برآورد مجله علمی نفت و گاز ۲۰۰۴). بر پایه این برآورد، تنها برای بیست و چند سال می‌توان با نرخ استحصال کنونی به تولید نفت ادامه داد. البته این واقعیت که ممکن است منابع جدید نفت کشف شود و یا بهبود تکنولوژی موجب افزایش میزان نفت قابل استحصال شود، مورد مناقشه قرار نمی‌گیرد.

به هر رو، با فرض بسندگی منابع نفتی موجود برای چند دهه آینده با نرخ استحصال کنونی و تکنولوژی تولید در دسترس، هنوز این پرسش مطرح می‌شود که علت کندی افزایش نرخ تولید نفت چیست و اگر به اندازه کافی نفت به بازارهای جهانی عرضه می‌شود، دلیل افزایش مستمر بهای نفت در چهار سال اخیر چه بوده است؟

واقعیت آن است که تولید نفت در چهار سال گذشته پیوسته افزایش یافته است اما افزایش تولید به دلایلی که گفته خواهد آمد، در حد رشد تقاضا نبوده و از آن جا که نگرانی هایی نیز نسبت به استمرار عرضه انرژی های اولیه نفت و گاز در حد مورد نیاز وجود داشته است، روند افزایشی قیمت نفت ادامه یافته است. میانگین تولید نفت خام هم نسبت به ۵ سال گذشته به شدت افزایش یافته است.

هم اکنون با آن که کل ذخیره نفت خام کشورهای OECD از ۳/۹ میلیارد بشکه در سال (۲۰۰۱) به 4.8 میلیارد بشکه رسیده است. اما بهای نفت تقریباً سه برابر سال(۲۰۰۱) است. دلیل اصلی نیز همان گونه که گفته شد، رشد سریع تقاضا از سوی کشورهای بزرگ رو به توسعه به خصوص چین است که مصرف نفت خود را از 4.7 میلیون بشکه در روز در سال۲۰۰۱ با رشد میانگین حدود ۱۰ درصد در سال، به ۷ میلیون بشکه در روز رسانده است و به دومین مصرف‌کننده بزرگ نفت پس از امریکا تبدیل شده است. روشن است که اگر قیمت های نفت افزایش پیدا نمی‌کرد، تقاضا بارها بیشتر بود و لیکن افزایش بهای نفت موجب شده است تقاضا در این حد با عرضه به تعادل برسد.

این وضعیت موجب سردرگمی هایی در تحلیل وضعیت بازار نفت شده است. به طوری که حتا برخی افراد شناخته شده در صنعت نفت مانند لرد براون(Lord Brawn) - مدیر عامل شرکت بین المللی نفت ب. پ (P.B) از افزایش بهای نفت همزمان با افزایش حجم انبارهای نفت کشورهای صنعتی اظهار شگفتی کرده اند. در حالی که به نظر می رسد که نخست حجم انبارهای نفتی کشورهای توسعه یافته صنعتی به طور نسبی افزایش نیافته است بلکه انبارهای نفتی تجاری نسبت به سال ۲۰۰۱ به طور نسبی حتا کاهش نیز پیدا کرده است. دو دیگر، خرید و انبار نفت در زمانی که حتا ظرفیت مازاد تولید اوپك به کمترین میزان سال های گذشته رسیده (کمتر از ۱۰ درصد) و تقاضا همچنان افزایش می یابد، قابل انتظار است. از 7.4 میلیون بشکه افزایش تولید روزانه نفت در ۵ سال گذشته، افزایش تقریباً 3.5 میلیون بشکه در روز توسط اوپك و 3.5 میلیون بشکه نیز توسط کشورهای شوروی پیشین (بیشتر روسیه) تحقق یافته است. این در حالی است که تولید نفت در امریکای شمالی و اروپای غربی (بیشتر دریای شمال) یا ثابت مانده (امریکای شمالی) و یا کاهش یافته است (دریای شمال نزدیك ۲/۱ میلیون بشکه در روز نسبت به سال ۲۰۰۱).

این گونه، کنون وابستگی کشورهای OECD به نفت (و گاز) وارداتی از اوپك و روسیه افزایش پیدا کرده است و با ادامه

روند کنونی پیش‌بینی می‌شود در آینده ایران و دیگر کشورهای حوزه خلیج‌فارس که حدود ۶۵ درصد منابع قابل استحصال اثبات شده نفت جهان را در خود جای داده اند، نقش به بارها مهمتری در تامین نفت و گاز مورد نیاز جهان به دوش بگیرند. بنا بر این، هر چند تولید نفت افزایش یافته است و افزایش آن نیز در حدی بوده است که ذخیره انبارهای نفت کشورهای توسعه‌یافته صنعتی به طور مطلق افزایش یافته و به طور نسبی نیز برحسب پوشش شمار روزهای مصرف تغییری نکرده است. اما به دلیل کاهش محسوس مازاد ظرفیت تولید اوپك (کشورهای غیر اوپك معمولاً مازاد ظرفیت تولید نگهداری نمی‌کنند) و مشاهده تداوم رشد اقتصادی جهان و به‌خصوص کشورهای بزرگ رو به توسعه، بهای نفت در تراز نسبتاً بالای کنونی مانده و احتمالاً تا یکی دو سال آینده نیز به همین روال ادامه خواهد یافت.

در چنین اوضاعی از بازار نفت، گاهی دیده می شود که برخی از آگاهان و حتا مسوولان انرژی و یا امور اقتصادی در کشورهای توسعه‌یافته، اوپك را برای افزایش کنونی قیمت‌های نفت، سرزنش می‌کنند و انتظار دارند اعضای سازمان کشورهای صادرکننده نفت، تولید نفت را به سرعت افزایش دهند تا قیمت نفت افزایش نیابد. همان‌گونه که در بالا اشاره شد، در واقع نزدیك به نیمی از افزایش تولید نفت در چهار سال گذشته توسط اوپك صورت گرفته است. در حالی که در همان حال، تولید نفت در کشورهای توسعه‌یافته کاهش یافته است.

صرف‌نظر از تاثیر تحریم های یك‌جانبه امریکا از سال های گذشته علیه برخی از اعضای اوپك از جمله ایران که مانع دسترسی به منابع مالی بایسته و تکنولوژی های پیشرفته برای توسعه ظرفیت های تولید شده است، اصولاً چنین انتظاری با توجه به ریسك عاطل ماندن بخش بزرگی از ظرفیت های تولید در صورت توسعه ظرفیت ها و سپس رویارویی با کاهش تقاضا معقول نیست. اوپك در میانه های دهه ۱۹۸۰ و اواخر دهه ۱۹۹۰ ناگزیر شد بخش بزرگی از ظرفیت های تولید خود را بدون استفاده نگه دارد تا از سقوط شدید قیمت ها جلوگیری کند. این کار میلیاردها دالر به کشورهای عضو اوپك زیان وارد کرد. پیش‌بینی می‌شود که اگر اوپك ظرفیت های تولید خود را براساس سناریوی رشد قوی تقاضا برای نفت افزایش دهد، لازم می آید که ظرفیت تولید خود را از حدود ۳۳ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۰۶ به حدود ۵۹ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۲۵ برساند.

حال، اگر تقاضا برای نفت اوپك از جمله به دلیل رشد بطی‌تر اقتصاد جهانی بر اساس سناریوی رشد ضعیف‌تر تنها به حدود ۴۹

میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۲۵ برسد، در سال ۲۰۱۰ حدود ۵۰ میلیارد دالر و در سال ۲۰۲۰ حدود ۲۴۰ میلیارد دالر سرمایه گذاری اوپك برای ایجاد ظرفیت تولید عاطل خواهد ماند. به همین جهت نیز در مقابل امنیت عرضه انرژی و نفت برای مصرف‌کنندگان بزرگ برای اوپك، موضوع امنیت تقاضا برای نفت که اتفاقاً تا حدود زیادی زیرتاثیر سیاست های اقتصادی کشورهای بزرگ مصرف‌کننده انرژی و نفت است، مطرح است.

شاید در این اوضاع، شرط احتیاط ایجاب کند که اوپك توسعه ظرفیت تولید خود را بر اساس یك سناریوی رشد میانگین تقاضا برای نفت برنامه ریزی کرده و یك مازاد ظرفیت تولیدی در حد ۱۰ درصد برای انعطاف پذیری بایسته برای رویارویی با تنگناهای عرضه را حفظ کند.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

داکتر عزتي

استراتیژی ایالات متحده امریکا در منطقه

جیو استراتیژی خلیج فارس:

خلیج فارس به کانون بیم ها و امیدهاي نظام بین الملل مبدل شده است. لشکرکشي امریکا به این منطقه و سیاست هاي جدید آن کشور به ویژه پس از اشغال عراق، موج نگراني در کشورهاي منطقه و همچنین قدرت هاي جهاني ناهمسو با امریکا را موجب شده است. اما امید به ناکامي امریکا که نشانه هاي آن در عراق هویدا شده، نیز جاي خود را دارد. بیم و امید البته به

امریکا و سیاست های آن نیز تعلق می‌گیرد، بیم از ناکامی در پیشبرد سیاست ها و امید به دستیابی به موفقیت در این عرصه که مهم‌ترین بخش از سیاست خارجی امریکا را می سازد.

ارتش امریکا دارای دو سرفرماندهی است. یکی مسوولیت ادارهٔ نیروهایی را بر عهده دارد که در داخل خاك آن کشور می باشد و دیگری به موازات آن سرفرماندهی بخشی از نیروهای ارتش امریکا است که در بیرون از مرزهای آن کشور به سر می برند. هر دو سرفرماندهی به موازات یکدیگر زیر فرمان رییس جمهور به عنوان فرماندهٔ کل قوا اند. سرفرماندهی خارجی ارتش امریکا که پیش از این در دریای کارائیب مستقر بود، اینك به قطر برده شده است. نیروی هوایی امریکا نیز چنین وضعیتی دارد. سرفرماندهی نیروی هوایی امریکا در خارج از آن کشور نیز در قطر مستقر است. اما سرفرماندهی نیروی دریایی امریکا کشور بحرین را به عنوان مقر خود برگزیده است. هم اینك نیروهای امریکایی به طور رسمی در کشورهای عراق، کویت، قطر، بحرین، عربستان سعودی و عمان حضور دارند. می‌توان پرسید که چرا امریکا تا بدین‌حد به منطقهٔ خلیج فارس اهتمام دارد که حضور مستقیم در آن را با همه پیامدها و هزینه ها به هرگزینه دیگری ترجیح داده است.
پرِ آشکار است که دولت ایالات متحده امریکا تنها به منافع خویش می اندیشد و هر هزینه یی در زمینه های نظامی باید در این چارچوب قابل تعریف باشد.

در بارهٔ امنیت خلیج فارس بسیار شنیده و خوانده و گفته ایم. لیکن شاید مهم‌ترین فراز اهمیت این منطقه در انرژی نهفته باشد. اگر ذخایر نفت شناخته شده جهان مبنای محاسبه باشد، آنگاه باید گفت که با توجه به میزان و شتاب مصرف در جهان طی دو دههٔ آینده، 70 درصد از نفت صارداتی جهان به خلیج فارس و کشورهای پیرامون آن تعلق خواهد داشت؛ زیرا از قابلیت دیگر منابع نفتی تا حد زیادی کاسته می‌شود و می دانیم که اقتصاد جهان صنعتی بدون اتکا به نفت نمی‌تواند بالندگی خویش را نگهدارد. سیطره سیاسی بر جهان و بازی نمودن نقش نخست در نظام بین‌الملل که هدف تعریف شده امریکاست، ضرورتاً تسلط بر مهمترین منابع نفتی را اقتضا می‌کند. در اینجا نباید تسلط بر حوزه های نفتی را با سود و زیان اقتصادی سنجید که در این صورت حمله به عراق با توجه به هزینه های سنگین اقتصادی، سیاسی و انسانی اش نباید برای امریکا توجیه پذیر باشد؛ بلکه موضوع از نگاه سیطره بر این منابع استراتیژیك قابل توجه است.

روزگاري امريكا ابزارهاي كافي براي مديريت اين منطقة استراتيژيك را در اختيار داشت. اما پس از پيروزي انقلاب اسلامي، وضعيت در منطقه چنان تحول بنيادين را به خود ديد كه رفته رفته امريكا ناگزير شد تا مستقيماً به صحنه بيايد و از آنچه كه به عنوان منافع خويش تعريف كرده است، به دفاع برخيزد. حضور نظامي مستقيم امريكا نه بيانگر قوت آن، بلكه نشان دهندة ضعف آن در فراهم آوردن ابزارهايي است كه قادر باشند وضعيت در منطقه را به دلخواه امريكا مديريت كنند و منافع آن كشور را تأمين نمايند.
در اوضاعی به موضوع خليج فارس مي‌پردازيم كه اين منطقه طي يكي‌دو سال گذشته شاهد روي كار آمدن نسل جديدي از رهبران است كه در ميان آنان ملك عبدالله مي‌توان نقش ويژه يی داشته باشد.

****

پس از پايان جنگ سرد و آغاز سده 21 كه بايد شروعش را از فروريزي ديوار برلن بدانيم، (1989) هيچ مفهومي همانند واژه جيو *استراتيژی* دچار تغيير و تحول و دگرگوني در اهدافش نگرديده، اگر اين مفهوم مطرح شده در نيمه دوم سده بيستم را از هر جهت مورد بررسي و تجزيه قرار دهيم، خيلي از تحولات جيوپوليتيكي و دگرگوني در روابط بين‌الملل را مي‌توانيم به خوبي درك و به پيشگويي و پيش‌بيني آينده در ترازی استراتيژيك نايل آييم.

بنیاد اندیشه

اين واژه در كشور ما به گونه شايد و بايد در مراكز علمي و تصميمگيري مورد توجه قرار نگرفته است و علت آن هم اين است كه اصولاً در مراكز تصميمگيري و علمي اين موضوعات با ديدي تاكتيكي مورد بحث قرار مي‌گيرد و به سخن ساده‌تر، اهداف تاكتيكي را در قالب مفهوم اهداف استراتيژيكي مطرح مي‌كنند. در درك واقعيت‌هاي استراتيژيكي اگر ما نتوانيم به تحولات جيو استراتيژيكي بينديشيم، بايد آگاه باشيم كه تصاميم، از فكر به عمل واقعي و كاربردي درنخواهد آمد.

هدف نگارنده در اين مقاله، ورود به حوزه جيو استراتيژيك نيست. زيرا زمان چنين اجازه‌يي را نمي‌دهد، ولي آنچه مسلم است درهم فرو رفتگي دو قلمرو جيو استراتيژيك دوران جنگ سرد سه تغيير عمده را به ميان آورده كه عبارتند از:
1- تغيير در حوزه بازيگران
۲ - تغيير در قواعد بازي
۳ - تغيير در محيط جيوپوليتيكي بازي

در رابطه با حوزه بازیگران که در واقع همان دو قلمرو جیو استراتیژیک دریایی و قاره یی به رهبري دو قدرت جهاني (شوروي و امریکا) بود، امروزه این دو قلمرو عملاً تداخل پیدا کرده و جهانشمول شده است. در نتیجه، قواعد بازي هم دچار تغییر و تحول گردیده است و از ادبیات جدیدي بهره مي‌گیرند. در رابطه با قواعد بازي، بیشتر بر جنبه هاي دوستانه و چندجانبه قرار داشت، پس از 11 سپتامبر قواعد بازي در گام نخست، جنبه نظامي بیشتري به خود گرفته و یکجانبه گرایي جایگزین چندجانبه گرایي شده است. ولي مهم تر از این تغییر در محیط جیوپولیتیکي است، آن هم در مناطق بسیار حساس همچون «خاورمیانه گسترده» (Broader Mddle East). نکته حائز اهمیت این است که به دلایل خاصي که بیشتر جنبه سیاسي داشته است. امروزه دیگر بحث «خاورمیانه بزرگ» (Greater Mddle East) کمتر در مراکز مطالعات استراتیژیک مورد بحث است، بلکه واژه «خاورمیانه گسترده» به کار برده می شود که بحث در باره چگونگي این تغییر واژه را نیز به بعد موکول مي‌کنیم.

لذا براي پي بردن به پیامدهاي این دگرگوني هاي استراتیژیک، ما باید اهداف جیو استراتیژیک امریکا را در رابطه با تقدم بندي جیوپولیتیکي جهان بدانیم. سپس با نگرش به آن طبقه بندي ها جیو استراتیژی خلیج فارس را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و در نهایت به استراتیژی جیوپولیتیك ایران در قبال این اهداف بپردازیم.

در نگاه نخست، به جیو استراتیژی ایالات متحده امریکا، ابر قاره اورآسیا جلب توجه مي‌کند و در بالاترین تراز جیو استراتیژیک خود را مطرح مي‌سازد و در واقع، نقش تخته شطرنج را براي بازیگران صحنه بین المللي در دوران صلح سرد بازي مي‌کند(2). جالب است که کتاب «طرح بازي» (3) برژینسکي در دهه 80 سناریوهایي را مطرح کرده بود که در کتاب دیگرش زیر نام «جیو استراتیژی براي اورآسیا» تاکتیك هاي این بازي و نحوه عمل با دیگران را به خوبي تشریح نموده بود(4) که پس از 11 سپتامبر با مطرح شدن استراتیژی هاي بازنگری شده امریکا روشن شد که چارچوب اهداف این استراتیژی ها بیشتر بر محور جیو استراتیژی جدید امریکا تدوین شده است.

در نگرش به قلمروهاي جیو استراتیژیک جهان پس از جنگ سرد، «خاورمیانه گسترده» در واقع اولویت نخست را براي ایالات متحده امریکا دارد و در این قلمرو جیواستراتیژیک که مرزهایش در شرق و شمال کشور ایران گسترش یافته، در واقع افغانستان و پاکستان (تا بندر کراچي) را در شرق و در شمال

تا مرزهاي شمالي قزاقستان را در برگرفته و در غرب تا مرزهاي غربي مصر، سودان، اتيوپي و سومالي تا باب المندب را پوشش مي دهد و كشور ايران به عنوان محور و مركز اين قلمرو جيو استراتيژيك قرار دارد. اينجاست كه جايگاه جيو استراتيژيك خليج فارس خود را در معادلات استراتيژيك جهان به ويژه در رابطه با پنج قدرت آينده جهان مطرح مي سازد.

اگر ما در تجزيه و تحليل مسايل سياسي- امنيتي ديد ماكرو نداشته باشيم، يعني مسايل را از دريچه مفهوم جيو استراتيژي و يا جيو اكونومي نگاه نكنيم، امكان رسيدن به يك راه حل منطقي بسيار غيرممكن است. به همين علت است كه در اين نوشتار سعي مي شود در مقياس جهاني به حل معضلات منطقه يي و محلي پرداخته شود.

در دوران جنگ سرد، قلمروهاي جيو استراتيژيك بر اساس اهداف نظامي تعيين مي شد. در نتيجه، مناطق جيوپوليتيكي نيز مي بايستي توجيه كننده اهداف نظامي باشند و به همين علت به محض احساس كوچكترين تغيير و تحول در ساختار نظام جيوپوليتيكي برخي از مناطق كه ممكن بود به نحوي اهداف نظامي را دچار مشكل سازد، توسل به زور را در آن مناطق انكار ناپذير مي ساخت. ولي امروزه *قلمروهاي جيو استراتيژيك بايد توجيهي اقتصادي- نظامي داشته باشد*. اين چرخش چشمگيری است كه ما امروز شاهد تغيير در استراتيژي هاي گوناگون قدرت ها به ويژه ايالات متحده امريكا هستيم و روي همين اصل، براي نخستين بار در اواخر دهه 90 ميلادي واژه جيو اكونومي مطرح شد كه برخي به اشتباه آن را جايگزين جيوپوليتيك مي دانند و گروهي هم به اشتباه فكر مي كنند كه دوران جيوپوليتيك به سر آمده است و دوران جيو اكونوميك مطرح است، در حالي كه اين يك اشتباه در تعبير مفاهيم است. زيرا واژه جيو اكونومي در واقع تغيير نام و هدف واژه جيو استراتيژی است(5)، و در اين رابطه، برژينسكي توضيحات كاملي را در مقاله خود زير نام جيو استراتيژی از راه جيو اكونومي داده است(6).

جالب است كه در تعيين مناطق جيو اكونومي كه انطباق كاملي هم با قلمروهاي جيو استراتيژيك سده 21 دارد، باز خاورميانه گسترده همان نقش منطقه جيو استراتيژيك حساس جهان را به خود اختصاص داده و ايران نيز در مركز آن منطقه است(7)، در اينجا نكته ظريفي وجود دارد و آن اين است كه چرا در تعيين قلمروهاي جغرافيايي اين مناطق يك مشابهاتي هم به چشم مي خورد كه در ديگر قلمروهاي جيو استراتيژيك پيش بيني شده در سده 21 نيز چنين است. از جمله قلمرو جيو استراتيژيك چين و روسيه كه در حكم يك واحد عملياتي به شمار مي روند و يكي از

دلايل استراتيژيک نزديکي اين دو کشور در اين روزها همين مساله است.

جايگاه خليج فارس در کشمکش هاي جيو استراتيژيک:

مساله تأمين امنيت، آن هم در ابعاد گوناگون آن در مقياس استراتيژيک در ارتباط با نظام سياسي بين الملل و مناطق جيوپوليتيکي است و اين نياز هميشه بزرگترين و اساسي ترين هدف قدرت هاي جهاني بوده است. به ويژه اين که در سده بيست و يکم با توجه به تحولاتي که اين مفهوم پيدا کرده است، ديگر جنبه هاي ملي و منطقه يي مطرح نيست بلکه مقياس جهاني است. به اين معنا که در استراتيژی جيوپوليتيک آن ها يا به عبارت ساده تر شرح وظايف کشور مناطقي براي آن ها ارزش حياتي دارد که با نفوذ و نظارت در آن ها بتوانند اهداف استراتيژيک خود را جامة عمل بپوشانند.

روي همين اصل است که در حال حاضر بر اساس آخرين استراتيژی امنيت ملي امريکا که با صراحت بيان گرديده است، *امنيت ملی ايالات متحده امريکا در گرو تأمين امنيت حوزه خليج فارس است*. حال اين پرسش پيش مي آيد که هدف نهايي همين هدف استراتيژيک چيست؟ بايد پاسخ داد که، تأمين امنيت انرژي، نگاهي گذرا به اعداد و ارقام خيلي ساده ما را با اين حقايق آشنا مي سازد و آن واقعيت اين است که هيچ رابطه يي ميان عرضه و تقاضاي انرژي در امريکا نيست. ايالات متحده با داشتن تنها دو درصد ذخاير نفتي جهان بيست و پنج درصد از کل محصول نفت جهان را مصرف مي کند. تقاضاي جهاني نفت در 20 سال آينده از ميزان کنوني 77 ميليون بشکه در روز به 120 ميليون بشکه افزايش مي يابد (بالاترين ميزان افزايش در چين و امريکا است) (8)، همين ترس از آينده است که استراتيژيست ها و مراکز مطالعاتي را واداشت که در تدوين استراتيژی انرژي براي سال 2025 درنگ نکنند و همين مسايل باعث شد که اهداف استراتيژيک انرژي امريکا چارچوبي شد براي تدوين قلمروهاي جيو استراتيژيک جديد با اهداف جيو اکونومي و خليج فارس در رأس اين قلمروها قرار گرفت.

بی چون و چرا مي توان گفت که اين همه تحولاتي که ما از اواخر دهه 90 تاکنون در حوزه خليج فارس مي بينيم، روی هم رفته، سناريوهايي از استراتيژی انرژي است که با تاکتيک هاي متنوعي در حال اجرا است. *هدف نهايی جيو استراتيژيک امريکا اجراي يک حرکت گاز انبري است از طريق پاسفيک و آتلانتيک براي تسلط بر اورآسيا*. اين حرکت گاز انبري، خود به خود اهداف ثانويه يي را جامة عمل مي پوشاند که در رأس آن ها کنترل چين و روسيه و حتا جاپان در آينده براي جلوگيري از يک

وحدت جيو استراتيژيک اورآسيايي آن هم در بخش آسيايي آن است. اين جاست که نقش پديده هاي جغرافيايي در تقدم بندي هاي جيو استراتيژيک پديدار مي شود و آن جايگاه جزيره نماهای پيرامون اورآسيا است که آسيب پذيرترين و شکننده ترين آن همين منطقه خاورميانه است با محوريت خليج فارس.

براي روشن شدن موضوع، بايد نگاهي گذرا به استراتيژی سياست خارجي امريکا بيندازيم. اساس اين سياست خارجي پس از جنگ سرد متکي است بر:
۱. استراتيژی نرم افزاري که در اين استراتيژی به دنبال برقراري رابطه مستقيم با مردم کشورهاي منطقه مورد بحث است و در رأس آن کنون دو کشور ايران و سوريه است.

۲ . استراتيژی پيشگيرانه (Preventive Strategy). در اين استراتيژی امريکا خود را ملزم مي داند با هر آنچه که می پندارد امنيت امريکا را به خطر مي اندازد، بدون هيچ قيد و شرطي مقابله نمايد. در استراتيژی جديد امنيتي امريکا تفکر پيشگيرانه اينطور بيان شده است که بهترين دفاع تهاجم خوب است.

۳ . استراتيژی انرژي، در واقع محور سياست خارجي امريکا را اهداف همين استراتيژی براي يک دوره ميانمدت تشکيل مي دهد و هدفش نفوذ و تسلط کامل بر کانون استراتيژيک انرژي جهاني است که خليج فارس در کانون اين قلمرو جيو اکونوميک قرار دارد. در اين رابطه بايد گفت که مهمترين تاکتيک امريکا تضعيف اوپک و برجسته کردن نقش عراق است. همچنين به نظر مي رسد که عربستان و ترکيه در آينده مورد بي مهري امريکا قرار خواهند گرفت و اين توجه بيشتر متوجه ايران خواهد شد. (9)

حال بايد ديد که در برابر اين کنش امريکا براي تسلط بر اورآسيا و حساس ترين منطقه جيو استراتيژيک آن يعني حوزه خليج فارس چه واکنش هايي متصور است. اين واکنش ها را ما امروزه در قبال مساله هسته يي ايران کاملاً حس مي کنيم. به اين معنا که يارگيري هاي استراتيژيکي ميان دو مثلث استراتيژيک در حال شکلگيري در جريان است که حلقه اتصال و مشترک هر دو مثلث را ايران تشکيل مي دهد. اين دو مثلث استراتيژيک را کشورهاي روسيه، چين و ايران در يک ترکيب و امريکا، اروپاي متحد و ايران ترکيب ديگر آن هستند. هر يک از اين دو مجموعه که بتواند ايران را به عنوان تکيه گاه جيو استراتيژيک خود بر گزيند، ابتکار عمل را در صحنه جهاني به ويژه در اورآسيا در دست خواهد گرفت. جالب است که

هيچگاه ايران از چنين موقعيت جيواستراتيژيک برجسته و سرنوشت‌سازي برخوردار نبوده است.

ما هم اكنون در عصري زندگي مي‌كنيم كه كوچكترين واحد سياسي جهان به شرط آن كه درك واقعي موقعيت جغرافيايي خود را بداند و اين كه چه جايگاهي را در استراتيژی هاي جهاني دارد، مي‌تواند به صورت يك بازيگر كارآمد درآيد و در بالاترين تراز خود به امنيت راستين دست يابد و توسعه پيدا نمايد؛ زيرا امروزه ميزان سنجش امنيت واحدهاي سياسي جهان از هر جهت با ميزان توسعه اقتصادي و همه‌جانبه آن ها مورد ارزيابي قرار مي‌گيرد. بي‌جهت نيست كه ارتباط مستقيمي ميان درك موقعيت جغرافيايي و مشاركت در كنسرت جهاني وجود دارد. اگر اين دو با يكديگر هماهنگي نداشته باشد، آن كشور هر لحظه بايد منتظر روبرو شدن با بحران باشد. همه معيارهاي جيو استراتيژيک سده بيستم تغيير پيدا كرده است و كشورها بايد اين حقيقت را بپذيرند. ديگر هيچ كشوري در جهان نمي‌تواند به تنهايي هژموني خود را به اجرا درآورد، بلكه همان گونه كه بيان شد، بايد در محدوده كنسرت جهاني به وظايف ملي خود عمل نمايد.
مؤسسه مطالعات استراتيژيک Rowd در اين رابطه سيستم جديد امنيتي جديدي را براي خليج فارس طراحي نموده است كه بر سه اصل زير تكيه دارد. (10)
۱ برقراري يك تعادل در تقسيم قدرت.
۲ پيروي همه‌جانبه از اهداف مشترك استراتيژيک.
۳ برقراري اصلاحات و بازسازي.

حوزه خليج فارس به دلايل شرايط توپوگرافي، ويژگي هاي جيواستراتيژيكي خاصي را به برخي از كشورهاي حوزه داده است كه در رأس اين كشورها ايران است كه در اينجا نمي‌خواهيم وارد اين بحث هاي تخصصي شويم و ديگري كشور بحرين است. بي‌دليل نيست كه اين دو كشور حوزه خليج فارس هميشه در كانون اهداف جيو استراتيژيک پس از جنگ جهاني دوم بوده اند و باز به همين دليل است كه چندي است نماينده بحرين در شوراي وزيران ناتو به عنوان ناظر شركت مي‌كند. تشريح اين دو پديده خارج از زمان اين بحث است و اميد است در آينده به نحوي تخصصي بدان پرداخته شود. بنا بر اين، گزينش كشوري با ويژگي هاي جيو استراتيژيک منحصربه‌فرد خود مي‌تواند به عنوان تكيه‌گاه يك قدرت موجب خشنودي ديگر قدرت‌هاي فرامنطقه‌يي باشد و حتا كشورهاي منطقه نيز از اين گزينش سود خواهند برد.

نكته حائز اهميت اين است كه به هر نحوي كه بخواهند ويژگي هاي استراتيژيک مناسب را براي يك كشور جايگزين قدرت در

منطقه حوزه خليج فارس در نظر بگيرند، نتيجة كار كشور ايران خواهد بود و اين موضوع تجربه يي است از اهداف استراتيژيك قدرت هاي بحري و مرحله آزمايشي خود را هم از سال 1959 تا 1979 با موفقيت به انجام رسانيده است.

وجود چنين قدرت منطقه يي، تأمين كننده خروج تدريجي نيروهاي خارجي و عدم حضور بيشتر آن ها در درازمدت مي شود. در اين راستا بايد جيوپولتيك عراق مورد توجه قرار گيرد و فضاي جيوپولتيكي بسته آن كشور را در رابطه با راه آبي خليج فارس، همسايه ها و به ويژه ايران مي توانند مرتفع سازند. اگر در حوزه خليج فارس مشكلات منطقه يي را كشورهاي حوزه خود براى رفع آن برنيايند، روشن است قدرت هاي فرامنطقه يي اين مهم را انجام خواهند داد.

به منظور برقراري سيستمي پايدار در حوزه خليج فارس، مي بايستي بيشتر مساله اصلاحات مدنظر قرار بگيرد و آن هم نه به صورتي عجولانه و در مقياس هاي كلان، بلكه با آهنگي موزون در جهت گام هاي استوار به سمت اصلاحات در وجوه مختلفه پيشرفت. ولي اگر اين اصلاحات بدون ملاحظات فرهنگي صورت گيرد، به نتايج مطلوبي نخواهد رسيد. كشورهاي حوزه خليج فارس نبايد اهداف استراتيژيك خود را فداي اهداف تاكتيكي فريبنده قدرت هاي بزرگ نمايند. همه ما اين روزها شاهد اين هستيم كه قدرت هاي صنعتي جهان در رابطه با اهداف استراتيژيك خود با محوريت ايران و غني سازي اورانيوم يك حرف را مي زنند و اين هم روشن است كه اگر كشورها در تصميم هاى خود همآهنگ با اين كنسرت جهاني عمل نكنند، امكان بسياري وجود دارد كه منافع ملي آن ها تأمين نشود. در نتيجه، فضايي ايجاد مي شود كه قدرت هاي بزرگ با بهره گيري از آن فضا در جهت رسيدن به اهداف ميان مدت خود از آن بهره جويند.

البته اين هم پيش بيني پذير است كه هرگاه براى مثال، كشور ايران گامى در جهت برجسته كردن نقش استراتيژيك خود در حوزه خليج فارس به كمك مكمل هاي استراتيژيك خود بردارد، به فوريت بايد شاهد واكنش هاي منفي از سوى ديگر كشورهاي همسايه از جمله عربستان سعودي و تركيه باشيم. ولي آنچه مهم است اين است كه اين حركات از يك عمق استراتيژيك برخوردار نخواهد بود.

رويكردها:

١- Etel Solngen …Quandares Of The Peace Process Journal Of Democracy, July 1995, P.151.

۲ - عزتي، عزت الله، محبوبه بيات، «جنگ سرد، صلح سرد»، انتشارات قومس 1384.
۳- Bregegnsk, Game Plan 1986. N.Y.
۴ - Z. Bregegnsk, Geostrategy For Eurasa, 1992.
۵ - عزتي، عزت الله «ژئوپولتيك در سده 21»، انتشارات سمت، 1382، تهران
۶- Geostrategy va geoeconomy 1996. N.Y, Z. Bregegnsk.
۷ - ماهنامه اطلاعات سياسي اقتصادي، 1379، مقاله «ايران مركز ژئوپولتيك جهان است». جنرال فن هاوزن، ترجمه شهروز رستگار نامدار.
۸- Anthony Cordsman. The Geopoltes Of Energy n 21th Century Aprl 1999
۹ - The Natonal Seurty, Strategy Of The U.S.A, Sep. 2003
۱۰ - Andrew Rathmell And ... A New Persan Gulf Securty System, Rand Study 2003.

داکتر اسفنديار اميد بخش

اقتصاد سياسي منطقه گرايي در خليج فارس

همگرايي تجاري:

شوراي همكاري خليج فارس يكي از موفق‌ترين ترتيبات منطقه‌يي در ميان كشورهاي خاورميانه است. امروزه اتحاديه گمركي شوراي همكاري كه رسماً از جنوری 2003 فعاليت خود را آغاز كرد، از موفق‌ترين تشكل‌هاي تجاري حتا در ميان كشورهاي رو به توسعه به شمار مي‌رود. با اين موفقيت، اين همگرايي نه طليعه‌يي براي توسعه صنعتي است و نه در آينده نزديك توسعه سياسي را براي كشورهاي خليج فارس به وجود مي‌آورد.

هيچيك از رهبران كشورهاي حوزه خليج فارس هنگامي كه در سال 1981، شوراي همكاري خليج فارس را در چهارچوب يك نهاد سياسي-امنيتي و به عنوان واكنشي در برابر انقلاب اسلامي ايران شكل دادند، تصور نمي‌كردند كه بيست سال بعد، اين تشكل به يكي از موفق‌ترين ترتيبات تجاري منطقه‌يي در ميان كشورهاي خاورميانه تبديل شود. امروزه اتحاديه گمركي شوراي همكاري خليج فارس كه رسماً از جنوری 2003 فعاليت خود را بر اساس توافق‌نامه‌يي -كه به امضاي هر شش كشور عضو رسيده- آغاز

كرده است، از موفق‌ترين تشكل‌هاي تجاري حتا در ميان كشورهاي رو به توسعه است. به غير از مركوسور و آسه‌آن كه از جمله سازمان های تجاري منطقه‌يي نسبتاً موفقي در ميان كشورهاي در حال توسعه به شمار مي‌روند، ديگر اين تشكل‌ها، دستاوردهاي شايان توجهي براي اعضاي خود به دنبال نداشته اند.

افزون بر آن، اين كه اتحاديه گمركي كه مرحلة پيشرفته‌يي از همگرايي تجاري به شمار مي‌رود، كمتر در ميان كشورهای در حال توسعه و به ويژه در منطقه خاورميانه به چشم مي‌خورد. روی همرفته در ميان تئوريسين‌هاي منطقه‌گرايي از جمله كانتوري و اشپيگل، افزون بر عوامل اقتصادي، ديگر عناصر زيرساختي براي همگرايي منطقه‌يي نيز بايد وجود داشته باشد. عواملي چون متناسب بودن تراز توسعه اقتصادي كشورهاي عضو، نزديكي جغرافيايي، تعاملات فرهنگي و تاريخي و نيز رژيم‌هاي سياسي نسبتاً مشابه. از ديدگاه اين تئوريسين‌ها، كشورهايي كه داراي رژيم‌هاي سياسي متفاوت و يا متضاد مي‌باشند، نمي‌توانند در يك ترتيبات اقتصادي منطقه‌يي به تفاهم برسند. برای مثال، يك رژيم ليبرال دموكرات با يك نظام توتاليتر يا ديكتاتوري هيچگاه نمي‌توانند منافع مشتركي را در چنين ترتيباتي دنبال كنند. اما در شوراي همكاري خليج فارس وضعيت چگونه است. رژيم‌هاي سياسي تقريباً تمامي اين شش كشور پادشاهي يا اميرنشين است كه وجه ميزة آن موروثي بودن قدرت در سلسله‌هاي خانوادگي است كه عملاً نوعي اليگارشي قدرت را در ميان خانواده‌هاي معيني تداوم بخشيده است. يعني رژيم‌هاي سياسي مشابه.

از لحاظ فرهنگي همه اين كشورها عرب، مسلمان و سني و داراي پيشينه‌هاي تاريخي نسبتاً مشابه مي‌باشند. ساختار عشيره‌يي و قبيله‌يي، نوعي مناسبات فرهنگي يكسان و ارتباطات مشتركي را در ميان اين كشورها به وجود آورده است كه شايد در ميان كمتر تشكل عربي به اين گستردگي وجود داشته باشد. وجود ذخاير عظيم نفتي در اكثر اين كشورها و وابستگي شديد اقتصاد آن ها به صادرات تك‌محصولي، نظام‌هاي اقتصادي متجانسي را در ميان اين كشورها به وجود آورده است.

با نگاهي به پيشينه تاريخي شكلگيري اين كشورها می بينيم كه عامل ارتباطي اين كشورها با جهان مدرن، تنها از طريق درآمدهاي نفتي بوده است و در واقع نفت، شبه مدرنيسم را وارد اين كشورها كرده است. اگرچه درآمدهاي نفتی و در مورد قطر- درآمدهاي گازی، سبب گرديده كه بيشتر كشورهاي اين شورا داراي درآمدهاي سرانه‌يي بالاتر از 30000 دالر و در تراز كشورهاي توسعه يافته باشند، اما با هيچ معياري اين كشورها

را نه از لحاظ سياسي و نه اقتصادي نمي‌توان توسعه يافته به شمار آورد. اما امكانات عظيم نفتي براي جمعيت نسبتاً كم اين كشورها، شرايط مساعدي را فراهم آورده كه عملاً حاشيه جنوبي خليج فارس را تبديل به ثروتمندترين منطقه خاورميانه ساخته است. طي بيست سال گذشته، اين كشورها به ويژه امارات متحده عربي، بحرين و قطر، تلاش مستمري را براي تبديل شدن به مراكز مالي، تجاري و توريستي منطقه صورت داده اند و از اين ديدگاه خليج فارس به تدريج در شُرف تبديل شدن به هنگ‌كنگ و سنگاپور منطقه است. همه اين كشورها عضو سازمان جهاني تجارت هستند و آخرين آن ها عربستان بود كه در سال گذشته و پس از 12 سال موفق شد به عضويت اين سازمان درآيد.

اما مهمترين تحولي كه در نظام تجاري اين منطقه حادث شده است، تأسيس اتحاديه گمركي از اول جنوری 2003 است كه پيامدهاي سياسي و اقتصادي مهمي را براي اين كشورها به دنبال خواهد داشت. بر اساس توافقي كه اعضاي شوراي همكاري خليج فارس طي اجلاس خود در مسقط بدان دست يافتند، تعرفه هاي مشترك خارجي (براي اعضاي خارج از شورا) به دو گروه طبقه بندي مي‌شوند. گروه اول شامل كالاهاي معاف از عوارض گمركي و گروه دوم، كالاهاي با 5 درصد تعرفه گمركي هستند. به غير از اين دو، دو گروه كالاي ديگر وجود دارد: كالاهاي ويژه (مشروبات الكلي، سيگار و خوك) كه در برخي از كشورهاي عضو مجاز و در برخي (عربستان) ممنوع الورود است و تعرفه هاي بالايي دارد. واردات سيگار و ديگر محصولات مشابه مجاز است اما حقوق گمركي خاصي دارد. گروه دوم كالاهاي ممنوع است كه ورود آنها در كليه كشورهاي عضو شورا ممنوع الورود است.

كالاهايي كه 40 درصد ارزش افزوده آن ها داراي مبدأ كشورهاي عضو اتحاديه باشد، در تجارت بين اعضاي اين شورا (اتحاديه گمركي) از هر نوع عوارض گمركي معاف است. در پي شكلگيري اتحاديه گمركي، اين كشورها بر اساس اصل يك نقله ورودي اقدام مي‌كنند. در نتيجه تمامي تدبيرهای گمركي در باره كالاهاي وارداتي و خارجي در يك نقطه (يا كشور) اجرا خواهد شد. يعني تعرفه گمركي 5 درصدي تنها يكبار در نقطه ورود در مورد كل اعضا اتحاديه اخذ خواهد شد. بنا بر اين، ورود كالاهايي كه عوارض گمركي آن در يك نقطه پرداخت شده باشد، به هر يك از كشورهاي عضو اتحاديه گمركي آزاد خواهد بود. اين امر ميزان بالايي از هماهنگي اجرايي و مديريتي در سياست هاي تجاري و گمركات كشورهاي عضو را مطالبه مي‌كند.

چون اين كشورها هيچكدام صنعتي نيستند و از زيرساخت ها و رشته هاي صنعتي شايان توجهي به استثناي پتروشيمي در عربستان

و آلومينيم در بحرين كه صنايع انرژي بر هستند برخوردار نيستند، سياست هاي تجاري ارتباطي با سياست هاي صنعتي با هدف حمايت از صنايع نوپا ندارند و از اين رو داراي رژيم هاي وارداتي باز و آزادي مي باشند. ميانگين تعرفه هاي 5 درصدي در بين كشورهاي جهان و حتا توسعه يافته جزو پايين ترين نرخ ها ست و در ميان اعضاي سازمان جهاني تجارت هيچ كشور در حال توسعه يي وجود ندارد كه متوسط تعرفه هاي گمركي آن 5 درصد باشد.

اين امر نشان مي دهد كه كشورهاي شوراي همكاري خليج فارس آينده اين منطقه را در توسعه تجاري و مالي و نه در توسعه صنعتي رقم زده اند و سؤال اساسي اقتصاد سياسي اين است كه آيا اين الگوي توسعه كه تغذيه كننده اصلي آن درآمدهاي نفتي است مي تواند توسعه سياسي را براي كشورهاي اين منطقه به دنبال داشته باشد؟

اگر بپذيريم كه در عصر جهاني شدن، توسعه اقتصادي بيشتر متكي بر توسعة انساني است و انسان در يك فراگرد علمي نتيجه عملش را در توليد صنعتي با ارزش افزوده بالا بازتاب می دهد و از اين راه مي تواند جامعه خود را به توسعه اقتصادي و سياسي برساند، به نظر مي رسد كه پاسخ به سؤال فوق با ترديدهايي روبرو باشد. اگر به اين معادله، نقش هژمونيك امريكا را كه حضور بسيار قدرتمند و پرنفوذ سياسي، امنيتي و نظامي و اقتصادي هم دارد اضافه كنيم، پاسخ پرسش بالا به مراتب پيچيده تر خواهد شد. اما قدر مسلم مي توان اين نتيجه را از بحث اقتصاد سياسي منطقه گرايي در خليج فارس انتظار داشته باشيم كه با وجود تراز بالايي از همگرايي تجاري منطقه يي در خليج فارس كه مشابه آن را در ميان كشورهاي پيشرفته (مانند اتحاديه اروپا) سراغ داريم، اما اين همگرايي نه طليعه يي براي توسعه صنعتي و نه در آينده نزديك موجب توسعه سياسي اين كشورها خواهد بود.

داكتر نقي طبرسا

نگاهي به اختلافات و اشتراكات در مناسبات ايران و امارات

طرف هاي ثالث:

طي سال هاي اخير، برخي كشورهاي عربي و فرامنطقه يي كوشيده اند تا روابط ميان ايران و امارات را كمرنگ جلوه داده و بي آن كه تلاش كنند پيوندهای ممتاز تاريخي و ريشه دار ميان

دو دولت و ملت آن را درك كنند، قصد دارند تا از اين رهگذر به سود خود بهره برداری نمايند. دو دولت ايران و امارات با وجود داشتن ملاحظات مورد نظر خود پيرامون جزيره ابوموسي، در تلاشند روابط سياسي و اقتصادي خود را فارغ از اين موضوع در كمال آرامش ادامه دهند و در نتيجه تلاش طرف هاي ثالث را ناكام گذارند. دو كشور ايران و امارات با عنايت به حسن همجواري، سوابق تاريخي و با درك متقابل و شرايط جديد منطقه يي همواره خواستار ارتقاي مناسبات فيمابين هستند و لذا طي سال هاي اخير روابط دو كشور رشد فزاينده يي يافته؛ به طوري كه ميزان مبادلات بازرگاني رسمي دو كشور از يك ميليارد دالر در سال 1378 به حدود 10 ميليارد دالر در سال 1384 رسيده، هر چند كه ميزان موازنه تجاري بطور كامل به نياز دولت ايران است.

در اين ميان، در كنار حجم گسترده روابط تجاري، همكاري هاي دو كشور در زمينه برداشت از منابع مشترك نفتي، ارتباطات فعال بخش خصوصي، تراز بالای روابط سياسي و حضور سفيران و نمايندگان تام الاختيار دوكشور در ابوظبي و تهران، رفت و آمدهاي مقامات سياسي دو كشور، همگي؛ دلالت بر اراده سياسي تهران و ابوظبي براي داشتن يك روابط حسنه دارد.

در اين حال، ورود طرف هاي ثالث در قضيه ابوموسي پس از ماجراي كشتي خاطر در 31 مرداد 1371 كه با چراغ سبز و هدايت دولت امارات و در راستاي تبليغي كردن آن در مجامع گوناگون منطقه يي و بين المللي صورت گرفت، نگرانی هايی را در پی داشت. پس از چندي، امارات پي برد نتايج حاصله از اين امر بيش از آن كه به سود دولت آن كشور باشد، افزون بر تحميل هزينه هاي مادي بر آن كشور، بر پيچيدگي موضوع مي افزايد. اين در حالي بود كه دولت ايران اساساً مخالف ورود طرف هاي ثالث در اين قضيه بوده و هست و بر حل و فصل موضوع در قالب يادداشت تفاهم 1971 و ضمايم آن به صورت دوجانبه تأكيد دارد. البته در مقاطعي نيز برخي مقامات مسوول اماراتي نيز به اين واقعيت به درستي پي برده و اشاره داشته اند كه نيازي به ورود كشور ثالث در اين موضوع نيست و طي 5 سال اخير دامنه خواست و انتظارات خود را در نياز به مواضع انفرادي كشورها كاهش دادند. هر چند كه هنوز به عنوان بندي ثابت بر طرح اين موضوع در بيانيه پاياني اجلاس وزيران خارجه و سران شوراي همكاري خليج فارس و اتحاديه عرب و همچنين نشست هاي مشترك دوره يي وزيران خارجه اتحاديه اروپايي با شوراي همكاري اصرار مي ورزند. با اين حال، به نظر مي رسد به دليل تكراري و كليشه يي بودن مفاد اين بيانيه ها و اين كه اين گونه اقدامات بي حاصل دستاوردی برای دولت امارات در بر نداشته است. از اين رو، سياستمداران اماراتي به زودي

خواستار عدم مداخله آن ها نيز شدند تا در فضايي دوستانه سوء تفاهم موجود را با دولت ايران در چارچوب يادداشت تفاهم 1971 و ضمائم لاينفك آن حل و فصل كنند. كشورهاي مختلفي تاكنون در اين موضوع مداخله كرده اند كه هدف عمده و فصل مشترك همه آن ها برخورداري از منافع اقتصادي در مناسبات فيمابين خود با امارات بوده است. البته به فراخور وزن و اهميت سياسي آن ها برخورداري هر يك از آن ها از اين تسهيلات متفاوت و بعضاً گسترده بوده است كه به عنوان نمونه مي توان گفت كشورهايي چون امريكا، انگليس و فرانسه بيشترين سهم را از اين مداخله برده اند.

با نگاهي به مجموعه رفتارهای طرف هاي ثالث اعم از كشورها و سازمان منطقه يي و بين المللي در خصوص قضيه ابوموسي مي توان گفت اهداف و مقاصد همه كشورها و سازمان ها در اين خصوص يكسان نبوده است. اهداف كشورهايي چون امريكا، انگليس و حتا فرانسه متفاوت از ديگر كشورها بود. آن ها، افزون بر نيات اقتصادي، اهداف راهبردي بلندمدت داشته و در راستاي حضور فيزيكي و دائمي در منطقه خليج فارس نياز به بهانه هايي داشتند و لذا با مشوه جلوه دادن فضاي امنيتي منطقه به ويژه پس از پايان جنگ متحدان عليه اشغال كويت توسط عراق از اين موضوع سوء استفاده كردند. اين در حالي بود كه عمده كشورهاي عربي به دليل پيوندهاي تباری- نژادي نسبت به اين مساله از خود واكنش نشان دادند. هر چند كه برخي از آنان نيز نياز اقتصادي هم داشتند. برخي ديگر از كشورهاي بيشتر اروپايي، آسيايي و امريكاي لاتين و افريقايي در راستاي بهره مندي از امكانات مالي و بازار امارات و بهره گيری از منابع سرشار انرژي امارات و مشاركت در طرح هاي اقتصادي اين كشور و به خواست دولت امارات مواضعي به سود اين كشور در خصوص اين موضوع گرفتند. در اين ميان، استفاده برخي كشورها از تريبون سازمان هاي مختلف بين المللي، منطقه يي، بين العربي و اسلامي اعم از شناخته شده و بي نام و نشان كه با اهداف متفاوت و ناهمگون صورت مي گرفت، منجر به پيچيده شدن موضوع شد. افزون بر آن كه ورود اين كشورها در اين عرصه نه تنها منجر به عقب نشيني دولت ايران از مواضع پيشين نشد، بلكه عملاً منجر به آن شد كه مقامات عاليه دولت امارات با بررسي نتايج حاصله به اين نتيجه برسند كه ورود طرف هاي ثالث نه تنها به حل اين موضوع كمك نمي كند، بلكه آن را پيچيده تر مي سازد و لذا با درايت و فراست از چهار سال گذشته جلوي بسياري از طرف هاي ثالث را گرفته اند و به نظر مي رسد در آينده نه چندان دور اين موضوع را از دستوركار شوراي همكاري و اتحاديه عرب نيز خارج كنند.

بررسي اجمالي مواضع طرف هاي ثالث:

به دليل گستردگي و تعدد مواضع طرف هاي ثالث، امكان كالبدشكافي آن ها در اين مقاله ميسر نيست. ولي به ترتيب، به گونه فشرده به مواضع و برخورد كشورهاي دايم عضو شوراي امنيت، سازمان هاي منطقه يي و بين المللي و ديگر كشورها در اين خصوص اشاره مي شود:

آ- كشورهاي عضو دائم شوراي امنيت:
۱ - امريكا : مواضع و رويكرد امريكا در قبال موضوع قضيه ابوموسي پس از سال 1992 دوگانه بوده و يكسان نيست. اين گونه كه در مواردي مقامات رسمي امريكا سعي داشته اند، لحن بيطرفانه يي بگيرند مانند اين كه دولت امريكا فكر مي كند تلاش دبيركل سازمان ملل متحد بايد در جهت توافق يادداشت تفاهم 1971 و ترتيبات مربوطه باشد. و در برخي موارد به صورت افراطي از امارات حمايت كرده اند: امريكا به دوستانش در خليج فارس كمك خواهد كرد. جزاير سه گانه به امارات تعلق دارد و ايران بايد اين سه جزيره را ترك گويد. ما براي دفاع از حاكميت امارات، نيروهاي خود را به منطقه گسيل خواهيم كرد.

۲- انگليس : به رغم آن كه دولت انگليس از آغاز در جريان كامل موضوع بوده، ليكن پس از سال 1992 دولت آن كشور مواضعي دوگانه در قبال اين مساله اتخاذ كرده كه متفاوت از مواضع گذشته آن كشور، است. از سويی، مقامات اين كشور مي گويند: بهترين راه حل آن مبتني بر رضايت و توافق كشورهاي دوست و برادر است و راه ديگري براي پيشرفت در جهت حل مشكل وجود ندارد. تنها راه حل مسأله جزاير انجام مذاكرات در چارچوب يادداشت تفاهمي يافت مي شود كه از قبل ميان طرفين معمول بوده است. مقامات انگليسي از يك سو مي گويند: موضع بريتانيا تشويق دو طرف به حل اختلاف بر سر جزاير ابوموسي، تنب بزرگ و تنب كوچك است و اين امر را براي طرفين روشن كرده ايم و از هر تلاشي كه مورد توافق طرفين اختلاف باشد، حمايت مي كنيم و از سوی ديگر مي گويند: ديدگاه ما به ايران منفي است و بدون شك اقدامات ايران در جزاير سه گانه بروز نگراني در كشورهاي عضو شوراي همكاري را در پي دارد و من نيز خود را در اين نگراني با آن ها شريك مي دانم. ما شانه به شانه در كنار امارات ايستاده ايم و به مشكل جزاير توجه داريم. بريتانيا در كنار امارات در برابر تهديد ايران مي ايستد. ما به حمايت خود از موضع امارات ادامه مي دهيم.

۳- فرانسه: دولت فرانسه نيز به دليل مناسبات اقتصادي و فروش جنگ افزار به امارات، مواضعي دوگانه ملايم و افراطي اتخاذ كرده است. براي نمونه، برخي مقامات آن اظهار داشته اند: فرانسه مايل است اين مسأله بر اساس اصول قوانين بين

المللي و از طريق گفت‌وگو و راه هاي مسالمت آميز، حل شود و در جاي ديگر گفته اند: امارات دوست و متحد فرانسه است. ما از ابتكار امارات مبني بر احاله قضيه جزيره سه گانه به ديوان لاهه حمايت مي كنيم. فرانسه هميشه موضع ثابتي دارد و بر آن است دو كشور به ديوان بين المللي دادگستري مراجعه كنند.

۴.روسيه: دولت روسيه پس از ماجراي كشتي خاطر در مرداد 1371 بدون ورود به ماهيت موضوع، از حل مسالمت آميز آن حمايت كرد كه اين امر طي سال هاى بعد به شكلي ديگر مطرح و از موضع امارات مبني بر ارجاع موضوع به ديوان بين المللي دادگستري حمايت شد و برخي مقامات روسي نيز در حمايت از امارات به صورت افراطي عمل كرده و خواستار احاله قضيه به شوراي امنيت سازمان ملل شدند. براي نمونه، مي توان به چند موضع آنان اشاره نمود: روسيه خواستار حل و فصل اختلاف ايران و امارات از راه هاي صلح آميز است. ما متأسف هستيم كه جزاير اماراتي توسط يك دولت اسلامي اشغال شده است. اميدواريم ايران از طريق مسالمت آميز به حقانيت امارات اعتراف كند و به داوري بين المللي تن دهد. ما نه قبل و نه پس از سقوط شاه در ايران، شاهد تلاشي از سوي امريكا براي حمايت از موضع دولت امارات در قبال جزاير سه گانه نبوديم. به نظر ما طرف هايي در امريكا وجود دارند كه حل قضيه جزاير به سود آنان نيست، عدم انجام هر گونه اقدامي از سوي امريكا، بهانه يي براي حضور نظامي امريكا در منطقه است. روسيه همواره از موضع امارات مبني بر ارجاع قضيه به ديوان بين المللي دادگستري يا ارجاع آن به شوراي امنيت حمايت كرده است، اين در حالي است كه بسياري از كشورهاي غربي با اين مطلب مخالفند.
۵ - چين : دولت چين نيز با داشتن مناسبات اقتصادي با امارات سعي دارد با اتخاذ مواضعي به نوعي امارات را راضي كند، ضمن آن كه نمي‌خواهد دولت ايران را نگران كند. روى هم رفته، مواضع چين در قبال اين موضوع، تأكيد بر مذاكره طرفين و اتخاذ راه حل مسالمت آميز است و در برخي موارد در ملاقات مقامات ايراني از مواضع ايران نيز حمايت به عمل آورده و سعي دارند تا حمايت خود از دولت ايران را از چشم دولت امارات پنهان نگهدارند، تا مبادا از سوي دولت امارات گزندي به حجم گسترده اقتصادي دوكشور وارد نيايد.

ب - سازمان هاي منطقه يي، عربي و اسلامي:
با نگاهي به عملكرد نهادها و سازمان هاي منطقه يي و بين المللي در اين خصوص، مي توان گفت از سال 1992 اتحاديه عرب، جنبش عدم تعهد، اجلاس پارلمان هاي عربي افريقايي و كميته همكاري وزيران خارجه عربي - افريقايي، اتحاديه بين المجالس عربي، اتحاديه مجالس كشورهاي اسلامي، اعلاميه دمشق يا 6+2 ، اعلام مواضع انفرادي كشورها در سازمان ملل متحد از اجلاس 47

مجمع عمومي تا كنون و اتحاديه جهاني بين المجالس، شوراي همكاري خليج فارس و اتحاديه اروپايي در نشست هاي دوره يي به اين موضوع پرداخته اند. طي چهار سال اخير از مجموع اين سازمان ها، اتحاديه عرب و شوراي همكاري و مواضع دو يا سه كشور عرب در مجمع عمومي سازمان ملل مطرح شده است.

ديگر كشورها:

در اين حال، طرف هاي ثالث ديگر مشتمل بر كشورهاي عربي، آسيايي، اروپايي و امريكاي لاتين شامل: سوريه، ليبيا، مصر، عراق، سودان، لبنان، اردن، مغرب، الجزاير، موريتاني، تونس، فلسطين، اريتره و جيبوتي، كويت، عمان، عربستان، بحرين، قطر و كشورهاي غيرعرب شامل ايتاليا، ايرلند و سويس، اندونزي، كوياى شمالي و امريكاي لاتين مانند كلمبيا، برازيل و ونزوئلا در اين خصوص مواضعي اتخاذ كرده اند كه طي سال هاي اخير مواضع انفرادي آنان به شدت كاسته شده است.

مذاكره بهترين راه حل و نقطه تعادل:

با عنايت به اين مراتب، ورود طرف هاي ثالث به سود دولتين ايران و امارات نيست؛ زيرا نه تنها اهداف و راهبرد آن ها با هم يكسان نبوده و به حل اين قضيه منجر نشده بلكه مداخله آن ها منجر به پيچيده تر شدن موضوع شده است. از اين رو، كشور هاى ايران و امارات چاره يي جز نشستن بر سر ميز مذاكره با هم ندارند.

البته در راستاي استمرار رايزني ايران و امارات پيرامون مناسبات دو جانبه، منطقه يي و بين المللي، طرفين از سال 1992 تا كنون ولايتي، خرازي و متكي- وزيران امور خارجه جمهوري اسلامي چند بار بازديد رسمي از امارات داشته اند و از طرف امارات نيز راشد عبدالله- وزير امور خارجه و شيخ حمدان بن زايد- وزير مشاور در امور خارجي نيز سفرهاي مكرري به تهران داشته اند. به قرار اطلاع نيز قرار است به زودي شيخ عبدالله بن زايد آل نهيان- وزير امور خارجه جديد دولت امارات عربي متحده به تهران سفر كرده و با متكي همتاي ايراني خود گفت وگو كند. مجموعه اين تحركات، نشانگر آن است كه دو طرف به رغم سنگ اندازى هاي برخي طرف هاي ثالث، همچنان بر استمرار گفتگوهاى دوجانبه و در فضايي آكنده از دوستي و برگرفته از حسن همجواري تأكيد دارند. دو طرف مي دانند كه سرنوشت آن ها به دليل آن كه در يك منطقه و در همسايگي با يكديگر بسر مي برند، همانند سرنشينان يك كشتي بوده و چنانچه صدمه يي از سوي ديگران به اين كشتي وارد آيد، زيان آن متوجه ايران و امارات و ديگر كشورهاي منطقه خواهد بود.

به نظر مي رسد با توجه به تجربه دو بار مذاكره، طرفين در ابوظبي و دوحه، دو كشور ايران و امارات مي توانند در چارچوب يادداشت تفاهم 1971 و ضمائم لاينفك آن و با عنايت به نامه شيخ زايد بن سلطان آل نهيان- رييس فقيد كشور امارات عربي متحده به تاريخ۳۱ حمل۱۳۷۱ [۲۰ اپريل 1992] و بيانيه هاي مشترك دو كشور پس از سفر مقامات ايران و امارات به ابوظبي و تهران با هم مذاكره كنند كه اين امر نه تنها توسعه و تحكيم روابط فيمابين را در بر دارد، بلكه امنيت و ثبات منطقه به گونه يي كه تأمين كننده منافع دو كشور و كل منطقه باشد، را در پي دارد.

طاهره ترابي

هويت‌يابي و نقش سياسي شيعيان در آينده خليج فارس
مسلمانان فراموش شده

شيعيان مي توانند از محاق دولت هاي كنترل كننده خارج شوند. ظهور دولت هاي شيعي در حوزة خليج فارس به گونه يي اجتناب ناپذير، نيروهاي فراموش شدة جهان عرب و حوزة خليج فارس را به عناصر پرتوان و مؤثري تبديل مي كند كه قادر به تأثيرگذاري بر فرآيندهاي سياسي خليج فارس مي باشند. يكي از ويژگي هاي عمومي كشورهاي حوزة خليج فارس را بايد در سنتگرايي و آميزش آن با مؤلفه هايي از دين‌گرايي دانست. شهروندان حوزة جنوبي خليج فارس كه همانند بسياري ديگر از گروه هاي اجتماعي، ملجاء و پناهگاه خود را در دين جست و جو مي كنند؛ بر اساس قالب ها و قواعد ديني، هويت مي يابند و تجارب، عقايد و رويكردهاي نظري خود را بر مبناي شاخص هاي ديني سازماندهي مي كنند. بدون در نظر گرفتن هويت ديني، هيچ جامعه يي قادر به بازي نمودن نقش نيست.

روند دين‌گرايي نه تنها در بسياري از كشورهاي جهان گسترش يافته است، بلكه بايد آن را به عنوان جلوه يي از هويت بازسازي شدة گروه هاي پراكنده دانست. گروه هايي كه طي دهه هاي گذشته در معرض هويت‌گرايي قرار گرفته اند، از ادبيات ديني به عنوان برنامة سياسي خود بهره گرفته و در نتيجه، ميان استراتيژي و رفتار سياسي با جلوه هايي از قواعد ديني پيوند ايجاد مي شود. در ميان جوامعي كه هويت‌سازي خود را بر اساس قالب هايي از دين‌گرايي قرار داده اند، كشورهاي خاورميانه از اهميت ويژه يي برخوردارند. آنان توانسته اند به گونه يي تدريجي موقعيت سياسي، تمدني و هويتي خود را بازسازي كنند.

اگرچه باري موزان در مقالة خود با عنوان الگوهاي جديد امنيت جهاني در سده بيست و يكم، بيان داشته است كه جهان اسلام و تمدن سنتي كشورهاي خاورميانه تنها مجموعه يي به شمار مي رود كه از زمان واژگونی امپراتوري عثماني موفق به باز تأسيس خود نشده است؛ اما واقعيت هاي موجود بيانگر آن است كه موج تازه اسلامگرايي عامل اصلي تحول در قواعد سياسي خاورميانه به شمار مي رود.

به همان گونه يي كه هويت اسلامي عامل اصلي دگرگوني در كنش سياسي كشورهاي خاورميانه مي باشد، شيعيان نيز از دهة 1980، جايگاه سياسي و هويتي خود را در تمامي واحدهاي حوزة خليج فارس بازسازی كرده اند. آنان به گونه يي تدريجي تبديل به بازيگر سياسي مؤثري در كشورهاي منطقه گرديدند. شواهد نشان مي دهد كه جايگاه شيعيان نه تنها در تمامي منطقة سياسي خاورميانه ارتقا يافته، بلكه مي توان تأكيد كرد كه چنين فرآيندي در حوزة خليج فارس از اهميت ويژه يي برخوردار شده است.

پرسش اصلي اين مقاله آن است كه هويت يابي شيعيان و بازتأسيس نهادهاي هويتي و سياسي آنان، چه تأثيري بر فضاي سياسي كشورهاي حوزة خليج فارس به جا گذاشته است؟ آيا شيعيان قادر هستند تا موقعيت خود را ارتقا داده و تبديل به نيروي مؤثري در شكلبندي هاي سياسي منطقه گردند؟ اگر چنين فرآيندي شكل گيرد، چه تأثيري بر تحولات منطقه يي بر جاي مي گذارد؟ و چه نوع از ساخت هاي سياسي جديد در منطقه سازماندهي مي شود؟

در پاسخ به پرسش های یاد شده، باید تأکید داشت که شیعیان در سال هاي گذشته داراي معضل مشروعيت بوده اند. گروه هاي ناسيوناليسم عرب كه عموماً جلوه هايي از راديكاليزم سياسي سني را بر منطقه حاكم كرده بودند، شيعيان را به عنوان معماى امنيتي (Secarty Delemma) منطقه مي دانستند. به همين دليل بود كه در دهة 1980، رژيم هاي موجود حوزة خليج فارس از ناحية مردم كشور خود احساس تهديد مي كردند. در ميان گروه هاي اجتماعي كه نگراني هاي امنيتي را ايجاد مي كردند، شيعيان از جايگاه ويژه يي برخوردار بودند. رژيم هاي سياسي حوزة خليج فارس از اين موضوع نگران بودند كه آيا انقلاب ايران مي تواند احساسات انقلابي ضد حكومتي را در منطقه ايجاد كند؟ اين نگراني در شرايطي اوج مي گرفت كه از يك سو شكنندگي ساختار سياسي كشورهاي منطقه افزايش مي يافت و از سوي ديگر، تحرك شيعيان به گونة شايان توجهي ارتقاء يافته و

در نتیجه، جلوه هایي از مبارزه جویي اسلامي با رویکرد شیعي را به وجود آورده بود.

کشورهاي حوزة خلیج فارس نسبت به ماهیت انقلابي جمهوري اسلامي ایران نگران بودند. آنان بر این باور بودند که گسترش انقلاب اسلامي در ذات ایدئولوژیك انقلاب ایران قرار دارد. بنا بر این، جلوه هایي از عمل‌گرایي نمي‌تواند فضاي سیاسي منطقه را تغییر دهد. مؤلفه هاي یاد شده بیانگر آن است که نگراني کشورهاي حوزة خلیج فارس نسبت به شیعیان خود و همچنین موج هاي پویاي انقلاب اسلامي بیش از حد ممکن به نظر مي رسید.

گراهام فولر در این ارتباط بیان مي‌دارد که در میان شیعیان حوزة خلیج فارس، کشور عراق از اهمیت و محوریت خاصي برخوردار است. شواهد نشان مي‌دهد که شیعیان عراقي هم از نگاه شمار و هم از دیدگاه تأثیر فکري و ایدئولوژیك، مهمترین گروه شیعه در جهان عرب به شمار مي‌روند. پنجاه و پنج تا شصت درصد جمعیت بیست و دو میلیوني عراق را شیعیان تشکیل مي‌دهند که تعداد آنان به دوازده میلیون نفر مي‌رسد. بیشتر آنان عرب هستند، اما گروه اندکي از شیعیان عراقي را کردها، ترکمن ها و فارس هاي عرب‌شده در بر مي‌گیرند. شیعیان عراقي از سال 1991 به بعد سرسخت‌ترین دشمن رژیم صدام حسین به شمار می روند. زیرا آنان طي سال هاي 1958 به بعد، همواره در معرض شدیدترین سیاست هاي تبعیضي قرار داشتند. در این مقطع زماني، هیچگونه زمینه یي براي جایگاه یابي و تأثیرگذاري شیعیان ایجاد نشده بود. اگر چه همواره این گروه نقش مؤثري در انقلاب هاي اجتماعي عراق بازی کرده است. شیعیان عراق هم اکنون به عنوان مرکز تأثیرگذار بر هویت و رفتار سیاسي دیگر شیعیان عرب به شمار مي روند. به همین دلیل است که کشورهایي همانند اردن، امارات عربي متحده و مصر نسبت به فضاي موجود عراق نگران هستند. زیرا موجي که در عراق ایجاد شده است، مي‌تواند دیگر کشورهاي عرب حوزة خلیج فارس را زیر تأثیر قرار دهد. طي سال هاي گذشته، شیعیان آموخته اند که از الگوي متقاعد سازي مسلمانان سني بهره گیری کنند. آنان تلاش دارند تا حسن نیت خود را به مسلمانان سنی اثبات کنند. به رغم روند یاد شده، مي‌توان نشانه هایي از تداوم ستیزش کشورهاي منطقه نسبت به شیعیان را ملاحظه نمود.

در دوران گذشته، کشورهاي حوزة خلیج فارس، هویت خود را از طریق ویژگي کشورهاي متعارض خود تعریف مي‌کردند. در دهة 1980، تمامي کشورهاي عربي حوزة خلیج فارس، از عراق در برابر ایران حمایت می کردند. آنان ایران را به عنوان دشمن خود تلقي کرده و از این طریق، هویت‌سازي اعراب حوزة خلیج فارس

ايجاد شده بود. در اين دوران، ناسيوناليسم عربي محور اصلي جدال گرايي عليه ايران به شمار مي رود. تحولات عراق، قواعد و الگوي روابط منطقه يي اعراب را دگرگون نمود. به قدرت رسيدن شيعيان در عراق منجر به ظهور دومين كشور شيعه در منطقه گرديد. اين امر با توجه به عرب بودن شيعيان عراقي، زمينة مناسبتري براي هويت يابي شيعيان در تمامي كشورهاي حوزة خليج فارس را به وجود آورد. هم اكنون واحدهاي سياسي حوزة خليج فارس همچنين شهروندان آنان با پديده جديدي روبه رو شده اند. آنان ناچار هستند تا شرايطي را مورد توجه قرار دهند كه بيانگر وجود دو كشور شيعي در شمال خليج فارس مي باشد.

در اين وضعيت، گروه هاي شيعي به گونة اجتناب ناپذيري از انگيزة بايسته براي هويت يابي برخوردارند. اگرچه آنان فاقد مرجعيت يكسان هستند و از سوي ديگر، به گفتماني متفاوتي وابسته هستند، اما واقعيت هاي جديد بيانگر آن است كه هويت يابي شيعيان بر فرآيندهاي سياسي حوزة خليج فارس تأثيرگذار خواهد بود. گستره و شدت مقاومت شيعي در برابر رژيم هاي سياسي موجود در تمامي كشورهاي حوزة خليج فارس افزايش خواهد يافت.

در ميان شيعيان حوزة خليج فارس، كشور بحرين وضعيت مشابهي با عراق را دارا مي باشد. اگر چه هم اكنون بحرين به عنوان يكي از پايگاه هاي سياسي و امنيتي امريكا در خليج فارس به شمار مي رود، اما واقعيت هاي موجود بيانگر آن است كه در صورت ناديده گرفتن انتظارات شيعيان در اين كشور، زمينه براي ظهور بحران هاي سياسي وجود دارد. شيعيان بحرين در وضعيت بسيار ناگواري به سر برده و حكومت الخليفه از هر گونه تحرك سياسي، مشاركت و بازی نمودن نقش شيعيان جلوگيري به عمل مي آورد. طي سال هاي گذشته، هر گاه شيعيان بحرين تلاش نمودند از راه هاي مشروع، مسالمت آميز و دموكراتيك در صدد شكستن پوستة حكومت تبعيض آميز برآيند، مورد سركوب قرار گرفته و از اين طريق، موقعيت خود را از دست دادند. اين امر نشان مي دهد كه تاكنون مطالبات مشروع شيعيان بحرين ناديده گرفته شده است. اگرچه به قدرت رسيدن شيخ حمد الخليفه منجر به آزادسازي روحاني برجستة شيعي- عبدالامير الجمري گرديد، اما اوضاع موجود بيانگر آن است كه جلوه هايي از تبعيض گذشته ادامه يافته است. با انحلال پارلمان بحرين و همچنين ايجاد مجلس مشورتي، در سال 1993 موقعيت شيعيان كاهش بيشتري پيدا كرد. روش سركوب شيعيان بحرين به اين صورت بوده است كه حكومت آنان را منسوب به نيروهاي خارجي به ويژه ايران مي داند. از

سوي ديگر، براي سركوب آنان از سيستم هاي امنيتي اردن و عربستان سعودي نيز استفاده مي‌كند.

شيعيان كويت، برخلاف همكيشان خود در بحرين از موقعيت اجتماعي و اقتصادي مطلوب‌تري برخوردارند. شواهد نشان مي‌دهد كه شيعيان كويت از موقعيت اقتصادي و فرصت هاي شغلي بهتري در مقايسه با ديگر شيعيان حوزة خليج فارس برخوردارند. اين گونه، مي‌توان به اين جمع بندي رسيد كه آنان در ساختار سياسي و اجتماعي كشور جذب گرديده اند. بخشي از شيعيان كويت را نيروهاي اجتماعي تشكيل مي‌دهند كه از ايلام مهاجرت كرده و در چندين نسل حضور خود را تثبيت كرده اند. شيعيان كويت از مراجع مختلفي پيروي مي‌كنند و از سوي ديگر، داراي رويكرد سياسي كاملاً متنوعي هستند. از سال 1991 به بعد، حكومت كويت هيچگونه نگراني امنيتي از شيعيان كشور نداشته است.

شيعيان عربستان سعودي را گراهام فولر به عنوان مسلمانان فراموش شدة جهان عرب مي‌داند. مسلماناني كه نه تنها گرفتار تبعيض قانوني بوده، بلكه بر اثر فشار علماي وهابي هر گونه هويت‌يابي آنان سركوب مي‌شود. اگر چه شيعيان سعودي، فعاليت سياسي مؤثري انجام نداده اند و داراي اهداف سياسي اجتماعي متعادلي هستند، اما گروه هاي متعصب مذهبي در عربستان، آنان را بدعت‌گذار در دين و مشرك مي‌دانند. به همين دليل است كه امكان جذب شيعيان در ساختار قدرت عربستان وجود ندارد.

تحولات عراق زمينه را براي دگرگونسازي ساختار قدرت در تمامي كشورهاي حوزة خليج فارس فراهم آورده است. اگرچه شيعيان در روند تحرك اجتماعي و هويت‌يابي قرار گرفته اند، اما فراتر از موج هاي درون ساختاري كه ماهيت مشروع و دموكراتيك دارد، شكل جديدي از هويت‌يابي و تحرك منطقه‌يي نيز ايجاد شده است كه بر سرنوشت سياسي شيعيان تأثير به جا مي‌گذارد. تا كنون كشورهاي حوزة خليج فارس، شيعيان را به عنوان نيروهاي تأثيرپذير از ايران مورد خطاب قرار مي‌دادند. به همين دليل بود كه شيعيان بحرين و عربستان سعودي با محدوديت هاي سياسي فراگيري روبه رو شدند. اين امر هم اكنون با جلوه هايي از تغيير و دگرگوني روبه رو شده است. به هر ميزان كه تحولات سرعت بيشتري پيدا مي‌كند و دگرگوني هاي سياسي مؤثرتري در خاورميانه شكل مي‌گيرد، شيعيان مي توانند از محاق دولت هاي كنترل‌كننده خارج شوند. ظهور دولت هاي شيعي در حوزة خليج فارس به گونه‌يي اجتناب‌ناپذير، نيروهاي فراموش شدة جهان عرب و حوزة خليج فارس را به عناصر پرتوان و مؤثري تبديل

مي‌كند كه قادر به تأثيرگذاري بر فرآيندهاي سياسي خليج فارس هستند.
داكتر قهرمانپور

موقعيت ايران در منطقه خليج فارس در پرتو تحولات عراق

با سرنگوني صدام در عراق به عنوان تهديد اصلي ايران و قدرت گرفتن شيعيان و همچنين زمينگير شدن امريكا در عراق، قدرت مانور جمهوري اسلامي افزايش يافته است. بر اين اساس، كشورهاي منطقه دريافته اند كه نظام امنيت دسته جمعي پايداري در منطقه بدون حضور ايران شكل نمي‌گيرد و تا چند سال آينده امكان ظهور عراقي كه عامل مهار ايران باشد، وجود ندارد.

عراق چه تأثيري بر آينده معادلات امنيتي و سياسي در خليج فارس يا به تعبير علمي‌تر آن «زيرمنطقه» خليج فارس خواهد داشت؟ اين مهمترين پرسش پيش‌روي بازيگران حاضر در خليج فارس يعني اعضاي شوراي همكاري خليج فارس، امريكا و ايران است؛ زيرا عراق توان آن را دارد كه موازنه قوا را در خليج فارس به سود يا ضد بازيگران ديگر تغيير دهد. پاسخ به اين پرسش، در سرشت نظام سياسي آينده عراق نهفته است. تا زماني كه چشم انداز روشني در اين مورد وجود نداشته باشد، سخن گفتن از تأثيرات عراق بر مسايل خليج فارس حدس و گماني بيش نخواهد بود. هر چند، احتمالات هم خود يك علم است. اگر اين گزاره رايج در تحليل سياست خارجي را بپذيريم كه سياست خارجي هر كشور در تحليل نهايي ادامه سياست داخلي آن است، بهتر مي‌توانيم اين ادعا را روشن كنيم. رويكردي كه عراق نسبت به خليج فارس و موازنه قوا در آن خواهد داشت، در تحليل نهايي ريشه در ماهيت نظام سياسي اين كشور خواهد داشت كه تعريف‌كننده منافع ملي عراق است.

پرسش دوم اين است كه در اوضاع كنوني و تا آينده قابل پيش‌بيني، محتمل‌ترين سناريو كدام است و تهديدات و فرصت‌هاي آن براي بازيگران حاضر در خليج فارس كدام است؟ اين دو پرسش در پيوند تنگاتنگ با يكديگر قرار دارند؛ چراكه اگر برخي بازيگران از يك نوع نظام سياسي در عراق احساس خطر كنند، تلاش خواهند كرد از شكلگيري آن نوع نظام سياسي جلوگيري كنند. اين امر زماني اهميت پيدا مي‌كند كه اين بازيگر يا بازيگران از قدرت كافي براي عملي كردن بخش عمده‌يي از هدف‌هاي خود برخوردار باشند. براى مثال، اگر قطر مخالف شكلگيري يك نظام دموكراتيك در عراق باشد، ابزارهاي محدودي براي تحقق خواست خود دارد. اما اگر امريكا چنين هدفي داشته باشد، قضيه متفاوت مي‌شود.

با وجود ترتيب اوليه پرسش ها، پاسخ ها را ناگزير بايد از پرسش دوم آغاز كنيم. آن هم به دليلي كه اشاره كرديم. بايد بدانيم در اوضاع كنونی كدام بازيگران از حفظ وضع موجود يا تغيير آن سود می برند. در اين صورت مي‌توانيم موضع آن ها را نسبت به ماهيت نظام سياسي آينده عراق دريابيم.

تحليل اوضاع كنونی:

بحث را با اين مفروض يا گزاره آغاز مي‌كنيم كه سقوط نظام سياسي بعثي در عراق، بيشترين فرصت هاي بالقوه را در اختيار ايران و امريكا قرار داده و بيشترين تهديدات بالقوه را متوجه عربستان و كشورهاي كوچك حاشيه خليج فارس كرده است. نتيجه آن كه اگر ايران و امريكا بتوانند اين فرصت هاي بالقوه را بالفعل كنند، بيشترين تأثير را بر ماهيت نظام سياسي آينده عراق خواهند داشت. براي اثبات اين ادعا، از ايده بابي بوزان در مورد مجموعه امنيتي منطقه (RSC) در كتاب «قدرت ها و مناطق» آغازمي‌كنيم. وي بر آن است ساختار امنيت منطقه‌يي در خاورميانه به گونه‌يي است كه تضعيف يا حذف يك رقيب، موجب توانمندتر شدن رقيب ديگر مي‌شود. عراق و ايران طي دو دهه 1980 و 1990 دو رقيب اصلي در زيرمنطقه خليج فارس به شمار می روند، اما با حذف صدام عملاً قدرت مانور ايران در منطقه افزايش پيدا كرده است. اما اين گزاره را نمي‌توان برای مثال، در مورد افغانستان صادق دانست؛ چرا كه در (زير) منطقه‌يي كه ايران و افغانستان در آن واقع شده اند، الزاماً اين قاعده صادق نيست. اما سقوط صدام چه فرصت هايي را در اختيار ايران قرار داده است:

۱. طي دو دهه گذشته، عراق بزرگترين تهديد براي امنيت ملي ايران بود. ضمن اين كه در دهه 1980 حمله عراق به ايران و حمايت قدرت هاي غربي و امريكا از صدام با هدف تضعيف ايران صورت گرفت. حذف دشمن و تهديد امنيتي شماره يك براي هر نظام سياسي خوشايند بوده و قدرت مانور آن را افزايش مي‌دهد. در مورد ايران هم اين قاعده صادق است.

۲. حذف صدام بر سلطه سني ها بر نظام سياسي عراق پايان داده و زمينه قدرت گرفتن شيعيان را فراهم كرده است كه مي‌تواند به معناي خروج ايران از انزواي ايدئولوژيك در تراز منطقه باشد. منظور از انزواي ايدئولوژيك و فرهنگي اين است كه فرهنگ سياسي سني و نه شيعي بوده است؛ تو گويي غلبه سني ها امري طبيعي است. از زمان سقوط صدام اين فرهنگ سياسي در حال دو پاره شدن است و اين يك فرصت استراتيژيك در اختيار ايران قرار مي‌دهد تا بتواند در عمق جهان عرب نفوذ كرده و در صورت لزوم در آن شكاف ايجاد كند. نفوذ تاريخي و فرهنگي

ايران در ميان شيعيان منطقه، نگراني اعراب را دو چندان مي‌كند.

3. قدرت گرفتن اسلامگرايان- آن هم اسلامگرايان شيعه فرصت ديگري بود كه پيش روي ايران قرار گرفت. در جوامع عربي به دليل سركوب گروه هاي مختلف سياسي، اسلامگرايان كه ارتباط تنگاتنگي با توده مردم و بدنه جامعه دارند، تبديل به اصلي‌ترين آلترناتيو شده اند. در مورد رژيم صدام هم اين قاعده صادق بود. گو اين كه حضور شمار زيادي از رهبران كنوني عراق در ايران به واسطه تبعيد شدن از سوي صدام نيز سرمايه‌يي براي ايران به شمار مى رود.
۴. ورود امريكا به عراق و زمينگير شدن اصلي‌ترين رقيب استراتيژيك ايران در اين كشور، فرصت ديگري بود كه در اختيار ايران قرار گرفت. ضعف دانش امريكايي ها در مورد جامعه شناسي سياسي عراق و اتكاي آن ها به متغيرهاي سياست بين الملل در اين مورد بي‌تأثير نبود. نگاه امريكا به عراق بيشتر بر اساس محاسبات مربوط به جايگاه عراق دوران صدام در نظام بين الملل بود. نظامي منزوي و مطرود در تراز منطقه‌يي و بين المللي، ولي آنچه مورد توجه نومحافظه كاران امريكا قرار نگرفت، تاريخ سياسي عراق بود. تاريخي كه مي‌گفت چرا انگليس در دوران نزديك به دو دهه قيموميت بر عراق موفق به تشكيل يك نظام سياسي كارآمد و باثبات نشد و به نوعي ناگزير به ترك عراق شد.

شگفتی بر انگیز است که برخي لغزش های بريتانيايي ها در دهه 1930 و 1940 را امريكايي ها هم تكرار كردند. از جمله توسل به اختلافات قبيله‌يي براي برقراري امنيت. حديث اشتباهات امريكا در عراق مفصل‌تر از اين هاست و خود امريكايي ها بهتر از هر كس ديگر آن را بيان كرده اند.

مجموع آن چه گفته شد، باعث افزايش قدرت مانور همزمان ايران در دو زيرمنطقه شامات (متشكل از اردن، عراق، لبنان، سوريه، فلسطين كه به هلال خصيب يا سبز نيز معروف است) و خليج فارس شد. بي‌ميلي اعراب به حضور ديپلماتيك در عرصه داخلي عراق يا به تعبيري كاهش نفوذ اعراب سني به دليل قدرت گرفتن و جمعيت شيعه در عراق نيز باعث شد اهميت ايران در معادلات داخلي عراق افزايش يابد كه آخرين آن تلاش هاي ايران براي خروج عراقي ها از بن‌بست سياسي پيش آمده بر سر تشكيل كابينه بود. پيشتر نيز تلاش هاي ايران در متقاعد كردن حاميان مقتدي صدر به دست كشيدن از برخوردهاي مسلحانه در ايجاد جو آرام در عراق مؤثر واقع شده بود.

امريكا بيشتر روي متغيرهاي بين المللي (سازمان ملل، جلب همكاري اروپا ، روسيه و چين، شركت هاي نفتي و ...) سرمايه گذاري كرد و متغيرهاي جامعه شناختي (مرجعيت، توده مردم، مذهب تشيع و آيين هاي آن، روابط فرهنگي و تاريخي) را از ياد برد. در واقع، امريكا سرگرم سياست خارجي عراق شد و سياست داخلي آن را فراموش كرد. همين امر بود كه نگراني هاي اعراب و مخصوصاً اعراب خليج فارس را برانگيخت.

گزارش هاي متعددي وجود داشت مبني بر اين كه بلافاصله پس از سقوط صدام، اعراب سني خليج فارس با صرف هزينه هاي فراوان، مبلغ و واعظ سني به عراق فرستادند تا به هر گونه كه شده از تقويت موقعيت شيعيان در عراق جلوگيري كنند. قدرت گرفتن شيعيان براي نخستين بار در تاريخ عراق، آن هم مطابق قواعد بازي دموكراتيكي كه غرب حامي آن بود و امريكا هدف نهايي خود از حضور در عراق را تحقق بخشيدن به آن معرفي مي كرد، تبديل به كابوسي براي اعراب شد و در اين جهت بود كه حمايت هاي پيدا و پنهان از برخي گروه هاي شبه نظامي از سوي برخي دولت هاي عربي افزايش يافت. سكوت سنگين در برابر مرگ زرقاوي- تروريستي كه بيشترين نقش را در ايجاد درگيري هاي فرقه يي و كشتن شيعيان داشت، از سوي اعراب، حتا باعث تعجب روشنفكران عرب هم شد. اعراب تا آنجا پيش رفتند كه ادعا كردند سقوط صدام- توطئه يي مشترك از سوي تهران واشنگتن و تل آويو بود- ادعايي كه البته مورد پذيرش توده مردم آن را نپذيرفتند نگرفت.

از ديد اعراب، افزايش اهميت استراتيژيك ايران در منطقه، مديون سقوط رقيب ديرين آن يعني صدام بود و لذا اعراب براي برقراري موازنه قوا در منطقه به بازدارندگي ايران روي آوردند. هر چند، اين سياست بنا بر سنت ديرين رهبران عرب شكلي پنهانی و غيردولتي داشت. اين در حالي بود كه هم اعراب و هم ايران مي كوشيدند در ظاهر وجود تفرقه ميان شيعه و سني را انكار كنند. در كنار اين ها، چند تحول عمده نيز در معادلات منطقه مهم بود:
۱. مرگ فهد و قدرت گرفتن ملك عبدالله باعث شد عربستان در پی افزايش قدرت مانور خود در معادلات منطقه برآيد. ظاهراً چند عامل در اين مورد اهميت داشتند. نخست، تحولات داخلي عربستان بود. فشار امريكا بر عربستان پس از رويدادهای يازدهم سپتامبر براي انجام اصلاحات از يك سو، و تمايل شخصي ملك عبدالله براي بازی نمودن نقش منطقه يي فراتر از جزيره نما باعث شد تا فضاي داخلي عربستان در راستاي افزايش حضور اين كشور در معادلات منطقه يي مساعد شود.

در تراز منطقه‌يي و فرامنطقه‌يي سه تحول باعث شد امريكا در سياست خاورميانه‌يي خود وزن بيشتري براي عربستان قائل شود:
تحول نخست پاسخ منفي تركيه به استقرار نيروهاي امريكا در خاك تركيه بود كه نومحافظه‌كاران را متقاعد كرد تركيه آن اندازه كه تصور مي‌كردند، قابل اعتماد نيست.
تحول دوم افزايش قدرت ايران بر اثر سقوط صدام بود كه امريكا را واداشت براي كاهش نفوذ روز افزون ايران از عربستان بهره گيرد. سفر ملك‌عبدالله به چين، هند و مالزي و دادن تضمين‌هايي به آن ها در مورد تأمين نفت در صورت اختلال در صدور آن (به‌خاطر اقدام احتمالي ايران يا اقدام احتمالي عليه ايران) آن هم درست پس از سفر ديك‌چني به عربستان را مي‌توان در راستاي اين نقش جديد تحليل كرد.
سر انجام، تحول سوم بي‌ميلي مبارك- يار ديرين امريكا براي همراهي بيشتر با طرح هاي جديد امريكا از جمله دموكراتيزاسيون بود.

از ديدگاه امريكايي‌ها، ملك‌عبدالله تازه پادشاه شده، انگيزه بيشتري براي همراهي با طرح خاورميانه بزرگ داشت تا مباركي كه بيشتر از دو دهه بر سر قدرت بوده و هست.
2. همراهي بيشتر اتحاديه اروپا با تركيه در كنار تشديد مسأله كردها بر اثر قدرت گرفتن كردها در عراق، رهبران تركيه را هر چه بيشتر متقاعد كرد كه بايد همانند اسلاف كماليست خود از درگير شدن بيشتر در مسايل خاورميانه اجتناب كرده و عمده انرژي خود را به پيوستن به اتحاديه اروپا اختصاص دهند. اين در حالي بود كه با تصميم اوزال به همراهي با امريكا در جنگ اول خليج فارس، حضور تركيه در معادلات خاورميانه به صورت شايان توجهي بيشتر شده بود.
۳. گرچه در آغاز به نظر مي‌رسيد اسراييل بزرگترين برنده سقوط صدام است، اما اختلافات داخلي روزافزون در اسراييل مانع از آن شد كه رهبران آن بتوانند از اين فرصت براي افزايش قدرت مانور منطقه‌يي خود بهره گيرى كنند. خوش‌بيني اوليه نسبت به پذيرش اسراييل از سوي كشورهاي اسلامي و مخصوصاً عربي، به‌خاطر ادامه فشارهاي ضد حقوق بشر دوستانه اسراييل بر فلسطيني‌ها قرين موفقيت نبود و پاكستان و برخي كشورهاي خليج فارس به‌خاطر جوِ منفي به‌وجود آمده در برابر اسراييل از ادامه سريع بهبود روابط با اسراييل اجتناب كردند.

دو تحول ديگر نيز در اين ميان پيش‌بيني‌هاي اسراييلي‌ها را به هم زد:
- نخست بازنشسته شدن اجباري آريل شارون و بروز اختلافات در حزب ليكود.

- دوم قدرت گرفتن نسل انتفاضه در فلسطين پس از مرگ عرفات و بر افتادن موقعيت فتح.

پيروزي حماس در انتخابات پارلماني فلسطين، تصوير يهوديان قرباني و لذا معضل دايمي ناامني را بار ديگر در جامعه اسراييل تقويت كرد. ضمن اين كه اختلافات شديد ميان سكولارها و بنيادگرايان تندرو بر سر عقب‌نشيني از شهرك هاي يهودي‌نشين كه براي اولترا ارتدوكس هاي گوش امونيوم، نماد رستگاري و نجات يهوديان بود، هنوز ادامه داشت.
۴ . سياست امريكا و فرانسه در قبال لبنان به دلايل مختلف موفق از آب درنيامد. رايس كه مي‌كوشيد با ميدان دادن به فرانسه در مسايل لبنان، خاطره تلخ اختلافات امريكا و فرانسه در زمان حمله به عراق را به دست فراموشي بسپارد، عامل قدرت ايران، سوريه وحزب الله را در لبنان دست‌كم گرفته بود. با خروج سوريه از لبنان و افزايش اختلافات داخلي، ايران بي درنگ وارد ميدان شده و از بي‌ثبات‌تر شدن اوضاع در لبنان جلوگيري كرد. اين در حالي بود كه اعراب سني با محوريت عربستان و مصر و با كمك رسانه هايي چون شبكه الجزيره مي‌كوشيدند مرگ حريري را بهانه‌يي براي تضعيف موقعيت محور شيعي در لبنان قرار دهند. موضوع عبدالحليم خدام با توجه به روابط تجاري نزديك وي با شبكه تجاري حريري نيز در همين راستا بود. تقويت موقعيت ايران در منطقه در كاهش فشارها بر سوريه بي‌تأثير نبود، ضمن اين كه تشديد نا امني در عراق را هم نبايد از نظر دور داشت.

بنیاد اندیشه

بدين سان، بر اثر:
1 - درگير شدن امريكا در مشكلات عراق،
2 - بي‌ميلي تركيه به حضور بيشتر در خاورميانه،
3- مشكلات داخلي حل نشده پيش‌روي مبارك در مصر كه امكان حضور منطقه‌يي آن را كاهش مي‌داد،
4 تداوم اختلافات داخلي شديد در اسراييل و كمرنگ‌تر شدن حضور اسراييل در منطقه نسبت به آنچه انتظار مي‌رفت؛

قدرت مانور ايران در منطقه در دوران پس از صدام به‌گونه شايان توجهي افزايش پيدا كرد. عربستان كه به دليل ماهيت نظام سياسي و بافت فرهنگي اجتماعي خاص خود، با مشكلات كمتري در مقايسه با ديگران رو به رو بود، به عنوان تنها بديل براي ايجاد موازنه با ايران ماند و اين در حالي بود كه اساساً عربستان به دلايل مختلف فاقد اين ظرفيت است و نمي‌تواند متغير ايران را در سياست هاي خود در جزيره نماى و منطقه دست‌كم ارزيابي كند. آسيب‌پذيري هاي بالقوه عربستان در مسأله شيعيان و نيز وهابيون هم مزيد بر علت بود.

در چنين محيطي، ايران محور غربي تركيه اردن فلسطين اسراييل امريكا را در شامات تضعيف و به جاي آن محور ايران- عراق- حزب الله لبنان- حماس- سوريه را تقويت كرد. يكي از پيامدهاي اين امر، تقويت موقعيت ايران در خليج فارس بود. اگر چه سياست عملي ايران حفظ وضع موجود و پرهيز از ايجاد هر گونه تنش در اين زيرمنطقه است. حتا در قضيه هسته يي نيز ايران، بارها اعلام كرد تمايلي به ناامن شدن خليج فارس ندارد. به سخن ديگر، ايران ترجيح داد عرصه بازي را از خليج فارس به شامات بكشاند؛ زيرا هر نوع تغيير وضع موجود در زيرمنطقه خليج فارس مي‌توانست حساسيت بين المللي به خاطر مسأله نفت را به همراه داشته باشد. با اين وجود، تقويت موقعيت ايران در حالت كلي پيامدهاي استراتيژيك زير را بر موقعيت ايران در خليج فارس داشت:

۱. روشن شد هر گونه، نظام امنيت دسته جمعي پايدار در خليج فارس مستلزم حضور ايران بوده و نمي‌توان ايران را از معادلات حذف كرد.

۲ . موقعيت برتر استراتيژيك ايران در خليج فارس امري موقتي نيست، بلكه برعكس، تضعيف موقعيت آن موقتي است. از همين رو، در مسايل جمعي اين زيرمنطقه نمي‌توان ايران را ناديده گرفت.

۳. كشورهاي كوچك حاشيه خليج فارس در يك وضعيت معضل‌گونه و پارادوكسيكال قرار گرفته اند؛ از يك سو، براي تأمين امنيت خود بايد به چتر امنيتي امريكا پناه ببرند، از سوی ديگر، نزديكتر شدن به امريكا مي‌تواند باعث ناخشنودي ايران، ديگر قدرت خليج فارس شود. هر چه قدرت ايران بيشتر شود، اين معضل بيشتر خود را نشان خواهد داد.

۴. در چشم انداز كنونی، حداقل تا چند سال آينده عراق قادر نيست به كشوري تبديل شود كه نقش ايران در خليج فارس به چالش بكشاند و خود اين امر، قدرت ايران را در برابر كشورهاي عضو GCC وحتا عربستان به گونه شايان توجهي افزايش مي دهد.

سناريوهاي آينده:

مبناي بحث يا مفروض ما در اين قسمت اين است كه سرنوشت آينده عراق بستگي به نحوه تعامل متغيرهاي مختلف در ترازهای داخلي، منطقه يي و بين المللي دارد. به سخن ديگر، تنها خواست رهبران عراق يا امريكا تعيين‌كننده آينده عراق نيست، كما اين كه خواست و اراده رهبران منطقه هم نمي‌تواند تعيين‌كننده آينده عراق باشد.

آينده عراق در پرتو تعامل بازيگران مختلف شكل خواهد گرفت و طبيعي است در اين ميان، هر بازيگري مي‌كوشد بيشترين نقش را

در اين امر داشته باشد و از حد اكثر قدرت خود بهره گيرد. در عرصه سياست، اين رويكرد طبيعي است. هر چند از منظر اخلاقي ممكن است فرصت‌طلبي، خيانت، حيله، توطئه و همانند اين ها تعبير شود. عقلانيت اقتضاء مي‌كند هر بازيگري از حد اكثر قدرت خود و ابزارهاي در دسترس براي رسيدن به حداكثر اهداف بهره گيرد. حتا از منظر اخلاقي، اين پرسش پيش مي‌آيد كه اگر امريكا به‌خود اجازه مي‌دهد از آن سوي جهان آمده و در عراق مداخله كند، پس چرا كشورهاي منطقه اين حق را نداشته باشند؟ چه مرجعي به امريكا اجازه مي‌دهد چيزي را بر مردم آن كشور تحميل كند كه آن ها نمي‌خواهند، حتا اگر اين چيز امر ارزشمندي چون دموكراسي و حقوق بشر (البته با نگرش امريكايي) باشد؟

تاريخ عراق پر است از كشمكش‌ها و تضادهاي مستمر و آميخته است با خشونت سياسي. كمتر دوراني را در تاريخ معاصر عراق به ياد داريم كه در آن نظم سياسي بدون خشونت محقق شده باشد. خشونت بخشي از فرهنگ سياسي عراق است. چه خوب باشد، چه بد. اين دو باعث شده است به نوعي منطق هابزي بر سياست داخلي عراق حاكم شود. دوران حكومت صدام هم وضعيت را بارها بدتر كرده است. جاسوسي افراد براي رژيم سركوبگر، به كارگيري عيان خشونت در برخورد با مخالفان، تبعيد، كشتار و شكنجه امور عادي در دوران حكومت صدام بودند. طبيعي است نمي‌توان آثار منفي اين حكومت را در كوتاهمدت از ميان برد. نتيجه آن كه آينده عراق آگنده است از تعارضات و تضادهايي كه حل كردن آن ها كار چندان ساده‌يي نيست. در اين جا به‌طور فشرده برخي از اين تضادها را مورد توجه قرار مي‌دهيم:

۱ - عراق نيرومند يا ضعيف:

اگر عراق آينده بخواهد يك دولت نيرومند داشته باشد، به احتمال زياد اين كار مستلزم كارگيري درجه‌يي از خشونت از سوي حكومت مركزي است كه مي‌تواند مشروعيت نظام سياسي را كاهش دهد. از سوي ديگر، به كارگيري اقتدار و خشونت مركزي مستلزم تمركز قدرت در دست يك نفر است كه امكان تحقق آن با توجه به شعارهاي اصلي امريكا در مورد دموكراتيزاسيون و تكثيرگرايي و نيز فضاي داخلي عراق بسيار كم است. گرچه مطابق نظريه صحيح دموكراتيك، كشورهاي دموكراتيك در سياست خارجي خود جنگ‌طلب نبوده و ميل به خشونت ندارند، در مورد خاورميانه اين قضيه صادق نيست. يعني چه‌بسا جيوپوليتيك و تاريخ عراق رهبران آن را وادار كند به‌رغم رعايت قواعد دموكراتيك در داخل، در خارج موضع تهاجمي بگيرند كه البته امكان عملي شدن اين سناريو هم زياد نيست.

۲ - *عراق شیعه یا سنی:*

اگر قواعد دموکراسي و انتخابات آزاد به راستی در عراق رعایت شود، به گونه طبیعي شیعیان بیشترین قدرت را خواهند داشت و لذا خواهند کوشید قوانین عراق را از سلطه فرهنگ سني در آورند. این چیزي نیست که مطلوب اعراب باشد. تشکیل دومین دولت شیعي در عراق یعني آغاز یك فصل جدید در معادلات امنیتي- سیاسي خاورمیانه و فراخ شدن شکاف ها در جهان عرب و تضعیف هر چه بیشتر آن و این یعني وابستگي روز افزون اعراب به جهان غرب براي تأمین امنیت آن ها. *ممانعت از قدرت گرفتن شیعیان جز از راه به کارگیری روش های غیردموکراتیك و مداخله صریح امریکا ممکن نیست* و انجام چنین امري نیز موقعیت امریکا را در نزد شیعیان عراق به شدت تضعیف خواهد کرد. رسیدن به یك آشتي ملي میان شیعیان و سني هاي عرب حد اقل براي چند سال آینده هم محتمل به نظر نمي رسد.

لذا محتمل ترین گزینه، ظهور بن بست هاي سیاسي به واسطه پیروزي شیعیان از یك سو و عدم تمایل اعراب سني به مشارکت سیاسي از سوی دیگر است. حتا اگر اعراب سني داخل عراق حاضر به آشتي ملي باشند، رهبران عرب منطقه به راحتي حاضر به پذیرش چنین امري نخواهند بود. هرگونه مداخله امریکا به سود یکي از دو طرف نیز باعث ناخشنودی بخشي از متحدان امریکا خواهد بود. ناخشنودی هایي که امریکا همواره به خاطر داشتن قدرت برتر قادر به مدیریت آن ها بوده است.

3- *عراق فدرال یا متمرکز:*

کردها اصلي ترین حامیان فدرالیسم و سني ها اصلي ترین مخالفان فدرالیسم هستند. بحث فدرالیسم با این که در آغاز سقوط صدام خیلي جدي بود، ولي به زودي غربي ها و خود عراقي ها دریافتند فدرالیسم مستلزم داشتن درجه یي از مدنیت سیاسي و فرهنگي است. در جوامعي که در آن ها مردم به درجه یي از مدنیت نرسیده اند که تفاوت ها را طبیعي دانسته و عامل تحقیر دیگران قرار ندهند، فدرالیسم چه بسا منجر به بروز نفرت هاي قومي و مذهبي بیشتر شود. در برخي کشورها، دموکراسي از دل خشونت هاي مستمر بیرون آمده است. وقتي ملتي نمي تواند با فکر مشکلاتش را حل کند، لاجرم باید به آزمون و خطا روي آورد و سرانجام به این گزاره تکراري برسد که همزیستي مسالمت آمیز مستلزم تحمل، احترام و گذشت است.

عراق متمرکز هم مشکلات خاص خود را دارد. کردها به سختي حاضر خواهند شد در بلندمدت یك حکومت مرکزي غربي را بپذیرند، هر چند ممکن است به استقلال عمل محدود رضایت دهند. پیشرفت فدرالیسم، هر چند در شکل اولیه مستلزم حل و فصل اختلافات

در مورد نحوه تقسيم ثروت طبيعي و به خصوص ثروت نفت است، ولي تداوم آن مستلزم وجود شرايطي است كه اكنون در عراق ديده نمي‌شود. از جمله همزيستي اقوام مختلف با يكديگر و مخصوصاً كردها با سني ها.

۴. *عراق مسلمان يا سكولار:*

چند سال پيش و به خصوص در نخستين سال حمله امريكا به عراق، اين بحث وجود داشت كه ممكن است امريكا بخواهد الگوي تركيه يا چيزي همانند آن را در عراق پياده كند؛ يعني سكولاريسم و جدايي دين از سياست به رسميت شناخته شود. تلاش براي تقويت سياستمداران سكولار از سوي امريكا با همين پيش‌فرض بود، اما به زودي روشن شد مذهب همچنان قدرتمندترين نيرو در صحنه اجتماعي و سياسي عراق است و به راحتي نمي‌توان آن را كنار گذاشت و ناديده گرفت. حضور مذهب در عرصه سياسي و اجتماعي بار ديگر مسايلي چون حقوق زنان، پيوند اسلام و دموكراسي، تعارض سنت و مدرنيته را مطرح مي‌كند كه نه تنها جامعه عراق قادر به حل آن ها نيست، بلكه جهان اسلام و مخصوصاً جهان عرب سال هاست با آن دست به گريبان هستند.

آنچه به اختصار آورديم، بخشي از مشكلات و تعارضات عديده‌يي است كه عراق امروز با آن ها دست به گريبان است و حل و فصل آن ها در كوتاهمدت و حتا بلندمدت چندان آسان نيست. از سوي ديگر، تا زماني كه حد اقل بخشي از مشكلات فوق حل نشود، نمي‌توان تصوير روشني از آينده عراق داشت.

افزون بر مشكلات داخلي، معضل اصلي پيش روي اين كشور، اين است كه منافع بازيگران منطقه‌يي و فرامنطقه‌يي در مورد عراق چندان با يكديگر همپوشاني ندارد و اغلب تعارضات شديد دارد. اين امر باعث مي‌شود پيوند تنگاتنگي ميان سياست داخلي و خارجي عراق پيش بيايد. به عبارت ساده‌تر، بازيگران خارجي مانع از آن مي‌شوند عراقي ها بدون وجود فشارهاي شديد داخلي در پي حل مشكلات خود باشند. طبيعي است تا وقتي آينده عراق هم‌چنان مبهم باشد، در مورد نقش احتمالي آن در خليج فارس هم تنها مي‌توان به احتمالات متوسل شد. شايد نتوان مسير و چگونگي تأثيرگذاري عراق بر آينده خليج فارس را با دقت ترسيم كرد، ولي نكته كليدي كه مي‌توان بر آن اتكا كرد اين است كه چه مستقيم و چه از طريق تأثيرگذاري بر معادلات منطقه خاورميانه، آينده خليج فارس و معادلات آن را زير تأثير قرار خواهد داد.

ح. ملائك

ابعاد و اثرات ناامني در تنگه هرمز
بحران مؤثر

تنگه هرمز، آبراه باريكي است كه خليج فارس را به درياي عمان وصل مي‌كند. اين تنگه به طول 270 كيلومتر و با عرض متغير 80- 47 كيلومتر است. تنگه هرمز مهمترين نقطه در شبكه حمل و نقل نفت در جهان به شمار می رود. البته تا پيش از انقلاب اسلامي ايران در ادبيات سياسي جهان به آن توجه كمتري مي‌شد اما پس از انقلاب، به طور متواتر از آن ذكر و در مورد باز و بسته بودن آن سناريوهاي گوناگونی مورد بحث قرار گرفته است. حدوداً 15 ميليون بشكه نفت در روز به همراه برخي اقلام تصفيه شده و همچنين گاز مايع و فرآورده های پتروشيمي از اين گذرگاه عبور مي‌كند. از بعد نفت خام كه مورد توجه محاسبه گران سياسي است، رقم فوق 20 درصد توليد نفت خام جهان و حدود 40 درصد نفت خام صادراتي جهان است.

تنگه مالاكا در همسايگي فيليپين و مالزي پس از تنگه هرمز از اين منظر مقام دوم را دارد. عمده نفت عبوري از اين تنگه به آسيا از جمله چين، جاپان، كوريای جنوبي، هند، سنگاپور و تايوان صادر مي‌شود. امريكا 15 درصد از نفت وارداتي خود را از اين منطقه تأمين مي‌كند كه 7 درصد مصرف اين كشور به شمار می رود. اروپا 7/22 درصد از واردات خود را از منطقه خليج فارس تأمين مي‌كند. اهميت جيوپوليتيكی و جيو اكونوميكي اين آبراه باعث گرديده است كه كنترل واقعي و سياسي آن با ادعاي سياست تأمين امنيت براي جريان آزاد نفت مورد رقابت قدرت هاي خارج و درون منطقه قرار گيرد.

تكنولوژی در رقابت با جيوپوليتيك:

پس از انقلاب اسلامي ايران و در پی آن، حضور شوروي در افغانستان، دولت امريكا در سال 1980 از زبان كارتر رييس جمهور وقت اين كشور براي نخستين بار اين سياست امريكا را علني كرده كه دخالت هر كشوري از درون يا برون از منطقه خاورميانه در حركت آزاد نفت از طريق تنگه هرمز، به مفهوم تهاجم به منافع حياتي امريكا شمرده شده و با آن به شدت مقابله خواهد شد. بر اين اساس، حضور امريكا در دو پايگاه

نظامي بحرين و قطر شكل گرفت و مراكز مهمات و لجستيك در عربستان ساخته شد.

اما در كنار اين سياست، تلاشي بطور موازي صورت گرفت كه ارزش جيوپوليتيكی آبراه نيز كاهش يابد. يكي از اين اقدامات، بهره گيری از خط لوله سراسري عربستان است. اين خط لوله كنون مي‌تواند تا 5 ميليون بشكه نفت در روز را از حوزه هاي نفتي عربستان به بندر ينبوع در درياي سرخ برساند. اين خط لوله، در واقع، از دو خط موازي به قطر 56 و 48 اينچ و به طول 1200 كيلومتر است و در كنار آن، خط ديگري براي حمل 290 هزار بشكه در روز LNG (گاز مايع) ساخته شده است. اين مجموعه خط لوله براي حفظ صادرات نفت عربستان در مواقع بحران و تغذيه منطقه صنعتي ينبوع و غرب عربستان در سال 1981 با ظرفيت ۱/85 ميليون بشكه نفت خام در روز كشيده شد.

با آغاز جنگ نفتكش ها ميان ايران و عراق در سال 1987 ظرفيت آن به ۳/2 ميليون بشكه در روز افزايش يافت كه بتواند جبران عدم حضور نفتكش ها در خليج فارس را بكند. اين خط بار ديگر در سال 1993 و هنگامي كه دولت سعودي تصميم به توليد 10 ميليون بشكه در روز گرفت، به ظرفيت 5 ميليون بشكه ارتقا يافت. خط لوله 48 اينچي ديگري حوزه هاي نفتي عراق را به جنوب بندر ينبوع در منطقه معاجز وصل مي‌كند. Arag ppelne n savd Araba (PS) اين خط لوله با ظرفيت ۱/65 ميليون بشكه در روز در خلال جنگ ايران و عراق پسس از بسته شدن خط لوله عراق سوريه با هزينه عراق در داخل عربستان كشيده شد. مالك اين خط لوله دولت عراق است اما از پس از جنگ اول خليج فارس و حمله عراق به كويت «پرچاو» (غير قابل استفاده) مانده است.

تأسيسات بندر ينبوع شامل چهار برج نفتي بزرگ با ظرفيت حدود 5 ميليون بشكه صادرات است. همچنين در اين بندر براي 11 ميليون بشكه نفت انبار تعبيه گرديده است. از نگاه استراتيژيكي، اين خطوط لوله و اين تأسيسات مي‌تواند زيان های اقتصادي وارده به اقتصاد جهاني را در صورت وقوع بحران در تنگه هرمز كاهش داده و فرصت لازم را براي برطرف كردن خطر احتمالي به دست امريكا بدهد. از سوی ديگر، از منظر سعودي، اين تأسيسات آن ها را به تأمين كننده با ثبات و مطمئن نفت تبديل خواهد كرد كه كمبود بازار را مي‌تواند جبران كند. از ديدگاه كشورهاي واردكننده نفت، اين تأسيسات امنيت انرژي آن ها را تضمين مي‌كند و از ديدگاه امريك اين تأسيسات اگرچه تأثيرات كوتاهمدت داشته و نمي‌تواند جانشين تنگه هرمز و جريان نفت باشد، مي‌تواند باعث كاهش تمايل هر

کشوري از جمله ايران بشود که بخواهد از تنگه هرمز به منظور سلاح سياسي بهره جويی کند.

مخازن استراتيژيکی:

اين مخازن در امريکا تا 600 ميليون بشکه نفت برآورده مي‌شود. کشورهاي اروپايي و جاپان نيز کوشيده اند که مخازن خود را تا سه ماه مصرف توسعه دهند. بر پايه برآورد دولت امريکا، از مخازن استراتيژيک اين کشور روزانه تا 4/5 ميليون بشکه براي مدت 30 روز مي‌توان برداشت کرد که بعداً کاهش مي‌يابد. از اين مخازن براي مدت سه ماه روزانه 4/1 ميليون بشکه قابل برداشت خواهد بود. شايان ياد آوری است که از اين مخازن در جنگ اول خليج فارس تنها 20 ميليون بشکه برداشت شد و امريکا توانست بحران را مهار کند. اين مخازن تأثير مناسبي بر جلوگيري از افزايش قيمت داشته است.

وقوع بحران:

هر گاه تنگه هرمز به هر دليلي و با هر مکانيزمي به ويژه بدون هشدار قبلي با بحران روبرو شود، اتفاقات زير به سرعت خود را نمايان مي‌کند: صادرات نفت کويت، امارات، ايران و بخشي از صادرات عراق متوقف مي‌شود. آسيا با بحران فوري روبرو خواهد شد. قطر و امارات که صادرکننده LNG هستند، ناگزير به توقف صادرات، توليد و حتا در صورت طولاني شدن بحران ناگزير به سوختن گاز خود مي‌باشند. جاپان و کوريای جنوبي که از گاز قطر براي برق استفاده مي‌کنند، با مشکل روبرو خواهند شد. تعدادي کشتي نفتکش در خليج فارس تا پايان بحران ماندگار و بلا استفاده خواهند ماند. مقداري فرآورده هاي نفتي و پتروشيمي نيز در سواحل و روي کشتي ها متوقف مي‌ماند. بر پايه مدل مطالعه شده در آژانس اطلاعات انرژي امريکا که زير نظر وزارت انرژي اين کشور کار مي‌کند، در صورت به هم ريختگي در توليد و بازار نفت با احتساب طول مدت بحران که سه ماه در نظر گرفته شده، تورم 6 درصد و بيکاري 2 درصد افزايش خواهد يافت و توليد ناخالص ملي نيز 4 درصد کاهش مي‌يابد.

عوامل خطر براي بحراني کردن آبراه:

امريکا بسيار علاقه‌مند است که ايران را خطر اصلي براي بحراني کردن منطقه خليج فارس و تنگه هرمز معرفي کند. ايران به خاطر داشتن مرز سراسري با خليج فارس و درياي عمان، جمعيت 70 ميليوني و شهرهاي بزرگ در کنار خليج فارس و تأسيسات فراوان و به سخن ديگر، تسلط جغرافيايي بر سر اين آبراه پس از انقلاب اسلامي همواره به عنوان محتمل‌ترين خطر از سوی امريکا به دنيا معرفي شده است. اگرچه هزينه تسليحاتي ايران

در مقايسه با كليه كشورهاي منطقه بسيار كم و قابل مقايسه نيست، اما به هر صورت آسيب‌پذيري كليه تأسيسات نفتي كرانه هاي جنوبي خليج فارس در برابر قدرت آتش معمولي ايران مورد محاسبه استراتيژيست هاي امنيتي و نفتي غرب قرار داشته است. ايران در شرايط عادي و بطور اصولي سودي در ناامن كردن خليج فارس و تنگه هرمز ندارد. ايران خود صادركننده نفت و داراي يكي از بزرگترين ناوگان هاي كشتيراني نفتي در جهان است. همچنين وابستگي ايران به صادرات و واردات اين كشور را به عنصر ثبات و امنيت آور در منطقه تبديل مي‌كند.

به نظر مي‌رسد خطري كه به‌طور جدي مي‌تواند امنيت خليج فارس را مورد تهديد قرار دهد، طراحي سياسي امريكا براي تغيير جغرافياي سياسي در اين منطقه است و در كنار آن تروريزم به عنوان واكنشي براي مقابله با امريكا از طريق مين‌گذاري و غرق كشتي هاي غول‌پيكر در يك يا دو نقطه اين آبراه حياتي كه مي‌تواند آن را براي مدتي هر چند محدود، بسته نگه دارد.

امنيت انرژي:

به نظر مي‌رسد كمتر كسي در اين نكته شك داشته باشد كه امنيت انرژي در خليج فارس تنها در سايه روابط خوب و صلح‌آميز كشورهاي منطقه قابل تأمين است. صلح و ثبات عامل اصلي جريان سالم نفت براي دنياي مصرف كننده خواهد بود. شش كشور از اعضاي اوپك در خليج فارس هستند و دو سوم توليد نفت اوپك از طريق آنان تأمين مي‌شود. همه كشورهاي جهان بايد در مورد ثبات و امنيت اين منطقه حساس و نسبت به آن سياست فعالي را در پيش گيرند. عراق به عنوان مركزي براي توليد ناامني هم اكنون مورد توجه همه محافل سياسي قرار دارد. در مورد اين كشور براى مثال، دو سال پيش اين گونه گفته شد كه عراق به زودي به بازار نفت با ظرفيتي چندبرابر باز خواهد گشت و مي‌تواند همانند عربستان با افزايش ظرفيت توليد خود بازار نفت را سر و سامان دهد. اما اين پيش‌بيني حد اقل تا ميان‌مدت دور از انتظار و دسترس خواهد ماند. وضعيت عراق مي‌تواند به ديگر توليدكنندگان نفت نيز تسري يابد. امنيت انرژي در خليج فارس با دو پيشنهاد مي‌تواند تقويت يابد :

1- نخست آن كه نظام امنيتي كه از طريق شوراي همكاري خليج فارس توانسته براي بخش هاي جنوبي خليج فارس مدلي پذيرا به شمار آيد. با ادغام ديگر كشورهاي منطقه و با به كارگيري مكانيزم زماني و اعتمادسازي توسعه و گسترش يابد. اين نظام كه از سال 1980 و در واكنش به خطرات احتمالي ناشي از جنگ ايران و عراق به وجود آمد، پس از عادي‌سازي روابط ايران و عربستان و نيز حذف رژيم صدام حسين ديگر نمي‌تواند عامل حفظ

امنيت و ثبات در منطقه باشد. دوم آن كه، فرصت هاي زيادي براي همكاري ميان 8 كشور حاشيه خليج فارس وجود دارد. هم اكنون اين روابط تجاري است. گسترش آن به همكاري هاي دوجانبه پروژه يي و سرمايه گذاري مي تواند اطمينان آفرين و امنيت آور باشد.

افزايش ناگهاني بهای نفت در يكي دو سال گذشته جهان را وادار به تعمق بيشتري در مورد امنيت انرژي وادار كرده است. چندين دليل براي اين افزايش قيمت آورده مي شود از جمله تقاضاي بيش از اندازه كشورهاي هند و چين و سرعت صنعتي شدن آنان و يا كمبود ظرفيت پالايشگاه ها به نسبت نياز بازار خصوصاً در امريكا كه 25 درصد ظرفيت مصرف جهاني را به خود اختصاص داده است. همچنين بي ثباتي در كشورهاي توليدكننده نفت چون نايجريا و عراق و عدم سرمايه گذاري مناسب براي توسعه چاه هاي نفتي، اما بايد پذيرفت كه مهم ترين خطر براي امنيت انرژي در جهان بحران در خليج فارس و مهم ترين نقطه در خليج فارس تنگه هرمز است كه هرگونه سياست غلط و حساب نشده مي تواند منجر به به هم ريختگي جهاني شود.

علي بهبهاني

وضعيت موجود ترتيبات امنيتي خليج فارس و آينده آن ناكارآمدي يكجانبه گرايي

دكترين امنيتي غالب در خليج فارس استراتيژی امنيت هژمونيك و ضدكثرت گرا بوده است و امريكا با تأكيد بر تهديدات موجود در منطقه از آن بهره می گيرد. اين در حالي است كه اين دكترين از سوي ايران و كشورهاي عرب منطقه با چالش روبرو است. اين چالش ها موجب ناكارآمدي شوراي همكاري خليج فارس شده و نياز به دكترين امنيتي چندجانبه گرا را آشكارا نشان مي دهد.

در چند دهه اخير، دكترين هاي گوناگون امنيتي ارايه شده در خصوص تأمين امنيت خليج فارس از سوي قدرت هاي بزرگ به رهبري انگلستان و سپس امريكا بيانگر اين واقعيت است كه اين قدرت ها در پي اجراي استراتيژی امنيت هژمونيك يا ضدكثرت گرا براي ايجاد امنيت در منطقه خليج فارس هستند. اين استراتيژی بر پايه هاي اهميت و برتري منافع شماری از دولت ها بر منافع شماری ديگر استوار است و لزوم بهره گيری از نيروي نظامي و ابزارهاي اقتصادي را براي وادار كردن و يا اعمال سياست بازدارندگي مدنظر دارد.

از زماني كه انگلستان در 1968 ميلادي در قبال امنيت شرق سوئز از خودش رفع مسوولیت كرد تا مسوولیت باقيمانده مستعمرات را بر عهده گيرد، ضرورت تضمين ثبات و امنيت خليج فارس به عنوان مهمترين ميراث انگلستان در اختيار امريكا قرار گرفت و امريكا از آن زمان تاكنون با شيوه هاي گوناگون براي تداوم استراتيژی مورد اشاره در راستاي تأمين اهداف خود در منطقه اقدام كرده است. اتكا به دكترين نيكسون در طول دهه 1970 ميلادي، متمايل شدن به عراق طي دهه 1980 و پيگيري سياست مهار دوگانه در قبال جمهوري اسلامي ايران و عراق در طول دهه نود، مهمترين اين شيوه ها بود. اما از جايي كه هيچيك از اين سياست ها نتوانست امنيت خليج فارس را تضمين كند، امريكا ناگزير شد چندبار خود در حوادث منطقه مستقيماً دخالت كند كه حمله به كويت برای بيرون راندن عراق از آن كشور در سال 1991 ميلادي و حمله به عراق در بهار سال 2003 ميلادي زير نام مبارزه با تروريسم و انهدام جنگ افزارهاي كشتارجمعي از جمله آن هاست.

امريكا كنون با تأكيد بر تكميل استراتيژی هژمونيك يا ضد تكثرگرايي و تهديد محور مي‌كوشد كه نه تنها منافع خود را در دوران پس از جنگ سرد حفظ كند بلكه به ايده هاي خود پيرامون خاورميانه جديد جامه عمل بپوشاند. اما عدم كارايي اين رويكرد به ويژه در پي رخدادهای يازده سپتامبر، منطقه خليج فارس را در يك خلأ امنيتي رها ساخته و اوضاع را بيش از پيش برای انجام اقدامات تروريستي فراهم كرده است؛ به‌گونه‌يي كه حضور نيروهاي خارجي نيز در منطقه نتوانسته است معضلات ناشي از اين وضعيت را پر كند و حتا موجب رشد جريانات افراطي نيز در منطقه شده تا جايي كه گسترش دامنه ناامني ها از مرزهاي مطقه فراتر رفته و ابعاد جهاني يافته است.

تهديدهای رو در روی منطقه خليج فارس از نگاه امريكا:

از نگاه امريكا چهار مسأله مهم مي‌تواند امنيت خليج فارس را به خطر اندازد:

۱ - تروريسم رو به افزايش با توجه به وجود منابع گسترده مالي و انساني گروه هاي معارض در كشورهاي منطقه

۲ - معضل موجود امنيتي در عراق

۳ - برنامه تسليحات هسته‌يي جمهوري اسلامي ايران

۴ - وضعيت داخلي كشورهاي عضو شوراي همكاري با توجه به بافتار جمعيتي و ساختار حكومتي در هر يك از كشورها و مطالبات رو به افزايش مردم از دولت ها.

اين نگاه باعث شده است كه دورنماي استقرار يك طرح امنيتي مناسب و جامع كه شامل همه كشورهاي منطقه باشد (به آن شكلي كه برخي از قدرت هاي درون منطقه يي خواستار آن هستند) با هاله يي از ابهام روبه رو شود.
اين در حالي است كه:
نخست، كشورهاي كوچك منطقه بدون دست يازيدن به نيروهاي فرامنطقه يي امنيت خود را مصوون از خطر نمي بينند.
دوم، كشورهاي عضو شوراي همكاري دچار نوعي وازدگي از سياست هاي متحد خود در مقابل كشورهاي بزرگ شده اند؛ زيرا تحولات پس از يازده سپتامبر نشان داد كه امريكا با هيچيك از كشورهاي منطقه پيوند اخوت منعقد نكرده و به راحتي آماده است تا آن ها را در راستاي تعريفي كه از منافع خود مي كند، زير فشار قرار دهد.
سوم، حضور و ابتكار عمل ديگر قدرت هاي بين المللي به ويژه اروپايي را در روند سياسي و امنيتي منطقه در حاشيه قرار دهد و آن ها را از هر گونه نقش آفريني در تحولات منطقه دور سازد. موردي كه در صورت تحقق مي تواند زمينه هاي بايسته برون منطقه يي استمرار يك طرح امنيتي را مساعد كند.

چهارم، در خصوص قدرت هاي درون منطقه يي (مانند جمهوري اسلامي ايران) تلاش كند با بهره بردن از ابزارهاي مختلف رواني، تبليغاتي و سياسي، معادله جديد توازن در منطقه را بدون حضورشان ترسيم كند. اين استراتيژی در عين حال ويژگي هاي سياسي و امنيتي ويژه يي را بر منطقه حاكم كرده است:
۱- حوزه خليج فارس وابستگي عميق و ساختاري به غرب و به ويژه امريكا پيدا كند.
۲ - اين گونه القاء شود كه امنيت مجموعه جزيرة العرب تنها در پرتو چتر نظامي و دكترين هاي امنيتي امريكا تأمين مي شود.
۳ – همه كشورهاي منطقه زير فشارهاي امنيتي، سياسي ناشي از طرح خاورميانه بزرگ و حضور نظامي امريكا و تهاجم نظامي به عراق قرار گيرند.

با توجه به اين ويژگي ها، امريكا به منطقه اين گونه القاء كرده است كه منطقه خليج فارس به اين دليل كه:
- نخست، تأمين كننده ميزان شايان توجهي از انرژي مصرفي غرب و امريكاست
- دو ديگر، تأمين كننده بخش شايان توجهي از منابع انساني و مالي گروه هاي مسلمان معارض است.
- سه ديگر، تأثير تعيين كننده يي بر بحران خاورميانه دارد.
بايستي از دستيابي به پيشرفت هاي دو منظوره به ويژه در بخش تكنولوژي و تأسيسات و نهادهاي استراتيژيك اقتصادي با

قابليت هاي استفاده در امور نظامي دور نگهداشته شوند و لذا به طور عملي امنيت تنها در حق دوستان و هم پيمانان كه در مقابله با دشمنان كمك رسانده اند، امري جمعي، چندجانبه و مشترك مي تواند باشد. در حالي كه اين استراتيژی به ظاهر متكثر در ماهيت يك مدل هژمونيك يا ضدكثرت گرا است كه شامل اقداماتي چون، محروم كردن كشورهاي هدف از دستيابي به تكنولوژي، شيوه هاي جديد بازدارندگي در ابعاد سياسي، تبليغاتي و با استفاده از جنگ افزارهاي مرگبار در كنار زرادخانه هاي هسته يي موجود و شيوه هاي متكي به حملات پيشدستانه است. بنا بر اين، استراتيژی روابط ديپلماتيك را هم بيشتر روابط دوجانبه يا چندجانبه گزينشی تشكيل مي دهد، يعني ائتلاف هاي رسمي يا تفاهم هاي غيررسمي ميان دوستان براي امريكا و بطور مثال اين شبكه شامل كوريای جنوبي، كشورهاي جنوب شرق آسيا و در منطقه خليج فارس به گونه مشخص كشورهاي عضو شوراي همكاري مي شود.

ناكارآمدي شوراي همكاري خليج فارس و دلايل آن:

در سايه اتخاذ اين استراتيژی، شوراي همكاري خليج فارس كه يك سازمان چندجانبه است و اصلي ترين هدف آن در زمان تأسيس، تأمين امنيت كشورهاي عضو در مقابل هرگونه تهديد احتمالي بود، در عمل به دليل مخالفت هاي داخلي، دسته بندي هاي درون منطقه يي در ميان اعضا و آثار آن بر تصميم های گرفته شده در اجلاس ها، چندان كارآمد از آب درنيامد و در تهيه پايه هاي محكم و استوار براي يك چارچوب امنيت منطقه تاكنون موفق نبوده است كه علت هاي آن عبارتند از:

۱ - شورا به گونه يي شكل نگرفته است كه توسعه آن به آساني انجام گيرد، شباهت هاي ساختاري حكومت ها با يكديگر به نوعي محدوديت براي اعضاي جديد نيز به شمار مي آيد.

۲ - همه اين كشورها از ساختار داخلي و سياست خارجي مشابهي برخوردارند. از اين رو، بيشتر جبهه گيري ها و مواضعشان در قبال ديگر كشورها و مسايل و منازعات منطقه يي و بين المللي با درصدي از تفاوت مشابه است و نگاه محوريشان در اين خصوص بيشتر به سوي مواضع امريكاست.

در بعد نظامي نيز به نظر نمي رسد كه اقدامات انجام شده (هر چند بيشتر در راستاي توسعه مكانيكي و تسليحاتي و نه تدبيرهای مديريتي نظامي و استراتيژيك در قبال بحران هاي احتمالي بوده است) با يك هدف سياسي جمعي و جامع توأم بوده است، به آن شكل كه برای مثال در مورد پيمان ناتو در اروپا

در طول جنگ سرد شاهد آن بوده ايم. با توجه به اين شواهد مي‌توان گفت، شوراي همكاري يك مصرف‌كننده امنيتي واقعي از امريكاست و نه يك توليدكننده واقعي و اين مقوله‌يي است كه استراتيژی هژمونيك‌گرايي امريكا در پي آن است. از اين رو، هرگونه معادله امنيتي در اوضاع كنوني براي خليج فارس تا اندازه زيادي به اقدامات امريكا متكي است و اين امر عملاً به يك عامل بازدارنده در منطقه تبديل شده است. زيرا اگر امريكا مي‌تواند هر آنچه را كه مي‌خواهد از طريق توافقات و اقدامات دوجانبه به دست آورد، پس چرا بايد براي ايجاد يك چارچوب چندجانبه كه در آن صورت بيشتر به اقدامات بازيگران منطقه‌يي متكي خواهد بود سرمايه‌گذاري سياسي و مالي هنگفت كند.

بنا بر اين، در اوضاع كنونی در مسير حركت براي ايجاد يك چارچوب امنيتي جامع كه بر اساس اعتماد، بازدارندگي و وادارسازي باشد، موانع متعددي وجود دارد. يكي از راه‌حل‌هاي موجود به منظور گذر از وضعيت فوق و ايجاد يك چارچوب امنيت جمعي، اين است كه در همه زمينه‌هاي همكاري، اعضا اصراري مبني بر اين كه بايد همه كشورهاي مورد نظر به عضو سازمان درآيند، وجود نداشته باشد و اين به اين‌معناست كه در منطقه دوجانبه‌گرايي و چندجانبه‌گرايي مي‌تواند مكمل يكديگر باشد. بنا بر اين، در مقايسه با رويكرد هژمونيك، رويكرد چندجانبه‌گرايي به امنيت خليج فارس مي‌تواند چاره كار در استقرار امنيت منطقه‌يي باشد. رويكرد چندجانبه‌گرايي داراي ويژگي‌ها و مزيت‌هاي خاصي است بدين صورت كه:
نخست، امنيت خليج فارس رويكردي مشاركت دهنده پيدا خواهد كرد و كشورهايي مانند جمهوري اسلامي ايران و عراق به عنوان قدرت‌هاي مدرن منطقه‌يي با ظرفيت‌هاي بالقوه و بالفعل مي‌توانند با مشاركت در اين رويكرد امنيتي موجب افزايش ظرفيت و استقلال ديگر كشورهاي عضو شوند.
دو ديگر، به منظور آن كه هرگونه موازنه جانشين براي وضعيت كنونی (خلاء امنيتي) از پذيرش و مقبوليت بايسته برخوردار باشند، بايد به‌گونه‌يي ترسيم شود كه منافع مشترك همه كشورهاي منطقه را تأمين كند و هدف نهايي آن توسعه و رشد همكاري در راستاي شكوفايي اقتصادي، اجتماعي منطقه باشد. بديهي است در مسير تحقق اين رويكرد جديد بايسته است:
- مؤلفه‌هاي مؤثر در تعاريف امنيت ملي در كشورها به يكديگر نزديك شود.
- امنيت هر يك از كشورها با امنيت جمعي اعضا توأمان گردد.
- برنامه اعتمادسازي در سياست خارجي كشورهاي عضو استمرار داشته باشد.

- اختيارات مجموعه ها و تشكل هاي موجود موازي به تشكيلات جديد تفويض شود.
- تعريفي مناسب از جايگاه و اهداف مجمع جديد امنيتي در چارچوب امنيت جهاني و همسو كردن آن با نظام كلي امنيت بين المللي ارايه شود.

علي امامي

نگاهي به موقعيت خليج فارس و نقش قدرت هاي فرامنطقه يي در آن

منطقه خليج فارس به دليل گنجينه های عظيم انرژي آن و موقعيت جيوپوليتيك اش به مهمترين منطقه جهان تبديل شده است. بنا بر يك راهبرد بين المللي كه قدرت جهاني را در اختيار كساني مي داند كه بر منابع و خطوط انرژي تسلط داشته باشند، قدرت هاي فرامنطقه يي براي بسط سلطه خود بر اين منطقه، در حال رقابت هستند. اين رقابت از امپراتوري بريتانيا آغاز شد و امروز نيز توسط قدرت هايي چون امريكا، اروپا، روسيه، چين، هند، پاكستان و تركيه ادامه دارد.

منطقه خليج فارس در طول چند دهه گذشته، مهمترين منطقه جهان به شمار رفته و در قرن جديد همچنان در سياست هاي بين المللي نقش مهمي خواهد داشت. دلايل زيادي براي اهميت خليج فارس وجود دارد. نخست آن كه ذخاير عظيمي از نفت و گاز جهان در كشورهاي ساحلي و درون خليج فارس نهفته و تمركز يافته است. به سخن ديگر، در افق تأمين نيازهاي نفت و گاز جهان منطقه ديگري به غناي خليج فارس وجود ندارد تا بتواند انرژي كشورهاي دنيا به ويژه قدرت هاي صنعتي و يا رو به رشد و توسعه در امريكا، اروپا، جاپان، چين، كوريا و نيمقاره هند را در سده جديد تأمين كند. اين موضوع به اندازه يي مهم است كه اگر بر اثر حوادثي چون جنگ، انقلاب و شورش اين منطقه

نتواند به صدور نفت و گاز خود ادامه دهد، فشار کشورهاي مصرف‌کننده انرژي در تراز بين‌المللي سبب خواهد شد تا صحنه خليج فارس را به گونه‌يي تنظيم و در چارچوب‌هاي مورد نظر درآورند که به جريان توليد وعبور انرژي اختلال جدي وارد نيايد و به منافع اساسي ايشان لطمه چنداني وارد نشود.

بي‌اثر شدن نسبي تحريم‌هاي نفتي و اقتصادي ايالات متحده عليه ايران و عراق طي سياست مهار دوگانه واشنگتن بر ضد تهران و بغداد، به ويژه سبب گرديد که اين سياست با بن‌بست و سردرگمي روبرو گردد. رژيم بعث عراق با کليه برنامه‌هاي تحريم اقتصادي از جمله برنامه نفت در برابر غذا و دارو به مقاومت و بازي پرداخت و در عمل دولت دمکرات امريکا در زمان کلينتون را به چالش گرفت.

نفت در عراق به مانند بسياري از کشورهاي خليج فارس همواره علت جنگ‌هاي خارجي، نزاع‌هاي داخلي، کودتاها، تغييرات سريع دولت‌ها، شورش‌ها و توطئه‌ها بوده است. اين گونه، چندان نياز به ريشه‌يابي نيست که چرا نيروهاي امريکايي در هنگامه ورود به بغداد به عنوان نخستين مأموريت، کار حفاظت از وزارت نفت عراق را بر عهده گرفتند. در حالي که موزه و کتابخانه ملي اين کشور به غارت و يغما رفت و يا دچار آتش سوزي عمدي گرديد.

بنا بر اين، تلاش کشورهاي بزرگ جهان از جمله قدرت‌هاي اروپايي، روسيه، چين و تا حدودي جاپان در مقابله با امريکا جهت شکستن سياست‌هاي يکجانبه و نظامي‌گرايانه واشنگتن در خليج‌فارس، در بر دارنده اين پيام است که کدام فضا به علت موقعيت‌خاص آن نسبت به ديگر فضاها، مي‌تواند مأمن بزرگترين قدرت جهان قرار گيرد. با اين حال، به اين معنا نيست که کدام دولت در منطقه‌يي خاص به تفوق خواهد رسيد. به سخن ديگر، در سال‌هاي اخير نقش صاحبان و نگهبانان اصلي ذخاير بزرگ انرژي در خليج فارس از سوی ديگر قدرت‌هاي فرامنطقه‌يي مورد سؤال قرار گرفته و در مواردي در معرض چالش واقع شده است. اين امر به معناي آن است که کشورهاي واردکننده نفت و گاز از خليج فارس، نمي‌توانند مسأله مالکيت و قدرت ذخاير انرژي را حتا در زمان جنگ و بحران ناديده گرفته و دست کم ارزيابي نمايند.

در ارزيابي کلي گفته مي‌شود، جيوپوليتيك خليج فارس دچار تحول اساسي شده است. در نظريه‌هاي جيوپوليتيکی گذشته، خليج فارس در شمار سرزمين‌هاي حاشيه‌يي به شمار می رفت. اما اکنون

در نظريه هاي جديد جيوپوليتيک، خليج فارس به قلب زمين هارتلند ، محور و يا مرکز- مرکز تبديل شده است.

راهبردهاي نظامي در سده بيست و يکم همچنان نقش اساسي داشته و تسلط بر قلمروهاي جيو استراتيژيک در رأس اهداف دولت ها قرار دارد. روند کنوني بيشتر بيانگر اين موضوع است که قدرت جهاني را کسي خواهد داشت که بتواند بر منابع و خطوط انرژي (نفت و گاز) تسلط داشته باشد. اين تفکر راهبردي پيش از هر چيز کنترل بر مناطق داراي ذخاير نفت و گاز در مقياس کلان را در مد نظر دارد. خليج فارس و پس از آن درياي مازندران(کسپين)، آسياي مرکزي و قفقاز و سرزمين ها و راه هاي مجاور آن (در کشورهاي پيرامون و عبوري) مانند افغانستان، پاکستان، ترکيه و روسيه در ارتباط با حلقه هاي انرژي جهاني مورد توجه هستند.

يکي از ويژگي هاي اصلي نظام جديد جهاني اهميت يافتن اقتصاد در عرصه جهاني است. کنون قدرت اقتصادي تا حد زيادي، تعيين کننده جايگاه و نقش کشورها در نظام جهاني است. از اين رو، مناطقي که از نگاه انرژي غني باشند، اهميت مي يابند و در نتيجه در نظام جديد جهاني، مناطق جيو اکونوميک موقعيت بهتري خواهند يافت.

بر اين اساس، در توازن قدرت هاي آينده، برتري متعلق به قدرتي خواهد بود که بر مناطق جيواکونوميکس جهان مسلط شود. از اين نظر، هر کشوري که بر خليج فارس تسلط داشته باشد، به موقعيت برتري در صحنه بين المللي دست پيدا خواهد کرد.

سده روان را همچنان مي توان سده نفت نامگذاري کرد. نفت و مشتقات آن به صورت سوخت اصلي و شايد مهمترين و غيرقابل اجتناب ترين ماده خام در جهان صنعتي امروز مطرح است. اين ماده خام در حال حاضر از نگاه ارزش مهمترين کالايي است که در تراز بين المللي مورد تجارت واقع مي شود. نفت و گاز که بخش اعظم سوخت مصرفي را در جهان تشکيل مي دهند، اساس زندگي و صنعت و شاهرگ حياتي حمل و نقل و موتور محرکه جنگ هاي جديد به شمار می روند. با توجه به عامل مهم نفت و گاز، صحنه جيوپوليتيک در خليج فارس، پيچيده، رقابت آميز و در مواردي به سختي قابل توضيح است. گرايش های گوناگون در نظام جهاني، نتايج متفاوتي بر خليج فارس دارد. با اين حال، تأثير رقابت قدرت هاي خارج خليج فارس بر اين منطقه به صورت مختلف مشهود است.

از زمان اكتشاف نفت در كشورهاي خليج فارس در اوايل سده بيستم، رقابت خارجي همواره از مسايل اساسي اين منطقه بوده است. قدرت هاي خارجي به ويژه نيروهاي غربي همواره در پي اعمال نظر در سياست هاي داخلي كشورهاي خليج فارس بوده اند و تلاش داشته اند متحدان محلي موردنظر خويش را در جهت منافع خود به كار گيرند. امپراتوري بريتانيا و به دنبال آن دولت ايالات متحده سال ها توسط حمايت از متحدان محلي خود به سودهاي كلاني از درآمدهای نفتي رسيده اند. آن ها با سرمايه گذاري بر روي عوامل شناخته شده در كشورهاي خليج فارس داستان هاي تكراري نفت، پول و قدرت را رقم زده اند. بهاي حقيقي چنين سياست هاي تحميلي و نزديك بينانه همواره آثار منفي خود را نشان داده است. در كوتاهمدت، نيروي محركه همانندی اساس بستگي حكام منطقه با غرب است كه منافع بيرون منطقه يي آن روشن بوده و در نهايت به سود منافع و مصالح قدرت هاي فرامنطقه يي از كار درآمده است. در مواقعي كه يك بازيگر خارجي جديد پيدا مي شود، يك عامل محلي مستعد نيز در صدد بهره برداري از شرايط و اوضاع بر مي آيد. اين گونه، دخالت بازيگران بيروني با عملكرد بازيگران منطقه كه در جستجوي حمايت خارجي هستند، هماهنگ مي شود و سياست هاي نوين و موازنه قدرت جديدي در خليج فارس شكل مي گيرد. بيشتر به همين دليل است كه پسر در برابر پدر، برادر بر ضد برادر و ياران در برابر همديگر در صحنه سياسي كشورها و يا منطقه قرار مي گيرند.

سند ديگر آن است كه خليج فارس منطقه يي باقي خواهد ماند كه منافع قدرت هاي بزرگ فرامنطقه يي و قدرت هاي متوسط مجاور منطقه در آن با يكديگر برخورد و فرسايش خواهد يافت. خليج فارس به رغم فروپاشي شوروي، همچنان براي روسيه به سبب نزديكي جغرافيايي اش داراي اهميت است. چين، با توجه به توسعه فزاينده اقتصادي و جمعيت ميلياردي اش بطور طبيعي تمايل به بازی كردن نقش در منطقه خليج فارس دارد. هند نيز به عنوان قدرتي رو به گسترش، به دلايل مشابه و به سبب جمعيت اقليت هاي هندي قابل ملاحظه در كشورهاي حوزه خليج فارس، توجه خاصي به اين منطقه خواهد داشت. پاكستان به نوبه خود سعي خواهد نمود كه در اين رقابت از هند عقب نماند. كشورهاي مهم در خاورميانه و پيرامون آن چون مصر و تركيه هر كدام منافعي را در خليج فارس دنبال مي كنند. ترك ها كه پس از فروپاشي امپراتوري عثماني از دسترسي به منابع نفت منطقه محروم شدند، با توجه به موقعيت جغرافيايي خود سعي خواهند كرد كه با افزايش جايگاه عبوري نفت و گاز (ترانزيت انرژي) خود در منطقه بخشي از نيازهاي خود در اين زمينه را تأمين نمايند.

تحولات آينده عراق و به ويژه موقعيت منطقه خودمختار كردستان در آن كشور در مسير خطوط نفتي عبوري عراق از تركيه تأثيرگذار خواهد بود. مصر كه همچنان خود را به نحوي ميراث‌دار قوميت عربي مي‌داند، براي خود علايقي در منطقه خليج فارس متصور است. هزاران مصري در كشورهاي عرب حوزه خليج فارس از كويت تا امارات مشغول به كارند كه درآمد اين نيروي كار رقم چشمگيری (قابل مقايسه با كمك‌هاي خارجي) را تشكيل مي‌دهد. همچنين گردشگران عرب كشورهاي حوزه خليج فارس حدود نيمي از رقم جهانگردانی كه از مصر ديدار مي‌كنند را به خود اختصاص داده‌اند. به اين دو مورد كمك‌هاي مالي و جريان سرمايه‌گذاري‌هاي شيوخ عرب در قاهره كه از سياست‌ها و عملكردهاي مصر در منطقه رضايت دارند، را بايد افزود. در همين راستا، چشمداشت كشورهاي بالنسبه پرجمعيت عرب خاورميانه چون سوريه و يا جزيره نمای عربستان (يمن) به خليج فارس را در آينده نمي‌توان ناديده گرفت.

نظر به نيازهاي فزاينده اروپا به نفت و گاز و كاهش ذخاير درياي شمال و شمال افريقا، تنها منطقه‌يي كه قادر به تأمين بخش اعظم انرژي اين قاره در سده جديد خواهد بود، منطقه خليج فارس است كه نزديكي نسبي جغرافيايي آن با اروپا، نقش مهمي در روابط كشورهاي اروپايي با كشورهاي خليج فارس بازی مي‌كند.

روی هم رفته، اروپا به جريان مطمئن و درازمدت نفت و گاز خليج فارس با قيمت مناسب و دسترسي به بازارهاي اين منطقه براي فروش و ارايه كالاهاي و خدمات خود بسيار وابسته است. ايران با توجه به منابع انرژي‌اش در زمينه نفت و گاز مورد توجه دولت‌هاي اروپايي بوده و شركت‌هاي نفتي اروپا در اين خصوص بسيار فعال وارد صحنه شده‌اند. اختلاف روسيه با اوكراين بر سر قيمت گاز صادراتي، اروپاييان را وادار نمود كه خطوط جايگزين گاز از كشورهاي خليج فارس را در دستور كار خود قرار دهند.

عراق با داشتن ذخاير نفتي بزرگ از مدت‌ها پيش مورد توجه كشورهاي اروپايي بوده كه در گذشته در صدد از ميان برداشتن تحريم‌هاي اقتصادي رژيم بعث عراق بودند. اين امر سبب گرديد كه در آستانه حمله امريكا به عراق، اروپا مخالفت خود را با اقدام نظامي عجولانه عليه آن كشور ابراز دارد. با سياست جنگ‌طلبانه امريكا جهت حمله به عراق بر پايه منطق دفاع از خود و رويكرد اروپا مبني بر لزوم مجوز شوراي امنيت براي آغاز هر گونه اقدام نظامي و جنگ، در پاييز 2002 بحران عراق وارد مرحله بسيار حاد و اختلاف‌برانگيز ميان اروپا و

امريكا گرديد. از اين به بعد محور برلين- پاريس در تقابل و مخالفت با سياست يك‌جانبه گرايي نظامي امريكا به ويژه در منطقه خليج فارس تقويت شد.

از ديدگاه مقامات اروپايي، پيامدهاى يك چنين جنگي نه تنها منطقه خليج فارس و خاورميانه را بي‌ثبات مي‌كرد بلكه پيامدها و عواقب ناگواري نيز براي اروپا به عنوان يك همسايه منطقه‌يي كه به طور مستقيم زير تأثير قرار مي‌گرفت، در پي داشت.

مخالفت كلي اروپا در برابر اقدامات نظامي امريكا استدلال هايي چون فراهم آوردن يك اجماع فراگير بين‌المللي در مورد لزوم به كارگيري زور، مسأله هزينه ها و خطرهاي نظامي بالا، برانگيختن احساسات در جهان عرب و اسلام عليه غرب و احتمال افزايش عمليات تروريستي در كشورهاي غربي و بالا گرفتن موج بحران، بي‌ثباتي و ناامني در منطقه خليج فارس را به همراه داشت. اما مهمترين دليل مخالفت اروپا با جنگ، تلاش براي جلوگيري از به حاشيه رانده شدن خود و كنترل كامل منطقه خليج فارس از سوي امريكا بود. اين انگيزه به ويژه در رفتارها و سياست هاي دو كشور آلمان و فرانسه مشهود بود. اين دو كشور مايل نبودند كه سياست هاي گذشته آن ها در مورد عراق يكسره بر باد رود و منابع نفتي چشمگير آن كشور توسط قدرت هاي رقيب انگلوساكسون اداره شود.

زمان به علت اختلافات دروني ناشي از ديدگاه ها و سياست هاي اروپايي و خط‌مشي هاي خاص ايالات متحده چگونگي رفتار و مناسبات با امريكا، همواره يكي از عوامل اختلاف‌زا در درون اتحاديه اروپا بوده است.

نياز اروپاييان به نفت خليج فارس ايشان را وادار ساخته است كه روابط دوستانه‌يي با متحدان رسمي امريكا در خليج فارس برقرار سازند. به گونه يى كه ملاحظات و ديدگاه هاي سياسي كشورهاي مذكور را مد نظر داشته باشند. گرچه سطوح وابستگي اروپاييان به منابع نفت و گاز خليج فارس بسيار متفاوت است و كشورهاي اروپايي در اوضاع بحراني اين منطقه ترجيح مي‌دهند منابع تأمين انرژي خود را از حالت انحصاري خارج و آن را متنوع نمايند، در هر صورت نزديكي جغرافيايي، حجم منابع و بازار بزرگ منطقه، صرف نظر نمودن اروپا از منابع نفت و گاز خليج فارس را در آينده ناممكن كرده است. موضوع امنيت منطقه نفت‌خيز خليج فارس از پايان جنگ جهاني دوم به بعد، يكي از نگراني هاي بزرگ ايالات متحده بوده است. رييسان جمهور امريكا از هاري ترومن تا جرج بوش پسر،

نقش مهمي در شكل دادن سياست هاي منطقه يي در خليج فارس و تأمين منافع ايالات متحده در اين بخش از جهان داشته اند. با تفاوت هايي كه در داكترين ها، سياست ها، خط مشي هاي آن ها وجود داشته، همگي هدف مشتركي را دنبال مي كردند و آن برقراري و حفظ سلطه امريكا در اين منطقه و دور كردن رقيبان احتمالي از اين ناحيه بوده است.

انقلاب اسلامي ايران، اشغال افغانستان توسط شوروي، جنگ هشت ساله ايران عراق، پايان جنگ سرد، تجزيه شوروي به جمهوري هاي مستقل، جنگ نفت بر سر كويت و وقايع سال هاي 91 1990 و پيامدهای ناشي از آن، چنان وضعيت مناسبي را از نظر منطقه يي و بين المللي پيش آورد كه امريكا به صورت قدرت بلامنازع خليج فارس درآمد. مجموعه اين عوامل سبب گرديد كه امريكا گام هاي بزرگتري را در جهت سلطه غرب آسيا در پيش گيرد كه از آن به نظام امنيتي تك قطبي مي توان تعبير كرد.

اشغال عراق از سوی امريكا در مارچ 2003، اوج بحران بين المللي بود كه با اشغال كويت توسط عراق در اگوست 1991 آغاز شد و هنوز تداوم دارد. اين بحران، كه از عمده ترين بحران هاي بين المللي پس از فروپاشي نظام دو قطبي به شمار می رود، منطقه خليج فارس را به نحو بي سابقه يي وارد رقابت هاي جهاني نمود. هر چند، ميزان تأثيرگذاري بازيگران گوناگون بين المللي در اين بحران به تناسب قدرت، موقعيت جغرافيايي (عوامل جيوپوليتيك) متفاوت است. با اين همه، نحوه سياست هاي جديد امريكا در ارتباط با وضعيت منطقه خليج فارس از اهميت بيشتري برخوردار است.

گرچه در طول حدود نيم قرن، امريكا تقريباً تمام توجه خود را صرف ايجاد متحدان نيرومند محلي براي سيطره بر منطقه خليج فارس مي كرده، از اواخر قرن بيستم يكجانبه گرايي نظامي ايالات متحده عوامل منطقه يي را ناديده گرفته و آن ها را به حاشيه راند. امريكا به منظور تأمين منافع انحصاري خود در خليج فارس، سياست يكجانبه گرايي را بي توجه به منافع و نگراني هاي ديگران دنبال كرده است. امريكا در همه مسايل مربوط به قدرت هاي منطقه يي از جمله فناوري هسته يي، اقتصاد، محيط زيست يا مسايل سياسي، مانع تحقق يافتن اهداف آن ها مي شود و در بيشتر موارد با گردآوردن ديگر كشورها در صدد محكوميت و يا تنبيه كشورهاي مستقل در تراز بين المللي است. امريكا در ادامه رويكرد نظامي در منطقه خليج فارس، ده ها هزار سرباز با جنگ افزارهای سنگين و گران قيمت مستقر كرده است و اگر بخواهد در حفظ وضع موجود و ادامه تسلط خود بر

اين منطقه تلاش كند، (امري كه در بلندمدت در عمل غيرممكن است) نه تنها هزينه گزافي بر اين كشور تحميل خواهد كرد، بلكه متحدان عرب آن را در مناطق جنوبي خليج فارس تحت فشار قرار داده و آسيب‌پذيرتر مي‌سازد. نظر به عدم تحمل بار سياسي، نظامي و مالي سنگين ماجراجويي ها و حضور نظامي گسترده امريكا در غرب آسيا و به ويژه خليج فارس كه ديگر متحدان ايالات متحده نيز قادر و يا مايل به شركت در آن ها نيستند، امريكا ناگزير خواهد شد كه كمتر تهاجمي عمل كند و سياست سلطه جويانه خود را تعديل كند.

عدم تغيير رفتار امريكا و ادامه بلندپروازي مراكز تصميمگيري و سياستگذاري در واشنگتن، ايالات متحده را با دشواری های فراوانی در جهان روبرو خواهد كرد. تا زماني كه امريكا يك تعريف تنها نظامي و انحصاري از مسأله امنيت در خليج فارس پيگيري مي‌كند و براي ايجاد صلح جامع در منطقه به ابزارهاي صرف نظامي تكيه نموده و چارچوب هاي سياسي را ناديده مي‌گيرد، با گزينه هاي سياسي سختي در آينده روبرو خواهد شد. انتظار پذيرش بي‌قيد و شرط رهبري ايالات متحده از سوی متحدان پيشين دوران جنگ سرد امريكا در اروپا بعيد نظر مي‌رسد. امريكا كه به ويژه در دو دهه پاياني سده بيستم قدرت برتر بين المللي به شمار می رفت، اكنون با آسيب‌پذيري هاي بين المللي و منطقه‌يي روبه‌رو است كه سياست هاي آن كشور را تغييرپذير مي‌سازد. با وجود اين موضوع، امنيت تك‌قطبي در منطقه خليج فارس براي واشنگتن واجد اهميت اساسي است. در اين راستا، تاواني كه مردم عراق بايد بپردازند، عاملي است كه براي واشنگتن ارزش چنداني ندارد، زيرا براي ايالات متحده موفقيت در استراتيژی بزرگ خود از همه چيز مهمتر است.

مطالعه و بررسي هاي مبتني بر واقعيات در منطقه نشان مي‌دهد كه استراتيژی جاري ايالات متحده در بلندمدت قادر به ايجاد ثبات در خليج فارس نخواهد بود. اين استراتيژی بيشتر متوجه تشديد تنش ها و تقويت اختلافات ميان و حتا درون كشورهاي منطقه است و كمتر در جهت ترويج مباني لازم براي همكاري و ثبات در محدوده منطقه حركت مي‌كند. امريكا در خليج فارس ضمن بهره گيري از ابزارهاي نظامي، تلاش داشت تا الگوي مبتني بر يكجانبه گرايي را به عنوان بستر قدرت‌سازي خويش قرار داده و مخالفت خود با ديگر كشورها را در اين چارچوب در عمل پياده كند. رويدادهای سال هاي 2001 تا 2005 بيانگر شرايطي است كه امريكا از قدرت ساختاري لازم براي مقابله با تهديدات منطقه‌يي در خليج فارس برخوردار بوده و تلاش داشته تا نظم منطقه‌يي را بر اساس قابليت عملياتي خود سازماندهي كند.

گرچه استراتيژی امريکا در منطقه خليج فارس خطوطي نوساني ميان ديدگاه واقعگرايانه متأثر از نظريه هابز در روابط بين الملل و ديدگاه آرمانگرايانه مبتني بر مباني ليبراليسم را در بر دارد، با اين حال، اصل اساسي و ابزار بقاي کشورها در جهاني پر هرج و مرج و به فکر افزايش قدرت خود بودن و رقابت براي کنار زدن ديگر کشورها به سبك دوران جنگ سرد در سياست هاي امريکا در خليج فارس مشهود است. روشن است که اتخاذ سياست هايي از اين دست از سوی امريکا در منطقه خليج فارس واکنش ديگر رقيبان جهاني ايالات متحده مانند اروپا، چين و روسيه را برانگيخته و آن ها رويکرد تهاجمي تري در مناطق پيرامون خود خواهند داشت. در چنين فضاي رقابتي فشرده يي حتا کشورهاي محافظه کار عرب منطقه خليج فارس متقاعد مي شوند که چارچوب امنيتي منطقه بايد در قالب جهاني تعريف شود. بر اثر نواقص سياست امريکا در خليج فارس که با رويدادهاي عراق تشديد مي شود مفاهيم جديد سياست قدرت بر تفکر و عملکرد نخبگان حاکم بر کشورهاي خليج فارس غالب مي شود. دولت هاي منطقه براي ايجاد توازن نسبي قدرت با هدف حفظ حاکميت، ثبات داخلي و امنيت خارجي، از کمك قدرت هاي گوناگون فرامنطقه يي براي حفظ اين توازن قدرت بهره برداري خواهند کرد.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

ترتيا پارسي[62]

ترجمه: حسين رويوران

[62] . متخصص و کارشناس امور خاورميانه در دانشکده مطالعات پيشرفته بين الملل دانشگاه جان هاپکينز

لبنان، الگوي اداره بحران در خاورميانه
بازگشت به نقطه تعادل

يافتن نمونه هاي موفق در نحوه اداره بحران در تراز خاورميانه بسيار سخت است. ولي در لبنان با آغاز گفت وگوهاي ملي اين اتفاق افتاده است. دستاورد اين گفت و گوها، صحنه سياسي را كاملاً دگرگون كرده و نگاه به خارج را به سوي توجه به داخل سوق داده است. يكي از مهمترين وظايف دولتمردان در هر كشور، اداره بحران ها در جهتي كه به حل و فصل آن ها با پرداخت حد اقل هزينه هاي مادي، سياسي و انساني بيانجامد. يافتن نمونه هاي موفق در نحوه اداره بحران در سطح خاور ميانه آن هم در سطوح رسمي بسيار سخت است. ولي در لبنان و دقيقاً در يكسال گذشته نمونه يي از اداره موفقيت آميز بحران در سطوح غير رسمي به چشم مي خورد كه شايان توجه است. در اين فرآيند، نيروهاي مستقل سياسي با به دست گرفتن ابتكار عمل در عرصه سياسي، لبنان را از وابستگي بيشتر به خارج دور ساختند و از ميزان افزايش واگرايي و در نتيجه تضعيف همبستگي ملي تا حد زيادي كاستند.

پس از ترور آقاي رفيق حريري- نخست وزير پيشين لبنان در يك سال پيش، حجم دخالت قدرت هاي بين المللي به ويژه امريكا و فرانسه در امور داخلي لبنان به شدت افزايش يافت و به تبع آن اتحاد و ائتلاف منطقه يي و بين المللي بخش وسيعي از احزاب سياسي لبنان تغيير كرد و در اين بحران نيروهاي اسلامگرا و ملي گرا در اقليت قرار گرفتند. نتايج انتخابات پارلماني سال گذشته لبنان نيز اين واقعيت جديد سياسي را در بخشي از سطوح رسمي نهادينه ساخت به عبارتي دقيق تر اكثريت و اقليت پارلماني پس از برگزاري انتخابات جاي خود را به يكديگر دادند.

يكي از مهمترين علل سرعت اين تحولات سياسي، عقب نشيني سريع نظامي سوريه از لبنان است كه به علت فشار امريكا و تصويب قطعنامه 1559 به وقوع پيوست. در نتيجه اين اقدام، همپيمانان سوريه در لبنان كه موضع آن ها به دلايل استراتيژيك انتخاب شده است، تنها ماندند و در وضعي قرار گرفتند كه توان دفاعي از برخي لغزش هاي افسران سوري را نيز از دست داده بودند. لغزش هايي كه دولت سوريه نيز به آن ها اعتراف كرد و آن را يكي از علل كودتا در افكار عمومي لبنان دانست. البته شخصي بودن عمده احزاب سياسي لبنان و ماهيت فرصت طلبي سياسي آن ها در پيدايش اوضاع جديد در لبنان، نقش شايان توجهي داشت. بيشتر احزاب مسيحي، سني و دروزي در لبنان با تغيير همپيماني هاي خود در كنار امريكا و

فرانسه قرار گرفتند و در پيروي از مدهاي جديد سياسي صادراتي غرب اميدوار بودند يك انقلاب مخملي ديگري در لبنان راه بيندازند. سلطه پذيري اين ائتلاف جديد لبناني طرفدار حزب با واكنش احزاب اسلامي و ملي لبنان روبرو شد، احزابي كه بيش از دو دهه با جانفشاني و ايثار و مبارزه، لبنان را از اشغال رژيم صهيونيستي نجات دادند و در برابر هر گونه وابستگي به خارج، به ويژه به قدرت هاي سلطه گر و استعمارگر، حساسيت فوق العاده دارند.

اين فرآيند، جامعه لبنان را دچار قطب بندي سياسي حادي كرد و با گذشت هر روز، مردم مارگزيده لبنان احساس مي كردند كه اوضاع سياسي به سمت جنگ داخلي حركت مي كند و به همين علت و بر اساس يك آگاهي جمعي، اكثريت مردم به سمت دور كردن لبنان از هر گونه تنش داخلي گرايش يافتند. در چنين اوضاعی كه مردم لبنان بيش از هر زمان سايه جنگ داخلي را احساس مي كردند، نيروهاي اسلامي و ملي ابتكار عمل سياسي را در دست گرفتند و بر اساس خواست مردم، نيروهاي رقيب را به گوشه بردند. آقاي نبيه بري- رييس مجلس لبنان به عنوان رييس يك نهاد مردمي و منتخب با هماهنگي كامل با حزب ا...، برگزاري گفتگوي ملي را به رهبران احزاب مخالف به عنوان بهترين راه براي حل دسته جمعي بحران هاي موجود، پيشنهاد كرد. اكثريت جديد پارلماني با توجه به افكار عمومي مردم راهي جز پذيرش اين پيشنهاد نداشتند و شرط گذاري آن ها در نبودن هر گونه محدوديت در طرح موضوعات با موافقت طرف مقابل روبرو شد و دستاويزي براي فرار از پيوستن به گفتگوي ملي نشد.

پذيرش مشاركت همه احزاب لبنان در گفتگوي ملي، دستاورد بزرگي براي نيروهاي استقلال طلب است چرا كه اين نيروها موفق شدند در زمان مناسب رفتار سياسي اكثريت پارلماني را تعديل كنند و نگاه به خارج آن ها را به نگاه به داخل تغيير دهند، هر چند كه اين تغيير به صورت نسبي صورت گرفت. در شش جلسه گذشته گفتگوهاي ملي، احزاب لبناني شماری از موضوعات مختلف را مورد بررسي و توافق قرار دادند و برخي ديگر از موضوعات همچنان در دستور كار آن ها قرار دارد. ائتلاف 14 مارچ كه اكثريت كرسي هاي پارلمان را در اختيار دارد، موضوعاتي همچون ضرورت كشف عاملان جنايت ترور آقاي رفيق حريري، بحث موضوع رياست جمهوري آقاي اميل لحود و بررسي امكان بركناری وي و جايگزين كردن كس ديگري به جاي او، جمع آوري سلاح های فلسطيني موجود در بيرون از اردوگاه ها، رابطه با سوريه، هويت منطقه كشتزارهاي شبعا، خلع سلاح حزب ا... و غيره را مطرح كردند كه بدون استثنا مورد پذيرش طرف مقابل قرار گرفت.

در نخستين جلسه گفتگوي ملي احزاب لبنان، حادثه ترور آقاي حريري مطرح گرديد و همه نيروها توافق كردند كه به سرعت بايد جانيان اين فاجعه تلخ شناسايي شوند و به سزاي عمل خود برسند. در مرحله بعدي، سلاح فلسطيني مستقر در خارج از اردوگاه هاي آوارگان فلسطيني مورد بحث قرار گرفت و با سفر آقاي احمد جبريل- رييس جبهه خلق براي آزادي فلسطين، فرماندهي كل به لبنان و گفتگو با وي در اين زمينه توافق هايي به عمل آمد. اساساً سلاح فلسطيني خارج از اردوگاه ها به علت تحولات سياسي لبنان و عقب‌نشيني رژيم صهيونيستي از عمده مناطق اشغالي جنوب لبنان، جايگاه پيشين خود را از دست داده و در معادله رويارويي با رژيم صهيونيستي تأثير چنداني ندارد و شايد به همين علت، نيروهاي اسلامي و ملي لبنان در گفتگو با طرف فلسطيني، به صورت فعالي وارد شدند و از آقاي احمد جبريل خواستند تا تسليحات موجود در پايگاه ناعمه در جنوب شرق بيروت را جمع آوري كند. در اين مورد، به خصوص رفتار نيروهاي ملي در حل اين بحران نشان داد كه بسياري از مشكلات با همكاري همه احزاب سياسي قابل حل است و نه از راه شانتاژ و اتهام متقابل.

موضوع بعدي يعني بررسي سرنوشت رييس جمهور مهمترين و پيچيده ترين موضوع جلسات گفتگوي ملي بود. ائتلاف 14 مارچ اصرار داشت كه آقاي لحود بايد كنار رفته و فرد ديگري از سوي پارلمان به جاي ايشان انتخاب گردد. آن ها آقاي لحود را آخرين بازمانده دورة حضور سياسي سوريه در لبنان مي‌شمارند و تغيير او را پايان آن مرحله مي‌دانند. حزب ا... و جنبش امل و ديگر نيروهاي ملي انتخاب آقاي لحود را قانوني و آزاد از سوي پارلمان مي‌دانند و از مواضع ملي او در دفاع از مقاومت تجليل مي‌كنند. به رغم اختلاف‌نظر شديد ميان احزاب سياسي لبنان، اين موضوع در چند جلسه پي در پي مورد بررسي قرار گرفت كه آخرين آن جلسه روز جمعه (10 ثور) بود.

اين بحث به نتيجه نرسيد. چرا كه همه اذعان دارند كه هيچ راهكار قانوني براي بركناری رييس جمهور جز كناره گيری داوطلبانه او وجود ندارد. مشكل ديگر اين كه با فرض هموار بودن راه در مورد فرد جايگزين، بايد توافق شود. تنها فرد شايسته و داراي پايگاه اجتماعي و نفوذ سياسي و پارلماني براي پر كردن اين مقام آقاي ميشل عون است كه خارج از ائتلاف 14 مارچ است و خود فراكسيون مستقلي از 15 نماينده در پارلمان را رهبري مي‌كند. انتخاب چنين فردي براي اكثريت پارلماني از شرايط كنوني بدتر است چرا كه آقاي ميشل عون- رييس جريان ملي آزاد، گرايش هاي استقلال طلب دارد. با حزب ا... يك توافق چهارده ماده يی براي ايجاد تحولات گسترده

در نظام كهنه سياسي لبنان امضاء كرده است. آقاي عون بر آن است كه نظام سياسي لبنان بيمار است و مهمترين علت اين بيماري حضور گسترده افراد فئودال سياسي در عرصه حاكميت اين كشور است كه قدرت را به صورت ارثي به دست مي آورند. جايگزين كردن عون به جاي لحود براي ائتلاف 14 مارچ كه اكثر رهبران احزاب آن مصداق بارز فئودال هاي سياسي هستند، يك ماجراجويي حساب شده به شمار مي آيد. افزون برآن، نامزدهاي اكثريت پارلماني يعني آقايان نسيب لحود، بطرس حربف و نايله معوض يا در پارلمان حضور ندارند و يا از پايگاه اجتماعي شايان توجهي برخوردار نيستند.

مجموع اين شرايط نه تنها توافق در اين زمينه را سخت كرد كه ائتلاف 14 مارچ را به مجموعه يي از گروه هاي رقيب درآورد. اين امر برخي از تحليلگران سرشناس سياسي لبنان را واداشت تا اعلام كنند كه چيزي از ائتلاف 14 مارچ جز سايه يي نمانده است. گرچه بحث رياست جمهوري به جلسه 22 ثور جاري موكول شد، اما بيشتر تحليلگران از هم اكنون بر اين باورند كه لحود در جاي خود تا آخر دوره قانوني تعيين شده باقي است و احتمال توافق بر فرد جايگزين بسيار ضعيف است.

اين كه اسلامگرايان و مليگرايان به ويژه احزاب شيعي حزب الله و جنبش امل، در اداره بحران شرايط سياسي جديد را به عنوان يك واقعيت نپذيرفتند و يقين داشتند كه اين شرايط طبيعي و برخاسته از داخل نيست و اين كه اتحاد و ائتلاف نيروهاي 14 مارچ بر اساس منافع كوتاهمدت و در نتيجه شرايط سياسي تحميل شده از خارج است و امكان استمرار اين نوع اتحاد و ائتلاف بسيار سخت است، مسأله بسيار مهم در اداره بحران است. شناخت جامعه و تشخيص موج هاي سياسي آني و زودگذر آن از نگاه پايدار و درازمدت يكي از مهمترين ابزار اداره هر بحراني است. نيروهاي سياسي لبنان كه بيش از دو دهه بر ضد اشغالگران صهيونيست مبارزه كردند و دشمن را به عقب نشيني واداشتند و در طول اين مدت از حمايت گسترده همه اقشار مردم لبنان برخوردار بودند، اطمينان داشتند كه اين مردم، امكان ندارد دخالت امريكا و فرانسه در امور داخلي لبنان را براي هميشه تحمل كنند و اين كه سفارت امريكا و فرانسه در لبنان به ستاد انتخابات و يا تصميم گيري سياسي براي لبنان تبديل شود، با عزت و كرامت انساني جامعه لبنان منافات دارد.

اداره هوشمندانه بحران لبنان از سوي نيروهاي استقلال طلب اسلامگرا و ملي، صحنه سياسي اين كشور را كاملاً دگرگون كرد به نحوي كه اكثريت پارلماني كنون هر گونه انتخابات زودرس

براي خروج از اين بحران را رد مي‌كنند چرا كه نسبت به كسب جايگاه كنوني پارلماني در انتخابات شكل دارد و او موضع كاملاً تدافعي به سياست حفظ وضع موجود روي آورده است.

ترجمه : نيلوفر قديري

شكاف ميان امريكا و شيخ نشين هاي خليج فارس

با حمله امريكا به عراق و افغانستان، نفوذ و موقعيت ايران در منطقه تقويت و تثبيت شده است. اين در حالي است كه كشورهاي شوراي همكاري خليج فارس خود را در اين داستان بازنده اصلي مي دانند. از همين رو، بي اعتمادي ميان امريكا و كشورهاي عربي حوزه خليج فارس به گونه يي بي سابقه يي افزايش يافته است. در حالي كه تنش در روابط ايران و امريكا بر سر برنامه هسته يي تهران همچنان ادامه دارد، دولت جورج بوش براي جلب حمايت شيخ نشين هاي خليج فارس همان پيشنهادهايي را ارايه مي‌كند كه 15 سال پيش پس از جنگ اول خليج فارس مطرح كرده بود. پيشنهاد واشنگتن به اين كشورها اين است: جنگ افزارهاي امريكايي به ارزش ميلياردها دالر خريداري كنيد و امريكا از شما در برابر دشمنانتان محافظت مي‌كند.

اما امروز، حكومت هاي پادشاهي عرب علاقه چنداني ندارند امنيت شان را تنها به دست امريكا بسپارند. با توجه به وابستگي روز افزون چين به نفت و گاز خليج فارس و ظهور قدرت اجتناب‌ناپذير ايران، عرب ها اكنون به دنبال گزينه هاي جايگزين براي امريكا هستند
پانزده سال پيش و بعد از جنگ خليج فارس، امريكا در موقعيت منحصر به فردي قرار داشت و مي‌توانست ساختار امنيتي براي منطقه تعريف كند. آن روزها همزمان شده بود با صدور قطعنامه 598 شوراي امنيت سازمان ملل كه به جنگ ايران و عراق پايان داد و از اين شورا مي‌خواست به همراه ديگر كشورهاي منطقه به موضوع امنيت در خليج فارس رسيدگي كند. اما ادامه حضور امريكا در خليج فارس به حمايت و حفاظت نظامي اين كشور از كشورهاي شوراي همكاري خليج فارس در برابر تهديدات خارجي مثل ايران و عراق مشروط بود. دولت جورج بوش نگران آن بود كه ساز وكار مشترك امنيتي با حضور ايران، وابستگي كشورهاي عرب را به واشنگتن كم كند و به رهبران ايران قدرت نفوذ بيشتري بدهد. اين گونه، حضور نظامي امريكا در منطقه خليج فارس تضعيف و كمرنگ مي شود.

پس از شکست عراق در جنگ سال 1991 ، ایران فرصتي یافت تا در منطقه در برابر واشنگتن تغییر موقعیت بدهد. به همین دلیل، در صدد ایجاد یك نظام مشترك امنیتي برآمد که بتواند ناامني را که به منطقه غني از انرژي خلیج فارس سایه انداخته بود، پایان دهد. اما امریکا هم در این میان بي‌کار ننشست و گزینه هاي پیش روي شوراي همکاري خلیج فارس را این‌گونه تعریف کرد: نظم خاورمیانه یي با ایران یا نظم عربي با امریکا.

واشنگتن با پیشنهاد قراردادهاي دوجانبه امنیتي به کشورهاي شوراي همکاري خلیج فارس، ساز و کار اختصاصي امنیتي را براي خلیج فارس پایه گذاشت تا ایران به انزوا کشیده شود. اما کشورهاي عرب به جاي افزایش امنیت منطقه از طریق تدبیرهای اعتمادساز و تقویت دیپلماسي، با کمك امریکا و به بهانه تهدید ایران خود را تا دندان مسلح کردند. هزینه هاي نظامي کشورهاي عربي بسیار بیشتر از ایران است. برای مثال، هزینه نظامي کشور امارات متحده عربي با جمعیت تنها 2.6 میلیون نفر در سال هاي 1994 تا 1999، به‌گونه میانگین بیش از سه برابر هزینه نظامي ایران با جمعیت نزدیك به 65 میلیون نفر در آن زمان بود.

تجهیز کشورهاي عرب احساس ناامني را در ایران دامن زد و باعث تنش در دو سوي خلیج فارس شد. این گونه، به جاي امنیت، ناامني منطقه را فرا گرفت. پانزده سال بعد، با افزایش نفود و تحکیم موقعیت ایران پس از سرنگوني طالبان در افغانستان و صدام حسین در عراق، کشورهاي شوراي همکاري خلیج فارس اکنون بازنده چنین ساز و کار و نظمي هستند. این منطقه، زیر چتر امنیتي امریکا شبیه اروپاي میان دو جنگ جهاني است. بي‌ثباتي گسترده، رقابت منفي و بلاتکلیفي همه جا را فرا گرفته است. نبود ساز و کار امنیتي اختصاصي تنها پیش‌بیني ها در باره جنگ و ناامني در آینده را دامن زده است. کشورهاي عرب هم اکنون در چارچوب سازوکار امنیتي تعریف شده توسط امریکا با همپیماني (امریکا) روبه‌رو هستند که هیچ اعتمادي به او ندارند.

حمله امریکا به عراق، فضاي ضد امریکایي را در منطقه تشدید کرده و همپیماني امنیتي رژیم هاي عرب را با این کشور با انتقادهاي شدید داخلي رو به رو ساخته است. همچنین سناریوي کابوس‌گونه اعراب یعني دورنماي درگیري میان امریکا و ایران که تأثیرات چشمگیري بر کل منطقه خواهد داشت، لحظه یي این کشورها را آسوده نمي‌گذارد. اکنون، با توجه به انتقادات گاه و بي‌گاه واشنگتن از نبود دمکراسي در کشورهاي عربي و حکومت هاي پادشاهي آن ها، تفاوت میان تضمین کننده امنیت

خليج فارس با سود برنده چنين چتر امنيتي ديگر مشخص نيست و يا حد اقل كشورهاي عربي تفاوتي ميان اين دو نمي‌گذارند. با چنين شرايطي، دولت بوش بار ديگر به دنبال متقاعد كردن كشورهاي عرب خليج فارس براي خريد جنگ افزارهای بيشتر از امريكا و برپايی توازن در برابر قدرت رو به رشد ايران است.

رابرت جوزف- معاون كنترل تسليحات و امنيت بين‌المللي وزارت خارجه امريكا چندی پيش از كشورهاي عربستان، كويت، امارات، قطر، بحرين و عمان ديدار كرده تا اين كشورها را به ايجاد يك سيستم پيشرفته دفاع موشكي در منطقه تشويق كند. نيروها و عوامل جيوپوليتيك به زيان عرب‌ها پيش رفته‌اند و به همين دليل، راه‌حل‌هاي بدون طرفدار گذشته اكنون با ديد ديگري بررسي می شوند. اخيراً رهبران عرب سنت‌شكني كرده و از طرح ايجاد ساختار امنيت جمعي در منطقه با حضور ايران حمايت كرده‌اند. عرب‌ها به‌طور خاص از بي‌ميلي امريكا براي گفت‌وگوي مستقيم با ايران به شدت ناخشنود هستند. سيد بدر بن حمد بن حمود- مرد شماره دوم وزارت خارجه عمان چندي پيش در يك كنفرانس خبري گفت: وقتي گفت‌وگوي مستقيمي برقرار نباشد، چگونه مي‌توان راه‌حلي پيدا كرد؟ گفت‌وگوي مستقيم ميان همه طرف‌ها مهم است. در گفت‌وگوهاي سال 2004 كشورهاي خليج فارس در بحرين، سعود الفيصل- وزير خارجه عربستان گفت: بايد براي ايجاد يك چارچوب جديد و محكم براي امنيت خليج فارس تلاش و اقدام فوري انجام دهيم. از ديدگاه اين وزير سعودي، ساز وكار امنيتي، فراتر از كشورهاي حوزه خليج فارس است و بايد كشورهايي چون يمن، ايران و عراق را هم در بر بگيرد.

در آن سخنراني، وزير خارجه عربستان از يمن به عنوان كشوري كامياب، از ايران به عنوان كشوري دوست و از عراق به عنوان كشوري باثبات ياد شده است. سعود الفيصل خواستار آن شد كه نه تنها امريكا به عنوان تنها ابر قدرت جهان كه جامعه جهاني به‌طور كلي براي امنيت منطقه تضمين بدهند.

در نشست‌هاي ديپلماتيك اما غير رسمي اخير در منطقه خليج فارس، مقامات رسمي و غيررسمي عرب همتايان چيني خود را زير فشار گذاشته‌اند تا نقش بيشتري در امور منطقه خليج فارس به عهده بگيرند. آن ها حضور چين را براي ايجاد نوعي توازن در برابر امريكا ضروري مي‌دانند. عرب‌ها بر اين باورند كه اهميت جيوپوليتيك منطقه خليج فارس در دهه‌هاي آينده و با افزايش تقاضاي چين و هند به انرژي، به‌طور چشمگيري بيشتر خواهد شد. اين منطقه تا سال 2025، 32 درصد نفت جهان را تأمين خواهد كرد. اكنون 26 درصد نفت جهان از خليج فارس

تأمين مي شود. با افزايش وابستگي اقتصاد كشورهاي آسيايي به نفت خليج فارس، چين، جاپان و هند به امنيت اين منطقه علاقه مند و حساس مي شوند و درصدد حفاظت از منابع تأمين انرژي آن برمي آيند. اين كشورها تمايلي ندارند كه امريكا را به چالش بكشانند. اما برايشان دشوار است كه به عنوان غول هاي آسيا همچنان براي ثبات منطقه خود به واشنگتن وابسته باشند.

در نتيجه، مي توان گفت كه چه با رضايت واشنگتن و چه بدون رضايت آن، نيروها و عوامل جيوپوليتيك مسايل امنيتي خليج فارس را به گونه يي پيش مي برند كه ديگر در اختيار و كنترل امريكا نيست. اكنون پرسش اينجاست كه واشنگتن به اين تحولات چگونه واكنش نشان مي دهد. رويكرد كنوني يعني افزايش بار امنيتي امريكا از راه ايجاد پايگاه هاي نظامي در عراق و تأكيد بر ساز وكار امنيتي نه چندان مورد رضايت عرب ها، باعث افزايش شكاف ميان واشنگتن و شيخ نشين هاي عرب مي شود. راه ديگر آن است كه امريكا از فرصت پيش آمده براي سبك كردن بار امنيتي خود در خليج فارس بهره گيرد و ساختار امنيتي منحصر به فرد منطقه يي ايجاد كند. تاكنون كه دولت بوش تمايلي به اين راه نشان نداده است؛ چرا كه چنين رويكردي مستلزم مشاركت ايران است. اما با ابراز تمايل اخير واشنگتن براي پيوستن به مذاكرات چندجانبه با ايران كه البته پيش شرط هايي هم براي آن قرار داده است، شايد فرصتي براي بهبود تحولات آينده در خليج فارس فراهم شود.

بنیاد اندیشه

از منابع خارجی
ترجمه: حشمت اصغری

صدام، آغاز و انجام

صدام حسین عبدالمجید تکریتی در ۲۸ اپریل ۱۹۳۷ به جهان آمد. او از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۸۲ (۱۹۷۹ تا ۲۰۰۳) که نیروهای ائتلاف به عراق حمله کردند، رییس جمهور عراق بود.
صدام یکی از اعضای برجسته حزب انقلابی بعث به شمار می رفت. مبانی نظری این حزب بر پان‌عربیسم، نوسازی اقتصادی و سوسیالیسم استوار است. او نقشی کلیدی در کودتای سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) که منجر به حکومت درازمدت حزب بعث شد، داشت. صدام به عنوان نائب‌رییس تحت فرمان عموی خود- احمد حسن البکر، توانست به سختی کشمکش‌های میان دولت و نیروهای مسلح را در زمانی که گروه‌های بسیاری توانایی براندازی دولت را داشتند، کنترل کند. او این کار را با تشکیل نیروهای امنیتی

سرکوبگر و تحمیل نیروی خود به دولت انجام داد. وی توانست اقتصاد عراق را با یک رشد نسبتاً تند در دهه ۷۰ میلادی به پیش ببرد.
صدام به عنوان یک رییس‌جمهور توانست نوعی کیش شخصیتی فراگیر برای خود و در میان مردم به وجود آورد. او دولتی به شدت مستبد تشکیل داد و توانست در طول جنگ ایران و عراق (۱۳۶۷-۱۳۵۹) (۱۹۸۸-۱۹۸۰) و جنگ اول خلیج فارس (۱۳۷۰) (۱۹۹۱) که هر دو عامل کاهش استانداردهای زندگی و وضع حقوق بشر در عراق شدند، قدرت را حفظ کند. دولت صدام تمام جنبش‌هایی را که به باور خود تهدیدکننده تلقی می‌کرد، به ویژه آن هایی را که برآمده از گروه‌های دینی یا قومی بودند و خیال استقلال یا خودمختاری داشتند، سرکوب کرد.
او در حالی که در نظر بسیاری از اعراب به دلیل مقاومت در برابر غرب و حمایت بی‌شائبه از فلسطینیان، رهبری بزرگ تلقی می‌شد، پس از جنگ خلیج فارس از سوی جامعه بین‌الملل و امریکا با نگاهی شک‌آلود نگریسته شد.
صدام پس از حمله امریکا و متحدانش به عراق در سال ۱۳۸۲ (۲۰۰۳) مقام خود را از دست داد. او در ۲۲ قوس ۱۳۸۲ (۱۳ دسامبر ۲۰۰۳) از سوی نیروهای امریکایی دستگیر شد. او را در دادگاه ویژه جرائم سران عراق که از سوی دولت موقت عراق تشکیل شده است، محاکمه خواهند کرد.

<u>دوران جوانی:</u>
صدام در سال ۱۳۱۷ (۱۹۳۷) در روستای العوجه تکریت در کشور عراق و در یک خانواده شبان به جهان آمد. مادرش او را صدام نام نهاد که در عربی به معنای آدم صدمه رسان یا زیان رسان است. او هیچگاه پدر خود- عبدالمجید که پنج ماه پیش از تولدش ناپدید شده و یا درگذشته بود را ندید. کمی بعد برادر دوازده ساله‌اش بر اثر بیماری سرطان مرد و مادرش را در آخرین ماه‌های حاملگی در اندوه فرو برد. او تلاش کرد جنین خود را سقط کرده و خود را بکشد، مگر نجات یافت. او پس از تولد صدام از نگهداریش سر باز زد. صدام تا سه سالگی در خانواده دایی‌اش- خیرالله طلفاح به سر برد. مادرش- صبحه طلفاح المسلط بار دیگر ازدواج کرد و صدام دارای سه برادر ناتنی(برادر اندر) شد. پس از بازگشت صدام نزد مادر، ناپدریش(پدر اندرش) رفتار خشنی با او داشت. او مرد شیادی بود و صدام را مجبور به دزدی مرغ و گوسفند می‌کرد.
در ده سالگی از تکریت گریخت و به بغداد رفت تا با عمویش که یک سنی متعصب بود، زندگی کند. بستگان تکریتی وی، بعدها تأثیرگذارترین و پرنفوذترین مشاوران و حامیان او شدند. بنابر اظهارات خود صدام، او چیزهای زیادی از عمویش یاد گرفت، به ویژه این که هیچگاه به دشمنانش پشت نکند حتا اگر تعداد و امکانات آن ها بسیار بیشتر از امکانات او بود. او

با راهنمایی عمویش به یک دبیرستان ملی‌گرا رفت. در سال ۱۳۳۶ (۱۹۵۷) و در سن ۲۰ سالگی به حزب انقلابی و پان‌عربی بعث که عمویش هم از هواداران آن بود، پیوست.
احساسات انقلابی از بارزترین نشانگرهای آن دوره در عراق و تمام خاورمیانه بود. طبقه مستبد عراق (که شامل سلطنت‌طلبان محافظه‌کار، خانواده های مشهور و بازرگانان می‌شد) در حال فروپاشی بود. افزون بر آن، ملی‌گرایی پان‌عربی و مردمی جمال عبدالناصر در مصر، تأثیر ژرفی بر این بعثی جوان (حتا تا به امروز) گذاشت. ظهور ناصر پیش درآمد موج انقلاب‌هایی بود که در دهه‌های پنجاه و شصت میلادی در خاورمیانه رخ دادند و باعث سقوط نظام‌های پادشاهی کشورهای عراق، مصر و لیبی شدند. ناصر با انگلیس و فرانسه در افتاد، کانال سوئز را ملی اعلام کرد و تلاش کرد مصر را مدرنیزه و جهان عرب را از نگاه سیاسی با هم متحد سازد.

ارتقا در حزب بعث:
یک سال پس از ورود صدام به حزب بعث، افسران ارتش به رهبری جنرال عبدالکریم قاسم توانستند فیصل دوم را از سلطنت عراق بر اندازند. بعثی‌ها با دولت جدید مخالفت کرده و در سال ۱۳۳۸ (۱۹۵۹) نخست‌وزیر- عبدالکریم قاسم را در عملیاتی که صدام هم در آن شرکت داشت، ترور کردند. یک سرطان به پای صدام خورد، ولی توانست به سوریه بگریزد. از سوریه هم به مصر رفت. او را هنگامی که در عراق حضور نداشت، به مرگ محکوم کردند. صدام در مصر به دانشکده حقوق دانشگاه قاهره رفت.
افسران ارتش که برخی از آن ها جزو حزب بعث بودند، طی کودتایی در سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) قدرت را به دست گرفتند. با این‌حال تفرقه زیادی که بین آن ها وجود داشت، اجازه نداد که این دولت بیش از هفت - هشت ماه دوام بیاورد. صدام به عراق بازگشت. ولی هنگامی که گروه ضد بعثی که عبدالرحمان عارف ریاست آن را بر عهده داشت، قدرت را در اختیار گرفت، صدام را در سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) به زندان انداختند. او در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) از زندان گریخت و تبدیل به یکی از بزرگترین رهبران حزب شد. بنا برگفته‌های بسیاری از زندگینامه نگاران، صدام هیچگاه بحران‌های درون دولت اول بعثی را فراموش نکرد. در همین راستا بود که همزمان دست به کارهای خشونتبار زد تا میزان وحدت درون حزبی به شدت افزایش یافته و قدرت در اختیارش باقی بماند و ثبات اجتماعی برقرار باشد.
در سرطانماه ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) بود که کودتای دوم عراق باعث شد تا حزب بعث به سرکردگی جنرال احمد حسن البکر که اهل تکریت و از بستگان صدام بود، به قدرت برسد.

تحکیم قدرت:

صدام در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) به درجه جنرالی نیروهای مسلح عراق رسید. او به سرعت در حال تبدیل شدن به مرد شماره یک دولت بود. صدام پیش از این‌که در سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) به طور رسمی قدرت را به دست بگیرد، عملاً تبدیل به رهبر عراق شده بود. او کم‌کم آغاز به تحکیم قدرت خود بر دولت عراق و حزب بعث کرد. ارتباطات اعضای حزب با دقت کنترل می‌گردید و حلقه حمایت از صدام در حزب بعث نیرومندتر می‌شد.
پس از آن‌که احمد حسن البکر- رییس جمهور پیر و ضعیف عراق به تدریج توانایی رسیدگی به امور دفتری خویش را از دست داد، نقش صدام به عنوان چهره دولت عراق در داخل و خارج از کشور پررنگتر گردید. او به زودی معمار سیاست خارجی عراق شد و در تمامی جلسه‌ها و دیدارهای دیپلوماتیک به عنوان نماینده ملت عراق حاضر می‌شد. صدام در اواخر دهه هفتاد میلادی عملاً تبدیل به رهبر بلامنازع عراق گردیده بود.

تحکیم قدرت و نوسازی اقتصاد عراق توسط صدام:

صدام در حالی قدرت را به دست گرفت که ملت عراق در میان بحران‌های عمیقی دست و پا می زدند. عراق بسیار پیشتر از صدام، بین گروه‌های اجتماعی، قومی، مذهبی و اقتصادی اجتماعی تقسیم شده بود. سنی در برابر شیعه، عرب علیه کرد، رییس قبیله در مقابل بازرگان شهری و کوچنشین ضد روستایی. ثبات قدرت در کشوری که با چنددستگی‌ها و درگیری‌های سیاسی به هم ریخته بود، نیازمند پیشبرد استانداردهای زندگی بود.
صدام با جدیت، نوسازی اقتصاد عراق را به همراه تشکیل یک دستگاه امنیتی نیرومند برای جلوگیری از بروز کودتا در ساختار قدرت و جلوگیری از شورش‌های مردمی پیگیری می‌کرد. او که همیشه به دنبال گسترش محبوبیت خود میان عناصر جامعه عراق و بسیج توده ها به پشتیبانی از خویش بود، به دقت روی برنامه‌های توسعه و رفاه اجتماعی نظارت می‌کرد.
در مرکز این استراتژی، نفت عراق واقع شده بود. صدام حسین در تاریخ ۱۱ خرداد ۱۳۵۱ (۱ جون ۱۹۷۲) فرآیند سلب مالکیت شرکت‌های نفتی غربی را که امتیاز انحصاری نفت عراق را در اختیار داشتند، آغاز کرد. یک سال بعد بهای نفت در بازارهای جهانی بر اثر شوک نفتی سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) به شدت افزایش یافت و صدام توانست از رهگذر سود بالای نفت، مقاصد جاه‌طلبانه خویش را با شدت بیشتری دنبال کند.
در خلال چند سال پس از آن، دولت عراق آغاز به ارائه خدماتی به مردم کرد که تا پیش از آن در دیگر کشورهای خاورمیانه سابقه نداشت. صدام طرح «نهضت ملی سوادآموزی» و «آموزش اجباری رایگان» را راه‌اندازی کرده و نظارت می‌کرد. تحت حمایت او بود که دولت آموزش رایگان همگانی تا آخرین درجه آموزشی را تشکیل داد. ظرف چند سال هزاران نفر توانستند خواندن و نوشتن را یاد بگیرند. دولت همچنین آغاز به حمایت مالی از خانواده‌های سربازان کرده، درمان عمومی را رایگان ساخته و

به کشاورزان وام بلاعوض می‌داد. با این کار عراق توانست یکی از بهترین سیستم‌های بهداشت عمومی در خاورمیانه را به وجود آورد. همین امر باعث شد تا سازمان علمی فرهنگی آموزشی ملل متحد (یونسکو)، جایزه یی به صدام اعطاء کند.
صدام به منظور ایجاد تنوع در اقتصاد تک‌محصولی و متکی به نفت، طرح ملی تقویت زیربنای اقتصادی عراق را آغاز کرد و از آن پشتیبانی می‌کرد. این طرح باعث پیشرفت زیادی در ساخت جاده‌ها، ارتقای صنعت معدن و توسعه صنایع غیرنفتی شد. همچنین این طرح باعث انقلاب شایان توجهی در صنایع تولید انرژی گردید. تقریباً تمامی شهرهای عراق از جمله روستاها و نواحی دورافتاده دارای برق شدند.
پیش از دهه هفتاد میلادی، بیشینه جمعیت عراق در روستاها زندگی می‌کردند و کشاورزان تقریباً دو سوم کل جمعیت به شمار می‌آمدند. این رقم در دهه هفتاد میلادی به شدت کاهش یافت. دلیل آن، اسکان مردم در شهرها و صنعتی‌سازی یی بود که صدام از طریق تزریق پول نفت، آن را به جلو می‌راند.
با این حال، صدام در مناطق روستایی به شدت بر ایجاد حس وفاداری به حزب بعث کوشش می‌کرد. او پس از ملی‌سازی صنعت نفت، آغاز به نوسازی و پیشرفت مناطق روستایی، مکانیزه‌سازی کشاورزی در مقیاسی وسیع و توزیع زمین بین کشاورزان کرد. او تصرفات زمینداران بزرگ را گرفت و به کشاورزان روستایی بخشید. بعثی‌ها چندین شرکت تعاونی تأسیس کردند که سودهای به دست آمده را بنا بر میزان کار روستاییان بین آن ها تقسیم می‌کردند و بقیه را صرف تربیت بی‌تجربه‌ها می‌ساختند. تعهد دولت عراق بر اصلاحات ارضی، خود را در دو برابر شدن هزینه‌های توسعه کشاورزی در سال ۱۳۵۳-۱۳۵۴ (۱۹۷۴-۱۹۷۵) نشان داد. اصلاحات ارضی همچنین باعث پیشرفت استانداردهای زندگی لشکر بزرگ دهقانان و رشد تولید شد. البته این میزان هنوز به اندازه دلخواه صدام نرسیده بود.
صدام توانست با تکیه بر نقش اجرایی (گاهی تا حد مدیریت جزیی)، خود را پیشبرنده برنامه‌های توسعه اقتصادی و رفاهی حزب بعث نشان دهد و بدین‌گونه محبوبیت خود را در قشرهای مختلف عراق بالا ببرد. او با دنبال‌کردن تاکتیک‌های «نان قندی و تازیانه» و گسترش خدمات دولتی توانست بنیان حمایتی مستحکمی بین طبقه کارگر و کشاورز و داخل حزب و ادارات دولتی برای خود ایجاد کند.
مهارت تشکیلاتی بی‌رحمانه صدام در پیشرفت سریع عراق در دهه هفتاد میلادی به بار نشست. پیشرفت عراق با آنچنان سرعتی جلو می‌رفت که دو میلیون نفر از دیگر کشورهای عربی و یوگوسلاوی در عراق کار می‌کردند تا نیاز به کارگران در عراق تأمین شود.

جانشینی:

رییس‌جمهور البکر در سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) آغاز به امضای معاهداتی با سوریه (که تحت حاکمیت بعثی‌های آن کشور بود) کرد که طبق آن ها هر دو کشور با هم متحد می‌شدند. بنابر مفاد معاهده‌ها، حافظ اسد- رییس‌جمهور وقت سوریه قائم‌مقام اتحادیه می‌شد. با این وضع، مقام صدام در خطر می‌افتاد. ولی پیش از این که چنین اتفاقی بیفتد، رییس‌جمهور- البکر در تارخ ۲۵ سرطان ۱۳۵۸ (۱۶ جولای ۱۹۷۹) از مقام خود کناره گیری کرد و این گونه صدام به طور رسمی رییس‌جمهور عراق گردید.
صدام چندی بعد در تاریخ ۳۱ سرطان ۱۳۵۸ (۲۲ جولای ۱۹۷۹) دستور به برگزاری گردهمایی مجمع رهبران حزب بعث داد. او در این مراسم که بنا بر سفارش وی فیلمبرداری هم می‌شد، نام چند تن از اعضا را که به زعم وی جاسوس و خیانتکار به شمار می‌آمدند، خواند. این اعضاء که برچسب «خائن» به آن ها زده شد، از جلسه بیرون برده شدند تا سرطانباران شوند. پس از این که فهرست به پایان رسید، صدام به همه کسانی که هنوز در جلسه حضور داشتند، به خاطر وفاداری‌های گذشته و آینده‌شان تبریک گفت.

صدام به عنوان یک رهبر سکولار:

صدام خود را یک رهبر انقلابی و نوگرای اجتماعی همانند ناصر می‌دانست. دولت وی به زنان آزادی‌های بسیاری داده و به آن ها امکان کار در شغل‌های صنعتی و تحصیل در مدارج عالی تحصیلی داد. همچنین صدام نوعی سیستم قضایی غربی در کشور به اجرا گذاشت. با این کار، عراق تبدیل به تنها کشور خلیج فارس شد که طبق قوانین سنتی اسلام (شریعت) اداره نمی‌شد. او فعالیت دادگاه‌های مبتنی بر شریعت را به جز برای رسیدگی به دعاوی آسیب‌های شخصی ممنوع اعلام کرد.
کشمکش‌های داخلی ادامه کار پروژه‌های نوسازی صدام را با مشکل روبرو ساخت. جامعه عراق بین گروه‌های زبانی، دینی و قومی تقسیم شده است. دولت بعثی عراق تنها از سوی۲۰ درصد مردم که از طبقه کارگر، کشاورز و خرده‌تاجران سنی مذهب بودند، حمایت می‌شد. این روال مانند زمانی بود که حاکمان انگلیسی در این سرزمین حکومت می‌کردند.
شیعیان که اکثریت جمعیت عراق را تشکیل می‌دادند، به دلیل سیاست‌های ضد دینی دولت، پرچم مخالفت با آن را برداشته بودند و حزب بعث از تأثیر گرفتن آن ها از انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) ایران واهمه داشت. کردهای شمال عراق (که سنی هستند) نیز مخالف سیاست‌های عربسازی حزب بعث بودند. در این شرایط بود که صدام برای حفظ رژیم خود، هسته مرکزی دولت را از خویشاوندان و قبیله تکریت بر می گزید.
رژیم صدام برای مقابله با خطر فزاینده شیعیان، کردها، کمونیست‌ها و دیگر مخالفان بالقوه، دو راه پیش رو داشت. نخست این که آن ها را هم وارد رژیم ساخته و منافع را با آن ها

تقسیم کند یا این که با تدبیرهای شدید پیشگیرانه مانع از اقدامات آن ها شود. ابزار اصلی این هدف، سازمان‌های پلیسی و نظامی بودند. در سال ۱۳۵۳ (۱۹۷۴)، طه یاسین رمضان ریاست ارتش خلق را بر عهده داشت که وظیفه‌اش حفظ امنیت داخلی بود. این گروه به عنوان شاخه نظامی حزب بعث به عنوان وزنه یی علیه کودتاهایی بود که توسط نیروهای عادی مسلح انجام می‌شد. در کنار ارتش خلق، سازمان اطلاعات کل عراق (مخابرات) قرار داشت که مشهورترین بازوی سیستم امنیتی دولت بود و از کارگیری از هرگونه ترور و شکنجه ابایی نداشت. این سازمان توسط برزان ابراهیم التکریتی که برادر کوچکتر و ناتنی صدام بود، اداره می‌شد. ناظران خارجی از ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) به بعد بر این باور بودند که این سازمان در عملیات مختلف، مخالفان صدام در داخل و خارج از کشور را نابود می‌کند.
دستگاه امنیت داخلی صدام به دلیل ستمکاری‌های بیش از حد، بدنام شده بود. در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) عملیاتی تروریستی علیه صدام حسین در شهرک دجیل در۴۰ کیلومتری شمال بغداد انجام شد. نیروهای امنیتی نیز در پاسخ به این اقدام، به شهر حمله کرده و بالغ بر۱۶۰ نفر از باشندگان را کشته و اعدام کردند که در میان آن ها چند کودک نیز وجود داشتند. حدود ۱,۵۰۰ تن از باشندگان شهر به زندان فرستاده شدند تا تحت شکنجه قرار گیرند. جریمه تمامی باشندگان هم این بود که ۱,۰۰۰ کیلومتر مربع از زمین‌های کشاورزی شان نابود شود؛ تا ده سال بعد هم به کسی اجازه کاشت دوباره داده نشد. واقعه دجیل یکی از جرائم صدام است که در دادگاه به آن ها رسیدگی خواهد شد.
صدام، میهن‌پرستی عراقی را با این ادعا که عراق نقش تعیین کننده یی در تاریخ جهان عرب داشته است، تصدیق و تشویق می‌کرد. او به عنوان رییس‌جمهور، بیشتر به دوره عباسیان که در آن بغداد مرکز سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جهان عرب بود، اشاره می‌کرد. صدام همچنین به دوران پیش از اسلام در عراق اشاره می‌کرد و میانرودان (بین النهرین) را به عنوان گهواره تمدن بشری می‌ستود و شخصیت‌هایی چون بخت‌النصر و حمورابی را گرامی می‌داشت. او منابع مالی زیادی را صرف اکتشافات باستان‌شناسی می‌کرد. وی در عمل به دنبال آمیزه یی از پان‌عربیسم و ملی‌گرایی عراقی و ارائه تصویری از یک دنیای عربی متحد، به رهبری عراق بود.
یکی از نشانه‌های تحکیم قدرت وی، پرستش شخصیت او بین جامعه عراق بود. هزاران تصویر، پوستر، مجسمه و نقاشی دیواری در گوشه و کنار عراق نصب شده بودند. چهره وی را می‌شد روی ساختمان‌های اداری، مدارس، فرودگاه‌ها، مغازه‌ها و اسکناس عراق دید. کیش شخصیت وی نمایانگر تلاش‌های او در جهت پاسخگویی به عناصر گوناگون جامعه عراق بود. صدام گاهی در لباس اعراب بدوی، گاهی در لباس‌های سنتی کشاورزان عراقی (که خود در هنگام کودکی به تن می‌کرد) و حتا گاهی در لباس

کردها ظاهر می‌شد. همچنین او گاهی در لباس‌های غربی نمایان می‌شد و با این کار می‌خواست تصویری از یک رهبر شهری و نوگرا را در اذهان تداعی کند. برخی اوقات خود را به شکل یک مسلمان مؤمن در می‌آورد و با عمامه و ردا به سوی قبله نماز می‌خواند و در مقابل، گاهی اوقات لباس‌های غربی به تن می‌کرد، عینک دودی به چشم می‌زد و تفنگی را روی شانه‌ی خود نگه می‌داشت.

ارتباط با خارج:

صدام حسین و ژاک شیراک (که بعدها نخست وزیر فرانسه شد) در جریان دیدار پاریس در سال ۱۳۵۵

تلاش صدام در ارتباطات خود با خارج بر این استوار بود که عراق نقش تعیین‌کننده یی در خاورمیانه داشته باشد. عراق در سال ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) یک پیمان کمک‌رسانی با شوروی امضاء کرد که پس از آن محموله‌های زیادی اسلحه و هزاران مشاور به عراق فرستاده شدند. اما اعدام کمونیست‌های عراقی در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) و قرار گرفتن غرب به عنوان طرف تجاری عراق باعث کدورت روابط با شوروی شد. پس از آن نیز غربگرایی عراق روز به روز بیشتر می‌شد تا این که جنگ خلیج فارس در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) واقع شد.

او در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) دیداری از فرانسه به عمل آورد و طی آن روابط مستحکمی با محافل سیاسی محافظه‌کار و بازرگانی فرانسه برقرار کرد. صدام در مخالفت با پیمان صلح کمپ دیوید میان مصر و اسراییل (۱۳۵۸) (۱۹۷۹) پیشگام اعراب بود. او در سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) پیمانی با ایران امضاء کرد که به موجب آن عراق دست از ادعاهای مرزی خود برداشته و در مقابل ایران هم دست از حمایت کردهای مخالف در عراق بر می‌داشت.

صدام در دهه هشتاد میلادی طرح غنی‌سازی اتمی عراق را با کمک فرانسه آغاز کرد. نخستین راکتور اتمی عراق «اوسیراک» نام گرفت. اوسیراک نام خدای مرگ در مصر باستان بود. این راکتور بعدها با حمله هوایی اسراییل نابود شد، زیرا اسراییل بر این باور بود که عراق می‌خواهد از این راکتور برای تولید جنگ افزارهای هسته یی استفاده کند.

پس از این که شاه ایران به موجب معاهده سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) حمایت خود از کردهای عراقی را سلب کرد، صدام از فرصت استفاده کرده و شکستی سنگین بر آن ها وارد ساخت. از آغاز تشکیل عراق به عنوان یک کشور مدرن در سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) کردهای جدایی‌طلب جزو مخالفان دول عراقی بوده و خواستار استقلال شمال عراق بوده اند. صدام در سال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰) موافقتنامه یی با کردها امضاء کرد که در آن به رهبران کرد خودمختاری داد، ولی این موافقتنامه به زودی از سوی صدام شکسته شد. نتیجه آن، نبردی بی‌رحمانه بین دولت و گروه‌های کرد

بود. در این نبردها حتا روستاهای کردنشین ایران نیز بمباران شدند که این کار باعث تیرگی روابط ایران و عراق گردید.

جنگ ایران و عراق:

در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) حکومت محمد رضا شاه پهلوی در ایران با انقلاب اسلامی سرنگون شد و نظام جمهوری اسلامی به رهبری آیت‌الله خمینی بر سر کار آمد. مبانی انقلابی اسلام شیعی روی مردم کشورهای منطقه به ویژه کشورهایی که شیعیان بیشتری داشتند، به ویژه عراق تأثیر به سزایی گذاشت. صدام از این می‌ترسید که عقاید اسلامی تندروانه (که مخالف حکومت دین ستیز او بودند) در میان جمعیت زیاد شیعه ساکن عراق رخنه کنند.
همچنین صدام کینه دیرینی نیز از خمینی به دل داشت که به دهه هفتاد میلادی بر می‌گشت. خمینی که در سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) از ایران تبعید شده بود، به شهر شیعه نشین نجف رفته و ساکن شده بود. او در نجف روابط مستحکمی با شیعیان عراقی برقرار ساخته و پیروانی دینی- سیاسی در سراسر جهان برای خود به وجود آورد. پس از توافقنامه سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) بین شاه و صدام برای ایجاد روابط حسنه میان دو کشور ایران و عراق، صدام زیر فشار شاه پذیرفت تا خمینی را از عراق بیرون کند.
پس از این که خمینی قدرت را به دست گرفت، کشمکش‌های مرزی میان ایران و عراق به مدت ده ماه در مورد تسلط بر اروند رود که دو کشور را از هم جدا می‌سازد، بالا گرفت. عراق در تاریخ ۳۱ سنبله ۱۳۵۹ (۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰) به فرودگاه مهرآباد تهران حمله کرد و سپس وارد استان نفت خیز خوزستان شد. صدام، خرمشهر را استان تازه عراق نامید. در طول این جنگ، هم امریکا و هم شوروی از صدام پشتیبانی کردند.
صدام حسین و دونالد رامسفلد در سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) در بغداد با هم دیدار نمودند. رامسفلد در آن زمان فرستاده ویژه رونالد ریگن به خاورمیانه بود.
در روزهای آغاز جنگ، درگیری‌های سنگینی گرد بندرگاه‌های سوق‌الجیشی به وجود آمد. اما پس از این که صدام پیروزی‌هایی به دست آورد، حملات نیروهای مردمی ایران باعث شد خسارات زیادی به نیروهای عراق وارد شود. در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۰) عراق به دنبال راهی بود تا جنگ را به پایان برساند.
عراق ناگهان خود را در میان یکی از طولانی‌ترین و ویرانگرترین جنگ‌های فرسایشی سده بیستم یافت. در طول جنگ ارتش عراق از سلاح‌های شیمیایی بر علیه نیروهای ایرانی و جدایی‌طلبان کُرد استفاده کرد. بسیاری از این سلاح‌های شیمیایی به همراه برنامه‌های هسته یی عراق به کمک آلمان تهیه شده بودند.
نیروهای عراقی در تاریخ ۲۵ حوت ۱۳۶۶ (۱۶ مارچ ۱۹۸۸) به منظور سرکوب شورش مردم کرد شمال عراق طی عملیاتی به نام الانفال با گاز سمی و اعصاب به شهر کردنشین حلبچه حمله

کردند. در این عملیات تقریباً پنج‌هزار نفر که بیشتر غیرنظامی بودند، کشته شدند. در آن زمان عراق، ایران را مسوول این قتل‌عام و چند عملیات شیمیایی دیگر دانست. ولی هیچ مدرکی در این باره پیدا نشد.
صدام برای دریافت کمک‌های نقدی و سیاسی به دیگر کشورهای عرب روی آورد. او با موفقیت توانست حمایت رونالد ریگان - رییس جمهور امریکا را به دست آورد. ایرانی‌ها با این ادعا که جامعه جهانی باید عراق را ناگزیر به پرداخت خسارت جنگ کند، هیچ‌گونه پیشنهاد آتش‌بسی را نمی‌پذیرفتند. آن ها تا سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) با این امید که بتوانند صدام را از قدرت کنار زده و دولتی شیعی را بر سر کار گذارند، به جنگ ادامه دادند.
جنگ خونین هشت ساله دیگر به بن بست رسیده بود. ایران قطنامه ۵۹۸ شورای امنیت را پذیرفت. در این جنگ تقریباً ۷/۱ میلیون نفر از هر دو طرف جان خود را از دست دادند. اقتصاد هر دو کشور که پیش از این سالم و رو به رشد بود، نابود شد. همچنین عراق در حدود ۷۵ میلیارد دالر بدهی جنگی به بار آورد. استقراض از امریکا باعث شد که عراق تبدیل به کشوری بدهکار شود. این وضعیت برای مردی که به دنبال ملی‌گرایی عربی بود، شرم‌آور به نظر می‌رسید. همچنین صدام در طول جنگ با ایران در دهه هشتاد میلادی مبالغ بسیار زیادی را از دیگر کشورهای عربی قرض گرفته بود. اکنون که صدام با هزینه‌های گزاف ساخت دوباره زیربنای عراق روبه‌رو بود، با نومیدی به دنبال پول می‌گشت. این بار برای ساخت زیربنای عراق پس از جنگ.

بنیاد اندیشه

کشمکش با کویت:
پایان جنگ با ایران مقارن با بروز کشمکش با همسایه ثروتمندی به نام کویت بود. صدام بر این باور بود که جنگ او با ایران باعث شده است که کویت از حمله قریب‌الوقوع ایرانیان در امان باشد. او همچنین معتقد بود چون جنگ او با ایران به سود کشورهای حوزه خلیج فارس بوده است، کشورهای عربی باید بخشی از بدهی عراق را ببخشند. صدام با اصرار از کویت خواست که بدهی ۳۰ میلیارد دالری عراق را که برای جنگ با ایران گرفته شده بود، ببخشد. ولی کویتی‌ها زیر بار نرفتند.
صدام که در پی جمع‌آوری پول برای بازسازی عراق بود، به کشورهای صادرکننده نفت فشار آورد تا کمی از تولید خود بکاهند تا بهای نفت بالاتر رود. کویت از کاهش تولید نفت سر باز زد. این کشور همچنین پیشگام کشورهای مخالف کاهش تولید نفت در اوپک شد. کویت مقادیر زیادی نفت استخراج می‌کرد تا بهای نفت را پایین نگه دارد، در حالی که عراق برای بازپرداخت بدهی‌های خود نیاز به فروش نفت به قیمت بالا داشت.

در همین زمان بود که صدام مخالفت خود با خطوط مرزی عراق-کویت (که در اصل توسط استعمارگران پادشاهی بریتانیا در سال ۱۳۰۱ (۱۹۲۲) تعیین شده بودند) را نشان داد. دلیل او این بود که این وضعیت باعث جدایی عراق از دریا می‌شود. یکی از اندک مقولاتی که باعث وحدت در کشوری می‌شد که مملو از تقسیمات اجتماعی، قومی، مذهبی و اقتصادی‌اجتماعی بود، در مرحله نخست، باور بر این نکته بود که کشور کویت هیچ حقی برای موجودیت هم ندارد. ملی‌گرایان عراقی دست‌کم به مدت نیم قرن بر این نکته پافشاری می‌کردند که کویت از دیرباز بخش لاینفک عراق بوده و تنها زمانی موجودیت مستقلی پیدا کرده که امپریالیست‌های بریتانیایی اراده کرده‌اند.
ذخایر نفتی کویت نیز خود باعث افزایش تنش در منطقه بود. این ذخایر تقریبا با ذخایر نفت عراق برابر بودند (در حالی که جمعیت کویت تنها ۲ میلیون و جمعیت عراق ۲۵ میلیون نفر بود). عراق و کویت روی هم ۲۰ درصد ذخایر شناخته‌شده نفت جهان را دارا بودند؛ تنها برای مقایسه ذکر می‌شود که عربستان سعودی دارای ۲۵ درصد ذخایر جهانی نفت است.
کمی بعد پادشاهی کویت با حفر چاه‌هایی که عراق فکر می‌کرد داخل منطقه مرزی مورد مشاجره دو کشور است، باعث خشم صدام شد. صدام در زمانی که عراق هنوز جزو کشورهای منفور به شمار نمی‌آمد، به امریکا شکایت کرد. هر چند که بحران اقتصادی عراق به مدت چندین سال بود که ادامه داشت ولی صدام می‌خواست با پول نفت به آن پایان دهد. او هنوز ارتش با تجربه و تا بن دندان مسلح خود را داشت و گهگاه از آن برای تأثیرگذاری روی روابط منطقه یی استفاده می‌کرد. صدام چندی بعد دستور حرکت نیروهایش به مرز کویت را داد.
در حالی که روابط عراق و کویت روز به روز به وخامت می‌گرایید، صدام اخباری مبنی بر تهدیدات امریکا درباره پاسخگویی نظامی به عراق دریافت می‌کرد. واشنگتن تقریباً یک دهه بود که سیاست گسترش ارتباطات خود با عراق را در پیش گرفته بود. حکومت ریگن در طول جنگ دهه هشتاد عراق با ایران، مبلغی نزدیک به۴۰ میلیارد دالر به عراق کمک کرده بود که تقریباً همه آن به صورت اعتباری بود. همچنین دولت امریکا میلیاردها دالر به صدام باج داده بود تا او با شوروی طرح دوستی نریزد.
صدام در تاریخ ۳ اسد ۱۳۶۹ (۲۵ جولای ۱۹۹۰) طی یک دیدار اضطراری با اپریل گلاسپی- سفیر امریکا در عراق تمایل خود به ادامه گفتگوها را ابراز داشت. دولت امریکا می‌خواست در این میان نقش میانجی را بازی کند. با همین هدف بود که جرج اچ دبلیو بوش و جیمز بیکر اظهار داشتند که نمی‌خواهند در این میان از زور استفاده شود و همچنین آن ها نسبت به اختلافات مرزی عراق و کویت بی‌طرف می‌مانند و خود را وارد ماجرا نخواهند کرد. کمی بعد مذاکرات سران عراق و کویت به شکست انجامید. سپس صدام فرمان پیش‌روی نیروهای خود به داخل خاک

کویت را داد. هر چند که اطلاعات دست اولی پیرامون انگیزه صدام از حمله به کویت در دست نیست، ولی با در نظر گرفتن دیدگاه صدام پیش از جنگ و چراغ سبزی که واشنگتن نشان داده بود، می‌توان گمان زد که دلیل اصلی حمله به کویت مشکل بدهی‌های پس از جنگ عراق و تلاش‌های بیهوده صدام برای بازسازی زیربنایی، احیای اقتصاد نابود شده و تثبیت موقعیت سیاسی عراق بود.

جنگ خلیج فارس:

چند ساعت مانده به پایان جنگ، خاویر پرز دکوئیار- دبیرکل سازمان ملل با صدام دیدار کرد تا در باره جدول زمانی شورای امنیت برای عقبنشینی نیروهای عراقی از کویت با او گفتگو کند.

صدام در تاریخ ۱۱ اسد ۱۳۶۹ (۲ اگوست۱۹۹۰) به کویت حمله کرده و خاک آن را اشغال کرد و با این کار خود باعث بروز یک بحران بین‌المللی گشت. اشغال کویت به معنای آن بود که صدام با احتساب ذخایر نفتی عراق دارای ۲۰ درصد ذخایر نفت جهان شده بود. امریکا در طول جنگ عراق با ایران، میلیاردها دالر به صدام کمک کرده بود ولی این بار چون اشغال امیرنشین ثروتمند کویت به سودش نبود، در دلوماه سال ۱۳۷۰ (فبروری ۱۹۹۱) با ائتلافی از نیروهای سازمان ملل به کویت یورش برده و نیروهای عراقی را از این کشور بیرون راند.

جرج اچ دبلیو بوش- رئیس‌جمهور امریکا در روزهای نخست با احتیاط رفتار کرد. کویت پیش از اشغال، از سویی یکی از دشمنان سرسخت اسراییل بود و جزو کشورهای شاهی حوزه خلیج فارس به شمار می‌رفت که با شوروی پیشین روابط دوستانه داشت. از سوی دیگر، سیاستگذاران خارجی، کارشناسان خاورمیانه و منتقدان نظامی واشنگتن و کارخان هایی که سرمایه‌گذاری‌های سنگینی در منطقه کرده بودند، نگرانی‌های زیادی در مورد ثبات منطقه داشتند. این حمله باعث ترس از این شد که بهای نفت جهانی و در نتیجه اقتصاد جهانی در خطر قرار گیرد. کویت تقریباً ده درصد کل ذخایر نفت خام را در اختیار داشت. به احتمال زیاد، هنگامی که مارگرت تاچر- نخست‌وزیر سرسخت بریتانیا که از دوستان وفادار امریکا در دوره ریگن- بوش به شمار می‌رفت، به امریکا رفته بود، بوش را به این کار راضی کرد. بریتانیا نسبت به امریکا روابط تاریخی بیشتری با کویت داشت. این روابط به سال‌های استعمار کویت از سوی بریتانیا بر می‌گشت. این کشور همچنین سود زیادی از بابت سرمایه‌گذاری‌های خود در کویت برداشت می‌کرد.

همکاری میانن ایالات متحده و شوروی باعث شد تا موضوع به شورای امنیت سازمان ملل فرستاده شود. این شورا تصمیم گرفت که اگر صدام نیروهای خود را طبق برنامه زمان‌بندی‌شده از

کویت بیرون نکند، اجازه استفاده از زور بر علیه این کشور را خواهد داد. سیاستمداران امریکایی از این می‌ترسیدند که عراق قصد حمله تلافی‌جویانه به کشور نفتخیز عربستان سعودی که از دهه چهل میلادی از دوستان نزدیک امریکا به شمار می‌رفت و مخالف اشغال کویت بود، را داشته باشد. پس از آن بود که امریکا و گروهی از کشورهای متحد دیگر که از کشورهای مختلفی چون مصر، سوریه و چکوسلواکی تشکیل شده بودند، دسته‌های بزرگی از نیروهای خود را به مرز عربستان و کویت و عراق فرستادند تا ارتش عراق را که در آن زمان بزرگترین ارتش خاورمیانه بود، دور بزنند.
هنگامی که گفتگوها و تهدیدهای پس از جنگ هنوز روان بود، صدام توجه مجددی به قضیه فلسطین کرده و اعلام کرد که اگر اسراییل از نوار باختری رود اردن، بلندی‌های جولان و نوار غزه عقبنشینی کند، او نیز از کویت باز پس می‌نشیند. این پیشنهادِ صدام باعث بروز شکاف میان کشورهای عرب شد و امریکا و کشورهای عرب غربی را در برابر فلسطینی‌ها قرار داد. ائتلاف ضد اشغال در پایان، هرگونه ارتباطی میان موضوع فلسطین و کویت را رد کرد.
صدام ضرب‌العجل شورای امنیت را نپذیرفت. امریکا و متحدانش با پشتیبانی شورای امنیت در تاریخ ۲۶ دی ۱۳۷۰ (۱۶ جنوری ۱۹۹۱) حمله هوایی گسترده یی را علیه عراق آغاز کردند. اسراییل نیز با موشک‌های عراقی مورد اصابت قرار گرفت ولی از آنجا که نمی‌خواست کشورهای عرب از ائتلاف ضدعراق خارج شوند، درصدد انتقام‌جویی برنیامد. یک نیروی زمینی که بیشتر افرادش از نیروهای مسلح امریکایی و انگلیسی و تیپ‌های پیاده نظام بودند، ارتش صدام را در دلو سال ۱۳۷۰ (فبروری ۱۹۹۱) از کویت بیرون رانده و بخش جنوبی عراق را تا رود فرات اشغال کردند.
بوش به تاریخ ۱۵ حوت ۱۳۷۰ (۶ مارچ ۱۹۹۱) با اشاره به درگیری‌های منطقه اعلام کرد: «موضوع، تنها یک کشور کوچک نیست، هدف ما یک عقیده تازه است- یک نظم نوین جهانی، نظمی که در آن کشورهای مختلف تحت یک جنبش گرد هم آمده تا به آرزوهای جهانی بشریت، یعنی: صلح و امنیت، آزادی و حاکمیتِ قانون دست یابند.»
ارتش پرتعداد و کم‌سلاح عراق در نهایت نشان داد که دیگر نمی‌تواند در برابر نیروهای زمینی سریع‌الانتقال ائتلاف و پشتیبانی هوایی قدرتمند آن ها دوام بیاورد. تقریباً ۱۷۵,۰۰۰ عراقی اسیر شده بودند و بنا بر آمارهای اعلام‌شده از سوی امریکا شمار تلفات عراقی‌ها به ۲۰,۰۰۰ نفر می‌رسید. منابع دیگر شمار کشته‌ها را تا ۱۰۰,۰۰۰ نفر هم بر آورد می‌کردند. عراق بر اساس توافقنامه آتش‌بس پذیرفت که همه جنگ‌افزارهای شیمیایی و بیولوژیک خود را از میان برده و به بازرسان سازمان ملل اجازه بازرسی از پایگاه‌های خود را بدهد. تحریم

تجاری سازمان ملل تا زمانی که عراق تمامی شروط را اجرا نکرده بود، باقی می‌ماند.

پس‌آیند جنگ خلیج فارس:

گروه‌های قومی و دینی عراق با بهره گیری از وضعیت پدید آمده زمینه را برای شورشی جدید در کشور آماده دیده و به آن اقدام کردند. با اوضاع روان پس از جنگ در عراق، ناآرامی‌های اجتماعی و قومی میان شیعیان، کردها و واحدهای نظامی ناراضی می‌توانستند خطر بزرگی برای دولت صدام باشند. شورش‌های کردها در شمال و شیعیان در جنوب و مرکز عراق با بی‌رحمی تمام پاسخ داده شد.

امریکا که خود، عراقی‌ها را تشویق به شورش در برابر صدام کرده بود، هیچ کمکی جز کنترل منطقه پرواز ممنوع عراق نکرد. ترکیه با هرگونه استقلال کردها مخالف بود و عربستان سعودی و دیگر کشورهای محافظه‌کار عرب از به وجود آمدن یک انقلاب شیعی دیگر مانند انقلاب ایران هراس داشتند. صدام که توانسته بود پس از شکست در جنگ، بحران‌ها را نیز کنترل کند، با کشوری مواجه بود که از نگاه اقتصادی و نظامی به شدت آسیب دیده بود و او هرگز نتوانست آسیب‌ها را جبران کند. او پیوسته بقای خود را نشانه پیروزی عراق در جنگ با امریکا اعلام می‌کرد. این پیام صدام بازتاب گسترده یی در جهان عرب پیدا کرد.

صدام با اصرار زیاد می‌خواست خود را مسلمانی مؤمن نشان دهد تا بتواند نظر گروه‌های دینی محافظه‌کار جامعه عراق را به خود جلب کند. برخی از عناصر شریعت اسلام به قانون عراق بازگردانده شدند. برای نمونه وی در سال ۱۳۸۰ (۲۰۰۱) حکم اعدام همجنس‌بازان، تجاوزگران و روسپیان را به قوانین عراق بازگرداند و عبارت «الله اکبر» را با دستخط خود به پرچم عراق افزود.

سال های ۱۳۷۰-۱۳۸۲ :

پس از پایان جنگ روابط میان ایالات متحده و عراق همچنان پرتنش ماند. در حمل سال ۱۳۷۲ (اپریل ۱۹۹۳) سرویس امنیتی عراق تلاش کرد تا جرج اچ دبلیو بوش- رییس‌جمهور پیشین امریکا را هنگام دیدار وی از کویت ترور کند اما ماموران امنیتی کویت بمب کار گذاشته شده در ماشین بمب‌گذاری‌شده را خنثی کردند. امریکا در پاسخ به این اقدام در تاریخ ۵ سرطان ۱۳۷۲ (۲۶ جون ۱۹۹۳) حمله یی موشکی به ساختمان مرکزی اطلاعات عراق در بغداد کرد.

تحریم‌های سازمان ملل که به دلیل حمله عراق به کویت وضع شده بودند و از صادرات نفت عراق نیز جلوگیری می‌کردند، همچنان بر جای خود ماندند. این تحریم‌ها موجب سختی اوضاع زندگی و نابودی اقتصاد و زیربنای عراق شدند. تنها، قاچاق کالا در

مرز سوریه و کمک‌های انسانی باعث بهبود نسبی این بحران می‌شد. سازمان‌های بین‌المللی (مانند یونیسف و بهداشت جهانی WHO) تخمین می‌زنند که این تحریم‌ها بین ۵۰۰,۰۰۰ تا ۲/۱ میلیون مرگ در پی داشته اند. بیشتر جان‌باختگان، افراد زیر ۵ سال بوده اند. برخی افراد دیگر نیز که به این آمار شک دارند، برآورد می‌کنند که ۳۵۰,۰۰۰ تن بین سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰ (۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰) بر اثر تحریم‌ها جان خود را از دست دادند و بیشتر مرگ‌ها به خاطر بمباران زیرساخت‌های عراق بوده است. سازمان ملل در تاریخ ۱۸ قوس ۱۳۷۵ (۹ دسامبر ۱۹۹۶) به دولت عراق اجازه داد تا مقدار محدودی از نفت خود را در ازای دریافت غذا و دارو به فروش برساند. درآمد محدودی که از بابت برنامه نفت در برابر غذای سازمان ملل به دست می‌آمد به عراق سرازیر شد.
سیاستمداران امریکایی همچنان صدام حسین را متهم به تخلف از موارد آتش‌بس نظیر توسعه سلاح‌های کشتار جمعی و دیگر سلاح‌های ممنوعه، خودداری از انتشار اطلاعات در باره این سلاح‌ها و تخلف از تحریم‌های سازمان ملل و «منطقه پرواز ممنوع» می‌کردند. حملات نظامی یک‌طرفه امریکا و انگلیس گاه و بیگاه در عراق انجام می‌شدند، که بزرگترین آن ها عملیات «روباه صحرا» نام داشت که در سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸) انجام شد. دلیل اصلی بحران‌ها بین سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۷ (۱۹۹۷ تا ۱۹۹۸) که موجب بمباران شدید عراق از سوی انگلیس و امریکا در ۲۵ تا ۲۸ قوس ۱۳۷۷ (۱۶ تا ۱۹ دسامبر ۱۹۹۸) گشت، در اختیار داشتن سلاح‌های غیرقانونی توسط عراق اعلام شد. دو سال پس از فعالیت‌های مداوم، جنگنده‌های امریکایی و انگلیسی در دلو ماه سال ۱۳۸۰ (فبروری ۲۰۰۱) با شدت بیشتری به پایگاه‌های نزدیک بغداد حمله کردند.
پس از جنگ، حمایت از صدام بین حامیان تکریتی وی، اعضای خانواده و دیگر پشتیبانان او تقسیم گشت. آن ها مشارکت زیادی در فعالیت‌های سرکوبگرانه و مستبدانه دولت داشتند. سرکوب مخالفان داخلی به شدت افزایش پیدا کرد و پسران صدام-عدی حسین و قصی حسین به شدت نیرومند گشته و موجی از ترورهای پنهان را به وجود آوردند. این دو به احتمال زیاد عوامل مؤثر در فرار دامادهای صدام (حسین کامل و صدام کامل) به اردن در اسد سال ۱۳۷۴ (اگوست ۱۹۹۵) بودند. دامادهای صدام که جزء رده بالاترین نظامیان ارتش عراق به شمار می‌آمدند، پس از بازگشت به عراق در دلو ماه همان سال (فبروری سال بعد) کشته شدند.
همکاری عراق با بازرسان سازمان ملل در طول دهه۹۰ میلادی متناوب بود. دسترسی بازرسان به پایگاه‌های مورد نظر نهایتاً در سال ۱۹۹۸ قطع شد. این طور گفته می‌شود که عراق در حال بازی دادن قدرت‌های غربی و دیگر کشورهای عرب بود و می‌خواست این طور نشان بدهد که مقادیر زیادی مواد ممنوعه در اختیار

دارد که با استفاده از آن ها می‌تواند به دوران اقتدار خویش بازگردد.

حمله به عراق در سال ۱۳۸۲:

شبکه‌های ماهواره یی جهانی در ۱۵ حمل (۴ اپریل) تصویر رهبر عراق را در حالی که توسط هوادارانش احاطه شده بود و در خیابان‌های پایتخت بمباران‌شده اش قدم می‌زد، پخش کردند. دود حاصل از سوختن نفت در دوردست قابل مشاهده بود. در حالی که نیروهای زمینی ائتلاف به رهبری امریکا در حال پیشروی به سمت پایتخت بودند، صدام حسین با لبانی خندان به مردم سلام کرده و با شعارهایی آن ها همراهی می‌کرد.

صدام از دیدگاه امریکایی‌ها همچنان به عنوان تهدیدی برای هم‌پیمانان غربی مثل کشور نفتخیز عربستان سعودی و اسراییل، خطری برای محموله‌های نفتی خلیج فارس و ثبات خاورمیانه به شمار می‌رفت. بل کلینتون- رییس‌جمهور امریکا (۱۳۷۲-۱۳۸۰) (۱۹۹۳-۲۰۰۱) که جانشین بوش شده بود، تحریم‌های اقتصادی تازه یی در کنار تحریم‌های نظامی برای عراق وضع کرده و منطقه پرواز ممنوع را نیز کنترل می‌کرد.

کلینتون در سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸) در پاسخ به ممانعت عراق از حضور بازرسان سازمان ملل، لایحه آزادسازی عراق را امضاء کرد. این لایحه بر تغییر رژیم عراق به منظور «بازگشت عراق به خانواده بین‌المللی» تأکید داشت و طبق آن دولت امریکا به گروه‌های تبعیدی خارج از عراق کمک مالی می‌کرد. پس از آن به زودی عملیات سه روزه روباه صحرا انجام گرفت و طی آن کارخانه‌های تولید سلاح صدام منهدم گشتند؛ در حالی که استراتیژیست‌های پنتاگون نقشه حمله‌های زمینی به عراق را می‌کشیدند، برخی از تحلیلگران امریکایی بر این باور بودند که فشار خارجی برای ایجاد یک شورش به منظور عزل صدام کافی به نظر می‌رسد. این دو نظر باعث بروز شکاف در تصمیم‌گیری‌های ضد صدام بین دولتمردان واشنگتن شد. اما پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ توازن سیاسی داخلی امریکا تغییر کرده و باعث شد تا نومحافظه‌کاران بتوانند در مدیریت کشور امریکا در واشنگتن تأثیر به سزایی داشته باشند. جرج دبلیو بوش (پسر جرج اچ دبلیو بوش) در سخنرانی اتحاد خود به کنگره، در جدی ۱۳۸۱ (جنوری ۲۰۰۲) از «محور شرارت» که به زعم وی از کشورهای ایران، عراق و کوریای شمالی تشکیل شده اند، سخن به میان آورد. همچنین او احتمال داد که برای براندازی دولت عراق از زور کار گرفته خواهد شد. او اعلام کرد: «رژیم عراق طرح تولید گاز اعصاب و سیاه‌زخم و اسلحه‌های اتمی را به مدت یک دهه دنبال کرده است». او همچین ادامه داد: «عراق همچنان درصدد است دشمنی خود را به امریکا نشان دهد و از ترور حمایت کند.»

صدام حسین در تاریخ ۵ حوت ۱۳۸۱ (۲۴ فبروری ۲۰۰۳) و در حالی که وقوع جنگ نزدیک بود، با دَن رَدِر - مجری شبکه خبری سی‌بی‌اس نیوز (CBS News) به مدت بیش از سه ساعت مصاحبه کرد. در یک دهه گذشته این نخستین مصاحبه وی با یک خبرنگار امریکایی بود. این شبکه یک هفته بعد، نوار مصاحبه را به روی آنتن فرستاد.
دولت و ارتش عراق در طول سه هفته پس از حمله امریکا و هم‌پیمانانش به تاریخ ۲۹ حوت ۱۳۸۱ (۲۰ مارچ ۲۰۰۳) نابود شد. ایالات متحده دستکم دوبار کوشید تا با حملات هوایی، صدام را بکشد ولی هر دوبار هدف، مورد اصابت واقع نشد. با آغاز ماه اپریل (میانه های حمل) نیروهای ائتلاف بخش زیادی از عراق را اشغال کرده بودند. مقاومت‌های بسیار ضعیف ارتش عراق یا به راحتی در هم می‌شکستند و یا تبدیل به تاکتیک‌های پارتیزانی می‌شدند. این وضعیت، نشان‌دهنده خروج کنترل از دستان صدام بود. صدام برای آخرین بار در فیلمی ویدیویی که او را در حومه بغداد نشان می‌داد، دیده شد. هنگامی که بغداد در تاریخ ۲۰ حمل (۹ اپریل) به دست نیروهای ائتلاف افتاد، دیگر کسی صدام را ندید.

تعقیب و دستگیری:

تعقیب:

مکان صدام حسین تا هفته‌ها پس از سقوط بغداد و پایان درگیری‌های اصلی نامعلوم بود. افراد زیادی گزارش دادند که وی را دیده اند ولی هیچ‌کدام تأیید نشد. یک سری نوارهای صوتی که ادعا می‌شد با صدای صدام ضبط شده‌اند، هر چند وقت یک‌بار پخش می‌شدند ولی اعتبار هیچ‌کدام از آن ها مورد تأیید قرار نگرفت.
صدام حسین در بالاترین رده «فهرست تحت پیگردترین‌ها» قرار گرفت. بسیاری از دیگر رهبران عراق دستگیر شدند ولی تلاش‌های گسترده برای دستگیری وی بی‌ثمر بودند. پسران وی، عدی و قصی که جانشینان سیاسی وی تلقی می‌شدند، در سرطان ۱۳۸۲ (جولای ۲۰۰۳) پس از درگیری با نیروهای امریکایی و با گزارش یک منبع آگاه عراقی کشته شده بودند.

دستگیری:

خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران (ایرنا) به تاریخ ۲۳ قوس ۱۳۸۲ (۱۴ دسامبر ۲۰۰۳) به نقل از جلال طالبانی- رهبر کردها، گزارش داد که صدام حسین دستگیر شده است. این گزارش سپس توسط دیگر اعضای هیات حاکمه، منابع ارتش امریکا و تونی بلر- نخست‌وزیر انگلستان تأیید شد. کمی بعد، پل برمر- حاکم موقت امریکایی عراق در کنفرانسی مطبوعاتی در بغداد خبر دستگیری وی را این چنین اعلام کرد: «خانم‌ها و آقایان، او را گرفتیم». او را در ساعت ۸:۳۰ به وقت محلی، روز ۲۲ قوس (۱۳

دسامبر) در عملیاتی به نام «سپیده‌دم سرخ» و در یک چاله در خانه یی در روستای الدور در نزدیکی تکریت دستگیر کرده بودند. برمر در آن کنفرانس مطبوعاتی تصاویر ویدئویی صدام پس از دستگیری را پخش کرد.
تصویر صدام حسین را با صورتی پر از ریش و موی بلند به هم ریخته نشان دادند. کمی بعد هویت وی با آزمایش دی‌ان‌ای (DNA) تأیید شد. وضعیت سلامت وی خوب اعلام شد و او را «پرحرف و با همکاری بالا» توصیف کردند. برمر اعلام کرد که صدام را به زودی محاکمه خواهند کرد ولی جزییات محاکمه وی را اعلام نکرد. اعضای هیات حاکمه موقت عراق پس از گفتگو با وی اعلام کردند که او از گذشته خود پشیمان نیست و معتقد است که تنها یک «حاکم سختگیر» بوده است. بعدها این‌چنین اعلام شد که پناهگاه وی با اعتراف یکی از دستگیرشدگان به دست آمد.
واحدهایی که در دستگیری وی دخالت داشتند، عبارت بودند از تیپ یک ارتش، رسته چهارم پیاده‌نظام و بسیاری از سربازان عملیات‌های ویژه. نام این عملیات در پرونده سربازانی که در آن شرکت داشتند، ثبت شد و از طرف ارتش امریکا به تمامی آن ها جوایزی اعطا گردید.

محاکمه:

صدام حسین به تاریخ ۹ سرطان ۱۳۸۳ (۳۰ جون ۲۰۰۴) (درحالی که هنوز در اردوگاه کراپر در بغداد نگه‌داری می‌شد) به همراه ۱۱ تن از سران حزب بعث به صورت حقوقی (و نه به صورت فیزیکی، زیرا در حال حاضر زندان‌های کافی و امنی برای نگه‌داری از آن ها در عراق وجود ندارد.) تحویل دولت موقت عراق شد تا به اتهام جرایم جنگی، جرایم ضدبشری و قتل‌عام محاکمه گردد. در طول این محاکمه، توجه ویژه یی به فعالیت‌های وحشیانه وی بر علیه کردهای شمال عراق در طول جنگ با ایران و بر علیه شیعیان جنوب در خلال سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۸ (۱۹۹۱ تا ۱۹۹۹) خواهد شد.
نخستین استماع دادرسی پرونده صدام در تاریخ ۱۰ سرطان ۱۳۸۳ (۱ جون ۲۰۰۴) در دادگاه ویژه رسیدگی به جرائم سران عراق انجام شد. کمی بعد، تصاویر این دادرسی روی شبکه‌های تلویزیونی عربی و غربی پخش شد. این نخستین تصویر وی پس از دستگیری در قوس ماه (دسامبر) پیش توسط نیروهای امریکایی بود.
رهبر مخلوع ۶۷ ساله عراقی در طول ۲۶ دقیقه دادرسی، اعتماد به نفس و شهامت بالایی از خود نشان داد. صدام، قانونی بودن دادگاه را مورد سوال قرار داد. او دادگاه را «بازیچه بوش برای رای آوردن در انتخابات امریکا» خواند. او تمامی اتهمات وارده را به شدت رد کرد و گفت: «همه این‌ها نمایش است. مجرم اصلی بوش است». هنگامی که قاضی از او خواست تا خود را

معرفی کند. او پاسخ داد: «من صدام حسین عبدالمجید- رییس‌جمهور عراق هستم. من هنوز هم رییس‌جمهور عراق هستم و اشغالگران نمی‌توانند آن را از بین ببرند».
صدام در طول بازرسی از حمله خود به کویت در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) دفاع کرده و حاکمان کویت را «سگ» خطاب کرد. این جمله باعث شد که قاضی نسبت به استفاده از واژه‌های اهانت‌آمیز در دادگاه به او تذکر بدهد. کمی بعد، در همان روز، ابوالحسن- وزیر ارتباطات کویت اعلام کرد که «از صدام انتظار می‌رفت که این‌چنین سخن بگوید». صدام حسین بر خلاف حاکمان محافظه‌کار خلیج فارس، در محیطی بیابانی و روستایی به جهان آمده است.
با این که در روز استماع دادرسی در روز ۱۰ سرطان (۱ جولای) هیچ وکیل مدافعی در دادگاه وجود نداشت، ولی ساجده طلفاح- همسر اول صدام، یک گروه ۲۰ نفری چندملیتی به ریاست محمد رشدان (اردنی) و متشکل از عایشه قذافی (لیبیایی)، کورتیس دوبلر (امریکایی)، امانوئل لودوت (فرانسوی)، مارک هنزلین (سویسی)، جیووانی دی استفانو (ایتالیایی) و چند تن دیگر را برای دفاع از صدام استخدام کرده بود. هنگامی که دادرسی به پایان رسید، رهبر مخلوع عراق حاضر به امضای برگه تأیید تفهیم اتهامات خود نشد. این طور گفته می‌شود که صدام طی دیداری با دونالد رامسفلد در سال ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) پیشنهاد آزادی خویش مشروط بر اعلام آتش‌بس با نیروهای ائتلاف را رد کرده است.
دادگاه ویژه در تاریخ ۲۷ سرطان ۱۳۸۴ (۱۸ جولای ۲۰۰۵) صدام را متهم به قتل‌عام باشندگان روستای دجیل به بهانه همکاری آن ها در ترور وی در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) کرد.
خانواده صدام در تاریخ ۱۷ اسد ۱۳۸۴ (۸ اگوست ۲۰۰۵) اعلام کردند که تیم وکیلان صدام را منحل کرده و تنها عضو عراقی این گروه به نام خلیل الدلیمی به عنوان مشاور حقوقی به کار خود ادامه خواهد داد.

وضعیت صدام در زندان:

در تاریخ ۲۹ حوت ۱۳۸۳ (۲۰ مه ۲۰۰۵) روزنامه‌های The Sun انگلیس و New York Post که از سوی روپرت مردوخ اداره می‌شوند، عکسی از صدام را در زندان در حالی که تنها یک زیرشلواری به پا داشت، با عنوان «ستمگر با زیرشلواری» چاپ کردند. صفحه سوم این روزنامه که معمولاً اختصاص به نمایش دختران مدل نیمه‌عریان دارد، صدام حسین را در حالی که با یک زیرشلواری سفید در حال شستن لباس است، نشان می‌داد. در عنوان این صفحه نوشته شده بود: «شخصیتی رقت‌انگیز در حال شستن شلوارش در زندان». اکنون او روی یک چهارپایه کوچک پلاستیکی صورتی می‌نشیند و وظایف یک زن رختشور را انجام می‌دهد. این عکس‌ها که گفته می‌شد «توسط منابع نظامی امریکا، برای تضعیف روحیه

شورشیان عراقی تهیه شده بودند»، مجوز رسمی انتشار نداشتند. ترنت دافی- مشاور مطبوعاتی بوش اعلام کرد که این عکس‌ها تخلف آشکار از رهنمودهای D.O.D و به احتمال قوی معاهده ژنو برای رفتار با انسان‌های دربند هستند. ارتش امریکا اعلام کرد به شدت به دنبال عوامل انتشار عکس‌های صدام خواهد بود.

زندگی شخصی صدام:

صدام سه بار ازدواج کرد. ازدواج اول وی در سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) با ساجده طلفاح- دخترعموی بزرگش که یک آموزگار بود، انجام شد. ثمره این ازدواج با دختر خیرالله طلفاح- عمو و قائم مقام صدام، دو پسر به نام‌های «عدی حسین» و «قصی حسین» و سه دختر به نام‌های «رنا»، «رغد» و «حلا» بود. ساجده در اواخر سال ۱۳۷۵ (اوایل سال ۱۹۹۷) با رنا و رغد به گمان دست داشتن در ترور عدی در تاریخ ۲۱ قوس ۱۳۷۵ (۱۲ دسامبر ۱۹۹۶) در خانه زیر نظر قرار گرفت. این طور گفته می‌شود که جنرال عدنان خیرالله طلفاح- برادر ساجده و دوست ایام کودکی صدام، به دلیل رشد محبوبیت میان مردم کشته شد.

صدام همچنین دو ازدواج دیگر نیز انجام داد: او سمیرا شاه بندر را در سال ۱۳۶۵ (۱۹۸۶) و پس از گرفتن طلاق اجباری از شوهرش به عقد خود درآورد(گفته می‌شود که سمیرا همسر مورد علاقه وی بوده است). همسر سوم وی ندال الحمدانی- مدیرکل مرکز تحقیقات انرژی خورشیدی در شورای تحقیقات علمی عراق بود که مانند سمیرا مجبور به ترک شوهرش شده بود. ظاهراً هیچ مساله سیاسی پشت دو ازدواج آخر وی وجود نداشته است. صدام از سمیرا دارای یک پسر به نام علی شد.

در اسد سال ۱۳۷۴ (اگوست ۱۹۹۵) رنا و همسرش- حسین کامل المجید به همراه رغد و همسرش -صدام کامل المجید با فرزندانشان به اردن گریختند. اما هنگامی که صدام قول داد در صورت بازگشت هیچ آسیبی به آن ها نمی‌رساند، به عراق بازگشتند. برادران المجید درست سه روز پس از بازگشت به عراق در دلو ۱۳۷۵ (فبروری ۱۹۹۶) کشته شدند.

حلا- دختر دیگر صدام با جمال مصطفی- رییس دفتر امور طوایف عراق ازدواج کرد. او تا کنون هیچ فعالیت سیاسی نداشته است. پسرعموی دیگر صدام به نام علی حسن المجید که به علی شیمیایی مشهور است، به اتهام فرمان استفاده از گاز سمی در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) در بازداشت نیروهای امریکایی است.

همان گونه که در بالا هم اشاره شد، عدی و قصی در سرطان ۱۳۸۲ (جولای ۲۰۰۳) طی عملیاتی توسط نیروهای امریکایی کشته شدند. رنا و رغد در اسد ۱۳۸۲ (اگوست ۲۰۰۳) به همراه تمامی نه فرزندشان به اردن پناهنده شدند. آن ها در همین ماه با سی‌ان‌ان و شبکه ماهواره یی العربیه مصاحبه کردند. هنگامی که مجری سی‌ان‌ان از رغد در باره پدرش پرسید او پاسخ داد: «او پدر خیلی خوبی بود. دوست داشتنی بود و قلب بزرگی

داشت». مجری از او خواست که اگر بخواهد می‌تواند پیامی به پدرش بدهد. او نیز گفت: «دوستت دارم و دلم برایت تنگ شده». خواهرش رنا نیز گفت: «او خیلی احساساتی بود و نسبت به همه ما مهربان بود».

در سال ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) مجله Gentlemen's Quarterly با چهار تن از نگهبانان ملی امریکا که از اهالی پنسیلوانیا بودند و مسوولیت نگهبانی از صدام را بر عهده داشتند، مصاحبه یی انجام داد. آن ها گفتند که صدام گهگاه با انگلیسی شکسته می‌گفت: «ریگن و من، خوب.... کلینتون، خوب. بوش پدر و پسر، بد». صدام در باره این که چطور ریگن هواپیما و بالگرد به او فروخته و کمک‌های نقدی برای جنگ با ایران به او داده است، با آن ها سخن گفته بود. او همچنین به آن ها گفته بود «آرزو دارم اوضاع به همان وضع دوران رونالد ریگان برگردد». این نگهبانان در همان مصاحبه گفتند که روی بازوی راست صدام نقش یک خالکوبی را دیده اند. خالکوبی در قوانین اسلام ممنوع است.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

داکتر نقیب زاده

نقش آینده عراق در معادلات خلیج فارس

دوره ابهام

مهمترين معيار براي تعيين يك منطقه به عنوان يك زيرسيستم در نظام بين المللي، وابستگي اجزاي آن به يكديگر است. يعني اگر حادثه مهمي رخ داد يا يكي از اجزاي آن دستخوش دگرگوني شد، ديگر عناصر و اجزا به گونه يي مثبت يا منفي از آن متأثر و ناگزير به واكنش بشوند. از اين زاويه، خاورميانه منطقه يي است كه به خوبي مي‌تواند يك زيرمجموعه از نظام بين المللي تلقي شود. هر يك از مناطق جهان نيز بر حسب وضعيت و موقعيت خود ممكن است به زيرسيستم ها يا زيرمنطقه هايي تقسيم شوند. خليج فارس در درون منطقه خاورميانه وضعيتي دارد كه خود مي‌تواند به عنوان يك منطقه در درون منطقه خاورميانه به شمار می رود. موقعيت استراتيژيك، اقتصادي و اهميت آن در اقتصاد جهان موقعيت خاصي به خليج فارس بخشيده است كه در بسياري از دانشگاه هاي جهان دو واحد درسی را به خود اختصاص داده است.

در مطالعات منطقه يي و بين المللي، مناطق مهم را به دو بخش مركزي (Core) و پيراموني (Perphery) تقسيم مي‌كنند. كشورهاي مهم منطقه كه نقش كليدي در مسايل آن منطقه بازی مي‌كنند، به عنوان مركز و بقيه به عنوان پيرامون ساختار اصلي منطقه را به وجود مي آورند. از اين زاويه، سه كشور ايران، عربستان و عراق به عنوان بخش مركزي خليج‌فارس به شمار مي روند. ائتلاف و اختلاف آن ها نقش مهمي در سرنوشت منطقه دارد. رقابت اين سه كشور تابع يك عامل جيو استر اتيژيك است كه حتا رژيم هاي سياسي و ماهيت آن ها كه يكي از عوامل تأثيرگذار در ائتلاف و اختلاف است، نمي‌تواند به آساني اين عامل را زير سايه خود قرار دهد. رقابت ايران، عربستان و عراق با وجود دگرگوني در رژيم هاي سياسي آن ها پيوسته به عنوان يك عامل پايدار خودنمايي مي‌كند.

از سوي ديگر، بازی نقش هر يك از اين سه كشور به دو عامل ديگر بستگي دارد كه در وراي عوامل و شاخص هاي ديگر مانند قدرت نظامي، اقتصادي و ائتلاف هاي فرامنطقه يي از اهميت تعيين‌كننده يي برخور دارند. آن دو عامل عبارتند از: وسعت سواحل هر كشور و ميزان نيروي دريايي آن ها. از اين زاويه، وضعيت هر يك از اين سه كشور متفاوت است. عربستان سعودي دسترسي زيادي به آب هاي خليج فارس ندارد و در آن قسمت كه دارد فاقد بندرهای معتبر و توانمند است. عراق دسترسي بسيار كمي به اين آب ها داشته كه با اندك مزاحمتي از سوي ايران يا كويت ممكن است به صفر برسد. اما ايران با داشتن قريب نهصد كيلومتر سواحل باز و بندرهای مهمي مانند بوشهر و بندرعباس بيشترين سيطره جغرافيايي را بر اين بخش دارد. عامل

دوم يعني نيروي دريايي كه ابزار كنش در خليج فارس را فراهم مي‌سازد، نيز با توزيع نابرابري روبروست.

اگر پايگاه هايي كه كشورهاي كوچك منطقه، مانند قطر و بحرين در اختيار قدرت‌هاي فرامنطقه‌يي گذاشته اند، ناديده گرفته شوند، ايران تنها قدرت دريايي خليج‌فارس به شمار می رود. نيروي دريايي ايران پيشينه طولاني در قرون جديد ندارد. پس از آن كه دو كشتي در زمان ناصرالدين شاه از آلمان خريداري شد و به هيچ دردي نخورد، آغاز كار به عصر پهلوي اول بر مي‌گردد كه از حد يك گارد ساحلي فراتر نمي‌رفت. در دوره پهلوي دوم هم تمام تلاش‌ها به سال‌هاي پس از 1971 يعني زمان عقب‌نشيني نيروهاي بريتانيايي از شرق سوئز برمي‌گردد. در آن زمان، افزون بر آن كه نقش ژاندارم خليج فارس بر اساس داكترين گوام بر عهده ايران گذاشته شد، تز نگاهي به شرق و جنوب هم از سوی دولت وقت ايران اعلام شد كه نشانگر توجه جدي اين دولت به بازی نقش در خليج فارس بود. نقش مستقل ايران از دوره جمهوري اسلامي آغاز شد اما با تحريم‌هاي قدرت‌هاي بزرگ روبرو شد. ابتكار ايران در تأكيد بر ناوچه‌هاي سريع‌السير و حمله‌هاي برق‌آسا بود كه در برابر ناوهاي جنگي امريكا كارآيي زيادي نداشت. تجهيز نيروي دريايي ايران در سال‌هاي پس از جنگ ايران و عراق به موشك‌هاي اس.اس۱۲ روسي و احداث پايگاه‌هاي دريايي جديد همراه با زيردريايي و ناوچه‌هاي جنگي، نيروي دريايي ايران را به خطر بالقوه‌يي براي ناوگان‌هاي مستقر در خليج فارس تبديل كرد. اين گونه، ايران به بزرگترين قدرت دريايي خليج فارس تبديل شد كه هيچ‌يك از رقيبان آن قادر به برابري با آن نخواهند بود.

در كنار اين واقعيت مسلم، بايد به مجموعه‌يي از ائتلاف‌ها و اتحادها توجه كرد كه پاره‌يي از كشورهاي منطقه با قدرت‌ها فرامنطقه‌يي به وجود آورده اند و ايفاي نقش عراق به نوع رابطه‌يي بستگي خواهد داشت كه با اين ائتلاف‌ها و اتحادها برقرار خواهد كرد. اين نكته نيز به نوبه خود به نوع رژيمي بستگي دارد كه در عراق روي كار مي‌آيد. اين كه اين رژيم بيشتر به تهران متمايل باشد يا به واشنگتن تمامي جهت‌گيري سياست خارجي آن كشور از جمله نوع نقشي را كه در خليج فارس بازی خواهد كرد، زير تأثير خود قرار خواهد داد.

به گفته پاسكال شينيو- مدير مركز مطالعات ديپلماتيك و استراتيژيك پاريس «درست است كه امريكايي‌ها، ايراني‌ها را از شر بدترين دشمنانشان يعني صدام حسين خلاص كردند ولي به

هيچ وجه نمي‌خواستند يك حكومت طرفدار ايران هم در عراق بر سر كار آورند. (Defense Natonal: Aprl 2005) اما اگر مي‌خواستند به ادعاهاي دموكراتيك خود پايبند باشند، خود به خود اين كار صورت مي‌گرفت. چنانكه ائتلاف شيعيان به رهبري آيت‌الله سيستاني در انتخابات قوه مقننه عراق بيشترين كرسي‌ها را به خود اختصاص داد و هر چه بر وزن سياسي شيعيان افزوده شود، نفوذ ايران هم افزايش خواهد يافت.در عين حال امريكايي‌ها هم دست روي دست نخواهند گذاشت و همان‌گونه كه ديديم، از ابقاي جعفري در پست نخست‌وزيري جلوگيري كردند و كنون به نوعي موازنه تن در داده است. به يقين تلاش‌هاي ديگري نيز صورت خواهد داد تا محصول لشكركشي امريكا را كس ديگري درو نكند.

به هر رو، دو سناريو قابل تصور است: يكي اين كه عراق با اكثريت شيعه استقلال خود را در برابر امريكا حفظ و روابط برادرانه‌يي با ايران برقرار سازد. در اين صورت، اتحاد و همكاري ميان ايران و عراق و به ويژه در حوزه خليج فارس امري حتمي خواهد بود و ايران تمهيدات بايسته را براي ورود عراق به خليج فارس تا آن حد كه توانايي داشته باشد، فراهم خواهدكرد.

دوم آن كه عراق به يكي از متحدان امريكا در منطقه تبديل شود كه در آن صورت ايران را دور زده و به شوراي همكاري خليج فارس و همكاري‌هاي گسترده با عربستان تشويق خواهد شد. ائتلاف عراق و عربستان در برابر ايران يكي از برنامه‌هاي امريكا خواهد بود. اما پارادوكس شيعه- سني ميان عراق و كشورهاي عرب منطقه يكي از معضلات پنهان اين همكاري‌ها خواهد ماند. در همان حال، به اختلافات مرزي ايران و عراق نيز دامن زده مي‌شود تا ترديدهاي عراق در ائتلاف با شيوخ طرفدار امريكا از ميان برود. از آنجا كه سناريوي دوم محتمل‌تر است، بايد منتظر دگرگوني‌هايي در ساختار داخلي عراق باشيم كه در آن شيعيان در پرتو يك نظام لائيك به عربيت خود بهاي بيشتري داده و شيوه عملگرايي در پيش گيرند. اين بدان معنا است كه عناصر سياسي‌مذهبي مانند حكيم و جعفري به تدريج از صحنه سياست خارج و كساني مانند علاوي و مالكي جاي آن ها را بگيرند و آن ها نيز به نوبه خود جاي خود را به عناصر غربگراي ديگري بدهند. آنگاه نمود اين دگرگوني‌ها در سياست خارجي عراق به اين گونه آشكار خواهد شد كه روابط عراق و تركيه به گرمي بگرايد و پيماني تدافعي ميان عراق و عربستان برقرار شود. سپس روابط عراق با كشورهاي حاشيه خليج فارس تقويت و كم‌كم زمينه براي شناسايي اسراييل و

برقراري رابطه با آن فراهم شود. تنش هاي گاه و بيگاه ميان ايران و عراق نيز چاشني اين سفره رنگين خواهد بود.

براي رويارويی با چنين وضعيتي، ايران بايد از هم اكنون بر دموكراسي در عراق پاي فشارد و به تقويت گروه هاي شيعه سياسي بپردازد به گونه يي كه چشم پوشي از آن ها يا ناديده گرفتن آن ها در حيات سياسي عراق ممكن نباشد. در عين حال، اين كار بايد به صورتي ظريف انجام گيرد كه هيچ حساسيتي براي غرب به وجود نياورد؛ زيرا آشكار است كه وحدت شيعه خواب غرب را آشفته ساخته و سبب مي شود تمام توان خود را براي جلوگيري از آن به كار گيرد.

سياست هاي دموكراتيزاسيون امريكا در منطقه عامل ديگري است كه مي توان از آن بهره گرفت. اين سياست ناخشنودی هاي زيادي در ميان شيوخ منطقه به ويژه در دربار عربستان بر مي انگيزد. رهبران عربستان به نيكي واقفند كه امريكا در صدد تغييراتي در نظام سياسي اين كشور است كه كنون به دليل شرايط خاص منطقه آن را به زمان ديگري موكول كرده است. خطر اسراييل كه اساساً تمام كشورهاي بزرگ منطقه مانند ايران، عربستان، عراق و حتا تركيه را خطر بالقوه يي براي خود مي داند، عامل ديگري براي همسويي و همگرايي است. از همين اكنون زمزمه هايي براي تقسيم عراق به گوش مي رسد كه در آن صورت همه معادلات منطقه به هم خواهد خورد. همان گونه كه شيخ نشين هاي حاشيه خليج فارس مراكز خوبي براي غرب به شمار مي روند و اين شيخ - شهرهاي كوچك پايگاه هاي خوبي براي حضور آن ها است كه بر هم زدن نقش اقتصادي - استراتيژيك آن ها به سود همه كشورهاي منطقه خواهد بود، يك عراق چندپارچه هم پايگاه هاي مناسبي براي امريكا و اسراييل خواهند بود.

همه اين عوامل نشان مي دهد كه منطقه خاورميانه سال هاي بحراني و نا امني در پيش دارد. به تمام دلايلي كه گفته شد، ايران بايد تقويت هر چه بيشتر نيروي دريايي خود را تا حد بازدارندگي تقويت و خود را به قدرت غيرقابل حذفي در معادلات منطقه خليج فارس درآورد. به ويژه آن كه احتمال دگرگوني هاي سياسي در پاكستان هم وجود دارد تا از آن طريق نيز فشارهاي بيشتري بر ايران وارد شود. اين بدان معنا است كه در ضمن ضرورت انجام تمام برنامه هاي لازم در عراق، ايران بايد هر چه بيشتر بر قدرت خود تكيه كرده و در باطن چشم اميد از تمام كشورهاي منطقه برگيرد مگر آن كه رابطه ايران و امريكا در مسير ديگري قرار گيرد.

هادي صبا

جريان شناسي قدرت در عربستان سعودي
از سبله تا نيويورك

جريان هاي جديد سلفي كه فضاي جنگ در افغانستان فرصت مناسبي را براي رشد آنان فراهم آورد، اينك خود را نه تنها در تضاد با مقامات عربستان مي‌بينند، بلكه فراتر از مرزهاي جغرافيايي جزيره نماى عربستان به يك چالش عظيم با امريكا و ديگر قدرت هاي مخالف خود مي انديشند.

عربستان سعودي همچون عراق و ديگر كشورهاي عربي به عنوان يك واحد سياسي با ساختار كنوني عمر طولاني ندارد. در اواخر سده نوزدهم و اوايل سده بيستم رفته رفته مقدمات اتحاد سه منطقه اصلي در جزيره نماى عربستان فراهم شد. نجد، شرقيه و حجاز سه ايالتي بودند كه يكجا به همراه بخش هاي جدا شده از يمن در جنوب جزيره نما، عربستان سعودي را تشكيل دادند. اين چهار منطقه به رغم همجواري جغرافيايي از بافت و ساختار كاملاً متفاوت در ابعاد فرهنگي، مذهبي و اجتماعي برخوردارند كه به گونه فشرده به آن ها اشاره مي شود.

۱- نجد يا منطقة مركزي: دوري از حوزه هاي نفتي در شرق، غرب و جنوب عربستان موجب شد تا اين منطقه به مركز تجمع قبايل بيابان نشين عربي مبدل شود كه از جريان رشد و توسعه بشري در ابعاد مختلف آن به دور افتاده بودند. در اين منطقه، مذهب حنبلي با قرائت سلفي رواج دارد. البته پيش از قدرت گرفتن عبدالعزيز و تأسيس سلسله آل سعود، گروهي از شيعيان در منطقة حائل اقامت داشتند كه پسان ها از سوى وهابي هاي تندرو از آن رانده شدند. پس از به قدرت رسيدن آل سعود، نجدي ها كه براي نخستين بار فراتر از منطقة خود در مصدر امور قرار گرفتند، افزون بر زمينه هاي سياسي و امنيتي، در بعد مذهبي و روحاني نيز جايگاه برجسته و بلامنازعي يافتند. اين منطقه حد اكثر 30 درصد از كل مساحت عربستان را شامل مي شود

و يقيناً جمعيت آن نيز از 30 درصد كل جمعيت كشور فراتر نمي رود.

۲ - منطقه حجاز: همة جهانيان عربستان و جزيره نماى آن را بيشتر با نام حجاز شناخته اند. حجاز به عنوان حلقة وصل تمدن يمني در جنوب با منطقة شامات و عراق در شمال همواره از جايگاه والايي در منطقه و جهان برخوردار بوده است. ارتباطات گستردة اين منطقه با مصر و مبادلات وسيع تجاري و آمد و شد هاي گسترده موجب شده است كه رفته رفته حجاز به عنوان امتداد فرهنگي مصر شناخته شود. حجاز در ابعاد مختلف به يك مصر كوچك شناخته مي شود. حتا در بعد مذهبي نيز به مانند مصر پيروان مذهب شافعي و مالكي را در خود جاي داده است. اندكي از شيعيان جعفري و شيعيان زيدي در مدينة منوره اقامت دارند و گروهي از شيعيان كيساني نيز در ينبع بود و باش دارند. صوفيه نيز در اين رهگذر جاي خود را يافته و حضوري هرچند پنهان به خود اختصاص داده است. حد اقل 33 درصد از كل جمعيت عربستان در اين منطقه كه حد اكثر 21 درصد از كل مساحت كشور را شامل مي شود، بود و باش دارند. پيش از روي كار آمدن آل سعود عالمان، اديبان و شخصيت هاي برجستة حجازي ارتباطات گسترده يي با ديگر مناطق جهان به ويژه مصر و شامات داشتند. اما رفته رفته حجازي ها افزون بر آن كه در ادارة امور داخلي كشور به حاشيه رانده شدند، ارتباطات بين المللي، اسلامي و عربي آنان نيز محدود شد.

۳ - منطقه شرقيه، قطيف و احساء: حاشية جنوبي و غربي خليج فارس همان منطقة شرقيه است. از نگاه تاريخي قطيف و احساء به همراه بحرين، جزيره بحرين تاريخي را تشكيل مي دهند كه از ديرباز يكي از اصلي ترين مناطق تمركز شيعه بوده است. شرقيه 28/ ۳۱ درصد از كل مساحت كشور را تشكيل مي دهد و بيش از 15 درصد از كل جمعيت عربستان را در خود جاي داده است. منطقة شرقيه از نگاه فرهنگي امتداد فرهنگ شيعي ايران و عراق به شمار مي آيد و مراودات اهالي آن با شيعيان عراق و ايران همواره گسترده بوده است.

۴ - منطقة جنوب، كه شامل عسير، نجران و جيزان است و بيش از ديگر مناطق بافت قبيله يي دارد. مردم اين مناطق همچنان خود را بيشتر يمني مي دانند تا سعودي. از ديدگاه مذهبي مي توان اين مناطق را فاقد هويت مذهبي خاص به شمار آورد. مذاهب شافعي، مالكي، زيدي و اسماعيلي هر يك بخش مهمي از جمعيت را به خود اختصاص مي دهند. هر چند كه پيروان شيعه اسماعيلي با حدود نيم ميليون نفر اكثريت دارند. ليكن وجه غالب به هيچ يك از اين مذاهب تعلق ندارد. اختلاف مرزي عربستان با يمن در مورد اين مناطق همچنان ادامه دارد و چندين بار به درگيري

نظامي كشيده است. امضاي قرارداد تعيين مرز ميان دولت عربستان و يمن نيز نتوانسته فضاي غالب در كشور يمن مبني بر يمني بودن اين مناطق را از ميان بردارد.
با نگاه به آنچه گذشت، در مي‌يابيم كه عربستان فاقد اكثريت مذهبي است؛ از نگاه فرهنگي نيز تمايز ميان مناطق چهارگانه عربستان سعودي چنان برجسته است كه به راحتي مي‌توان اين مناطق را جداي از يكديگر مورد بررسي و كنكاش قرار داد. از نگاه اقتصادي نيز منطقه شرقيه به عنوان اصلي‌ترين مركز توليد نفت و همچنين ثقل كشاورزي از برجستگي خاصي نسبت به ديگر مناطق برخوردار است. منطقه حجاز نيز با سابقه ديرينه در امر تجارت و برخورداري از توريسم مذهبي (حج و عمره) در ردة دوم قرار مي‌گيرد. ولي نجد كه اينك بر همة امور كشور تسلط دارد، از ديدگاه اقتصادي توانايي‌هاي شايان ذكري ندارد.

* * *

در اوايل سده بيستم، دو جنبش سني مذهب با نام اخوان به صحنه آمدند؛ يكي اخوان المسلمين بود كه در اسماعيلية مصر متولد شد و اسلام بدون مذاهب را شعار خويش ساخت و تقريباً در همان زمان بود كه جريان سلفي در منطقة مركزي عربستان يعني نجد به حركت درآمد. سلفي‌هاي وهابي مسلك كه توانسته بودند بسياري از قبيله‌هاي نجدي را با خود همراه سازند، در اين روزگار با نام قبايل الاخوان السلفيه به صحنه آمدند. آنان در آغاز كار با عبدالعزيز آل سعود به عنوان امام پيمان بستند. امامي كه بعدها پادشاه شد و ملك شدن او را از ويژگي‌هاي امام بودن دور ساخت و در نتيجه پايبندي خشك و متعصبانه به آموزه‌هاي وهابي تا حد زيادي در رفتارش تعديل شد. قبايل الاخوان سلفي در سال 1926 در ارطاويه گرد هم آمدند و نخستين حركت خود بر عليه عبدالعزيز را آغاز كردند. آن‌ها به عبدالعزيز كه اينك پادشاه بود، خرده گرفتند كه چرا خود را پادشاه خوانده است؛ زيرا در اسلام پادشاهي وجود ندارد، و چرا از اتومبيل و تلگراف و تلفن بهره مي‌گيرد كه كار جادوگران است و سر انجام، چرا در برابر شيعيان احساء و قطيف سكوت پيشه كرده است و از تحميل اسلام صحيح (وهابي) بر آنان سرباز مي‌زند.

عبدالعزيز در شرايط بسيار دشواري قرار گرفته بود. الزامات كشورداري، تعهداتي كه در برابر انگليس و بر گردن گرفته بود از يكسو و آموزه‌هاي خشك و متعصبانه وهابي‌هايي كه در به قدرت رسيدن وي نقش اساسي داشتند، از سوي ديگر. پادشاه جديد خواسته‌هاي اخوان را به كنگره علماي رياض احاله كرد تا فتواي خود را در مورد آن اعلام دارند. علماي برجستة

وهابي كه اينك يك ركن از حكومت جديد به شمار مي آمدند چشم خود را بر آن دسته از رفتار عبدالعزيز كه از نظر وهابي ها بدعت به شمار مي رفت بستند. اتومبيل سواري و تلفن و تلگراف و غيره را ناديده انگاشتند اما در مورد شيعه فتواي متفاوتي صادر كردند. بر اساس اين فتوا كه در سال 1927 ميلادي صادر شد، عبدالعزيز ضمن اجتناب از واجب القتل دانستن شيعيان مي بايست شيعيان را وادار كند تا با او بر اساس اسلام صحيح بيعت كنند. اسلام صحيح همانی است كه در كتاب التوحيد محمد بن عبدالوهاب شرح داده شده است. همچنين عبدالعزيز مي بايد شيعيان را از تظاهر به شعاير ديني خود بازدارد و ايشان را از زيارت عتبات عاليات مانع شود و افزون بر اين ها، بايد اماكن مقدسه آنان كه اينك بدعت خوانده مي شد را ويران سازد. هر يك از شيعيان كه از پذيرش اين امور سرباز زند، بايد تبعيد شود. اما انگليسی ها ديدگاه ديگري داشتند. آن ها براي حفظ موازنه در داخل كشور تازه عربستان مايل نبودند كه شيعه به طور كامل از صحنه حذف شود. همچنين عبدالعزيز نيز خود نگران بود كه در صورت وارد شدن در يك جنگ جديد با شيعه با دشواري هاي اقتصادي مواجه شود. منطقة شرقيه كه در آن هنگام به قطب كشاورزي شبه جزيره شناخته مي شد، با اعطاي خراج سهم ويژه يی در تأمين نيازهاي مالي دولت عبدالعزيز بازی مي كرد. خوف از افراطكاري سلفي هاي وهابي نيز عامل ديگري بود كه عبدالعزيز را بر آن مي داشت تا در برابر زيانخواهي هاي آنان ايستادگي كند.

اين گونه، مقدمات جنگ ميان عبدالعزيز و قبايل اخوان فراهم شد و متحدان ديروز در برابر هم قرار گرفتند. اين جنگ در سبله واقع شد و به شكست همه جانبه سلفي ها انجاميد. اين گونه، ساختار سياسي عربستان كه بر اساس اتحاد دو خانوادة آل سعود و آل شيخ نوادگان محمد بن عبدالوهاب- شكل گرفته بود، براي نخستين بار با شكافي سهمگين روبرو شد. اما اين شكاف نتوانست مانع از استمرار اين وحدت شود و از آن تاريخ تاكنون همچنان وحدت اين دو خانواده توانسته است با فراز و نشيب سيطره خود بر عربستان سعودي را حفظ كند.

ساختار نظام عربستان سعودي كه فاقد قانون اساسي و مجلس منتخب است، به گونه يي است كه پادشاه با قدرت مطلقه همة امور را شخصاً مديريت مي كند. حتا پست نخست وزيري نيز در اختيار شخص پادشاه است. همة پست هاي كليدي كابينه به فرزندان عبدالعزيز و برادران پادشاه تعلق دارد و اساساً شاهزادگي از هر مقامي در آن كشور برتر است. حضور روحانيون سلفي در پست هاي كليدي روحاني، قضايي، آموزشي و اوقاف از اصلي ترين عوامل مشروعيت اين نظام است. البته آل سعود

براي تحكيم پايه هاي قدرت خود به ارتباطات قبيله يي توجه جدي دارد، كه در نظام اجتماعي عربستان سعودي همچنان از جايگاه بالايي برخوردار است.

اما گذر زمان و دور شدن تدريجي حاكمان اين كشور از مباني سلفي گري با قرائت وهابي آن موجب ايجاد شكاف هر چه بيشتر ميان حاكمان و نسل جديد جريان هاي مذهبي شده است. جريان هاي جديد سلفي كه فضاي جنگ در افغانستان فرصت مناسبي براي رشد آنان فراهم آورد. اينك خود را نه تنها در تضاد با مقامات عربستان مي بينند بلكه فراتر از مرزهاي جغرافيايي جزيره نماى عربستان به يك چالش عظيم با امريكا و ديگر قدرت هاي مخالف خود مي انديشند. اگر حدود 90 سال پيش سبله به صحنة رويارويي در جريان حاكم تبديل شد، اينك نيويورك به صحنه تقابل وهابي ها با امريكا به عنوان اصلي ترين متحد عربستان مبدل شده است. هر چند كه آنان از توجه به داخل عربستان نيز باز نمانده اند.

اين گونه، مي توان گفت كه اصلي ترين چالش پيش روي دولتمردان آل سعود مقابله با جريان القاعده است. اما دولتمردان سعودي بايد با نگاه تيزبين خود به سير تحولات اجتماعي در داخل عربستان نيز با دقت بنگرند. در حقيقت حدود 74 سال حكومت آنان به كل اين كشور نتوانسته است مناطق مختلف را در مسير همگرايي فرهنگي و همسان سازي اجتماعي قرار دهد. توجه به اين امر مي تواند آنان را از چالش هاي پيش رو مصوون دارد. اما دولت امريكا كه پيش از هر چيز به منافع خود در منطقه مي انديشد، ليبراليزه كردن عربستان را مورد توجه جدي قرار مي دهد. اما شرايط در عربستان به گونه يي نيست كه زمينه يي براي رشد ليبراليسم فراهم باشد. در صورت تزلزل موقعيت خاندان آل سعود، امريكا بيشتر بايد به عربستان تقسيم شده يي بينديشد كه نجد به طور كامل در اختيار راديكال هاي وهابي قرار مي گيرد.

داكتر مصطفي ملكي

بررسي سياست خارجي قطر در منطقه خليج فارس
همگرايي با غرب

به نظر مي‌رسد دولتمردان قطر با توجه به تحولات نظام بين‌المللي و مدل‌هاي جديد امنيتي، منافع ملي خود را فراتر از همكاري‌هاي منطقه‌يي و با عنايت به تغيير استراتيژی سياست‌محوري و اقتصادمحوري در نظام بين‌الملل تعريف مي‌كنند.

در ادبيات روابط بين‌الملل، پست‌مدرن‌ها مطابق با تحولات بين‌المللي و منطقه‌يي برخلاف انديشمندان مدرنيست كه امنيت را پديده‌يي از پيش تعريف شده به دشمنانشان نسبت مي‌دهند، بر آن اند كه خود مقوله امنيت پديد آورنده دشمنان است. به سخن ديگر، يكي از كاركردهاي اصلي پست‌مدرن‌ها شناساندن ما و ديگران در مباحث امنيتي است تا مرزها روشن و آشكار و دشمنان مشخص شود. از اين رو، انسجام و استمرار حيات دولت- ملت‌ها را منوط به تعريف دشمن مشخص در خارج از مرزها مي‌كنند. كارل اشميت مطابق با اين تعريف معتقد است همان‌گونه كه اخلاق را با نيك و بد، زيباشناسي را با زشت و زيبا و اقتصاد را با سود و هزينه تعريف مي‌كنند، فضاهاي سياسي- امنيتي نيز با طرد و جذب جماعت‌هاي سياسي و اجتماعي تعريف مي‌شود. اين گونه، ادبيات پس از يازده سپتامبر فصل جديدي از روابط را در ميان بازيگران نظام بين‌الملل رواج داد و كشورها با محوريت امنيت نوع تعاملات و روابط خود را با قدرت‌هاي برتر منطقه‌يي تنظيم و سياست خارجي خود را تطبيق مي‌دهند. مطابق اين تعريف، چهار تصوير از دولت- ملت‌ها در نظام بين‌الملل وجود دارد.

آ) دسته‌يي از كشورها، جهان را آن گونه كه هست، پذيرفته و مي كوشند با ارايه اصول و گزاره‌هاي عام به مفاهيم كلان منافع ملي، امنيت و ... برسند.
ب) پاره‌يي از كشورها بحث سلطه قدرت‌هاي جهاني را پذيرفته و مطابق با نوعي محافظه‌كاري مي كوشند به اهداف امنيتي و سياسي خود دست يابند.
پ) دسته‌يي از كشورها وجود ساختار سلطه را پذيرفته‌اند ولي تلاش دارند تا اين ساختار را تغيير دهند و به ساختار مورد نظر خود با ضريب امنيتي بالا برسند.
د) بقيه كشورها اصل تغيير نظم اجتماعي را پذيرفته اما به دنبال رهايي از وضع موجود هستند. بر اين اساس، به نظر مي‌رسد در فضاي جديد سياسي و امنيتي پس از يازده سپتامبر، كشورهاي خاورميانه به ويژه در چارچوب همكاري كشورهاي شوراي خليج فارس، فراتر از مدل‌هاي همكاري، منافع خود را مطابق با آموزه‌هاي پست‌مدرني تعريف كرده‌اند.
قطر يكي از كشورهاي منطقه است كه به نظر مي‌رسد ساختار سلطه و نظم مدل قدرت‌هاي برتر جهاني را پذيرفته است و

منافع و سياست خارجي خود را بر اساس اصول محافظه كاري در منطقه دنبال مي كند. شركت فعال قطر در مانورهاي مشترك نظامي با فرانسه و امريكا در سال 2003 كه در آن جنگنده هاي ميراژ 2000 هواپيماهاي جاسوسي و سوخت رسان شركت داشتند، در اين راستا شايان بررسي است؛ زيرا فرانسه و امريكا مهم ترين كشورهاي تأمين كنندة جنگ افزار براى قطر هستند. امريكا 10 هزار نيروي نظامي در پايگاه الحديد مستقر كرده و فرانسه نيز تأمين 80 درصد تجهيزات نيروي 10 هزار نفري قطر را بر عهده دارد. اين روند رو به افزايش در چند سال اخير باعث ابهام در نقش منطقه يي دوحه و تنش در روابط اين كشور با كشورهاي عربي شده است. قطر كشوري امپرنشين در حاشية خليج فارس با 11427 كيلومتر مربع وسعت و 600 هزار نفر جمعيت است. قطر با 85000 ميليارد متر مكعب گاز طبيعي پس از روسيه و ايران، سومين دارندة ذخاير گاز طبيعي جهان است اما از نگاه ذخاير نفتي با 7/3 ميليارد متر مكعب ذخاير شناخته شده، روزانه 800 هزار بشكه نفت توليد و صادر مي كند.

اين كشور كه در سال 1971 استقلال يافت، از نگاه ساختار حكومتي نظامي متكي بر قبايل و عشاير با نفوذي است كه زير سيطره خانوادة آل ثاني قرار دارند. كمرنگ شدن ساز وكارهاي مردمي در مباني حكومتي و سياست داخلي موجب سوگيري سياست خارجي آن كشور به توسعه روابط با انگليس و امريكا شده است. روند همگرايي با قدرت هاي برتر منطقه يي و جهان موجب شده است قطر در طرح هاي منطقه يي خاورميانه در مقايسه با ديگر كشورهاي منطقه براي اصلاح ساختار سياسي و اقتصادي كمتر مورد فشار قرار گيرد. سياست خارجي قطر متأثر از خواست امريكا، انگليس و لابي صهيونيست ها، همگرايي با غرب و واگرايي نسبت به جهان عرب و كشورهاي اسلامي است. بي شك، مقامات دوحه از هزينه هاي گزاف چنين گرايشي در سياست خارجي در ميان كشورهاي مسلمان و عربي آگاه هستند و ليكن دورنماي چنين سياستي نيازمند بهره برداري از همه ظرفيت هاي سياسي و اقتصادي اين كشور در تعاملات منطقه يي و جهاني است. برپايي روابط نزديك قطر با دولت هاي مصرف كننده نفت و گاز و ايجاد روابط تجاري متعدد به عنوان بخشي از پيوند ظرفيت هاي اقتصادي با سياست خارجي آن كشور مطرح است.

قطر اكنون با توليد تنها يك درصد از نفت جهان و دارا بودن 1/5 درصد از ذخاير نفتي جهان، يكي از توليدكنندگان عمده در بازار جهاني نفت است. افزون بر اين، وجود ذخاير گسترده گاز طبيعي اين كشور (2/9 درصد از كل ذخاير گاز جهان تا پايان 2002) و تلاش براي بهره گيرى از همه ظرفيت هاي انرژي، قديمي و

جديد موجب شده است اقدامات گسترده‌يي در اين جهت انجام گيرد. پيش‌بيني مي‌شود توليد و صادرات ال.ان.جي قطر در 10 سال آينده 3 برابر شود. در سال 2002، توليد و صادرات ال.ان.جي قطر از مجموع توليد 2 كشور توليدكننده ال.ان.جي در حاشيه خليج فارس يعني امارات متحده عربي و عمان، بيشتر بوده و به ۱۲/4 درصد از كل صادرات ال.ان.جي جهان رسيده است. بر پايه بيشتر پيش‌بيني‌ها تا سال 2010 سهم جهاني قطر از توليد ال.ان.جي از سهم كنوني الجزاير (9/17 درصد) خواهد گذشت و شايد به 20 درصد خواهد رسيد. بر پايه پيش‌بيني‌هاي ديگر، تا آن هنگام سهم قطر در بازار جهاني ال.ان.جي 25 درصد برآورد شده است. قطر در توسعه فناوري جي.تي.ال يا تبديل گاز به سوخت‌هاي مايع تلاش مي‌كند؛ به طوري كه آخرين پروژه قطر در اين زمينه بزرگترين پروژه جي.تي.ال جهان بوده است. قطر از گاز طبيعي خود براي توليد متانول، آمونياك، اوره، اتيلن و ديگر فرآورده‌هاي پتروشيمي استفاده مي‌كند. توسعه و گسترش ظرفيت‌هاي اقتصادي در حوزه انرژي در بازارهاي منطقه‌يي و بين‌المللي يكي ديگر از اقدامات دولتمردان قطر است. اين كشور براي عرضه و فروش مطمئن منابع نفت و گاز خود در بازارهاي منطقه‌يي سعي در حضور فعال در تحولات سياسي مناطق مختلف دارد.

سياست ايجاد تعادل در مشاجرات بين‌المللي در بازارهاي آسيايي و اروپايي و بازي نمودن نقش ميانجيگري در تحولات سياسي را مي‌توان از مصاديق اين حضور فعال ارزيابي مي‌كرد. به عنوان مثال، برگزاري نشست دو روزه كشورهاي آسيايي در قطر و بررسي راهكارهاي همكاري در بخش‌هاي اقتصادي، توسعه، مقابله با فقر و راه‌هاي بهره گيری بهينه از انرژي و فنآوري اطلاعات و مشاركت فعال نخبگان سياسي قطر در خصوص پيگيري برنامه هسته‌يي ايران و ديدارهاي متعدد مقامات اين كشور از كشورهاي منطقه و فرامنطقه‌يي، همگي نشانگر ظهور و بروز موقعيت جديد قطر است.

افزون بر اين، از آنجا كه ميزان زيادي از گاز قطر به جاپان، كوريای جنوبي، هند، چين و ديگر كشورهاي مصرف‌كننده آسيايي صادر مي‌شود، اين كشور قرارداد صادرات ال.ان.جي را با امريكا و ديگر مصرف‌كنندگان اروپايي منعقد كرده است و به زودي مي‌تواند بازارهاي حوزه آتلانتيك و اقيانوس آرام را به دست آورد. همچنين اتخاذ سياست‌هاي هدفمند در آزادسازي اقتصاد، زمينه‌ساز مشاركت سرمايه‌گذاران خارجي براي سرمايه‌گذاري در اين كشور شده است و نيز دوحه با اصلاح سياست‌هاي اقتصادي خود كه به سرمايه‌گذاران اجازه مي‌دهد به

مدت 10 سال از پرداخت ماليات بر درآمد معاف شوند، تا روند سرمايه گذاري كشورهاي خارجي را تسريع بخشد. بخش ديگر از اصلاح سياست هاي اقتصادي و سياسي اين كشور تعيين حد و حدود مرزهاي سرزميني و مشترك ميان قطر و كشورهاي همسايه است. از اين رو، قطر براي مشخص شدن مرزهاي خارجي و مشترك خود با همسايگان از جمله ايران، بحرين، عربستان سعودي و امارات متحده عربي به تلاش هاي گسترده يي دست زده است.

به نظر مي رسد پيش‌بيني مسايل در چارچوب سياست خارجي منطقه يي و متناسب با رويكرد محافظه كارانه انجام مي گيرد. در اين زمينه مي‌توان به پروژه هاي جديد استفاده از لوله هاي زيرزميني از طريق بحرين و بخش دريايي عربستان سعودي براي صدور گاز به كويت و همچنين به پيشنهاد ايجاد خط لوله صادرات گاز در پايانه هاي مايع سازي و بارگيري در سواحل باتيبا خارج از تنگه هرمز اشاره كرد. بنا بر اين، به نظر مي رسد دولتمردان قطر با توجه به تحولات نظام بين المللي و مدل هاي جديد امنيتي، منافع ملي خود را فراتر از همكاري هاي منطقه يي و با عنايت به تغيير استراتيژی سياست‌محوري و اقتصاد محوري در نظام بين الملل تعريف مي كنند. از اين رو، اين كشور از يك سو تلاش مي كند تا در چارچوب همكاري منطقه يي موقعيت عربي و اسلامي خود را در ميان جهان اسلام و سازمان كنفرانس اسلامي تقويت كند و از سوي ديگر تلاش مي كند تا با پيوند دادن اقتصاد خود با تحولات اقتصادي و سياسي جهاني و سوگيري سياست خارجي خود متناسب با قدرت هاي برتر منطقه يي از همه ظرفيت هاي جهاني سازي بهره مند شود. از اين رو تلاش دارد:
آ) با حفظ روابط غيرمستقيم با رژيم اسراييل از لابي صهيونيستي در توسعه روابط خود با امريكا و كشورهاي غربي استفاده كند.
ب) از طريق همكاري و مشاركت در مانورهاي نظامي با كشورهاي غربي و امريكايي به تثبيت موقعيت خود در نظم هاي احتمالي جديد منطقه خاورميانه بپردازد.
پ) با ايجاد شبكة رسانه يي الجزيره- كه سخنگوي اين كشور در ميان جهان عرب و ديگر مناطق به شمار مي رود- افزون بر حفظ منافع خود، مبلغ آموزه هاي امريكايي و اسراييلي در ميان كشورهاي منطقه باشد.
ت) منافع ملي خود را در مقايسه با همكاري هاي منطقه يي به ويژه همكاري در چارچوب كشورهاي عربي و اسلامي مرجح و در اولويت بداند. بنا بر اين، به نظر مي رسد كه تصميمگيران و سياستگذاران در نظام جمهوري اسلامي ايران افزون بر توسعه همكاري هاي منطقه يي با كشورهاي همسايه جنوبي خليج فارس، بايد در تعامل با كشورهاي همسايه جنوبي، واقعيت های موجود

در نظم هاي جديد منطقه يي و باورهاي سياست خارجي آن ها را مدنظر قرار دهند؛ زيرا بايد باور داشته باشيم كه بسياري از تصورات در سوگيري مباني رفتار سياست خارجي از خود واقعيت مهمتر و عملياتي تر هستند.

عزيز آريانفر

تحولات عراق و همگرایی منطقه یی:
پیش زمینه های تاریخی و چشم انداز آینده

کشور عراق که در سرزمین کهن بین النهرین به عنوان یک واحد سیاسی قرار دارد، کشوری است با تمدن باستانی که در آن هزاران سال فرهنگ درخشان خاور زمین رقم خورده است.

از دیدگاه جیواستراتیژیک، اقیانوس هند در این منطقه تا اعماق قاره در دو سوی جزیره نمای عرب در خلیج پارس و دریای سرخ تا کانال سویز پیش رفته است که دستیابی به آن را از سوی نیروهای دریایی کشورهای باختر سهل می گرداند. از همین رو هم بود که بریتانیا توانست پس از جنگ جهانی اول و امریکا پس از جنگ جهانی دوم و نیز در سدهء بیست و یکم بر جزیره نمای عرب دست یابد.

از دیدگاه جیوپولیتیک عراق در نوار شمال خاوری جزیره نمای عرب قرار دارد که در ردهء کشورهای ریملندی می آید.
عراق سه سازواره جیوپولیتیک دارد:
- بخش جنوبی و خاوری (بیشتر شهرهای بصره، نجف، کاظمین، کربلا و قسما بغداد که در آن60- 65 مردم عراق که شیعه مذهب اند، بود و باش دارند)
- بخش شمالی و شمال خاوری (بیشتر شهرهای موصل، سلیمانیه و کرکوک که در آن 15-20 درصد مردم عراق که کرد تبار اند بود و باش دارند)
- بخش باختری عرب نشین سنی مذهب (استان تکریت که در آن 10-15 درصد مردم عراق بود و باش دارند)

از دیدگاه جیواکونومیک، عراق در گستره اقتصادی جزیره نمای عرب قرار داشته و افزون بر موقعیت بسیار حساس جغرافیایی، به گمان فراوان پس از عربستان، روسیه و ایران چهارمین کشور نفت خیز جهان است که ذخایر آن در حدود ده درصد ذخایر نفتی جهان است و می تواند در آینده همچون سازواره مهمی در این گستره تبارز نماید.

در این جا می کوشیم ارزیابی عینی تاریخی از گذشته این کشور و منطقه در کل ارایه دهیم:

پیش زمینه های تاریخی:
سرزمینی که اکنون کشور عراق خوانده می شود، پیش از جنگ جهانی اول، همراه با دیگر سرزمین های عربی جزیره نمای عربستان در ترکیب امپراتوری عثمانی قرار داشت. پس از شکست امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول و فروپاشی این امپراتوری، تاریخ منطقه به گونه یی از ریشه نوی رقم خورد.

سیاست های بریتانیا و امریکا در منطقه در جنگ جهانی اول و پس از جنگ جهانی دوم:
«ریشه های سیاست کنونی امریکا و انگلستان در عراق هم بر می گردد به پیامد های جنگ جهانی اول که میان دولت های بزرگ درگرفته بود. در یک سو اردوگاه آلمان- اتریش- مجارستان و عثمانی و در سوی دیگر اردوگاه بریتانیا، فرانسه و روسیه طرف های درگیر جنگ بودند. در آن هنگام بخش گسترده یی از خاور میانه زیر سلطه امپراتوری عثمانی بود.

بریتانیا از طریق مامور ویژه یی معروف به تی.ای. لارنس؛ که مشتریان سینمای هالیوود او را به نام«لارنس عربستان» می شناسند، به رهبران عرب قول داده بود که اگر متحد با بریتانیا در برابر فرمانروایان ترک خود بجنگند، پس از پایان جنگ، تشکیل دولت مستقل عربی را تضمین خواهد کرد.

در همین هنگام، وزیران خارجهء بریتانیا، فرانسه و روسیه سازشنامهء محرمانه یی را امضاء کردند که معروف به Sykes- picot است. این سازشنامه، سیمای خاور میانه را سر از نو می آراست و میان دولت های متحد (بریتانیا، فرانسه و روسیه) تقسیم می کرد. این پیمان محرمانه پس از انقلاب 1917 روسیه به عنوان «طرحی امپریالیستی برای بلعیدن خاورمیانه» ، از سوی حزب کمونیست شوروی فاش گردید.

پس از آن که اعراب و کردها پی بردند که دولت های بزرگ نسبت به آنان چه برنامه هایی دارند، شورش های دنباله داری آغاز شد که در سراسر سلطهء استعماری بر منطقه، ادامه

یافت. واکنش بریتانیا در برابر شورشیان، خشن و سخت بود. در همین رابطه بود که رهبر وقت شوروی در مقاله معروف«مادهء سوخت در سیاست جهانی» به نکوهش رفتار های بریتانیا پرداخت.
پس از پایان جنگ جهانی اول در سال 1918 ، بریتانیا و فرانسه در اجرای برنامه های خود پیشی گرفتند. بنا به این برنامه ها، موافقت شد که لبنان و سوریه به مستعمرات فرانسه الحاق شوند و فلسطین، اردن، استان های جنوبی عراق، بغداد و بصره به مستعمرات انگلیس افزوده شوند. آنچه در مورد آن به توافق نرسیده بودند، این بود که موصل در شمال عراق کنونی را کی بگیرد؟ بر پایهء قرار داد محرمانه یادشده، به توافق رسیده بودند که موصل منطقه زیر نفوذ فرانسه باشد. اما دولت بریتانیا مصمم بود تا موصل را به مستعمره جدید خود در عراق بیفزاید. برای به کرسی نشاندن این ادعا، ارتش بریتانیا موصل را در اکتبر سال 1918 ؛ به بهانهء شکستن خط محاصره ترک ها به مدت چهار روز به اشغال خود درآورد، اما دیگر آنجا را ترک نگفت. ناسازگاری میان بریتانیا و فرانسه که راه برونرفت از درگیری آنها بر سر موصل بود، زمینه ورود امریکا به عراق و اجرای نقش آن را در عراق را فراهم کرد.

اهمیت موصل برای قدرت های بزرگ، به خاطر منابع نفت سرشار اما توسعه نیافته این منطقه بود. در سال 1917، زمانی امریکا به هواداری از بریتانیا و فرانسه وارد جنگ جهانی اول شد که طرفین درگیر به شدت خسته و فرسوده شده بودند.

در فبروری 1919 سر آرتور هرتسل از مقامات بلند پایه مستعمراتی بریتانیا، به همکاران خود هشدار داده بود: «باید هشیار باشیم که شرکت نفتی استاندارد در مورد تسلط بر عراق حساسیت فوق العاده یی دارد.»
در حالی که بریتانیا و فرانسه بر منطقه تسلط داشتند، امریکا به عنوان پیش زمینه، خواستار سیاست باز شده بود. از آن جمله این که شرکت های نفتی امریکا بتوانند آزادانه با ملک فیصل پادشاه عراق که دست نشانده بریتانیا بود و انگلیسی ها تاج پادشاهی بر سر او گذاشته بودند، در مورد قراردادهای ضروری گفتگو کنند. راه حل کشاکش های موجود میان فاتحان جنگ، یافتن راهی برای شنا در دریای نفت عراق بود. این گونه بریتانیا، موصول را به عنوان بخشی از مستعمرهء تازهء عراقی خود، زیر سلطه گرفت.

بر پایه قراردادی که میان دولت های بزرگ گذاشته شد، نفت عراق به پنج بخش تقسیم شد که این قرار داد به راه حل پنج جهته معروف است. یعنی 23/75 درصد نفت عراق به بریتانیا

تعلق گرفت، 75/ 23 درصد به فرانسه، 23/75 درصد به هالند، 23/75 به امریکا و 5 درصد بقیه به عنوان حق دلالی به «بارون» ی به نام کالوست گل بانکیان معروف به آقای پنج درصدی که مذاکره و موافقتنامه را سازمان داده بود. این گونه صفر درصد از نفت عراق به خود عراق رسید ! که این وضع تا انقلاب 1958 عراق ادامه داشت. در سال 1927 عملیات اکتشافی گسترده یی آغاز شد که در نتیجه آن به ذخایر نفتی کلانی در استان موصل دست یافتند.

دو سال بعد، «شرکت نفت عراق» متشکل از «شرکت نفت انگلیس و ایران» (شرکت نفت انگلیس کنونی) ، شل، موبیل و شرکت نفت استاندارد نیوجرسی (اکسون) تشکیل شد و در چند سال یکسره فرآورده های نفتی عراق را به انحصارکامل خود درآورد.
در همین دوران مورد بحث، خاندان آل سعود، با پشتیبانی واشنگتن، بسیاری از بخش بزرگ جزیره نما های عربی همسایه را به تصرف خود درآوردند.

در سال 1930 عربستان سعودی به عنوان کالونی جدید امریکا شکل گرفت. صورت قضیه چنان علنی بود که سفارت امریکا در ریاض در ساختمان شرکت نفتی آرامکو (شرکت نفتی عرب و امریکا) مستقر شده بود! با این حال، شرکت های نفتی امریکایی و واشنگتن، هنوز ناخشنود بودند. این شرکت ها و دولت امریکا کنترل کامل بر همه منابع نفتی خاورمیانه را می خواستند. این مطالبه بدان معنا بود که امریکا می خواست جانشین انگلیس شود.
اما فرصت طلایی برای امریکا در جنگ جهانی دوم پیش آمد. در این هنگام، امریکا و انگلیس نزدیکترین متحد یکدیگر بودند، با آن که درگیری درونی سختی میان آنها روان بود.
جنگ جهانی دوم، موقعیت انگلیس را هم در خود کشور تضعیف کرد و هم در مستعمرات آسیایی آن. در صحنه های آغازین جنگ جهانی دوم، این تردید وجود داشت که آیا اساسا بریتانیا باقی خواهد ماند؟ در چنین اوضاع، انگلستان قادر نبود موقعیت های تضعیف شده خود در مستعمرات آسیایی را ترمیم کند. حال آن که در آن سوی اقیانوس ها، امریکا به گونه روز افزونی در روند جنگ جهانی دوم توانمند تر می شد. در جنگ جهانی دوم هم مانند جنگ جهانی اول واشنگتن برای ورود به جنگ پیش شرط هایی گذاشت.
در واپسین صحنه های جنگ جهانی دوم، دولت های روزولت و ترومن که زیر سلطهء علایق سیستم بانکی و نفتی قرار داشتند، تصمیم گرفتند که پس از جنگ جهانی دوم موقعیت برتر امریکا را در جهان تضمین کنند. این بود شرط ورود امریکا به جنگ جهانی دوم و حمایت از طرف های شکست خورده جنگ، به

ویژه بریتانیا که در آن زمان کبیر بودنش به خطر افتاده بود.
عناصر کلیدی استراتیژی امریکا در چنین اوضاع عبارت بود از: برتری ارتش امریکا از نگاه مسلح بودن به جنگ افزارهای هسته یی (نامتعارف) و جنگ افزارهای مجاز (کنوانسیونی) و این که :
انحصار جهانی جریان پول و بانک جهانی که در سال 1944 به وجود آمد و به کرسی نشستن دالر به عنوان جریان رایج پول جهانی در اختیار امریکا بود.
کنترل منابع طبیعی جهانی و به خصوص نفت، در دست امریکا بود.
در حالی که جنگ خونین در جبهه های مختلف ادامه داشت، درگیری پشت صحنه برای کنترل اقتصاد جهانی میان امریکا و انگلیس به جای باریکی رسیده بود، حجم این درگیری به پیمانه یی گسترده بود که روز چهارم مارچ 1944 (سه ماه پیش از ورود نیروهای ارتش امریکا به نرماندی که به روز پیروزی معروف است) وینستون چرچیل نخست وزیر انگلستان پیامی برای فرانکلین روزولت رییس جمهوری امریکا فرستاد که در عرف دیپلوماتیک غیر عادی بود و لحنی خصمانه داشت. چرچیل به روزولت نوشته بود:
«از شما بسیار سپاسگزارم که به ما اطمینان داده اید به مناطق ما در ایران و عراق چشم طمع ندارید. بگذارید من هم از سوی خود به شما اطمینان کافی بدهم که ما هم در نظر نداریم به علایق و دارایی های شما در عربستان سعودی چشم طمع داشته باشیم. موضع من در این مورد مثل همه امور این است که بریتانیا ی کبیر اجازه نمی دهد از هیچ حقوق حقه یی که به این کشور تعلق دارد، محروم شود. حقوقی که برای دستیابی به آن زحمات کافی کشیده و تا جایی که نوکران شما به این حقوق تخطی نکنند و در ادارهء ما دخالت نکنند، واکنشی از خود نشان نخواهد داد.»
این سند در کتاب «سیاست های جنگ» که به سال 1968 در نیویورک منتشر شده، آمده است.

آنچه این یادداشت به روشنی بیانگر آن بود، این بود که رهبران امریکا اراده کرده بودند تا بر ایران و عراق برای دستیابی به نفت این دو کشور مسلط شوند[63]. این دو کشور،

[63]. شایان یادآوری است که در این برهه، بخش بزرگی از باشندگان کشور های خاور زمین که از سیاست های انگلیس و روسیه (شوروی) به جان رسیده بودند، ظهور امریکا را به فال نیک گرفته و خواهان حضور این کشور در عرصه سیاست های جهانی بودند. چنانچه نتیجه یک نظرسنجی پس از جنگ جهانی دوم نشان می دهد که در عراق و سوریه مردم خواهان حضور امریکا می شوند و قوام السطنه نخست وزیر ایران موفق می شود با دعوت از امریکا به عنوان " نیروی سوم" به منطقه، به قول خودش " تمامیت ارضی ایران را از دستبرد استالین" حفظ کند.

مستعمرات جدید و بسیار پر اهمیت برای بریتانیا بودند و اراده امریکا برای مسلط شدن بر آن ها زنگ خطر را برای حاکمیت گستردهء استعماری بریتانیای کبیر به صدا آورده بود. به رغم گزافه گویی های وینستون چرچیل، بریتانیا در آن برهه هیچ امکانی برای محدود کردن قدرت امریکا برای گستره جویی نداشت. کما این که پس از چند سال، طبقه حاکمه بریتانیا ناچار شد خود را با نقش امریکا تطبیق دهد و تبدیل به یک شریک درجه دوم ایالات متحده شود. این نقش را بریتانیا همچنان در رابطه با امریکا ادامه می دهد».

پس از جنگ جهانی دوم، که امریکا رهبری جهان غرب را به دوش گرفت، دیگر نقش انگلیس کمرنگ شد. در این برهه، امریکا دکترین ترومن، یعنی دادن کمک نظامی به ترکیه و ایران، ساختن پایگاه های راهبردی هوایی در منطقه و نقاط پیرامون آن، گسیل یک ناوگان نیرومند به دریای مدیترانه و ایجاد سازمان های دفاعی منطقه یی با شرکت کشورهای منطقه که مایل به عضویت در آن بودند و یا آن ها را وادار به این کار کردند، را پیش گرفت تا از یک سو این کشور ها بتوانند در برابر غول کمونیزم سر پا بیستند و از سوی دیگر منافع باختر تامین گردد.

در همین رهرو بود که دالس- وزیر خارجه امریکا به کمک آنتونی ایدن، عدنان مندرس و نوری سعید که سیاستگذاران کلیدی در انگلستان ترکیه وعراق به شمار می رفتند، پیمان بغداد را بنیان نهاد.

نیکسون- رییس جمهور امریکا در سال 1969 دکترین سیاسی خود را که به «دکترین گوام» معروف شد و در آن قدرت های کلیدی منطقه یی را مسوول حفظ امنیت خود شان معرفی نمود، صادر نمود. این گونه، هسته مرکزی نظام امنیتی مورد حمایت امریکا موسوم به «سیاست دو ستونی» مشمتل بر تکیه امریکا بر ایران و عربستان به عنوان عوامل اصلی ثبات منطقه یی به وجود آمد.

پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، سیمای کشاکش های جهانی را از ریشه دگرگون کرد.«این انقلاب باعث گردید که معادلات امنیتی در منطقه از جمله دکترین نامنهاد «دوستونی» نیکسون با طرح ایجاد ژاندارم محلی با شکست روبرو شده و امریکا با

هرچه بود، این اندیشه در ایران پس از جنگ جهانی دوم به عنوان دکترین سیاسی کشور پذیرفته می شود و چونان آغاز مرحله تازه یی از حیات سیاسی ایران با حضور گسترده امریکا در این کشور شمرده می شود که تا روی کار آمدن نظام جمهوری اسلام ادامه می یابد.

دکترین کارتر و ایجاد نیرو های واکنش سریع به گونه مستقیم خود را متعهد به حفظ امنیت در خلیج فارس نماید.»

«به دنبال شکست دیدگاه های امنیتی پیشین امریکا در مورد خلیج فارس در سال1990 بوش رییس جمهور و جمیز بیکر وزیر خارجه طرح دیگری در سیاست خارجی امریکا موسوم به «سپر بیابان» را اعلام داشتند». اکنون نیروهای امریکایی و انگلیسی حضور گسترده یی در کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس و عراق دارند و به گونه مستقیم تامین امنیت منطقه را به دوش گرفته اند.

سیاست شوروی در منطقه پس از جنگ جهانی دوم و آغاز رویارویی های تازه:

از دیدگاه تاریخی، رویارویی میان امپراتوری روسیه (به عنوان یک ابر قدرت قاره یی که استراتیژی آن بر پایه دکترین پتر کبیر- هدف راهیابی به دریا های آزاد و انطباق مرز های کانتنتال روسیه را با مرز های طبیعی چونانی آرمانی پی می گرفت) و امپراتوری بریتانیای کبیر (به عنوان یک ابر قدرت دریایی که اندیشه تسلط بر پهنای دریاها را شعار خود گردانیده بود) در سده نزدهم بیشتر جنبه جیوپولیتیکی و جیواستراتیژیکی داشت. مگر با این هم ، بیشتر مساله بازرگانی در اولویت بود.

ظهور ناپُلیون در اروپا و استراتیژی کانتنتال وی تا اندازه یی آرایش نیرو را در کشاکش های جهانی دگرگون ساخت. مگر پس از شکست وی در جنگ برادین از روسیه و در پی آن از نیروهای اروپایی در جنگ واترلو بار دیگر رویارویی انگلیس به عنوان یک امپراتوری تالاسوکراسیک و روسیه به عنوان یک امپراتوری تیلوروکراسیک در همان بستر اصلی به راه افتاد. بعد ها، شکست روسیه از جاپان در جنگ 1904 و در پی آن انقلاب 1905 روسیه آن کشور را بر آن داشت تا زمینه های نزدیکی با بریتانیا را بجوید. تحول اوضاع در اروپا بریتانیا را وادار به برداشتن گام های همانندی می گردانید. این گونه، با ظهور آلمان به عنوان یک ابر قدرت تازه نفس، بار دیگر آرایش قدرت در صحنه جهانی دگرگون گردید.

پس از پایان جنگ جهانی اول، و پیروزی انقلاب کبیر اکتبر در روسیه، بعد تازه یی به کشاکش های جهانی افزون گشت و آن عبارت بود از بعد ایدئولوژیک. مگر دانشمندان کماکان بر آن بودند که کشاکش های اصلی همان کشاکش های جیوپولیتیک – جیواستراتیژیک بود. به هر رو، این دوره را می توان همچون مرحله تازه یی در بازی بزرگ ارزیابی کرد.

در آستانه جنگ جهانی دوم، قدرت آلمان- انگلیس و روسیه را وادار گردانیده به رغم اختلافات عمیق ایدئولوژیک با هم کنار آیند. مگر با شکست آلمان بار دیگر بازی بزرگ در سیمای تازه یی با نیروی تمام به راه افتاد و وارد دور تازه یی از شدت خود گردید که نام « جنگ سرد» را به خود گرفت. مشخصه بارز این دور از مرحله دوم بازی بزرگ آرایش دو اردوگاه به رهبری شوروی پیشین و ابر قدرت تازه پای امریکا بود. گذشته از آن، ابعاد این دوره با کشیده شده پای جنگ افزارهای هسته یی و دیگر انواع جنگ افزار های کشتار جمعی در کشاکش های جهانی بود.

آنچه به منطقه خاورمیانه مربوط می گردد، در این منطقه در بعد ایدئوژیک، شوروی از ایدئولوژی«ناسیونالیسم عربی» به رهبری ناصر و ایدئولوژی «بعثیسم» یا ایدئولوژی سوسیال دمکراسی در سوریه و عراق پشتیبانی می نماید. در برابر آن، امریکا و غرب از یک سو از صهیونیسم اسراییل و از سوی دیگر از وهابیسم عربستان سعودی حمایت می نماید. در افغانستان، شوروی از سیاست دولت افغانستان در مساله پشتونستان و ایدئولوژی نامنهاد «پشتونیزم» پشتیبانی می نمود. برعکس، امریکا از ایدئولوژی افراطی ناسیونالیستی «پان ایرانیزم» شاهنشاه ایران – محمد رضا پهلوی پشتیبانی می نمود.

عراق پس از جنگ جهانی دوم، شاهد دگرگونی های شگفتی برانگیزی بود. کودتا های نظامی پی درپی این کشور را به کشور کودتا ها مبدل کرد: کودتا های عبدالکریم قاسم، عبدالسلام عارف، حسن البکر و صدام حسین حزب بحث را در این کشور بر سر کار آورد که سرانجام سیطره اقلیت تکریتی سنی را به زور ماشین سهمگین نظامی به یاری حزب کمونیست شوروی پهن گردانید.

مسکو در سال 1972 با بغداد موافقتنامه همکاریی به امضاء رسانید که می توان آن را نقطه عطفی در تحولات آینده این کشور شمرد.

فرمانروایی سه دهه یی صدام بر سرزمین عراق که همراه با خشونت بی مانند در درون کشور به ویژه در برابر شیعیان و کرد ها و کشانیدن پای این کشور به دو جنگ خانمانسوز با ایران و کویت و در نتیجه با نیرو های ائتلاف بین المللی به رهبری امریکا، برای این کشور و منطقه در کل فاجعه عظیمی بود که جبران زیان های فراوان آن دهه های بسیاری را در بر خواهد گرفت.

در دوران جنگ سرد- در دهه هشتاد سده بیستم- در مسکو چنین ارزیابی می کردند که واشنگتن و همپیمانان آن در اردوگاه اتلانتیک با از دست دادن عراق و سپس ایران[و سرانجام هم افغانستان] دست به اتخاذ هر گونه تدبیرهای متقابل خواهند یازید تا جلو رخنه شوروی را به کشورهای شورای همکاری خلیج فارس بگیرند. دشواری راهیابی شوروی در این «نیمقاره» همچنان با دوری گزینی آگاهانه رهبران این کشورها از شوروی بنا به ملاحظات ایدئولوژیک همراه بود. چون نه بدون دلیل هراس داشتند که نزدیکی با مسکو روندهای ضد رژیم را با پیامد های پیش بینی ناپذیری برخواهد انگیخت.»

به هر رو، سرازیری سپاهیان شوروی به افغانستان،کشاکش های مرحله دوم بازی بزرگ را وارد دور تازه یی گردانید. به گونه یی که سراسر دهه هشتاد روی همین مساله می چرخید. امریکا لشکرکشی شوروی را به افغانستان همچون پیشروی به سوی خاستگاه های نفت خلیج فارس و تهدید منافع حیاتی غرب، ارزیابی نموده و در برابر آن به سختی دست واکنش یازید. برای مثال، «در حالی که در 1979 در کتاب سفید وزارت دفاع بریتانیا هیچ گونه اشاره یی به فعالیت های ناتو در بیرون از گستره مربوط به آن نشده بود، در سال 1980 حکومت مارگرت تاچر(نخست وزیر وقت بریتانیا) تعهد خود را به شرکت در یک پاسخ دسته جمعی غرب به تجاوز شوروی اعلام داشت. بیانیه دولت انگلیس دایر بر اقدام نظامی دسته جمعی تنها به منافع انگلیس در افغانستان مربوط نمی شد، بلکه به مصالح آن کشور در جنوب باختری آسیا و خلیج فارس ارتباط پیدا می کرد».

هارولد براون - وزیر دفاع امریکا در سال 1979 از این که رفاه اقتصادی امریکا و متحدانش با خطر روبرو شده بود، ابراز نگرانی می کرد. وی خاطر نشان می ساخت که اگر کشورهای صنعتی و پیشرفته جهان از دسترسی به منابع انرژی خلیج فارس محروم شوند، نتیجه اش ورشکستگی و به درد سر افتادن متحدان و اقتصاد جهانی خواهد بود.

کسانی چون برژنسکی- مشاور امنیت ملی کارتر و اسکوکرافت- مشاور امنیت ایالات متحده در همان زمان سیاست مهار دوگانه را شکست خورده توصیف می کردند. ایشان بر این بودند که ایران و امریکا منافع مشترکی در خلیج فارس آسیا میانه، قفقاز، عراق و افغانستان دارند. اشتراک میان ایران و امریکا در مجموع بیشتر از تضاد منافع آنها است.

<u>سیاست های کنونی روسیه در قبال جهان عرب و خاور نزدیک:</u>
پس از فروپاشی شوروی پیشین، دولت روسیه در سیمای نوینی تبارز کرد و اصول سیاست خارجی تازه خود را اعلام داشت.

این سیاست روسیه بنا به اعلامیه های رسمی وزارت امور خارجه این کشور مبتنی بر پراگماتیسم و ریالیسم است. با این هم، گروهی از کارشناسان برآنند که به گونه یی که رفتارهای این کشور در پهنه سیاست های جهانی نشان می دهد، روسیه با برون آیی از حالت بحران و دستیابی به ثبات، رفتارهای خود را همپا با پیشرفت و توانمندی اقتصادی کشور آهسته آهسته متحول خواهد نمود.

در روسیه، چند مدل سیاست خارجی مطرح است. یکی دکترین رسما اعلام شده دولت است. افزون بر آن، یک دیدگاه جیوپولیتیکی به نام «دکترین سمت گیری اروآسیایی سیاست خارجی» نیز مطرح است که از سوی برخی از سیاست شناسان روسی پیش کش می شود. بر پایه این دکترین، روسیه باید با توجه به سرشت اروآسیایی جغرافیای سیاسی خود در پی اتحاد استراتیژیک با کشورهای اروپایی از یکسو و کشورهای آسیایی از جمله کشورهای اسلامی از سوی دیگر، در یک ساختار فراگیر باشد تا بتواند در کشاکش های جیوپولیتیکی بر امریکا و در واقع تالاسوکراسی چیره گردد.

با توجه به همین نکته، «جهان عرب و خاور نزدیک به حواشی سیاست خارجی روسیه نه تنها از دیدگاه به شمار بودن کنسپتوئل جهات اولویت دار و نه به آن پیمانه به دلیل اعلام جداگانه بودن دورنماهای اقدامات فعال در این منطقه مربوط می گردد. «کانسپت سیاست خارجی فدراسیون روسیه» آن را به گستره پهن تر جیوپولیتکی- «مدیترانه بزرگ» شامل می گرداند که همچون «گره پیوند دهنده» برای «خاور نزدیک، منطقه دریای سیاه، قفقاز و حوزه دریای کسپین بررسی می گردد». این اندیشه، به گونه پیگیرانه با پدیدآیی ساختارهای نو جیوپولیتیکی که در برابر نظام «چند قطبی» معاصر جهانی بیستد، که می بایست اهمیت جهات اساسی سیاست روسیه را مبنی بر همکاری با کشورهای مستقل پدید آمده بر روی ویرانه های شوروی پیشین، نهادهای جامعه اروپایی، کشور های بالکان و ایران- برجسته گرداند، تکامل می یابد.

اما در کانتکست این ساختارها، جهان عرب و خاور نزدیک سر از نو با مبدل گردیدن به چیزی نه بیش از موضوع حل مسایل پراگماتیک خودی – در میان آن در گام نخست «پیش بری منافع اقتصادی روسیه» به شمول به نوبه نخست «مساله گزینش مسیرهای مهم رسانایی انرژی» برای روسیه بیرون از بازی می ماند.
برخی از دانشمندان و سیاست شناسان روسی که هوادار اتحاد استراتیژیک روسیه با غرب هستند، گرایش های اروآسیایی را در

مشی سیاست خارجی روسیه این گونه به تازیانه نقد می بندند:
«اندیشه بیهوده حاکم بر نخبگان دولتی و افکار عمومی روسیه (مبنی بر این که جهان عرب درست مانند اسراییل ناگزیر است با توجه به «موقعیت از پیش تعیین شده تاریخی» خود، متمایل به اتحاد با روسیه- کشوری که سر از نو، به عنوان مخالف نظام مناسبات بین المللی کنونی چند قطبی تبارز نموده است، باشد)، به شالوده نهانی تیوری رفتارهای منطقه یی دولت روسیه مبدل گردیده است.»

به هر رو، سیاست های روسیه در منطقه، اکنون بیشتر واکنشی است و در گام نخست منافع اقتصادی محدود را مطمع نظر دارد تا باشد که در آینده چه شود.
آنچه شایان یادآوری است، این است که روسیه از دیدگاه نظامی یک ابر قدرت است و با توجه به پوتنسیال عظیم علمی- فنی و داشتن بزرگترین منابع انرژی و معادن جهان می تواند در چند دهه دیگر بار دیگر همچون یک ابر قدرت تبارز نماید.

سازمان کشور های صادر کنندهء نفت (اوپک) و نقش آن در دهه هشتاد سده بیستم:[64]
پیش از آن که به اصل مطلب بپردازیم، نگاهی به تحولات خاورمیانه و وضعیت کشور های تولید کننده نفت در دهه هشتاد می افگنیم:
«سازمان کشور هاي صادر کنندهء نفت در سپتامبر1960 با اشتراك پنج کشور عراق، کویت، عربستان سعودي، ایران و ونیزویلا در بغداد پی ریزی گردید که در پی آن، کشور هایی چون قطر (1961)، اندونیزیا (1962)، لیبیا (1962)، امارات عربي متحده (1967)، الجزایر (1969)، نایجیریا (1971)، اکوادور (1973) و گابون (1975) نیز به آن پیوستند.

هدف عمدهء اوپك را «پیشگیری سیاست واحد» نفتي از سوی همه کشور هاي عضو «با توجه به منافع مشترك آن ها» به خاطر ایجاد سیستم با ثبات قیمت براي نفت، به منظور تثبیت یك منبع دایمي درآمد دولتي و به دست گرفتن کنترل صنعت تولید نفت از سوی این کشورها تشکیل مي دهد.

عالیترین ارگان این سازمان- مجمع نمایندگان کشور هاي عضو است که هر سال دو بار برگزار مي گردد. کنفرانس نمایندگان همچنان درخواست های ممکنه کشور ها در رابطه با عضویت درین سازمان را نیز به تصویب مي رساند. پذیرش به عضویت سازمان بر اساس

[64]. این بخش تحقیق را آقای یوسفی کارمند پیشین مدیریت تدقیق و مطالعات وزارت امور خارجه انجام داده اند . ما از نوشته ایشان را در این جا با ویرایش جدی بهر گرفته ایم.

سه چهارم آراي عمومي صورت مي پذيرد. شرايط عضويت درين سازمان اين است تا "كشور از يك سو صادر كنندهء نفت باشد؛ به گونه يی كه صدور نفت- بخش عمدهء اقتصاد آن كشور را تشكيل دهد و منافع آن با ديگر كشورها در تراز برابر و يا همانند قرار داشته باشد.

هر يك از اعضاي سازمان، در تمام ارگان هاي آن به گونه برابر نمايندگي دارند. كنفرانس، خطوط سياسي سازمان كشورهاي صادر كنندهء نفت را تعيين مي نمايد. در تحت رهبري اين كنفرانس، يك شوراي نمايندگان حكومات قرار داشته و دبير كل يا منشی عمومي سازمان (كه به گونه دوره يی به نوبت هر يك براي يك سال دورهء كار برگزيده می شد)[65] زير رهبري شوراي نمايندگان حكومات كار مي كند. رييس در وقفهء زماني هر يك از نشست های شورا، امور دبيرخانه (سكرتريت) را رهبري مي كند. دبير خانه با مقر آن (تا 1965 در ژنو) در ويانا از پنج بخش كار اداري، اقتصادي، اطلاعات، مسايل حقوقي و فنی تشكيل يافته است.

با آغاز دههء هفتاد، مبارزهء كشورهاي عضو اوپك در برابر شركت های خارجی به ويژه انحصارات نفتي مربوط آن، به پيروزی هاي چشمگيري رسيد. دگرگونی اوضاع در عرصه بين المللي به سود صلح، دموكراسي و ترقي اجتماعي، زمينه مساعدي را براي عرضه و تقاضا در بازارهای نفتي جهان به ميان آورد. اتخاذ مواضع واحد از سوی كشورهاي اوپك، در امر فروپاشي نظام غارتگر امتيازي انحصارات در صنايع نفت و در امر برهم زدن مناسبات «غير عادلانه» در عرصهء بهاگذاری (تعيين قيمت) و ديكته تبعيض آميز آن از سوی شركت هاي انحصاري نفتي، نقش مهمي را بازی نمود.

با ملي شدن شركت هاي نفتی خارجي و ايجاد صنايع نفتي ملي، موقف اين كشورها در برابر انحصارات نفتي تحكيم بيشتر يافت. مبارزه كشورهاي اوپك را مي توان همچون مبارزه هدفمند اين كشورها در راستای رهايی از وابستگي و استعمار دانست. در اين جا بايسته است از ملی شدن صنعت نفت در ايران در دورن نخست وزيری دكتر مصدق زمانی كه مهندس بازرگان رييس شركت نفت ايران بود، ياد كرد.

---

[65].پس از درگرفتن جنگ خانمانسوز ايران و عراق، بر اثر اختلافاتی كه ميان ايران و كشورهای عربی پديد آمد، كشورهای مذكور برای جلوگيری از رسيدن ايران به دبيركلی سازمان كه در آن برهه بايد طبق نوبت اوپک را رهبری می كرد،اصل نوبتی بودن را برهم زدند و اين گونه كرسی دبير كلی اين سازمان از ميان رفت.

كشورهاي عضو اوپك در سال 1980 نزديك به 50 ميليارد تن نفت- 65 درصد ذخاير كشف شدهء جهانی را - در اختيار داشتند. اين كشورها تا آن زمان 60 درصد توليد نفت خام را انجام داده و بيش از 90 در صد نياز بازار آزاد نفت را برآورده مي ساختند. بر پايه برخی از آمار، در دهه هشتاد سده بيستم، بيش از 95 در صد واردات نفت اروپاي باختری و جاپان و نزديك به 60 درصد واردات نفت ايالات متحده امريكا، ازين كشورها تأمين مي گرديد.

در كشورهاي عضو اوپك، در آغاز دهه هشتاد، بيش از300 ميليون نفر زندگی می نمودند. نفت همچون بزرگترين ذخاير طبيعي اين كشورها به شمار می رود. بخش بزرگ و چشمگير چنين ذخاير به ترتيب در عربستان، ايران، عراق و كويت شناخته شده است. نفت 35 تا بيش از90 در صد درآمد صادراتي كشور هاي عضو اوپك را مي سازد.

در نتيجه مبارزات پيروزمندانه كشورهاي عضو اوپك در برابر انحصارات نفتي، درآمد ارزی اين كشور ها به گونه سرسام آوری بالا رفته، از سال 1970 تا 1974 به بيش از 15 برابر و در سال 1975 به 100 ميليارد دالر رسيد. از سوی ديگر، نفت به فاكتور مهم اقتصادي و دستاويز مؤثری در عرصه سياست خارجي و داخلي مبدل گرديد. به رغم تفاوت هاي چشمگير در ساختار اقتصادي و اجتماعي كشور هاي عضو اوپك و مواضع متفاوت رژيم های حاكم بر اين كشورها در قبال مسايل بين المللي، باز هم اين سازمان، نقش مهمي را در دهه هشتاد در مبارزهء كشورهاي رو به رشد درامر زدايش استثمار انحصارات جهانی و ايجاد مناسبات عادلانهء اقتصادي بين المللي بازی نمود.

در پی ايجاد اين سازمان در سپتامبر 1968، در چهارچوب كشورهاي عربي «سازمان كشورهاي عربي صادر كنندهء نفت» (OAPEC) متشكل از مصر، الجزاير، بحرين، عراق، قطر، كويت، ليبي، عربستان سعودي، سوريه و امارات عربي متحده كه مقر آن در كويت است، ايجاد گرديد. سهم اين كشورها در مجموع توليد بازار آزاد در بخش نفت خام در سال 1977 برای مثال، 40 درصد و همچنان ذخاير طبيعي كشف شده آن 50 درصد كل ذخاير جهان سرمايه داري[66] قلمداد گرديده بود. عاليترين ارگان اين سازمان شوراي وزيران نفت كشورها است كه سالانه دو بار تشكيل جلسه مي دهد. شايان يادآوری است كه كشور مصر به علت امضاي قرارداد صلح مصر- اسراييل، به تاريخ 1979/3/26 ، در اپريل همان سال از عضويت سازمان رانده شد.

[66]. در دهه هشتاد هنوز شوروی و اردوگاه كشورهای سوسياليستی فرو نپاشيده بود.

به گونه یی که روشن است، در دهه های پنجاه و شصت سده بیستم، در بخش بهره گیری از مواد خام انرژي زا دگردیسی اساسي پدید آمده و با پیشرفت تکنولوژی، زغالسنگ- آهسته آهسته جاي خود را به نفت سپرد و در کشور های پیشرفته، بهره گیری از آن، روز به روز رونق گرفت و همچون «مناسب ترین» ماده در صنایع به کار گرفته شد.

در سال هاي آغازین کشف خاستگاه های نفت در کشورهاي رو به رشد (در آغاز سده بیستم)، به ویژه کشور های مستعمره و نیمه مستعمره و رژیم هاي تحت الحمایهء امپراتوری بریتانیا در خلیج فارس، استخراج و صدور نفت یکسره در اختیار شرکت هاي بزرگ انحصارات نفتي غرب قرار داشت که خود بهای نفت خام و نفت پالایش شدهء این کشورها را دیکته مي نمودند. هرگاه نگاهی به جدول بهای نفت خام در سال هاي 1950 تا 1983 بیندازیم، چهرهء تاراجگر کمپانی های نفتی و تسلط انحصارات بزرگ جهانی مربوط به آن در این برهه، روشن مي گردد.

درین جدول که در هفته نامهء هاریزونت- چاپ آلمان شرق پیشین به چاپ رسیده است، بهای نفت در مدت نزدیک بیست سال یعني تا سال 1970 تنها در محدودهء کمتر از یك دالر در بشکه تا 2 دالر در نوسان بوده است و تنها در سال 1973، آن هم نزدیک یك و نیم دهه پس از تأسیس اوپك به رقم 5 دالر بالا رفته است. سپس به تدریج تا سال 1979 به چکاد بالایي یعني به بیش از 33 دالر در بشکه نفت رسیده است. برخی از منابع، این رقم را در برخی از وقفه هاي زماني در آن سال حتا 36 دالر به نشر سپرده اند.

به رغم مبارزهء اوپك در دهه هشتاد سده بیستم در زمینه تعیین بهای نفت خام که به پیمانه یی پیروزمندانه بوده است، شرکت هاي انحصاري نفتي، بنا به داشتن موقف برتر در بخش مدیریت، ترانسپورت، امکانات بزرگ علمي – فنی مانند تکنولوژی تفحص، اکتشاف، بهره برداری و پالایش و مانند آن، سود فراوانی به دست آوردند. انحصارات با بهره گیری از مناسبات نو استعماری و عقب ماني دیگر کشور ها در همه بخش هاي اقتصادي، علمي، فنی (همه این کشور ها، به ویژه کشورهاي عربي صادر کننده نفت در بند نظام «تك رشته یي» اقتصاد که یکسره وابسته به درآمد نفت است، اند) که در حیطهء مناسبات ویژه و به شدت وابسته به انحصارات خارجی قرار دارند، تسلط اقتصادي- سیاسي و نظامي خویش را به پیمانهء گسترده و در ابعاد گوناگون حفظ نموده بودند.

یاد آور می شویم که برخي ازین کشورها که داراي درآمد هنگفت ارزي از ناحیه فروش نفت اند، در دهه هشتاد سپرده های درشتی را در دسترس بانك هاي خارجی گذاشته و در همکاري با آن ها در مناسبات اقتصادي- سیاسي بین المللي به سود آن عمل نموده و چونان پشتوانهء نیرومند پولي این بانك ها به ویژه بانك هاي امریکایي نقش داشتند. این کشورها، گذشته از آن که در دهه هشتاد بزرگترین خریدار جنگ افزارهای پیشرفته امریکایي به شمول هواپیماهای «آواکس» بودند، هم اکنون نیز به عنوان بنیادگذاران و تکیه گاه اصلي«شوراي همکاري خلیج» به شمار می روند که همکاري هاي نظامي شورا نیز از سوی این کشور ها و به مشورهء امریکا شامل اهداف آن سازمان گردیده است.

این کشورها در سیاست های منطقه یی و جهانی، به ویژه در کشورهاي اسلامي، مورد حمایت کامل امریکا اند. این در حالي است که این کشورها در سال 1973 - در جریان جنگ اعراب و اسراییل، از نفت همچون حربه کارای سیاسي در برابر کشورهاي «پشتیبان» اسراییل کار گرفتند (به باور برخی از آگاهان، مرگ ملك فیصل نمي تواند با این سیاست ربط نداشته باشد) و باعث تشدید «بحران انرژي» در جهان گردیدند. این اقدام به عنوان «شوك» اقتصادي در سراسر نظام جهانی اقتصاد ارزیابي گردید.

برای مثال، عربستان، در دهه هشتاد سده بیستم (به قول تایمز آف اندیا 24 جون 1982)، در چهارچوب همکاري هاي نزدیك با باختر- سالانه بیش از 3 میلیارد دالر در امر پیشبرد پویایی هاي برنامه ریزی شدهء کمونیزم ستیزي تخصیص داده بود.

به گونه یی که در بالا نیز یادآور گردیدیم، موضوع انرژي و نوسان های قیم که در سال 1986 افت شگفتی برانگیزی داشت، چونان موضوع مهم و حاد اقتصادي در مطبوعات جهان بازتاب گسترده داشت که در بارهء آن گزارش هایی بسیاری را به نشر مي سپردند.
بررسی گذشتهء بازار نفت و سیاست کشورهاي باختر در برابر آن، مي بینیم که این کشورها به «شوك» سال 1973 و افزایش بعدی قیم که باز هم سود بزرگ انحصارات در آن نهفته بود، با بي تفاوتي ننگریسته، اقدامات گسترده یی را در راستای «کاهش» میزان وابستگي به منابع انرژي نفت و گاز- از جمله با ایجاد هر چه گسترده تر دستگاه هاي تولید برق هسته یي و مانند آن به راه انداختند.

افزون برآن، انحصارات از راه بلند بردن حجم صادرات نفت شمال اروپا و کاهش قیمت به شمول کارگیری از ذخایر عظیم از پیش

خريداري شده در بندرهای آمستردام و غيره، بهای نفت را به شدت پايين آورده، در چهارچوب سياست كلي تاراجگرانه، در رابطه با خريد مواد خام از كشورهاي رو به رشد، ضربهء شديد و جبران ناپذيری بر اقتصاد اين كشورها وارد آورده ، در آمد های ارزی آن ها را به شدت كاهش دادند.

سيزده كشور عضو «اوپك» در طول اين زمان، تلاش ورزيدند با اتخاذ تصاميم مؤثر از راه كنترل حجم كلی توليد نفت خام و تعيين سقف در كل و براي هر يك از اعضاي سازمان در بخش توليد و هم در بهای فروش نفت خام، جلو افت قيم را گرفته و ثباتي را در بازار های فروش نفت صادراتي به وجود آورند. مگر با اين هم، بازار هاری فروش نفت با توجه به اوضاع متفاوت اقتصادي- سياسي و اجتماعي هر يك ازين كشور ها و به ويژه به درازا كشيدن جنگ ميان دو كشور همجوار ايران و عراق كه هر دو از اعضاي اين سازمان اند، با اقدامات ديگر كشورهاي صادر كننده چون مكسيكو كه زير بار سنگين وام های خارجي ناگزير است به هر بهای ممكن، نفت را به بازار بياورد، ثبات لازم را به خود نگرفت. افزون بر آن، برخی از كشور ها - به ويژه عراق به اين تصاميم پابندي نشان نداده، نفت توليد خود را به قيمت هاي متفاوت زير نام قرارداد هاي دراز مدت به نرخ هاي پايين تر از حد معينه به فروش مي رسانيدند.

موضوع تعيين سقف توليد نفت درين كشور ها و صدور آن بيشتر در نيمهء دوم دههء هفتاد و در آغاز دههء هشتاد- كه اكنون بسيار جدي مطرح مي باشد-، شامل دستور كار بحث هاي كنفرانس هاي كشورهاي عضو اوپك گرديده است.
در گزارشي كه در شمارهء 15 «هاريزونت» چاپ آلمان شرق در سال 1983 زير عنوان «هفت پرسش در باره طلاي سياه» به چاپ رسيده است، مي خوانيم كه كشور هاي اوپك در جلسه اخير آن، سقف نهايي حجم توليد را براي سازمان اوپك (متشكل از 13 كشور) 17/5 ميليون بشكه در روز تعيين نموده، در عين زمان نرخ بعدي فروش نفت خام را 29 دالر في بشكه تصويب نمودند (يك بشكه-159 ليتر، يك ميليون بشكه در روز = 50 ميليون تن در سال).

براي دستيابی به روشني بيشتر، سقفی را كه براي هر يك از كشور هاي عضو اوپك تعيين شده بود، از نظر مي گذرانيم:
سقف حجم توليد نفت هر يك از كشور هاي عربستان، ايران، وينزويلا، نايجيريا، اندونيزيا، عراق، ليبيا و امارات متحده عربی (به ميليون بشكه) به ترتيب- 5/0، 2/4، 1/7، 1/3، 1/1،2/3 ،1/1، و1/1، كشورهای كويت، الجزاير، قطر، اكوادور وگابون به ترتيب- 1/0، 0/7، 0/3، 0/2 و 0/2 .
يادداشت- مجله هاريزونت چاپ برلين در شماره 15 سال 1983 خود براي ايجاد تصور تقريبي در باره نوسان های بهای نفت در

بازار های جهاني طي سال هاي دهه هشتاد، جدول زير را كه ارقام آن از منابع گوناگون گرد آوري گرديده است، ارايه داده است. اين جدول را از نظر مي گذرانيم:
در سال های 1970، 73 ، 75 ، 79 ، 80 ،81 ، 82 ،83 ، 84 و85
بهای نفت به ترتيب كمتر از 2 ، 5 ،12 ،24 ،36 ،34 ،29 ،28/75
و در سال های 1986 ،1987 و 1988 به ترتيب 9/28 ، 18 و 18 دالر بوده است.

با نگاهی به جدول بالا، می توان گفت كه تا سال 1970 (مدت نزديك به بيست سال) نفت به بهای در حدود يك دالر در بشكه و حتا كمتر از آن، از سوی شركت هاي انحصاري نفتي به تاراج برده مي شده است.
درشت ترين رقم فروش نفت، در دوران اوج فروش نفت در سال 1980 قلمداد گرديده است. پس از آن، به تدريج نوسان هايی به زيان كشورهاي اوپك آغاز و در سال 1986 افت بس بزرگی از 28 دالر در بشكه به 9 دالر در بشكه گزارش يافته است. اين افت را بهای نفت خام تنها در چند ماه معدود متحمل شده بود.
شايان ياد آوری مي دانيم كه كشورهاي ديگری هم در جهان اند كه ذخاير عظيم نفت دارند و خارج از چنين سازمان ها توليدات خويش را عرضه مي دارند. مگر به گونه يی كه در شمارهء 3 مجله هاريزونت سال 1984 ديده می شود، هژده كشور– بزرگترين كشورهای توليد كننده نفت در سال 1983 اند كه 2757 ميليون تن نفت توليد نموده بودند. اين كشورها 88/8 درصد كل توليدات جهان را در اختيار داشتند. از جملهء اين 18 كشور، 10 كشور آن را اعضاي اوپك تشكيل می دهند. عربستان در دهه هشتاد سده بيستم، پس از شوروي (با توليد 616 ميليون تن- 22/4 درصد) و امريكا (با توليد 487 ميليون تن- 17/7 درصد)، جايگاه سوم را (با توليد 246 ميليون 8/9 درصد) و ايران مقام پنجم را پس از مكسيكو دارا بود.

پژوهش ها نشان مي دهد كه تنها در بخش تفحص و اكتشاف نفت در سال هاي 1972 تا 1982 نزديك به 122/7 ميليارد دالر هزينه شده بود. برخی از آمار نشان مي دهد كه حجم توليد كشورهاي غير از اوپك در سال هاي دهه هشتاد افزايش چشمگيری يافته و از رقم 27 ميليون بشكه در روز در سال 1973 به 38 ميليون بشكه در روز در سال 1983 افزايش يافته بود. كشورهاي اوپك كه در بالا هم از آن يادآوری كرديم، در همان سال به اميد حفظ ثبات در بهای نفت، سقف توليد را 17/5 ميليون بشكه تعيين نمودند.

به گفته روزنامه پاتریوت (شماره 11 مارچ 1985) یک سال بعد، کشورهاي اوپك، تراز تولید را 19/5 میلیون بشکه تعیین نمودند. درین هنگام، در سراسر جهان 55 میلیون بشکه نفت خام در روز تولید گردیده بود. در حالي که در سال 1979 این رقم 65/6 میلیون بشکه در روز گزارش یافته بود. این خود کاهش بزرگی را در حجم تولید نشان می داد. این نمایانگر آن است که گرایش در راستای کاهش مصرف نفت تاحدي اثرات خود را در جهان سرمایه داري وقت از خود به جا گذاشته بود.
روزنامهء پاتریوت در این شماره، ضمن تبصره یی مي نویسد که بهای نفت در جریان جنگ اعراب و اسراییل ناگهان چار برابر افزایش یافته، در پی آن، پس از انقلاب ایران، بار دیگر از 18 دالر برای هر بشکه در سال های 80- 1979 به 36 دالر در بشکه بالا رفت.

یکي از سال هاي بس دشوار و سخت براي کشورهاي صادر کنندهء نفت- به ویژه کشورهایي با نظام تکرشته یی اقتصاد - سال 1986 بود. درین سال - برای نمونه، روزنامهء «دان» چاپ پاکستان در شماره مؤرخ 10 فبروري 1987 مي نویسد که - مناقشه بر سر تعیین بهای نفت، به بحران منجر گردید. افت شدید بهای نفت در سال 1986 دشواری هایی بزرگي را به وجود آورد. برای مثال، صاحبان پالایشگاه های نفت در امریکا در ماه جولاي سال 1986 به طور میانگین 12 دالر در ازای هر بشکه پرداختند، در حالي که یك سال پیش، براي همان مقدار نفت خام 26 دالر می پرداختند.

در پی افت قیمت ها و کاهش حجم تولید نفت، با نوسان های منفی در ارزش برابری دالر در برابر دیگر ارز های خارجي، درآمد های ارزی کشورهاي اوپك از فروش نفت از 275 میلیارد دالر در سال 1980، به 130 میلیارد دالر در سال 1985 سقوط نمود. عربستان به عنوان بزرگترین کشور صادر کننده نفت اوپك، هنگامی کوشید سهم آن را در بازارهای جهاني تثبیت و تنظیم نماید، که قیمت ها به شدت سقوط نموده و درآمد کشور هاي اوپك باز هم در سال 1986 کاهش چشمگیری دیده و به مرز 75 میلیارد دالر در سال 1986 (که 70 درصد کاهش را در مقایسه با سال 1980 نشان مي داد)، رسیده بود.

بر پایه گزارش های رسانه ها، کشورهاي اوپك در ماه دسامبر سال 1986 پس از جر و بحث های بسیار، سقف حجم تولید نفت و صدور آن را تا 15 تا 16 میلیون بشکه در روز و بهای فروش هر بشکه را 18 دالر تعیین نموده بودند. برخي از رسانه ها خبر مي دهند که کشورهای عضو اوپك در موافقتنامهء دسامبر 1982 براي

هر ربع سقفی را معین کرده بودند. این مرز را رسانه های گروهی در سال 1987 - ، 15 در ربع اول و 16/3 در ربع دوم گزارش دادند.

روزنامه دان، چاپ پاکستان در شمارهء 8 فبروري 1987 خود، در رابطه با تصميم ماه دسامبر 1986 كشور هاي اوپك مي نويسد كه يكي از تغييرات اساسي درين تصميم، همانا پذيرش كاهش 1/1 ميليون بشكه از كل حجم توليد عربستان سعودي از سوی آن كشور شمرده می شود. این گونه، تولید عربستان از مرز 4/9 میلیون بشکه به 3/8 میلیون بشکه در روز کاهش یافت.
همين روزنامه همچنان مي نويسد كه حجم توليد نفت در سراسر جهان در ماه جنوري سال 1987 به حدود 45/7 ميليون بشكه در روز رسيده بود. این رقم مقدار 1/3 میلیون بشکه در روز نسبت به ماه دسامبر سال پیش کمتر نشان داده شده است. این کاهش را نتيجهء تصاميم اوپك مي دانند.

گزارش ها همچنان مي رساند كه زيان های مالي كشورهاي خليج فارس از ناحيهء درآمد نفت در سال 1986 چشمگير بوده است. روزنامهء دان چاپ پاكستان در شمارهء اول فبروري 1987 زيان قطر را 43 درصد، عمان را 40 درصد، امارات متحده عربي را 33 درصد، بحرين را 35 درصد و عربستان سعودي را 30 درصد گزارش داده است. اين روزنامه مي نويسد: «هرگاه بهای هر بشكه نفت در سال 1987 هژده دالر بماند، درآمد كل ارزی اين كشورها به 37/7 ميليارد دالر كه 16 درصد كاهش نظر به سال 1986 را نشان مي دهد، بالغ خواهد شد».

همين روزنامه همچنان به قول يكي از اقتصاد دانان «بانك بين المللي خليج» [فارس] به نام هانري اعظم، مي نويسد كه «پس از چار سال پی در پی كاهش درآمد كشورهاي خليج فارس، اميد مي رود تا درآمد سالانه از درك نفت به حجم 35 تا 40 ميليارد دالر براي نفوس نه بيشتر از 15 ميليون از مرز فراواني بيشتر باشد.»
بايد يادآور گرديد كه به رغم فيصله های اوپك، باز هم تراز (سقف) توليد و يا بهای فروش در معاملات از سوی كشورهاي عضو، رعايت نمي گردد. روزنامهء دان در شماره 11 فبروري 1987 درين باره مي نويسد كه اوپك در گذشته نيز همواره چنين ترازهايی را تعيين نموده بود، مگر همين كشورها آنقدر توليد و به بازار عرضه داشتند كه بهای نفت از بالای 30 دالر در سال 1985 به 9 دالر در جولاي 1986 پايين آمد.

گزارش های رسانه های گروهی همچنان مي رساند كه يک شركت نفتي عربستان سعودي با چار شركت نفتي امريكايي به نام

«ارامکو» (که در سال 1976 سهام آن ها در این کشور «ملي» گردید)، قرارداد دراز مدتی در زمینه فروش نفت خام (سبك و با کیفیت خوب) به بهای 17/52 دالر در هر بشکه به امضاء رسانیده بود. بنا بر همین گزارش ها، عربستان در ماه فبروري 1987 بر پایه همین قرارداد، نیمي از نفت تولیدی خود را به شرکت های گروه ارامکو و بقیه آن را بر پایه قرار داد هاي گوناگون مي فروخت. این منابع، حجم تولید عربستان را در ربع اول سال 1987 4/133 میلیون بشکه نفت خام در روز برآورد می نمودند.
همین منابع همچنان خبر مي دهند که کشورهاي اوپك با تعیین چنین ترازی متوقع بودند تا بهای نفت را از 18 دالر در سال 1987 به 20 دالر در سال آینده در صورتي که سقف تولید را 17 میلیون بشکه حفظ کنند، افزایش داده و ثبات نسبي را به وجود آورند.

کشورهاي اوپك در ماه اپریل 1987 تنها 16 میلیون و 300 هزار بشکه نفت در روز تولید نموده بودند. که در مقایسه با تراز معینه در دسامبر 1982 (که 17 میلیون بشکه در روز بود) و ماه مارچ 1982 یك کاهش را نشان مي دهد. مگر بر پایه همین منبع، در آن هنگام کشورهاي اوپك نیمي از ظرفیت تولیدي خود را که 34 میلیون بشکه در روز تخمین شده است، تولید نکرده بودند. پژوهش ها نشان مي دهند که مصارف جهانی نفت در دهه هشتاد، روزانه 60 میلیون بشکه تخمین مي گردید. سهم کشورهاي اوپك در بازار بین المللي در این دهه 30 درصد را تشکیل می داد.

به گونه یی در بالا هم یادآور گردیدیم، در دهه هشتاد سده بیستم، گذشته از یك رشته پیشرفت ها در مبارزهء شماری از کشور ها در چهارچوب اوپك در راستای برآورده شدن برخي از خواست هاي شان در زمینه فروش نفت و تعیین بها، با توجه به سرشت رژیم هاي با نفوذ درین سازمان و روابط آن ها در کل با انحصارات جهانی، این سازمان دستاویز مهمی در دست این انحصارات که از آن خیلي ماهرانه بهره مي گرفتند، بیش نمي توانست باشد. در این دهه، اوپك ده ها و حتا صدها میلیارد دالر را به گونه یی به کیسه شرکت هاي انحصاري و بانك هاي مربوط آن ها ریخت.

بر پایه یکي از سنجش ها، در آمد ارزی تنها 13 کشور عضو اوپك از سال 1973 تا 1980 از فروش نفت به نزدیك به 893 میلیارد دالر می رسید که از جمله 660 میلیارد دالر آن را برای خرید کالا هاي مصرفي به شمول کالاهای لوکس و ماشین آلات صنعتي و جنگ افزار هزینه نموده و بقیه آن را که نزدیك به

233 ميليارد دالر برآورد مي گرديد، در بانك هاي انحصارات چند مليتي پس انداز و يا سرمايه گذاري نمودند و اين گونه بر نيرومندي اين بانك ها و قدرت پويايی و معاملات آن ها در چهارچوب سياست نو استعماری افزودند. درين پيوند، بايسته مي دانيم تا به يك مثال ديگر كه در نشريهء «آسيا و افريقاي امروز» به زبان انگليسي شمارهء 2 سال 1983 به چاپ رسيده بود، نظر بيندازيم:
«بانك هاي چند مليتي در سال هاي اخير به گونه بي سابقه و به پيمانهء گسترده شعبی در خارج ايجاد نموده اند. برای نمونه، در حالي كه در سال 1965 تنها 11 بانك امريكايي در خارج از آن كشور شعبی داشتند، در سال 1975 اين رقم به 732 شعبهء 125 بانك امريكايي در 59 كشور گزارش گرديد. اين رشد در عين زمان پس از پنج سال از سپري شدن عمر اوپك ديده شده است. اين خود آشكارا نشان می دهد كه در آمد ارزی از ناحيهء فروش نفت كه شركت هاي انحصاري به گونه مستقيم و غير مستقيم برآن تسلط دارند، تحرك بزرگي به كار و پويايی بانك ها و مؤسسات پولي بين المللي زير نفوذ كشورهاي بزرگ بخشيده است.
همچنان شايان يادآوري است كه افزون بر اوپك، تا كنون سازمان هايی ديگری زير نام هاي ديگر ايجاد گرديده است كه در عقب آن، باز هم طرح هاي دقيق و اهداف آزمندانه انحصارات نهفته است، مگر به خاطر پرده پوشی بر اعمال و همچنان برای خشنودی خاطر برخی از نيرو هاي ملي گرا و جلوگيري از شدت تبليغاتي نيرو هاي دموكراتيك درين كشور ها، براي اين سازمان ها نام های پوششي مي دهند.»

جنگ عراق با ايران و پيامدهای آن:

پس از پيروزی انقلاب اسلامی در ايران، رژيم بعثی عراق به رهبری صدام حسين با بهره گيری از اوضاع پديد آمده در ايران، به اين كشور يورش برد. دردمندانه، اين جنگ خانمانسوز دستاوردی جز نابودی و بربادی امكانات بزرگ مالی، و مادی و جانی دو كشور نفت خيز منطقه و پايين آمدن بهای نفت و سرازيری جنگ افزار های سهمگين در يک نبرد فرسايشی نداشت. سرانجام اين جنگ در حايی كه عراق و منطقه را با چالش های بسياری روبرو گردانيده بود، با پادرميانی سازمان ملل با انجام گفتگوهای غير مستقيم پايان يافت.

حمله عراق به كويت و حمله های ناتو به رهبری امريكا به عراق:

صدام حسين پس از پايان جنگ عراق و ايران به رغم هشدارهای پی در پی جامعه جهانی به كويت لشكر كشيد و اين كشور را اشغال نمود. اشغال كويت چيزی نبود كه امريكا بتواند با آن شوخی نمايد. از اين رو، به همكاری متحدان خود به عراق حمله كرد و نيروهای عراقی را از كويت بيرون راند. در پی آن، عراق را يک دهه آزگار به محاصره كشيد و سرانجام رژيم صدام

حسین را سرنگون نمود. این گونه، کارنامه سیاه رژیمی که نزدیک سه دهه بر مردم بینوای عراق به زور سرنیزه فرمان می راند، به پایان رسید.

نقش چین در منطقه:

«در سال هاي گذشته اقتصاد چين به گونة پيگيری توسعه مي يابد. فرآورده انباشتة ملي چين در سال 2003 به ميزان 9.1 در صد افزايش يافت و در سال 2003 بر پايه برخی از منابع به 6.4 تريليون دالر رسيد و پس از امريكا (10.9 تريليون دالر) به جايگاه دوم رسيد و از جامعه اروپا نيز پيشی گرفت. براي مقايسه – فرآورده انباشته جاپان به 3.5 تريليون و روسيه به 1.2 تريليون می رسد.
مقارن با سال 2003 چين پس از امريكا در جايگاه دوم در مصرف نفت در جهان قرار گرفت. تا سال 2003 چين مطلقا نياز هاي نفتي خويش را از منابع داخلي تامين مي كرد. بر پايه گزارش روزنامه « اقتصاد» چاپ آلمان، چين در چند دهه اخير بيش از 760 بار رشد داشته است. اين در حالی است كه اروپای باختری و امريكا در دوره مشابه تنها 70 برابر رشد كرده اند.

چين همين اكنون در توليد برخی از فرآورده ها از اروپا، روسيه، جاپان و امريكا پيشی گرفته است و گروهی بر آن اند كه تا سال 2040 در بسياری از نشانگرها از امريكا پيشی گرفته و به كشور نخست جهان مبدل خواهد گرديد. با اين هم، برخی از كارشناسان محتاط بر آن اند كه امريكا تا سال 2050 كماكان كشور نخست جهان باقی خواهد ماند. برخی ديگر بر اين باورند كه روسيه نيز می تواند با توجه به پتنسيال هايی كه دارد، طی اين دوره، دوباره به يک ابرقدرت مبدل گردد. به هر رو، با رشد روزافزون چين از يک سو، و افزايش شمار باشندگان اين كشور از سوی ديگر، روشن است كه مصرف انرژی در آن كشور افزايش خواهد يافت و پای اين كشور را در بازی های انرژيتيک گونه جدی خواهد كشانيد. نشانه های چنين دگرديسی اوضاع را از همين اكنون می توان ديد. برای مثال، امضای قرارداد بزرگ100 ميليارد دالری چين برای خريد گاز از ايران گواه بر اين مساله است. چين همچنان در نظر دارد سرمايه گذاری های بزرگی در آسيای ميانه و سايبريای روسيه نمايد.

آنچه بسيار شگفتی برانگيز است، رشد روز افزون تراز صادرات چين به كشور های منطقه به ويژه عربستان است كه شريكان سنتی بازرگانی اين كشور ها مانند اروپا و امريكا را با چالش جديی روبرو می گرداند.

نقش همگرایی وهمکاری منطقه یی در آینده و تیوری جیو اکونومیک:

«در یک ارزیابی کلی می توان گفت در سال های اخیر هیچ منطقه یی در جهان بیش از منطقه خلیج فارس با جنگ ها درگیری ها تضادها و پیچیدگی های فراوان روبرو نبوده است. خلیج فارس افزون بر مسایل درونی با عوامل تاثیر گذار خارجی مهمی روبرو بوده است که بر سرنوشت کشورهای این منطقه آثار قطعی را از خود برجای گذاشته است. شاید از زمان جنگ جهانی اول و زوال امپراتوری عثمانی که انگلستان به صورت قدرت فایقه در خاور میانه و خلیج فارس ظهور کرد و توانست مقدرات کشورهای این مناطق را تعیین نماید، چنین مداخله گسترده خارجی در این بخش از جهان سابقه نداشته است.»

به هر رو، به گونه یی که پس منظر تاریخی تحولات منطقه را بررسی نمودیم، دیدیم که منطقه گذشته دردناک و تیره و تاری را پشت سر گذاشته است. آنچه امروز در منطقه می گذرد،چه از دیدگاه تحولات درونی که آبستن آن است، و نیز با توجه به رویایی روزافزون کشورهای مصرف کننده بسیار دراماتیک و بایسته تامل است. مگر با این هم، به رغم پهن بودن مه سیاه و ترسناک چالش ها و تنش ها در سپهر سیاسی منطقه، افق های روشنی هم نوید آینده شگوفا را برای منطقه می دهد. برای مثال، «بسیاری از کشورهای عربی آغاز به گذار به جامعه مدنی با ایجاد نهادهای گوناگون نمایندگی به شکل پارلمان ها و ارگان های محلی اداره نموده اند. جای ویژه یی را در زندگی این کشورها مسایل اصلاحات اقتصادی گرفته است. به این مقصد، کشورهای یادشده آغاز به لیبرالیزاسیون نظام های اقتصادی خویش نموده اند که در آن ها جای اصلی را مسایل خصوصی سازی و غیر دولتی ساختن مالکیت، ایجاد نهاد های مدرن مالی مختص برای اقتصاد بازار آزاد، کاربرد رفتارهای نو با منجمنت اقتصادی، گزینش شیوه های مدرن اداری در زندگی اقتصادی می گیرد.

«در ساخت و ساز صنایع خاور نزدیک، پول های عظیمی ریخته می شود. برای مثال، در پروژه های اعلام شده در سال 2003-2007 توسعه ظرفیت ها در صنایع- به خصوص ایتیلین در مقیاس جهانی به 16 میلیون تن در سال می رسد. از آن جمله 4 میلیون تن آن را ایران و قطر تولید می کنند.

ایران نیز به عنوان مهمترین کشور منطقه در سال های اخیر به آهنگ ها (نرخ های) شگفتی برانگیز رشد اقتصادی از جمله صنایع نفت و شیمی دست یافته است. برای مثال، در سال 1383

(ماه های مارچ 2004 تا مارچ 2005) تولید فرآورده های نفتی شیمیایی ایران به 19 میلیون تن می رسد که 60 درصد بیشتر از از سال 2002 و در کل 3/2 بار بیشتر از سال 1996 است.

ایران پس از روسیه (که 35 درصد ذخایر گازی جهان را در اختیار دارد)، با داشتن 15 درصد از ذخایر گازی جهان، دومین کشور دارنده گاز در جهان به شمار می رود. خاستگاه گاز پارس جنوبی به تنهایی 10 درصد ذخایر گاز جهان را دارا است. پارس جنوبی اقتصاد و زندگی کاری جنوب ایران را از بوشهر تا بندر عباس زیر پوشش گرفته است. همو جنوب ایران بنا به سنجش کارشناسان ایرانی – کارازر مهم مبارزه بر سر مبدل شدن ایران به مرکز جهانی نفتی – شیمیایی جهانی خواهد بود. حجم کل سرمایه گذاری های ایران در این گستره در ده سال آینده سر به 100 میلیارد دالر خواهد زد.

از همین اکنون می توان دورنمای رقابت های بزرگ را در این بخش از جهان دید. برای مثال، هند حاضر گردیده است 25 میلیارد دالر از ایران گاز بخرد و در آن کشور سرمایه گذاری نماید. روشن است در پهلوی سرمایه گذاری 100 میلیارد دالری چین در این کشور می توان به آینده منطقه امیدوار بود.

بر پایه آخرین داده های آماری سازمان ملل در سال 2004 در سراسر جهان عرب 240 میلیلون نفر بود و باش داشتند. (بدون سرزمین فلسطین) که 4/2 درصد کل باشندگان جهان را تشکیل می داد. اما تولید این کشور ها تنها 1/8 درصد فرآورده انباشته (ناخالص) جهانی را می ساخت. روشن است این وضعیت نمی تواند در دراز مدت پایدار بماند. کشورهای عربی بالقوه توانایی دستیابی به اقتصاد شگوفایی را دارند.
بر پایه داده ها در سال 94 فرآورده انباشته داخلی کشورهای عربی به 456236 میلیون دالر می رسید که به این صورت درآمد سرانه هر عرب تبار به 1908 دالر می رسد. البته با مدیریت درست و برنامه ریزی های خردورزانه می توا این تراز را بارها بالا تر برد.

در سال های اخیر، دیگر کشورهای منطقه، از جمله هند و ترکیه نیز دستاوردهای شایان توجهی داشته اند.

فشرده سخن این که سازواره های جیوپولیتیک و جیواکونومیک منطقه چون شورای همکاری خلیج فارس، دیگر کشورهای عربی، ترکیه، ایران، آسیای میانه، قفقاز، کشورهای نیمقاره و افغانستان برای برونرفت از وضعیت نا به هنجارکنونی راهی

جز از همگرایی و همپیوندی ندارند. شگوفایی اکو، پویایی دالان(کریدور) شمال- جنوب، رسانایی نفت وگاز آسیای میانه، خزر و قفقاز به بازارهای جهانی، توسعه شبکه های راه آهن- به ویژه در ایران و گسترش بازرگانی از راهکارهایی اند که آینده شگوفانی را برای منطقه در کل نوید می دهند. در این بستر، تامین امنیت و استقرار ثبات در کشورهای جنگ زده منطقه مانند افغانستان و عراق از اولویت برخوردار است. نیازمندی روزافزون کشورهای پیشرفته به منابع انرژی فسیلی مستلزم تامین ثبات در منطقه است. برای دستیابی به این مامول، درگام نخست بایسته است کشورهای بزرگ صنعتی به کانسپت نوینی در زمینه تقسیم عادلانه منابع انرژی و گستره های نفوذ دست یابند. مادامی که چنین طرحی موجود نباشد، کشاکش های منطقه یی را پایانی نخواهد بود. تنها شکل بحران ها دگرگون شده و خود بحران ادامه خواهد یافت. از سوی دیگر، درس های سهمگین گذشته های دردناک، به کشورهای منطقه آموخته است که راهی جز همگرایی، همسویی و همکاری ندارند.

در این جا، بایسته است خاطر نشان سازیم که استقرار صلح و ثبات در کشور جنگ زده افغانستان جزو لاینفک استراتیژی تامین ثبات در منطقه به عنوان پیش شرط تحقق هرگونه مدل همکاری منطقه یی است که بدون آن با توجه به زمینه های موجود گسترش تروریزم و تولید مواد مخدر در آن نمی توان به موفقیت این گونه طرح ها امید بست.

رسانایی گاز ترکمنستان به پاکستان از راه افغانستان(که ثبات در آن در سال های پسین پس از روی کار آمدن دولت جدید و بهبود وضع امنیتی در آن به یاری جامعه جهانی و نیرو های پاسدار صلح و ناتو رو به استقرار دارد)، می تواند در زمینه تحکیم امنیت و شگوفایی اقتصادی در منطقه یاری رساند. در این جا بایسته است یادآور گردیم که نفس کشیدن لوله های رسانایی گاز در منطقه مهم است نه این که ازکدام کشور منطقه می گذرد. هرگاه مساله کشیده شدن لوله های رسانایی گاز ترکمنستان را به پاکستان و هند از راه افغانستان به بررسی بگیریم، با این کار، افزون بر سرازیر شدن سرمایه به منطقه، زمینه ثبات در استان های باختری افغانستان در همسایگی ایران فراهم گردیده و با بالاروی تراز زندگی و توان خرید باشندگان این نواحی، تراز بازرگانی میان افغانستان و ایران بالا خواهد رفت. از سوی دیگر، با فراهم شدن زمینه اشتغال برای باشندگان استان های مرزی، تراز تبهکاری و قاچاق مواد مخدر پایین خواهد آمد که این کار به سود همه کشور های منطقه خواهد بود. همچنان توانمندی اقتصادی ترکمنستان با فروش گاز افزایش خواهد یافت که این خود به

نوبه خود در شگوفایی اقتصادی منطقه تاثیر دارد. همین مساله در مورد پاکستان نیز صدق می کند.

به امید شگوفایی منطقه و بهروزی.

رویکردها :

- فریدون گیلانی، *روی خط آزاد، شناخت تاریخی بحران در منطقه* (بخش دوم)، ص 25 ، نیمروز ، 2001، لندن.
- علی امامی، *عوامل تاثیر گذار خارجی در خلیج فارس*، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، 1382 ، تهران.
- مجله «*آسیا و افریقا- امروز*»، چاپ شوروي پیشین ،به زبان انگلیسي، شماره 6 ، سال 1982.
- مجله «*هاریزونت*»، چاپ جمهوری دمکرات آلمان ، شماره 15 ، سال 1983.
- هاریزونت، چاپ جمهوری دمکرات آلمان، شماره 3 ، سال 1984.
- هاریزونت، چاپ جمهوری دمکرات آلمان، شماره 32 ،سال 1982.
- روزنامهء «مسلم»، چاپ پاکستان، به زبان انگلیسي، 15 مارچ 1983.
- روزنامهء «دان»، چاپ پاکستان، به زبان انگلیسي، اول فبروري 1983.
- روزنامهء «دان»، چاپ پاکستان، به زبان انگلیسي، 8 فبروري1987.
- روزنامهء دان، چاپ پاکستان، به زبان انگلیسي، 10 فبروري 1987.
- روزنامهء دان، چاپ پاکستان، به زبان انگلیسي، 11 فبروري 1987.
- روزنامهء دان، چاپ پاکستان، به زبان انگلیسي، 6 فبروري 1987.
- روزنامه «مسلم» چاپ پاکستان، به زبان انگلیسي، 6 فبروري 1987.
- روزنامهء «پاتریوت» ، چاپ هندوستان، به زبان انگلیسي، 11 مارچ 1987.
- روزنامه «تایمز آف اندیا» چاپ هندوستان، به زبان انگلیسي، 24 جون سال 1987.
- روزنامهء دان، چاپ پاکستان، 16 فبروري 1987،
- عزیز آریانفر «افغانستان به کجا می رود؟» ، کابل،2004
- «روسیه در خاور نزدیک»، انستیتوت مطالعات اسراییل و خاور نزدیک، مسکو، 2001، مقاله الکساندرف زیر نام «آنالیز کنسپتوئل: روسیه و کشورهای شورای همکاری خلیج فارس» ، ص 142

Charles Kupchan, The Persian Gulf and the West, Bosten: Department of Politics Princeton University, 1987, p. 198.
- عباس امیری، « خلیج فارس و اقیانوس هند در سیاست بین الملل»، تهران، موسسه پژوهش های سیاسی و اقتصادی بین المللی، 1355 ص 68
- «روسیه در خاور نزدیک»، انستیتوت مطالعات اسراییل و خاور نزدیک روسیه، مسکو، 2001، مقاله عیسایف، روسیه و کشور های عربی: دستاورد ها و مسایل همکاری، ص 71
- گوسارف، «جهان عرب در مرز سده ها» : رهبران توسعه اقتصادی جهان عرب، سایت انترنتی انستیتوت خاور شناسی اکادمی علوم روسیه
- ساژین، «دور نمای توسعه نفتی- شیمیایی ایران»، 04/4/16 ، سایت انترنتی انستیتوت خاورشناسی اکادمی علوم روسیه
- سایت انترنتي /www.iimes.ru/stat/2004/22-09-04.htm/)
- «روسیه در خاور نزدیک»، چاپ انستیتوت مطالعات اسراییل و خاور نزدیک، مسکو، 2001، برگرفته از مقاله نوشته کوساچ و ملکومیان زیر نام « روسیه، خاور نزدیک و جهان عرب: پیرامون روابط متقابل اساسی»، ص 111-112
- آ.آ. ولفویچ ، «چین در بازار انرژیتیك خاور نزدیك»، برگرفته از سایت انترنتی .
- افغانستان و امنیت آسیای میانه، مجموعه مقالات، بشکیک، 2004، چاپ بنیاد فریدریش ایبرت جمهوری فدرال آلمان

بنیاد اندیشه

Gilbert ACHCAR
(ترجمه از منابع انترنتی)

خاورمیانه بزرگ

سه دسته توجیه از سوی هیات حاکمه دولت بوش براي حمله به عراق به کار گرفته شد: اولي، البته همان «جنگ در برابر تروریسم» ، که در پی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ اعلان شده، و پرزیدنت صدام حسین برخلاف همه شواهد، اگر نه آمر اصلي، اما در حد یکي از همکاران اسامه بن لادن به مردم امریکا معرفي شده بود. دومین سوژه «سلاح هاي کشتار جمعي » بود؛ حالا دیگر همه مي دانیم که اطلاعات داده شده از سوی ایالات متحده و بریتانیاي کبیر در این زمینه نادرست بودند. هر چند که دو توجیه پیشین از رنگ و رو مي افتادند، بر اهمیت سومین دستاویز افزوده مي شد: واشنگتن وعده مي داد که از عراق چنان مدل دمکراتیکي بسازد که الگویي براي همه خاورمیانه بشود.
از آغاز، مبارزه تبلیغاتي در برابر عراق این [طرح] در رقابت با دو [طرح] دیگر پیش رفت، و با تعصب هر چه بیشتر از سوی دوستان «نو محافظه کار» گروه بوش (۱) که نقشي بسیار پویا در پنتاگون به عهده دارند، دنبال شد. شخص رییس جمهور رسما تمایل خود به استقرار «ارزش هاي دمکراتیک» در خاورمیانه را از همان ۲۶ فبروری ۲۰۰۳ ، اندکي پیش از تهاجم نظامي به عراق، در انستیتوت امریکایي اینترپرایز، اعلام کرده بود. [این انستیتوت] مرکز پژوهشی یي است که مرجعي براي «نو محافظه کاران» شناخته مي شود و هواداران بدون قید و شرط اسراییل را گرد هم آورده است – گروهي که جرج دبلیو بوش مفتخر است که بیست و چند نفري از آن ها را براي دستگاه اداري خود «به عاریت» گرفته است. (2) سپس، رییس جمهور امریکا براي معرفي ارزش هاي مورد نظرش، در ۹ می ۲۰۰۳ ، پیشنهاد «استقرار منطقه یي مبادله آزاد میان ایالات متحده و خاورمیانه تا ده سال آینده » را طرح نمود (۳).
این نحوه استدلال حمایت هایي نیز نزد برخي از هواداران «جنگِ انسان دوستانه» در مقامات دولت کلینتون یافت؛ [گروهي] که در دوران بوش همچنان حامي روش هاي خشن باقي ماندند. میخاییل ایگناتیف کانادایي- استادِ هاروارد و متخصصِ حقوق

بشر، يكي از نمايندگان محفلي است كه استدلالات پيچيده يي در جهت ياري رساني به دستگاه اداري بوش كه خود صاحب منطقي ددمنشانه است، دارد. ميخاييل ايگناتيف در مقاله يي پرسروصدايي كه اوايل سال ۲۰۰۳ در ضميمه يكشنبه نيويورك تايمز منتشر كرد، با لحني حاكي از انتقاد از خود به قصد قانع كردن خواننده مهر تاييد بر «امپراتوري امريكا» زد، و با يك گردش قلم آن را « امپراتوري خير» نمايانند.
امريكا امپراتوري متعادلي است. ابزار اعمال اين سركردگي جهاني بازار آزاد، حقوق انساني و دمكراسي خواهند بود، كه ازسوی توانمند ترين نيروي نظامي يی كه جهان تا كنون به خود ديده، اعمال مي شود » (4) نويسنده در جمعبندي دفاعيه مطول خود، اعلام مي دارد: « كه به سود امپراتوري دفاعيه تنظيم مي كند، چرا كه در جايي مثل عراق، [امپراتوري] آخرين روزنه اميد هم براي دمكراسي و هم براي ثبات است». با نگاهي به گذشته، خطاهاي اين پيش بيني آشكار مي شود ... (تا جايي كه خود ايگناتيف در مقاله يي در نيويورك تايمز در ۱۴ مارچ ۲۰۰۴ بی پرده اعلام كرد كه پيش بيني هاي او در رابطه با عراق اشتباه بوده است). بر خلاف اين تحسين و تمجيد هاي «ايده آليستي» با رايحه شديد «ليبرالي»، و به قول امريكايي ها «مترقي»، تظاهر به اين كه مقامات گروه بوش حاملان دمكراسي براي جهان مسلمان بطور كل، و مشخصا عراق باشند، مورد نقد جدي «واقعگرايان» است. آدام گارفينكل- سردبير The National Interest (مصالح ملي)، مجله تئوريك اصلي اين گرايش، در پاييز ۲۰۰۲ به شيوه مبسوطي در مورد اين درك ساده انگارانه هشدار داد.
نخستين ايرادي كه او در اين رابطه فرموله كرد، مربوط به «پارادوكس دمكراسي» تدقيق شده از سوی يكي ديگر از استادان هاروارد- ساموئيل هانتينگتون بود: در برخي نقاط جهان، دمكراسي مي تواند به نيروهاي معارضِ غرب، كه [خود] مظهر همين دمكراسي [است] سود برساند. جهانِ مسلمان نقطه يي است كه اين قانون به بهترين نحو در آن به اثبات مي رسد، جايي كه دشمني با ايالات متحده به اوج خود رسيده است.
ايراد دومي كه آدام گارفينكل بر اين استدلالات گرفت، اين بود كه كارزار دمكراسي در جهان عرب «مي بايست پيش فرض تغييرات اساسي رفتاري ايالات متحده در قبال طبقه حاكم غير دمكراتيكِ عربستان سعَودي، مصر، اردن و بقيه را در نظر داشته باشد، [طبقه حاكمي كه] طي مدت هاي مديد به مثابه دوستان ما درنظر گرفته شده اند، امري كه ما را در موقعيت دورويي ديپلماتيك متداوم و آشكار قرارمي دهد ». 5
اين دورويي (كه توده جهان مسلمان از مدت ها پيش با آن آشناست)، سرچشمه ناباوري آميخته به طنز تلخ اين مردمان نسبت به وعده هاي دمكراتيك واشنگتن است. امري كه هواخواهانِ راستين دمكراسي در ايالات متحده بر آن تاكيد مي كنند.

توماس كاروترز- محقق بنياد كارنيگي وقف صلح جهاني، سال پيش «دو شخصيتي شدن» پرزيدنت بوش و گروه او را به نقد گرفت: «بوشِ واقعبين» فعالانه روابط گرم و صميمي را با «دوستان خودكامه » در بسياري نقاط زمين استحكام مي بخشد، در حالي كه «بوشِ نو ريگاني» فراخوان هاي پرطنينِ كارزاري نوين براي دمكراسي درخاورميانه سر مي دهد» (٦).

ابتكاري تهي اما پر سر و صدا :

شرل شونينگر- جانشين مدير«برنامه بنياد سياست اقتصادي بين المللي امريكاي نوين» در مقاله يي در زمينه استراتيژي امريكا ، متذكر شد كه :«سرشت سياست امريكا طي سه دهه اخير در جهتي خلاف دمكراسي و حق تعيين سرنوشت اعراب بوده است». هر كدام از رييسان جمهور امريكا اين استراتيژي را كه عميقا با خواست هاي مردم عرب بيگانه و بر سه پايه زير مستقر است پيش برده: « سرمايه گذاري براى دفاع نظامي از اسراييل و تبليغ براي نوعي روند صلح» ؛ « ياري رساني به حكومت هاي هوادار امريكا در مصر و اردن» و « گسترش اتحادي نزديك با خانواده اميران نفتي خليج فارس، به خصوص خاندان پادشاهى سعودي».

او نشاندهى مى كند كه « اشغال عراق، بحران عدم مشروعيت امريكا در منطقه را تشديد كرد. براي بسياری از مردم منطقه، اين امر تنها باعث شد كه تصور آن ها مبني بر اين كه ايالات متحده تنها متوجه نفت و بهره گيری از برتري نظامي خود است و نه سود مردم عراق، اثبات شود» (٧). نيافتن جنگ افزارهای كشتار جمعي در عراق و پويايي اوضاعي كه نشان از بي اعتمادي عميق عمومي- اگر نه دشمني بي پرده، نسبت به ايالات متحده -دارد، جرج دبليو بوش را ناگزير كرده كه بر حجم « دليل تراشي هاي دمكراتيك» خود بيفزايد.

با چنين سرانجامي، در ٦ نوامبر ٢٠٠٣ در بنياد ملي وقف دمكراسي - از مراكز تاسيس شده در ١٩٨٣ به تمايل گروه ريگان، و اتاق بازرگاني ايالات متحده، [بوش] سخنراني يي با اهداف و برنامه هاي دراز مدت ايرادكرد. رييس جمهور در اين سخنراني با مركزيت دادن به ايده دمكراسي در جهان مسلمان، جغرافيايي بسيار متغير و ناپايدار و ابراز رضايت از فهرستي بلند بالا از فرمانروايان خودكامه كشورهاي عرب، دركش از دمكراسي را در معرض ديد همگان گذاشت. او با ستايش از [حكومت هاي دمكراتيك] مراكش، بحرين، عمان، قطر، يمن، كويت، اردن و حتا پادشاهى سعودي، همزمان چوب زدنِ « رهبران فلسطين كه مانع و سدي بر اصلاحات دمكراتيك شده اند » (٨) را از قلم نينداخت.

چند روز بعد، زورآزمايي يي در عراق ميان «پروكنسول» پل برمر- به گونه يى كه «اكونوميست»- هفته نامه انگليسي او

را نام نهاده، و هوادارانش از سويي و از سوي ديگر آيت الله العظمي علي حسيني سيستاني- رهبر مذهبي شيعيان عراق آغاز شد. زورآزمايي كاملا پرتناقض [پارادوكسال] (با نقلِ پارادوكس [تناقض] هانتينگتون) چرا كه اين بار آيت الله بود كه براي گزينش مجلس قانونگذار براي تهيه و تصويب قانون اساسي جديد، به ضرورت انتخابات سراسري تاكيد داشت؛ در حالي كه قدرت اشغالگرِحاكم بر سر عدم امكان برگزاري يك انتخاباتِ عمومي در كوتاه يا ميانمدت مجادله مي نمود، با هدف اين كه قدرت را ظاهرا به دولتي عراقي برگزيده شده از سوی واشنگتن تحويل دهد. در اين جدالِ رو در رو، آيت الله كه قدرت خود را از تظاهرات توده يي هوادارانش كسب مي كرد، موفق شد كه با ميانجيگري سازمان ملل، قول سازماندهي برگزاري انتخابات در پايان سال روان را بگيرد.

در زمينه يي به شدت زيانبار براي چهره «دمكراتيكی» كه گروه جورج دبليو بوش به خود گرفته، [بوش] تضعيف شده بر اساس همه نظر سنجي ها، چندماه مانده به انتخابات رياست جمهوري، تصميم به ابتكار پر سرو صداي جديدي گرفته است. در ۱۳ فبروری ۲۰۰٤ ، «الحيات»- روزنامه ليبرال عرب زبان مستقر در لندن، سندي اجرايي زير عنوان « همكاری G-8 پروژه «خاورميانه بزرگ» (۹) انتشار داد، كه واشنگتن ميان «شرپاهاي» [*] مسوولان حكوميG۸ با چشم انداز طرح در نشست ۸ تا ۱۰ جون در سي آيلند (واقع در جورجيا) ايالات متحده ، توزيع نموده است.

گزارش تهيه شده امريكايي ها زير نظارت بنياد عربي توسعه اقتصادي و اجتماعي (FADES) دفترمنطقه يي برنامه ريزي سازمان ملل براي توسعه) (PNUD)۱۰ (با درنگ طولاني روي روابط در جهان عرب، به ميزان ناداری، بيسوادي و بيكاري در كشورهاي عربي اشاره دارد، تا براي جلب توجه اعضاي G-8 زنگ خطر را به صدا درآورد، و آن ها را متوجه تهديدي كند كه « منافع مشترك » آنان را با رشد افراطي گري، تروريسم، جنايات بين المللي و مهاجرت هاي غيرقانوني » (۱۱) در خطر قرار داده است. زير همين عنوان است كه واشنگتن اعضاي گروه را همچون كامل كنندگان ابتكاري در رقابت با او، مثل همياري اروپايي– مديترانه يي («روند بارسلون») و همين گونه همياري خاورميانه Middle East) (Partnership Initiativeوزارت خارجه امريكا، مخاطب قرار مي دهد و با طرح « تلاش هاي چند جانبه براي بازسازي افغانستان و عراق »، گويي همه اين ابتكارات در جهت برنامه يي واحد سير مي كند.

«ميكرو فاينانس» و خصوصي سازي:

نوشته اخير در ستونِ «دمكراسي» و « جامعه مبتني بر شناخت» ، ابتكاراتي با برد بسيار محدود پيشنهاد مي كند، برای مثال كمك هاي فني G-8 به كشورهاي عربي يي كه در فاصله سال هاي

۲۰۰٤ تا ۲۰۰٦ ، انتخابات برگزار خواهند کرد- باید تاکید کرد که موضوع در رابطه با « پشتیباني پیش انتخاباتي » است)کمک هاي فني براي صدور قبوض انتخاباَتي براي واجدین شرایط راي دهي، و آموزش افراد (و نه نظارت بر نحوه برگزاري آن انتخابات و یا مثلا کمک به تاسیس مراکز آموزشي زنان براي مدیریت و روزنامه نگاري، مراکز کمک هاي حقوقي (از جمله در زمینه شریعت) و سازمان هاي غیردولتي و همچنین کمک به آموزش صد هزار آموزگار تا سال ۲۰۰۸.
زیر عنوان «موقعیت هاي اقتصادي» نوشته اخیر با فراخوان «تغییراتي اقتصادي در ابعادي متناسب با دگرگوني هایي که کشورهاي سابقا کمونیست و اروپاي شرقي و مرکزي پیش بردند » پیشنهاد ابتکاراتي بسیار «شجاعانه تر» مي دهد. کلید این دگرگوني، البته، تقویت هر چه بیشتر بخش خصوصي، نام رمز سلامت اقتصادي و دمکراسي از دیدگاه اصحاب واشنگتن، است. در باب این موضوع ، نوشته مورد بحث گاه شانه به ساده لوحي مي ساید. از جمله، به شکرانه معجزات « میکرو فاینانس» سرمایه گذاري خرد در جوامع نادار)، با سرمایه گذاري تنها ۱۰۰ میلیون دالر در فاصله یي پنج ساله، مي توان رقمي حدود ۱۲۰۰۰۰۰ (یک میلیون و دوصد هزار نفر«پیمانکار » (از جمله ۷۵۰۰۰۰ زن) را از فقر نجات داد، یعني نفري ٤۰۰ دالر!
بقیه دستورالعمل ها متعارف ترند : تاسیس بانک خاورمیانه بزرگ براي توسعه، با الهام گرفتن از مدل بانک اروپایي براي توسعه و بازسازي در حالي که کشورهاي عربي پیشاپیش چنین تشکیلاتي دارند، FADES، با این تفاوت که این مرکز توسط کشورهاي غربي هدایت نمي شود؛ تاسیس مناطق آزاد، که این هم پیشاپیش در بسیاري از کشورهاي عربي وجود دارد ؛ و فشار براي این که پیوستن به سازمان تجارت جهاني (OMC) در اولویت قرار گیرد، و اصلاحات بایسته براي این امرصورت پذیرد.
از زمان افشاي آن از سوی الحیات، سند اخیر مورد انتقادات شدید جهان عرب قرار گرفته است. در آغاز، با تعریف ترم «خاورمیانه بزرگ»: افزون بر کشورهاي عربي، منطقه مورد نظر افغانستان، ایران، پاکستان، ترکیه و اسراییل را نیز در بر مي گیرد. یعني کشورهایي که داراي مخرج مشترکِ قرار گرفتن درمنطقه یي هستند که بیشترین دشمني با ایالآت متحده صورت مي پذیرد؛ دشمني یي که در آن بنیادگرایي اسلامي در نسخه ضد غربي آن به شیوه حداکثري مورد بهره برداري قرار مي گیرد. جریاَني که در پي جنگ سرد از سوی ایالات متحده به لقب دشمن عمومي شماره یک ملقب شده است. جداي از این، توجه چشمگیر و اولویت سیاسي- استراتیژیک که ایالات متحده مي کوشد به دیگر همکاران غربي خود بقبولاند، هیچ دلیلِ جغرافیایي، فرهنگي یا اقتصادي این سرهم بندي منطقه یي را توجیه نمي کند، [منطقه یي] گسترده یا محدود بر اساسِ اهداف قابل تصور. دولت هاي کشورهاي مورد نظر، درست مثلِ مردمان آن ها، چنین منطقي را

نخواهند پذيرفت – به استثناي اسراييل، كه به همان ميزان واشنگتن اولويت هاي استراتيژيك مشترك دارد ، و بقيه كشورهاي منطقه منبع نگراني اش هستند.
يكي از نخستين و بيرحمانه ترين انتقادات عربي به سند امريكا از سوی نويسنده اصلي گزارشي در باب توسعه انساني عرب، نادر فرگاني مصري بود. [فرگاني] شوكه از شيوه يي كه امريكايي ها به سند برخورد نموده اند، در مقاله يي در الحيات تاكيد مي كند كه روند پيشبرد طرح (وقت كمي كه براي همكاران8- G و همين طور دولت هاي عربي براي ابراز نظر خود در رابطه با اين طرح گذاشته شده) پيشاپيش نشاندهنده « رفتار و نگرش متكبرانه هيات حاكمه كنوني امريكا در رابطه با همه ديگر بخش هاي جهان است، كه آن ها را به عمل مي خواند. تو گويي كه مي تواند در مورد سرنوشت حكومت ها و ملت ها تصميم بگيرد (١٢)
نويسنده به سند مورد بحث خرده مي گيرد كه با عموميت دادن داده هاي مطالعه يي كه منحصرا در مورد كشورهاي عربي صورت گرفته، به منطقه جغرافيايي گسترده و هماهنگ، با اكثريت مسلمان و از نگاه گروه « نو محافظه كاران» منشاء و سرچشمه تروريسم ، به تحقير خصوصيات كشورهاي منطقه مورد بحث پرداخته است. او دلايل بسياري براي رد مستدل اين سند ارائه مي كند. اول، همين كه « از خارج تحميل شده» ، بدون اين كه با طرفين اصلي ذينفع در مساله حتا مشاوره يي صورت پذيرفته باشد. سپس، فقدان «اعتبار» هيات حاكمه يي كه مظهر فساد در جهان عرب است و منافعش را تهديد مي كند. فرگاني می افزايد: به همين دليل است كه سند واشنگتن مي كوشد خود را بر گزارش PNUD – FADESمتكي كند. گويي « درست مثل مستي كه تكيه به يك چراغ خياباني داده ، نه براي روشني و شفافيت، بلكه تنها براي حفظ تعادلش».
همين گونه، با بيان احساسي كه در سراسر منطقه قويا جاري است، او مي نويسد كه واشنگتن در پي آن است كه اروپا را «درگير» پروژه خودش كند. اين امر به خصوص در مورد حكومت هايي(آلمان و فرانسه در درجه نخست) است كه با مخالفت با حمله به عراق « حمايت و احترام مردم عرب را به كف آوردند تا حدي كه نيروهاي تغيير در منطقه روي آن ها به مثابه متحدان قدرتمند حساب مي كنند ». فرگاني ادامه مي دهد اگر اين كشورها به ديدگاه امريكا بپيوندند « سرمايه سياسي يي كه با حمايت محدود از حقوق اعراب به دست آورده اند را يك سره از دست خواهند داد» ، و موقعيتي تاريخي براي همكاري با نيروهاي تغيير در منطقه را از كف خواهند داد و ادامه مي دهد كه البته هيچ بعيد نيست كه اين « هدفِ پنهانِ » واشنگتن باشد.
فرگاني به خصوص انتقادات خود را متوجه ميل ايالات متحده به تحميل مدل اقتصادي مورد نظر خود به خاورميانه مي كند. با

افزودن اين نكته كه سند مورد بحث كاملا بي خبر از مشكلات اصلي جهان عرب است : [اين سند] ادغام اسراييل در منطقه را در برنامه قرار مي دهد بدون اين كه حتا نظري به حقوق فلسطينيان داشته باشد. تنها چيزي كه نقطه مركزي را به خود اختصاص داده، بازسازي عراق– ونه حاكميت عراق– است، تا حدي كه به « توزيع قراردادها ميان كمپاني هاي كشورهايي كه در ويراني عراق سهيم بودند » منجر شود.
در نتيجه گيري، فرگاني حكومت هاي عربي را به مخالفت و رد پروژه امريكا فرا مي خواند، در حالي كه همزمان موكدا طرح مي كند كه مخالفت با طرح امريكا اگر با تلاشي اصيل از سوی اين حكومت ها براي اصلاحاتي كاملا برخاسته از درون، پروژه يي اصيل براي نوزايي جهان عرب، همراه نشود؛ مخالفتي بي حاصل خواهد بود. اين آخرين چشم انداز اصلاحات است كه گزارش PNUD FADES –خطوط آن را ترسيم مي كند. آخرين نسخه آن در اكتبر ۲۰۰۳ به انتقاداتي كه به درستي متوجه نسخه اول آن در جولای ۲۰۰۲ شده بود، مبني بر اين كه منطبق با معيارهاي نئو ليبرال بوده و مسوولیت سلطه گران خارجي در حكومت هاي جهان عرب را ناديده گرفته، توجه نشان داد.گزارش ۲۰۰۳ تاكيدي ويژه بر وابستگي اقتصادي اعراب مي گذارد، [و] با هشدار دهي عليه سلطه انحصارات خصوصي به انحصارات حكومتي، ليبراليسم اقتصادي را به اعتدال فرا مي خواند، و [همين طور] نقدي جانانه به سياست هاي اسراييل و امريكا درخاورميانه مي كند (۱۳).
بي اعتباري- بزرگترين مشكل پروژه امريكاست. حتا طرفداران بسيار سرسخت تغييرات در جهان عرب آن را به اين نحو رد مي كنند. برای مثال، منصف مرزوقي- يكي از مبارزان حقوق بشر تونسي، كه در همان الحيات بر «بي اعتباري كامل سياست هاي ايالات متحده در اشاعه دمكراسي در خاورميانه» (14) تاكيد دارد، می افزايد « حتا مي توان مدعي شد كه همه سياست هاي آن ها نتيجه يي جز گشودن بلواري وسيع و گسترده براي نيروهاي تندرو اسلامي نداشته است، همان طور كه در عراق شاهديم و در جاهاي ديگر هم خواهيم ديد.»
كينه يي كه مقامات گروه بوش در كشورهاي عربي دامن مي زنند، و بدگماني خشمگينانه در برابر هر آنچه كه از سوی آنان صادر شود، متحدان اصلي واشنگتن يعني رژيم هاي مصر و سعودي را ناگزير كرده كه سريعا اختلافِ نظر خود با ابتكار واشنگتن را در معرض ديدِ همگان بگذارند. مبارك براي تضمين خود در قبالِ واكنش هاي غير منتظره به اين طرح ابتكاري، حتا در راس اردوي منتقدان قرار گرفته است. [مبارك] پس از طرح انتقادات شخصي خود به طرح، سريعا به رياض رفت و با ميزبانان سعودي اش بيانيه مشتركي انتشار داده و به رد هر گونه «نوع خاصي از اصلاحات تحميلي از خارج به كشورهاي عرب و مسلمان» (۱۵) پرداخت.

در مقابل، متحدان عرب امريكا براي نشست تونس در فاصله ۲۹ و ۳۰ مارچ قصد در دستوركار نهادن «ابتكار سعودي » (القا شده از سوی واشنگتن) را دارند. نشستي كه در جنوری ۲۰۰۳ اعلام شد و قرار بود در ماه مارچ همين سال در بحرين صورت پذيرد، كه با توجه به بحران عراق، اين نشست جا به جا شده و تنها به مدت يك روز در شرم الشيخ مصر– اول مارچ – برگزار شد. ابتكار شاهزاده عبدالله، از نگاه سياسي و به علت تنش هاي منطقه يي، و البته هشدارهاي برخي از همكاران در قبالِ گردن نهادن به نيازمندي هاي واشنگتن، نا به هنگام ارزيابي شد. رييس جمهور سوريه - بشار الاسد، « صورتك هاي » پي در پي مورد بهره گيری های واشنگتن براي فريب جهانيان و دست اندازي به عراق را افشا كرد: بازرسي هاي سازمان ملل، قطعنامه هاي شوراي امنيت، سلاح هاي كشتار جمعي، « مساله دمكراسي، سپس حقوق بشر و حالا هم كه به ما وعده توسعه مي دهند » (١٦)
ابتكار سعودي ها در نظر داشت كه منشوري توسط حكومت هاي عربي به تصويب برساند كه «اصلاح خود» و توسعه «مشاركت سياسي»، همين طور موازيني براي «حمايَت و در اولويت قرار دادن بخش خصوصي» و در نهايت پايه ريزي «بازار مشترك عربي» را مورد حمايت قرار دهد. در مجموع، همان دستورالعمل هايي كه حاوي تناقض ميان عملكردي بزدلانه در سياست و رفتار گستاخ در اقتصاد مي باشد، ونشانگر آن است كه در خاورميانه، «آزاد سازي» با چنين كارگزاراني، تنها محدود به خصوصي سازي خواهد بود.

١ - در رابطه با دمكراتيزاسيونِ خاورميانه، نگاه شود به « دمكراسي در خاورميانه : راه حل سخت سران است» از ويكتور ديويس هانسون در ارگان اصلي نو محافظه كاران، The Weekly Standard شماره ۲۱ اكتبر ۲۰۰۲.

٢ -جورج دبليو بوش، «سخنراني رييس جمهور در مورد آينده عراق» ، دفتر وابسته مطبوعاتي كاخ سفيد، ٢٦ فبروری ۲۰۰۳

3- جورج دبليو بوش، « سخنراني در دانشگاه كارولينای جنوبي» ، دفتر وابسته مطبوعاتي كاخ سفيد، ۹ مي ۲۰۰۳

4- ميخاييل ايگناتيف، « The Burden » ، مجله نيويورك تايمز، ٥ جنوری ۲۰۰۳

5- آدام گارفينكل، « The Impossible Imperative ? Conjuring Arab Democracy، The national Interest پائيز ۲۰۰۲

6- توماس كاروترز، Promoting Democracy and Fighting Terror Foreign Affairesجنوری- فبروری ۲۰۰۳

7- شرل شونينگر « Revamping American Grand Strategy » ، مجله ي World Policy Journalپاييز ۲۰۰۳

8- “Remarks by the President at the 20th Anniversary of the National Endowment for Democracy، United States Chamber of Commerce” ، اشارات

رييس جمهور در بيستمين سالگرد بنياد وقف دمكراسي، اتاق بازرگاني ايالات متحده)، كاخ سفيد، واشنگتن ، ٦ نوامبر ٢٠٠٣
9- متن اصل انگليسي در سايت اينترنتي انگليسي زبان اين روزنامه در http://english.daralhayat.com انتشار يافته است [*].
نويسنده اين واژه را به قصدي استعاري به كاربرده، معناي لغوي اين واژه راه بلدهاي باشنده كوهپايه هاي هيماليا هستند كه كوهنوردان را در صعود به هيماليا راهنمايي مي كنند. در اين جا، منظور نمايندگان مسوولان حكومتي است كه پيش از برگزاري نشست، دستور كار نشست را در جلسات اوليه ميان خود تعيين مي‌كنند . (توضيح مترجم)
10- PNUD (و FADES ، گزارش عربي در زمينه توسعه انساني ٢٠٠٢ و گزارش عربي در زمينه توسعه انساني ٢٠٠٣ ، نيويورك . البته تيتر آن بد ترجمه شده، در نسخه اصلي عربي و در ترجمه انگليسي، تيتر اين مطلب گزارشي در زمينه توسعه انساني عربي بوده است . اين دو مطلب روي اينترنت قابل دسترسي هستند. نسخه عربي آن مجاني و نسخ انگليسي و فرانسه روي سايت اينترنتي PNUD قابل ابتياع هستند. www.undp.org
11 - بسيار جالب است كه چگونه « مهاجرت هاي غيرقانوني » با ديگر بلاياي برشمرده معادل گرفته شده.
١٢- نادر فرگاني، «نقد پروژه « خاورميانه بزرگ » : اعراب مي بايست با قدرت هر نوع اصلاحات از خارج ديكته شده را رد كنند» (به عربي) ، الحيات ١٩ فبروری ٢٠٠٤
١٣ - به قصد گرفتن انتقام، گروه بوش در هيات حاكمه، سهم ايالات متحده در همياري به PNUD را حتا نسبت به چيزي كه پيش از اين كنگره تائيد كرده بود ، كاهش چشمگيري داد.
١٤ - مزروقي، « پروژه امريكايي دمكراسي درخاورميانه بله ، ولي با چه كساني ؟ » (به عربي) ، الحيات، لندن، ٢٣ /2 ٢٠٠٤
١٥ - در اين باب نگاه شود به نوين خليل، « بادهاي تغيير » چاپ شده در «الاهرام» هفتگي، قاهره، ٢٦ فبروری ٢٠٠٤
١٦ – نگاه شود به اميره هويدي « آواز قو براي اتحاد عربي» ، هفته نامه الاهرام ، ٦ مارچ ٢٠٠٣

امين ديلمي معزي

طرح خاورميانه يی امريكا

طرح موسوم به «خاورميانه بزرگ» كه از سوی كارشناسان سازمان پژوهشي امريكا تدوين و مورد تاييد دولت آن كشور قرار گرفته، در برگيرنده ابعاد و اهداف سياسي، اقتصادي و فرهنگي اجتماعي در قبال كشورهاي خاورميانه به ويژه كشورهاي عربي اين منطقه است. گفته شده كه آمار و ارقام ياد شده در اين طرح مبتني بر گزارش ارايه شده از سوی كارشناسان و آگاهان عرب است كه در گزارش توسعه انساني سال 2003 ميلادي سازمان ملل مورد استناد قرار گرفته است. دولت امريكا براي همسو كردن هشت كشور صنعتي با خود در تلاش مي‌باشد كه تا حدودي موفق شده است و دولت بوش پس از مواجهه با انتقادهاي نسبت داده شده به اين طرح با ايجاد تغييراتي در آن تلاش كرده اصلاحات مردم سالاري را در كشورهاي خاورميانه ترويج كند. دولت بوش سعي كرده است طرح مزبور، مورد پسند متحدان عرب و اروپايي قرار گيرد.

...و اما اين طرح اصلاح شده شامل پنج بخش اصلي است كه عبارت است از: يك برنامه سوادآموزي، طرح براي ارايه وام‌هاي اندك، ايجاد يك بانك توسعه منطقه يي براي اجراي طرح‌هاي بزرگ، ايجاد بنياد مردم‌سالاري به منظور انتقال پول براي اجراي طرح‌هاي اصلاحاتي و ادامه گفت‌وگوهاي اعضاي گروه 8 با مردم منطقه در خصوص اصلاحات اقتصادي و سياسي. در سند جديد، ايالات متحده براي اين‌كه نشان دهد واشنگتن قصد ندارد اصلاحات را تحميل كند بلكه مي‌خواهد يك تلاش بين‌المللي را براي كمك به جنبش‌هاي اصلاح‌طلب منطقه به راه بياندازد، از عباراتي كه در حمايت از اصلاحات در كنفرانس‌هاي اخير در منطقه مطرح شده استفاده كرده. بيشتر اظهار نظرهايي كه در منطقه در باره امريكا صورت مي‌گيرد، يا خصمانه و يا حاوي شك و ترديد است به گونه يی كه يك مقام امريكايي اعتراف كرده است در حالي كه دولت منتظر دريافت نشانه مثبت است، احتمالاً نشانه يی كاملاً متفاوت دريافت كند.

مقدمه:

نو محافظه‌كاران مستقر در كاخ سفيد در دوران زمامداري بوش پسر با تفسير هانتينگتوني از نظام بين‌المللي، 11 سپتامبر را نماد آغاز نبرد تمدن اسلام با تمدن غرب مسيحي به شمار آوردند و خواستار اين شدند كه سياست خارجي امريكا در چارچوب تئوريك ابداعي فوكوياما و هانتيگتون با جهانشمول كردن ارزش‌هاي ليبرالي، تمدن متخاصم يعني «اسلام» را منكوب و سركوب كنند. ايالات متحده در راستاي جهاني كردن ليبراليزم و به حد اقل

رسانيدن منابع تهديد عليه امنيت ملي خود طرح‌هايي را براي كاهش زمينه‌هاي بنيادگرايي و نفرت از امريكا در منطقه ارايه نمود تا بر پايه اين طرح‌ها، افزون بر خشك شدن ريشه‌هاي بنيادگرايي و تروريسم اسلامي به زعم استراتيژيست‌هاي امريكايي، زير ساخت‌هاي لازم براي استقرار و تثبيت دموكراسي ليبرال در منطقه پديد آيد و با تمسك به آن از برخورد خرد كننده اسلام بنيادگرا با تمدن غرب جلوگيري به عمل آيد. چه در اين صورت، مواجهه يي تمام عيار با تمدني كه بيش از 5/1 جمعيت و 80 درصد انرژي جهان را دارا است در راه است و فرآيند هژمونيك شدن امريكا و ارزش‌هايش را با مخاطره رو به رو خواهد كرد. سياست كلي امريكا در قبال كشورهاي منطقه خاورميانه سياستي ساده و روشن بود و هيچ‌چيزي جز همان روش پراگماتيكي يا منفعت‌طلبي سنتي، آن را پيش نمي‌برد. در آن دوره‌ها، خاورميانه در كل مورد توجه امريكا قرار نمي‌گرفت مگر به‌خاطر دو منفعت اساسي و مستقيم، يكي واردات نفتي و ديگري پشتيباني از امنيت اسراييل.(1)

اما پس از رويدادهاى 11 سپتامبر و پيامدهاي آن، يك تحول نوعي و حتا ترسناك در نظر بسياري از سياستمداران امريكايي پديد آمد. يعني آنچه در حاشيه بود را به كانون توجه آنان منتقل كرده و آنچه را كه روزگاري در چارچوب جزييات قرار مي‌گرفت، امروز به صورت‌اولويت‌هاي حتمي آنان درآورده است.(2)
در همين راستا بود كه امريكا، از سياست‌هاي خود زير عنوان «مبارزه با تروريسم و تندروى» پرده برداشت و به طور همزمان در افغانستان و عراق از زور استفاده كرد و در همان حال پرونده بازرسي‌هاي اتمي را گشود و با طرح پاول، دموكراسي را پيشنهاد كرد. طرحي كه اگرچه با او آغاز شد، اما اينك به طرح «خاورميانه بزرگ» انجاميده است. اگر امريكا در مراحل نخست استراتيژى خود به صورت يك جانبه يا با همكاري برخى از همپيمانانش عمل كرد، اما در طرح اخير، قرار است با همكاري كشورهاي هشتگانه (يعني كل اروپا) پيش برود و براي نخستين بار مي‌خواهد پيمان ناتو (كه بزرگترين چتر دفاعي نظامي است) را به عنوان بازوي اجرايي اين طرح به‌كار گيرد تا به يك قدرت ناظر بين‌المللي تبديل شود و در بحران‌هاي سياسي و منطقه يي كه ممكن است در آينده پديد آيد، توان دخالت سريع داشته باشد.
محور اساسي طرح «خاورميانه بزرگ» بر دو نكته استوار است: يكي پيشبرد روند اصلاحات و دموكراسي در منطقه و ديگري دخالت قطعي براي حل و فصل درگيري‌هاي اعراب و اسراييل، كه در جاي خود و در طول نيم سده گذشته، اصلي‌ترين منبع تنش و خشونت و عدم ثبات بوده و هيچ‌كدام از پيشنهادها سياسي، تلاش‌هاي ديپلماتيك و ميانجيگري‌هاي بين‌المللي و منطقه يي چه در گذشته و چه حال و آينده، قادر به حل و فصل اين بحران نبوده و

نخواهد بود. به طور كلي طرح خاورميانه بزرگ از سوي امريكا سه هدف بزرگ دارد:
1- منطقه به سوي دموكراسي و حكومتهاي شايسته ترغيب شود
2- جامعه يي فرهيخته تاسيس گردد.
3-فرصتهاي اقتصادي توسعه يابد.
طرح «خاورمينه بزرگ» ماحصل تمام چكاچكهاي جنگي، دست به دست شدن مناطق جغرافيايي و سر انجام به ساحل امن رسيدن «روند جهاني» شدن است كه ديگر هيچگونه «عمل خلاف حقوق مدني و مذهبي جمعيتها» را نه در قالب «صهيونيزم» و نه در قالب «القاعده» پذيرا نخواهد بود. (3)
بقا و استمرار حياتي سبز در سرتاسر كره خاكي «حقوق مدني» و «تكثر مذهبي» با اتكاء به دموكراسي اين آخرين دستاورد پذيرفته شده از «عامل اجتماعي» را انتخاب، اجرا و محقق خواهد گردانيد.
طرح خاورميانه بزرگ با تلفيقي از عناصر و مفاد طرح پاول معروف به ابتكار مشاركت ايالات متحده در خاورميانه بزرگ (4) و نيز طرح جرج بوش با نام «استراتيژی براي آزادي در خاورميانه (4)»، «خاورميانه بزرگ(5)» چالشي و در عين حال فرصتي بينظير براي جامعه جهاني است.
كاستيهاي سهگانه يي كه نويسندگان عرب گزارش توسعه انساني سازمان ملل طي سالهاي 2002 و2003 يادآور شده اند (6) يعني فقدان آزادي، تراز نازل دانش و جايگاه نامناسب زنان در كشورهاي خاورميانه، ميتواند منجر به عواقبي شود كه حتا منافع ملي هر يك از كشورهاي عضو گروه هشت را نيز تهديد كند. مادامی كه تعداد افراد محروم از حقوق سياسي و اجتماعي و اقتصادي از خاورميانه زياد باشد، شاهد افزايش روند افراطگرايي و تروريسم و جرايم بين المللي و مهاجرت غيرقانوني خواهيم بود.
پاول، در دكترين خود به فقدان زير ساختهاي لازم براي استقرار دموكراسي در منطقه پرداخته و با اشاره به مسوولیت جهاني ايالات متحده در خلق و ايجاد شرايط بايسته براي تشديد فرآيند دموكراتيزاسيون در منطقه از تخصيص يك ميليارد دالر بودجه براي فراهم آوردن زمينه اجتماعي فرهنگي دموكراسي به منظور نيل به خاورميانه آزاد و مدرن خبر داده بود(7)
طرح خاورميانه بزرگ در صدد است با بحرانهايي كه ماهيتاً ميتواند ابعاد فرامرزي و فرامنطقه يي داشته باشد و منافع حياتي ايالات متحده امريكا را با تهديد روبرو كند، مهار نمايد. اين مهار با اصلاحات در حوزه هاي چندگانه سياسي، فرهنگي، اقتصادي و با بهرهگيري توامان از ابزارهاي ديپلماتيك، سياسي، اقتصادي، فرهنگي و حتا نظامي و تغيير رژيم در واداشتن حاكمان منطقه به تن دادن به اصلاحات طرح مزبور را تحقق خواهد بخشيد.

اصلاح ساختار سياسي:

از ديد استراتيژيست‌هاي امريكايي، ساختارهاي سياسي حاكم در منطقه بسيار عقب افتاده است. اين ساختارها توانايي پاسخگويي به تقاضاهاي دموكراتيك مردم تحت حاكميت خود را ندارند. در صورت تداوم اين وضعيت و فربه شدن خواسته‌هاي مردم، پشت و رودي‌هاي مسدود يا محدود نظام سياسي، فروپاشي ساختارها در شكل خشونت‌آميز و انقلابي بسيار متحمل است و احتمال بر سر كار آمدن رژيم‌هاي انقلابي در اشكال جديد اقتدارگرايي، روند دموكراسي را سال‌ها به تعويق خواهد انداخت و از اين مسير منافع امريكا را با مخاطره روبرو خواهد كرد. براي پيشگيري از اين مساله، ايالات متحده مي‌بايست با گسترش سازمان‌هاي غير دولتي، رسانه‌هاي مستقل و منتقد، استقرار نهادهاي مدني، احزاب رسمي و نيز برنامه‌هايي براي مبارزه با فساد سياسي و اداري، توسعه‌ي نهادهاي نظارتي و بهبود كاركرد سازمان‌هاي قضايي، آموزش دموكراسي به نخبگان و نامزدهاي انتخاباتي براي پارلمان و ديگر مراكز انتخابي، دموكراسي واقعي و شفافيت را در اين منطقه به وجود آورد.

اصلاح ساختار فرهنگي:

منطقه به علت كاهش سرمايه‌گذاري دولت و افزايش داوطلبان به موازات فشارهاي جمعيتي از فقدان آموزش‌هاي اساسي رنج مي‌برد، كما اين‌كه اعتبارات فرهنگي لازم براي آموزش دختران و زنان نيز در دسترس نيست. كشورهاي گروه هشت مي‌توانند از طريق راهبردهايي آموزش‌هاي اسلامي را در منطقه گسترش بدهند، مانند اعطاي بورس، گسترش مدارس ابتدايي و دبيرستان و دانشگاه‌ها، انتشار كتاب‌هاي سودمند، مبارزه با بي‌سوادي، اصلاحات آموزشي، ايجاد مدارس علمي و اكتشافي كه اردن آغاز كرده، طرح تدريس رشته مديريت كه مي‌تواند كوتاهمدت و بلند مدت باشد (كه براي نمونه مي‌توان از مؤسسه پول و اعتبار بحرين نام برد كه با چند دانشگاه امريكايي در ارتباط است)، طرح آموزشي از طريق اينترنت (كه از جهت ارتباط با اينترنت، خاورميانه در پايين‌ترين تراز جهاني است كه اين مساله حتا بايد در روستاها و شهرها نيز گسترش يابد)، اين طرح در درجه نخست بر كشورهاي خاورميانه تمركز دارد كه كم‌تر از كامپيوتر استفاده مي‌كنند.

اصلاح ساختار اقتصادي:

سيستم اقتصادي خاورميانه دردناك است كه براي اصلاح اين وضع مي‌توان از طرح‌هاي توسعه اقتصادي و توسعه فرصت‌هاي اقتصادي نام برد كه پركردن شكاف اقتصادي ميان كشورهاي خاورميانه و جهان معاصر نياز به همان تحولي دارد كه تا حدودي در كشورهاي اروپاي شرقي كه در گذشته كمونيست بودند، اعمال شد. همان

طرح سرمايه‌گذاري براي رشد، اعطاي وام به پروژه‌هاي كوچك، ايجاد بانك توسعه خاورميانه بزرگ، ايجاد صندوق بين‌المللي پول خاورميانه بزرگ، تاسيس ساختارهايي سازماني كه از آزادسازي خدمات پولي پشتيباني كنند، نوسازي خدمات بانكي، طرح تجارت آزاد كه تبادل تجاري در ميان كشورهاي خاورميانه را كه بسيار پايين است، پشتيباني كند، پيوستن به سازمان تجارت جهاني و اجراي برنامه‌هايي براي تسهيل بازرگاني و... كه در اين راه شركت‌هاي امريكايي براي سرمايه‌گذاري جدي در اين كشورها اقدام خواهند كرد.

موانع ساختاري استقرار دموكراسي:

به طور كلي، دموكراسي به عنوان يك متغير وابسته، متغيرهاي مستقل چندي را در بر دارد كه در صورت نبود آن‌ها، نمي‌توان به ايجاد دموكراسي راستين اميدوار بود. مهمترين اين متغيرها به عنوان شرط لازم براي ايجاد دموكراسي عبارتند از: گستردگي طبقه متوسط، تنوع نقش‌ها و تفكيك ساختاري، تخصصي شدن، بالا بودن درجه شهرنشيني، تحصيلات، وجود جامعه مدني نيرومند و وجود عنصر شخصيت دموكراتيك.

آن‌گونه كه استدلال مي‌شود، گستردگي طبقه متوسط يكي از شاخص‌هاي استقرار دموكراسي در يك جامعه است. هر ملتي كه از كيفيت بهتر زندگي برخوردار باشد، به همان نسبت از دموكراسي بيشتري برخوردار خواهد شد(8) البته اين كيفيت بهتر زندگي مي‌بايست در ميان تمامي لايه ها و طبقات به گونه عادلانه توزيع شود.
از ديگر عوامل دموكراسي‌ساز تفكيك ساختاري و تنوع نقش‌ها در يك نظام سياسي است. تفكيك ساختاري به اين معنا است كه ساختارهاي متعدد و مختلف سياسي، اجتماعي و فرهنگي در يك نظام سياسي در روابطي افقي و فاقد گزاره‌هاي آمرانه تعريف شوند كه اين مساله در خاورميانه به صورت كامل وجود ندارد. وجود شخصيت‌هاي دموكراتيك نيز به عنوان يكي از شاخص‌هاي دموكراسي به حالات رواني حاملان دموكراسي اشاره دارد. هارولد سلاسلول، ويژگي‌هاي شخصيت دموكراتيك را باز و اجتماعي بودن، توضيح ارزش‌ها و نيازهاي مورد درخواست ديگران، اعتماد به نيك سرشتي انسان‌ها و در نهايت رسوخ اين عنصر به ناخودآگاه فرد مي‌داند.(9)

با توجه به روابط متقابل ساختار و كارگزار مي‌توان گفت كه شخصيت دموكراتيك به ايجاد ساختارهاي دموكراتيك منجر مي‌شود. اين در حالي است كه وجود لايه‌هاي متضاد شخصيتي به عنوان مهم‌ترين موانع تكوين اجتماعات مستقل انساني در خاورميانه عمل كرده است. هانتينگتون مي‌گويد: دموكراسي در كشورهاي مسلمان و عرب مي‌تواند به معارض خود يعني تمدن غربي كمك كند.

اين بسيار كم هزينه‌تر است و ديگر رژيم‌هاي غير دموكراتيك نمي‌توانند مانند قرون 18 و 19 در راستاي تامين منافع امريكا و غرب باشند(10) اما رئوس برنامه‌هاي امريكا براي استقرار دموكراسي امريكايي در خاورميانه عبارتند از: (بازار آزاد، حقوق بشر، بركناري دولت‌هاي غيردموكراتيك و برپايي رژيم‌هاي پارلماني به شيوه‌يدموكراسي ليبرال غرب يعني همان نتيجه بدل شيوه‌هاي به كار گرفته در اروپاي شرقي.) اين سياست مي‌گويد: "امريكايي فكر كن آنگاه امريكايي هستي". نقش رسانه‌هاي اعم از جرايد، راديو و تلويزيون در ترويج اين دموكراسي بسيار پر رنگ شده است. ترغيب به دموكراسي و حكومت‌هاي شايسته، ديگر مورد اين طرح خاورميانه بزرگ مي‌باشد؛ كه از نگاه تراز مشاركت در حكومت‌هاي مورد اشاره فاصله بزرگي ميان كشورهاي عربي و ديگر مناطق وجود دارد... اين كاستي در سطح آزادي توسعه انساني دو چندان است و يكي از جلوه‌هاي دردمندتر عقب‌ماندگي از نگاه توسعه سياسي به شمار مي رود.

در گزارش سال 2003 فريدوم هاس اسرايل را تنها كشور دموكرات و چهار كشور در خاورميانه را تنها تا حدودي آزاد مي‌داند. در اين گزارش «آزادي بيان و پاسخگويي» در كشورهاي عربي در مقايسه با ديگر كشورهاي جهان در پايين‌تر تراز قرار دارد و در اين باره مي‌توان گفت كه جهت نفوذ با اين حربه وارد خاورميانه مي‌شود به طور رسمي اما در بحث بعدي كه طرح انتخابات آزاد است اعلام كرده اند كه طي دوره 2004 تا 2006 چند كشور خاورميانه بزرگ قصد دارند چند انتخابات را در سطوح رياست جمهوري، پارلمان و شوراهاي محلي برگزار كنند. در اين طرح بيان شده كه كشورهاي گروه هشت مي‌توانند به كشورهاي حوزه خاورميانه بزرگ در مراحلي مثل ارايه كمك‌هاي فني از طريق تبادل ديدارها به منظور نظارت بر انتخابات، ديدارهاي تبادل و آموزش در سطوح پارلماني، تشكيل موسساتي ويژه براي آموزش رهبري به زنان كمك كنند و براي مشاركت زنان در حيات سياسي و اجتماعي كشورهاي گروه هشت مي‌توانند موسساتي را به راه اندازند كه آموزش ويژه زناني را بر عهده بگيرند كه مايل به مشاركت در رقابت‌هاي انتخاباتي هستند يا قصد تاسيس و راه اندازي سازمان‌هاي غيردولتي را دارند، و اين براي نفوذ و رشد فرهنگ امريكايي در كشورهاي خاورميانه خصوصاً ميان زنان كه پرورش دهنده فرزندان هستند و بدين لحاظ به ريشه‌ها مي‌نگرند اهميت دارد.

طرح رسانه‌هاي مستقل، به راه انداختن برنامه‌هاي آموزش روزنامه‌نگاران مستقل، ارايه بورس‌هاي تحصيلي به دانشجويان براي اين‌كه بتوانند تحصيلات خود را در زمينه روزنامه‌نگاري در منطقه يا خارج از منطقه پي‌گيري كنند. مورد ديگر بحث كه جامعه مدني است به اين رهنمود كه نيروي پيشبرنده يك اصلاحات

راستين در خاورميانه بزرگ بايد از داخل ناشي شود و نيز اين كه بهترين شيوه‌ها براي تشويق اصلاحات از طريق سازمان‌هاي انتخابي صورت مي‌گيرد، كه كشورهاي گروه 8 مستقيماً در سازمان‌هاي غير دولتي و فعال در حوزه دموكراسي و حقوق بشر و رسانه‌ها و...

سرنگون شدن دو رژيم ديكتاتوري عراق و افغانستان فرصتي استثنايي پيش‌روي كشورهاي عربي به وجود آورده تا رهبري جريان اصلاحات در كشورهاي خاورميانه را به دست گيرند. كشورهاي صنعتي غرب با دستور قرار دادن برنامه‌ي توسعه انساني سازمان ملل بايد براي اجراي اصلاحات در خاورميانه فعاليت جدي و موثر داشته باشند. از ديگر متغيرهاي مستقل به وجود جامعه مدني مستقل و قوي اشاره شد، جامعه مدني به عنوان قلمرويي از زندگي اجتماعي از مجموعه يي از شهروندان در قالب نهادها، موسسات و جنبش‌ها به منظور كنترل قدرت دولت فعاليت مي‌كند. (11)
جامعه مدني با اين تعريف شرط اساسي استقرار و تداوم دموكراسي است.

نهادهاي اجتماعي متشكل از افرادي است كه با روحيه دموكراتيك آزاد، مستقل و مسوول به نوعي اعتماد به نفس رواني رسيده‌اند. اين افراد در خاورميانه در نهايت تشكل‌سازي خود به سر مي‌بردند. در خاورميانه بنا بر پاره يي از ملاحظات، نهادهاي اجتماعي و مدني وجود دارند اما به علت فقدان تشكل‌هاي مستقل انساني داراي اعتماد به نفس، اكثر اين فعاليت‌ها تنها در سطح شكلي صورت گرفته است، گو اين‌كه دولت‌ها هيچگاه حقي را براي اين نهادها به رسميت نشناخته و به راحتي به حريم آن‌ها تجاوز كرده و آن‌ها را تحت انقياد خود در آورده‌اند. ديك چني- معاون رييس جمهور امريكا تصريح كرد كه خاورميانه منبع ايدئولوژي‌هاي به زعم وي- خشونت‌آميزي است كه مقابله با آن‌ها در سرچشمه يكي از مسوليت‌هاي خطير غرب و در راس آن امريكا است. چيني به قياس وضعيت اروپا پس از جنگ جهاني دوم و آشوب حاكم بر آن با وضعيت كنوني خاورميانه مي‌پردازد و چنين اظهار مي‌كند كه: شكلگيري دموكراسي در اروپا نقطه پايان اين آشوب‌ها بود و نتيجه مي‌گيرد برقراري دموكراسي در كشورهاي خاورميانه مي‌تواند دستاوردهاي همانندی به همراه آورد.

نتيجه:
همان گونه كه اشاره شد، نبودِ متغيرها و عوامل موثر در ايجاد و تداوم دموكراسي در خاورميانه پروسه مزبور را به فرآيندي طولاني مدت، پرهزينه و سخت تبديل كرده است. حتا به فرض پذيرش اين امر كه ايالات متحده با ارايه طرح خاورميانه

بزرگ در نظر دارد تا در پروسه بلندمدت، منطقه را بر اساس آموزه‌هاي ليبرال دموكراسي، مهندسي نمايد؛ از هم اشكالات فراواني به اين پروژه وارد است. به نظر مي‌رسد طرح خاورميانه بزرگ بيشتر از آن‌كه به واقعيت‌هاي منطقه توجه كند، به منافع ايالات متحده و هم پيمانان منطقه يي از جمله اسراييل توجه دارد. اين نگرش امنيتي به مقوله دموكراتيزاسيون به نوعي ساده‌سازي به نظر مي‌رسد؛ مگر اين‌كه كشورهاي منطقه خود توانايي پذيرش مدل‌هاي جديد و تجربه نشده يي از دموكراسي آميخته با مذهب و فرهنگ خاص خود را دارا باشند، از اين رو تحميل ارزش هاي ليبرالي آن هم با بهره‌گيري از ابزارهاي سخت‌افزاري، احتمالاً به دموكراسي اصيل و عميقي نخواهد انجاميد. سخن آخر اين‌كه اشاعه امواج دموكراسي توسط متولي خود خوانده آن يعني "ايالات متحده" حتا اگر به فروپاشي حكومت‌هاي اقتدارگراي كنونی منطقه نينجامد، هيچگاه به دموكراسي تمام عيار منجر نخواهد شد. تجربه الجزاير در به قدرت رسيدن عناصر اسلامگرا در يك انتخابات آزاد، ايالات متحده را به جلوگيري از استقرار دموكراسي حقيقي در منطقه مصمم خواهد كرد. روِياي دموكراسي تنها با فراهم شدن زمينه‌هاي فرهنگي اقتصاي و سياسي و به كارگيري كليه ملزومات و تقويت نهادهاي خاص تعبير خواهد شد. همين امر است كه به علت تضاد با منافع حياتي ايالات متحده روي نخواهد داد و در خوشبينانه‌ترين حالت دموكراسي با روايت امريكايي آن در منطقه مستقر خواهد شد.

پی نوشت ها:

قبله‌عالم- «جيوپوليتيك ايران»،گراهام فلور، ترجمه عباس مخبر، نشر مركز، 1377، ص 241

همان ص. 236

سياست خارجي ايران در دوران پهلوي 1300 تا 1357 ، عبدالرضا هوشنگ مهدوي، نشر البرز، ص 472

«اكو: يك ديدگاه منطقه يي»، كامبيز شيخ حسني، نشر دفتر مطالعات سياسي و بين المللی وزارت خارجه، 1375 .

همان ص 5

همان ص 8

همان ص 16 و 17

همان ص22

فصلنامه مطالعات آسياي مركزي و قفقاز، شماره 38 – تابستان 1381 ، ص 68 ، ترجمه آرش غفوريان.

همان ص 76

. روزنامه نوروز، 7دلو ماه1380 ، ص3

. فصلنامه مطالعات مركزآسياي‌مركزيو قفقاز، شماره 38- 1381 ، ص 279

.همان ص28

. مجله سياست دفاعي ويژه11 سپتامبر، ص 12
. روزنامه انتخاب، 3 دي ماه 1380 ، شماره 779 ، گفتگو .
. سايت www.Afghanestanpaper.com
. سايت اينترنتيBBC.CO.UK.PARSI.COM 2002/11/20
. فرد هاليدي، مقاله «شيطان بزرگ نمي خوابد»، ضميمه همشهري 8- دي1380 ، شماره2605 ، ص 74
. همشهری، 2دی 1381 ، شماره2936 ، ص2

فهرست منابع :
قبله عالم« جيوپوليتيک ايران»، فولرگراهام، ترجمه مخبر عباس، نشرمرکز، 1377
سياست خارجي ايران در دوره پهلوي 1357 _ 1300 هوشنگ مهدوي نشر البرز، 1375
اکو: يک نگاه منطقه يي، مولف شيخ حسني کامبيز، نشر دفتر مطالعات وزارت خارجه، 1375
فصلنامه مرکز مطالعات آسياي مرکزي و قفقاز، شماره 38 ، سال 1381
روزنامه انتخاب، 3 دي 1380 شماره 779
روزنامه همشهري 2 دي 1381 شماره 2936
مجموعه روزنامه همشهري، ماه 8 دي 1380 ، شماره 26050
مجموعه روزنامه همشهري ديپلماتيک، 16 دلو 1380 ، شماره 11
روزنامه نوروز، شماره 7 دلو 1380
10- سايت اينترنتي 2002/11/18 WWW . Adghanpapar
11- سايت اينترنتي 2002/11/20 _ BBC

بنیاد اندیشه

داکتر هادی زمانی

نگاهی به طرح خاورمیانه بزرگ

درآمد:

طرح خاورمیانه بزرگ واکنشهای بسیار متفاوتی را بر انگیخته است. کشورهای اروپایی نسبت به عملی بودن و موفقیت این طرح به دیده شک می نگرند و نگرانند که سیاست جدید امریکا موجب تشدید بی ثباتی و فروپاشی دولتهای منطقه گردد. از سوی دیگر، اروپا نگران است که نومحافظه کاران امریکا با بهره گیری از این طرح، ابتکار عمل در منطقه خاورمیانه را از دست اروپاییان بربایند. دولتهای منطقه که بیشتر از پشتیبانی مردم برخوردار نمی باشند و از هر تغییر جدی هراسانند، این سیاست را دخالت در امور داخلی خود می

دانند. بسیاری از نیروهای سیاسی منطقه طرح خاورمیانه بزرگ را یک طرح امپریالیستی با چهره دموکراتیک می دانند که هدف آن گسترش هژمونی امریکا بر منطقه و دستیابی به ثروت نفت آن می باشد. بسیاری دیگر آن را راه نجات خاورمیانه از بنیادگرایی و حکومت‌های استبدادی می دانند.

عده یی برای طرح خاورمیانه بزرگ اساسا ارزش استراتیژیک قائل نیستند و آن را یک حرکت تاکتیکی از سوی امریکا برای منحرف ساختن افکار عمومی جهان نسبت به حمله به عراق می دانند. برخی از منتقدان برآن اند که با توجه به تجربه عراق، طرح خاورمیانه بزرگ اساسا منتفی و شکست خورده است. از سوی دیگر، گروهی از سیاستگذاران امریکا تاکید می کنند که طرح خاورمیانه بزرگ هنوز در آغاز راه است و خواهان بودجه و پشتیبانی سیاسی بیشتر برای اجرای این طرح می باشند.

به رغم اختلاف نظرهای فوق، بیشتر بازیگران صحنه سیاست «خاورمیانه بزرگ» ضرورت انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی در منطقه تحت پوشش طرح خاورمیانه بزرگ را می پذیرند و بر آن اند که خاورمیانه از نگاه جیوپولیتیک و جیواستراتژیک در دهه آینده نقشی کلیدی در صحنه سیاست جهان بازی خواهد کرد.

اکنون که بیش از یک سال از تصویب طرح خاورمیانه بزرگ از سوی سران گروه 8 و آغاز کار رسمی آن می گذرد، این پرسش مطرح می شود که عملکرد این سیاست چه بوده، تاکنون با چه دشواری‌ها و چالش‌هایی روبرو شده است و دورنمای آینده آن چگونه می باشد؟ نوشته دست داشته نگاه مختصری به این پرسش‌ها است. بخش نخست این نوشته به بررسی تاریخچه، برنامه‌های پیشنهادی و بودجه طرح خاورمیانه بزرگ می پردازد. بخش دوم نقدهایی را که نسبت به طرح خاورمیانه بزرگ مطرح شده اند، بررسی می کند. بخش سوم به بررسی پاره یی شاخص‌های نظری اختصاص داده شده است که ازآن‌ها می توان برای تدوین و تدقیق برنامه اصلاحات اقتصادی و سیاسی کشورهای منطقه بهره گیری نمود. بخش چهارم به بررسی طرح‌های اتحادیه اروپا و مقایسه آن‌ها با طرح خاورمیانه بزرگ می پردازد. بخش پنجم به ارائه چند ملاحظه پایانی اختصاص داده شده است.

1. *طرح خاورمیانه بزرگ:*

تاریخچه:

طرح خاورمیانه بزرگ The Greater Middle East and North Africa Initiative ((GMENAI)) برای نخستین بار در 12 سپتامبر 2002 از سوی کولین پاول مطرح گردید. همزمان، آقای پاول تاسیس بنیاد انترپرایز

(Enterprise) را اعلام کرد و متعهد شد امریکا به کشورهایی مانند عربستان سعودی، لبنان، الجزیره و یمن برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی کمک نماید، مناسبات تجاری دوجانبه خود را با کشورهایی چون مصر و بحرین گسترش دهد، از برنامه های منطقه برای انجام اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اصلاح نظام آموزشی حمایت نماید و از مبارزات شهروندان منطقه برای دستیابی به آزادی‌های سیاسی و استقرار دموکراسی پشتیبانی کند[1]. در پی آن، در جنوری سال 2003 ديك چيني- معاون رييس جمهور امريكا در اجلاس سازمان جهاني اقتصاد(WEO) كه در شهر داووس(Davos) سويس برگزار گرديد «استراتيژي پيشرو براي آزادي» را مطرح ساخت كه دولت امريكا را «متعهد به حمايت از كساني مي‌نمايد كه در راه اصلاحات در خاورميانه بزرگ فعاليت مي‌نمايند و فداكاري به خرج مي‌دهند.»[2] وی تاکید کرد دولت بوش مصر است "دموكراسي را در سراسر خاورميانه و فراسوي آن ارتقاء بخشد."[3]

از سوی دیگر، نیکولاس برنز (Nicholas Burns) نماینده ایالات‌متحده در ناتو در سخنراني خود در اكتبر 2003 در شهر پراگ از اروپا دعوت نمود تا تلاش‌هاي خود را بر روي برقراري صلح و امنيت در«خاورميانه بزرگ» متمركز سازد.»[4] در نوامبر 2003 دولت بوش طرح خود را برای خاورمیانه بزرگ رسما اعلام کرد[5]. در پی آن، دولت امریکا پیش نویس طرح «خاورمیانه بزرگ» را پیش از این که کشورهاي عرب را از محتواي آن آگاه سازد، بین کشورهاي گروه 8، برای بررسی در نشست آتی در ماه جون 2004 توزیع نمود.

طرح خاورمیانه بزرگ از یکسو با مخالفت شدید کشورهای عربی و از سوی دیگر با سوء ظن و تردید کشورهای اتحادیه اروپا وبرو گردید. کشورهای عربی هراسان از پیامدهای آن، برای دولت‌های خود این طرح را دخالت در امور داخلی خود انگاشتند. کشورهای اروپایی در عین پشتیبانی از این طرح، آن را غیرواقع بینانه و بلندپروازانه خواندند. ژاك شيراك- رييس جمهور فرانسه در 9 جون هشدار داد که «تحریک منطقه برای ایجاد تغییرات می تواند موجب تقویت بنیادگرایی و فروافتادن به دام مهلك جنگ تمدن‌ها گردد».[6]

پس از انتقادات اولیه از طرح خاورمیانه بزرگ (GMENAI)، دیپلمات‌های امریکا و اروپا به منظور به جریان انداختن طرح خاورمیانه بزرگ، رهبران کشورهای عربی را تشویق نمودند تا برنامه اصلاحات اقتصادی وسیاسی خود را تا پیش از نشست سران گروه 8 در جون 2004 تدوین و ارائه نمایند تا در این نشست

طرح خاورمیانه بزرگ به عنوان واکنش گروه 8 به برنامه سران عرب ارائه گردد.

در جنوری 2004 یمن کنفرانس منطقه یی را پیرامون دموکراسی، حقوق بشر و نقش دادگاه های بین المللی برگزار نمود. قطعنامه این کنفرانس که به قطعنامه «سنا» معروف می باشد، پشتیبانی کلیه نمایندگان از اصول دموکراسی را تصریح نمود، خواهان پایان دادن به اشغال سرزمین‌های عربی شد و پیشنهاد تشکیل «فوروم گفتگوی دموکراتیک عربی» برای ارتقاء تبادل نظر میان دولت‌ها و گروه های جامعه مدنی کشورهای عربی را ارائه کرد. همزمان، آقای بوش در یك سخنراني پیشنهاد کرد که یك منطقه تجارت آزاد میان ایالات متحده و خاورمیانه در ده سال تأسیس گردد. در پی کنفرانس سنا، در ماه فبروری 2004 محتواي «طرح خاورمیانه بزرگ» به روزنامه عرب زبان الحیات درز پیدا کرد و از سوی این روزنامه منتشر گردید[7].

در مارچ 2004 کنفرانس «اصلاحات در جهان عرب » در شهر اسکندریه مصر برگزار گردید. سازمان‌های غیر دولتی شرکت کننده در این کنفرانس طی تصویب یک قطعنامه از کشورهای عربی خواستند تا برنامه اصلاحات خود را به اجرا در آورند. اما شکست اجلاس سران اتحادیه عرب در تونس در اوایل مارچ 2004 ضربه سختی به هدف دولت بوش براي به جریان انداختن طرح خاورمیانه بزرگ در اجلاس ماه جون گروه 8 وارد ساخت. مصر و عربستان‌سعودي طرح دیگري را به‌عنوان جایگزین طرح خاورمیانه بزرگ مطرح ساختند که موفقیت‌آمیز نبود.

در ماه می 2004 جامعه عرب (Arab League) به منظور تصویب یک برنامه اصلاحات سیاسی مبادرت به برگزاری نشست فوق العاده در تونس نمود تا ابتکار عمل را به دست گیرد و مانع از آن گردد که طرح اصلاحات خاورمیانه به عنوان برنامه گروه 8 نمایان گردد. اما نتیجه این نشست یک قطعنامه بیمایه بود که تنها به کلی گویی سطحی پیرامون دموکراسی و حقوق بشر پرداخت و برنامه مشخصی را برای پیشبرد اصلاحات اقتصادی و سیاسی منطقه ارائه نداد.

به دنبال مخالفت شدید کشورهای عربی و عدم استقبال کشورهای اروپایی، طرح خاورمیانه بزرگ (GMENAI)تعدیل گردید و در 10 جون 2004 با نام جدید «طرح خاورمیانه گسترده» ((BMENAI) Broader Middle East and North Africa Initiative) در نشست گروه 8 در« See Island» به تصویب رسید. این طرح شامل دو بخش است. بخش نخست که به مبحث ضرورت استقرار دموکراسی در خاورمیانه اختصاص دارد، نسبت به پیش نویس نخست (GMENAI) از لحن ملایم تری

برخوردار است تا آنجا که به یک بحث کلی در محاسن دموکراسی، آزادی، حکومت قانون و حقوق بشر نزدیک می شود. بخش دوم، مانند پیش نویس اول، برنامه نسبتا جامعی برای انجام اصلاحات اقتصادی در منطقه خاورمیانه بزرگ است. در طرح «خاورمیانه گسترده»، با تعدیل لحن بخش اول، بخش دوم که به برنامه اصلاحات اقتصادی اختصاص دارد، برجسته تر می نماید. افزون بر این، برخلاف پیش نویس اول که در آن مساله فلسطین و اسراییل کاملا نادیده گرفته شده بود، متن طرح «خاورمیانه گسترده» به اختصار به ضرورت ادامه تلاشها برای حل مساله فلسطین و اسراییل اشاره می نماید. همچنین، در پی نشست جون، گروه 8 با انتشار یک بیانیه مستقل ضرورت استقرار صلح میان اسراییل و فلسطین و اهمیت کلیدی «نقشه راه» را مورد تاکید قرار داد.

به رغم تعدیل‌های انجام گرفته، این طرح همچنان با نام اولیه آن، یعنی طرح خاورمیانه بزرگ معروف می باشد. کشورهای منطقه همچنان با این طرح سخت مخالفند و کشورهای اروپایی نیز با احتیاط بسیار به آن می نگرند. از میان کشورهای منطقه تنها افغانستان، عراق، قطر، بحرین، اردن، تونس و یمن در ضیافت رسمی نشست گروه 8 در«See Island» شرکت نمودند. عربستان سعودی و مصر با طرح مزبور کاملا مخالفند. حسنی مبارک اظهار داشته است که «تلاشهای خارجی برای تحمیل اصلاحات خیالی باطل است و می تواند به هرج و مرج بیانجامد». عربستان سعودی حتا از شرکت در نشست تونس، برای تهیه پاسخ کشورهای عربی به طرح خاورمیانه بزرگ خودداری نمود. از سوی دیگر، منتقدان امریکایی «طرح خاورمیانه گسترده» برآنند که این طرح بیشتر بر امور اقتصادی تکیه دارد و به اصلاحات سیاسی و تقویت سازمان‌های غیر دولتی و نهادهای جامعه مدنی توجه بایسته ندارد.

نخستین نشست «طرح خاورمیانه گسترده»[8] در دسامبر 2004 در شهر رباط مراکش، با نام «فوروم آینده» (Forum for the Future) برگزار گردید که در آن افزون بر کشورهای گروه 8 ، نمایندگان شماری از کشورهای منطقه مانند پاکستان، مراکش و ترکیه نیز شرکت داشتند. در واقع، «فوروم آینده» چارچوبی است برای نشست‌های منظم وزیران کشورهای ذینفع برای تدوین و بررسی پیشرفت برنامه اصلاحات منطقه. در این چارچوب، به موازات نشست‌های مرتب رهبران سیاسی دولت‌های مربوطه، نشست‌هایی میان رهبران اقتصادی و اجتماعی به ویژه نهادهای جامعه مدنی کشورهای منطقه نیز انجام می پذیرد. در نخستین نشست «فوروم آینده» در دسامبر 2004، مبلغ 60 میلیون دالر به برنامه‌های مصوب نشست اختصاص داده شد.

مبانی نظری طرح خاورمیانه بزرگ:

پس از حمله تروریستی 11 سپتامبر، این نظریه در میان سیاستمداران و افکار عمومی غرب به ویژه امریکا پا گرفته است که شرایط و ساختار سیاسی و اقتصادی نامطلوب کشورهای خاورمیانه یکی از دلایل رشد تروریسم بین المللی می باشد. زیرا ساختارهای اقتصادی و سیاسی نا به هنجار، ناکارآمد، غیر شفاف، استبدادی و فاسد موجب پیدایش دولتهایی شده است که نمی توانند خواستهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مردم خود را برآورده نمایند. اکثر مردم این منطقه از حق مشارکت در تعیین سرنوشت سیاسی خود محروم اند. دستاوردهای اقتصادی در انحصار بخش کوچکی از جامعه می باشد وبه رغم ثروتهای ملی نسبتا قابل توجه، بخش عظیمی از جمعیت در فقر بسر می برد و از دستاوردهای توسعه اقتصادی بی بهره است. نا رضایتی در میان طبقه متوسط، اقشار تحصیلکرده و جوانان نیز بسیار گسترده می باشد. به عبارت دیگر، طرح خاورمیانه بزرگ بر پایه این فرض استواراست که انجام اصلاحات اقتصادی، ارتقای حقوق بشر و استقرار دموکراسی در خاورمیانه، با افزایش مشارکت مردم منطقه در دستاوردهای توسعه اقتصادی و سرنوشت سیاسی کشورهایشان موجب کاهش نارضایتی و از میان بردن بستر رشد بنیادگرایی اسلامی و تروریسم بین المللی خواهد شد.

این گونه، بنا بر طرح خاورمیانه بزرگ، امریکا مصمم است تا جوامع منطقه خاورمیانه بزرگ را دموکراتیزه کند زیرا معتقد است که سرخوردگی مردم این منطقه از دولتهای خود، ثبات و امنیت منطقه و جهان غرب به ویژه امریکا را تهدید می کند. در پشتیبانی این نظریه، طرح خاورمیانه بزرگ به آمار گزارش «توسعه انسانی جهان عرب» که از سوی سازمان ملل منتشر می شود، اشاره می کند:

* کل تولید ناخالص ملی 22 کشور عضو اتحادیه عرب از تولید ناخالص ملی اسپانیا کمتر است.
* نزدیک به40% جمعیت بزرگسال کشورهای عرب، یعنی بالغ بر 65 میلیون نفر بیسواد اند که دو سوم آنان زنان اند.
* تا سال 2010 بیش از 50 میلیون و تا سال 2020 بیش از 100 میلیون نفر وارد بازارکار خواهند شد. برای جذب این نیرو می بایست هر سال دست کم 6 میلیون اشتغال جدید تولید شود.
* اگر نرخ بیکاری منطقه در تراز کنونی آن بماند، تا 2010 شمار بیکاران منطقه از مرز 25 میلیون نفر فراتر خواهد رفت.
* یک سوم جمعیت منطقه با 2 دالر در روز زندگی می کنند. برای نجات این جمعیت انبوه از چنگال فقر، نرخ رشد اقتصادی منطقه می باید دست کم 2 برابر شود یعنی از 3% به 6% در سال افزایش یابد.

* در مجموع تنها 3.5 در صد نمایندگان پارلمان‌های منطقه زن می باشند، در حالی که نرخ مزبور برای منطقه جنوب صحرای افریقا بالغ بر8.4 در صد است.
* سهم کشورهای عرب در کل تولیدات کتاب جهان تنها 1.1 در صد است که 15% آن را نیرکتاب‌های مذهبی تشکیل می دهد. شمار کتاب‌هایی که به زبان یونانی ترجمه می شود 5 برابر کل کتاب‌هایی است که به زبان عربی ترجمه می شود. این در حالی است که تنها 11 میلیون نفر به زبان یونانی صحبت می کنند.
* در جهان عرب برای هر 1000 شهروند تنها 53 نسخه روزنامه به چاپ می رسد. این رقم در کشورهای پیشرفته برابر 285 نسخه، یعنی 5 برابر میانگین کشورهای عرب است.
* تنها 1.6 در صد جمعیت منطقه به اینترنت دسترسی دارد که در مقایسه با سایر مناطق جهان، حتا منطقه جنوب صحرای افریقا پایین ترین نرخ است.
* 51 در صد جوانان عرب خواهان مهاجرت به دیگر کشورها اند. نزدیک به یک چهارم فارغ التحصیل‌های دانشگاه‌های عرب به خارج از کشورهای خود مهاجرت می کنند.

از نگاه پوشش جغرافیایی، طرح خاورمیانه بزرگ افزون بر 22 کشور اتحادیه عرب (Arab League)، ترکیه، اسراییل، پاکستان، افغانستان و ایران را نیز در بر می گیرد. اما شاخص‌های بالا در کل تصویر دقیقی از شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کل منطقه به دست می دهند. برای مثال، منطقه خاورمیانه بزرگ دارای بالاترین نرخ بیسوادی جهان به ویژه در میان زنان است. در مجموع بالغ بر 75 میلیون زن و 45 میلیون مرد از جمعیت این منطقه بیسواد اند. وضعیت بیسوادی در افغانستان، پاکستان، یمن و مراکش به ویژه نگران کننده است.
گزارش‌های 2002 و 2003 «توسعه انسانی جهان عرب» نتیجه می گیرند که براساس تحقیقات انجام شده، جهان عرب از سه "کسری" (deficit) رنج می برد:
کسری آزادی
کسری اشتغال
کسری توانمندی سیاسی، اقتصادی و سیاسی زنان.
طرح خاورمیانه بزرگ مدعی است که هدف آن از میان بردن این کسری‌ها در منطقه خاورمیانه بزرگ است تا این گونه، ثبات و امنیت جامعه جهانی به ویژه امریکا را تامین و حفظ نماید.

برنامه‌های پیشنهادی طرح خاورمیانه بزرگ
بنا بر متن رسمی طرح خاورمیانه بزرگ که از سوی گروه 8 منتشر گردید، این طرح شامل سه حوزه فعالیت است:
* سیاسی: در عرصه سیاسی «طرح خاورمیانه بزرگ» متذکر می شود که پیشرفت به سوی دموکراسی و حکومت قانون مستلزم

ایجاد تضمین‌های موثری در زمینه‌های رعایت حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین و احترام به تنوع افکار و پلورالیسم است تا مشارکت مردم در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه را ممکن سازد. برای استقرار و گسترش دموکراسی، افزون بر موارد پیشین اصلاح و نوسازی دستگاه دولت و شیوه مدیریت و دولت داری آن نیز ضروری می باشد.

* اجتماعی و فرهنگی: در حوزه اجتماعی و فرهنگی، آموزش برای همه، کاهش نرخ بیسوادی، بهبود دسترسی به آموزش به ویژه برای دختران و زنان، برابری زن و مرد، آزادی بیان، دسترسی به فناوری اطلاعات[9] و ارتقای مهارت و آموزش نیروی کار از اهداف اصلی طرح خاورمیانه بزرگ می باشند.

* اقتصادی: در زمینه اقتصادی، اهداف طرح عبارتند از ایجاد اشتغال، ایجاد شرایط مناسب برای رشد بخش خصوصی، گسترش تجارت آزاد و سرمایه گذاری، ارتقای همکاری‌های اقتصادی منطقه یی و بین منطقه یی، بهبود دسترسی به سرمایه، انجام اصلاحات در بخش مالی، اصلاح قوانین و ساختار حقوقی، اصلاح حقوق مالکیت، مبارزه با فساد و ارتقاء شفافیت. در چارچوب طرح خاورمیانه بزرگ کشورهای گروه 8 متعهد می شوند تا با ارائه کمک‌های مالی و خدمات فنی دولت‌های منطقه را در اجرای اهداف فوق یاری دهند.

به منظور تسهیل و پیشبرد اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی منطقه، طرح خاورمیانه بزرگ اقدامات متعددی را در سه زمینه ارتقای دموکراسی، ایجاد جوامع متکی بر دانش وگسترش فرصت‌های اقتصادی توصیه می نماید که موارد عمده آن‌ها به اختصار به شرح زیر می باشند: این اقدامات در چارچوب سازمانی «فوروم آینده» هماهنگ و به اجرا گذارده خواهند شد. بنا به طرح خاورمیانه بزرگ، نمایندگان رسمی دولت‌های گروه 8 و کشورهای منطقه بطور مرتب در چارچوب «فوروم آینده» دیدار خواهند نمود و در زمینه پیشبرد برنامه اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی منطقه به ویژه استقرارحکومت قانون، گسترش دموکراسی، تقویت نهادهای جامعه مدنی، رعایت حقوق بشر و اصلاحات اقتصادی به تبادل نظر و همکاری خواهند پرداخت. به موازات آن، نمایندگان سازمان‌های غیر دولتی و گروه‌های اقتصادی کشورهای منطقه و گروه 8 نیز مستقیما با یکدیگر وارد تبادل نظر و همکاری خواهند شد.

آ. ارتقای دموکراسی:

بنا بر طرح خاورمیانه بزرگ، افزون بر پشتیبانی مستقیم از جنبش‌های دموکراتیک منطقه، کشورهای گروه 8 می توانند با ارائه خدمات فنی، آموزشی و حقوقی به ایجاد ظرفیت‌های اجتماعی و سازمانی بایسته برای رشد دموکراسی کمک کنند و

این گونه، استقرار و گسترش دموکرسی در منطقه را تسهیل و تسریع نمایند. در این حوزه اقدامات متعددی مطرح می شوند که موارد عمده آن‌ها عبارتند از:

ایجاد ظرفیت‌های لازم برای انجام انتخابات آزاد: برای مثال، ارائه کمک‌های فنی و آموزشی برای ایجاد سیستم‌های کارآمد و مستقل «ثبت رای دهندگان» و"نظارت برانتخابات».
آموزش و مبادلات پارلمانی: به ویژه در زمینه تدوین قوانین و اجرای اصلاحات حقوقی
تسهیل مشارکت زنان در رهبری سیاسی: تاسیس موسساتی برای آموزش فنون مدیریت و رهبری به زنانی که مایل به تاسیس و مدیریت سازمان‌های غیر دولتی و شرکت در رقابت انتخاباتی برای کسب پست‌های سیاسی می باشند.
اصلاحات حقوقی و رفورم سیستم قضایی: ایالات متحده، اتحادیه اروپا، سازمان ملل و بانک جهانی دارای برنامه‌های متعددی برای رفرم نظام حقوقی و قوه قضایی کشورهای توسعه نیافته و رو به رشد می باشند. اما بیشتر این برنامه‌ها در سطوح کلان کشوری عمل می کنند، مانند آموزش قانون نویسی، مدیریت قوه قضایی و اصلاح قوانین حقوقی. در حالی که در بیشتر کشورهای توسعه نیافته و رو به رشد موسساتی برای ارائه مشاوره و خدمات حقوقی و قضایی به افراد وعامه مردم به صورت رایگان و یا نیمه رایگان وجود ندارد. کشورهای گروه 8 می توانند با ارائه کمک‌های مالی و فنی برای تاسیس چنین موسساتی به استقرار حکومت قانون در کشورهای منطقه کمک نمایند. افزون بر این، کشورهای گروه 8 می توانند با افزایش کمک‌های مالی و فنی به کشورهای منطقه، برای مثال در زمینه آموزش و مبادله پرسنل قضایی، آموزش قانون نویسی و مدیریت سیستم قضایی، پیشبرد این اصلاحات را تسریع و تقویت نمایند.
کمک به رشد رسانه‌های همگانی مستقل: رسانه‌های عمومی در کشورهای خاورمیانه مستقیما یا غیر مستقیم زیر کنترل دولت می باشند. بیشتر این رسانه‌ها فاقد توانایی‌های لازم برای ارائه تحلیل و بررسی‌های حرفه یی و مستقل می باشند و کیفیت کار آن‌ها بسیار پایین است. این کاستی موجب بیعلاقگی جامعه به رسانه‌های عمومی و کسری اطلاعات لازم برای شرکت موثر مردم درمدیریت جامعه می گردد. کشورهای گروه 8 می توانند با اتخاذ اقدامات متعددی به حل این مشکل کمک نمایند، مانند: مبادله روزنامه نگاران حرفه یی، آموزش روزنامه نگاران مستقل کشورهای منطقه، ارائه بورس‌های تحصیلی به جوانان و روزنامه نگاران مستعد منطقه برای تحصیل در رشته‌های مربوطه در کشورهای غربی، گسیل استادان و روزنامه نگاران حرفه یی به کشورهای منطقه برای آموزش ژورنالیست‌ها در کشورهای منطقه و مانند آن.

ارتقای شفافیت و مبارزه با فساد: بر پایه پژوهش‌های بانک جهانی اکنون فساد بزرگترین مانع در برابر توسعه اقتصادی و سیاسی کشورهای رو به رشد و توسعه نیافته است. این در حالی است که در بیشتر کشورهای خاورمیانه و افریقای شمالی فساد، به معنای سوء استفاده از موقعیت‌های دولتی و اجتماعی برای کسب منافع شخصی، اپیدمیک شده و دربطن کلیه دستگاه‌های دولتی و نهادهای اجتماعی گسترش یافته است. برای کمک به حل این مشکل طرح خاورمیانه بزرگ کشورهای گروه 8 را فرا می خواند تا آشکارا و به نحوی فعال از برنامه‌های سازمان ملل و سازمان همیاری و توسعه اقتصادی (OECD) برای مبارزه با فساد در کشورهای خاورمیانه و افریقای شمالی پشتیبانی نمایند. در چارچوب این برنامه‌ها، رهبران دولت‌های منطقه، سازمان‌های غیر دولتی، موسسات مالی بین المللی و رهبران سایر کشورهای عضو، برنامه‌های خود را برای مبارزه با فساد و تقویت پاسخگویی دولت به بحث و بررسی می گذارند و سعی می کنند تا آن‌ها را با یکدیگر هماهنگ سازند. همچنین، کشورهای گروه 8 می توانند کشورهای منطقه را ترغیب نمایند تا اصول و برنامه‌های «تامین شفافیت و مبارزه با فساد» گروه 8 را اختیار کنند و به اجرا بگذارند. افزون بر این، طرح خاورمیانه بزرگ از کشورهای گروه 8 می خواهد تا چند برنامه مبارزه با فساد را به گونه آزمایشی درمنطقه آغاز نمایند.

ارتقای جامعه مدنی: انجام اصلاحات سیاسی و اجتماعی راستین در خاورمیانه، مانند هر منطقه دیگر، تنها به دست نیروهای سیاسی منطقه و سازمان‌هایی که مردم آن را نمایندگی می کنند، میسر است. لذا، برای تسهیل و پیشبرد برنامه اصلاحات خاورمیانه، کشورهای گروه 8 می بایست به رشد و توسعه نهادها و سازمان‌های جامعه مدنی در منطقه کمک نمایند. بنا به طرح خاورمیانه بزرگ این مهم می تواند از راه‌های گوناگونی انجام پذیرد، مانند:

* اعمال فشار بر دولت‌های منطقه برای رعایت حقوق نهادها و سازمان‌های جامعه مدنی، به ویژه رسانه‌ها و سازمان‌های حقوق بشر و اجازه کار آزادنه به آن‌ها بدون ایجاد مزاحمت‌ها و محدودیت‌های سیاسی.
* افزایش کمک‌های مالی به رسانه‌ها و سازمان‌های غیر دولتی[10] منطقه که در زمینه ارتقای دموکراسی، حقوق بشر و حقوق زنان فعالیت می کنند.
* افزایش بودجه سازمان‌های غیر دولتی غربی (مانند بنیاد دموکراسی امریکا و بنیاد وست مینستر بریتانیا)[11] برای ارائه خدمات فنی به سازمان‌های غیر دولتی منطقه خاورمیانه بزرگ، مانند آموزش فنون لازم برای ایجاد پایگاه (پلاتفورم) اجتماعی و سیاسی، اعمال نفوذ و فشار بر دولت‌های خود وجلب پشتیبانی مردم و رسانه‌ها.

تاسیس سازمان گفتگو و همکاری برای ارتقاء دموکراسی: به منظور ظرفیت سازی و تقویت نهادهای دموکراتیک منطقه، طرح خاورمیانه بزرگ کشورهای منطقه و گروه 8 را فرامی خواند تا اقدام به تاسیس سازمان «گفتگو و همکاری برای ارتقاء دموکراسی» نمایند. در این سازمان که تحت نظر فوروم آینده اداره خواهد شد، نمایندگان دولت‌ها، سازمان‌های غیر دولتی و نهادهای مدنی منطقه، کشورهای گروه 8 و اتحادیه اروپا به تبادل اطلاعات و تجربه پیرامون برنامه‌ها و شیوه‌های گسترش دموکراسی و تدوین برنامه‌های مشترک برای ایجاد و تقویت نهادهای دموکراتیک خواهند پرداخت.

ب. ایجاد جوامع متکی به دانش:

بنا به گزارش‌های توسعه انسانی جهان عرب[12]، در جهان گلوبال نوین، دانش شالوه و شاهراه توسعه و آزادی است. اما، همان گونه که در بخش پیش اشاره شد، جهان عرب به رغم پیشینه تاریخی خود، به نحوی خیره کننده و تاسف آور از جهان دانش معاصر عقب افتاده است. به منظور حل این معضل، طرح خاورمیانه بزرگ از کشورهای گروه 8 می خواهد تا اقدامات جدید و گسترده تری را برای آموزش نیروی انسانی منطقه اتخاذ نمایند. بطور مشخص برنامه‌های پیشنهادی طرح خاورمیانه بزرگ در این حوزه عبارتند از:

* ارائه کمک‌های مالی و فنی به دولت‌ها و سازمان‌های غیر دولتی منطقه، با این هدف که نرخ بیسوادی منطقه را تا سال 2010 به میزان 50% کاهش دهند (به ویژه در میان زنان).
* تاسیس نهادهای آموزش و پرورش معلم به منظور تربیت 100 هزار آموزگار زن تا سال 2008، بر مبنای رهنمودهای «آموزش برای همه» سازمان یونسکو.
* ارائه کمک‌های مالی برای چاپ کتاب‌های درسی (از طریق مشارکت بخش خصوصی و دولتی) و اهدای آن‌ها به مدارس، دانشگاه‌ها و کتابخانه‌های منطقه.
* ایجاد مدارس جدید با بهره گیری از تکنولوژی و متدهای آموزش نوین، بر مبنای طرح مدارس «اکتشاف»[13] اردن که با استقبال و موفقیت شایان توجهی همراه بوده است.
* برگزاری نشستی با اشتراک رهبران بخش‌های دولتی، خصوصی و سازمان‌های جامعه مدنی منطقه و همتاهایشان در ایالات متحده امریکا و اتحادیه اروپا، به منظور بررسی راه حل‌های مساله "کسری دانش" در منطقه خاورمیانه بزرگ.
* تاسیس نهادهایی با مشارکت بخش‌های خصوصی و دولتی منطقه برای مجهز کردن مدارس به تجهیزات کامپیوتری و دسترسی به اینترنت.
* تاسیس مدارس بازرگانی در منطقه با همکاری مدارس و دانشگاه‌های کشورهای گروه 8.

پ. گسترش فرصت‌های اقتصادی:

بنا به طرح خاورمیانه بزرگ، حل مشکلات اقتصادی منطقه خاورمیانه بزرگ مستلزم انجام اصلاحات اقتصادی گسترده یی همتراز اصلاحات اقتصادی اروپای شرقی می باشد. آزادسازی انرژی بخش خصوصی به ویژه صنایع کوچک و متوسط که موتور رشد اقتصادی منطقه می باشند، محور اصلی چنین اصلاحاتی است. در این راستا، برنامه‌های مشخص طرح خاورمیانه بزرگ عبارتند از:

* تاسیس موسسات مالی و بانک‌های توسعه برای تامین سرمایه لازم برای توسعه اقتصادی منطقه
* اصلاح بخش مالی
* ارتقای تجارت آزاد
* تاسیس فوروم فرصت‌های اقتصادی خاورمیانه

تاسیس موسسات مالی: به منظور بهبود عرضه سرمایه لازم برای توسعه اقتصادی منطقه طرح خاورمیانه بزرگ تشکیل سه نوع موسسه مالی را توصیه می کند:

* بانک توسعه خاورمیانه بزرگ: تاسیس یک بانک توسعه منطقه یی، بر مبنای بانک توسعه اروپا، با سرمایه مشترک کشورهای گروه 8 و کشورهای ثروتمند منطقه برای تامین سرمایه لازم برای انجام پروژه‌های پایه یی چون آموزش، بهداشت و سایر زیرساخت‌های اولیه توسعه اقتصادی. همچنین، این بانک می تواند به عنوان مرکزی برای ارائه خدمات فنی به کشورهای منطقه در زمینه تهیه برنامه‌های توسعه و امور مالی عمل نماید. انجام اصلاحات اقتصادی و اثبات دستاوردهای آن یکی از معیارهای اساسی برای دریافت وام ازبانک توسعه خاورمیانه می باشد.
* شرکت سرمایه گذاری خاورمیانه بزرگ: تاسیس یک موسسه سرمایه گذاری منطقه یی به سرپرستی شرکت مالی ین المللی (ای اف سی)[14] و با سرمایه و مدیریت بخش خصوصی کشورهای منطقه و گروه 8 به منظور اعطای وام‌های سرمایه ای برای کمک به توسعه بخش خصوصی منطقه، به ویژه پاگیری و توسعه شرکت‌های صنعتی و تجاری بزرگ و متوسط منطقه یی. همچنین، این موسسه با ارائه خدمات فنی به کشورهای منطقه به ایجاد جو مناسب برای رشد سرمایه گذاری و توسعه بخش خصوصی نیز کمک خواهد نمود.
* تاسیس موسسات مالی برای عرضه وام‌های کوچک:[15] در منطقه چند موسسه مایکرو فایننس وجود دارد. اما تنها 5 درصد متقاضیان موفق به دریافت وام از این موسسات می شوند. افزون بر این، کل وام‌های این موسسات تنها 0.7 در صد سرمایه مورد نیاز متقاضیان را تامین می کند. به منظور پر کردن این خلاء، به ویژه تامین سرمایه مالی مورد نیاز زنان، طرح خاورمیانه بزرگ از کشورهای گروه 8 می خواهد تا اقدام به تاسیس چند موسسه مایکرو فایننس در منطقه بنمایند. این موسسات بر مبنای تجاری اداره خواهند شد، به این معنا که

برای ادامه فعالیت تنها به درآمد خود متکی خواهند بود. بر فرض آن که ارزش متوسط وام‌های اعطایی این موسسات برابر 400 دالر برای هر نفر باشد، طرح خاورمیانه بزرگ پیش بینی می کند که اعطای 500 میلیون دالر وام در ظرف 5 سال به یک میلیون و دوصد هزار نفرکمک خواهد نمود تا خود را از بند فقر نجات دهند که 750 هزار نفر آن‌ها را می توانند زنان تشکیل دهند.

اصلاح بخش مالی: به منظور ادغام موثرتر کشورهای منطقه در نظام مالی جهانی، طرح خاورمیانه بزرگ از کشورهای گروه 8 می خواهد تا با ارائه خدمات فنی به اصلاح و نوسازی بخش مالی کشورهای منطقه کمک نمایند، به ویژه در زمینه‌های:

* کاهش سلطه دولت بر بخش بانکی
* حذف و کاهش موانع موجود بر سر مبادلات مالی بین کشوری
* نوسازی بخش بانکی
* توسعه و بهبود ابزارهای مالی متکی بر ضوابط بازار و ایجاد ساختارهای نظارتی برای آزاد سازی بازار سرمایه.

گسترش تجارت آزاد: مبادلات تجاری کشورهای منطقه خاورمیانه بزرگ بیشتر با کشورهای خارج از منطقه است. در واقع، تنها 6% کل مبادلات تجاری آن‌ها با کشورهای درون منطقه است. افزون بر این، تراز موانع تعرفه یی وغیر تعرفه یی در میان کشورهای منطقه بسیار بالا می باشد. به منظور گسترش تجارت آزاد و تشویق مبادلات درون منطقه یی، طرح خاورمیانه بزرگ کشورهای گروه 8 را به انجام اقدامات زیر فرا می خواند:

* کمک به کشورهای منطقه برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی: کشورهای گروه 8 می توانند کشورهای منطقه را تشویق نمایند تا به سازمان تجارت جهانی ملحق شوند و با ارائه کمک‌های فنی چون تدوین برنامه‌های مناسب برای کاهش موانع تعرفه یی و غیر تعرفه یی و اصلاح سیستم‌های گمرک و لجستیک، روند پیوستن به سازمان تجارت جهانی را برای آن‌ها تسهیل نمایند. پس از پیوستن آن‌ها به سازمان تجارت جهانی و امضای توافق نامه‌های مربوطه، کشورهای گروه 8 می توانند به کشورهای منطقه کمک نمایند تا تعهدات خود به سازمان تجارت جهانی را اجرا نمایند.
* تاسیس قطب‌های تجارت منطقه یی:[16] کشورهای گروه 8 می توانند با تاسیس قطب‌های تجارت منطقه یی به توسعه تجارت به ویژه تجارت درون منطقه یی کمک نمایند. تاسیس این مراکز با متمرکز کردن راه‌های ورودی و خروجی کالا در یک نقطه و مرتبط کردن گمرگ‌های کشورهای منطقه موجب کاهش هزینه حمل و نقل، امور گمرکی و اداری خواهد شد، گردش کالاهای بخش خصوصی را در درون منطقه تسهیل خواهد نمود و با تسهیل دسترسی سرمایه گذاران خارجی به اطلاعات، خدمات و بازار موجب رشد سرمایه گذاری در منطقه خواهد شد.

* تاسیس مناطق توسعه تجارت:[17] کشورهای گروه 8 می توانند با ارائه خدمات فنی به کشورهای منطقه، به تاسیس مناطق آزاد و ویژه تجاری در منطقه خاورمیانه بزرگ کمک نمایند. این مراکز با ایجاد همکاری میان کشورهای منطقه به ویژه در زمینه هماهنگ و یکسان سازی طراحی، تولید و بازاریابی تولیدات صنعتی، موجب شکل گیری بازارهای بزرگ منطقه یی خواهند شد. گذشته از آن، کشورهای گروه 8 می توانند با تقویت دسترسی این محصولات به بازارهای خود به رشد و توسعه این بازارهای منطقه یی کمک نمایند.

تاسیس فوروم فرصتهای اقتصادی خاورمیانه بزرگ: طرح خاورمیانه بزرگ کشورهای گروه 8 را فرا می خواند تا به منظور تشویق و تقویت همکاری میان کشورهای منطقه، بر مبنای الگوی فوروم همکاری‌های اقتصادی آسیا و پاسیفیک[18]، اقدام به تاسیس فوروم "فرصتهای اقتصادی خاورمیانه بزرگ» نمایند. در این فوروم، رهبران دولتهای منطقه و کشورهای گروه 8 همراه با نمایندگان بخشهای خصوصی و سازمان‌های غیر دولتی شان، به بررسی فرصتهای اقتصادی منطقه و حل مشکلات و برنامه اصلاحات اقتصادی منطقه به ویژه اصلاح نظام‌های تجاری، مالی و سیستم های نظارتی[19] به تبادل نظر و همکاری خواهند پرداخت.

بودجه:

بودجه آغازینِ طرح خاورمیانه بزرگ برای سال مالی 2002 برابر29 میلیون دالر بود. اما با وقوع جنگ عراق در مارچ 2003 بودجه مالی این طرح به 100 میلیون دالر افزایش یافت. در سال 2004 دولت بوش تقاضای 145 میلیون دالر بودجه جدید برای سال مالی 2004 نمود که تنها 45 میلیون دالر آن به تصویب مجلس امریکا رسید. در اکتبر 2004 مبلغ 18.5 میلیون دالر دیگر به طرح خاورمیانه بزرگ تخصیص داده شد. در سال 2005 دولت بوش تقاضای 150 میلیون دالر بودجه جدید برای سال مالی 2005 نمود که مجلس امریکا آن را به 90 میلیون دالر کاهش داد. این گونه، تا کنون 283 میلیون دالر به طرح خاورمیانه بزرگ تخصیص داده شده که تا پایان اکتبر 2004 بالغ بر103 میلیون دالر آن هزینه شده بود.[20] برای سال 2006 آقای بوش مبلغ 120 میلیون دالر برای طرح خاورمیانه بزرگ تقاضای بودجه نموده است.

همچنین، باید توجه داشت که اهداف «طرح خاورمیانه بزرگ» از امکانات مالی برخی از سازمان‌های دیگر نیز بهره مند می شوند. مانند بنیاد دموکراسی که یک سازمان نیمه خصوصی غیر دولتی است که در سال 1983 به منظور ارتقاء و تقویت نهادهای دموکراتیک و غیر دولتی در جهان تاسیس گردید. بودجه این

سازمان برای سال مالی 2005-2006 معادل 80 میلیون دالر می باشد که بخش شایان توجهی از آن به ارتقاء دموکراسی در منطقه خاورمیانه بزرگ اختصاص دارد.[21]

به گونه سنتی، کمک‌های امریکا به کشورهای منطقه خاورمیانه همواره از طریق اهدای وام و کمک‌های مالی و فنی به انجام گرفته و بیشتر بر پروژه‌های بزرگ اقتصادی متمرکز بوده است. طرح خاورمیانه دامنه این مناسبات را گسترش داده، انجام اصلاحات اجتماعی و سیاسی را در دستور کارمی گذارد و اهدای کمک‌های نسبتا کوچک اما متعدد به گروه‌های غیر دولتی و شهروندان منطقه را در صدر اولویت‌های خود قرار می دهد. زیرا طرح خاورمیانه بزرگ بر این فرض مبتنی است که دولت‌های عرب در انجام اصلاحات و تامین خواست‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شهروندان خود ناموفق بوده اند. به عبارت دیگر، طرح خاورمیانه بزرگ تلاش می کند تا با شهروندان و سازمان‌های غیر دولتی منطقه مستقیما تماس برقرار نماید و با ارائه کمک‌های مالی و فنی به آن‌ها، پیشبرد اصلاحات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را تسهیل و تسریع نماید.

نقش ناتو:

با شکلگیری «طرح خاورمیانه بزرگ» به نظر می رسد امریکا می کوشد تا ناتو را در اجرای این طرح درگیر سازد و یا دست کم کارکرد آن را با «طرح خاورمیانه بزرگ» و چالش‌های جدید در منطقه هماهنگ سازد. برای مثال، نیکولاس برنز (Nicholas Burns) نماینده امریکا در ناتو در سخنرانی خود در اکتبر 2003 در شهر پراگ اظهار داشت "مأموریت ناتو هنوز هم عبارت است از دفاع از اروپا و امریکاي شمالي است. با این حال، ما بر این اعتقاد نیستیم که مي‌توانیم با نشستن در جاي خود و محدود شدن به اروپاي غربي یا اروپاي مرکزي و یا امریکاي شمالي این مأموریت را به انجام برسانیم. ما باید توجه ذهني و همچنین تمرکز نیروهاي نظامي‌خود را به سمت شرق و جنوب گسترش دهیم. به اعتقاد ما آینده ناتو در شرق و جنوب و یا به عبارت دیگر در خاورمیانه بزرگ است".[22]

شکلگیری نقش ناتو در «طرح خاورمیانه بزرگ» با واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و در پی آن حمله به عراق آغاز گردید و در سال 2004 در قالب طرح همیاری استانبول (ICI)[23] شکل رسمی تر به خود گرفت.

طرح همیاری استانبول که در مارچ 2004 در نشست ناتو در استانبول ارائه گردید، کشورهای منطقه خاورمیانه بزرگ، به ویژه کشورهای عضو شورای همیاری خلیج فارس را دعوت به همکاری عملی با ناتو می نماید. وظیفه جدید ناتو در چارچوب طرح

همیاری استانبول عبارت است از شناسایی و رویارویی با خطراتی که کشورهای عضو را در منطقه تهدید می کنند، به ویژه از طریق اقداماتی چون:

* مقابله با تروریسم
مبارزه با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی،
همکاری در امورامنیت مرزی به منظور مبارزه با قاچاق مواد مخدر، قاچاق اسلحه و انسان
تهیه برنامه‌های مشترک برای رویارویی با مصائب بزرگ و شرایط اضطراری
آموزش‌های نظامی و امنیتی
شرکت در تمرین‌های ناتو
ارائه خدمات و کمک‌های فنی برای انجام اصلاحات در سیستم‌های نظامی و مناسبات نظامی- مدنی
هماهنگ سازی سیستم‌ها و تجهیزات نظامی به منظور حذف ناسازگاری‌ها و تسهیل اقدامات مشترک

تا کنون سه کشور کویت، قطر و بحرین به «طرح همیاری استانبول» پیوسته اند و اقدامات مشترکی در زمینه‌های فوق نیز انجام گرفته است. همچنین حکومت ترکیه بسیار مشتاق است که در طرح‌های همیاری استانبول و خاورمیانه بزرگ نقش کلیدی در تراز منطقه بازی نماید. در واقع حکومت ترکیه بیرون ماندن این کشور از طرح خاورمیانه بزرگ را مغایر منافع استراتیژیک ترکیه می داند.[24]

نقدها:

طرح خاورمیانه بزرگ از جوانب متعددی مورد انتقاد واقع شده است که آن‌ها را می توان درچهار گروه کلی دسته بندی نمود:

1- استراتژی هژمونی طلبی (گستره جویی): دیدگاه‌هایی که هدف اصلی طرح خاورمیانه بزرگ را اساسا تحمیل هژمونی امریکا بر منطقه و دستیابی به ثروت نفت آن می دانند.

2-تاکتیک استتاری(پرده پوشانی): دیدگاه‌هایی که طرح خاورمیانه بزرگ را بیشتر یک حرکت تاکتیکی از سوی امریکا برای منحرف کردن افکارعمومی جهان از مشکلات سیاست خارجی امریکا در منطقه خاورمیانه به ویژه مشکلات ناشی ازحمله به عراق می دانند.

3-الگوی نامناسب: دیدگاه‌هایی که انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی خاورمیانه را ضروری می دانند، اما بر آن اند که فرمول بندی مشخص «طرح خاورمیانه بزرگ » به دلیل نادیده گرفتن شرایط منطقه، عدم اعتماد مردم و نیروهای منطقه به امریکا، در نظر نگرفتن تنوع ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و تحمیل یک راه حل از پیش تعیین شده و عدم مشاوره و مشارکت نیروهای منطقه، ناپخته و غیر عملی است.

4-بودجه و پشتیبانی ناکافی: کسانی که هوادار طرح خاورمیانه بزرگ می باشند، اما برآنند که این طرح به دلیل کمبود بودجه، پشتیبانی سیاسی ناکافی و پاره یی مشکلات و اشتباهات اجرایی از موفقیت لازم برخوردار نبوده است.

استراتژی هژمونی طلبی:

گروه نخست شامل دیدگاه های گوناگونی می شود که پایگاه نظری آن ها را می توان چنین خلاصه کرد:
در سیاستگذاری کلان بین المللی، مساله اصلی خاورمیانه بر پایه نفت می چرخد. از زمان جنگ جهانی اول که جهان به سوی اقتصاد متکی به نفت حرکت کرد، خاورمیانه در امور سیاست جهانی نقشی محوری یافت. پس از جنگ جهانی دوم، امریکا جانشین بریتانیا و فرانسه در منطقه خاورمیانه بزرگ گردید. در این تحول، نقش فرانسه کما بیش حذف شد، اما به بریتانیا نقش جدید «شریک کوچکتر» داده شد. در این چارچوب، امریکا سیستمی را که بریتانیا برای اداره کشورهای نفت خیز عربی به وجود آورده بود، از این کشور تحویل گرفت. روح این سیستم بطور خلاصه آن است که کشورهای نفت خیز منطقه خاورمیانه می بایست در ظاهر از سوی دولت‌های ملی اداره شوند، اما در باطن قدرت در دست امریکا باشد. برای این منظور، دولت‌های منطقه می بایست ضعیف و دست نشانده باشند تا از فرمان‌های صاحب قدرت تبعیت نمایند. با پیچیده تر شدن اوضاع، دولت نیکسون این چارچوب را تکمیل نمود و به برخی از کشورهای غیرعرب منطقه مانند ایران زمان شاه، ترکیه، اسراییل و پاکستان نقش ژاندارم منطقه را داد. به عبارت دیگر، ساختار سیستم امریکا برای کنترل منطقه خاورمیانه دارای سه محور اصلی است:
* اتاق فرمان که در واشنگتن می باشد و از تجربه و کمک‌های فنی شریک کوچک، یعنی بریتانیا استفاده می کند
* مجموعه یی از دولت‌های ضعیف و دست نشانده عرب
* چند ژاندارم منطقه یی (ترکیه، اسراییل و پاکستان) که وظیفه آن ها حفظ رژیم های موجود و جلوگیری از رشد رادیکالیسم در منطقه می باشد. در این میان، اسراییل به دلیل نزدیکی بیشتر با غرب و اعتماد بیشتر غرب به آن نقش کلیدی را بازی می کند و موقعیت آن به عنوان نیروی نظامی برتر منطقه می بایست همواره حفظ گردد.

طی دوران جنگ سرد، سیاست خارجی امریکا در بیشتر مناطق جهان به جز خاورمیانه و افریقا ی شمالی بر ضرورت استقرار و گسترش دموکراسی تاکید می ورزید، در صورتی که در مورد خاورمیانه و افریقای شمالی، پاشنه آن بر محور ثبات و امنیت می چرخید. در این منطقه، امریکا بیشتراز دیکتاتورها حمایت می نمود و

دموکراسی را قربانی حفظ ثبات و امنیت می کرد. برای توجیه این سیاست، طی دهه 1980 در محافل آکادمیک بیشتر از استثنایی بودن اسلام، ناسازگاری جهان بینی و فرهنگ اسلام با دموکراسی، گرایش تاریخی جوامع عرب به استبداد سخن می رفت و به جهان بینی، تاریخ و فرهنگ اسلام به عنوان مانعی در برابر دموکراسی نگریسته می شد.

با فروپاشی اردوگاه شرق و پایان جنگ سرد، امریکا به تنها قدرت برتر در منطقه تبدیل گشت و برای نخستین بار فرصت یافت تا سیاست‌های خود را در منطقه با دست باز و بدون چالش یک رقیب نیرومند پیگیری نماید. در اوضاع جدید، در سیستمی که برای کنترل منطقه خاورمیانه برپا شده بود، می بایست بازنگری می شد تا بتواند جمهوری‌های جدید آسیای مرکزی را که از شوروی پیشین جدا شده بودند و دارای ذخائر نفت غنی می باشند، زیر نفوذ امریکا در آورد. از سوی دیگر، رشد رادیکالیزم و بنیادگرایی اسلامی که با انقلاب ایران آغاز شده بود، می بایست متوقف می گشت و حوزه‌هایی که از کنترل سیستم خارج شده بودند، می بایست بار دیگر زیرکنترل سیستم قرار می گرفتند. در نبودِ رقیبی که بتواند از فرصت‌های ناشی از تغییرات سیاسی و اجتماعی کشورهای منطقه بهره گیری کند، امریکا می توانست برای کاهش ناخشنودی‌های سیاسی و اجتماعی و خشکاندن بستر رشد رادیکالیزم اقدام به انجام اصلاحاتی در ساختار اجتماعی و سیاسی منطقه بنماید.

از سوی دیگر، تقاضا برای نفت در سطح کل جهان به ویژه درکشورهای چین، هندوستان و امریکا با سرعت رو به افزایش می باشد. در حالی که ذخایر موجود نفت در خارج از منطقه خاورمیانه بزرگ با سرعت در حال پایان یافتن است و نرخ اکتشاف میدان‌های جدید در این مناطق به شدت کاهش یافته است. بنا بر یک نظریه متداول، هنگامی که سطح نفت موجود دریک چاه نفتی به زیر نیم برسد، یعنی نیم ذخیره چاه برداشت شده باشد، هزینه استخراج نفت آن میدان با سرعت تصاعدی رو به افزایش می گذارد. بر پایه برآوردهای موجود، بیشتر میدان‌های خارج از خاورمیانه، به زودی و خیلی پیشتر از میدان‌های خاورمیانه به این نقطه خواهند رسید. این گونه، انتظار می رود که در آینده وابستگی جهان به نفت خاورمیانه با شدت افزایش یابد. این امر اهمیت خاورمیانه را در معادلات سیاسی افزایش داده، آن را به اولویت سیاست خارجی جهان غرب به ویژه امریکا تبدیل نموده است.

بر پایه نظریه این گروه، مجموعه عوامل بالا سبب شد تا امریکا تحکیم هژمونی خود بر منطقه خاورمیانه بزرگ را در صدر اولویت‌های سیاست خارجی خود قرار دهد. برای اجرای

موفقیت آمیز این برنامه، امریکا به این نتیجه رسید که می بایست از یکسو به برنامه خود چهره یی ایدئولوژیک و آرمانی بدهد و از سوی دیگر شرایط ذهنی جامعه جهانی را به گونه یی تغییر دهد تا بتواند در صورت لزوم، عامل نظامی را که در آن از تفوق و برتری کامل برخوردار است، با آزادی عمل و کارآیی بیشتری به کار گیرد. از این منظر، هدف کنونی امریکا اشاعه و گسترش سیاست برخورد تمدن‌ها به عنوان جایگزینی برای جنگ سرد و در پیش گرفتن سیاست متشنج و بحرانی کردن منطقه است. تا بتواند از این طریق هژمونی خود را در منطقه گسترش دهد. از سوی دیگر، طرح خاورمیانه بزرگ حمله به عراق و نیت امریکا برای دستیابی به نفت منطقه را در پشت یک نقاب ایدئولوژیک و بشردوستانه «ارتقاء حقوق بشر و استقرار دموکراسی» پنهان می نماید.

نظریه پردازان گروه نخست می پذیرند که دولت‌های عرب اساسا از اصلاحات سیاسی ترس دارند، زیرا به دلیل عدم برخورداری از پشتیبانی مردم هر تغییر جدی می تواند به فروپاشی آن‌ها بینجامد. طیف‌هایی از این گروه حتا می پذیرند که دولت‌های عرب از اسراییل به عنوان توجیه بی کفایتی خود استفاده می کنند. بیشتر دولت‌های عرب جنگ با اسراییل را علت اصلی عدم رشد دموکراسی در کشورهایشان می دانند، در حالی که اسراییل به رغم شش دهه جنگ و دشمنی با اعرب، همواره دموکراسی را دست کم برای شهروندان یهودی خود رعایت نموده است. اما این نظریه پردازان خاطر نشان می شوند که ماهیت دولت‌های خاورمیانه و ناتوانی آن‌ها در استقرار و توسعه دموکراسی، تنها بخشی از حقیقت است. از سوی دیگر، کشورهای غرب به ویژه امریکا، به دلیل حمایت از دولت‌های غیر دموکراتیک منطقه سهم عظیمی در ایجاد اوضاع کنونی منطقه برعهده دارند.

به گونه فشرده، از منظر این دیدگاه طرح خاورمیانه بزرگ نقشه کلان (Master Plan) امریکا برای گسترش هژمونی خود بر منطقه و دستیابی به ثروت نفت آن در پوشش شعارهای حقوق بشر و دموکراسی خواهی است.

تاکتیک استتاری (پرده پوشی):

نظریه پردازان این گروه، برای «طرح خاورمیانه بزرگ» ارزش استراتیژیک قائل نیستند، بلکه آن را اساسا یک حرکت تاکتیکی از سوی امریکا می دانند تا با بهره گیری از شعارهای آرمان خواهانه استقرار دموکراسی و انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی در خاورمیانه، اشغال نظامی عراق، دشواری‌هایی را که درعراق با آن روبرو شده است و شکست برنامه صلح اسراییل و فلسطین (نقشه راه) را ازکانون توجه افکارعمومی امریکا و جهان خارج سازد. سیاست «طرح خاورمیانه بزرگ» از یکسو به

اقدامات امریکا درمنطقه رویکرد مثبت می‌بخشد و از سوی دیگر با عمده کردن مساله عقب ماندگی سیاسی خاورمیانه و ضرورت انجام اصلاحات سیاسی، مناقشه فلسطین و اسراییل را به یك نمایش جانبي مبدل مي‌كند كه تنها يكي از درگيري‌هاي بي‌شماري است كه آرامش اين منطقه را برهم مي‌زند.

برخی از کشورهای اروپایی اضافه می کنند که هدف واشنگتن از اتخاذ این تاکتیك بي‌اعتبارسازی سیاست خارجی اروپا در قبال مساله خاورمیانه است. طبق این نظریه، کشورهايي كه به طور خاص در معرض این هدف امریکا قرار دارند در درجه نخست عبارتند از آلمان و فرانسه که مخالفت آنان با حمله به عراق موجب محبوبیت آن‌ها در میان ملت‌هاي عرب گردید.

افزون بر این، گروهی خاطر نشان می شوند که این تاکتیك همچنین به گزینش دوباره آقای بوش به ریاست جمهوری امریکا کمك نمود و در عرصه سیاست داخلی امریکا دارای ارزش انتخاباتی بود. در این راستا، گروهی برآنند که این تاکتیك گرچه ممکن است به انتخاب شدن مجدد آقای بوش به ریاست جمهوری امریکا کمك کرده باشد، اما بر روی افکار عمومی مردم خاورمیانه تاثیر شایان توجهی نخواهد داشت. زیرا ادامه بی تفاوتی امریکا به مساله اسراییل و فلسطین، بی توجهی آن به تاثیر«دیوار امنیتی» اسراییل بر افکار عمومی اعراب، سپردن قراردادهای پرسود تجاری به شرکت‌های امریکایی پس از اشغال عراق و چشم انداز حضور بلند مدت نیروهای امریکایی در عراق، بدبینی مردم منطقه را نسبت به نیات اصلی امریکا در منطقه تشدید می نماید.

از سوی دیگر، نظریه پردازان این گروه خاطر نشان می شوند که اجرای طرح خاورمیانه بزرگ به عنوان برنامه استراتیژیك امریکا، مستلزم بودجه بسیار هنگفتی است، در حالی که بودجه اختصاص داده شده به طرح خاورمیانه بزرگ، با توجه به میدان پوشش آن بسیار اندك است و درخور یك برنامه استراتیژیك کلان نمی باشد.

نظریه پردازان تاکتیك استتاری الزاما منکر منافع استراتیژیك امریکا در منطقه، میل آن به کنترل ثروت نفت منطقه و ضرورت انجام اصلاحات سیاسی در منطقه خاورمیانه نیستند، اما باور ندارند که یك برنامه گسترده و فراگیر برای انجام اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی درکلیه کشورهای منطقه (مانند طرح خاورمیانه بزرگ) گزینه استراتیژیك امریکا برای اجرای این اهداف باشد. بیشتر نظریه پردازان این گروه می پندارند که هدف امریکا در منطقه در درجه نخست عبارت است از تثبیت شرایط خود در عراق و ایجاد

یک حکومت سکولار و دموکراتیک هوادار امریکا در آن کشور. در این چارچوب، برنامه دموکراسی خواهی امریکا در منطقه بیشتر به ارائه حکومت جدید عراق به عنوان الگوی توسعه دیگر کشورهای منطقه خاورمیانه بزرگ محدود می شود. افزون بر این، در چارچوب طرح خاورمیانه بزرگ، امریکا از شعارهای دموکراسی و حقوق بشر به عنوان ابزاری برای اعمال فشار بر دولت‌های منطقه به منظور گرفتن امتیازهای بیشتر بهره می گیرد و احتمالا اصلاحاتی را در این کشورها به ویژه در حوزه‌های امنیتی سازمان خواهد داد.

الگوی نامناسب :

گروه سوم شامل دیدگاه‌هایی می شود که ضرورت انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی در منطقه خاورمیانه را می پذیرند، اما طرح خاورمیانه بزرگ را از منظر برخی ملاحظات نظری و اجرایی مورد نقد قرار می دهند. پایه استدلالی این انتقادها را می توان به ترتیب زیر خلاصه نمود:

یکی از دشواری‌های امریکا برای پیشبرد پروژه استقرار دموکراسی در خاورمیانه بطور کل و طرح خاورمیانه بزرگ بطور خاص در آن است که امریکا به دلیل پشتیبانی طولانی از حکومت‌های غیر دموکراتیک منطقه و مساله مناقشه فلسطین و اسراییل در میان کشورها و مردم منطقه از اعتبار بایسته برای پیشبرد این پروژه برخوردار نمی باشد. حمله به عراق و اشغال خاک این کشور نه تنها به حل این مشکل کمک نکرده، بلکه شدت آن را صد چنان نموده است. بخش بزرگی از مردم منطقه خاورمیانه بر این باورند که شعار استقرار دموکراسی امریکا پوششی برای ایجاد حکومت‌های دست نشانده و دستیابی به ثروت نفت خاورمیانه است. حتا اگر این مساله صحت نداشته باشد، این که بیشتر مردم و نیروهای سیاسی منطقه به آن باور دارند، آن را در معادلات سیاسی منطقه به یک "حقیقت سیاسی" تبدیل می کند.

همچنین، بسیاری از منتقدان بر این باورند که طرح خاورمیانه بزرگ به مسائل امنیتی منطقه توجه بایسته ندارد. تا زمانی که منطقه در شرایط جنگی به سر می برد، به دشواری می توان تصور نمود که اقدام به انجام اصلاحات سیاسی گسترده یی نماید. دست کم، تا زمانی که حل مناقشه فلسطین و اسراییل به نحوی جدی در چشم انداز نباشد، شرایط ذهنی حاکم برمنطقه، راه اصلاح گسترده ساختار سیاسی و اقتصادی خاورمیانه را سد خواهد کرد. این بدین معنا نیست که برنامه اصلاحات خاورمیانه می بایست منتظر حل مساله فلسطین و اسراییل بماند. اما تلاش جدی و واقعبینانه برای حل رویارویی اسراییل و فلسطین احتمال موفقیت برنامه اصلاحات خاورمیانه را تقویت خواهد نمود. در

اوضاع کنونی خاورمیانه، دو پروژه استقرار دموکراسی وحل مناقشه اسراییل و فلسطین می بایست دست کم همزمان و به موازات یکدیگر به پیش برده شوند، به گونه یی که هیچ یک پیشرفت دیگری را سد نکند. بسیاری از منتقدان پروژه خاورمیانه بزرگ برآنند که امریکا از مساله استقرار دموکراسی در خاورمیانه به عنوان راهی برای گریز از حل مساله اسراییل و فلسطین استفاده می نماید.

هنگامي‌كه انديشه طرح خاورميانه بزرگ مطرح شد، در آغاز برخي از سياستگذاران امريكا نوعي "فرايند هلسينكي" را براي منطقه تدارك ديدند.[25] اما اين روش به زودي كنار گذاشته شد. زيرا "مدل هلسينكي" دولت امريكا را به سمت يك توافقنامه منطقه يي هدايت مي‌كرد كه براي آن مطلوب نبود. امنيت، هسته اصلي فرايند هلسينكي بود كه به صورت توافقنامه يي ميان غرب و دولت‌هاي عضو پيمان ورشو شكل گرفت. در معاهده هلسينكی غرب مرزبندي‌هاي جديد پس از جنگ جهاني دوم در اروپا را به رسميت شناخت و در عوض شوروي و دولت‌هاي وابسته آن در اروپاي شرقي خود را به اجراي يك برنامه در زمينه حقوق‌بشر متعهد نمودند. اما هنگامي‌كه برنامه‌ريزي براي اتخاذ يك رويكرد مشابه براي خاورميانه آغاز شد، سياستگذاران امريكايی با سرعت از آن دوری جستند. زيرا دولت امريكا آگاه بود كه كشورهاي عرب بر طرح مناقشه اعراب و اسراييل پافشاري خواهند كرد. در حالی که دولت امريكا آماده نيست در ازاي تعهدات قابل توجه دولت‌هاي منطقه در زمينه اصلاحات سياسي و اقتصادي، تعهدي در زمينه امنيت به آن‌ها بدهد. اين تصميم موضوع فلسطين و اسراييل را از پروژه خاورميانه بزرگ خارج ساخت.

اصلاحات سیاسی و اقتصادی در خاورمیانه امری لازم و ضروری است. اما اصلاحات می بایست درون زا باشد و می باید به گونه یی صورت پذیرد که ساختار سیاسی کشورهای مربوطه توانایی اجرای آن را داشته باشد. در غیر این صورت، به احتمال قوی برنامه اصلاحات موجب بالکانیزه شدن منطقه خواهد گردید. وضعیتی که در صورت تعمیم الگوی عراق به دیگر کشورهای منطقه و یا حتا عدم توانایی در ایجاد ثبات در این کشور، به سرعت منطقه را در برخواهد گرفت. در این راستا بسیاری خاطر نشان می شوند که دولت امریکا عملا طرح خاورمیانه بزرگ را به صورت يك طرح نهايي به كشورهای عربی و دیگر طرف‌های ذیربط تحمیل نمود، بدون آن که نظر آن‌ها را جویا شود. در روند تدوين طرح خاورميانه بزرگ، كشورهای اروپايي بارها به امريكا هشدار دادند كه دولت‌هاي خاورميانه می بايست طرف مشورت قرار گيرند و در فرايند مورد نظر مشاركت داده شوند. نادر فرقاني- سردبير گزارش "توسعه انساني جهان عرب » در يک

مقاله انتقادی در الحیات دراعتراض به نحوه استفاده و استناد واشنگتن به گزارش مزبور نوشت: "عملکرد ایالات متحده که زمان بسیار اندکي را براي شريکان گروه 8 و کشورهاي عرب براي بررسي و اظهارنظر پيرامون طرح قائل شد، نشانگر ذهنيت خصمانه دولت کنوني ايالاتمتحده در برابر جهان است، به‌گونه‌يي که باعث مي‌شود اين دولت طوري عمل کند که گويا سرنوشت همه ملت‌ها و دولت‌ها در دست آن است».[26]

تا کنون، برنامه اصلاحات خاورمیانه در عمل با موانع و مشکلات گوناگونی روبرو گردیده است. نخست این فرض که نیروهای خارجی می توانند موجب استقرار دموکراسی در منطقه شوند، دست کم بحث برانگیز و سوال برانگیز است. تجربه عراق طی چند سال گذشته به نحوی جدی پایه‌های این فرض را لرزان کرده است.

دو دیگر این که، امریکا به دلیل عملکرد گذشته آن، پشتیبانی بی قید وشرط از اسراییل و حمایت از نظام‌های دیکتاتوری در منطقه، در افکار عمومی منطقه از اعتبار لازم برخوردار نمی باشد تا بتواند نقش منجی دموکراسی را به راحتی بازی نماید. حمله نظامی به عراق چهره امریکا را در افکار عمومی منطقه تیره تر ساخته و حساسیت بیشتری نسبت به مداخلات آن در منطقه برانگیخته است.

از سوی دیگر، با توجه به باورها و گرایش‌های سیاسی مردم منطقه، طرح خاورمیانه بزرگ با یک تناقض روبرو است. زیرا احزاب سياسي، مطبوعات آزاد و برگزاري انتخابات شفاف و دموکراتيك با برقراري حق رأي مساوي براي همگان در کشورهای منطقه موجب روي کارآمدن رهبراني خواهد شد که ديدگاه بيشتر نخبگان و مردم آن کشورها را مطرح مي‌سازند که در برهه کنونی ضد امريکايي می باشد. لذا طرح خاورمیانه بزرگ، در صورتی که هدف آن واقعا استقرار دموکراسی در منطقه باشد، دست کم در کوتاه و میانمدت موجب پیدایش حکومت‌هایی ضد امریکایی در منطقه خواهد شد. امری که به احتمال بسیار امریکا تحمل نخواهد کرد و مغایر با اهداف طرح خاورمیانه بزرگ می باشد.

در سند طرح خاورمیانه بزرگ به طور روشن بیان نشده است که منطقه خاورمیانه بزرگ شامل چه کشورهایی می شود. چنین به نظر مي‌رسد که از ديدگاه طراحان، خاورمیانه بزرگ از مراکش، افريقاي شمالي و شاخ افريقا به سمت ترکيه، ايران، افغانستان و جمهوري‌هاي پيشين شوروي در قفقاز و آسياي ميانه امتداد و گسترش يافته و افزون بر کليه کشورهای عربی، پاکستان، بنگلادش و سرزمین‌های دیگر را تا مرزهاي چين در بر مي‌گيرد. این گونه، منطقه خاورمیانه بزرگ شامل کشورهای بسیاری می شود که دارای ساختارهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی

بسیار متفاوتی می باشند. به رغم این تفاوت‌های فاحش، طرح خاورمیانه بزرگ برای انجام اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در کلیه کشورهای منطقه، راه حل یکسانی را تجویز می کند. آن هم برنامه یی که بیشتر از تجربه توسعه اقتصادی و سیاسی جوامع اروپای غربی و امریکا برخاسته است و نه مقتضیات کشورهای رو به رشد و توسعه نیافته. از سوی دیگر، گروهی از نظریه پردازان خاطر نشان می شوند که طراحان طرح خاورمیانه بزرگ درک می کنند که با توجه به تنوع شرایط منطقه، کلی کردن مسائل و ارائه یک راه حل واحد برای کلیه کشورهای منطقه نادرست می باشد، اما هدف اصلی طرح خاورمیانه بزرگ بیشتر کشورهای نفت خیز منطقه است که به درآمد نفت وابسته می باشند و نظام‌های سیاسی و اقتصادی آن‌ها متکی بر رانت خواری است، یعنی عراق، ایران، عربستان سعودی، کویت، بحرین، قطر، امارات، عمان و الجزایر.

همچنین، برخی از منتقدان خاطر نشان می شوند که کمک‌های مالی امریکا به نهادهای جامعه مدنی به منظور پیشبرد طرح خاورمیانه بزرگ ممکن است موجب پیدایش و رشد شبکه یی از نهادهایی در منطقه گردد که از یکسو به الگوهای جوامع غربی بیشتر نزدیک می باشند تا به مقتضیات جوامع خاورمیانه و از سوی دیگر رشد آن‌ها متکی به کمک‌های مالی کشورهای خارجی می باشد. این امر سرانجام موجب پیدایش انواع جدیدی از فسادهای اجتماعی و مکانیزم‌های وابستگی سیاسی خواهد شد که منابع اقتصادی جوامع منطقه خاورمیانه بزرگ و غرب را در ابعاد کلان به هدرخواهد داد.

بنیاد اندیشه

بودجه و پشتیبانی ناکافی:

سرانجام، گروه چهارم شامل کسانی می شود که طرفدار طرح خاورمیانه بزرگ می باشند، اما برآن اند که طرح خاورمیانه بزرگ به دلیل کمبود بودجه، پشتیبانی سیاسی ناکافی و پاره یی دشواری‌ها و لغزش‌های اجرایی از موفقیت لازم برخوردار نبوده است. این عده انتقاد می کنند که بودجه طرح خاورمیانه بزرگ کافی نیست و بودجه کنونی نیز درست و به جا مصرف نشده است. از دید این گروه، مهمترین دلیل این امرآن است که ارگان‌های بالایی سیاست گذاری امریکا به اهداف اعلام شده طرح خاورمیانه بزرگ به اندازه کافی پایبند نمی باشند. این منتقدان تاکید می کنند که دولت امریکا برای پیشبرد اصلاحات سیاسی در جهان عرب و ترغیب رهبران سیاسی عرب به انجام این اصلاحات اهرم‌های سیاسی، اقتصادی، دیپلماتیک، امنیتی و نظامی متعدد و پرقدرتی در دست دارد، اما در عمل از استفاده از آن‌ها پرهیز کرده و به طرح شعارهای آرمانی بسنده می کند.

شماری از این منتقدان خاطر نشان می شوند که بررسی عملکرد طرح خاورمیانه بزرگ حاکی از پراکنده کاری و عدم انسجام، ادامه اتکای بیش از حد به دولت‌های منطقه و تخصیص بخش بسیار کوچکی از اعتبارات به شهروندان و سازمان‌های غیر دولتی منطقه است. نخست، برای گزینش پروژه های مناسب سیاستگذاران امریکایی طرح خاورمیانه بزرگ بیشتر به دولت‌های عرب منطقه متکی می باشند. همانطور که نمودار 1 نشان می دهد، بیش از 70 درصد بودجه طرح خاورمیانه مستقیما به دولت‌های منطقه تخصیص داده شده است. بقیه نیز بطور غیر مستقیم زیر تاثیر پیشنهادهای دولت‌های عرب انجام گرفته و بخش شایان توجهی از آن‌ها نصیب پروژه‌ها، سازمان‌ها و افراد مورد نظر دولت‌های مربوطه در بخش خصوصی و سازمان‌های غیر دولتی شده است. به عبارت دیگر، این طرح به جای کمک به شهروندان و سازمان‌های غیر دولتی منطقه برای پیشبرد و تسریع اصلاحات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، در عمل به ابزاری برای پیشبرد برنامه‌های اقتصادی و سیاسی رژیم‌های منطقه تبدیل شده است. افزون بر این، عملکرد طرح خاورمیانه بزرگ حاکی از آن است که بودجه نسبتا اندک آن به نحوی غیر سیستماتیک میان بخش‌های بسیار متعدد کشورهای منطقه پراکنده شده است به گونه یی که مبلغ تخصیص داده شده به هر بخش در هر کشور فاقد کمیت لازم (critical mass) می باشد تا بتواند موجب اصلاحات عمیق و پایدار گردد.

رهبران عرب آگاهی دارند که با تکیه بر اقتصادهای دولتی و ناکارآمد نخواهند توانست خواست‌های فزاینده جمعیت رو به رشد و جوان خود را تامین کنند، اما بیشتر آن‌ها همواره می کوشند تا اصلاحات اقتصادی و رفرم دستگاه دولت را بدون تغییر توزیع قدرت سیاسی و در چارچوب وضع انحصاری موجود انجام دهند. هدف اعلام شده طرح خاورمیانه بزرگ آن بود که با یاری به شهروندان و سازمان‌های غیر دولتی، روند اصلاحات منطقه را از این دور تسلسل باطل بیرون سازد. اما در عمل، تا کنون در انجام این مهم موفق نبوده است.

.3

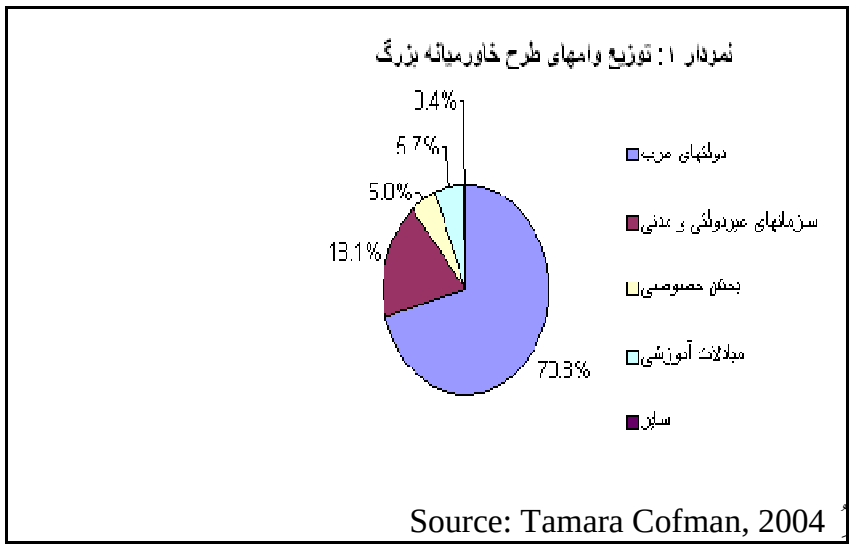

Source: Tamara Cofman, 2004

شاخص‌های نظری:

طرح خاورمیانه بزرگ همزمان دو هدف مکمل، اما در نهایت متفاوت را دنبال می کند، یعنی گسترش دموکراسی و توسعه اقتصادی. هدف نخست- در پی انجام اصلاحات سیاسی و هدف دوم- به دنبال اصلاحات و رفع مشکلات اقتصادی و اجتماعی است. اما متن سند «طرح خاورمیانه بزرگ» به اندازه کافی دقیق و روشن نیست تا بتوان گفت که این اهداف دقیقا چگونه انجام خواهند گرفت، رابطه آن‌ها با یکدیگرچیست، کدام یک بر دیگری پیشی و برتری دارد، مکانیزم عمل و برنامه‌های مشخص برای اجرای این اهداف کدامند و امکانات محدود را می باید بر کدام یک از اهداف بیشتر متمرکز نمود؟

بسیاری از تحقیقات اقتصادی و اجتماعی حاکی از آن است که با افزایش درآمد، تمایل و توانایی جوامع برای بهبود شرایط زندگی، بهبود شرایط کار و گسترش دموکراسی افزایش خواهد یافت. برای مثال، تحقیقات «رابرت بارو» نشان می دهد که توسعه اقتصادی و بهبود سطح زندگی (که با نرخ رشد ناخالص ملی، نرخ مرگ و میرکودکان و درصد جمعیت مرد و زن دارای تحصیلات ابتدایی اندازه گیری می شوند) درطول زمان احتمال دموکراتیزه شدن نهادهای سیاسی را به نحو چشمگیری افزایش می دهد[27]. بنا بر این تحقیقات، مردم (مصرف کنندگان) دارای سلسله مراتبی از مطالبات می باشند که در صدرآن تامین نیازمندی‌های زندگی و در مدارج پایین تر کالاهای "لوکس" از جمله آزادی سیاسی قرار دارد[28]. تحقیقات ریچارد پوزنر نشان می دهد که افزایش درآمد میانگین [29] با افزایش ثبات سیاسی بطور مستقیم همبسته است، زیرا کشورهای ثروتمند راحت تر می توانند فشارمالی سیستم‌های قضایی و امنیتی نیرومند اما درعین حال انسانی را تحمل کنند[30]. در کل، این مجموعه از تحقیقات بیانگر آن است که تاکید بردموکراسی به تنهایی

بسنده نیست، بلکه برنامه رفرم منطقه می باید اصلاحات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را همزمان هدف قرار دهد و احتمالا در تحلیل نهایی بهبود شرایط اقتصادی از اهمیت بیشتری برخوردار می باشد.

همچنین، تجربه نشان می دهد که راه و شیوه یی که کشورها برای مدیریت روند جهانی شدن و پیوستن به اقتصاد جهانی برمی گزینند، دارای تاثیرات چشمگیری برروی سیرتحولات سیاسی آن‌ها، از جمله توسعه نهادهای دموکراتیک است. چون جهانی شدن موجب رشد اقتصادی، افزایش ثروت ملی و بهبود زندگی مردم می شود، نقش مثبت وموثری در توسعه دموکراسی و رشد نهادهای دموکراتیک بازی می کند. از سوی دیگر، آن گاه که جهانی شدن موجب رشد بیکاری و افزایش شدید نابرابری‌های اقتصادی می گردد، بیشتر به بی ثباتی سیاسی، طغیان علیه تجارت آزاد، بازگشت به اقتصاد دولتی و بسته، رکود اقتصادی و تضعیف نهادهای دموکراتیک می انجامد.

مبهم وکلی بودن بیش ازحد اهداف طرح خاورمیانه بزرگ، فقدان بودجه کافی، تردید و تزلزل کشورهای اروپایی، مخالفت شدید دولت‌های عرب و بی اعتمادی افکار عمومی منطقه نسبت به امریکا به ویژه پس از حمله به عراق، سبب می شود تا بسیاری نسبت به موفقیت این طرح خوش بین نباشند.

طرح خاورمیانه بزرگ شامل فهرست بلند بالایی از اصلاحات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. با توجه به امکانات محدود، انجام همزمان و یکسان کلیه این اصلاحات نه مصلحت می باشد و نه شدنی است. اولویت بندی این اهداف و تعیین راهکارهای مشخص برای هر یک ازکشورهای منطقه، بر اساس شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مشخص آن‌ها برای موفقیت برنامه اصلاحات ضروری است. در این زمینه، تجربه اصلاحات اقتصادی و سیاسی درکشورهای اروپای شرقی می تواند در بر دارندهء درس‌های آموزنده یی برای کشورهای منطقه خاورمیانه باشد.

کشورهای منطقه خاورمیانه، به ویژه کشورهای متکی به درآمد نفت، به لحاظ ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دارای نقاط مشترک شایان توجهی می باشند که آن‌ها را از دیگر کشورها متفاوت می سازد. اما در عین حال، تفاوت‌های چشمگیری میان این کشورها نیز وجود دارد که می بایست در تدوین برنامه اصلاحات به آن‌ها توجه نمود. در این راستا، بررسی شاخص ریسک سیاسی و اقتصادی کشورهای منطقه که هر ساله توسط «MENA» تهیه و گزارش می شود شایان توجه است. شاخص MENA کشورهای منطقه را بر اساس ریسک‌هایی که سرمایه گذاری در میانمدت و بلندمدت با آن روبرو خواهد بود، بین 1 تا 10 رتبه بندی می

کند، به صورتی که 1 مبین حد اکثر و 10 بیانگر حداقل ریسک می باشد. وزن پارامترهای سیاسی در شاخص ریسک MENA برابر دو سوم می باشند که شامل مواردی چون میزان ثبات داخلی و آسیب پذیری در برابر مداخلات و تهدیدهای سیاسی و نظامی خارجی می شود. باقیمانده مربوط به پارامترهای اقتصادی است که مواردی مانند عملکرد و چشم انداز اقتصاد کلان و تلاش دولت در زمینه خصوصی سازی را در بر می گیرد. بنا بر گزارش MENA، رتبه بندی کشورهای خاورمیانه و افریقای شمالی برای سال 2000 به قرار زیر است که حاکی از وجود تفاوت‌های شایان توجهی میان کشورهای منطقه می باشد[31]:

* عراق 1.8 (اقتصاد ویران)
* الجزایر 3.3 (وجود بیکاری گسترده، وابستگی شدید به درآمد نفت و گاز، منازعات درونی)
* ایران 4.0 (چند دستگی و ناآرامی‌های سیاسی، نرخ‌های بالای تورم و بیکاری، فساد و بازار سیاه گسترده، ناخشنودی فزاینده لایه‌های متوسط و مدرن به ویژه زنان و دانشجویان)
* بحرین 5.3 (منازعات تباری- مذهبی میان شیعیان وسنی‌ها، تنش با کشورهای خلیج فارس، وابستگی به درآمد نفت، رهبری جدید و نسبتا نا آزموده شیخ حامد)
* عمان 5.6 (اشتغال پایین جمعیت بومی، نبود تنوع اقتصادی، وابستگی به کمک‌های اقتصادی خارجی)
* عربستان سعودی 5.6 (رشد فزاینده ناراضیان سیاسی و گسترش نیروهای اپوزیسیون، وابستگی بسیار شدید به نفت، اقتصاد ناکارآمد و رشد اقتصادی آهسته)
* قطر 6.2 (تنش در روابط با دیگر کشورهای عرب، ضعف بخش‌های غیر نفتی اقتصاد)
* امارات 8.0 (تنش‌های روز افزون با ایران، تشدید رقابت از سوی بندرها و مراکز اقتصادی جدید در منطقه)

شاخص‌های آزادی اقتصادی (Economic Freedom) و کیفیت حکومترانی (Governance) ابزار سودمندی هستند که با بهره گیری از آن‌ها می توان تعیین نمود که برنامه اصلاحات اقتصادی و سیاسی هر کشور می بایست بر روی چه جوانبی بیشتر تاکید نماید.

شاخص «آزادی اقتصاد» وال استریت ژورنال یک تصویر کلی از میزان بسته بودن و غیر رقابتی بودن اقتصاد، شدت مداخله دولت در امور اقتصادی، میزان بالا بودن سطح مالیات‌ها و بودجه دولت، استقلال قوه قضایی، شدت کنترل سرمایه گذاری خارجی و میزان گسترش بازار سیاه و اقتصاد غیر رسمی به دست می دهد (در جدول 1 دیده می شود که رقم بالا، برای مثال نزدیک به 5 حاکی از مداخله گسترده دولت در زندگی اقتصادی است. در حالی که رقم پایین مانند 1 بیانگر اقتصاد باز و

رقابتی است). شاخص «آزادی اقتصاد» حاکی از آن است که کشورهای خاورمیانه به لحاظ آزادی اقتصادی در سطح میانگین کشورهای درحال گذار اروپای شرقی و آسیای میانه قرار دارند. با این تفاوت که این گروه از کشورها در فاصله 1995 – 2002 موفق به انجام اصلاحات اقتصادی شایان توجهی شدند، در حالی که کشورهای خاورمیانه در زمینه اصلاحات اقتصادی گام موثری برنداشته و فاقد پویایی و تحرک بوده اند.

دو دیگر این که، در میان کشورهای خاورمیانه تفاوت‌های چشمگیری هست. برخی از آن‌ها، مانند ایران، لیبیا و عراق دارای اقتصادهای شدیدا بسته، غیر رقابتی و نا به هنجار می باشند. افزون بر آن،، درمیان دیگر کشورها نیز میزان آزادی اقتصادی یکنواخت و منسجم نیست، به این معنا که در برخی از زمینه‌ها آزادی اقتصادی چشمگیری وجود دارد، اما در سایر موارد میزان نابه هنجاری و مداخله دولت بسیار شدید است. این در حالی است که بنا به تحقیقات جدید، آزادی اقتصادی هنگامی دارای بیشترین تاثیر بر توسعه اقتصادی است که به گونه سیستماتیک در کلیه جوانب رعایت شود.

پژوهش‌هایی که پیرامون رابطه میان توسعه اقتصادی و سیستم حکومترانی (governance) انجام گرفته، حاکی از آن است که ناتوانی و نا به هنجاری سیستم حکومترانی یکی از دلایل پایه ای عقب افتادگی اقتصادی و سیاسی است[32]. شاخص‌های بانک جهانی که برای سال‌های 1996، 1998، 2000 و 2002 در دسترس می باشند، 199 کشور جهان را بر اساس شش جنبه سیستم حکومترانی طبقه بندی می کنند. این جنبه‌ها عبارتند از:

* مشارکت و پاسخگویی[33]: این شاخص در برگیرنده جنبه‌های متعددی از فرآیندهای سیاسی، آزادی‌های مدنی وحقوق سیاسی، ازجمله استقلال رسانه‌های عمومی است و در مجموع میزان مشارکت شهروندان در انتخاب دولت و پاسخگویی دولت در برابر شهروندان را اندازه می گیرد.
* ثبات سیاسی و امنیت[34]: این شاخص در برگیرنده متغیرهای متعددی است که احتمال بی ثباتی و فروپاشی نظام را می سنجند.
* کارآمدی دولت[35]: این متغیر جوانب متعددی از کیفیت ارائه خدمات دولتی، کیفیت دیوانسالاری، کارآمدی دستگاه دولت و استقلال کارمندان دولت از فشارهای سیاسی را در بر می گیرد و در مجموع کارآمدی دولت، میزان اعتبار دولت، پایبندی آن به سیاست‌های اعلام شده و اعتماد مردم به دولت را اندازه می گیرد.
* کیفیت سیستم‌های نظارتی و تنظیمی[36]: موضوع این شاخص خود سیاست‌ها و برنامه‌های دولت است (نه دستگاه اداری دولت) و شدت ناسازگاری این سیاست‌ها را با قوانین و مناسبات

بازار، ضعف و کارآمدی سیستم‌های نظارتی و میزان مداخله دولت در امور اقتصادی را می سنجد.

* حکومت قانون[37]: این شاخص شامل متغیرهای متعددی می شود که میزان اعتماد و پایبندی شهروندان به قوانین جامعه را اندازه می گیرند، مانند میزان و احتمال وقوع قانون شکنی و جرائم، میزان کارآمدی واعتبار دستگاه قضایی و ضمانت اجرایی قراردادها.

* کنترل فساد[38]: این شاخص میزان شیوع و گستردگی فساد اجتماعی را اندازه می گیرد. در این جا، منظور از فساد- سوء استفاده از قدرت و مناصب دولتی و اجتماعی برای کسب منافع شخصی می باشد که مبین عدم احترام فاسد و مفسد به قوانین اجتماعی است که نهایتا امر اداره جامعه را ناممکن می سازد.

شاخص کیفیت سیستم حکومترانی (governance) که میانگین شش شاخص بالا است، یک تصویر کلی از میزان مشارکت مردم در مدیریت سیاسی جامعه، پاسخگویی دولت در برابر شهروندان، ثبات سیاسی، کارآمدی دستگاه و سیاست‌های دولت و میزان پایبندی و احترام حاکمان و شهروندان به حکومت قانون به دست می دهد (در جدول 2 ، رقم منفی مبین نامطلوبی سیستم حکومترانی است). به گونه یی که دیده می شود، به لحاظ کیفیت و مطلوبیت سیستم حکومترانی، منطقه خاورمیانه همتراز گروه کشورهای در حال گذار نسبتا بسته و کم درآمد است. مجددا، میان کشورهای خاورمیانه تفاوت‌های چشمگیری وجود دارد. بر اساس شاخص‌های بانک جهانی، در برخی از کشورها - مانند ایران، عراق، لیبی، الجزیره و نایجریا - سیستم حکومترانی از کلیه جهات فوق نامطلوب است، در صورتی که وضعیت در دیگر کشورها اندکی بهتر است. بر اساس این شاخص‌ها می توان تعیین نمود که برنامه اصلاحات سیاسی در کل و تک تک کشورهای منطقه می بایست چگونه باشد و بر چه مواردی بیشتر تاکید نماید. در مجموع شاخص‌های بانک جهانی نشاندهنده آن است که منطقه خاورمیانه و افریقای شمالی، به لحاظ میزان مشارکت مردم در سرنوشت سیاسی، دارای نامطلوبترین سیستم حکومترانی است.

روند اصلاحات اقتصادی و سیاسی هنگامی که به درجه معینی از تکامل می رسد، پایدار وخود پو می شود، به این معنا که در برابر دشواری‌های مقطعی متوقف و متلاشی نمی شود، بلکه به پیشرفت خود ادامه می دهد و موفقیت هرمرحله موجب موفقیت اصلاحات عمیق تر و پردامنه تر می شود. در این روند، اصلاحات اقتصادی و سیاسی یکدیگر را تقویت می کنند به نحوی که هر یک راه را برای دیگری هموار می سازد. از منظر دیگر، پیشرفت برنامه اصلاحات موجب تسریع و تشدید توسعه اقتصادی و سیاسی کشور می گردد که به نوبه خود تداوم و پیشرفت آتی روند اصلاحات را تسهیل و تسریع می کند. اما به نظر می رسد که در

کشورهای نفت خیزخاورمیانه، اتکا به درآمد و رانت نفت رابطه بین اصلاحات اقتصادی و سیاسی را تضعیف می کند، به حاکمان سیاسی اجازه می دهد تا انجام اصلاحات سیاسی را همواره به آینده موکول نمایند و مانع از آن می شود تا روند اصلاحات سیاسی و اقتصادی وارد مرحله پایدار و خود پو گردد.

بانک جهانی کشورهای جهان را بر اساس تراز درآمد آن‌ها به سه گروه پردرآمد، متوسط و کم درآمد تقسیمبندی می کند. در این تقسیمبندی، 25% کشورهای جهان در گروه پردرآمد، 30% در گروه کم درآمد و 45% بقیه در گروه متوسط قرار دارند. بنا به نظریه پرفسور جفری گرات کشورهای گروه متوسط در روند جهانی شدن با یک مشکل پایه ای روبرو اند زیرا نه با کشورهای ثروتمند و اقتصادهای متکی به دانش قادر به رقابت می باشند و نه با کشورهای کم درآمد که در آن‌ها تراز دستمزدها پایین است[39]. جفری گرات بر آن است که برای برونرفت از این مشکل، کشورهای ثروتمند می بایست به کشورهای گروه متوسط کمک کنند تا بتوانند در سلسله مراتب تولید ارزش افزوده به درجات بالاتری دست یابند و به رقابت در اقتصاد جهانی دانش بپردازند. کشورهای خاورمیانه در گروه کشورهای متوسط می باشند، اما رقابت در اقتصاد جهانی برای آن‌ها بسیار دشوارتر از سایر کشورهای این گروه، مانند روسیه و کشورهای اروپای شرقی است. زیرا کشورهای خاورمیانه به لحاظ سطح درآمد در رتبه‌های بالای گروه متوسط قرار دارند اما به لحاظ سطح مهارت نیروی کار و رقابت در اقتصاد دانش محور در مراتب بسیار پایین این گروه می باشند.

بنیاد اندیشه

4. *مقایسه با سیاست اروپا:*

طرح‌های اروپا:

کشورهای اتحادیه اروپایی طرح‌های گوناگونی را برای پیشبرد تحولات دموکراتیک در منطقه خاورمیانه و شمال افریقا ارائه نموده اند که مهمترین آن‌ها طرح شراکت اروپا و مدیترانه (Europe-Mediterranean Partnership (EMP)) است که به پیمان یا روند بارسلون معروف می باشد. روند بارسلون در حقیقت سیاست رسمی و اعلام شده اتحادیه اروپا در خصوص تحولات منطقه است. "برنامه همسایگان اروپا» و«استراتیژی امنیتی اروپا» دو مورد دیگر از طرح‌های اروپا در رابطه با برنامه اصلاحات خاورمیانه است.

مدت‌ها پیش از مطرح شدن طرح خاورمیانه بزرگ، کشورهاي اروپایي سال‌ها دست اندر کار تدوین طرح‌هاي همانند با هدف اصلاح نظام‌هاي سیاسي و اقتصادي دولت‌هاي منطقه مدیترانه شرقي و پیونددهی آن‌ها به بازارهاي اروپایي مشغول بودند. به دنبال امضاي موافقتنامه هلسینکي در اواسط دهه 1970،

دولت‌هاي جنوبي اروپا كه از خطر بالقوه افزايش فاصله اقتصادي و جمعيتي ميان سواحل شمالي و جنوبي مديترانه نگران بودند، در سال 1989 بحث درباره ايجاد كنفرانس امنيت و همكاري در منطقه مديترانه (CSCM)[40] را آغاز نمودند. در روند اين پروسه، اروپايي‌ها تصميم گرفتند تا توجه بيشتري به خاورميانه و افريقای شمالي مبذول نمايند و هم خود را تنها بر روي اروپاي شرقي و مركزي متمركز نكنند.
در نوامبر 1995 اتحاديه اروپا كنفرانس «شراكت اروپا و مديترانه» را در شهر بارسلون اسپانيا برگزار كرد كه به عقد يك توافقنامه منطقه يي، معروف به توافقنامه بارسلون، با 12 كشور خاورميانه و شمال افريقا، يعنی الجزيره، قبرس، مصر، اسراييل، اردن، لبنان، مالتا، مراكش، سوريه، تونس، تركيه و دولت خودگردان فلسطين انجاميد. اين توافقنامه، در واقع برنامه مشترك اتحاديه اروپا برای استقرار ثبات و توسعه اقتصادی و سياسی منطقه خاورميانه و شمال افريقا می باشد كه شامل كمك‌های توسعه اقتصادی، آزادسازی تجارت، ارتقاء حقوق بشر، اصلاحات سياسی، مبادلات فرهنگی، پشتيبانی از استقرار صلح ميان اسراييل و فلسطين و مبارزه با بنيادگرايی و تروريسم می شود. موافقتنامه بارسلون ايجاد يك منطقه تجارت آزاد را تا سال 2010 در دستور كار خود قرار می دهد، پرداخت وام‌ها و كمك‌های اقتصادی شايان توجهی را به 12 كشور امضاكننده متعهد می شود و كليه 12 كشور مزبور را به "توسعه حكومت قانون و دموكراسي"، تضمين حقوق‌بشر و حقوق اقليت‌ها و همچنين "آزادي بيان، تجمع، انديشه و عقيده" متعهد می سازد.

يكی از موفقيت‌های چشمگير طرح «شراكت اروپا و مديترانه» ايجاد يك فوروم منطقه يی برای گفتگو ميان كشورهای درگير در روند صلح خاورميانه است كه تنها فوروم برای انجام اين مقصود در خارج از چارچوب سازمان ملل می باشد. همچنين اتحاديه اروپا بزرگترين منبع كمك‌ها مالي به دولت خودگردان فلسطين است.

ارتقای تجارت آزاد و ايجاد ادغام اقتصادی منطقه يی در درون منطقه و بين منطقه و اتحاديه اروپا از اهداف پايه ای طرح «شراكت اروپا و مديترانه» است. اكنون توافقنامه‌های دوجانبه همبستگی (Bilateral Association Agreements) ميان اتحاديه اروپا با كشورهای امضا كننده توافقنامه بارسلون، به استثنای سوريه، به امضا رسيده است. توافقنامه با سوريه نيز نهايی شده و آماده امضا می باشد. در نتيجه توافقنامه تركيه، در سال 1996 يك اتحاديه گمركی با اروپا تاسيس و آغاز به كار نمود. در اول ماه مه 2004 كشورهای قبرس و مالتا به اتحاديه اروپا

پیوستند. در زمینه ادغام درون منطقه یی، در 25 فبروری2004 کشورهای مصر، اردن، مراکش و تونس، با پشتیبانی اتحادیه اروپا توافقنامه معروف به آقادیر(Agadir Agreement) را برای ایجاد یک منطقه تجارت آزاد منطقه یی امضا نمودند.

در زمینه اصلاحات سیاسی، برای هر کشور برنامه‌های مشخصی برای استقرار حکومت قانون و ارتقای دموکراسی و حقوق بشر پیش بینی شده است که اکنون با کشورهای مربوطه در دست مذاکره می باشند. اتحادیه اروپا متعهد شده است تا از آغاز سال 2006 مبلغ 50 میلیارد یورو به منظور انجام این اصلاحات در اختیار کشورهای مزبور بگذارد. افزون بر این، برنامه «دموکراسی وحقوق بشر اروپا» هر ساله پروژه‌های متعددی را در منطقه خاورمیانه و شمال افریقا در زمینه‌های نظارت بر انتخابات، برگزاری انتخابات، برابری جنسی وحقوق زنان تامین مالی می کند.

از سال 1995 بطور میانگین اتحادیه اروپا سالانه نزدیک به یک میلیارد دالر به منظور اجرای اصلاحات فوق به کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال افریقا به ویژه دولت خودگردان فلسطین کمک نموده است. افزون بر کمک‌های مالی بلاعوض، مبالغ هنگفتی نیز از سوی بانک سرمایه گذاری اروپا به کشورهای منطقه وام داده شده است. برای مثال، در سال 2003 یک میلیارد یورو به گونه کمک بلاعوض و 2 بیلیون یورو به گونه وام "ارزان" (soft loan) به دسترس کشورهای منطقه گذاشته شد.

در مارچ ۲۰۰۳ اتحادیه اروپا برنامه جدیدی را با نام «همسایگان اروپا» برای کشورهایی که دارای مرزهای مشترک با اتحادیه اروپا می باشند، اما دورنمای پیوستن آن‌ها به اتحادیه اروپا موجود نیست، ارائه نمود که افزون بر کشورهای جنوب مدیترانه شامل اوکراین، مولدویا و بلاروس نیز می شود. بر اساس این طرح، این کشورها در صورت داشتن معیارهای مطلوب اروپا که در اعلامیه بارسلون به آنان اشاره شده است، به ویژه احترام به حکومت قانون، دموکراسی، حقوق بشر و آزادی اقتصادی، می توانند از بازار داخلی اروپا استفاده کنند و در برنامه‌های این اتحادیه سهیم شوند (ازجمله آزادی تردد افراد، خدمات، کالا و سرمایه). در دسامبر 2004 برنامه مشخصی که برای کشورهای مراکش، تونس، اردن، اسراییل و حکومت خودگردان فلسطین تهیه شده بود به تصویب رسید و به این ترتیب کشورهای مذکور نخستین گروهی خواهند بود که از مزایای برنامه «همسایگان اروپا» بهره مند خواهند شد.
استراتژی امنیتی اروپا در سال ۲۰۰۳ منتشر گردید. این سند بیانگر چالش‌ها و مخاطراتی است که محیط جیوپولیتیک اروپا را تهدید می کنند. بر اساس سند "استراتژی امنیتی اروپا» اصلی

ترین این تهدیدها عبارتند از تروریسم، گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، بنیادگرایی، درگیری‌های منطقه یی، جنایات سازمان یافته و دولت‌های بی کفایت و از هم پاشیده که بی ثباتی را به دیگر کشورها اشاعه می دهند. "استراتیژی امنیتی اروپا» خاطر نشان می شود که بخش عمده این تهدیدات از منطقه خاورمیانه ناشی می شود، اما همزمان تاکید می کند که در برخورد با این تهدیدها می بایست با توجه به کلیه عوامل شکل دهنده آن‌ها از گزینه‌های مطلوب سیاسی و اقتصادی و سازمانی استفاده نمود. در این چارچوب راه کار نظامی آخرین گزینه می باشد که تنها در شرایط استثنایی مجاز بوده و می بایست تا حد ممکن در پوشش نهادهای بین المللی انجام پذیرد.
سرانجام، در واکنش به طرح «خاورمیانه بزرگ» کشورهای اتحادیه اروپا طی چند سال اخیر اقدام به تشدید فعالیت‌های خود در منطقه نموده اند. برای مثال، انگلستان و آلمان طرح‌های جدیدی را برای پیشبرد برنامه اصلاحات منطقه ارائه نموده اند که به ترتیب به «گروه ویژه برای گفتگو با جهان اسلام»[41] و «همکاری با جهان اسلام»[42] معروف می باشند. از سوی دیگر، فرانسه، هلند و اسپانیا کمک‌های خود را به منطقه افزایش داده اند. همچنین، اتحادیه اروپا متعهد شده است کمک‌های خود را به دولت‌های عربی که آماده اجرای پروژه‌های حقوق بشری باشند، افزایش دهد.

تفاوت‌های طرح‌های امریکا و اتحادیه اروپا:

برای سال‌ها کشورهای اتحادیه اروپا از ضرورت انجام اصلاحات سیاسی در خاورمیانه و پشتیبانی از تحولات دموکراتیک در این منطقه سخن گفته اند. با این همه، کشورهای اتحادیه اروپا نسبت به نتیجه طرح خاورمیانه بزرگ امریکا نگرانند، به آن ایرادهای متعددی وارد آورده اند و به عملی بودن و موفقیت آن به دیده شک می نگرند. این تا جایی بدین دلیل است که طرح خاورمیانه بزرگ نسبت به طرح اروپا ضربتی تر است. از سوی دیگر، اروپا نگران است که نومحافظه کاران امریکا با نوسازی طرح اروپا (روند بارسلون) ابتکار عمل در منطقه خاورمیانه را از دست اروپاییان بربایند.

امریکا و اروپا دارای منافع مشترکی در خاورمیانه اند، به ویژه در زمینه‌های مبارزه با تروریسم، منع گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، ثبات و صلح خاورمیانه، تامین امنیت تولید و صادرات نفت و جلوگیری از گسترش بنیادگرایی اسلامی. اما بر سر چگونگی پیگیری این منافع، تفاوت‌های شایان توجهی میان امریکا و اروپا وجود دارد. برای مثال، اکنون امریکا و اتحادیه اروپا دارای روش‌های متفاوتی برای انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی در منطقه خاورمیانه بزرگ اند. امریکا ارتقاء دموکراسی و حقوق بشر را مستقیما هدف قرار می دهد.

این روش، بر این فرض متکی است که نیروهای بومی، به ویژه طبقه حاکمه منطقه از انگیزه، توانایی و پویایی بایسته برای انجام به هنگام اصلاحات سیاسی و اقتصادی برخوردار نمی باشند. اما، با توجه به رشد سریع روند جهانی شدن، ناتوانی این جوامع در پیشبرد و انجام اصلاحات بایسته امنیت و ثبات جامعه جهانی را تهدید می کند. لذا، جامعه بین المللی می بایست از نیروهای اصلاح طلب منطقه به نحوی فعال پشتیبانی کند، مستقیما ارتقای دموکراسی را هدف قرار دهد و در موارد استثنایی چنانچه لازم باشد، به مداخله مستقیم بپردازد.

از سوی دیگر، برای اروپا کسب منافع استراتژیك غرب در خاورمیانه تنها از طریق دگرگونی‌های تدریجی، هدایت شده و مسالمت آمیز ممکن خواهد بود. از دیدگاه اروپا، اصلاحات سیاسی و اقتصادی در خاورمیانه امری بایسته و ضروری است. اما این اصلاحات باید به گونه یی صورت پذیرند که ساختارهای سیاسی کشورهای منطقه توانایی پیشبرد آن را داشته باشند و موجب بی ثباتی منطقه نگردد. برخورد اتحادیه اروپا با امر اصلاحات سیاسی و اقتصادی خاورمیانه و افریقا تدریجی و اصلاح طلبانه است. این روش دموکراسی را عمده نمی کند، ارتقاء دموکراسی را مستقیما هدف قرار نمی دهد و شامل بودجه‌های اختصاصی برای ارتقاء دموکراسی نمی شود. این روش، مستقیما تغییر ساختار سیاسی را هدف قرار نمی دهد، بلکه ارتقاء دموکراسی به گونه غیر مستقیم، از راه اجرای پروژه‌های مشخص برای اصلاح قوانین، افزایش کارآمدی، پاسخگویی و شفافیت سیستم مدیریت و حکومترانی دولت، بهبود سیستم‌های مدیریت دولتی، اصلاحات اقتصادی، تقویت بخش خصوصی، آزادسازی اقتصاد، تقویت نهادهای مدنی و پروژه‌های مشخص برای ارتقاء حقوق بشر انجام می پذیرد. در این روش، پیشبرد برنامه اصلاحات و ارتقاء دموکراسی به توانایی نیروهای بومی، به ویژه طبقه حاکم متکی است و تقویت گرایش‌های اصلاح طلبانه از راه فشارهای دیپلماتیك و مشوق‌های اقتصادی انجام می پذیرد.

طرح خاورمیانه بزرگ، همانند دیگر استراتیژی‌های کلان امریکا، طرحی است جهانی و امنیتی که اجرای آن بیش از هر چیز به نیروی اقتصادی و سیاسی امریکا به عنوان تنها ابر قدرت جهان متکی است. این در حالی است که استراتیژی امنیتی اروپا، بیشتر منطقه محور است و به ضرورت نهادسازی و مشارکت نیروهای محلی توجه بیشتری دارد. تغییرات نظام سیاسی از منظر اروپا مستلزم نهادسازی است و در نتیجه زمانبر می باشد. از این منظر، برخی از اروپاییان بر آن اند که طرح خاورمیانه بزرگ ممکن است به گسترش درگیری‌ها در خاورمیانه منجر گردد. از آنجا که نظام‌های سیاسی موجود در منطقه بیشترً خودکامه و اقتدارگرا هستند، هرگونه تضعیف پایه‌های نظامی سیاسی بدون

طی مراحل خاص می تواند شرایط سرنگونی این نظام‌ها را فراهم آورد. در این حالت، احتمال به روی کار آمدن دولت‌های افراطی و تندرو دور از انتظار نخواهد بود که مغایر اهداف غرب ازجمله اهداف «طرح خاورمیانه بزرگ» امریکا می باشد.

گرچه سیاست کشورهای اروپایی در برخورد با مسایل خاورمیانه یکسان و یکدست نیست، اما در مجموع، روش و سیاست‌هایی را که در رابطه با منطقه خاورمیانه دنبال می کنند، دارای تفاوت‌های شایان توجهی با سیاست امریکا است. اکثر کشورهای اروپایی مساله اسراییل و فلسطین را دلیل اصلی ناآرامی‌های منطقه، رشد تروریسم و بنیادگرایی اسلامی می دانند و بر آن اند که حل مناقشه اسراییل و فلسطین می بایست در صدر اولویت سیاست‌های غرب باشد. برعکس، امریکا برآن است که حل معضلات منطقه، از جمله مساله اسراییل و فلسطین مستلزم ریشه کن کردن تروریسم و بنیادگرایی اسلامی و استقرار دموکراسی در منطقه است. همچنین، برای دستیابی به اهداف استراتیژیک خود در منطقه، امریکا در تحلیل نهایی استفاده از نیروی نظامی را مجاز می داند، در صورتی که کشورهای اروپایی در کل از کاربرد نیروی نظامی روی گردان اند و استفاده از آن را تنها در موارد بسیار استثنایی و تحت پوشش سازمان ملل مجاز می دانند.

چگونگی برخورد با جمهوری اسلامی ایران نیز از دیگر وجوه اختلاف نظر امریکا و اتحادیه اروپاست. امریکا، ایران را کشوری قانون‌گریز می‌داند که حکومت آن باید تغییر کند. در صورتی که اتحادیه اروپا آن را شریکی پیچیده می‌داند. اروپاییان با به قدرت رسیدن احزاب اسلامی در داخل تشکیلات حکومتی کشورهای منطقه مخالف نیستند. زیرا برآنند که بیشتر احزاب منتخب در کشورهای اسلامی، احزاب میانه رو هستند و تندروان مذهبی در داخل جوامع اسلامی از اکثریت برخوردار نیستند. افزون بر این، کشورهای اروپایی مساله تروریسم را به اسلام مرتبط نمی کنند. از دید اروپا، رشد تروریسم به عوامل متعددی مربوط می شود، چون فشارهای ناشی از مدرنیسم، فرهنگ، بحران‌های سیاسی و اجتماعی و ازخودبیگانگی جوانان. به عبارت دیگر، اگرچه اروپا و امریکا در اهداف با یکدیگر اشتراك منافع دارند، اما در تعریف تهدیدها و شیوه برخورد با آن‌ها تفاوت‌های عمیقی میان آن‌ها وجود دارد.

رویکردهای متفاوت امریکا و کشورهای اروپای غربی در برخورد با خاورمیانه، نتیجه عوامل گوناگونی است، مانند پیشینه‌ها و تجارب تاریخی، شرایط جیوپولیتیک، ترکیب جمعیتی و نوع پیوندهای تجاری با منطقه. وجدان جمعی اروپا به دلیل عملکرد اروپا در جنگ‌های صلیبی و استعمار کشورهای افریقا و آسیا

دچار یک حس گناه است. این امر سبب می شود که بسیاری از مردم این منطقه ازجنگ رویگردان باشند و به مبارزات آزادیخواهانه به دیده احترام بنگرند. در رابطه با مناقشه اسراییل و فلسطین، به دلیل نسل کشی یهودیان در جنگ جهانی دوم، پشتیبانی از امنیت اسراییل بخشی از وجدان سیاسی مردم اروپای غربی است. اما کشورهای اروپای غربی همزمان به تجاوز به حقوق مردم فلسطین معترضند و امنیت اسراییل را مستلزم حل صلح آمیز مساله اسراییل و فلسطین می دانند. همچنین تجربه هولناک دو جنگ جهانی به مردم اروپا آموخته است که زیر پا گذاشتن قوانین وحقوق بین المللی درنهایت به بی ثباتی و جنگ می انجامد که برنده و بازنده را در شعله های مرگبار خود فرو می بلعد. لذا کشورهای اروپای باختری، به ویژه آن‌ها که در دو جنگ جهانی بیشترین زیان‌ها را دیده اند، از کاربرد نیروی نظامی برای حل تنش‌های بین المللی، به خصوص اقدام‌های یک جانبه روی گردانند و بر بهره گیری از راه حل‌های چند جانبه (multilateral)، رعایت قوانین بین المللی و کاربرد ابزارهای "قدرت نرم" مانند روش‌های دیپلماتیک و کمک‌های اقتصادی بیشتر پافشاری می ورزند. در این راستا، منتقد امریکایی- رابرت کاگان بر آن است که کشورهای اروپای باختری، به دلیل تجارب تاریخی و ضعف نیروی نظامی از قدرت می هراسند و خواهان زندگی در جهانی هستند که قوانین و نهادهای بین المللی در آن حاکم باشند[43].

همچنین، به دلیل نزدیکی جغرافیایی بیشتر به منطقه خاورمیانه، کثرت جمعیت مسلمان و داشتن پیوندهای اقتصادی گسترده تر و ژرفتر با منطقه خاورمیانه، کشورهای اروپای باختری در برابر ناآرامی‌های خاورمیانه ضربه پذیرتر می باشند. خاورمیانه کمابیش در همسایگی اروپا قرار دارد و غالبا نا آرامی‌های آن به عملیات تروریستی در کشورهای اروپای غربی و موج‌های گسترده مهاجرت به سوی این کشورها می انجامد. اکنون اروپای غربی دارای نزدیک به 20 میلیون جمعیت مسلمان است[44]. بسیاری از کشورهای اروپای غربی نمی توانند نقش این جمعیت را در معادلات اقتصادی و سیاسی درونی خود نادیده بگیرند. افزون بر این، حجم مبادلات تجاری اروپای غربی با خاورمیانه سه برابر حجم مبادلات تجاری امریکا با کشورهای خاورمیانه است[45]. این گونه، تشدید بحران در خاورمیانه می تواند با سرعت و شدت بیشتری به اروپای باختری گسترش یابد.

افزون بر موارد بالا، میل و تلاش روز افزون اتحادیه اروپا برای بازی کردن نقشی مستقل و برجسته تر در صحنه سیاست جهانی و تشدید رقابت میان امریکا و اتحادیه اروپا موجب می شود تا شکاف میان رویکردهای این دو قطب در برخورد با خاورمیانه عمیق تر و گسترده تر گردد.

بسیاری برآنند که پایان جنگ سرد موجب شد تا نگرش‌های امریکا و اتحادیه اروپا نسبت به خطراتی که امنیت غرب را تهدید می کند، از یکدیگر فاصله بگیرند. طی دهه 90 سیاستگذاران امریکا همواره شکایت می کردند که کشورهای اتحادیه اروپا تمامی هم خود را متوجه تحولات درونی خود کرده اند وخطرات جدیدی را که از رشد تروریسم بین المللی، گسترش سلاح‌های هسته یی و تحولات خاورمیانه ناشی می شوند، نادیده می گیرند. این شکاف و نگرانی‌ها با حمله تروریستی 11 سپتامبر 2001 شدت بی سابقه یی یافت.

برخی از منتقدان بر آن اند که حمله تروریستی مارچ 2004 در مادرید کشورهای اتحادیه اروپا را متوجه خطرات جدید نمود و مواضع آن‌ها را به امریکا نزدیک ساخت. اما برخی دیگر برآنند که تفاوت میان مواضع امریکا و اتحادیه اروپا در برخورد با چالش‌های خاورمیانه جدی است و در آینده، به ویژه در برخورد با ایران گسترده تر خواهد شد.

ناهمنگری امریکا و اروپا در برخورد با مسائل خاورمیانه در جنگ امریکا و عراق نمودِ آشکاری یافت. بیشتر کشورهای اتحادیه اروپا بر آن اند که اقدام عملا یکجانبه امریکا در حمله به عراق، موجب تضعیف اعتبار نهادهای بین المللی گشته و راه را برای دیگر کشورها مانند روسیه و چین گشوده است تا به بهانه پیشگیری از خطراتی که امنیت ملی آن‌ها را تهدید می کند، کشورهای دیگر را مورد حمله نظامی قرار دهند. از سوی دیگر، امریکا تاکید می ورزد که مخالفت با گسترش سلاح‌های جمعی بدون آن که غرب آمادگی اقدامات عملی علیه کشورهای خاطی را داشته باشد، بیهوده است. از دید امریکا، تهدید فرانسه به وتو کردن قطعنامه دوم سازمان ملل علیه عراق دلیل اصلی موقعیت کنونی و تضعیف نهادهای بین المللی می باشد. کشورهای اتحادیه اروپا همچنین برآن اند که رفتار امریکا با تشدید جو ناامنی عملا کشورهایی مانند کوریا و ایران را به سوی دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی سوق خواهد داد. در پاسخ به این انتقادات، سیاستگذاران امریکایی استدلال می کنند که حمله به عراق موجب شد تا لیبی برنامه سلاح‌های هسته یی خود را رها سازد.

در رابطه با مساله اسراییل و فلسطین، کشورهای اروپای باختری خواهان اعمال فشار بر کلیه طرفین به ویژه اسراییل و فلسطین برای استقرار صلح، تامین امنیت اسراییل و ایجاد کشور مستقل و پایدار فلسطین می باشند، در صورتی که امریکا همصدا با اسراییل بر آن است که حل مساله اسراییل و فلسطین هنگامی میسر است که دولت خودگردان فلسطین ابتدا به عملیات

تروریستی پایان دهد و خود را به روند صلح متعهد سازد. در واقع، برخی از سیاستگذاران امریکایی برآنند که حل مساله اسراییل و فلسطین مستلزم ریشه کن کردن تروریسم و استقرار دموکراسی در منطقه می باشد.

ایران از جمله موارد دیگری است که می توان به اختلاف دیدگاه اروپا و امریکا بر سر آن اشاره کرد. اگرچه پس از اختلاف نظر بر سر عراق، بحران هسته یی ایران باعث نزدیکی مواضع اروپا و امریکا شده است، اما دو بازیگر دو سوی آتلانتیك، همچنان بر سر چگونگی برخورد با ایران دچار اختلاف هستند. امریکا، ایران را در زمره محور شرارت جای داده، طرفدار انجام اقدامات شدید علیه این کشور است. در مقابل، اروپا خواهان درگیر کردن ایران در گفت و گوها و مناسبات سازنده است.

منتقدان اروپایی طرح خاورمیانه معترضند که آنچه دولت بوش انجام داده، افزون بر کپي‌کردن "طرح بارسلون" براي خاورمیانه، عبارت بوده از کنارگذاشتن عناصر مهم سیاسي طرح اتحادیه اروپا (توافقنامه بارسلون) به ویژه «حل مناقشه اسراییل و فلسطین» که برای انجام اصلاحات سیاسی در خاورمیانه ضروری می باشد و در عوض افزودن یك عنصر "نظامي" به طرح که پیشبرد برنامه اصلاحات منطقه را با دشواري روبرو مي‌سازد. وجه دیگر اعتراض منتقدان اروپایی عبارت از آن است که امریکا می کوشد تا نقش اروپا را در منطقه خنثي کند و به کشورهای منطقه بقبولاند که نمي‌توانند از هیچ نفوذي غیر از نفوذ امریکا برخوردار باشند.

بنیاد اندیشه

انتقادهای امریکا:
امریکایی‌ها تاکید می کنند که برنامه اروپا منحصرا یک برنامه خرد (micro) برای "اصلاحات از پایین » است و برای انجام اصلاحات بیشتر به دولت‌های حاکم منطقه متکی می باشد. اما همان گونه که تجربه نشان می دهد، این روش برای انجام اصلاحات سیاسی منطقه در یك افق زمانی معقول کافی نمی باشد. زیرا دولت‌های منطقه به دلیل برخوردار نبودن از پشتیبانی مردم از انجام اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی می هراسند و درآمد نفت به آن‌ها اجازه می دهد تا انجام این اصلاحات را به تعویق بیاندازند. همچنین، نیروهای سیاسی و اجتماعی محلی فاقد توانایی و پویایی بایسته برای انجام اصلاحات سیاسی در یك افق زمانی پذیرا می باشند. همزمان سرخوردگی مردم منطقه از دولت‌های خود و ناخشنودی بخش بزرگ جمعیت منطقه از عدم بهره مندی از دست آوردهای اقتصادی کشورهایشان وعدم مشارکت در سرنوشت سیاسی خود نه تنها ثبات کل منطقه، بلکه امنیت جامعه جهانی را نیز به خطر انداخته است.

در چنین شرایطی، گوشزد مکرر اروپا مبنی بر این که دموکراسی را نمی توان با اعمال زور تحمیل نمود، به تنهایی کافی نیست. اروپا نیز می بایست با ضعف‌های روش خود نیز برخورد نماید. خرده کاری و محافظه کاری شدید اروپا و نداشتن یک استراتیژی موثر برای انجام تغییرات سیاسی در خاورمیانه، در عمل موجب حفظ شرایط موجود گردیده است تا ارتقاء تغییرات دموکراتیک در منطقه. سیاستگذاران امریکایی برای اثبات شکست سیاست اتحادیه اروپا در برخورد با خاورمیانه به مورد ایران توجه می دهند. آن‌ها تاکید می کنند که به رغم پشتیبانی اتحادیه اروپا از حفظ "دیالوگ سازنده" و مناسبات اقتصادی با نظام ج.ا. ایران و پشتیبانی از برنامه اصلاحات، اصلاحگران در تغییر رفتار ج.ا. در زمینه‌های سیاست داخلی و خارجی موفق نبوده اند و ج.ا. با سرعت به سوی تولید سلاح هسته یی پیش می رود.
برخی از منتقدان امریکایی بر آن اندکه اولویت اصلی سیاست اتحادیه اروپا در برابرخاورمیانه حفظ مناسبات اقتصادی است[46].

در رابطه با ریسک کاربرد نیروی نظامی، سیاستگذاران امریکایی خاطر نشان می شوند که مخالفت با گسترش سلاح‌های جمعی بدون آن که غرب آمادگی اقدامات عملی علیه کشورهای خاطی را داشته باشد، بی نتیجه و تنها مشتی حرف است. سیاستگذاران امریکایی تاکید می کنند که اگر حمله به عراق موجب تضعیف نهادهای بین المللی شده باشد، مقصر آن فرانسه است. زیرا فرانسه راه تصویب قطعنامه دوم سازمان ملل علیه عراق را سد نمود و عملا اقدام تحت پوشش سازمان ملل را غیر ممکن ساخت.

همچنین، عده یی از منتقدان امریکایی مدعی هستند که کشورهای اروپایی نظیر فرانسه و آلمان می کوشند تا امریکا را به مناسبات بوروکراتیک در سازمان‌های بین المللی سرگرم سازند تا این کشور نتواند به نحوی موثر از نیروی خود برای پیشبرد تحولات در منطقه بهره برداری نماید. سیاستگذاران امریکایی کشورهای فرانسه، آلمان و بلژیک را متهم می کنند که اوایل سال 2003 در برابر کاربرد ناتو در منطقه کارشکنی و مشکل تراشی نمودند.

از سوی دیگر، سیاستگذاران امریکایی تاکید می کنند که انجام اصلاحات سیاسی در خاورمیانه نمی تواند و نمی بایست منتظر حل مناقشه اسراییل و فلسطین بماند. حتا اگر این مناقشه هم اکنون حل بشود، اصلاح گسترده ساختار سیاسی و اقتصادی خاورمیانه همچنان با موانع سخت و متعددی روبرو خواهد گردید و انجام آن مستلزم یک برنامه جامع و دقیق خواهد بود. از

دید سیاستگذاران امریکایی استقرار دموکراسی در خاورمیانه، به حل مناقشه اسراییل و فلسطین کمک خواهد نمود و به احتمال قوی برای دسترسی به یک صلح پایدار بین اسراییل و فلسطین ضروری می باشد.

5. *چند ملاحظه پایانی:*

ضرورت انجام اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در منطقه خاورمیانه در راستای استقرار دموکراسی، رعایت حقوق بشر، بهبود عملکرد اقتصادی و مشارکت مردم در سرنوشت سیاسی و دستآوردهای اقتصادی کشورشان بیش هر زمان مقبولیت عام و جهانی یافته است. این اصلاحات برای آن که پایدار باشند و با کمترین هزینه و بیشترین دست آورد تحقق پذیرند، می بایست با توافق و توسط مردم و نیروهای داخلی منطقه انجام پذیرند. اما به دلایل متعدد، از جمله دسترسی دولتهای منطقه به درآمد و رانت نفت، انگیزه و پویایی درونی دولتها و جوامع منطقه برای انجام به هنگام این اصلاحات نسبتا ضعیف است. تجربه اتحادیه اروپا که طی چند دهه گذشته تلاش نموده تا از طریق تشویق دولتهای منطقه به شیوه یی بسیار تدریجی و محافظه کارانه انجام اصلاحات را در منطقه پیگیری نماید نشان می دهد که اصلاح ساختار سیاسی و اقتصادی منطقه در یک افق زمانی معقول مستلزم راه کاری موثرتر است. از سوی دیگر، تجربه امریکا در تدوین طرح خاورمیانه بزرگ، به ویژه اقدامات آن در منطقه نشان می دهد که انجام این تحولات بدون تامین همکاری و موافقت مردم منطقه، به ویژه از طریق اقدامات نظامی یک جانبه می تواند تحولات دموکراتیک منطقه را برای مدتی قابل توجه به تاخیر بیندازد. نوسازی و دموکراتیزه کردن منطقه خاورمیانه مستلزم حفظ و تقویت نهادهای اجتماعی کشورهای منطقه است. روشهای نظامی در غالب موارد موجب نابودی این نهاد می گردد که امر استقرار دموکراسی را دشوارتر می سازد.

راه برونرفت از این معضل، در یافتن راهکاری است که انگیزه دولتها و جوامع منطقه را برای انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی تقویت کند تا انجام این اصلاحات را در یک افق زمانی معقول میسر سازد، بدون آن که انجام این اصلاحات را از یک راه و جدول زمانی دیکته شده، به ویژه از راه مداخلات نظامی بر کشورهای منطقه تحمیل نماید. انجام این مهم مستلزم همکاری امریکا و اتحادیه اروپا در یک جبهه یکپارچه و هماهنگ، با پشتیبانی و در چارچوب نهادهای بین المللی، برای اعمال فشارهای سیاسی و اقتصادی بر دولتهای منطقه و پشتیبانی از نهادهای مدنی و نیروهای ترقیخواه منطقه برای انجام اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی طی یک برنامه منظم، به نحوی پیگیر، سیستماتیک و موثر است.

اکنون ضرورت دموکراتیزه شدن خاورمیانه بیش از هر زمان دیگر مورد توجه سیاستگذاران و افکار و رسانه‌های عمومی جهان است. این امر می تواند موجب تغییرات دموکراتیک گسترده یی در خاورمیانه گردد، مشروط بر آن که:
* کشورهای منطقه ضرورت انجام تحولات دموکراتیک در منطقه و ضعف دولت‌های خود در انجام این تحولات را دریابند.
* دولت امریکا از اتخاذ اقدامات نظامی یک جانبه پرهیز کند و بنا به پیشنهاد «بنیادکارنگي براي صلح بين‌المللي » به منظور انجام اصلاحات سیاسی حقیقي در منطقه پروژه خود را به صورت يك رويكرد منطقي‌تر، متعادل‌تر و چندجانبه‌تر نسبت به خاورمیانه اصلاح کند و به اهمیت نهادسازی و نقش نیروهای محلی توجه بیشتری مبذول دارد.
* اتحادیه اروپا سیاست خرد (مایکرو)[47] و بطئی خود را بر پایه یک استراتژی کلان (ماکرو)[48] و مطلوب برای پیشبرد موثر اصلاحات منطقه بهینه سازد و در این راستا ملاحظات استراتیژیک را قربانی ملاحظات نسبتا کوتاهمدت تجاری نکند.
* نیروهای سیاسی منطقه بر ضعف‌های سنتی خود فائق آیند و پیرامون یک برنامه و تشکیلات مدرن و واقعبینانه متحد شوند تا بتوانند نیروی سیاسی لازم را برای اجرای برنامه اصلاحات بر پایه نیروهای بومی تامین کنند.

اجرای برنامه اصلاحات بر پایه نیروهای بومی منطقه، تنها هنگامی میسر است که سازمان‌های سیاسی کشورهای منطقه بتوانند نیروی سیاسی لازم برای اجرای برنامه اصلاحات را تامین کنند. در اوضاع کنونی، چنانچه سازمان‌های سیاسی منطقه بتوانند نیروی لازم برای اجرای برنامه اصلاحات را سازمان دهند، به احتمال بسیار موفق خواهند شد تا بر سیر تحولات منطقه تاثیری تعیین کننده بگذارند. اما دردمندانه بخش بزرگی از نیروهای سیاسی منطقه گرفتار ذهنیت و رفتارهای قبیله یی می باشند و به دلیل نزاع‌های بیهوده نمی توانند پیرامون یک برنامه و تشکیلات مدرن و واقعبینانه متحد شوند. این نیروها بیشتر ذهنیت و مناقشات قبیله یی را در پوشش مناسبات و جدل‌های نظری مدرن مخفی می سازند و فرصت‌های تاریخی خود را به هدر می دهند. اکنون، به دلیل آهنگ سریع روند جهانی شدن، انجام اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در منطقه خاورمیانه در دستور کار جامعه جهانی قرار گرفته است. اما جامعه جهانی احتمالا برای همیشه منتظر تکامل یافتن نیروهای سیاسی منطقه نخواهد ماند. چنانچه سیر تحولات منطقه خاورمیانه از مسیری نامطلوب پیش رود که در آن نیروهای بومی منطقه فاقد نقش تعیین کننده می باشند، در آن صورت بخش شایان توجهی از مسوولیت این امر نیز متوجه نیروهای سیاسی منطقه خواهد بود. این مسوولیت در مورد کشورهای پیشرفته منطقه، مانند ایران که جنبش دموکراسی خواهی آن دارای

پویایی درونی شایان توجهی است و درجه تکامل ساختارهای اجتماعی و اقتصادی آن به نیروهای سیاسی شانس بیشتری برای سازمان دهی می دهد، به ویژه بسیار سنگین و خطیر می باشد.

REFERENCES:

Cf. Marina Ottaway, "The Broader Middle East and North Africa Initiative: A Holly Victory for the United States", Carnegie Endowment for International Peace, June 2004.

Arab Human Development Report 2002, "Creating Opportunities for Future Generations", UN Development Programme, New York

Richard Posner, "Equity, Wealth and Political Stability", Journal of Law, Economics and Organisation, 1997

Robert Barro, "Democracy and Growth", Journal of Economic Growth, 1996

The Contribution of Economic Growth to Democracy", Heritage Foundation ″ 2000

Index of Economic Freedom, Heritage Foundation, 2004

Herbet Kitschelt, "A Review of Political Economy of Governance", World Bank Policy Research Working Paper, May 2004

Daniel Kaufman, Aarty Kraay and Massimo Mastruzzi, "Governance Matters III: Governance Indicators for 1996-2002", World Bank, Washington D.C., June 2003

Ana Isabel Eiras, "Ethics, Corruption and Economic Freedom", Heritage Foundation, 2004

Robert Looney, "The Broader Middle East Initiative: Requirements for Success in the Gulf", Strategic Insights, Volume III, Issue 8, August 2004.

Daniel Neep, "Dilemmas of Democratisation in the Middle East: The Forward Strategy of Freedom", Middle East Policy Council Journal, Fall 2004

Tamara Cofman, "The Middle East Partnership Initiative: Progress, Problems, and Prospects", Saban Center for Middle East Policy, Nov. 2004

Geoffrey Garret, "Globalization's Missing Middle", Foreign Affairs, Nov. 2004

Iris Glosemeyer, “Promoting Democracy in the Middle East – Challenges for Transatlantic Cooperation”, German Institute for International and Security Affairs, Sep. 2004

Aspen Strategy Group Report, “In Search of an American Grand Strategy for the Middle East”, The Aspen Institute, March 2004

Kirstin Archick, “European Views and Policies Toward the Middle East”, CSR Report for Congress, March 2005

Yakup Beris an Asli Gurkan, “Broader Middle East Initiatives: Perceptions from Turkey”, Focus, Issue 7, July 2004

نادر فرقاني ، «اعراب می باید اصلاحات از خارج را طرد نمایند» الحیات (عربي) 19 فبروری 2004

فرید مرجایي، نقد طرح گروه 8 براي خاورمیانه، ترجمه: نرگس غني، سایت ملی- مذهبی

پی نوشت‌ها:

[1] Donald Anderson, “Reform in the Middle East”, Donald Anderson is Chairman of Foreign Affairs Select Committee of the UK Parliament..

[2] Davos – Cheney http://www.theglobalist.com/DBWeb/Storyld.aspx?Storyld=3754

[3] Cheney speech in Davos, http://www.whitehouse.gov/news/releases/2004/01/20040124-1.html

[4] NATO, http://www.state.gov/p/eur/rls/rm/2003/25602.htm .

[5] Alain Dieckhoff, “The Mirage of the Grand Middle East”, Watch.org, Autumn 2004

[6] Marina S. Ottaway, “The Broader Middle East and North Africa Initiative: A Hollow Victory for the United States”, Carnegie June 2004

[7] متن طرح، پسان‌ها دوباره در روزنامه « الشرق الاوسط» به چاپ رسید و توسط خبرگزاري فارس به زبان فارسي ترجمه شد.

[8] در ادامه این مقاله برای تسهیل کار از نام «طرح خاورمیانه بزرگ» استفاده شده است.

[9] Information technology

[10] NGO

[11] USA National Endowment for Democracy, and UK’s Westminster Foundation

[12] سازمان ملل، 2002

[13] Discovery

[14] International Finance Corporation (IFC)

[15] Micro-finance institutions

[16] Regional Trade Hubs

[17] Business Incubator Zones (BIZ)

[18] Asia – Pacific Economic Cooperation Forum (APEC)
[19] Regulatory systems
[20] برای ملاحظه فهرست وام‌های علنی طرح خاورمیانه بزرگ نگاه شود به سایت «http://mepi.state.gov»
[21] در دهه 1993- 2003 کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال افریقا بیش از 98 میلیارد دالر کمک‌های خارجی دریافت نمودند، 74 میلیارد دالر از کشورهای عضو سازمان همیاری و توسعه اقتصادی (OECD) و 24 میلیارد دالر از بانک جهانی. در کل 6.4 میلیارد دالر این کمک‌ها به آموزش اختصاص داده شد (2.4 میلیارد دالر از سوی بانک جهانی و 4 میلیارد دالر از سوی OECD). از کمک‌های آموزشی OECD، سهم فرانسه و آلمان 3 میلیارد دالر و سهم امریکا تنها 290 میلیون دالر بود. در دو سال اخیر امریکا کمک‌های آموزشی خود به کشورهای این منطقه را به میزان شایان توجهی افزایش داده است. در سال مالی 2004-2005 کمک امریکا بالغ بر 200 میلیون دالر بود و بودجه آن برای سال مالی 2005-2006 بالغ بر 270 میلیون دالر است.

[22] NATO, http://www.state.gov/p/eur/rls/rm/2003/25602.htm .
[23] Istanbul Cooperation Initiative
[24] برای بررسی مواضع حکومت و نیروهای سیاسی ترکیه در برابر طرح خاورمیانه بزرگ نگاه شود به مقاله زیر:
Yakup Beris an Asli Gurkan, “Broader Middle East Initiatives: Perceptions from Turkey”, Focus, Issue 7, July 2004
[25] اعلامیه هلسینکی در 1975 توسط 35 کشور (امریکا، شوری پیشین و اکثر دولت‌های اروپایی) به امضا رسید. گفت‌وگوهاي هلسينكي در دهه 1970 ميان كشورهاي اروپاي غربي و كشورهاي اردوگاه شوروي به تأسيس كنفرانس امنيت و همكاري در اروپا انجاميد. مي‌توان چنين انگاشت كه همين كنفرانس به ايجاد تحول در اتحاد شوروي كمك كرده است. هدف معاهده هلسینکی در گام نخست عبارت بود از توافق بر سر مرزهایی که پس از جنگ جهانی دوم بر سر آنها هنوز اختلاف وجود داشت، به رسمیت شناختن مرزهای جدید و ایجاد مکانیزمی برای بررسی و حل سایر اختلافات. این معاهده همچنین شامل مفادی می شد مبنی بر ضرورت رعایت حقوق بشر و احترام به آزادی‌های بنیادین. در این چارچوب کشورهای غربی از مخالفان سیاسی در شوروی و کشورهای اروپای شرقی برای ارتقاء حقوق بشر حمایت می نمودند.
[26] نادر فرقاني ، «اعراب می باید اصلاحات از خارج را طرد نمایند» الحیات (عربي) 19 فبروری 2004
[27] Robert Barro, “Democracy and Growth”, Journal of Economic Growth, 1996
[28] “The Contribution of Economic Growth to Democracy”, Heritage Foundation, 2000

[29] Median income

[30] Richard Posner, “Equity, Wealth and Political Stability”, Journal of Law, Economics and Organisation, 1997

[31] Daniel Neep, “Dilemmas of Democratisation in the Middle East: The Forward Strategy of Freedom”, Middle East Policy Council Journal, 2004

[32] Herbert Kitschelt, “A Review of the Political Economy of Governance”, World Bank Policy Research Working Paper, May 2004.

[33] Voice and Accountability

[34] Political Stability and Absence of Violence

[35] Government Effectiveness

[36] Regulatory Quality

[37] Rule of Law

[38] Control of Corruption

[39] Geoffrey Garret, “Globalization’s Missing Middle”, Foreign Affairs, Nov. 2004

[40] Conference on Security and Cooperation in the Mediterranean

Task Force for Dialogue with the Islamic World [41]

Engaging with the Islamic World [42]

[43] Robert Kagan, “Power and Weakness”, Policy Review, June-July 2002.

[44] Omer Taspinar, “Europe’s Muslim Street”, Foreign Policy, March/April 2003

Eric Boehlert, “The Muslim Population Riddle”, Salon.com, 30 August 2001.

[45] در سال 2000 صادرات اتحادیه اروپا و امریکا به خاورمیانه به ترتیب برابر 64 و 23 میلیارد دالر بود. صندوق بین المللی پول، سالنامه آماری تجارت، 2001

[46] Philip H. Gordon, “ The Crisis in the Alliance”, Iraq Memo no. 11, The Brookings Institution, Feb. 2003.

[47] Micro

[48] Macro

بنیاد اندیشه

عزیز آریانفر

نقش منابع انرژي در همگرايي و همكاري منطقه يي

بر پاية نظرية ژاك اتالي مشاور فرانسوا ميتران رييس جمهور پيشين فرانسه، در بارة مناطق جيواكونوميك، منطقة ما، گسترة جيواكونوميك بزرگي را تشكيل مي دهد كه مي تواند جايگاه بلندي در ساختار جيواكونوميك جهان داشته باشد. زمينة توسعة اين ساختار را مي توان در آينده در چهارچوب يك ساختار منطقه يي همانند به اتحادية اروپا در نظر گرفت. در اين ساختار، همگرايي منطقه يي، مشاركت اقتصادي و توازن منافع مشترك كشورهاي منطقه، به ويژه در بخش بهره گيري باهمي از منابع انرژي، بايد در دستور كار قرار گيرد.

توسعة هماهنگ و ارگانيك كشورهاي منطقه در گرو ريختن طرح مشخص و منظم اقتصادي براي آن است. با توجه به موجوديت منابع بزرگ انرژي در منطقه، اهميت يابي روز افزون كريدور شمال- جنوب و نقش ترانزيتي افغانستان و به ويژه ايران در آن ، و با توجه به بستر تاريخي فرهنگي هموار در منطقه و اشتراك

باشندگان آن در زمينه هاي مختلف، مي توان به آيندة چنين ساختار ي اميدوار بود.

موجوديت گنجينه هاي بزرگ نفت و گاز در منطقه ، به ويژه بهره برداري از خاستگاه هاي عظيم پارس جنوبي، كشيدن لوله هاي رساناي نفت و گاز به تركيه از ايران و قفقاز و به پاكستان و هند، چه از آسياي ميانه و افغانستان و چه از ايران به اين كشور ها و نيز كشيدن لوله هاي ديگر در مسير چين و اروپاي باختري از منطقه، زمينة ثبات و شگوفايي اقتصادي را فراهم خواهد آورد. همچنان بايد به ديگر منابع انرژي از جمله انرژي خورشيدي، انرژي هسته يي، باد و آب هاي زير زميني و مانند آن توجه شود.

در اين جا اصل همگرايي منطقه يي به جاي واگرايي اعم از درونگرايي و برونگرايي از اهميت فراواني برخوردار است.
با بهره برداري از گنجينه هاي بزرگ منطقه و برنامه ريزي درست و خردمندانه، مي توان زمينة توسعة صنايع پتروشيمي و ديگر صنايع را بررسي نمود كه خود مي تواند توانمندي هاي كشورهاي منطقه را در ديگر عرصه ها مانند كشاورزي و صنايع سبك و سنگين بيفزايد.

با توجه به اين كه اكنون جهان به سوي منطقه يي شدن پيش مي رود و ديگر هيچ كشوري نخواهد توانست به تنهايي به سر برد، تشكيل ساختار هاي نوين منطقه يي از اولويت ها به شمار مي رود. در اين راستا تقويت نقش اكو به عنوان يك مكانيسم اقتصادي كه مي تواند روند همگرايي (انتيگراسيون) را در ميان كشور هاي منطقه گسترش بخشد، از اولويت خاصي برخوردار است.

بحران انرژي در جهان:
در جهان امروز مصرف نفت به نشانگر هاي بسيار بالايي رسيده است- بر پاية برخي از آمار ها نزديك به 70 ميليون بشكه در روز. بزرگترين كشور مصرف كنندة نفت در جهان– امريكا است كه بيش از ده ميليون بشكه نفت را در روز استخراج، وارد و مصرف مي نمايد.[67]
بر پاية گزارش " بريتش پترولیوم"- امريكا كشوري كه ذخاير گنجينه هاي نفتي آن به بيش از 3 ميليارد تن مي رسد، با حفظ تراز كنوني استخراج سالانه 370 ميليون تن نفت تنها توانايي استخراج نفت را براي هشت و نيم سال آينده دارد.[68] در صورت افزايش توليد نفت در اين كشور، اين ذخاير

[67] . Lieven A. **The Secret Policeman**, Ball: **The USA , Russia and the international order after 11 Sep**.// international Affairs. 2002. V. 78.Nr.2 P.245-246.
[68]." **British Petroleum** " Report . 2003. P. 15.

تا چند سال ديگر به ته خواهند كشيد. اين گونه امريكا- كشوري كه روزگاري بزرگترين توليد كنندة نفت در جهان به شمار مي رفت، به زودي به يك كشور بدون نفت مبدل خواهد گرديد.

وضع بحراني يي نيز در ايالات متحده در رابطه با گاز طبيعي به وجود آمده است: استخراج و واردات گاز پيوسته كاهش مي يابد. و اين در حالي است كه تقاضا با آهنگ ها (نرخ ها) ي بس تند و شتابان به افزايش ادامه مي دهد. امكانات صادر كنندگان سنتي به شمول كانادا نيز كاهش مي يابد و نمي تواند اين تقاضا ي فزاينده را برآورده سازد. پيامد آشكار اين بحران، افزايش سريع قيمت ها است كه موجب ناخرسندي هم مصرف كنندگان و هم تاجران و ارگان هاي دولتي مي گردد. اين در حالي است كه بهاي گاز در امريكا در سال هاي اخير دو بار افزايش يافته است .
هم اكنون 95 درصد نيروگاه هاي برق در امريكا با گاز كار مي كند. با توجه به اين كه بنا به محتاطانه ترين ارزيابي ها، نياز به گاز در امريكا در بيست سال آينده، نزديك به دو چند خواهد گرديد.

در سال هاي 1999- 2000 امريكا با جدي ترين كمبود انرژي از زمان بحران دهة هفتاد رو برو گرديد. عدم توازن موجود ميان عرضه و تقاضا، براي تحليل گران امريكايي مبنايي را به دست داد تا اوضاع را همچون «بحران ملي انرژي» ارزيابي نمايند . مسايل اساسي يي كه در برابر انرژتيك امريكا قرار دارد، عبارت اند از: كمبود عمومي تامين انرژي، وابستگي روزافزون خارجي در گام نخست به واردات نفت، قيمت هاي بلند فرآورده هاي نفتي و زيرساخت (انفراستركتور) كهنه شده و فرسودة انرژيك.

هرگاه قرار باشد براي وضعيت امريكا در سدة بيست و يكم مانايي تصور نماييم ، اين كشور را مي توان به دينوزاور اينگوان (مارمولك غول پيكر) - بزرگترين دينوزاور ها همانند دانست. اين دينوزاور گياهخور به اندازه يي بزرگ بود كه كه هر چه مي خورد، سيرايي نداشت و يكي از دلايل انقراض آنرا هم، همين ناسيرايي آن مي پندارند كه سرانجام از فرط گرسنگي از پا درآمد. با اين هم به هر رو، با توجه به توانمندي هاي مالي، فني و نظامي امريكا، دشوار است سخن از از پا درآمدن «دينوزاور نفتخوار» از فرط «گرسنگي نفتي» بر زبان بياوريم. هر چند ممكن است اين دينوزاور در آينده ناگزير گردد با رژيم غذايي نفتي– گازي زندگاني به سر برد. تفاوتهايي ميان دينوزاور گياهخور و دينوزاور نفتخور هست كه مبنايي به دست نمي دهد سخن از انقراض آن بر زبان بياوريم. دينوزاور گياهخور با همه بزرگي جثه، مغزي به اندازهء پرستو داشت، در

حالي كه دينوزاور نفتخوار بزرگترين مغز اطلاعاتي جهان را در اختيار دارد. دينوزاور گياهخوار (متفاوت با دينوزاور هاي گوشتخوار) ، ناتوانترين دينوزاور در ميان همتباران خود بود، در حالي كه دينوزاور نفتخور نيرومند ترين زرادخانة جهان را در اختيار دارد.

آنچه مربوط به اروپاي باختري مي گردد، هم وضع بهتري از امريكا ندارد. ذخاير درياي شمال در حدود 70-90 درصد بهره برداري گرديده است. از اين رو اروپا ناگزير است منابع ثابت مواد خام انرژيتيك را جستجو نمايد.[69]
افزايش سه بارة بهاي نفت طي سه دهة اخير، يكي از علل بحران انرژيتيك گرديده است. به ويژه اين كه در ماه هاي اوت و سپتامبر 2004 بهاي نفت بالاي تراز 50 دالر في بشكه افزايش يافته است و به مرز 51 دالر رسيده است.

نفوس جهان از 5.27 ميليارد در 1990 تا 6.05 ميليارد نفر در سال 2000 افزايش يافت و مقارن 2020 مي تواند به 7.5 ميليارد نفر برسد. بنا بر مدارك سازمان ملل متحد، در سال هاي 2001 –2020 بالا ترين رشد سالانة نفوس به ميزان 1.3 درصد در كشورهاي رو به رشد و 0.4 درصد در كشور هاي پيشرفته صنعتي انتظار مي رود.[70] روشن است با بالا رفتن شمار باشندگان زمين، تراز مصرف نفت نيز بالا خواهد رفت.
تراز زندگي كه در كشورهاي مختلف بس نابرابر است، نيز دركل بالا خواهد رفت كه نمي تواند بر رشد مصرف انرژي تاثير نگذارد.

رشد روز افزون مصرف انرژي در اقتصاد جهاني و كاهش ظرفيت هاي جهاني انرژي در اواخر سدة بيستم منجر به آن گرديده است كه در سدة بيست و يكم كيفيت زندگي در هر كشوري پيش از هر چيزي با امكانات دسترسي آن كشور به منابع طبيعي بستگي پيدا نمايد و تاثير آن كشور بر مناسبات بين المللي نيز با همين شاخص تعيين خواهد گرديد. اين مساله براي كشور هاي پيشرفته بس جدي مطرح است. اين گونه براي آنها مسالة منابع انرژي به مسالة «بقا» و نفت به « آب بقا» مبدل گرديده است.

هر چه هست، جهان، به ويژه جهان پيشرفتة صنعتي باختر در آيندة نزديك با بحران تازه يي رو برو خواهد گرديد. اين در

---

[69]. اوتكين آ. اي. ، **تنها ابرقدرت**، مسكو، انتشارات " الگوريتم"، ص 475.

[70]. بايكف ن. ، **مصرف و توليد جهاني منابع اولية انرژي**// اقتصاد جهاني و مناسبات بين المللي، 2003، شمارة 5 ، ص 44-52.

حالي است كه توجه به منابع جاگزين در اولويت قرار خواهد گرفت. انرژي باد، انرژي خورشيد، و انرژي هسته يي و نيز انرژي آب هاي ژيوترمال زيرزميني مي تواند از نگراني در زمينه كمبود انرژي بكاهد. هم اكنون براي مثال در هلند بيشتر از 15 درصد انرژي كشور از منبع انرژي باد و در جاپان بيشتر از 17 درصد انرژي كشور از انرژي خورشيد تامين مي شود.

انرژي هسته يي و موقعيت جيو استراتيژيك افغانستان و تاجيكستان:

امروزه كاربرد انرژي هسته يي نيز رو به گسترش دارد و در بسيار ي از كشور هاي جهان رايج گرديده است . در بسياري از كشور هاي پيشرفتة جهان نيروگاه هاي برق هسته يي بيشترين مقدار انرژي برق را توليد مي كنند. در كشور هاي رو به رشد نيز اين روند رو به بالندگي دارد. از جمله برنامه هاي صلح آميز بهره گيري از انرژي هسته يي در ايران نيز روي دست است و كار ساخت و ساز نيروگاه هسته يي بوشهر به ميزان زيادي پيش رفته است.

آنچه بايستة يادآوري است، اين است كه گنجينه هاي يورانيوم جهان نيز پايان ناپذير نيستند. يكي از بزرگترين خاستگاه هاي يورانيوم جهان در سيبري روسيه واقع است كه از بس استخراج شده، رو به پايان يافتن دارد. خاستگاه هاي مورد استفاده امريكا و انگلستان نيز در وضع همانندي قرار دارند. خاستگاه ها بزرگ ويت واترسرانت افريقاي جنوبي نيز رو به ته كشيدن دارد. در اين جا نقش خاستگاه هاي يورانيوم تاجيكستان واقع در پامير برجسته مي گردد. بنا به ارزيابي هاي گوناگون ذخيرة اين خاستگاه ها به 14-15 درصد يورانيوم موجود در جهان مي رسد. از اين رو، هركه در سدة بيست و يكم اين خاستگاه را در اختيار داشته باشد، ابر قدرت انرژيتيك و هسته يي آينده خواهد بود. در پرتو همين، حقيقت بايد به رويداد هاي دهه هاي هشتاد و نود سدة بيستم و دهة آغازين سدة بيست و يكم افغانستان با ديد تازه يي نگريست. اين امر مبناي بس شگفتي برانگيزي را براي تجزيه و تحليل رخداد هاي دراماتيك افغانستان به دست مي دهد.

موقعيت جيو استراتيژيك افغانستان و تاجيكستان را نيز بايد از همين زاويه بررسي كرد. هم اكنون يك لشكر زرهي بسيار مجهز روسيه براي نگهباني از اين خاستگاه ها در مرز هاي افغانستان و تاجيكستان مستقر هستند. در پامير يكي از بزرگترين پايگاه هاي موشكي روسيه مستقر است كه مهمترين مناطق استراتيژيك جهان را از جزيره نماي عربستان و خليج فارس گرفته تا نيمقارة هند، سراسر آسياي ميانه، خزر و قفقاز در تير رس دارد. در آن سوي افغانستان و تاجيكستان،

كشور چين- ابر قدرت آينده جهان به سرعت در حال پيشروي و همگام با آن افزايش بخشيدن به توانمندي هاي رزمي خويش است. كشور هاي ديگر منطقه مانند هند و پاكستان هم به اردوگاه كشور هاي هسته يي جهان پيوسته اند.
در رويارويي با روسيه، نيروهاي استراتيژيك ايالات متحده در جزيرة ديگوگارسيا در اقيانوس هند مستقر هستند. در اين جزيره هواپيماهاي ب- 52 در هرلحظه آماده هستند بر فراز آسمان اهداف مورد نظر خود در منطقه به پرواز درآيند. افزون بر آن ناوگان بزرگي از كشتي هاي هواپيمابر امريكا در خليج فارس مستقر است. شمار نيرو هاي امريكايي در عربستان سعودي بنا به برخي از آمار ها به بيش از هفتاد هزار نفر مي رسد. به اين شمار، اگر نيروهاي امريكايي و انگليسي مستقر در عراق و ماشين توانمند جنگي اسراييل را بيفزاييم، به نقش بسيار برجستة جيو استراتيژيك افغانستان در منطقه – در همسايگي بزرگترين خاستگاه هاي يورانيوم جهان پي مي بريم.

به هررو، هرگاه از مسايل جيو استراتيژيك بگذريم، بهره گيري صلح آميز از گنجينه هاي يورانيوم تاجيكستان در آينده مي تواند با بالا بردن توانمندي برقي اين كشور، سيماي منطقه را از ريشه دگرگون سازد. از سوي ديگر، اين كشور در آينده مي تواند به بزرگترين صادر كنندة يورانيوم جهان مبدل گردد و از اين راه درآمد هاي سرشار ارزي به دست بياورد كه به نوبة خود زمينه ساز پيشرفت سريع آن و شگوفايي اقتصادي منطقه خواهيد گرديد.

ديپلماسي انرژيتيك:
« براي آن كه نقش فرمول نفت و سياست را درك كرد، بايسته است در گام نخست نقش فاكتور نفتي را در زندگي معاصر و امكانات اثر گذاري از طريق آن را در روند هاي جهاني روشن گردانيد. اين مساله در سال هاي هفتاد، با اوج گيري بحران انرژي، هنگامي كه صادر كنندگان نفت آغاز به ديكته كردن شرايط خود در مورد فروش آن به جهان غرب نمودند، سيماي خود را بي پرده به نمايش گذاشت.

پسان ها اهرم نفتي از سوي ايالات متحده در استراتيژي آن كشور براي فروپاشاني اقتصاد شوروي مورد بهره گيري قرار گرفت. رهبران امريكا با گذاشتن اين مقصد در برابر خود كه توانايي هاي اقتصادي شوروي را در هم بكوبند ، آسيب پذير ترين نقاط را در اقتصاد شوروي نشاني نموده و يك رشته تدبير هاي اساسي را در زمينه فروپاشي آن تدوين نمو دند.
يكي از اين تدبير ها عبارت بود از تشديد مسابقة تسليحاتي لگام گسيخته به شمول ايجاد «سيستم ابتكار دفاع

استراتيژيك» تا اين گونه شوروي را درگير يك رويارويي پر هزينه بگردانند. روشن بود اقتصاد بيمار شوروي توان بر پشت كشيدن باري به اين سنگيني را نداشت.

«بي خون ساختن» اقتصاد شوروي از راه پايين آوردن و كاهش درآمد هاي ارزي از مدرك صادرات انرژي نيز بخش مهمي از اين استراتيژي را مي ساخت كه بارز ترين ابزار در اين جا پايين آوردن بهاي نفت در بازرار هاي جهاني بود. همچنان به اين رشته شگرد ها مي توان تدبير ها يي را در زمينهء تحريم و مجازات هاي اقتصادي ، تحويل ندادن تكنولوژي پيشرفته در زمينهء استخراج و انتقال نفت و مانند آن افزود.
موفقيت در اين راستا، در گام نخست، در نتيجة همكاري دولت ريگان با عربستان سعودي كه در آ ن هنگام دومين كشور پس از شوروي در زمينه استخراج نفت شمرده مي شد، دستياب گرديد.

در يك گزارش محرمانة سيا سنجش هايي آورده شده است كه بر پاية آن «كاهش بهاي نفت در بازار هاي جهاني به ميزان يك دالر در بشكه، منجر به از دست رفتن سودي برابر با 500 تا 1000 ميليون دالر در مسكو مي گردد». در عمل بهاي نفت بيش تر از 1 دالر در يك بشكه پايين آمد و زيان سالانهء شوروي از افت بهاي نفت در سال 1986 سر به سيزده ميليارد دالر مي زد. همراه با كاهش بهاي نفت، بهاي گاز طبيعي نيز افتاد. اين گونه در عرصة بازرگاني گاز درآمد هاي ارزي روسيه نيز ميليارد ها دالر كاهش يافت.
افزون بر آن، ايالات متحده امريكا براي كاهش مصنوعي ارزش دالر نيز زمينه سازي مي كرد كه در اوضاع صدور نفت شوروي، سالانه به ميزان 2 ميليارد دالر زيان به آن كشور مي رسانيد. افزون بر آن، كمبود دالر آزاد به عنوان عواقب افت ارزش نفت، به آن منجر گرديد كه خريداران اسلحهء شوروي مانند ايران، عراق و ليبي به ميزان دو ميليارد دالر كمتر اسلحه از شوروي بخرند».[71]
اين گونه، اين بازي بزرگ مالي- انرژيتيك، در راستاي در هم كوبيدن اقتصاد ايران انقلابي كه بي آن هم در گير جنگ ناخواسته يي با عراق بود ، نيز متوجه بود.

با توجه به دگرديسي هاي جديد پس از فروپاشي شوروي و به آزادي رسيدن جمهوري هاي قفقاز و آسياي ميانه و به وجود آمدن وضعيت جيوپوليتيك نوين در منطقه به ويژه در خزر و پس از آن رويداد هاي عراق و افغانستان، ديپلماسي

---

[71]. ماتياش و.ن. ، **روسيه و ايالات متحده: نفت و ژيوپوليتيك** (آناليز سياسي)، انتشارات اكادمي ديپلماسي وزارت خارجة روسيه،2004

انرژيتيك سيماي تازه يي را به خود گرفت كه در سطور بعدي نيز بار بار به آن اشاره خواهيم كرد.

روسيه- ابر قدرت انرژيتيك سدة بيست و يكم:

پاييز 2001 براي نخستين بار خاور نزديك يك رقيب بزرگ انژيتيك پيدا نمود- روسيه و همسايه هاي نزديك آن. پس از فروپاشي شوروي در 1998 و شدت گيري بحران بزرگ مالي- صنعتي در اين كشور كه ديوالواسيون و هايپر انفلانسيون شگفتي برانگيز روبل (از 4 روبل در برابر يك دالر به بهاي شناور و 1.65 دالر در برابر يك روبل به بهاي رسمي، به 30000 روبل در برابر يك دالر به بهاي شناور) را در پي داشت، روسيه توانست توليد نفت را افزايش بدهد. براي نخستين بار طي 22 سال در فبروري 2002 روسيه كه توليد آن به 348 ميليون تن (7.28 ميليون بشكه در روز) رسيد، جايگاه نخست را در ميان كشور هاي توليد كنندهء نفت به خود باز گردانيد. اما با اين هم روسيه هنوز از تراز استخراج ريكورد دورهء شوروي (590 ميليون تن در سال بسيار دور است.[72]

روسيه، واقعا با داشتن ذخاير عظيم منابع انرژي و پايگاه صنعتي وزين لازم براي توسعه انرژيتيك، به صورت عيني دولت انرژيتيك عظيمي است و نقش برجسته يي را در عرصهء انرژيتيك جهاني بازي مي كند.

بر پاية داده هاي مؤثق، درآمد روسيه از مدرك فروش نفت و فرآورده هاي نفتي در بازار هاي جهاني در سال 2003 به 53 ميليارد دالر مي رسيد .

جريدهء واشنگتن پست در شمارة بيست دسامبر 2002 خود نوشت كه «مسكو در راه مبدل شدن به هوستون تازه يي- همچون پايتخت جهاني استخراج انرژيتيك ايستاده است»[73]

در پايان سال 2001 ، روسيه سازشنامه مهمي از ديدگاه استراتيژيك با اتحاديه اروپايي در بارهء همكاري هاي دراز مدت در زمينهء انرژيتيك عقد نمود. امروزه روسيه 16 درصد واردات نفتي جامعهء اروپا را تامين مي نمايد. روسيه همچنان سازشنامه هاي مهمي را با كمپني هاي امريكايي به امضاء رسانيده است. براي مثال، در پروژه عظيم ساخالين-1 كه در آن مجري پروژه- كمپاني امريكايي « اكسون نفت- گاز لمتد» است، امريكايي ها 30 در صد سهم دارند. حجم كلي سرمايه گذاري در پروژه 15.2 ميليارد دالر ارزيابي مي گردد. استخراج سه خاستگاه دريايي در درياي اختسك در حوالي شمال خاوري ساخالين كه ذخاير

---

[72]. كميتة دولتي آمار فدراسيون روسيه، 2003

[73]. اوتكين، تنها ابرقدرت، ص 478

قابل استخراج مجموعي آن 325 ميليون تن نفت و 425 ميليارد متر مكعب گاز مي باشد، نيز به ياري كمپاني هاي امريكايي صورت مي گيرد.
در اكتبر 2002 ، شركت « اكسون موبيل» اعلام نمود تويل 4 ميليارد دالر در روند پنج سال در استخراج نفت جزيرهء ساخالين را متعهد مي گردد.

در بارة گنيجه هاي نفتي و گازي روسيه آمار هاي گوناگوني ارائة گرديده است. براي مثال، برخي از نمايندگان كمپني هاي نفتي در آثار چاپ شدة خود اعلام نموده اند ذخاير نفت روسيه ميان 90-110 ميليارد بشكه (14.7 -21.1 ميليارد تن) [74] است.

هم اكنون سهم روسيه تقريبا يك هفتم توليد مجموعي انرژي خام در جهان است. بر پايه برخي از داده ها در اين كشور 13 درصد ذخاير جهاني نفت و بيش از 36 درصد ذخاير جهاني گاز وجود دارد و تقريبا 31 درصد استخراج آن به روسيه مي رسد.
منابع اكتشاف شدهء گاز روسيه نسبت به ايران كه 15 درصد، قطر كه 7 درصد و عربستان و امارات كه جمعا 4 درصد و امريكا و الجزاير كه جمعا با 3 درصد گاز جهان را در اختيار دارند؛ به پيمانهء چشمگيري بيشتر است.
امريكا شناس و سياست شناس برجستهء روسي آ. اي. اوتكين در آن محق است كه « روسيه با ذخاير غني انرژي آسياي ميانه (كه پس از روسيه جاي دوم را در جهان مي گيرد)، در دست هاي خود اهرم بس بيرون از تصور نيرومندي را خواهد داشت.
گاز رويهمرفته 23 درصد ذخاير انرژي جهان را تشكيل مي دهد. در آيندهء نزديك سهم گاز نسبت به زغالسنگ كه 24 درصد كل ذخاير انرژي جهان را تشكيل مي دهد، پيشي خواهد گرفت. در آينده گاز به يك فاكتور جهاني مبدل خواهد گرديد.
كمپاني هاي غربي همين حالا اين وضعيت را درك مي نمايند. اتحاديهء اروپا 62 درصد گاز روسيه را مي خرد كه 20 درصد واردات گاز اتحاديه را تشكيل مي دهد. روسيه همچنان 70 درصد گاز صادرات تركيه را تهيه مي نمايد.
شركت گاز پروم[75] روسيه در نظر دارد يك لولة عظيم انتقال گاز را از جزيره نماي يامال تا مرز آلمان بسازد. شركت اي. ان . اي ايتاليا همراه با گاز پروم يك لوله

[74]. Oil and Gas Jornal . Wash. (D.C.) Jan. 2003. P. 17.
[75]. سود شركت گاز پروم در سال 2001 از بابت در آمد هاي گازي- 14.5 ميليارد دالر بود.

رسانايی گاز را از راه درياي سياه مي سازد. با كشيده شدن اين لوله هاي رسانايي گاز بيش از پيش به توانايي صادراتي روسيه افزوده خواهد گشت.
تقريبا هيچ ترديدي در كار نيست كه روسيه و ايران در آينده مهمترين كشور هاي گازي جهان خواهند بود.

در باره توانمندي گازي روسيه، انستيتوت بوركينگ واشنگتن مي نگارد: «روسيه با داشتن سيستم لوله هاي انتقال گاز و انفرا استركتور مستحكم به كمك سرمايه گذاري هاي خارجي و با افزايش توليد مي تواند تقاضا هاي روز افزون خريداران را پاسخ گويد. روسيه همين اكنون دست به يك تهاجم گازي به اروپا زده است و احتمالا اين كار را در آسيا نيز خواهد كرد. در سال 2002 روسيه به يك كشور نيرومند انرژيتيك مبدل گرديد و مي تواند در بيست سال آينده به يك ابر قدرت انرژيتيك مبدل گردد.

ميخاييل كاسيانف- نخست وزير پيشن روسيه از تريبون كنفرانس جهاني اقتصادي انديشة «محور استراتيژيك انرژي» را اعلام داشت. وي گفت كه 70 درصد بودجة دولتي روسيه ار مدرك صادرات نفت و گاز به دست مي آيد. وي خاطر نشان ساخت كه استخراج روز افزون نفت در جزيرهء ساخالين و انتقال نفت پيچورا به ايالات متحده از طريق اركتيكا (شمالگان) به كمك تانكر هاي يخشكن انجام خواهد گرفت.
روسيه و ايران– يگانه كشورهاي جهان اند كه ذخاير تثبيت شدهء نفتي آنها در 2003 افزايش يافته است كه به پيمانهء چشمگيري اهميت عامل نفتي را در سناريو هاي توسعهء جهان شمول در سدهء بيست ويك افزايش مي دهد.
بر پايهء آثار نشرية جديد ساليانة انژيتيك جهاني كمپاني نفتي بريتانيايي ب. آر. كه بر پايهء مدارك مجلهء با اتوريتهء امريكايي نفت و گاز (اول اند گاز ژورنال) صورت گرفته است، حجم ذخاير تثبيت شدة نفتي روسيه در 2002 به 23 درصد افزايش يافته است- تا 8.2 ميليارد تن (نزديك به 6 درصد همه ذخاير) كه در نتيجه جاي هفتم را در جهان گرفته است. كميت واقعي ذخاير تثبيت شدهء روسيه مي تواند بارها بيشتر از اين باشد. بر پاية ارزيابي هاي كارشناسان روسي، ذخاير نفتي اين كشور از 10- 13.5 ميليارد تن مي رسد. اين بدان معنا است كه روسيه از نگاه ذخاير در جايگاه سوم در جهان قرار مي گيرد و تقريبا دارندة ده درصد ذخاير جهاني از 27 درصد بيرون از اوپك مي باشد. اين گونه، با حفظ آهنگ استخراج كنوني ذخاير نفتي روسيه براي 34 سال آينده بسنده خواهد بود. بر پايهء ارزيابي هاي وزارت منابع طبيعي روسيه تنها در سيبري غربي ذخاير تثبيت شدهء نفت به 9.1 ميليارد تن مي

رسد. و مجموع ذخاير كنوني كتگوري هاي ABC در كل 17.7 ميليارد تن را تشكيل مي دهد. تنها در كرانه هاي باختري كامچاتكا موجوديت تقريبا 1 ميليارد تن نفت انتظار مي رود. به همين پيمانه هم در ساخالين موجود است.

در باره پروژه هاي ساختمان لوله هاي رسانايي (انتقال) نفت بايد گفت كه لوله سيبري غربي- مورمانسك (با هزينهء 4.5 ميليارد دالر با ظرفيت 150 ميليون تن نفت همه ساله – كه نسبت به تمام نفت انتقال داده شده از طريق لوله هاي «ترانس نفت» براي صادرات در 2002 بيشتر مي باشد) در دست احداث است. لوله هاي رسانايي نفت انگارسك- داتسين (با هزينهء 2.5 ميليارد دالر با ظرفيت 30 ميليون تن نفت) نيز در دست احداث است.

امروزه 87 درصد صادرات روسيه به اروپا صورت مي گيرد. كارشناسان كمپاني «گلوبال انرجت» برآنند كه افزايش صادرات روسيه به اروپا، بستگي بسياري به بهسازي پايگاه هاي لجستيكي موجود آن كشور دارد. شبكه هاي لوله ها و ترمينال ها در كرانه هاي دريا هاي سياه و بالتيك به نوسازي و بهسازي نياز دارند. اعمار ترمينال هاي نو عميق دريايي در ناخودكا و مورمانسك راه نفت روسيه را به سوي بازارهاي نو- امريكاي شمالي و آسياي خاوري كه وارد كنندگان عظيم نفت به شمار مي روند، باز مي نمايد.

در انستيتوي پژوهش هاي انرژيتيك اكسفورد مي پندارند كه تا پنج سال ديگر در بسياري از خاستگاه هاي نفتي درياي شمال براي مثال قيمت تمامشد استخراج نفت مي تواند به 15- 18 دالر در بشكه برسد. استخراج نفت در چين نيز كاهش خواهد يافت و همين گونه در جنوب خاوري آسيا در كشور هاي چون ماليزيي و اندونيزي و نيز در هند آستراليا و برخي ديگر كشور هاي كوچك امريكاي لاتين. برعكس مراكز افزايش استخراج نفت عبارت خواهند بود از روسيه، منطقهء خزر، افريقاي باختري، احتمالا برازيل، و به پيمانه يي هم كشور هاي عضو اوپك. خبرگان مركز لندني پژوهش هاي انرژيتيك بر آنند كه اوپك استخراج نفت را به خاطر تنظيم بهاي نفت در بازارهاي جهاني با سهميه ها محدود خواهند گردانيد .

«كمترين همكاري و همسويي ايران و روسيه بسنده است تا غرب با تقريبا انحصار گران گاز در عرصهء جهاني سر و كار داشته باشند. از سوي ديگر با آن كه تركمنستان، ازبيكستان و كازاخستان به پيمانهء بسيار گاز دارند، با آن هم به پيمانهء بسيار صادرات نفت آن ها بستگي به شبكهء لوله هاي گاز روسيه دارد.»

خليج فارس- گنجينهء نفتي جهان:

خليج فارس از ديرگاهي به اين سو، همچون بزرگترين گنجينة انرژيتيك جهان مطرح است. تفحص و اكتشاف خاستگاه هاي نفت و گاز در اين حوضهء بزرگ در نيمهء نخست سدة بيستم آغاز گرديد. براي مثال، هنوز خاستگاه عظيم كركوك در شمال عراق در سال 1927 كشف گرديده بود، در حالي كه در بسياري از كشور هاي خاور نزديك ذخاير اصلي نفت در سال هاي 40 – 50 سدة بيستم كشف گرديد.

بر پاية برخي از سنجش ها، كشور هاي خليج (عربستان، عراق، كويت، امارات متحده، ايران) 61 درصد ذخاير نفت و 21 درصد ذخاير گاز را دارند. از جمله ايران 15 درصد كه دومين كشور دارندهء گاز پس از روسيه در جهان است.

سهم كشور هاي عربي در استخراج جهاني طلاي سياه به بيست درصد نزديك مي شود و بنا به پيشگويي ها مي تواند افزايش يابد و تا 45 درصد در سال 2020 برسد.

روي هم رفته، كشورهاي عربي از صادرات نفت و گاز در سال 2002 بيش از 200 ميليارد دالر به دست آورده اند.

نقش كشورهاي اوپك در ديپلماسي نفتي در بازار جهاني بس چشمگير است. ذخاير اكتشاف شدة نفت اين كشورها در پايان سال هاي دهة 90 نزديك به 77 درصد ذخاير جهاني را مي ساخت (بيش از 105 ميليارد تن) . تراز جهاني استخراج آن از سوي كشور هاي اوپك در پايان سدهء بيست نزديك به 41 درصد استخراج جهاني پالايش نفت را دارا بود . اين كشورها همچنان 6 درصد ناوگان تانكري جهان را دارند[76].

بر پاية برخي ديگر از آمار ها، در گسترة كشورهاي اوپك نزديك به 40 درصد ذخاير تثبيت شدة گاز طبيعي متمركز گرديده است. اين كشورها 12 درصد استخراج گاز را تامين مي نمايند.

ذخاير اكتشاف شدة نفت («خون اقتصاد جهاني») در كشورهاي عربي در آغاز دههء 90 بيش از 643 ميليارد بشكه مي رسد كه 61.2 درصد منابع جهاني را تشكيل مي داد.

در بارهء اهميت منطقه براي مصرف كنندگان انرژي، مقالات و كتاب هاي بسياري نوشته شده است. ما تنها به چند نكته اشاره مي كنيم.

امريكا در سال 1980 به گونهء رسمي خود را ضامن امنيت خليج فارس خواند و در اين راستا دكترين كارتر(Carter Doctrine) را مطرح نمود. در هماهنگي با همين دكترين بود كه نيروهاي واكنش

[76] . World Energy Outlook 2003.Paris: IEA/ OECD, 2003.

سريع امريكا تشكيل گرديد كه بخش بزرگ آن در منطقه مستقر هستند. بر پاية برخي از داده ها، همين اكنون بيش از هفتاد هزار از نيرو هاي نظامي و امنيتي امريكايي در عربستان حضور دارند. همچنان ناوگان عظيم دريايي امريكا با كشتي هاي هواپيمابر در خليج فارس مستقر هستند.

روشن است با توجه به نياز هاي امريكا به نفت خليج فارس، مي توان نگراني آن كشور را از ناحيهء امنيت منطقه درك كرد. مگر بسياري از آگاهان غربي به ويژه اروپايي سياست هاي امريكا را در منطقه علت اصلي ناامني و تنش آفرين ارزيابي مي كنند و خواهان تعويض دكترين سياسي اين كشور در قبال آن اند. به ويژه، لشكركشي اين كشور به عراق كه پيامدهاي ناگواري به همراه داشته است. بنا به گمانزني برخي از آگاهان، هرگاه در آيندة نزديك از سوي جامعة جهاني براي تامين صلح و ثبات در عراق يك طرح جامع بين المللي كه متضمن تماميت ارضي، استقلال و تشكيل يك دولت فراگير ملي باشد، ارائه نگردد، اين كشور مي تواند به يك كانون بزرگ تندروي و دهشت افگني مبدل گردد كه امنيت جهاني و به ويژه امنيت منطقه را را با خطر مدهشي روبرو خواهد گردانيد . با پيچده شدن اوضاع در منطقه، ممكن است روند صادرات نفت مختل گرديد. روشن است در اين صورت بهاي نفت به ميزان پيش بيني ناپذيري بلند خواهد رفت كه اقتصاد جهاني را بحران جديي روبرو خواهد گردانيد.

آنچه در سال هاي پسين شايان توجه است، افزايش نقش چين در منطقه و مطرح شدن آن كشور به عنوان يكي از خريداران عمدهء نفت است كه با توجه به آهنگ رشد سريع، انتظار مي رود به يكي از مشتريان عمدة نفتي منطقه مطرح گردد. در پهلوي آن، پيشرفت هاي شگفتي برانگيز چين در سال هاي اخير و فزوني توانمندي هاي بازرگاني، اقتصادي و صنعتي اين كشور، سرازيري سيل آساي كالا هاي ساخت اين كشور به بازارهاي كشور هاي خليج فارس شايان توجه است. براي مثال، چين كه تراز بازرگاني آن با عربستان تا چندي پيش صفر بود، در 1999 به اين كشور 6050 ميليون دالر كالا صادر كرد. روشن است كه اين روند ادامه دارد . از اين رو بايد در سنجش هاي خود چين را نبايد از نظر بيفگنيم. گفتني است كه در ماه جون 2003 چين با وارد نمودن 252 ميليون تن نفت در زمينهء واردات انرژي از جاپان پيشي گرفت كه به اين گونه پس از امريكا در جايگاه دومين وارد كنندة بزرگ نفت قرار گرفت.

آنچه در باره كشور هاي خليج فارس شايان يادآوري و بايستهء تذكر است، برجسته شدن نقش ايران به عنوان يك كشور مهم توليد كنندهء نفت و گاز در سال هاي اخير است. با توجه به

كشف گنجينه هاي نو نفت و گاز در ايران، اهميت اين كشور بيش از پيش افزايش يافته است. ايران با قرار داشتن در گرهگاه سه حوضهء مهم نفت – گازي خليج فارس، درياي خزر و روسيه، حيثيت چهار راه بازار بزرگ انرژي جهان را دارد. با توجه به همين مساله است كه در كنگرهء امريكا هواداران از سرگيري گفتگو با تهران هر چه بيشتر مي گردد. و همچنان تمايل شركت هاي بزرگ نفتي امريكا در به دست گرفتن ابتكار در امر اشتراك اين كمپاني ها در پروژه هاي رسانايي نفت از كازاخستان– تركمنستان– ايران به خليج پارس بيشتر مي گردد. مگر با توجه به رخداد هاي عراق و تداوم تحريم هاي اقتصادي امريكا در برابر اين كشور، در آيندهء نزديك انتظار پيشرفت هاي چشمگير در اين عرصه نمي رود.
به هر رو، «جمهوري اسلامي ايران با داشتن ابزار هاي قدرت لازم چون موقعيت جيوپوليتيك برتر، جمعيت بسيار، ثروت سرشار طبيعي، تسلط بر نقاط حساس و استراتژيك منطقه و غيره بزرگترين قدرت بلا منازع منطقه يي مسلط بر خليج فارس است. از اينرو مي تواند نقش سازنده در تامين امنيت در منطقه بازي نمايد.»

همكاري ميان كشورهاي نفت خيز خليج فارس و تدوين يك استراتيژي منطقه يي كه متوجه به تامين امنيت و شگوفايي منطقه باشد، يكي از اولويت ها است كه در صورت دستيابي به آن سيماي منطقة ما يكسره دگرگون خواهد گرديد.

درياي كسپين (خزر): دورنما ها و دشواري ها:

سر از سال هاي دههء 90، با فروپاشي شوروي پيشين، «بازي بزرگ نفتي» در گستره ء دو سوي درياي خزر آغاز گرديد. استخراج بزرگترين خاستگاه هاي آسياي ميانه و ماوراي قفقاز قلمرو جامعهء كشور هاي مستقل همسود، كارزار مبارزه فعال كمپني هاي امريكايي و جهاني براي به دست آوردن امتياز استخراج و انتقال «طلاي سياه» گرديد. مسايل مسير هاي لوله هاي نفتي داراي اهميت سياسي گرديد.
اهميت جيوپوليتيك منطقه خزر به پيمانهء چشمگيري شمار اشتراك كنندگان و بازيگران در حل و فصل سرنوشت آن را افزايش داده است. فروپاشي شوروي شمار كشورهاي حومهء خزر را افزايش بخشيد. دو ديگر، اين كه افزون بر كشورهاي خزر، نوار دوم كشور هاي حومهء خزر ايجاد گرديده است كه به گونهء غير مستقيم به اين گستره دلچسپي دارند. اين كشورها عبارت اند از تركيه، عراق و پاكستان. همچنان كشورهاي بزرگ جهان مانند امريكا، چين، اتحاديهء اروپا و جاپان نيز به اين منطقه دلچسپي دارند.

توجه بيش از حد امريكا به منطقهء كسپين در سال هاي اخير، در گام نخست به دليل اين است كه پنداشته مي شود،

اين منطقه در سدهء بيست و يكم به الترناتيو واقعي خاور نزديك و ميانه در زمينهء صادرات هايدروكاربن ها مبدل گردد.

ذخاير مجموعي نفت در كسپين، بنا به ارزيابي هاي گوناگون ، مختلف برآورد گرديده است. براي مثال، خوشبينانه ترين ارزيابي ها آن را 200 ميليارد بشكه مي انگارد (براي مقايسه ذخاير تثبيت شدهء عربستان 259 ميليارد بشكه، عراق 112 و اروپاي باختري 18.36 ميليارد بشكه است). بر پايهء يك آمار ديگر، ذخاير تثبيت شدهء خزر عبارت است از 30 ميليارد بشكه نفت و 5.58 تريليون متر مكعب گاز.
يك ارزيابي ديگر، ذخاير مؤثق خزر را ، نزديك به 70 ميليارد بشكه نفت پيش بيني كه يكي از ثروتمند ترين خاستگاه هاي نفت بيرون از گسترهء خليج پارس است.[77]

«قلمرو بازمانده از شوروي پيشين به شمول روسيه و ماوراي قفقاز- در گام نخست، سراسر منطقه قفقاز، كازاخستان و آسياي ميانه براي ايالات متحده و كشورهاي پيشرفتهء باختر از دلچسپي خاصي برخوردار است. چون نزديك به 60-70 درصد منابع اكتشاف شدهء منابع خام انرژيتيك (نفت گاز، زغالسنگ و يورانيوم) در اين قلمرو قرار دارد.

كنترل بر منطقه و حضور در آن براي امريكا اهميت بسياري دارد. با توجه به موقعيت معاصر جيوپوليتيك منطقه، كاخ سفيد اهداف استراتيژيك امريكا درگسترهء كسپين در 5-10 سال آينده را پايه ريزي نموده است كه به گمان فراوان بر سنجش هاي زير استوار اند:
افزايش حضور در آسياي ميانه و كشورهاي حوزهء خزر و تحكيم موقف امريكا در عرصهء دستيابي به نفت و گاز،
- حمايت از استقلال ملي جمهوري هاي شوروي پيشين، با مقصد اجازه ندادن به احياي تاثير روسيه بر گسترهء پس از شوروي ، به ويژه در نواحي استخراج نفت و گاز،
- ايستادگي در برابر پروژه هاي «مسير شمالي انتقال نفت» كسپين كه از روسيه خواهد گذشت
- حمايت و جهت گيري آشكار به سود «مسير جنوبي» از سوي واشنگتن
حمايت از كشور هاي اسلامي «مدني» در رويارويي با جنبش هاي اسلامي راديكال و گروه هايي كه مي توانند انتقال نفت و گاز را به امريكا با دشواري روبرو گردانيده و سلطهء آن كشور را بر بازار هاي جهاني نفتي تضعيف نمايند.[78]

---

[77]. همانجا.
[78]. ماتياش و. ن. ص107

بر پايهء مدارك وزارت امور خارجه امريكا، ذخاير عمومي نفت به شمول ذخاير تثبيت شده در درياي كسپين بيش از 20 ميليارد تن است كه خزر را در امكان دوم پس از خليج فارس قرار مي دهد.
افزون بر آن ، اين ناحيه، بنا به ارزيابي امريكايي ها همچنان ذخاير چشمگير گاز دارد.

يكي از دشواري هايي بزرگ در گسترهء كسپين، موضوع تثبيت وضعيت حقوقي آن است. برخوردهاي گوناگون با تعيين استاتوس(وضعيت) حقوقي خزر با جايگاه مساله در استراتيژي كشورهاي منطقه معين مي گردد. در نتيجه، بايد منافع مختلف الجهت اين كشورها و هم كشورهاي دور و نزديك را كه در پشت آن ها ايستاده اند و وارد عمل شده اند را در سنجش گرفت. سياست در اين منطقه، به پيمانهء شايان توجهي از سوي «ديپلماسي نفتي» چونانِ بخش تشكيل دهندة مولفهء انرژيتيك مناسبات معاصر بين المللي ديكته مي شود.

سه خاستگاه اميد بخش منطقه حومهء خزر در آذربايجان عبارت اند از (آزادي، چراغ، و معدن عميق دريايي گيونيشيلي) و معدن بزرگ رقيب آن (چه از ديدگاه اقتصادي و چه از ديدگاه ژيوپوليتيك) پروژه استخراج تنگيز در كازاخستان كه بنا به ارزيابي بريتش پترولیوم ذخايرآن به 1 ميليارد تن مي رسد، در حالي كه همه نفت آذربايجان 800 ميليون تن برآورد مي شود.
چيز ديگري كه بايستة يادآوري است، رقابت ها و هم چشمي ها ميان كمپاني هاي بزرگ جهان بر سر دستيابي به گنجينه هاي نفتي و گازي منطقه است. براي مثال،جر و بحث پيرامون پروژة آذربايجان كه آن را پروژهء قرن مي نامند، نه به آن پيمانه بر سر استخراج نفت آن، بل بر سر گزينش مسير انتقال آن آغاز گرديد.
تركمنستان در ميان جمهوري هاي همسود دومين توليد كننده گاز به شمار مي رود. ذخاير تثبيت شدهء آن 2.89 تريليون متر مكعب گاز و 1.1 ميليارد تن نفت است. ذخاير اين كشور شايد بسيار بالاتر از اين باشد و بنا به مدارك دولت تركمنستان از 15 تا 21 تريليون متر مكعب گاز و 36 - 47 ميليارد بشكه نفت باشد.

ذخاير خاستگاه كاشاگان كازاخستان 50 ميليارد بشكه ارزيابي مي گردد. در بخش روسي درياي خزر خاستگاه هاي جديدي كشف گرديده است كه ذخاير آن 5 ميليارد بشكه ارزيابي گرديده است. سراسر شلف حوضهء خزر به گونهء عيني وعده مي دهد 75 ميليارد بشكه نفت بدهد. روسيه و كشور هاي همسود به صورت عيني مي توانند ميان سال هاي 2003- 2006 سيل

صادراتي خود را تا مرز تا 2 ميليون بشكه در روز افزايش بدهند.

شايان يادآوري است كه ايجاد ساختار جديد «سازمان همكاري هاي درياي كسپين»، اشتراك همه كشورهاي ساحلي از اهميت بسياري برخوردار است كه با شگوفايي اين سازمان، افق هاي روشني در برابر اين كشور خواهد شد.

تاجيكستان يكي ديگر از كشورهاي منطقه داراي ذخاير بزرگ يورانيوم و آب است. كانسارهاي يورانيوم تاجيكستان نزديك به 14- 15 درصد ذخاير جهاني را دارا اند كه نقش بسيار بزرگي را در آيندة انرژيتيك جهان بازي خواهد نمود. گذشته از آن، اين كشور با داشتن ذخاير بزرگ آب يكي از بزرگترين توليد كنندگان انرژي برق در منطقه به شمار مي رود كه مي تواند براي مثال، به كشورهاي منطقه، از جمله افغانستان، ازبيكستان قرغيزستان، كازاخستان و پاكستان مقادير بزرگ برق صادر نمايد. روشن است با رسيدن برق به استان هاي شمال خاوري افغانستان، اقتصاد اين استان ها به پيمانة شايان توجهي شگوفان خواهد گرديد.

با توجه به آنچه كه در بالا يادآور گرديدم، منطقة ما با داشتن ذخاير عظيم نفت و گاز و نيز ديگر منابع سرشار طبيعي مانند يورانيوم، منابع بزرگ آبي، موقعيت مهم جيوپوليتيك و جيو استراتيژيك، امكانات بس بزرگي در دست دارد تا به شگوفايي برسد.

در اين راستا، پارادايم همگرايي منطقه يي در كنار پارادايم توسعه، به پارادايم مطرح عصر ما براي منطقة ما مبدل مي گردد. همگرايي منطقه يي با توجه به همفرهنگي، همتاريخي، همريشگي تباري و يگانگي هاي ديگر بستر مناسبي دارد. تنها عزم متين و تصميم قاطع گردانندگان كشور هاي منطقه و تدوين استراتيژي مدون فراگير با توجه به توازن منافع كار است. در چهار چوب بينش منطقه يي، ايجاد ساختار هاي نوين اقتصادي در دستور كار قرار خواهد گرفت و گره كار بسا از مسايل باز خواهد شد.

بسيار مهم است تا انديشه ما از گستره هاي محدود به گستره هاي فراختر كشانيده شود. برخوردهاي ما با مسايل يكسره دگرگون خواهد گرديد. براي مثال، در چهارچوب استراتيژي همگرايي منطقه يي تفاوتي نخواهد داشت كه لوله هاي رسانايي گاز تركمنستان از خاك افغانستان كند يا ايران. مهم اين است كه از منطقه عبور نمايد و سرمايه گذاري هاي خارجي به منطقه جذب گردد. دستاورد آن البته روشن است. يك منبع

درآمد اضافي براي افغانستان به دست خواهد آمد. با كشيده شدن اين لوله، اقتصاد استان هاي هم مرز با ايران بهتر خواهد شد. با اين كار امنيت اين مناطق بهتر شده و در نتيجه هزينه هاي ميليارد دالري ايران براي تامين امنيت مرز هاي خاوري آن كاهش خواهد يافت. با بالا رفتن تراز زندگي در استان هاي باختري افغانستان قدرت خريد آن ها بالا رفته و در نتيجه تراز بازرگاني ميان دو كشور بالا خواهد رفت. عين موضوع در قرينهء پاكستان به عنوان كشور خريدار و تركمنستان به عنوان كشور فروشنده صدق مي نمايد.
يك نمونهء خوب دگر در زمينه همكاري هاي منطقه يي در بخش انرژيتيك مي تواند رسانايي گاز ايران براي مثال، از خاستگاه پارس جنوبي به پاكستان باشد. با رسيدن گاز از ايران به پاكستان و حتا هند، صنايع پتروشيمي اين كشور ها رشد يافته و زمينهء شگوفايي اقتصادي منطقه فراهم خواهد گرديد.

بهره گيري از منابع آبي منطقه نيز از مسايل بسيار جدي است. براي مثال، همان گونه كه يادآور گرديديم، تاجيكستان با ذخاير بزرگ آبي يي كه دارد، يكي از بزرگترين كشور هاي توليد كنندهء برق در منطقه است. كشيدن برق از تاجيكستان به افغانستان در آينده مي تواند زمينهء شگوفايي بسياري از استان هاي شمال خاوري افغانستان را فراهم نمايد. همچنان آيندة استخراج كانسارهاي آهن «آجه گك» استان باميان و كانسار مس استان لوگر افغانستان– كشوري كه برق كافي ندارد- بدون استفاده از برق نيرومند تاجيكستان بيرون از تصور است.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

داكتر بهرام امير احمديان

بررسي روابط اقتصادي ايران با قفقاز و آسياي مركزي
فرصت هاي از دست رفته

با توجه به نقش مهم اقتصاد در تعيين حوزه نفوذ يك دولت در محيط بين الملل به ويژه در مناطق پيرامونی، دولت ها سعي بر توسعه روابط اقتصادي خود با كشورها و سازمان هاي منطقه يی دارند. از اين نظر، روابط اقتصادي ايران با كشورهاي تازه استقلال يافته منطقه قفقاز و آسياي مركزي از اهميتي فراموش ناشدني برخوردار است. با بررسي حجم مراودات بازرگاني ايران با اين كشورها شاهد كاهش صادرات به اين كشورها هستيم.
پس از استقلال جمهوري هاي قفقاز و آسياي مركزي و برقراري روابط ديپلماتيك ميان ايران و اين كشورها، تعداد زيادي قراردادهاي دوجانبه و چندجانبه (شامل يادداشت تفاهم، بيانيه مشترك، قرارداد و . .) در كليه زمينه هاي سياسي، حقوقي، امنيتي، اقتصادي، بازرگاني و فرهنگي به امضاء رسيده است كه به اين ترتيب بستر و زمينه هاي همكاري هاي مشترك ميانس ايران و اين كشورها فراهم شده است.

براي نمونه، مي توان گفت ميان ايران و جمهوري هاي آسياي مركزي طي ده سال حدود 298 سند مشترك به امضاء رسيده است كه از آن ميان 192 سند در ارتباط با پويايی های اقتصادي است. با آذربايجان به تنهايي بيش از 100 سند به امضاء رسيده است كه از آن ميان 20 سند همكاري هاي اقتصادي به امضا رسيده است كه متاسفانه بسياري از آنان تنها بر روي كاغذ بوده و به اجرا گذاشته نشده است. با ارمنستان و گرجستان و روسيه نيز تعداد زيادي قرارداد در زمينه هاي مختلف به امضاء رسيده است. همكاري هاي اقتصادي ميانس ايران و كشورهاي تازه استقلال يافته آسياي مركزي و قفقاز در قالب ..كميسيون هاي مشترك همكاري هاي اقتصادي كه وزارتخانه يي مسوول پيگيري مصوبات آن است؛ مهمترين چارچوب همكاري هاي اقتصادي است.

در زمينه بازرگاني بيشتر بخش خصوصي و شركت هاي دولتي فعاليت دارند. با اين حال، ايران با در اختيار داشتن زيرساخت هاي مورد نياز كشورهاي ياد شده و اقتصادي مكمل با اقتصاد آنان مي توانست از اين فرصت ها بهره گيرد و به توسعه همكاري هاي خود اقدام كند. اما متاسفانه به دليل ضعف ساختاري و فرآيندي از اين استعدادها بهره گرفته نشده و رقيبان منطقه يي (تركيه و روسيه) و فرامنطقه يي (اتحاديه اروپا و امريكا) اين فرصت ها را دريافته و نقش خود را با از دست رفتن سهم ايران گسترش دادند.

با در نظر گرفتن اين موضوع كه در دوره كنوني، اقتصاد نقش مهمي در قدرت يك دولت و حوزه نفوذ اقتصادي و سياسي در محيط بين الملل به ويژه در مناطق پيراموني دارد، دولت ها سعي بر توسعه روابط اقتصادي خود با كشورها و سازمان هاي منطقه يي دارند. به همين سبب، توسعه و گسترش سازمان هاي همكاري هاي اقتصادي منطقه يي به عنوان ساختارهاي جديد در عرصه بين الملل نصب العين كشورهاي جهان قرار گرفته است. اين نوع نگرش به جهان و اولويت مسايل اقتصادي بر مسايل سياسي سبب نگرش جديدي در كشورها به جهان شده است.

اكنون شركت ها و سازمان هاي منطقه يي به جاي دولت ها تصميم مي‌گيرند و تصميم ساز شده اند. بنا بر اين، بازيگراني كه در اين عرصه قواعد بازي را رعايت نمي‌كنند، به حاشيه رانده مي‌شوند. براي نمونه، مي‌توان به ديدگاه منفي روسيه و ايران به خط لوله باكو-تفليس-جيهان اشاره كرد كه روسيه با در نظر گرفتن مسايل سياسي علاقه مند بود خط لوله انتقال درياي خزر از قلمرو اين كشور بگذرد تا بتواند از آن به عنوان ابزاري سياسي براي اعمال اراده سياسي خود بر منطقه بهره گيرد بدون آن كه در اين زمينه ساختارهاي مناسب اقتصادي-سياسي بايسته را فراهم كرده باشد. اين كشور صرفا مولفه قدرت را در نظر گرفته بود و بدون توجه به ديگر بازيگران تاثير گذار مي خواست اراده خود را بر منطقه يي تحميل كند كه زماني تحت سيطره او بود، همانگونه كه در باره خط لوله تركمنستان و قزاقستان و در آغاز در باره انتقال نفت آذربايجان انجام داده بود. از سوي ديگر، روسيه با استفاده سياسي از خط لوله گاز خود به اروپا از طريق اوكراين نيز به اين بازي ادامه مي‌دهد. روسيه در ضمن مخالف عبور خط لوله نفت خزر از قلمرو ايران بود كه مي‌توانست به تقويت موقعيت جيوپوليتيك ايران منجر شود. در ايران، نيز همان گونه انديشيده مي‌شد. در نهايت آذربايجان، گرجستان، تركيه و امريكا با تشكيل يك اتحاد اقتصادي و سياسي توانستند به دلخواه خود آن را به سوي غرب سوق دهند. اگرچه ملاحظات سياسي در اين ميان پر رنگ بود ولي در نهايت با گران شدن نفت خام (البته گران كردن آن از سوي امريكا) همه مولفه ها تحت الشعاع قرار گرفت. اگر روسيه و ايران در يك بلوك اقتصادي باهم كار مي‌كردند، مي‌توانستند تاثير زيادي به توسعه اقتصادي منطقه داشته باشند. اكنون اين خط لوله سبب تقويت محور شرق-غرب و تضعيف محور شمال جنوب شده است.

<u>بررسي روابط تجاري ميان ايران و آسياي مركزي و قفقاز از آغاز تا كنون:</u>

اطلاعات مربوط به روابط بازرگاني ايران با كشورهاي تازه استقلال يافته آسياي مركزي و قفقاز از سال 1372 به بعد در دسترس قرار دارد، يعني از زمان فروپاشي شوروي و استقلال جمهوري هاي شوروي عضو شوروي. بر اين اساس روابط تجاري با اين مناطق به شرح زير مود بررسي قرار مي گيرد.

آ- قفقاز:

قفقاز منطقه يي جغرافيايي واقع در ميان درياي خزر(كسپين) در شرق، درياي سياه در غرب كه از شمال به فدراسيون روسيه و از جنوب به ايران و تركيه محدود مي شود و شامل جمهوري هاي قفقاز جنوبي است كه به ترتيب از شرق به غرب عبارتند از جمهوري آذربايجان، ارمنستان و گرجستان.

حجم تجارت خارجي ايران با جمهوري هاي قفقاز جنوبي (آذربايجان، ارمنستان و گرجستان) از 610 ميليون دالر در سال 1372 (43 ميليون دالر واردات و 176 ميليون دالر صادرات) به 601 ميليون دالر(154 ميليون دالر واردات و 447 ميليون دالر صادرات) در سال 1382 كاهش يافته است. در اين دوره، واردات ايران به قفقاز در سال 1382 نسبت به سال 1372 سه برابر كاهش و صادرات 1/5 برابرافزايش داشته است. حجم تجارت خارجي ايران با جمهوري آذربايجان از 480 ميليون دالر در سال 1372(411 ميليون دالر واردات و 69 ميليون دالر صادرات) به 404 ميليون دالركاهش يافته است(97 ميليون دالر واردات و 308 ميليون دالر صادرات). آذربايجان در سال 1372 حدود 94/7درصد و در سال 1382 حدود 62/6 درصد از واردات ايران از قفقاز را تامين كرده است. در حالي كه سهم آذربايجان از صادرات ايران به قفقاز در سال 1372 برابر 39/2درصد و در سال 1382 حدود 68/8درصد بوده است.

بر پايه آمارهاي منتشره از سوي صندوق بين المللي پول، در سال 2003 ايران 3/4 درصد از واردات كشورهاي قفقاز را به خود اختصاص داده است. در همين سال، اتحاديه اروپا با 36 درصد، روسيه با 13/6 درصد، تركيه با 8/4 درصد، و امريكا با 6/1 درصد بالاتر از ايران قرار دارند. در اين سال ايران تنها 2/5درصد از كل واردات آذربايجان را به خود اختصاص داده است در حالي كه اتحاديه اروپا 31درصد، روسيه 15/5درصد ، تركيه 12درصد از كل واردات آذربايجان را را از آن خود ساخته است.

با وجود مشتركات تاريخي، فرهنگي و مذهبي ايران با آذربايجان و وجود بازار بالقوه براي بسياري از كالاهاي ايران در اين

بازار و نزديكي الگوهاي و رفتارهاي مصرفي مردم دو كشور، بخش خصوصي جمهوري اسلامي ايران نتوانسته است موفقيت هاي شايان توجهي در اين جمهوري به دست آورد. بنا به برخي گزارش ها شماری از بازرگانان و كارآفرينان و صاحبان سرمايه ايراني فعال در جمهوري آذربايجان كه موفقيتي كسب كرده اند، ايرانياني هستند كه نه از ايران بلكه از ديگر كشورها به اين منطقه آمده اند و فعاليت دارند. جمهوري آذربايجان اقتصادي رو به توسعه دارد كه درآمدهاي نفتي حاصل از صادرات فزاينده آن در آينده نقش مهمي در ترزيق پول به بازار آن خواهد داشت. در اين زمينه بايسته است از هم اكنون ساختارها و تشكل هاي لازم از سوي بخش خصوصي با هدايت دولت و نهادهاي مرتبط آماده سازي شود.

با حذف ايران از كنسرسيوم نفتي آذربايجان در دهه 90، ايران موضع غير فعالي در اين جمهوري اتخاذ كرد و در اين دوره رقباي منطقه يي ما توانستند سهم ما را از اين بازار به دست آورند. در حالي كه به جز بخش نفت، بخش هاي ديگري از جمله ساختمان و راهسازي، كشاورزي، خدمات و غيره فرصت هاي همكاري گسترده يي وجود داشت -كه بيش از بخش نفت مي توانست اقتصاد آذربايجان را به ايران گره بزند- كه از آن غفلت شد. صدور خدمات مهندسي كه ايران در منطقه از مزيت بالايي در آن برخوردار است در چنبره قوانين و مقررات بازدارنده نتوانسته است از فرصت هاي موجود بهره گيرد و فرصت سوزي ادامه يافته است.
ارمنستان با آن كه مي تواند بازار خوبي براي ايران باشد، كشورمان نتوانسته است از ظرفيت هاي موجود بهره گيرد. گفته مي شود با آن كه ارمنستان با تركيه مناسبات ديپلماتيك ندارد، ولي حجم تجارت خارجي به ويژه واردات غير رسمي ارمنستان از تركيه بيش از ايران است. با توجه به نياز ارمنستان به ايران و نزديكي فرهنگي ارامنه با ايرانيان و پيشينه درخشان روابط همه جانبه دو ملت فرصت هاي زيادي براي حضور ايران در ارمنستان وجود دارد و همين طور ارامنه با انباشت دانش فني - مهندسي مي‌توانند در ايران از فرصت هاي موجود بهره گيرند. با توجه به اين موضوع مي‌توان در اين زمينه گام هاي اساسي برداشت. بازارهاي ارمنستان هنوز به كالاهاي ايراني نياز دارد ولي اين مستلزم تغيير در مقررات و قوانين و ساده وروان سازي مراحل سرمايه گذاري، توليد و صادرات در ايران است.

گرجستان از ظرفيت‌هاي خوبي براي مبادلات تجاري با ايران برخوردار بود ولي سهم اين كشور از تجارت خارجي ايران رو به كاهش است و تركيه اين بازارها را در اختيار گرفته است. در اوايل استقلال گرجستان ايران نقش مهمي در تجارت خارجي

گرجستان بازی مي‌كرد كه به تدريج با عدم شناخت بازار و نيز نبود تشكل هاي لازم و زيرساخت هاي حقوقي و قانوني، سهم ايران از اين بازار كاهش يافت. البته نبود در آمد كافي و بحران اقتصادي جمهوري هاي قفقاز نقش مهمي داشتند. ولي در عين حال در همين شرايط، تركيه موفق عمل كرده و بازارها را تسخير كرد.

اكنون نقش ايران در جمهوري هاي قفقاز رو به كاهش است. در آغاز استقلال اين كشورها نظر مساعدي به ايران داشتند و به بازارهاي ايران اعتماد كامل داشتند ولي به جهت نبود تشكل هاي لازم، مشكلات بنيان هاي بيمه و بانكي و مقررات دست و پاگير و پيچيده اداري و گمركي و نبود استاندارد و كنترل كالاهاي صادراتي، سبب شد كه تعداد معدودي سودجو براي كسب منافع زود گذر اقدام به تقلب و ويراني اعتماد كنند و اين بازارها را از دست بازرگانان واقعي خارج سازند كه در نهايت به كاهش سهم ايران از اين بازار ها منجر شد.

بنا به اطلاعات صندوق بين المللي پول در بخش صادرات جمهوري هاي قفقاز جنوبي، ايران 2/6درصد سهم داشته است و اين در حالي است كه اتحاديه اروپا 12/1درصد، اسراييل 8درصد، روسيه 7/8درصد و تركيه 6/4 درصد از كل صادرات قفقاز را به‌خود اختصاص داده اند. اگرچه سهم ايران از صادرات آذربايجان 1/8درصد، از ارمنستان 6/4درصد و از گرجستان كمتر از يك درصد است. در عين حال، آمارهاي گمرك جمهوري اسلامي ايران ارقام متفاوتي را نشان مي دهد. بر اساس اين اطلاعات، صادرات ايران به جمهوري هاي قفقاز جنوبي در سال 1372 برابر 175.7 ميليون دالر بود كه سهم اين منطقه از كل صادرات ايران در اين سال، 4/69درصد بود. در سال 1383 ارزش صادرات ايران به اين جمهوري ها برابر 543.6 ميليون دالر بود كه سهمي برابر 6/40درصد از كل صادرات ايران را به‌خود اختصاص داده است. به بياني ديگر ارزش صادرات ايران به اين كشورها در طي 12 سال تنها سه برابر شده است در حالي كه كل صادرات ايران در طي همين دوره كمتر از دو برابر شده است.

در زمينه واردات، اطلاعات ما نشان مي دهد كه در سال 1372 ايران 434/2 ميليون دالر از اين جمهوري ها واردات داشته است كه در مجموع تنها 2/2درصد از كل واردات ايران را تشكيل مي داد. اين مقدار در سال 1383 به 178/2 ميليون دالر كاهش يافته (حدود سه برابر كاهش) و سهم آن از كل واردات ايران به 5/درصد از كل واردات ايران كاهش يافته است. اين در حالي است كه واردات ايران در اين دوره 1/5 برابر افزايش داشته است.

حجم تجارت خارجي ايران با قفقاز در سال 1372 برابر 609/9 ميليون دالر بود (434/2 ميليون دالر واردات و 175/7 ميليون دالر صادرات) كه در مجموع در تراز تجاري 258/4 ميليون دالر كسري تجاري نشان مي دهد. در سال 1383 حجم تجارت خارجي ايران با قفقاز برابر 614/7 ميليون دالر بود (178/2 ميليون دالر واردات و 436/5 ميليون دالر صادرات) كه در مجموع 258/3 ميليون دالر مازاد تجاري نشان مي دهد. اگرچه ايران موفق شده است در طي دوازده سال از 258 ميليون دالر كسري موازنه به 258 ميليون دالر مازاد تجاري برسد. ولي حجم تجارت خارجي ايران با منطقه در همين دوره افزايشي بسيار ناچيز داشته است.

ب - *آسياي مركزي:*

آسياي مركزي قلمروي است كه از غرب به سواحل شرقي درياي خزر، از جنوب به ايران و افغانستان و از شمال به روسيه محدود مي شود و در شرق آن چين قرار دارد. در اين قلمرو، پنج جمهوري قزاقستان، ازبيكستان، تركمنستان، قرقيزستان و تاجيكستان قرار دارد كه زبان چهار جمهوري تركي (ازبيكي، قرقيزي، قزاقي و تركمني) و زبان مردم جمهوري تاجيكستان فارسي (دري) است.

حجم تجارت خارجي ايران با پنج جمهوري مسلمان نشين آسياي مركزي در سال 1372 برابر 113 ميليون دالر بود (51 ميليون دالر صادرات و 62 ميليون دالر واردات). در سال 1383 حجم تجارت خارجي ايران با آسياي مركزي به 870 ميليون دالر افزايش يافت (567 ميليون دالر واردات و 303 ميليون دالر صادرات). در تمام سال ها تراز تجاري ايران با آسياي مركزي منفي بوده است. آسياي مركزي در سال 1372 حدود 0/31درصد و در سال 1383 ، 1/60درصد از كل واردات ايران را به خود اختصاص داده است. سهم آسياي مركزي از صادرات ايران در سال 1372 برابر 1/36درصد بود كه در سال 1383 با سه برابر افزايش به 4/43درصد رسيده است، در حالي كه اين سهم در سال 1382 حدود 6/15درصد بود. به بياني ديگر به جاي افزايش سالانه صادرات، كاهش صادرات رخ داده است. اگرچه روند روابط تجاري ايران با آسياي مركزي نسبت به قفقاز از روندي مناسبتر برخوردار بوده و رو به افزايش گذاشته است ولي ايران در موازنه تجاري با آسياي مركزي كسري تراز داشته است. به طوري كه در سال 1383 حدود 260 ميليون دالر كسري موازنه پرداخت نشان مي دهد.

از سويي، آمارهاي منتشره در گزارش صندوق بين المللي پول تفاوت آشكاري با آمارهاي ايران دارد. اين مغايرت ها بدان

جهت است كه ميزان واردات و صادرات ايران به اين كشورها بر اساس اطلاعات گمرك ايران است. در حالي كه ايران مبلغ صادراتي را اعلام مي دارد در زمان ورود همين كالا به جمهوري هاي آسياي مركزي و قفقاز آن ها در مبادي ورودي خود ارزش كالا هاي صادراتي ايران را كمتر از ارزش واقعي اظهار مي دارند و همين طور در صادرات كالا به ايران در گمرك خروجي خود نيز مبلغ آن را كمتر از واقع اظهار مي دارند. اين ساختارهاي دوگانه اطلاعاتي سبب سردرگمي تصميم گيرندگان مي شود.

با نگاهي به آمار منتشره صندوق بين المللي پول در مورد صادرات قزاقستان و تركمنستان به ترتيب ارقام 411 و 508 ميليون دالر ذكر شده است. در حالي كه در آمار گمرك ايران اين ارقام بسيار كمتر از اين ارقام و مشتمل بر واردات و صادرات غير نفتي است. بخش زيادي از اين اطلاعات مربوط به سوآپ نفت اين كشورها و براي تركمنستان افزون بر سوآپ نفت، فروش گاز به ايران و صادرات برق به ارمنستان نيز منظور شده است.

جمهوري اسلامي ايران در ميان شريكان تجاري جمهوري هاي آسياي مركزي نقش چندان بارزي ندارد. در حالي كه روسيه نقش كاملا غالب و برجسته يي دارد و نشان مي دهد كه برخلاف منطقه قفقاز در اين منطقه سيطره اقتصادي روسيه كاملا محسوس است. اطلاعات نشان مي دهد كه روسيه 32 درصد واردات جمهوری هاي آسياي مركزي را به خود اختصاص داده است و 13درصد صادرات اين كشورها به روسيه است. در صادرات كشورهاي آسياي مركزي، روسيه به تنهايي نقش و سهمي برابر كل قاره اروپا دارد. در واردات كشورهاي آسياي مركزي نيز روسيه حدود 12درصد بيشتر از اروپا (32درصد در برابر 20درصد) نقش داشته است. بنا بر اين، ايران با وجود داشتن مشتركات فرهنگي و ساختارهاي اقتصادي مشابه با آسياي مركزي نتوانسته است به گونه يي شايسته از اين مزيت و فرصت بهره گيرد. در كشوري مانند تاجيكستان كه ايران كمك هاي زيادي به اين كشور در دوره پس از استقلال به آن ارائه داده است- و از زبان و فرهنگ مشتركي برخوردار است- تركيه كشوري ترك زبان هم در صادرات و هم در واردات نقشي به مراتب بيشتر از ايران داشته است.كالاي صادراتي با خود فرهنگ و رفتارهاي مصرفي را منتقل مي كند. بنا بر اين، توسعه تجاري ميان كشورها سبب دگرگوني در انديشه ها و باورها يا نزديك شدن كشورها و ملت ها به يكديگر مي شود. از اين رو، نمي توان در عصر جهاني شدن و اينترنت، از ابزارهاي ابتدايي استفاده كرد.

قالي ايران با خود فرهنگ ايران زمين را به غرب و شرق عالم منتقل كرد. هنوز هم در اين قلمروها داشتن قالي ايراني نشان اشرافيت و تعلق داشتن به طبقه مرفه و روشنفكري است. اكنون دوره نمادگرايي(ايكونوگرافي) تجاري و اقتصادي است. مارك «ال جي» و «سوني» و امثال آن ها با خود فرهنگ و تفكر و اقتصاد و سياست كشورهاي توليد كننده كالاهاي اين مارك ها و شركت ها را منتقل مي‌كند. به همين سبب، بررسي تراز روابط اقتصادي ايران با كشورهاي منطقه و آسيب شناسي اين روابط مي‌تواند به تدوين استراتيژی هاي تجاري و اقتصادي منجر شود كه نبود آن به شدت احساس مي شود.

ايران در بسياري از كشورهاي منطقه اعم از مسيحي(ارمنستان و گرجستان) و مسلمان، در كنار تاسيس نمايندگي سياسي (سفارتخانه) از طريق وزارت امور خارجه، اقدام به تاسيس رايزني فرهنگي از سوي سازمان ارتباطات اسلامي كرده است. اگر چه اين مورد مي‌تواند در جاي خود روشي پسنديده باشد ولي در اين منطقه كه ساختارهاي حكومتي كاملا ويژه يي دارند، اين مباحث نه تنها به همگرايي منطقه‌يي و افزايش نفوذ ايران كمكي نكرده است بلكه در برخي مواقع به عامل كاهنده و بازدارنده تراز روابط تبديل شده است.
از جايی كه از نگاه مذهبي و ديني اين جمهوري ها (به جز آذربايجان شيعه، كه آن هم به شدت مخالف فعاليت هاي مذهبي ايران است) تمايلي به فعاليت تبليغاتي ديني و مذهبي ايران ندارند. بهتر مي بود به جاي رايزني هاي فرهنگي (كه بيشتر به مركز فعاليت هاي تبليغاتي و ارشادي مذهبي و ديني تبديل شده اند) نمايندگي هاي اقتصادي و اتاق هاي بازرگاني و صنعتي و معدني مشتركي در اين جمهوري ها تاسيس مي كرد.

از اين رو، لازم به نظر مي رسد با افزايش حضور اقتصادي ايران در منطقه ساختارهاي لازم در زمينه حقوقي و قانوني و ساختاري (از نظر تقويت جنبه هاي اقتصادي فعاليت هاي نمايندگي هاي سياسي و تاسيس رايزني اقتصادي با حضور خبرگان و كارشناسان مبرز و بدون گماردن افراد ناآگاه كه از طريق روابط در اين گونه موارد اقدام مي كنند)، ايران به ايفاي نقش بپردازد تا بتواند سهم شايسته و بايسته خود را در منطقه به دست آورد.

موانع توسعه فعاليت هاي اقتصادي و تجارت ميان ايران و قفقاز:
با توجه به آنچه گذشت، در راستاي حضور گسترده ايران در بازار اقتصادي منطقه موانعي بر سر راه وجود داشته است كه بطور فشرده به شرح زير آورده مي شود:

آ - *کمیسیون مشترک:*

با توجه به این که کمیسیون های مشترک همکاري هاي اقتصادي زیر نظر هر یك از وزارتخانه ها فعالیت دارند، تا کنون نتوانسته اند ساختار منسجمي براي پیگیري مصوبات و طرح هاي مشترك موفقیت چشمگیري داشته باشند. اگرچه در این راه ساختارهاي سیاسي، اقتصادي و فرهنگي کشورهاي آسیاي مرکزي و قفقاز نیز داراي بافت ناتوان، مافیایي و مبتني بر رانت خواري است و فساد مالي و اداري آن ها مانع گسترده یي در این راه است، با این وجود، کشورهاي رقیب با همین ساختار توانسته اند فرصت ها را از دست ایران خارج کنند و خود جایگزین ایران شوند. در طرح هاي بزرگ از جمله بخش ساختمان و صنعت و انرژي دولت موفقیت زیادي به دست نیاورده است زیرا در چارچوب قوانین و مقررات سخت و دست و پا و گیر دولتي ایران فعالیت در این کشورها بسیار مشکل است. بازنگري در ساختار و چارچوب کمیسیون هاي همکاري هاي مشترك و ترکیب اعضا مي تواند در این زمینه راهگشا باشد. تعریفي دقیق از دبیرخانه این کمیسیون ها و قبول مسوولیتي جدي تر مي تواند سودمند باشد.

ب - مقررات و قوانین:

در راستاي مقررات و قوانیني که زیرساخت هاي حقوقي و اداري همکاري هاي اقتصادي و تجاري را فراهم مي آورد، توجه به موارد زیر مي تواند سودمند باشد:

ـــ بررسي مواد قانوني امکان سرمایه گذاري در قوانین ایران و کشورهاي منطقه

ـــ ایجاد و برقراري صندوق ضمانت، بیمه و بانك

ـــ بررسي چگونگي تضمین سرمایه گذاري از سوي دولت ایران به سرمایه گذاران ایراني

ـــ بررسي چگونگي تضمین سرمایه گذاري از سوي دولت هاي قفقاز به سرمایه گذاران ایراني

ـــ چگونگي وضعیت حق مالکیت، سود، مالیات و تضمین بازگشت سرمایه سرمایه گذاران ایراني و انتقال سود و سرمایه

پ – ضعف هاي ساختاري بخش دولتي

- نبود استراتیژیي معین، مدون و مصوب توسعه تجارت

- عدم کارایي نظام اقتصادي ایران در ادغام در اقتصاد جهاني و وجود موانع بازدارنده در راستاي توسعه تجارت از جمله تعرفه هاي زیاد و متنوع گمرکي و طولاني بودن مراحل صادرات و واردات کالا

- ضعف سیستم بانکي در برقراري و تسهیل روابط تجاري و اقتصادي با کشورهاي آسیاي مرکزي و قفقاز

- تعدد مراكز تصميمگيري و ضعف كاركردي وزارت خارجه در هماهنگي ميان بخش خصوصي و دولتي ايران براي فعاليت در اين كشورها
- ضعف كارشناسي اقتصادي در نمايندگي هاي سياسي ايران
- ضعف ساختاري و نبود تشكل هاي لازم براي هدايت بازرگانان
- وجود مافياي دولتي در روابط اقتصادي و تجاري
- عدم پيگيري جدي مصوبات كميسيون هاي همكاري هاي مشترك اقتصادي و نبود اراده كافي براي به سرانجام رساندن موافقتنامه هاي امضا شده

ت – تشكل هاي بخش خصوصي و رفتارها و عملكردها
- نبود تشكل هاي سنديكايي لازم براي برنامه ريزي بازرگاني
- عدم شناخت كافي از بازار هاي منطقه و نبود آگاهي از رفتارهاي مصرفي مردم با در نظر گرفتن فرهنگ، آداب، عادات و رسوم آنان
- منفعت طلبي شخصي و بسنده كردن به يك بار صادرات و خراب كردن بازار منطقه با صدور كالاهاي نامناسب و غير استاندارد
- نبود روح همكاري در ميان بازرگانان و رقابت نادرست و نسنجيده و تخريب اعتماد مردم به بازرگان ايراني و از دست رفتن بازار
- سنتي بودن روش هاي تجاري بخش خصوصي و تكروي در زمينه هاي مختلف
- وجود مافياي بخش خصوصي، رانت خواري و تجارت خرده پاي بي انضباط
- حضور دلال هاي خرده پا و صادر كنندگان بازار خراب كن
- نبود نظام استاندارد در كالاهاي صادراتي و بي انضباطي در بسته بندي و بازاريابي

ث - وجود رقيبان منطقه يي و فرامنطقه يي
- وجود رقباي قدرتمند فرامنطقه يي از جمله امريكا، اروپا و رقيبان منطقه يي مانند روسيه و تركيه
- عدم تمايل غرب به نفوذ ايران در منطقه به جهت ترس از ايران در ارتباط با همگرايي منطقه يي و از دست رفتن نفوذ خود در منطقه (نظامي- امنيتي)
- عدم تمايل روسيه به حضور ايران (به جهت ترس از گسترش اسلام سياسي) و نگاه روسيه به ايران به عنوان رقيب
- عدم تمايل تركيه (به جهت ترس از دست دادن بازار و منافع) به گسترش نفوذ اقتصادي ايران
- دولتي بودن اقتصاد در ايران و كشورهاي منطقه و ضعف بخش خصوصي هر دو طرف
- حضور تصميم گيران فرامنطقه يي در كشورهاي منطقه و سياسي كردن فعاليت هاي اقتصادي

راهكارها و پيشنهاد ها
تشكل هاي مورد نياز

ـــ تشكيل اتاق بازرگاني و صنعت و معدن ايران و كشورهاي منطقه
ـــ تشكيل بانك اطلاعات و معرفي توان ها و ظرفيت هاي موجود و فرصت هاي سرمايه گذاري در منطقه
- تشكيل اتحاديه صادركنندگان و واردكنندگان ايراني و قفقازي و لزوم همكاري و هماهنگي آن ها با اتاق ياد شده جهت تنظيم بازار واردات و صادرات
- تاسيس بانك هاي مشترك و تاسيس شعب بانك هاي كشورهاي متقابل در يكديگر

پيشنهاد در زمينه هاي همكاري هاي تجاري، اقتصادي و سرمايه گذاري ايران در منطقه:
آ ـ سرمايه گذاري مشاركتي با طرف هاي قفقازي و آسياي مركزي
ب ـ سرمايه گذاري مستقل با سرمايه ايراني و مديريت ايراني
همچنين اين سرمايه گذاري ها از نگاه وضعيت حقوقي مي‌تواند به صورت هاي زير:
آ ـ دولت ايران و دولت هاي منطقه
ب ـ دولت ايران و شركت هاي خصوصي يا دولتي قفقاز و آسياي مركزي
پ ـ دولت هاي منطقه و شركت هاي خصوصي و يا دولتي ايران
ت ـ شركت هاي ايراني

زمينه هاي سرمايه گذاري به شرح زير پيشنهاد مي‌شود:
1 ـ سرمايه گذاري در صنعت فرآوري سنگ هاي ساختماني (مانند مرمر و گرانيت و ديگر سنگ هاي تزييني)، با توجه به منابع عظيم آن ها در قفقاز و توانايي علمي و فني ايران در اين زمينه كه هم صدور سرمايه و هم صدور خدمات فني و مهندسي را به دنبال خواهد داشت.
2 ـ احداث كارخانه ساخت ظروف آلومينيومي آشپزخانه (به ويژه ظروف تفلن) در تاجيكستان با در نظر گرفتن تجربه ايران در اين صنعت و وجود منابع مواد خام و كارخانه هاي توليد آلومينيوم در منطقه
3 ـ نوسازي صنايع چرم و ايجاد كارخانه هاي چرم سازي و فرآوري پوست.
4 ـ سرمايه گذاري و مشاركت در نوسازي كارخانه هاي تعطيل شده و توليد محصولات با سرمايه گذاري مشترك با توجه به دستمزد كم كارگران در منطقه و بيكاري بالا و بالا بودن تراز سواد و آموزش آنان
5 ـ احداث كارخانه نوشابه سازي و بطري پركني آب معدني
6 ـ احداث كارخانه و كارگاه هاي توليد مبل و تامين مواد خام آن از طريق روسيه (چوب) و ايران (نوپان و يراق آلات) و ديگر كشورها

7 ـ مشاركت در ايجاد مزارع مرغ مادر و مرغ گوشتي و اصولاً مرغداري
8 ـ مشاركت در بهره برداري از مراتع (كه به علت محدوديت در تعداد واحد دامي، علوفه مراتع به عنوان منابع تجديد شونده از دور مصرف خارج و مورد استفاده قرار نمي‌گيرد.) و ايجاد مجتمع هاي دامداري سنتي و صنعتي
9 - همكاري در زمينه ترانزيت كالاهاي اين كشورها به سوي خليج فارس و برعكس
10 - مشاركت كشورهاي منطقه در سازمان اكو(شامل گرجستان و ارمنستان) و دالان ترانزيت شمال - جنوب (ميان هند - ايران - روسيه)

گراهام اي. فولر

برگردان: ميثمي

الگوي استراتژيك تركيه: افسانه‌ها و واقعيت‌ها[79]

اين مقاله سعي دارد تركيه را به عنوان يك الگوي نو در منطقه معرفي كند. نويسنده مقاله ـ گراهام اي فولر ـ پيروزي حزب اسلامگراي «عدالت و توسعه» با اكثريت آرا و نمادي از دموكراسي را ناشي از تحول در ساختار قديمي طبقه حاكم با توجه به واقعيت‌هاي سياسي و عملگرايي برخاسته از آن مي‌داند كه امروزه به ميانه‌روي گراييده است. از سويي، تصويري است از تركيه كه به سمت استقلال از ايالاتمتحده و پيوند با اتحاديه اروپا پيش مي‌رود، به گونه‌يي كه به درخواست كمك امريكا در حمله به عراق پاسخ منفي داده است. سپس به چالش‌هايي مي‌پردازد كه متعصبان داخلي براي پيوستن به اتحاديه اروپا با آن درگيرند. ازسوي ديگر، برخي از اروپاييان نگران پيوستن تركيه به اتحاديه اند و از آن بيم دارند كه مشكلات استراتژيك تركيه با همسايگانش يعني ايران، عراق، سوريه و قفقاز به اتحاديه اروپا سرايت خواهد كرد. نويسنده بر آن است كه تركيه را مي‌توان از معدود كشورهاي مسلمان به شمار آورد كه در پي برآوردن حقوق اقليت‌هاي داخل سرزمينش است؛ تا آن جا كه مي‌تواند الگويي قابل توجه در منطقه براي كشورهاي مسلمان رو به رشد باشد.

در جهان باختر، تصويركلاسيك تركيه همواره گمراه‌كننده بوده است: يك كشور سكولار، دموكرات، يكي از دوستان جدايي‌ناپذير ايالاتمتحده-كشوري كه دورنماي استراتيژيك آن با منافع ايالاتمتحده در منطقه هماهنگ است... و به گونه فشرده، الگوي مناسبي براي همه مسلمانان در 50 سال گذشته. بيشتر اين ويژگي‌ها با واقعيت مطابقت نداشته و اين گونه مي‌توان تركيه را افسانه‌يي به ظاهر باوركردني، اما اثباتنشده به شمار آورد.

با اين همه، اگرچه روايت غرب از گذشته تركيه يك افسانه است، اين خبر خوب را نيز بايد در نظر داشت كه تركيه امروز، برمبناي واقعيت‌هاي قابل‌توجه دوران تكامل خود در سال‌هاي اخير، در حقيقت در حال رسيدن به يك مدل واقعي است كه تا حدودي براي منطقه از جذابيت حقيقي برخوردار خواهد بود. اين الگوي جديد، مبتني بر استفاده جدي از فرايند دموكراسي مي‌باشد؛ ديگر پايه‌هاي آن عبارتند از: اشتياق به بازي نمودن نقش، نه‌تنها به‌عنوان يك دولت غربي، بلكه همزمان به‌عنوان يك قدرت شرقي؛ اعمال بيشتر حاكميت ملي با حمايت مردم؛ استقلال عمل بيشتر به‌گونه‌يي كه تركيه ديگر براي اجراي سياست خارجي

---

[79]. برگرفته از : واشنگتن كوارترلي

خود تنها به ايالاتمتحده يا هر قدرت ديگر متوسل نمي‌شود؛ پيشرفت چشمگير به سمت زدودن تنش‌ها با اقليت‌هاي قومي داخلي (كردها)؛ و اثبات توانايي حل چالش بزرگ امروز جهان اسلام يعني مديريت و جذب اسلام در سياست.
اين الگوي تازه، هم براي خود تركيه بهتر است، هم براي منطقه و هم براي اروپا و كل جهان، حتا اگر برخي افراد در واشنگتن هنوز اميد به حفظ الگوي افسانه‌يي و كهنه تركيه داشته باشند. زمينه‌هاي اصلي تغيير در تركيه كه موجب پيشبرد نگرش سياست خارجي و استراتيژي اين كشور در دهه آينده خواهد شد، عبارتند از اسلام، مليگرايي متعصبانه ترك‌ها، ورود تركيه به اتحاديه اروپا، نقش اين كشور به‌عنوان يكي از كشورهاي خاورميانه و نيز يك كشور چند قومي و روابط آن با ايالاتمتحده.

به گونه سنتي، سكولاريسم تركيه چيزي است كه غرب بيش از همه در مورد اين كشور مي‌پسندد و به عنوان نوعي تعظيم در برابر الگوي سياسي ـ فرهنگي برتر غرب تلقي مي‌شود. در عين حال، سكولاريسم تركيه هرگز يك سكولاريسم راستين نبوده است. برخلاف مدل سكولاريسم ايالاتمتحده كه به شدت ميان كليسا و دولت جدايي به وجود مي‌آورد و دولت را موظف مي‌كند كه به‌طور كامل از دخالت در امور مذهبي خودداري كند، سكولاريسم تركيه مشوق سلطه و كنترل كامل مذهب توسط دولت در همه شئون بوده است. الگوي قديمي به‌وجود آمده در دهه 1920 از سوي مصطفي كمال آتاترك، مبتني بر نسخه فرانسوي سكولاريسم بود. اين الگوي فرانسوي از دل انقلاب فرانسه بيرون آمد كه مذهب را حقير مي‌شمرد و آن را نشانه‌يي از خرافه‌گرايي و عقب‌ماندگي به شمار مي‌آورد كه مي‌بايست توسط نگرش نوين خردگرايي علمي كنار زده مي‌شد. اصلاحات اوليه آتاترك، همين رفتار را در قبال اسلام در پيش گرفت: برخي افراد مهم طبقه نوين حاكم به‌شدت از هرگونه تظاهر به باورهاي مذهبي در انظار عمومي خودداري مي‌جستند. اگرچه اسلام ممنوع نشده بود، ولي از سوي دولت به حاشيه رانده شد و مذهبي بودن به‌عنوان يكي از ويژگي‌هاي توده‌هاي مرتجع و داراي تفكر سنتي در آناتولي مركزي شناخته شد. دولت حكم مي‌نمود كه مساجد كجا بايد ساخته شود، چه‌كسي بايد هدايت آن‌ها را برعهده بگيرد و حتا متن مواعظ و خطبه‌هاي نماز سراسري جمعه در كشور توسط دولت نوشته مي‌شد.

ارتش تركيه مشخصاً حامي پرشور و غيور نگرش و ايدئولوژي آتاتركي بوده و رهبري مبارزه در برابر هرگونه قدرت مذهبي سازمانيافته يا مداخله علني افراد مذهبي در سياست را برعهده داشته است. اين وضعيت در چند دهه گذشته در اثر رشد دموكراسي تا حدود چشمگيري تعديل شده و سرانجام كار به جايي رسيده كه يك حزب علناً مذهبي در دو سال گذشته در اين كشور

به قدرت رسيده كه اين امر به خودي خود، بي‌سابقه است. هر چند حزب يادشده در تبليغ ريشه‌هاي مذهبي خود احتياط و دقت زيادي به خرج داده است.

اسلام:
گرايش شناخته‌شده تركيه به سمت غرب نيز تا حدود زيادي به سمت واقعگرايي تمايل پيدا كرده و از ريشه‌هاي عميق‌تري نيز برخوردار شده است. جهتگيري غربي تركيه به اين ترتيب بود كه الزامات استراتژيك ناشي از برخورد با تهديد شوروي در مدت جنگ سرد، باعث شد آنكارا با قدرت به سمت ناتو حركت كند و به دنبال تضمين‌هاي امنيتي غرب باشد. با اين حال، تركيه يك شبه غربي نشد. امپراتوري عثماني به دليل نزديكي جغرافيايي و تعامل نزديك با بسياري كشورهاي غربي از صدها سال پيش به‌عنوان غربي‌ترين كشور مسلمان شناخته مي‌شد. اين كشور براي قدرت‌هاي اروپايي هم يك دشمن ادواري و البته گاه يك متحد به شمار مي‌آمد و مداخله بسياري در عملكرد سياسي اروپا داشت. در صد سال آخر حكومت عثماني كه سرانجام به فروپاشي آن امپراتوري در پايان جنگ اول جهاني انجاميد، تركيه اصلاحات گسترده‌يي را در راه آزادشدن فعاليت‌هاي اقتصادي و غربي‌شدن تجربه نمود كه نمونه‌هاي مهم آن عبارت بود از ايجاد نظام قضايي، پذيرش جنبه‌هايي از حكومت پارلماني، تلاش براي سازش ميان قوانين اسلام و غرب و اجراي اصلاحات در نظام آموزشي به سبك غرب.

اين گونه، اگرچه اصلاحات آتاتركي جمهوري نوين تركيه پس از جنگ دوم جهاني بدون ترديد همانند يك فصل انقلابي نوين در فرايند غربي‌شدن تركيه مي‌باشد، نمي‌توان گفت كه اين اصلاحات هيچ پيش‌زمينه‌يي نداشته است.
سركوب قدرت و ابهت مذهب از سوي آتاترك در تركيه نوين دهه 1920، به رغم بسياري ابتكارات موجود در آن، موجب پيدايش برخي زخم‌هاي اجتماعي و رواني گرديد كه تنها پس از دهه 70 و 80 رو به بهبود گذاشته است. اكثريت جمعيت تركيه پيوند چنداني با غرب نداشتند و از اين‌رو، از روابط سطح بالاي ميان طبقه حاكم هوادار آتاترك و جهان غرب بي‌بهره بودند. آن‌ها حتا به‌عنوان شهروندان وفادار جمهوري نوين، همچنان مذهبي و مغرور به گذشته عثماني خود باقي ماندند. چندين نسل به‌طول انجاميد تا باشندگان سنتي فلات آناتولي در قلب تركيه از آموزش، اصلاحات اقتصادي، خصوصي‌سازي و پيشرفت اقتصادي گسترده در كشور بهره‌مند شوند و خود را به‌عنوان بازيگران جديد و مهم صحنه‌هاي اجتماعي ـ اقتصادي و سياسي تركيه به اثبات برسانند.

در طول اين سال‌ها، اين نيروي تازه ـ كه باعنوان "ببرهاي آناتولي" شناخته مي‌شوند ـ به نحو روزافزون از احزاب سياسي حامي سنت‌هاي مذهبي حمايت نموده اند كه ميراث اسلامي تركيه را حقير نمي‌شمارند و با ابراز مظاهر اين ميراث نيز مخالفت نمي‌ورزند.
اوج اين فرايند ـ يعني پذيرش همراه با اكراه نقش فزاينده احزاب داراي جهت‌گيري مذهبي از سوي طبقه حاكم ـ در پيروزي درخشان حزب عدالت و توسعه(AKP) در انتخابات سال 2002 خود را نشان داد. اكنون اين حزب برخوردار از پايگاه گسترده مردمي‌كه با احتياط خود را به‌عنوان يك حزب داراي "زمينه‌هاي مذهبي" معرفي مي‌كند به حزب حاكم كشور مبدل شده است. با اين حال، اين تحول دستاورد تكامل سنت‌هاي اسلامي تركيه است كه با نزديك‌شدن به واقعيت‌هاي سياست و ملزومات ناشي از عملگرايي، به ويژه زير نظارت نزديك ارتش سكولار و ساختار قديمي طبقه حاكم، بيش از پيش به سمت ميانه‌روي گرايش پيدا كرده است. همين گونه، بزرگترين جنبش مردمي تركيه يعني جنبش نور (و بزرگترين و برجسته‌ترين شاخه آن يعني جنبش فتح‌الله گولن ـ Gulen) از دل سنت‌هاي سرزمين آناتولي برخاسته و تبليغ‌كننده تفسير غيرسياسي، بردبارانه و روشني از اسلام است كه بر آموزش، دموكراسي، بردباري و ايجاد جامعه مدني برپايه اصول اخلاقي اسلام متمركز مي‌گردد.

درحقيقت، اين دو جنبش مهم نماينده طبقه حاكم جديد برخاسته از آناتولي هستند، كه ضمن رضايت از پيشينه اسلامي تركيه، تلاش مي‌كند تا مدرن، همسو با فناوري و قسمتي از نظام اروپا باشد تا زماني‌كه اين موارد به بهاي از دست رفتن كامل هويت اسلامي تركيه نينجامد.
اين حقيقت كه تركيه سكولار نخستين كشور درطول تاريخ جهان اسلام به‌شمار مي‌رود كه يك حزب اسلام‌گرا (يا يك حزب نشأت گرفته از ريشه‌هاي اسلامي، آن‌گونه كه خود اين حزب بيان مي‌كند) در آن از راه انتخابات آزاد به قدرت رسيده، به اين ترتيب، امري شگفتي برانگيز است. ارتش تركيه كه سالیان سال است در برابر هرگونه نشانه ديني در دولت به‌شدت ايستادگي مي‌كند، ناگزير به پذيرش اين واقعيت شده كه اكثريت مردم اين حزب را برگزيده اند و در عين حال، اين حزب كم و بيش در چارچوب نظم ايدئولوژيك و سياسي تركيه فعاليت مي‌كند. با توجه به اين حقيقت كه احزاب اسلامگرا درطول حدود دو دهه گذشته، در سراسر جهان اسلام در حال رشد بوده اند، شايد اين رويداد در تركيه چندان شگفتي برانگيز نباشد.
اين حقيقت كه مذهب در طي سالیان گذشته از سوي دولت به شدت كنترل و به حاشيه رانده شده، يك پديده اجتماعي غيرطبيعي در يك كشور مسلمان به شمار مي‌آيد و موجب گرديده كه اسلام دوباره و گام به‌گام ولي به‌گونه‌يي مستمر و عميق در عرصه‌هاي

اجتماعي، اقتصادي و سياسي تركيه ظهور نمايد. اين يك امر طبيعي بود كه يكي از ويژگي‌هاي كليدي هويت تركيه ـ يعني صدها سال تلاش آن كشور براي حفظ و گسترش اسلام ـ براي هميشه سركوب‌شدني نخواهد بود، اگرچه آتاترك مي‌خواست گذشته اسلامي تركيه را از صفحه آگاهي مردم و مظاهر زندگي آنان بزدايد. به رغم اهميت بسياري از اصلاحات غربي آتاترك، سركوب دين در عرصه‌هاي عمومي از سوي هواداران وي نمي‌توانست ادامه داشته باشد و تركيه اكنون حتا در زمينه سياسي نيز به سمت ابراز "معمول" و "طبيعي" عواطف ديني روي آورده است. ادامه روند ايجاد دموكراسي كليد اين فرايند به شمار مي‌آيد، درست به همان‌صورت كه تقريباً در همه كشورهاي مسلمان ديگر نيز دموكراسي موجب تقويت پايگاه اسلام سياسي گرديده است.

اين گونه، نخستين جنبه مهم تبديل‌شدن تركيه امروز به الگويي براي جهان اسلام آن است كه تركيه از معدود دولت‌هاي اسلامي به شمار مي‌آيد كه دموكراسي راستين بر مبناي رأي اكثريت در آن شكل گرفته است. پس از چند دهه فراز و نشيب، دموكراسي تركيه اكنون به مرحله‌يي نسبتاً پخته رسيده است. تركيه، تا آن حدي كه بتوان يك مساله سياسي را حل شده دانست، مشكل اسلام سياسي را از طريق تركيب ميزان مناسبي از محدوديت و آزادي حل نموده است، به نحوي كه در اين كشور اكنون يك حزب فعال، سالم و داراي جهتگيري اسلامي ظهور نموده و حتا به موفقيت دست پيدا كرده است. هرگاه ـ به‌ناچار ـ روزي فرا برسد كه رأي‌دهندگان تصور كنند اين حزب اسلام‌گرا توان خود را از دست داده، مسلماً اين حزب در انتخابات شكست خواهد خورد و حزب ديگري جاي آن را خواهد گرفت. همه اين رويدادها از فرايند طبيعي جابه‌جايي قدرت سياسي به‌شمار مي‌آيد كه فرقي ميان احزاب اسلامگرا و ديگر احزاب قائل نيست.

اگر پيروزي يك حزب اسلام‌گرا و به قدرت رسيدن آن براي تركيه نخستين تجربه باشد، براي واشنگتن نيز نخستين تجربه به‌شمار مي‌آيد. ايالات‌متحده همواره از اسلام سياسي احساس ناخرسندي مي‌كرده كه البته نمي‌توان گفت اين ناخرسندي به‌طور كامل ناموجه است، چرا كه از وقايعي چون انقلاب 1979 ايران، بحران گروگانگيري، حملات ويرانگر و موفقيت‌آميز چريك‌هاي شيعه لبنان عليه نيروهاي ايالات‌متحده و اسراييل در دهه 1980 و ظهور گروه‌هاي مختلف راديكال چريكي و تروريستي اسلامي در سراسر جهان نشأت گرفته و اوج آن پس از حملات وحشتبار القاعده در 11 سپتامبر 2001 مشاهده شد. با اين حال، واشنگتن به نحو موفقيت‌آميزي با به قدرت رسيدن حزب عدالت و توسعه كنار آمده و ثابت كرده كه دست‌كم يك حزب اسلام‌گرا، يا يك حزب داراي ريشه‌هاي اسلامي در جهان قادر است در حركت به سمت ثبات منطقه‌يي، شريك مطمئن ايالات‌متحده باشد. نخست‌وزير منتخب اين حزب به واشنگتن سفر نموده و دو كشور پيرامون مسائلي همچون عراق، قبرس و همكاري

نظامي دوجانبه در عرصه‌هاي مختلف با يكديگر تعامل نزديك داشته‌اند. حال كه حزب عدالت و توسعه از اين آستانه عبور كرده، خوشبختانه ايالاتمتحده احساس مي‌كند كه مي‌تواند با احزاب اسلامگرا در ديگر كشورها نيز در آينده تعامل برقرار كند.

و چرا كه نه؟ چه ايالاتمتحده بخواهد و چه نخواهد، نمي‌تواند از ارتباط و تعامل با بزرگترين جنبش سياسي كل جهان مسلمان با تمام تنوع، اختلافات و مسير تكامل آن، يعني جنبش اسلامگرايي بپرهيزد. همگان مي‌دانند كه جهان اسلام سرشار از نارضايتي، سرخوردگي و خشم است. امروزه اين نارضايتي‌ها از طريق ايدئولوژي و گويش ويژه اسلام‌گرايي مجال بروز پيدا مي‌كند. اما همين نارضايتي‌ها در چند دهه پيش از يك مسير ايدئولوژيك كاملاً متفاوت ـ يعني ناسيوناليسم راديكال عرب به رهبري جمال عبدالناصر در دهه‌هاي 1950 و 1960 ـ مطرح مي‌گرديد؛ كه جهت‌گيري بسيار شديد ضد امپرياليستي داشت. وقتي ناصريسم نتوانست به نتايج مطلوب دست يابد، به ترتيب ماركسيسم ـ لنينيسم و پس از آن اسلاميسم جايگزين آن گرديدند. اين گونه، حتا اگر يك ابزار ايدئولوژيك را بتوان سركوب و نابود كرد، نارضايتي‌هاي موجود را كه موجب رشد آن گرديده نمي‌توان از ميان برداشت و اين نارضايتي‌ها تنها در جست‌وجوي راه گريزي تازه براي ابراز خواهند بود. تركيه با پذيرش روايت اسلام‌گرايانه بسياري از نارضايتي‌هاي مردمي، به‌جاي سركوب آن‌ها، سابقه مطلوبي را براي خود در جهان اسلام باقي گذاشته است.

بنياد انديشه

ناسيوناليسم تندرو در تركيه:

هر امريكايي كه تا به حال با دولت تركيه مذاكره كرده باشد، به خوبي آگاه است كه ترك‌ها مذاكره‌كنندگان يك‌دنده و اغلب خسته‌كننده‌يي هستند. آن ها در زمينه هويت ملي و همچنين منافع ملي خود حساسيت فراوان نشان مي‌دهند و نسبت به نيات ديپلمات‌هاي غربي بدبين اند. خاستگاه اين گرايش‌ها اين حقيقت است كه تركيه چندين قرن از دسيسه‌هاي امپرياليسم غرب رنج برده و سرانجام موجب جدايي بخش‌هاي عظيمي از امپراتوري عثماني در بالكان، خاورميانه و قفقاز گرديد. حتا دولت نوين تركيه نيز پس از جنگ جهاني اول توسط دولت‌هاي متخاصم اروپايي و ازجمله يونان تقريباً از هم پاشيده شد و تنها به يمن نبرد مقاومت عجيب آن كشور به رهبري آتاترك نجات يافت. اين تجربه‌هاي تاريخي موجب پيدايش احساسات قدرتمند ملي‌گرايانه و ضدامپرياليستي در مردم تركيه گرديده و تنها به اين علت احساسات مزبور تا حدودي تعديل شده است كه آن كشور سرانجام توانست با اخراج قدرت‌هاي حريص غربي در 1921، قدرت و استقلال خود را دوباره به دست آورد. (برخلاف بسياري از دولت‌هاي عرب

که تنها پس از جنگ جهاني دوم که به استقلال رسيدند). از آن دوران تاکنون، هنوز نوعي ترديد نسبت به انگيزه‌هاي واقعي ايالات‌متحده و اروپا در دل مردم ترکيه باقي مانده که گاه از اعماق به سطح مي‌آيد و به شکل قدرتمندي ظاهر مي‌گردد. اين ترديد در ميان تمامي طيف‌هاي سياسي ترکيه ـ شامل ارتش، ملي‌گرايان طرفدار آتاترک، چپ‌گرايان و اسلام‌گرايان ـ مشترک است و حتا در ميان غرب‌زده‌ترين محافل نيز به چشم مي‌خورد.

مساله روابط روان آنکارا با واشنگتن و اتحاديه اروپا بازتاب دهند دو غريزه متعارض در روحيه ملي ترکيه است: تمايل به بهره‌مندي از مزاياي دموکراسي، قدرت، رونق اقتصادي و مدرنيته در غرب و در برابر آن، مخالفت در برابر سلطه غرب و بروز بدبيني‌هاي ادواري در اين باره. ناسيوناليست‌هاي متعصب چنين استدلال مي‌کنند که فشارهاي غرب براي انجام اصلاحات فرهنگي و ورود بيشتر به نظم اقتصادي اروپا، موجب از دست‌رفتن هويت و استقلال ترکيه خواهد شد. يکي از جالب‌ترين بازي‌هاي تاريخ آن است که سماجت و تلاش مستمر ترکيه براي عضويت در اتحاديه اروپا در زمان تصدي دولت از سوي يك حزب اسلامگرا به شديدترين ميزان خود رسيده است. روابط سياسي پشت پرده اين تحول، پيچيده اما داراي اهميت هستند. سياستمداران اسلام‌گرا يا داراي جهتگيري اسلامي، مدت‌هاست از اين موضوع ابراز نارضايتي کرده‌اند که نفوذ نظاميان ترکيه بر نظم سياسي کشور موجب گرديد روايت اسلام‌گرايان در قالب اين نظام مجال بروز پيدا نکند. بر همين اساس، هنگامي‌که گفتگوها براي ورود به اتحاديه اروپا آغاز شد، اسلامگرايان و ليبرال‌ها دريافتند خواسته‌هاي اتحاديه اروپا براي ايجاد اصلاحات به‌عنوان شرط ورود ترکيه تا حدود زيادي در راستاي منافع آن‌هاست. هم اتحاديه اروپا و هم اسلامگرايان ميانه‌رو به‌دنبال تقويت دموکراسي و بازشدن فضاي سياسي و کمرنگشدن نقش نظاميان در سياست بودند. درحقيقت، بسياري ديگر از مردم ترکيه نيز به دنبال همين اهدافاند، ولي منافع آن در وهله نخست به اسلامگرايان مي‌رسد.

هم‌اکنون، نظاميان به شدت سکولاريست و معروف به هواداري از غرب، نگران اصلاحات درخواستي اتحاديه اروپا هستند؛ چون موجب افزايش مشروعيت فعاليت اسلام‌گرايان ميانه‌رو و حتا جنبش‌هاي کرد در درون کشور مي‌گردد. خبر خوب آن است که خود ارتش ترکيه نيز که به‌عنوان يك نهاد بسيار مورد احترام و عاري از فساد شناخته مي‌شود، دستخوش تکامل شده و افق‌هاي دموکراتيك خود را در طول اين سال‌ها در راستاي پيشرفت‌هاي حاصل در عرصه مدني گسترش داده است. آن‌ها به نحو روزافزون از نقش سابق مداخله‌گرايانه خود در امور سياسي کاسته و اجازه داده اند که کشور به سمت يك دموکراسي حقيقي حرکت کند. از اين

زاويه، آينده سياسي و حتا اجتماعي تركيه امروزه بسيار درخشان‌تر از چند دهه گذشته به نظر مي‌رسد. به رغم اختلاف‌نظرهاي داخلي موجود ميان سياستمداران تركيه درخصوص ماهيت اصلاحات گسترده سياسي و اقتصادي الزام‌شده ازسوي اتحاديه اروپا، تركيه در مسير درست پذيرش ضرورت اصلاحات براي تأمين خواسته‌هاي اتحاديه اروپا قرار دارد. اكثريت مردم تركيه احساس مي‌كنند كه منافع به‌دست آمده از طريق عضويت در اتحاديه اروپا بر محدوديت‌هاي وارد بر حاكميت و حفظ نظام قديمي حكومت اين كشور غلبه دارد. درحقيقت، اصلاح‌طلبان پيش از هر چيزي، به اتحاديه اروپا به‌عنوان بهترين و قوي‌ترين راه براي دستيابي به اصلاحات سياسي، اقتصادي و حقوقي اميد دارند، در صورتي كه بدون تمايل تركيه براي ورود به اتحاديه، توجيه اين اصلاحات مي‌توانست با دشواري روبه‌رو شود.

در اتحاديه اروپا، بسياري درباره پيوستن تركيه در آينده به اين اتحاديه و تأمين شرايط عضويت توسط اين كشور، احساس نگراني مي‌كنند. برخي از اروپايي‌ها حتا از اين موضوع واهمه دارند كه فرهنگ اسلامي تركيه براي اتحاديه اروپا كاملاً بيگانه باشد. برخي نگراني‌هاي موجه اروپا نيز به بسياري جمعيت تركيه و شرايط اقتصادي آن كشور مربوط مي‌شود كه هر دوي اين عوامل مي‌توانند بر اتحاديه اروپا تأثير جدي داشته باشد. نكته آخر كه شگفتي برانگيز هم مي‌باشد، آن است كه حزب عدالت و توسعه از فشار فراوان وارده براي حل‌وفصل بحران تقسيم قبرس طبق مرزبندي پيشنهادي سازمان ملل حمايت كامل به‌عمل آورده و اين گونه اميدها را براي گشودن گرهي كه براي چندين دهه ناگشوده باقي مانده بود، زنده كرد. در اين رابطه، پيشرفت استراتيژيك تركيه اميدبخش و چشمگير است.

آثار استراتيژيك عضويت تركيه در اتحاديه اروپا:

تلاش تركيه براي عضوشدن در اتحاديه اروپا، انگيزه بسيار مهمي براي برقراري اصلاحات سياسي و اجتماعي در اين كشور پديد آورده و عضويت اتحاديه اروپا، به‌رغم همه بدبيني‌هاي موجود در برخي محافل تركيه و ترديدهاي مربوط به خود اتحاديه، احتمالاً به تحقق خواهد پيوست. در صورتي كه منطق گسترش اتحاديه اروپا اجازه ورود كشورهايي چون بلغارستان و روماني را بدهد كه از لحاظ سياسي يا اقتصادي بسيار عقب‌مانده‌تر از تركيه هستند، عضويت تركيه [در اتحاديه اروپا] در آينده امري مسلم خواهد بود. دور نگاه‌داشتن تركيه به‌دلايل مذهبي و فرهنگي براي اروپايي كه مدعي تنوع فرهنگي و جاه‌طلبي‌هاي جهاني است، امري توجيه‌ناپذير به نظر مي‌رسد.

از سوي ديگر، تلاش‌هاي تركيه براي عضويت در اتحاديه اروپايي بر تنش‌هاي موجود در روابط ايالات‌متحده و اروپا مي‌افزايد. ايالات‌متحده كه بيش از هر چيز علاقه دارد تركيه را به‌عنوان

يك شريك استراتيژيك در خاورميانه حفظ نمايد، همواره به اروپا فشار آورده كه فرايند الحاق تركيه به اتحاديه اروپا را سرعت بخشد، اما اتحاديه اروپا ترديد دارد كه عضويت تركيه با توجه به اسلامي بودن آن كشور و جمعيت زياد آن كه مي‌تواند سيل كارگران مهاجر را بيش از پيش روانه اروپا نمايد، تا چه ميزان با شرايط اتحاديه سازگار مي‌باشد. اتحاديه اروپا اين نكته را دريافته كه منافع ايالاتمتحده در اين زمينه در وهله اول جنبه استراتيژيك دارد و امريكا اهميت چنداني براي تأثير اقتصادي و سياسي تركيه بر اتحاديه اروپا قائل نيست. افزون بر آن، اتحاديه اروپا نگران سرايت مشكلات استراتيژيك تركيه با همسايگان بي‌ثبات آن كشور همچون ايران، عراق، سوريه و كشورهاي قفقاز به داخل اتحاديه اروپاست و سرانجام، اتحاديه اروپا از تلاش‌هاي احتمالي ايالاتمتحده براي تخريب پروژه اين اتحاديه و ممانعت از تبديل آن به يك رقيب براي رفتارهاي سلطه‌گرانه ايالاتمتحده واهمه دارد. اتحاديه اروپا پافشاري امريكا بر اضافه‌شدن هر چه بيشتر اعضاي تازه از سمت شرق و ازجمله تركيه به اين اتحاديه را حس مي‌كند كه هدف آن اضافه‌كردن بر مشكلات اين اتحاديه از طريق تضعيف همگوني فرهنگي آن است.

تنش‌هاي بي سابقه ميان ايالاتمتحده و اتحاديه اروپا، با ظهور ايدئولوژي محافظه‌كاري جديد در ايالاتمتحده و جاه‌طلبي‌هاي سلطه‌گرانه آشكار آن كه در مورد مساله عراق به اوج خود رسيد، به گونه روشنتري قابل مشاهده گرديده است. مساله عراق موجب پيدايش بزرگترين شكاف ميان دوسوي آتلانتيك پس از سال 1956 و بحران كانال سوئز شده است (در آن زمان دولت آيزنهاور با اقدامات نيروهاي بريتانيا و فرانسه براي تصرف سوئز و مقابله با ملي‌شدن آن از سوي مصر مخالفت ورزيد). اتحاديه اروپا، اشاره طعنه‌آميز وزير دفاع ايالاتمتحده، دونالد رامسفلد به «اروپاي قديمي» ـ شامل سه كشور ضد جنگ فرانسه، آلمان و بلژيك ـ و «اروپاي جديد» ـ شامل كشورهاي پيشين اردوگاه شوروي كه بيشتر از واشنگتن خط مي‌گيرند تا از بروكسل ـ به‌عنوان يك اظهارنظر توأم با سوءنيت تلقي نموده است.

در اين برهه، چنين به نظر مي‌رسد كه برنامه كاري محافظه‌كاران جديد در واشنگتن كاملاً با هدف تضعيف استقلال استراتيژيك اتحاديه اروپايي از ايالاتمتحده تدوين شده و دست‌كم سه كشور اصلي اروپا، يعني فرانسه، آلمان و بلژيك بر اين باور هستند. از اين ديدگاه، چنين احساس مي‌شود كه حمايت واشنگتن از عضويت تركيه در اتحاديه اروپا، افزون بر اهداف ديگر، با اين هدف صورت مي‌گيرد كه گرايش به ائتلاف آتلانتيك در اتحاديه اروپا تقويت شده در برابر ديدگاه اروپا محوري بنيانگذاران اتحاديه تضعيف گردد. با اين حال، برخي محافظه‌كاران جديد در واشنگتن

علناً فرصت‌ها و حتا مطلوبيت الحاق تركيه به اتحاديه اروپا را كوچك مي‌شمارند و اميدوارند تركيه را همچنان در اردوگاه ايالات‌متحده نگاه دارند و اجازه ندهند به اردوگاه اروپا بپيوندد، كه اين موضوع خود به پيچيدگي‌هاي موجود مي‌افزايد. اگرچه عضويت تركيه (يا هر كشور ديگر) در اتحاديه اروپايي چندان با حفظ روابط نزديك همزمان با ايالات‌متحده ناسازگار نيست، احساس رقابت به‌وجود آمده ميان بروكسل و واشنگتن (كه موضوع عراق تنها يكي از مسائل مهم تنش‌زايي آن به‌شمار مي‌رود)، تركيه را در برابر گزينش‌هاي سختي قرار خواهد داد.

از مدت‌ها پيش، بروز اختلاف ميان لايه‌هاي حاكم هوادار امريكا در تركيه و لايه‌هاي همسو با اروپا مشهود بوده است. آن ها كه بيشتر با واشنگتن همسويي دارند، بيشتر در ميان لايه‌هاي حاكم قديمي تركيه قرار دارند. اين‌ها عبارتند از ارتش كه از دوران جنگ سرد با واشنگتن پيوند دارد و گروهي كه اعتقاد دارند ايالات‌متحده كمتر از اروپا خواهان اصلاحات داخلي در تركيه مي‌باشد و به ويژه نسبت به پذيرش خواسته‌هاي قومي اقليت كرد حساسيت كمتري نشان مي‌دهد. گروهي كه بيشتر به سوي اروپا تمايل دارند، از جهت‌گيري سوسياليستي يا ضدامپرياليستي بيشتري برخوردارند؛ اين‌ها عبارتند از نسل جوان كه ارتباط گسترده‌تري با اروپا دارند، به ويژه در ميان ميليون‌ها خانواده ترك كه به آلمان مهاجرت كرده‌اند؛ كساني‌كه جذب پروژه اروپا شده‌اند و كساني‌كه دربرابر تهديد كهنه روسيه عليه تركيه ترس كمتري از خود نشان مي‌دهند. اگرچه وضعيت سوق‌الجيشي تركيه به‌گونه‌يي است كه هنوز حفظ روابط استراتيژيك با ايالات‌متحده را تشويق مي‌كند، اما روابط اقتصادي اين كشور با اتحاديه اروپا رو به گسترش است. شدت رويارويي ايالات‌متحده و اتحاديه اروپا در مورد تركيه تا حدودي بستگي به ميزان اختلاف منافع استراتيژيك ميان آن دو در دهه‌هاي آينده خواهد داشت. از ديدگاه من، جهان احتمالاً شاهد افزايش اختلافات تاكتيكي و حتا استراتيژيك ميان ايالات‌متحده و اروپا خواهد بود كه صرف‌نظر از دولت حاكم در واشنگتن، يك امر طبيعي است. تمامي طرف‌ها بايد نسبت به تغييرات منطقه حساسيت خود را حفظ نمايند و براي محدودكردن دامنه تنش‌ها تلاش كنند.

تركيه و خاورميانه:

از لحاظ استراتيژيك، تركيه بخشي از خاورميانه است. درك رابطه استراتيژيك جديد تركيه با اين منطقه نيازمند تشخيص اين مطلب مي‌باشد كه خط‌مشي آتاتركيسم، تركيه را به‌طور جدي به سمت غرب هدايت نمود تا از آن يك دولت مدرن غربي بسازد. تركيه در مدت افزون بر نيم سده كه زير حكومت آتاتركيست‌ها قرار داشته، به‌گونه‌يي رفتار نموده كه گويي اصلاً منطقه‌يي به‌نام خاورميانه وجود ندارد. اين منطقه يادآور دوران تلخ گذشته تركيه بود كه طي آن اعراب و ترك‌ها با خصومت به هم

مي‌نگريستند؛ اعراب به‌دليل گسترش سلطه‌جويي تركيه نسبت به جهان عرب و همچنين سياست‌هاي غرب‌گرايانه آن كشور و ترك‌ها به خاطر خيانت اعراب به امپراتوري عثماني و متحدشدن آن‌ها با بريتانيا در جنگ جهاني اول. تركيه دوران آتاترك مي‌خواست كمترين ارتباط ممكن را با جهان عرب يا با اسلام داشته باشد. براي مدت زمان طولاني، وزارت‌خارجه تركيه، به اين موضوع افتخار مي‌كرد كه به خود زحمت آموزش زبان عربي به ديپلمات‌ها را نمي‌دهد.

وضعيت جغرافيايي تركيه نيز در ايجاد كينه ميان تركيه و همسايگان عرب آن كشور در شرق و جنوب نقش مهمي بازي مي‌نمود. روسيه براي مدت بيش از 500 سال عامل تهديد تماميت ارضي تركيه بود و در فروپاشي امپراتوري عثماني نيز نقش كليدي داشت. روسيه، پسان ها در قالب اتحاد شوروي باز هم به گونه جدي استقلال و تماميت ارضي تركيه را تهديد مي‌كرد. ازسوي ديگر، بسياري از كشورهاي عرب، از غرب به‌دليل گذشته امپرياليستي و استعماري در خاورميانه و همچنين به‌وجودآوردن كشور اسراييل در سرزمين اعراب، ناخوشنود بودند و به شوروي به‌عنوان وزنه متقابلي در برابر قدرت و سلطه غرب نگاه مي‌كردند. از لحاظ سرزميني، اعراب از گسترش ارضي شوروي چندان نگران نبودند، چون آن كشور، همسايه آن‌ها نبود، اما وضعيت تركيه فرق مي‌كرد.

با اين حال، در دوران پس از فروپاشي شوروي، اهميت استراتيژيك خاورميانه به‌دليل بي‌ثباتي منطقه براي جهان افزايش يافته و تركيه احساس مي‌كند بايد نسبت به همسايگان عرب خود نگرشي بيش از يك خونسردي انفعالي داشته باشد. درحقيقت، در دوران رشد بهای نفت در دهه 1970، تركيه در آغاز فعاليت‌هاي اقتصادي خود را در كشورهايي چون عربستان‌سعودي و ليبي افزايش داد و اين گونه، باب افزايش فعاليت‌ها در رابطه با كشورهاي عربي گشوده شد. با اين حال، پس از آن‌كه انقلاب سال 1979 ايران، جهت سياست منطقه را به طرز بنيادي تغيير داد، تركيه احساس كرد كه ازسوي ايران، عراق و سوريه با هيچ‌چيز به غير از تهديد روبه‌رو نيست. ايران تلاش مي‌نمود انقلاب اسلامي خود را به خارج صادر نمايد، درحالي‌كه سوريه بر سر مساله آب فرات با تركيه اختلاف داشت و كردهاي تركيه را به شورش عليه دولت وامي‌داشت (چنانچه عراق نيز چنين مي‌نمود، هرچند عراق، گاه براي سركوب كردهاي خود با تركيه همكاري مي‌نمود). اين واقعيت‌ها ظرف 20 سال گذشته تركيه را روزبه‌روز به اسراييل نزديك ساخت، به گونه‌يي‌كه روابط دو كشور در ميانه‌هاي دهه 1990 به اوج خود رسيد. تل‌آويو و آنكارا توانايي خود براي زير فشارگذاشتن ايران، عراق و سوريه جهت تغيير رفتارهاي خصمانه را سودمند و ارزشمند يافتند.

اين وضعيت اكنون در سراسر منطقه در حال تغيير است. در چندسال گذشته، سوريه دشمني‌هاي استراتيژيك خود عليه تركيه را اصلاح كرده و زير فشارهاي تركيه، رهبر حزب كارگران كردستان را كه يك جنبش جدايي‌طلب، خشونتگرا و انقلابي در تركيه به‌شمار مي‌رود، از خاك خود اخراج نمود. اين اخراج سرانجام به دستگيري وي انجاميد. سوريه اكنون براي اصلاح و تعديل حمايت خود از راديكاليسم منطقه‌يي زير فشار بيشتري قرار گرفته است. صدام حسين خصومت‌طلب اكنون از صحنه بيرون شده است (اگرچه عراق اكنون با تهديد تازه بي‌ثباتي داخلي و حتا جنگ داخلي روبه روست كه در اين صورت تركيه نگران ترويج جدايي‌طلبي در ميان جمعيت كرد تركيه توسط كردهاي عراق است). ايران نيز به نوبه خود در يك دهه گذشته بيش از پيش، عمل‌گرا شده و گام‌هايي را در راستاي ايجاد يك فرايند دموكراتيك ــ هرچند عميقاً اشتباه آميز ــ برداشته است. هر سه اين رژيم‌ها، اكنون نسبت به گذشته خطرات كمتري را براي تركيه در بردارند. هرگونه تهديد نظامي از سوي آنان مي‌تواند در نتيجه به‌كارگيري توان نظامي و استراتيژيك برتر تركيه خنثي شود.

نكته شگفتي برانگيز آن است كه موفقيت نقش ايالات‌متحده در كاهش مستقيم يا غيرمستقيم تهديدهاي استراتيژيك هر يك از اين سه كشور خاورميانه، محاسبات پيشين تركيه در مورد وابستگي خود به ايالات‌متحده از نگاه استراتيژيك را بر هم خواهد زد. بي‌ترديد تركيه در جهت بهبود روابط با هر سه كشور حركت مي‌كند و در اين راه ضمن عميق‌تركردن روابط دوجانبه، به‌دنبال توسعه منافع اقتصادي خواهد بود كه از دغدغه‌هاي دفاعي گذشته بسيار گسترده‌تر است. افزون‌بر اين‌ها، روابط تركيه با اسراييل، در مقايسه با دوران اوج اواسط دهه 1990 رو به كاهش است. تركيه هنوز خواستار فناوري نظامي اسراييل مي‌باشد كه از جاي ديگر قادر به تأمين آن نيست و از سوي ديگر، درپي جلب نظر نفوذ هواداران اسراييل در كنگره امريكاست كه نقش واسطه را با دولت ايالات متحده ايفا مي‌كنند، ولي الزامات قديمي استراتيژيك ديگر غالب نيست و رابطه تركيه و اسراييل رو به كاستي است. خاستگاه اين امر احساسات اسلام‌گرايانه AKP و همدردي عمومي مردم تركيه با فلسطيني‌ها در برابر سياست‌هاي خشن رهبري ليكود در اسراييل مي‌باشد.

اكنون تركيه دلايل خوبي براي پيگيري روابط مستقل با همسايگان مسلمان خود دارد كه البته روند تكامل اين روابط، پيچيده و دشوار است. اما اين كشورها ديگر دشمن تركيه به شمار نمي‌آيند. آن‌ها با ديد دوستانه‌تري به تركيه نگاه

مي‌كنند، چرا كه تركيه در حال كشف دوباره ريشه‌هاي اسلامي خود و احساس روزافزون استقلال در برابر واشنگتن است. به ويژه اعراب متوجه اين موضوع شده اند كه تركيه دموكراتيك به درخواست امريكا براي كمك به حمله در برابر عراق پاسخ منفي داد، چيزي كه حتا حكام ديكتاتور عرب جرأت آن را نداشتند.

به گونه فشرده، تغيير جهت تركيه به سمت استقلال بيشتر در برابر واشنگتن، تقويت روابط با همسايگان عرب و ايران، بهبود روابط با روسيه و پذيرش آشكارتر گذشته اسلامي آن كشور همگي به تركيه كمك مي‌كنند كه خود را بيش از گذشته عضو خاورميانه قلمداد كند. حال كه ديدگاه تركيه نسبت به كشورهاي اسلامي مسالمت‌آميزتر شده، دستاوردهاي داخلي آن نيز با همراهي و احترام بيشتري مورد توجه قرار مي‌گيرد و ايفاي نقش الگوي منطقه را براي تركيه آسان‌تر مي‌سازد. چنين امري در گذشته ـ كه تركيه عميقاً به ناتو وابسته بود و با جهان عرب كه چشم اميد به مسكو داشت، موضعي منفي اتخاذ مي‌نمود ـ پيش‌بيني نشده و دور از تصور به نظر مي‌رسيد.

مساله كردها:

در فراسوي دغدغه‌هاي استراتيژيك و جنگ سرد، رابطه تركيه با ايران، عراق و سوريه به‌شدت از موضوع كردها تأثير پذيرفته است. جمعيت كردنشين تركيه از همه كشورهاي منطقه بيشتر است و اين كشور همواره با كابوس جدايي‌طلبي كردها روبه‌رو بوده است. اين نگراني‌ها در دهه 1980 و 1990 شدت گرفت، يعني زماني كه سياست‌هاي خام تركيه در قبال كردهاي خود (براي نمونه، ممنوعيت نشريات منتشر شده به زبان كردي و همچنين اخبار و ترانه‌هاي كردي در محافل عمومي و حتا انكار موجوديت كردها به‌عنوان يك هويت مستقل) به پيدايش يك جنبش مسلح خشونت‌گرا و جدايي‌طلب انجاميد. سياست‌هاي تركيه در برابر ايران، سوريه و به ويژه عراق، در اثر مساله كردها شكل گرفته است. افزون بر اين‌ها، هر كشوري ـ از جمله بريتانيا، روسيه، ارمنستان، يونان، عراق، ايران و سوريه ـ كه در ساليان گذشته مايل بود تركيه را دچار بي‌ثباتي و يا تضعيف نمايد، در مقاطعي از اهرم كردها برابر تركيه بهره‌برداري كرده است.

به بيان ساده، بي‌ثباتي ديار بكر، پايتخت غيررسمي منطقه كردنشين تركيه، متضمن يك تهديد مستمر عليه ثبات تركيه است و اين كشور را همواره در برابر سوءاستفاده خارجي دشمنان، آسيب‌پذير مي‌سازد. ازسوي ديگر، آرامش دياربكر و ادغام توأم با رضايت كردها در تركيه و بهره‌برداري آن‌ها از مزاياي فراوان دولتي، عملاً شرايط را به سود تركيه باژگونه مي‌سازد. در اين سناريو، كردستان تركيه موجب تهديد سه كشور ديگري

مي‌شود كه جمعيت ناراضي و پرشماري از كردها را در خود جاي داده اند، زيرا در اين صورت تركيه همه كردها را به سمت خود جذب مي‌نمايد و به عبارت ديگر به مركزي براي پيشرفت و زندگي دموكراتيك و چندفرهنگي متصل به اروپا مبدل مي‌گردد. آنگاه اين كشورها زير فشار قرار مي‌گيرند تا به جمعيت كردنشين خود همان امكاناتي را بدهند كه تركيه در اختيار كردها مي‌گذارد، در غير اين صورت، احساسات جدايي‌خواهانه در ميان آنان تشديد مي‌گردد.

در طي حدود پنج‌سال گذشته، تركيه به‌تدريج مطلوبيت اين رويكرد را شناخته و گام‌هايي مهم ـ هرچند ناكافي ـ به سمت تأمين خواسته كردها در زمينه امنيت فرهنگي، خودمختاري فرهنگي، حق زبان و شناسايي كردها به‌عنوان يك هويت مستقل برداشته است. به نظر مي‌رسد موضوع در مسير درست خود قرار گرفته و الزامات اتحاديه اروپا براي انجام اصلاحات در اين زمينه نيز حل سريع‌تر آن را تشويق مي‌كند. به‌هررو، دورنماي تنش‌زدايي با كردها هرگز تا اين‌اندازه اميدواركننده نبوده است.

در عين حال، حس دشمن‌پنداري در مورد كردها هنوز به‌طور كامل رنگ نباخته است. براي نمونه، نگراني شماره يك تركيه در عراق همچنان وضعيت كردهاي عراقي است و البته تركيه بايد اين حقيقت را بپذيرد كه نمي‌تواند با فشار خارجي و به ويژه از طريق مداخله نظامي اين وضعيت را به سود خود حل كند. نه ايالات‌متحده و نه عراق از مداخله نظامي تركيه حمايت نمي‌كند و ممكن است تركيه يك دوره جنگ چريكي طولاني و نامطلوب را در مناطق كردنشين عراق در پيش رو داشته باشد كه حتا احتمال دارد به خاك تركيه نيز نفوذ نمايد. افزون بر اين‌ها، مخالفت تركيه با تحول سياسي و آزادشدن فضاي سياسي عراق كه باعث بهبود زندگي كردهاي عراقي مي‌شود، از لحاظ بين‌المللي اصلاً توجيه‌پذير نيست. تركيه نياز دارد كه در مورد كردهاي خود اعتماد به نفس كامل به‌دست آورد، واقعيت‌هاي در حال تغيير در جهان چندفرهنگي و به ويژه در اروپا را بپذيرد، در راستاي بهبود وضعيت عراق براي تمام عراقي‌ها كوشش كند و با تمام عراق ارتباط كامل برقرار نمايد؛ نه تنها با بخشي از آن كشور. اگر تركيه بتواند برنامه برقراري حقوق اقليت‌ها را در داخل تركيه به‌طور كامل به‌اجرا درآورد، يكي از معدود كشورهاي مسلمان خواهد بود كه به‌طور موفقيت‌آميز، اختلافات ميان گروه‌هاي مختلف قومي مسلمان را در داخل سرزمين خود حل نموده است.

نقش امريكا:

اگر سياست‌هاي واشنگتن همچنان از ميل آن كشور به حفظ تركيه در اردوي ايالات‌متحده و تبعيت كامل تركيه از اهداف سياسي

امريكا در منطقه نشأت بگيرد، تنش‌هاي ميان تركيه و ايالات‌متحده افزايش پيدا خواهد كرد. تركيه در حال احساس استقلال بيشتر نسبت به امريكاست و نياز آن به تضمين‌هاي امنيتي سنتي كمتر شده، چرا كه امروزه تا زماني‌كه ثبات داخلي آنكارا محفوظ است، دشمن خاصي ندارد كه امنيت آن كشور را مورد تهديد قرار دهد.

واشنگتن بايد اين حقيقت را بپذيرد كه نقش تركيه در خاورميانه رو به افزايش است، اما اين توسعه در مسيري انجام مي‌شود كه هم‌راستا با منافع ملي تركيه است. احتمالاً از ميزان تبعيت تركيه در برابر خواسته‌هاي گوناگون و متغير واشنگتن در هر زمان، كاسته خواهد شد. دورنماي پيشرفت تركيه در مسيري كه اكنون در پيش گرفته ـ يعني همكاري با همسايگان خود جهت ايجاد و اداره يك نسخه دموكراتيك از اسلام ـ به احتمال زياد به ثبات درازمدت، بيشتر از هنگامي كمك خواهد نمود كه تركيه تنها دنباله‌روي ايالات‌متحده بود. تركيه‌يي كه به استقلال فكري دست‌يافته، گاه با امريكا دچار تنش‌هايي خواهد شد ولي اين امر لطمه چنداني به همراه نخواهد داشت. روشن است كه هرچه سياست‌هاي واشنگتن يكجانبه‌تر و سلطه‌جويانه‌تر شود، ميزان تنش‌ها شديدتر خواهد شد و اين احتمال افزايش پيدا خواهد كرد كه تركيه با اتحاديه اروپايي كه خود در جست‌وجوي استقلال استراتيژيك است، بيشتر احساس همدردي كند.

از ميان همه دولت‌هاي واقع در منطقه بالكان جنوبي تا خاورميانه و قفقاز، تركيه بيشترين پيشرفت را در زمينه دموكراسي، بهبود روابط با همسايگان، توسعه اقتصادي و روابط با اسلام سياسي داشته و در اين راه از همه سالم‌تر حركت كرده است.

اين تركيه جديد و مستقل كه به سمت حل مشكلات سنتي خود با اسلام‌گرايان و كردها گام برمي‌دارد و از تصوير كهنه و نخ‌نماي يك دولت سكولار هوادار امريكا دور مي‌شود، در مسيري قرار گرفته كه مي‌تواند به يك الگوي حقيقي براي جهان اسلام مبدل شود و در ميان بسياري از مسلمانان از مقبوليت برخوردار شود.

منافع ملي تركيه در حال تغيير است و به سمتي تحول پيدا مي‌كند كه موجب تقويت روابط تركيه با كشورهاي منطقه و اتحاديه اروپا خواهد شد و نقش ايالات‌متحده در اين راستا كاهش خواهد يافت. اين گرايش‌ها اصلاً ويژه تركيه نيست، بلكه بازتاب دهند تحولات عظيم و مستمر استراتيژيك از زمان پايان جنگ سرد مي‌باشد. علاقه ايالات‌متحده به ايجاد سلطه جهاني، موجب پيدايش يك احساس طبيعي متضاد در ميان دولت‌هاي متحد پيشين آن كشور براي دستيابي به استقلال شده است. روابط تركيه و

ايالاتمتحده نيز رونق خواهد گرفت و اگر امريكا سعي در حفظ الگوي قديمي تركيه به‌عنوان يك متحد قابل اعتماد نداشته باشد و اجازه دهد تركيه روابط منطقه‌يي مستقل خود را به‌وجود آورد، تركيه به احتمال قوي بيش از پيش به ثبات كل منطقه كمك خواهد نمود.

جمشيد رستگار

فرصت ها و چالش هاي انرژي در روابط ايران و تركيه

دو راهي:

انرژي در حال حاضر طيف هايي از فرصت ها و تهديدها را فراروي روابط ايران و تركيه قرار داده است. منابع سرشار انرژي در ايران و موقعيت جغرافيايي تركيه براى انتقال انرژي، فرصت هاي دوجانبه يي است كه با بهره گيرى از آن، مي‌توان به نتايج چشمگيرى دست يافت. ولي چنانچه دو كشور به جاي بهره جويى از فرصت ها، راه رقابت را در زمينه هاي استراتيژيك و امنيتي برگزينند، در اين صورت، تنها راه پيش روي، روبرو شدن با چالش هاي تازه خواهد بود.

انرژي به عنوان يكي از چالش هاي مهم درخاورميانه، روز به روز سنگيني خود را بر معادلات منطقه بيشتر مي كند. طي دهه هاي اخير، انرژي نقش تعيين كننده يي درتحولات داخلي كشورها ، تعاملات كشورهاي منطقه با يكديگر و حضور روزافزون بيگانگان درخاورميانه بازى كرده است. وضعيت كنوني انرژي و چشم انداز آينده آن بسياري از كشورهاي منطقه اعم ازكشورهاي برخوردار از ذخاير انرژي و فاقد منابع انرژي را وادار به تدوين استراتيژاي هاي ميانمدت، كوتاهمدت و بلندمدت كرده است. بدون شك، بخش مهمي از چالش هاي كنوني در منطقه ريشه در مسايل انرژي دارد. مسايل مربوط به تامين انرژي سياست هاي داخلي و خارجي كشورهاي منطقه را به شدت تحت

الشعاع خود قرارداده است. جنگ تحميلي عراق در برابر ايران، تجاوز عراق در برابر كويت ، حضور فزاينده نظامي امريكا در منطقه خليج فارس، حادثه 11 سپتامبر و اشغال افغانستان و سر انجام، حمله امريكا به عراق و اشغال نظامي اين كشور همه و همه ريشه در نياز كشورهاي جهان و منطقه به انرژي دارد.

اگر چه امروزه تنوع و گوناگوني در انرژي هاي مورد استفاده بشر افزايش يافته و هرروز پيشرفت ها و گام هاي جديدي در جهت تنوع بخشيدن به انرژي هايي مورد نياز برداشته مي شود اما هنوز نفت، گاز و در سال هاي اخير انرژي هسته يي مهمترين نقش را در تامين انرژي در بخش هاي مختلف بازی مي كنند. هم اكنون كشورهاي خاورميانه مهمترين كشورهاي داراي ذخاير انرژي درجهان به شمار مي روند. بر پايه برخي آمار منتشرشده 40 درصد نفت جهان و۶۵ درصد گاز دراين منطقه استراتيژيک توليد مي شود. وجود ذخاير غني انرژي يكي از علل مهم افزايش موقعيت و جايگاه راهبردي اين منطقه در نظام بين الملل قلمداد مي شود.

در ميان كشورهاي منطقه، تركيه از معدود كشورهايي است كه در زمينه انرژي موقعيتي متمايز نسبت به ديگر كشورهاي منطقه دارد. تركيه به رغم وسعت قابل توجه و نزديكي به كشورهاي نفت خير و صاحب ذخاير گاز و معادن اورانيوم فاقد منابع مهم انرژي است. اقتصاد تركيه به شدت وابسته به واردات انرژي و فناوري هاي مربوط به آن است. هرگونه تغيير و تحول در بازار انرژي سريعا بر اقتصاد آسيب پذير و وابسته به منابع خارجي اين كشور تاثير مي گذارد.

به گفته وزير انرژي و منابع طبيعي تركيه، كنون مصرف سرانه انرژي در اين كشور حدود 2/5 برابر اتحاديه اروپاست و پيش بيني مي شود درسال 2020 اين رقم به سه برابر وضعيت كنوني برسد. بر اساس اظهارات وي هم اكنون ميزان وابستگي تركيه به منابع خارجي انرژي حدود 72 درصد است كه در سال 2020 اين رقم به 80 درصد افزايش خواهد يافت. وي همچنين درجاي ديگري گفته است : تركيه از نگاه گاز طبيعي 100 درصد و از نگاه نفت 91 درصد به خارج وابسته است. در همين ارتباط، برخي تحليلگران نفتي با بيان اين كه تا سال 2025 نفت و گاز حرف نخست را در انرژي خواهند زد، بر آن اند كه تركيه در سال هاي آينده جزو بزرگترين خريداران سوخت در منطقه خواهد بود. به رغم وضعيت دشوارتركيه در بخش انرژي، اين كشور در ماه جولاي شاهد دو رويداد مهم درعرصه انرژي است. نخستين رويداد، سفر البرادعي - رييس آژانس بين المللي انرژي اتمي به تركيه و رويداد دوم- برگزاري مراسم افتتاحيه خط لوله باكو - جيحان

دربندر جيحان است. اين دو رويداد؛ ازجنبه هاي مختلف درارتباط مستقيم با تحولات كنوني در جمهوري اسلامي ايران است. براساس تحليل هاي گوناگون، يكي از اهداف پروژه باكو - جيحان كه از ميانه های دهه 90 ميلادي مطرح و دريك سال اخير به مورد اجرا درآمده، تضعيف موقعيت ايران در زمينه انتقال انرژي خزر به اروپا بوده است. طراحي سفر البرادعي به تركيه نيز كه در پی پيشرفت هاي به دست آمده توسط جمهوري اسلامي ايران در عرصه فناوري صلح آميز هسته يي صورت گرفته، در قالب انديشه ايجاد توازن قدرت در تراز منطقه قابل تحليل و ارزيابي است.

سياست تنوع بخشي به منابع تامين كننده انرژي:

با توجه به وضعيت كنوني انرژي، به خصوص نفت و گاز و همچنين گرايش روزافزون كشورها به سمت به كار گيري انرژي هسته يي در تامين نيازهاي خودشان و با مد نظر قراردادن وابستگي شديد تركيه به انواع گوناگون انرژي، گردانندگان اين كشور طي سال هاي گذشته موضوع تنوع بخشيدن به منابع تامين كننده انرژي را با جديت پيگيري كرده و تلاش كرده اند با بهره گيری از فرصت هاي ايجاد شده در دو دهه گذشته و ارزيابي موقعيت استراتيژيک خود نقاط ضعف موجود در بخش تامين انرژي را كاهش داده و از ميزان ضربه پذيري و وابستگي در اين بخش به گونه چشمگيري بكاهند. به عنوان مثال، هلمي گولر- وزير انرژي و منابع طبيعي تركيه در سخنراني خود در يكي از دانشگاه هاي امريكا با تاكيد بر اين كه *امروز دستيابي به انرژي هسته يي براي تركيه يك ترجيح نيست بلكه يك نياز است*، گفته است: «افزايش قيمت هاي نفت و لزوم تنوع بخشيدن به منابع تامين انرژي، نياز كشور را به انرژي هسته يي بيش از پيش افزايش داده است. در اوضاع كنونی، سياستي كه تركيه در زمينه تنوع بخشيدن به منابع انرژي تعقيب مي كند، از دو وجه مهم برخوردار است: نخست تنوع بخشيدن به كشورهاي تامين كننده انرژي تركيه و دوم متنوع كردن سوخت مصرفي كشور و كاستن از وابستگي به يك منبع سوخت».

چنانچه سخنان وزير انرژي و منابع طبيعي تركيه را مبني بر اين كه هم اكنون 65 درصد از گاز طبيعي تركيه از طريق روسيه تامين مي شود و وابسته بودن به يك منبع و در دست تركيه نبودن كنترل قيمت ها براي تركيه خطرات استراتيژيک مهمي به وجود مي آورد، ملاك قرار دهيم، مي توان نتيجه گرفت يكي از سياست هاي اين كشوردر بخش انرژي در دو دهه اخير، كاستن از وابستگي به گاز روسيه و تنوع بخشيدن به منابع تأمين‌كننده گاز كشور بوده است. در همين ارتباط، آمار ديگري كه از سوي منابع رسمي تركيه منتشر شده، حاكي از آن است كه تا 2010 بيش از 31 درصد از واردات گاز تركيه از طريق خط

بلواستريم (جريان آبي) و۲۷ درصد نيز از طريق خط لوله روسيه- بلغارستان (خط لوله گاز كنوني) تامين خواهد شد.

در راستاي سياست تنوع بخشي به كشورهاي تأمين‌كننده گاز، نخستين گام در سال 1375 با انعقاد قرارداد 25 ساله صدور گاز ايران به تركيه برداشته شد. اين قرارداد در مرحله اجرا پس از چند مرحله توقف و تعلل، درسال 1380 به نقطه پاياني رسيد و از دلو ماه 1380 رسما صدور گاز طبيعي ايران به تركيه آغاز شد. بر پايه آمار منتشر شده انتظار مي رود در سال 2010 ايران به عنوان دومين تامين كننده گاز مصرفي تركيه حدود 19 درصد از نياز تركيه به گاز طبيعي را تامين كند. افزون بر روسيه و ايران، كنون الجزاير و نايجريا نيزدو كشور ديگرتامين كننده گاز تركيه هستند كه واردات گاز از اين كشورها به صورت LNG صورت مي گيرد. براساس پيش بيني هاي صورت گرفته از سوي ارگان هاي رسمي تركيه، با راه اندازي خط لوله شاهدنيز جمهوري آذربايجان به تركيه، پيش بيني مي شود 13 درصد از نياز گاز طبيعي تركيه نيز در سال 2010 از جمهوري آذربايجان تامين شود.

افزون بر سياست تنوع بخشيدن به كشورهاي تامين كننده گاز مصرفي تركيه، در بخش نفت نيز نظير همين سياست از سوي دولت تركيه در حال پيگيري است. برخي از آمارها حاكي از آن است كه هزينه نفت خريداري شده توسط تركيه در سال 2005 به ميزان 42 درصد افزايش يافته و از 6 ميليارد و 92 ميليون دالر در سال 2004 به 8 ميليارد و 649 ميليون دالر در سال 2005 افزايش يافته است. هم اكنون كشورهاي مختلفي، نفت مورد نياز تركيه را تامين مي كنند كه در راس آن ها ايران قراردارد. بر پايه آمار منتشر شده از سوي شركت سهامي پالايشگاه هاي نفت تركيه، اين كشور در سال 2005 ميلادي در مجموع حدود 23 ميليون تن نفت خام وارد كرده كه ايران با 5 ميليون و 778 هزار و 200 تن در رده نخست قرار داشته است. كشورهاي ليبي با 4 ميليون و 847 هزار تن، تاتارستان روسيه با 4 ميليون و 717 هزار تن، عربستان با 3 ميليون و 456 هزار تن، عراق با يك ميليون و 206 هزار تن، سوريه و الجزاير نيز به ترتيب با 400 و 398 هزار تن در رده هاي بعدي قرارگرفته اند. ضمنا يك ميليون و 462 هزار تن نيز از بازار آزاد تامين شده است. در همين ارتباط نيز سهم درآمدي جمهوري اسلامي ايران نيز بيش از ديگر كشورهاي صادركننده نفت به تركيه و حدود يك ميليارد و 335 ميليون دالر بوده است. نكته شايان يادآوری اين كه درآمار سه ماهه اول سال 2006 بعد از ايران، تاتارستان روسيه به جاي ليبي در رده دوم جاي گرفته است. با توجه به آمار بالا برخي تحليلگران بر آن اند كه تركيه تلاش مي كند

تا به تدريج جايگاه ديگر كشورهاي صادركننده نفت به اين كشور را تقويت كرده و امكان جايگزيني ميان كشورهاي صادركننده نفت به اين كشور را فراهم سازد.

به رغم پيگيري اين سياست، تركيه عملا با موانع و مشكلات زيادي جهت تنوع بخشيدن به كشورهاي تامين كننده انرژي روبرو مي باشد. دور بودن مسافت كشورهاي نفت خير و داراي منابع گاز از تركيه، لزوم احداث خطوط لوله گاز و نفت جديد و عبور از كشورهاي بحران خيز منطقه و پرهزينه بودن اين اقدام و لزوم سرمايه گذاري هاي هنگفت در اين بخش، بازارهاي متنوع سوخت و مسيرهاي آلترناتيو براي رساندن انرژي موانع مهمي بر سر راه تركيه جهت تنوع بخشيدن به منابع تامين كننده نفت و گاز ايجاد كرده است. افزون بر اين، نبودِ تاسيسات بايسته براى ذخيره سازي نفت و گاز يكي ديگر از مشكلات تركيه در اين زمينه قلمداد مي گردد. در اين رابطه، وزير انرژي و منابع طبيعي تركيه با انتقاد از مفاد قراردادهاي امضا شده دردولت هاي گذشته در سخناني گفته است: تركيه كه قراردادهاي بخر و يا پرداخت كن(Take or Pay) امضا كرده، براي ذخيره كردن گاز طبيعي هيچ انبار در حال فعاليتي ندارد. تركيه هم اكنون درحال احداث يك تانكر با ظرفيت 1/5 ميليارد متر مكعب است و طبق برنامه قراراست در توزلوجو يك تانكر گاز طبيعي به ظرفيت 5 ميليارد متر مكعب احداث كند.

سياست تبديل شدن به كشور ترانزيت كننده انرژي:

دومين سياست تركيه، بهره گيری از موقعيت استراتيژيک خود در منطقه و بازی نمودن نقش فعال به عنوان يك كشور ترانزيت كننده انرژي به اروپا است. در اين رابطه، برخي از تحليلگران در بخش انرژي تركيه بر آن اند كه تركيه توانايي آن را دارد كه در سال 2010 به ميزان 20 ميليارد متر مكعب از نياز سالانه 100 ميليارد مترمكعبي گاز اروپا را از طريق خاك خود انتقال دهد. برخي ديگر از تحليلگران اروپايي نيز گفته اند اين امكان هست كه تا سال 2012 حدود 6 درصد از نفت جهان از طريق تركيه ترانزيت شود. در چارچوب همين تحليل ها، نخست وزير تركيه در سخناني در يك مركز تحقيقاتي استراتيژيک در ايتاليا آشكارا گفت: تركيه در نظر دارد اقداماتي را انجام دهد تا از هر 16 بشكه نفت كه در جهان مصرف مي شود، حد اقل يك بشكه از قلمرو تركيه بگذرد. با توجه به پيش بيني ها و طراحي هاي صورت گرفته، تركيه از آغاز فروپاشي شوروي و تاسيس كشورهاي تازه استقلال يافته تلاش بسيارى كرد تا با ايجاد پيوندهاي اقتصادي، خصوصا در بخش انرژي، با اين كشورها و بهره گيری از امتيازات و اعتبارات اخذ شده از كشورهاي اروپايي و امريكا، موقعيت خود را در زمينه انتقال انرژي كشورهاي حوزه خزر خصوصا جمهوري آذربايجان ارتقاء بخشيده و

نقش فعالي در پروژه هاي انتقال انرژي از طريق خاك خود به اروپا بازی كند.
در راستاي اجراي اين سياست، مقامات تركيه با برخورداري از يك نگاه رقابت آميز با ايران، تلاش زيادي جهت كنار گذاشته شدن مسير ايران براي انتقال انرژي و جلوگيري از انتقال خط لوله نفت باكو- جيحان از مسير ايران به تركيه كردند. احداث خط لوله باكو - جيحان كه يكي از اهداف اصلي آن كاستن از موقعيت راهبردي ايران در انتقال انرژي به شمار مي رفت. يك اقدام درجهت تقويت موقعيت ترانزيتي تركيه به عنوان مسير جايگزين انتقال انرژي ارزيابي مي شود. اگر چه هم اكنون دولت تركيه خود را براي برگزاري مراسم افتتاحيه اين خط لوله در اواخر ماه جولاي و با حضور برخي از مقامات كشورهاي منطقه آماده مي كند، اما هنوز پرسش ها و ابهاماتي درخصوص اقتصادي بودن اين خط لوله در ميان كارشناسان نفتي وجود دارد. برخي از تحليلگران همچنان بردو نكته تاكيد مي ورزند: نخستين نكته اين است كه ميزان ذخاير نفتي موجود درحوزه هاي نفتي باكو به ميزاني نيست كه بتواند اقتصادي بودن اين سرمايه گذاري را درآينده تضمين كند. دومين نكته اين است كه تا زماني كه كشورهاي ديگري درمنطقه براي صادرات نفت خود از طريق اين خط لوله اقدام نكنند، نمي توان نسبت به اقتصادي بودن اين خط لوله اطمينان داشت.

البته تركيه براي اقتصادي كردن اين خط لوله، ضمن كم كردن تعرفه صادرات از آن و انعقاد قرارداد با قزاقستان جهت تزريق بخشي از نفت حوزه تنگيز به اين خط لوله، تماس هاي رسمي و غير رسمي زيادي با كشورهاي صاحب ذخاير نفتي گرفته و مي گيرد. به گونه يی كه پذيرايي از برخي سران كشورهاي آسياي مركزي و قفقاز درشهرهاي توريستي اين كشور يكي از راه هاي جلب موافقت سران اين كشورها با پروژه هايي است كه بتواند موقعيت تركيه را درمنطقه در بخش انرژي ارتقاء بخشد.
در اين رابطه، براساس برخي اخبار منتشره، به رغم تلاش هاي ديپلماتيك، تركيه براي برگزاري پرطمطراق مراسم افتتاحيه، كشورهايي مانند روسيه تاكنون از شركت در اين مراسم در سطح بالا خود داری ورزيده اند. نكته شايان ذكر ديگر اين كه هنوز هم يكي از ترجيح هاي مهم كشورهاي آسياي مركزي و قفقاز برای انتقال و سواپ نفت خود، استفاده از خاك روسيه و ايران است كه اين هم يكي از موانع مهم برسر راه موفقيت اين گونه پروژه هاي هزينه بر ارزيابي مي شود.
يكي از ابزارها و اهرم هاي مهم تركيه براي وادار كردن روسيه به انتقال نفت خود به اروپا و خاورميانه از طريق خاك اين كشور، مطرح كردن خطرات محيط زيستي درتنگه هاي بسفر و داردانل براي انتقال نفت است. اين موضوع سال هاست كه از سوي تركيه مطرح شده و حوادث پيش آمده براي برخي از كشتي

هاي نفت كش روسيه درتنگه هاي مذكور اهرم فشار مهمي را در اختيار تركيه قرار داده است. در اين رابطه تركيه، براي كاهش عبور كشتي هاي نفتكش از طريق تنگه هاي بسفر و داردانل، پروژه هاي مختلفي را طراحي و مطرح كرده است. از جمله اين پروژه ها، پروژه خط لوله ترانس واقع در شمال غربي تركيه به ترانس واقع درشمال درياي اژه است. همچنين پروژه خط لوله بورگاز در شمال غربي تركيه به الكساندر پوليس واقع در شمال درياي اژه و نيز دو برابر كردن ظرفيت خط لوله باكو-جيحان از ديگر پروژه هاي مورد نظرتركيه به شمار مي رود. يكي ديگر از پروژه هاي تركيه، احداث خط لوله براى رسانايى نفت روسيه از طريق بندر سامسون در ساحل درياي سياه به بندر جيحان دردرياي مديترانه است.

افزون بر مساله انتقال نفت، در بخش گاز نيز تركيه كوشش دارد تا همين سياست را به شكل ديگري به مورد اجرا بگذارد. در اين رابطه، يكي از پروژه هاي تركيه براي تقويت موقعيت ترانزيتي خود در زمينه انتقال گاز، پروژه انتقال گاز روسيه از طريق خط لوله جريان آبي به اسراييل است. در اين رابطه، نخست وزير تركيه در سخنانش در مركز تحقيقات استراتيژيک در ايتاليا نيز تاكيد كرده بود: تركيه برنامه هايي براي انتقال گاز به قبرس و اسراييل از بندر جيحان دارد. مساله مانع تراشي هاي تركيه در زمينه ترانزيت گاز ايران به اروپا از طريق خاك اين كشور نيز يكي ديگر از نشانه هاي تلاش اين كشور براي كاستن از موقعيت ترانزيتي ايران ارزيابي مي شود. اخبار و تحليل هاي مختلف حاكي از آن است كه تركيه به شدت با پيوستن ايران به پروژه نوبوكو كه يكي از پروژه هاي انتقال گاز به اروپا است، مخالفت كرده است و تاكيد دارد كه ايران مي بايست گاز خود را به تركيه صادرو اين كشور به صورت صادرات مجدد (ری اکسپورت) اقدام به صدور گاز ايران به اروپا كند. پروژه ديگري كه تركيه در زمينه گاز دنبال مي كند و ظاهرا قراردادي نيز به امضاء رسانده است، پروژه انتقال گاز مصر از طريق سوريه و تركيه به اروپا و در نهايت متصل كردن آن به پروژه خط لوله گاز نوبوكو است. اقدام ديگر تركيه كه جالب توجه مي نمايد احداث خط لوله گاز ميان تركيه و يونان است. در تيرماه سال گذشته نخست وزيران تركيه و يونان در مراسم كلنگ زني احداث خط لوله يي به طول 300 كيلومتر كه 209 كيلومتر آن در تركيه و 91 كيلومتر در يونان است، در نقطه مرزي شركت كردند و قراراست اين خط لوله در سال 2006 افتتاح شود. گفته مي شود ظرفيت اين خط لوله در سال اول 750 ميليون متر مكعب است وتا سال 2012 به يازده ميليارد متر مكعب افزايش خواهد يافت.

سياست جايگزيني انرژي هسته يي:

سومين بخش از سياست راهبردي تركيه در زمينه كاستن از وابستگي به كشورهاي تامين كننده انرژي و تقويت موقعيت خود در مذاكرات با آن ها و نيز تنوع بخشيدن به سوخت مورد نياز كشور، روي آوردن به انرژي هسته يي است. در اين ارتباط، عبداله گل در 84/12/25 در سخناني گفت: همه كشورهاي جهان متوجه انرژي هسته يي شده اند. تركيه حد اقل به 5 واحد نياز دارد. برنامه آن را درآينده وزير انرژي و منابع طبيعي اعلام خواهد كرد. اگر امروز سفارش سانترال بدهيم حد اقل 10 تا 15 سال طول خواهد كشيد. در پی اين سخنان، وزير انرژي تركيه گفت: بر اساس برنامه ريزي صورت گرفته تا سال 2020 مي بايست چهار درصد از انرژي كشور توسط انرژي هسته يي تامين شود. وي همچنين در جاي ديگري تاكيد كرد: تركيه در نظردارد بين سال هاي 2012 تا 2015 سه نيروگاه هسته يي با ظرفيت 5 هزار مگاوات وارد مدار كند. در ادامه اين سخنان، عبداله گل- وزير خارجه تركيه در ديدار با البرادعي در وين از وي دعوت كرد تا ضمن بازديد از تركيه، نخست وزير اين كشور در مورد محل احداث نخستين نيروگاه هسته يي اين كشور اطلاعات رسمي به وي ارايه دهد. براساس اخبار منتشره نيز البرادعي قرار است در اوايل ماه جولاي 2006 از تركيه بازديد و در اين مورد با مقامات تركيه گفتگو كند. گفته مي شود تركيه شهر سينوپ واقع در ساحل درياي سياه نخستين مكان در نظر گرفته شده براي احداث نيروگاه هسته يي است. هر چند تصميم به احداث اين نيروگاه از سوي مردم شهر سينوپ و به دليل نگراني از عواقب مشابه در نيروگاه چرنوبيل روسيه با واكنش روبرو شد اما به نظر مي رسد دولت تركيه مجدانه در صدد است تا موضوع احداث نيروگاه هسته يي را پيگيري كند.

اگر چه تركيه از گذشته به دنبال احداث نيروگاه هسته يي براي تامين انرژي كشور و تنوع بخشيدن به آن بوده اما اين روند بعد از طرح موضوع هسته يي ايران سرعت بيشتري گرفته و دولت و حاكميت در تركيه به صورت خيلي جدي و شتابان برنامه هسته يي خود را دنبال مي كنند. در زمينه دستيابي به انرژي صلح آميز هسته يي ، به نظر مي رسد مقامات تركيه برخلاف اهدافي كه از نفت و گاز دنبال مي كنند، بيشتردو هدف را مد نظر دارند. نخست كاهش وابستگي به نفت وگاز و دوم حفظ و ايجاد توازن در منطقه.

تركيه و مسأله هسته يي ايران:

نگاهي به روند موضعگيري هاي دولت و حاكميت تركيه در قبال مسأله دستيابي ايران به فناوري صلح آميز هسته يي نشان مي دهد كه مقامات اين كشور سعي دارند نگراني هاي خود را از دستيابي ايران به فناوري صلح آميز هسته يي از زبان كشورهاي اروپايي و امريكا بيان كنند. هرچند در لحن گفتار و

موضعگيري هاي كنندگان دولت كه از حزب عدالت و توسعه هستند، با ديگر عناصر موجود درحاكميت تفاوت هايي به چشم مي خورد، اما هر دو لحن بازتاب دهنده سياست محتاطانه و توام با نگراني اين كشور نسبت به دستاوردهاي ايران در عرصه فناوري هاي صلح آميز هسته يي است. براى مثال، اوزكوك - رييس ستاد ارتش تركيه كه عالي ترين مقام نظامي كشور به شمار می رود، در سخناني در فروردين ماه 1384 گفت: «اين موضوع (موضوع هسته يي ايران) مانند ديگر كشورها براي تركيه نيز يك منبع نگراني است و موضع تركيه اين است كه خاورميانه بايد عاري از جنگ افزارهاي هسته يي باشد». يكي از تحليلگران سياسي اين كشور نيز معتقد است : اگر ايران واقعا در مطالعات هسته يي درگير شده باشد، اين امر باعث برهم خوردن توازن در خاورميانه خواهد شد و باعث دخالت ديگر قدرت ها مي شود. اين امر هم چنين موجب خواهد شد تركيه در وضعيت دشواري قرارگيرد. يكي ديگر از كارشناسان موسسات مطالعاتي اين كشور نيز گفته است: تركيه بايد به طور جدي مطالعات ايران در خصوص تكنولوژي هسته يي و موشكی را دنبال كند چون از لحاظ تاريخي ايران دشمن تركيه نبوده اما رقيب اين كشور است. درصورتي كه ايران به يك قدرت هسته يي تبديل شود، اين امر باعث برتري ايران در منطقه خواهد شد. مواضع ايران در مورد اين كه اين كشور استفاده از برنامه هسته يي خود را براي اهداف غير نظامي مي خواهد، غير متقاعد كننده است. تركيه بايد با احتياط در مورد اين مساله به واسطه احساس تهديد عمل كند. افزون بر اين، وزير خارجه تركيه نيز كه از حرب عدالت و توسعه است، در يكي از اظهاراتش نسبت به غني سازي اورانيوم به ميزان كم نيز ابراز ناراحتي كرده است.

درکنار اين مواضع محتاطانه و توام با نگراني، مقامات دولت تركيه و در راس آن ها اردوغان- نخست وزير اسلامگراي اين كشور سعي كرده اند در اظهارات خودشان تا حدودي با انعطاف بيشتري موضع بگيرند و بر حق ايران دردستيابي به فناوري صلح آميز هسته يي تاكيد كنند. در اين رابطه طي ماه هاي گذشته مقامات هر دو كشور سعي كرده اند با برقراري تماس هاي متعدد، اعم از سفر به كشور مقابل و يا تماس تلفني ديدگاه های خود را در جهت روشنگري هر چه بيشتر وضعيت و راهكارهاي احتمالي مبادله كنند. سفرهاي وزير امور خارجه كشورمان به تركيه، سفر دبير شوراي عالي امنيت ملي به اين كشور و سفر رييس كميسيون سياست خارجي و امنيت ملي مجلس شوراي اسلامي به تركيه اين امكان را فراهم ساخت تا در مورد مساله انرژي صلح آميز هسته يي به طور شفافتر ديدگاه های طرفين رد و بدل شود. هرچند از محتواي اين مذاكرات اطلاع چنداني در دست نيست، اما به نظر مي رسد مقامات تركيه بعد از سفرها و تماس هاي صورت گرفته و نيز به دنبال اعلام آمادگي دولت امريكا

براي ورود به مذاكرات هسته يي ايران، سفر لاورف- وزير خارجه روسيه به تركيه و نيز ارايه بسته پيشنهادي اروپا به ايران در سفر سولانا به تهران تحركات خود را در مساله هسته يي ايران بيشتر كرده و سفر وزير خارجه تركيه به تهران در چهارم تيرماه بيانگر تلاش اين كشور جهت بازی نمودن نقش پوياتر در مساله هسته يي كشورمان است.

كنون اين سوال پرسش مطرح است كه هدف تركيه از فعال شدن در مساله هسته يي ايران چيست و اين كشور چه انگيزه هايي را از افزايش فعاليت هاي ديپلماتيك خود تعقيب مي كند. به نظر مي رسد فعاليت هاي هسته يي ايران دركنار نگراني هايي كه براي اين كشور به وجود آورده، فرصت هايي را نيز پديد آورده است كه موجب شده مقامات اين كشور هم در بعد داخلي، هم در بعد منطقه يي و هم در بعد بين المللي به فعاليت ها و ابتكارات ديپلماتيك جديدي دست بزنند. به عبارت ديگر، تلاش هاي ديپلماتيك تركيه از دو جنبه قابل بررسي و ارزيابي است. نخست جلوگيري از تبعات منفي احتمالي ناشي از فعاليت هاي هسته يي ايران بر منافع و امنيت ملي اين كشور و دوم استفاده از فرصت هاي به دست آمده ناشي از تلاش هاي ايران در زمينه دستيابي به فناوري صلح آميزهسته يي برای تسريع دستيابي به نيروگاه هاي هسته يي.

تركيه طي دو دهه گذشته در پيرامون خود بحران هاي گوناگونی را تجربه كرده و آسيب هاي زيادي از اين بحران ها به ويژه درزمينه هاي اقتصادي و امنيتي متحمل شده است. البته در بين بحران هاي به وقوع پيوسته در اطراف اين كشور جنگ تحميلي عراق عليه ايران يك استثناء تلقي مي‌شود؛ چرا كه تركيه با استفاده از فرصت جنگ هشت ساله توانست گام هاي مهمي در جهت تقويت بنيه هاي اقتصادي خود بردارد و از قبل اين جنگ اقتصاد رو به ورشكستگي خود را با كمك هاي اخذ شده از خارج ترميم كند.

اگر چه مقامات تركيه بعضا در ارايه بيلان زيان های وارده به اين كشور در اثر بحران هايي نظير تجاوز عراق عليه كويت و اشغال افغانستان و عراق بزرگنمايي هايي را انجام مي دهند اما اين يك واقعيت است كه يكي از حوزه هاي تنفسي اين كشور در عرصه اقتصاد و امنيت كه همسايگان آن مي باشند، به دليل مواجه شدن با بي ثباتي و نا امني، فرصت هاي زيادي را از دست اين كشور خارج ساختند. با توجه به همين تجربه است كه تركيه مايل نيست بار ديگر منطقه و يكي از همسايگانش در معرض جنگ و يا تحريم اقتصادي قرارگرفته و ناگزير شود پيامدهای منفي آن را بر اقتصاد و امنيت خود تحمل كند. امروز اقتصاد تركيه با 320 ميليارد دالر بدهي داخلي و

خارجي بسيار شكننده تراز گذشته است. كسري بودجه 23 ميليارد دالري و دركنار آن كسري تجارت خارجي 34 ميليارد دالري و همچنين هزينه هايي كه براي مبارزه با گروه هاي كردي نظير پ.ك.ك صرف مي كند، وضعيت نگران كننده يي را براي اين كشور درصورت بروز يك بحران ديگر در منطقه ترسيم خواهد كرد. نگراني ديگر تركيه ناشي از بر هم خوردن توازن قوا در منطقه است. تركيه به عنوان يك عضو ناتو و كشوري كه بزرگترين نيروي زميني منطقه را داراست، احساس مي‌كند دستيابي ايران به فناوري هسته يي توازن نظامي موجود در منطقه را هر لحظه مي تواند به سود ايران تغيير دهد. از اين رو، هرگونه اقدام ديپلماتيك كه بتواند توقف فعاليت هاي غني سازي در ايران را موجب گردد، مورد حمايت تركيه است.

به موازات همين نگراني ها، اقدامات و موفقيت هاي ايران در دستيابي به فناوري صلح آميز هسته يي فرصت هاي خوبي را نيز براي اين كشور فراهم كرده است. مهمترين و ارزشمندترين اين فرصت ها، يافتن بهانه براي سرعت بخشيدن به تاسيس نيروگاه هاي هسته يي است. برخي از تحليلگران بر آن اند كه موضوع ايجاد توازن و نگراني از برهم خوردن توازن در منطقه، يك بهانه و فرصت براي تركيه جهت تسريع بخشيدن به فعاليت هاي هسته يي خود است. از آن جا كه تركيه پس از جنگ جهاني دوم و عضويت در ناتو امنيت خود را همواره در چارچوب چتر حمايتي ناتو تعريف كرده، لذا ابراز نگراني از فعاليت هاي هسته يي ايران بيشتر با هدف فرصت‌سازي جهت اخذ امتيازات لازم از غرب در زمينه تاسيس نيروگاه هاي هسته يي و تنوع بخشيدن به انرژي هاي نوين و سالم تر صورت مي گيرد. تركيه هم اكنون به دليل متكي بودن به سوخت هايي چون زغالسنگ و نفت و افزون بر صرف هزينه هاي سنگين، با آلودگي محيط زيست نيز دست به گريبان است. دستيابي اين كشور به نيروگاه هاي هسته يي يكي از راه هاي رفع آلودگي نيز است.

بنا بر اين، بازديد البرادعي به تركيه را مي توان از زاويه فرصت ايجاد شده براي تركيه در نتيجه فعاليت هاي صلح آميز هسته يي و مقاومت و پايداري كشورمان در برابر فشارهاي غرب تحليل و ارزيابي كرد. بدون شك اگر پايداری و توانايي هاي ايران در عرصه فناوري هسته يي نبود، مقامات تركيه هنوز مي بايست با اتخاذ سياست هاي گام به گام و تدريجي و پيروي از سياست هاي ديكته شده غرب در عرصه سوخت همچنان راه وابستگي را طي كنند. البته راهي كه امروز نيز تركيه براي دستيابي به نيروگاه هسته يي در حال پيمودن است، جز وابستگي بيشتر در انرژي به غرب نتيجه يي در بر نخواهد داشت. فرصت ديگري كه فعاليت هاي صلح آميز هسته يي ايران براي تركيه ايجاد كرده، پديد آوردن يك عرصه جديد جهت كسب اعتبار جهاني و منطقه يي

در نزد کشورهاي غربي است. تركيه امروز به شدت نيازمند عرصه هايي است كه بتواند موقعيت و نقش خود را نزد كشورهاي غربي بالا برده و در مقابل، فشاركشورهاي اروپايي را در موضوعاتي چون مساله قبرس كاهش دهد. فعاليت هاي ديپلماتيك اين كشور جهت برقراري صلح ميان طرف هاي درگير در مساله فلسطين و تماس هاي مقامات تركيه با مسوولان رژيم صهيونيستي از يك سو، و رهبران حماس از سوى ديگر، در راستاي سياست كسب پرستيژ و اعتبار قابل توجيه است.

تركيه همچنين در موضوعاتي چون قتل عام ارامنه، اكراد و عضويت در اتحاديه اروپا با چالش هاي شديدي در مناسباتش با كشورهاي غربي مواجه است. تحركات تركيه در نزد سازمان كنفرانس اسلامي كه بيشتر در راستاي اجراي اهداف كشورهاي غربي صورت مي گيرد و اقدامات اين كشور دركنترل تنش هاي ايجاد شده ميان كشورهاي غربي و اسلامي نظيرآنچه كه در نتيجه چاپ كاريكاتورهاي موهن عليه پيامبر اسلام به وقوع پيوست، فرصت هايي هستند كه مقامات تركيه مايل نيستند به راحتي آن ها را از دست بدهند.

نتيجه گيري:
اين گونه، مي توان نتيجه گرفت كه انرژي درحال حاضر هم به عنوان يك فرصت و هم به عنوان يك چالش مناسبات ايران وتركيه را زير تاثير قرار داده است. دو كشور با توجه به موقعيتي كه از آن برخوردار هستند و به دليل پيشرفت هايي كه در داخل كشور خصوصا در بخش اقتصاد و فناوري به آن دست يافته اند به شدت نيازمند انرژي در انواع مختلف آن هستند. منابع غني انرژي در ايران و توانايي هاي فني و تكنيكي ايران در عرصه هاي مختلف انرژي، بهترين فرصت براي تركيه جهت پيمودن مسير توسعه به شمار مي رود. موقعيت جغرافيايي تركيه نيز مي تواند يكي از فرصت هاي مهم براي ايران براى انتقال انرژي به بازارهاي مصرف اروپا قلمداد گردد. شرط استفاده بهينه از اين فرصت ها، عدم برخورداري از ديدگاه هاي رقابت آميز و درك درست و به موقع از فرصت ها است. چنانچه دو كشوربه جاي استفاده از فرصت ها، راه رقابت را برگزينند، در اين صورت، راهي جز روبرو شدن با چالش هاي جديد نخواهند داشت. بهترين راه براي درك يكديگر، شفاف بودن و داشتن صراحت درگلام است. يقينا آنچه مي تواند چالش ها را به فرصت و فرصت ها را به سود منافع دوكشور و منطقه تبديل كند، احترام به حقوق مسلم يكديگر و دوري جستن از تاثيرات بيگانه است.

بابك خندانى، پاريس

چرا نبايد از پان‌تركيسم ترسيد

رویارویی امریکا با ایران، داستان کهنه تجزیه کشور را نو کرده است و از گوشه و کنار، زمزمه «توده ها» دوباره به گوش مي رسد. یکی از این خلق ها، ترك ها هستند که با راه انداختن روزنامه و تارنما، یاد پیشه وري ها را زنده مي سازند. از این جنب وجوش، ایرانیان میهندوست به هراس افتاده اند و از خود واکنش هایی نشان مي دهند. بیگمان، جدایی آذربایجان از ایران مساله یی است جدی و بسیار امکان پذیر که از آن نباید سرسری گذشت. اما پان‌ترکیسم (Pan-Turkism) خود ترسی ندارد. چون همان گونه که نشان داده خواهد شد، بر پایه های بسیار سستی بنا گشته. پان‌ترکیسم در واقع بهانه یی بیش نیست و اگر وجود نداشت، برای جدایی آذربایجان بهانه دیگری تراشیده مي شد. پس، برای پیکار با جدایی‌خواهی، نیازی نداریم به نشان دادن این که آذربایجان ترك نیست و ایرانی است.

آن چیزی که آذربایجان، بلوچستان، خوزستان، کردستان، گیلان و حتا اران، ارمنستان، افغانستان و تاجیکستان را به ایران پیوند خواهد داد، نیروی جاذبه ایران خواهد بود. امروز تنها نیرویی که از این بوم بیرون مي زند، نیروی گریز از مرکز است و در چنین وضعی، هیچ چسبی نخواهد توانست جلوی پراکنده شدن اندام ایران را بگیرد.

پیش از هر چیز بد نیست که از خود بپرسیم آیا اصولا چیزی به نام ترك وجود دارد؟ این پرسش که شاید شگفتی‌آور به نظر آید، در دربار عثمانی، دست کم تا آغاز سده نوزده، چندان هم بی ربط نبود. در آن هنگام، «ترك» نامی تحقیرآمیز بود و در لطیفه ها برای نامیدن کشاورزان بی‌سواد و ساده آناتولی و بیابانگردان ترکمنستان به کار مي رفت. به یك آدم محترم در اسلامبول «ترك» گفتن دشنام دادن به او بود. برای نمونه، در سال ۱۸۰۳، حالت افندی نامی به سفارت پاریس از سوی عثمانی برگزیده مي شود. ولی مأموریتش چندان به درازا نمي کشد و دولتش، خشمگین از این که نماینده اش را «سفیر ترك» نامیده اند، او را فرامي خواند. حتا عبارت «ترك خر» که برخی همچون گواهی برای «ستم فارس» مي دانند، در عثمانی ساخته شده و ایرانیان تنها به برگرداندن آن به فارسی بسنده کرده اند. اروپاییان مسیحی نیز از سده دوازده نام «ترك» را در جنبه تحقیرآمیز برای نامیدن همه مسلمانان، حتا عرب ها، به کار مي بردند. خود عثماني ها به کشورشان تا سده ها دارالسلام مي گفتند و نه چیز دیگر. چراکه نخستین هویت این امپراتوری سلاطینی- خلفایی، حتا عثمانی هم نبود و اسلامی بود.

همان گونه که در این نوشته کوشش خواهم کرد تا نشان دهم، پان‌ترکیسم اختراعی است بی پشتوانه تاریخی یا فرهنگی و تنها ابزاری است برای دستیابی به هدف هایی سیاسی. برای ثابت کردن سخنم، نخست به بررسی تاریخی و فلسفی پان‌ترکیسم مي پردازم. سپس جایگاه سیاسی آن را در جهان امروز نشان مي دهم. در پایان مقایسه یی مي کنم با «پان ایرانیسم» و چند نتیجه مي گیرم.

چنان بی‌پروایی در کاربرد نام ترك مي شود که روشن نیست کی ترك است و کی نیست. برای همین مي باید منظور از تیره ترك را روشن کرد. خود پان‌ترك ها، همه مردم جهان به جز سیاهپوستان را از ریشه ترك مي دانند و با پخش مقاله های بی‌پایه براین آشفتگی دامن مي زنند. برای پرهیز از این آشفتگی، بسیاری نام آلتایی (منسوب به فلات آلتای) را به کار مي برند، اما پیدا نیست آیا کسانی چون چیني ها یا جاپانی ها را در بر مي گیرد، یا نه. برای ساده کردن کار، این جا ترك شامل مغول، تاتار، اوزبیك و دیگر قبیله های همجوار آنان مي شود. مغول ها را با ترك ها یکی دانستن شاید چندان کار درستی نباشد اما از جایي که در ارتش مغول، تنها ده درصد مغول بودند و دیگران ترك، یکی کردن آنان منطق این نوشته را چندان برهم نخواهد زد. پس، منظور از ترك همگی تیره های زردپوستی است که امروز در آسیای میانه، از مغولستان تا ایران زندگی مي کنند (ترك های ایران، اُغوزها، چواش ها، تاتارها، اوزبیك ها[80]، اویغورها، تونغوزها و...)

اما دو هزار سال پیش، آسیای میانه پهنه سکاها بود و «ترکی» در آن یافت نمي شد. سرزمین سکاها از مرز چین تا اروپای میانه گسترده بود و تیره ترك و مغول تنها در خاوری ترینِ این بخش از آسیا زندگی مي کردند. ترك ها از فلاتی بلند می‌آیند که در دل مغولستان، در اونغوت (Ungut)، جای دارد. درآنجا باستان‌شناسان گورهای شاهزادگان بت‌پرست ایشان را یافته اند ولی هیچ بازمانده تمدنی از این ترك‌نژادان پیدا نکرده اند، برای همین، این نتیجه را به آسانی مي توان گرفت که آنان نه تنها تمدنی از خود نساختند، بلکه به احتمال قوی زندگی ماقبل تاریخی مي داشتند. از دوهزار سال پیش به این سو، ترك‌نژادان اندك اندك به سوی غرب روی آوردند و جانشین سکاها گشتند. در زیر فشار تاخت و تاز ترکان، گروهی از سکاها به نیمروز رفتند و افغانستان و سکستان (همان سیستان) را جایگاه خود ساختند. ترك ها نه تنها سرزمین های سکاها را از آن خود کردند، فرهنگشان را نیز صاحب شدند. این همرنگ کردن

[80].ترك خواندن ازبیك ها نیز به دلیل آمیزش بیش از حد آنان با تاجیك ها دشوار است.

خود با مردمی که جایگزینشان می شدند، یك ویژگی نیرومند ترکان بود که به آنان توان گسترش داد.

سکاها که نامدارترینشان رستم زال است، مردمی بودند که به دلیل اقتصادی به کوچ نشینی روی آوردند. پیشه آنان دامداری بود و چون برای گوسپندانشان نیاز به چراگاه می داشتند، مرغزارهای پهناور دشت های جنوب سیبری را جولانگاه خود ساختند. در بخش آغازین شاهنامه که برگرفته از یشت های اوستا است، می خوانیم که فریدون کشورش را میان سه پسرش- سلم، تور و ایرج بخش می کند. روم به سلم می رسد، ایران به ایرج و توران به تور. برپایه تاریخ نگاران کهن، توران در استپ های شمال ایران گسترده بود. از این رو، می توان تورانیان را با سکاها یکی دانست. با آمدن ترك ها به جایی که ترکستان نام گرفت، تورانیان را به اشتباه همان ترك ها گرفتند، اشتباهی که فردوسی نیز کرد. واژه تور خود ریشه یی هندو ایرانی دارد و چمش «نیرومند» است. افراسیاب، پادشاه اسطوره یی تورانیان، نیز نامی است ایرانی و درآن هیچ رگ و ریشه ترکی نمی توان یافت.

از دیرباز، تمدن های بزرگ، چه در خاور دور، چه در اروپا، از ترك نژادان بی اندازه هراس داشتند و کوشش بزرگی برای جلوگیری از تاخت و تازشان می کردند. حمله ترکان بزرگترین بلایی بود که می توانست بر سر سرزمینی بیاید و زیانش بیش از هر زمین لرزه یا بیماری واگیردار بود. دیوار بزرگ چین بندی بود در جلوی راه آنان و هزینه اش، هرچند کمرشکن، به زحمتش می ارزید. ایرانیان نیز چنین دیواری را در مرزهای شمال شرقی خود ساخته بودند و هنوز خرابه های بخشی از آن پابرجا است.

در سال ۵۳۵ مسیحی، ترك ها دست به کوچی بزرگ به سوی غرب زدند و بخش بزرگی از آنان به جایی آمدند که امروز نام ترکمنستان را گرفته. به نظر می رسد که آتشفشانی کوهی در جزیره جاوا در اندونزی هوا را چنان تیره و تار کرد که زمین رو به سردی نهاد و زندگی بر مردم خاور دور بسیار سخت گشت. آنان ناچار به کوچ شدند و بخش بزرگی از ایشان به ایرانشهر پناه آوردند. به دستور شاهنشاه ساسانی- خسرو انوشیروان، این ترکان اجازه یافتند برای همیشه در خاك ایران بمانند. شایان توجه است که این کار انوشیروان کهنترین نمونه پناهندگی اجتماعی در تاریخ است.

پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی، در پی سرازیر شدن مسلمانان، ترك ها که دیگر بندی در جلوی راهشان نمی دیدند. با مسلمان شدن، اندك اندك دستگاه خلافت را در اختیار خود گرفتند و در امپراتوری عربی- اسلامی دست بردند تا عربیتش را

بکاهند و آن را به یك امپراتوری اسلامی صرف بدل سازند، بی این که بخواهند به آن رنگی ترکی دهند. سلطان عثمانی خود را همچون رهبر مسلمانان مي شناساند، فرستادگانش به فرنگ نمایندگان اسلام بودند و ارتشش ارتش اسلام. افق یك شهروند امپراتوری عثمانی، پان اسلامی بود: جامعه اش امت اسلامی بود و دیگر جهان، دارالحرب که مي باید به فتحش رفت.

تا پیش از سده نوزدهم، ترك ها هرگز به دنبال گسترش فرهنگ ترکی نبودند و همه جا خود را با مردمان بومی سازگار مي ساختند. اگر زبان ترکی، آن هم گفتاری و نه نوشتاری، گسترش یافت، به خاطر مادران ترکی بود که این زبان را سینه به سینه انتقال دادند. ترك ها در مجارستان اروپایی شدند، در سوریه عرب، در هند هندی، در چین چینی و در ایران ایرانی. با رها کردن محاصره وین و پسنشینی مسلمانان در اروپای میانه که دیگر به زیر فرمان مسیحیان مي رفت، عثمانی ها برای نخستین بار در تاریخشان طعم تلخ شکست را در سده هجده چشیدند و به دروغین بودن هویت پان اسلامی پی بردند.

با از دست رفتن اندك اندك امپراتوری چندملیتي شان، آنان به دنبال هویت نوینی گشتند که آن عثمانی مي بود و هنوز رنگ ترکی به خود نگرفته بود. در سده نوزده، یك اشرافی اسلامبول خود را خادم یك امپراتوری چندملیتی (و چند دینی) مي دید که صد قوم گوناگون را در بر مي گرفت و از عربستان تا بالکان و لیبی گسترده بود. ریشه این گونه نگرش را باید در پیش از سده نوزده بگردیم. آن هنگامی که روشنفکران و سپاهیان عثمانی با گونه های فرنگی میهندوستی و ناسیونالیسم آشنا شدند.

در دهه ۱۸۶۰-۱۸۷۰ سخن از «حزب عثمانی» مي رفت و نه هنوز «ترك». بازگشت به هویت ترك نیز تقلیدی است از جو رمانتیسم اروپای سده نوزده. در این دوره، یك گونه دلتنگی برای نیاکان در فرنگ شکل گرفت و اسطوره های ژرمنی مد روز گشت. ژرمن ها هم قومی جنگجو ولی نه چندان متمدن بودند که با مسیحی شدن، رومی ها را در آغاز قرون وسطی کنار زدند و در همه اروپا خود به تخت نشستند. مي بینیم که تاریخچه ژرمن ها همانندی بسیاری با ترك ها دارد و شاید به همین خاطر بود که عثماني ها نیز گرایش به بازیافتن نیاکان خویش یافتند. با بسی دشواری، هویت ترکی خود را در درازای سده نوزده در کنار هویت عثمانی مي سازد.

همان گونه که گفته شد، در سده ششم مسیحی بود که ترك ها کوچ بزرگ خود را از آلتای به غرب مي آغازند و میان سده های هشت و ده به اسلام مي گروند و «ترك» بودنشان را به فراموشی مي سپارند. برای زنده کردن این هویت ترك، مي بایست تا سده

نوزده به انتظار نشست تا شرق‌شناسان و ترک‌شناسان اروپایی پژوهش هایشان را به انجام رسانند، پژوهش هایی که تأثیری بی اندازه در ترکیه گذاشته است. در سال ۱۸۳۹ در این کشور یك «جامعه تورانی» به وجود مي آید که برای خود هدفی چون بنیان نهادن یك «امپراتوری تورانی» را تکلیف مي کند. این جنبش با تأسیس «جامعه ترك» در ۱۹۰۹ در اسلامبول به اوج خود رسید: دیگر نه تنها ننگی نداشتند، بلکه به این که ترك هایی بودند که از کوه های آلتای آمده بودند، به خود مي بالیدند و شاهزادگان عثمانی، با گرویدن به این جامعه، نمونه مي شدند برای دیگران.

در سال ۱۹۱۵، ترکان جوان که دولت عثمانی را مي گرداندند، هدفشان را در جنگ جهانی همبستگی همه ملت های ترك اعلام مي دارند. امروز هنوز کشور ترکیه نقش اداره کل ملت های ترك که بر روی هم ۲۵۰ میلیون تن مي شوند را در خود مي بیند، مردمانی که در پهنه گسترده یی از اروپا تا چین و سیبری زندگی مي کنند. دشواري ها با آمدن ترك های جوان بروز مي کند. ایشان با الهام گرفتن از ناسیونالیسم ضد روحانی نزدیك به فراماسونری که در فرانسه و ایتالیای پایان سده نوزده رواج داشت (بسیاری حتا به آن لژها پیوسته بودند) از» ترك‌گرایی «به» پان‌ترکیسم «تغییر جهت مي دهند. این یکی رؤیایی است سیاسی با هدف گرفتن عکس راهی که ترك ها در تاریخ با آن از شرق به غرب آمده بودند. آرزوی پان‌ترك ها در این مسیر بازگشت، گرفتن سرزمین های پیرامون آن است، راهی که تا دل چین و مغولستان مي رود.

اما شکست ها و کشتارهای خونین آغاز سده بیستم بیشتر ترك ها را بر سر خرد آورد و آنان را به محدود کردن پان‌ترکیسم به ناسیونالیسم ترکی مصطفی کمال آتاترك واداشت. آتاترك، با واقعبینی، میهن‌پرستی ترك را محدود به دفاع از آناتولی و اسلامبول کرد و سودای شکوه پان‌ترك را به باد سرزنش گرفت. با این همه، غرور ترك از میان نرفت: خود آتاترك واهمه یی نداشت تا در باستان‌شناسی دست ببرد و این نظر را اختراع کند که گهواره بشر، آن گونه که پان‌ترك ها گمان مي کردند که فلات مغولستان است، نیست، بلکه همان آناتولی قوم هیتیت است که ترك ها (به خیال آتاترك) بازماندگانشان مي باشند، ترك هایی که نخست به سوی شرق کوچ کردند تا این که دوباره به سوی غرب بازگردند.

نظریه غربی بودن زادگاه نخستین ترك ها از دیدگاه تاریخی بی‌پایه است. اما در ترکیه آتاترك، این باور ابزاری است برای ساختن یك هویت چهارم: هویت اروپایی. امروز بزرگترین

کوشش ترك ها اروپایی نشان دادن خودشان است و برایش به هر کاری دست مي زنند. امکان ندارد که در یك آگهی برای کشش جهانگردان یك زن چشم بادامی را نمایش دهند. به جایش به دنبال موبورها و چهره های اروپایی مي روند. نه تنها خط خود را لاتین کرده اند، در تاریخ هم دست مي برند تا نژاد اروپایی را از ریشه ترك بشناسانند. آتاترك که فرنگی‌گرایی سخت‌باور و پشتیبان برتری اروپاییان بود، تنها به این بسنده نمي کرد که تمدن فرنگی را بالاترین تمدن ها بداند، او به این باور داشت که ترك ها نیز بخشی از آن مي باشند و افسوس مي خورد از خفه شدن اروپایی بودنشان به دست اسلام. پس، حکومت کمال آتاترك کوشید به پاك کردن هویت‌های پیشین- اسلامی، عثمانی، پان‌ترك- ولی چون درآن شکست خورد، تنها به افزودن هویتی نو بر لایه های گذشته دست یافت.

با این که ترك ها یکجانشین شدند، هرگز اندیشه کوچ‌نشینی را رها نکردند. کوچ‌نشینی امروز آن ها، کوچ از یك هویت به هویت دیگر است. برای دستیابی به هدف هاي شان، مي توانند یك روز زردپوست باشند، روز دیگر سفیدپوست. یك روز آسیایی، فردایش اروپایی. هرکه را که به دردشان بخورد، ترك بدانند، هر که را که مایه شرمشان باشد، از یاد ببرند. شگفتی‌آور است که مردمی که خود را بزرگترین تمدن جهان مي پندارند، ناچارند حتا نام خود را (توران) از دیگری بدزدند و به اسطوره یی (تورانیان) پناه بیاورند که از خودشان نیست. روشن نیست چرا پان‌ترك ها، به جز زبانشان، به هیچ یك از پایه های فرهنگیشان دلبستگی نشان نمي دهند و همه کوشش خود را بر سر ازآن خویش ساختن فرهنگ دیگری مي گذارند. این ایدئولوژی» تورانی «بر پایه فرضیه یکی بودن مردمان فنلاند- اوگرو و ترك ها جای دارد و چنین باور دارد که آن ها در آغاز مردمانی یگانه‌یی بودند که در آسیای میانه، در منطقه‌یی میان اورال و آلتای مي زیستند. برای همسازی این فرضیه با باستانشناسی، به ناچار سکاها را همین مردم نخستین باید دانست و همه مدرك هایی پژوهشی که این فرضیه میان‌تهی و «من درآوردی» را بی ارزش مي سازد، نادیده گرفت.

نامگذاری تورانی برای همگی مردم نا- هند و اروپایی و نا- سامی جهان کهن به کار مي رود. با این نام «تورانی»، بی باکانه نه تنها مردمان عثمانی و ترك های آسیای میانه را در یك گروه جای مي دهند، بلکه جاپانی ها، چیني ها، کوریایی ها و تبتي ها را نیز درآن مي گنجانند. زبان های این مردمان حتا امروز هم «زبان های تورانی» نام دارد با این که با یك دیگر مشخصات مشترك اندکی را دارا مي باشند. برای نمونه، مجاری و ترکی ریشه های مشترك ناچیزی دارند. زبانشناسی مدرن

سال ها است که فرضیه همخانوادگی زبان های اورالی-آلتایی را رد کرده است. کوشش پان‌ترك ها برای دستکاری در تاریخ و فرهنگ چنان ناشیانه و کودکانه است که همه دانشمندان جهان را به مسخره کردنشان واداشته. در سال های۱۹۴۰ ایده تورانی‌گری در لایه روشنفکر مجارستان بسیار ریشه دوانده بود. نخستین رییس» جامعه تورانی «در مجارستان کنت پال تلکی بود که مي گفت:» من يك آسیایی ام و به آن مي بالم.کنت تلکی دو بار وزیر امور خارجه مجارستان شد و در ۱۹۲۰-۱۹۲۱ و سپس از ۱۹۳۹ تا خود کشیش در ،۱۹۴۱ نخست‌وزیر این کشور بود. مهمترین تولید این جریان فکری سرودهای تورانی «آرپاد زمپلنی» است. او بر آلماني های مجارستان نام «دیوهای آریایی» را گذاشته بود و از سال ۱۹۱۰ برای بیرون کردنشان مي کوشید، کاری که در سال ۱۹۴۵ انجام گرفت. اوژن چولنوکی (Eugen Cholnoky) - رییس «جامعه تورانی» از سال ،۱۹۴۱ در دوران میان دو جنگ جهانی صدراعظم «همبستگی تورانیان» بود که خود جنبشی بود برای برتری نژاد ترك و با آلماني ها، کولي ها و یهودیان رفتاری خشن و ستیزجویانه مي داشت.

فنلندي ها و استوني ها به طور روشن نمي پذیرفتند که آسیایی باشند. جاپانی ها، چیني ها و کوریایی ها به برچسب «تورانی» خود مي خندیدند. امروزه هم در مجارستان و بلغارستان دیگر کسی هوس بازیابی نیاکانی دروغین را ندارد و تنها اندیشه یی که خریدار دارد، اندیشه اروپای سفیدپوست مسیحی است.

با این همه، نه تنها ایرانیان بلکه فرنگیان نیز از پان‌ترکیسم مي ترسند و آن را همچون خطری بزرگ مي بینند. فرنگیان اگرچه خود را پشتیبان ترك ها نشان مي دهند و آن ها را به گسترش ناسیونالیسم شان دلگرم مي کنند، اما در پشت سر، هم به ریششان مي خندند و هم به گونه یی از نیرومند شدنشان مي هراسند. از برای دیدگاه جهانی، دولت ترکیه بارها اعلام کرده که قصد دنبال کردن هرگونه خواستگاه پان‌ترکی را ندارد. اگرچه اویغورها از جانب گروه های ملی‌گرا یا اسلامی ترك پشتیبانی مي شوند، امّا به نظر نمي رسد که آنکارا بخواهد با رویارویی با بیجنگ بازار چین را بر خود ببندد.

شایان یادآوری است که فرقه دموکرات آذربایجان ساخته و پرداخته شوروی و استالین بود، نه ترکیه. امروز هم این امریکایي ها هستند که از پان‌ترکیسم در ایران پشتیبانی مي کنند و هیچ مدرکی از دخالت ترك ها در دست نیست. نباید نیز فراموش کرد که شرق ترکیه، آن بخشی که با ایران هم‌مرز است، کردنشین مي باشد و یکی شدن آذربایجان با ترکیه بیشتر برای ترك ها دشواری خواهد ساخت تا سود.

اگر با این همه، ترکیه بخواهد به دنبال هدف های پان‌ترکیش برود، دشواري های فراوانی توان این کار را از او خواهد گرفت. پیش از همه، این کشور دارای امکانات پولی و اقتصادی چنین برنامه یی نیست. از جنبه استراتیژیکی، چنین برنامه یی نه تنها با مخالفت روسیه روبرو خواهد شد، بلکه چینی ها را نیز برخواهد انگیخت. به جز این، جمهوري های آسیای میانه با یك دیگر اختلاف هایی دارند که مي توانند آنان را با هم به رویارویی بکشاند. این اختلاف ها جنبه های بسیار گوناگونی دارد، همچون مرزی (چون میان ترکمنستان و قزاقستان، ترکمنستان و ازبیکستان و یا ازبیکستان و قزاقستان)، نژادی (چون میان قرقیزها و اوزبیك ها در فرغانه که گواهش زد و خوردهای اوش است) یا رقابت های ناحیه یی (به ویژه میان قزاقستان و ازبیکستان). از همه بالاتر، هیچیك از سران کشورهای ترك نخواهد خواست که قدرت شخصی اش را فدای ایدئولوژی کند. چون اگر قرار باشد که این کشورها به زیر یك پرچم روند، بسیاری از آنان بي کار خواهند شد.

در این اوضاع، چگونه مي توان یك همبستگی میان ترکان ساخت؟ ترك های آسیای میانه رفتار «برادر بزرگی» ترکیه را نمي پسندند و در نوشته هایشان دخوري شان را پنهان نمي کنند. آنان که ترك های راستین هستند، نمي خواهند که به زیر فرمان ترك زبانانی از ترکیه و اران روند که در چهره شان نشانی از نژادشان، همانا زردپوستی و چشمانی بادامی، ندارند.

پان‌ترکیسم آسیای میانه، تاریخ و ریشه یی جدا دارد و انگیزه نخستینش- پیکار با اشغال روسیه نامسلمان بود. این پان‌ترکیسم در سال های پس از انقلاب شوروی پاگرفت و به دست استالین سرکوب شد. همان استالینی که آن را در قفقاز همچون ابزاری برای به دست آوردن آذربایجان به کار برد. پان‌ترکیسم در آسیای میانه افسانه یی بیش نیست. از فروپاشی شوروی تاکنون، بیش از دو میلیون مسلمان مسیحی شده اند. این ها به آیین اورتودکس روی آورده اند. حال آن که پروتستان ها هستند که در تبلیغ دینی پشتکار دارند. در واقع، کلیسای اورتودکس روسیه که ویژه اسلاوها است، چندان هم از گرایش مسلمانان شاد نیست. بیشتر این مسلمانان مسیحی شده، ترك‌تبار و یا دست‌کم ترك زبان اند. مي بینیم پس که اینان بیشتر به فرهنگ روسی مهر مي ورزند تا بی‌فرهنگی ترکی. بي گمان، چایکوفسکی یا تولستوی یا حتا لنین بیشتر نیروی کشش دارند تا فلان شاعر یا نویسنده ترك زبان. هنگامی که ترك ها به هر زوری خود را اروپایی جا مي زنند، روشن است که مردمان آسیای میانه بهتر مي بینند که به اروپایی های دست

اول (روس ها) بچسبند تا به نوع قلّابیش. ترکان مسلمان مانده هم به هویت اسلامی خود روی آورده اند و کوشششان نزدیکی با عربستان سعودی و جریان های بنیادگرای اسلامی است. اینان، مانند دوران عثمانی، خود را پیش از ترك دانستن، مسلمان مي دانند و زبان عربی برایشان بسی گرامی‌تر از ترکی است. همان گونه که پاکستان هر روز از نیمقاره هند دوری مي جوید و خود را به کرانه های جزیر العرب نزدیك مي سازد، بی‌گمان در آینده یی نه چندان دور، شهرستان های آسیای میانه به مکّه بیشتر همانند خواهند بود تا به اسلامبول.

آینده پان‌ترکیسم نمي تواند از سرنوشت پان عربیسم بهتر باشد. پس از نزدیك به صد سال و توانایی های مالی بیمانند، ره آورد پان عربیسم و بعثیسم کسانی شد چون قذافی، صدام حسین یا حافظ اسد. این ایدئولوژی که از سوی مسیحیان لبنان پیشنهاد شده و از پشتوانه های فکری چندی هم برخوردار بود، هدفش را بر روی همبستگی نژادی و نه دینی گذاشت، اما با گردباد پان اسلامی نابود گشت. در آسیای میانه و همچنین در ترکیه، نخستین هویت اسلامی است و بن لادن بیشتر هوادار دارد تا آتاترك.

اما بدبختانه، این ناتوانی پان‌ترکیسم کمکی به یکپارچگی میهنمان نخواهد کرد چراکه ما ایرانیان نیز به همان بیماری چندهویتی دروغین ترك ها دچاریم. تنی بیمار هم با کم خطرترین میکروب مي تواند از پای درآید. امروز، این نیروی دشمنان ایران نیست که جان او را خواهد گرفت، این ناتوانی و بی‌مایگی خودمان است که در را بر روی هر راهزنی باز مي گذارد. ایرانیان نیز دو هویت ناسازگار ایرانی و مسلمان را به هم گره زده اند و برای توجیهش همانند ترکان، به تاریخ دست برده اند تا بیگانه را خودی نشان دهند و خودی را دشمن. در این کشتزار نابسامان هم جز علف هرزه چیز دیگری نمي روید و بوی گندش نه تنها کسی را به سوی خود نمي کشاند، گریزان هم مي کند.

پس از شکست ساسانیان، ایران به مانند یك کشور برای همیشه از میان رفت. با این همه، روشنی آتشی که هنوز در دل آن مي سوخت، مردم جهان را چون پروانه به سوی شمع، به خود مي کشید. برای همین هم بود که مسلمانان سرسختانه کوشیدند تا این آتش را خاموش سازند تا چراغی تابان همچون فرهنگ ایرانی، تاریکی جزیر العرب را آشکار نکند. امروز، چراغ ایران دیگر خاموش شده و کسی را به سوی خود نمي کشد. تنها راه دوباره روشن کردن چراغ ایران بازگشت به ساسانیان است، بازگشت به آن روزی، به آن لحظه یی که گسسته شد بندمان از تاریخ.

تیسفون را بازسازیم و خواهیم دید که هر مرد و زن باگهری در جهان خود را از تخمه ایرانی خواهد دانست، چه در باکو زندگی کند، چه در توکیو و چه در برلین.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

چین

دومینیک ویلسون و روپا پروشوتمان
ترجمه و تخلیص: نصیر اندیشه

اقتصاد جهان در سال2050[81]

سخن گزارنده :

رشد و توسعه اقتصادی یک کشور در مجموع بسته به یک رشته شرایط و ظروف است. وجود این شرایط در یک منطقه حاکی از جهش اقتصادی و حرکت در مسیر پیشرفت به طور دوام دار آن است.

ثبات در سیاست اقتصاد کلان(Macro Economic) ، ظرفیت های نهادی و یا سازمانی، آزادی و گشودگی در سیاست های اقتصادی و آزادی بیان و رشد آموزش و پرورش می تواند مراحل رشد اقتصادی یک جامعه را نشان دهد که این فاکتورها رشد اقتصادی را تنظیم نموده و جهت می دهد.

تحقیقات در باره عوامل تعیین کننده رشد اقتصادی نشان می دهد که رشد اقتصادی به وسیله آموزش و پرورش بهتر و عالی تر، میانگین عمر بلند تر، باروری و تولد کمتر، مصارف کمتر و پایین تر دولتی، حمایت و توجه بیشتر به حاکمیت قانون، نورم پولی پایینتر و ترقی و بهبود شرایط مبادلات تجاری «موازنه میان درصدی واردات بر صادرات» که همه این پالیسی های مرکزی یا اساسی باهم مرتبط اند. مثلاً ظرفیت نهادی یا

[81] . در نگارش بخش هایی از این مقاله که از سوی شرکت «گلدمان ساکس»، در سری «گلوبال اکونومیکس»، نشریه شماره 99 به چاپ رسیده است، جین اونیل، پاولو لیما، ساندرا لاوسون، وارنر پییر سون و شماری دیگر از اقتصاد دانان مشارکت دارند.

سازمانی ضروری است تا پالیسی های پایدار و ثابت اقتصاد کلان و ملی عملی گردد.
ثبات در اقتصاد کلان(ملی) برای تجارت و سرمایه گذاری سخت مهم و تعیین کننده است و سر انجام، بدون ثبات قیمت ها پیشرفت یک کشور در مسیر آزادسازی، خصوصی سازی و توسعه تجارت دستاوردهای چندانی نخواهد داشت.

مطالعه مقاله دست داشته، برای تعیین چهارچوب استراتیژی سیاست اقتصادی و سیاست خارجی کشورها در آینده بسیار ارزنده است.

جهش «بریکز»: در مسیر 2050

در 25 سال آینده برازیل، روسیه، هند و چین که مخفف آن ها را (بریکز) (BRICs) می توان گفت، نیروی بسیار بزرگی در اقتصاد جهان مي گردند. در این نوشته خواستیم رشد درآمد ناخالص(انباشته) ملی، در آمد سرانه و گردش پول در اقتصاد کشورهای «بریکز» را تا سال 2050 بررسی نماییم.

نتایج پیشگوی ها حاکی از این است که هرگاه همه چیز درست پیش برود، در کمتر از 40 سال اقتصاد «بریکز» به احتساب دالر امریکایی ازکل اقتصاد(G6) بزرگتر خواهد شد. از کل شش کشور بزرگ صنعتی امروز (G6) تا 2050 تنها جاپان و امریکا در میان شش اقتصاد بزرگ باقی خواهند ماند.

اقتصاد جهانی در چهل و پنج سال گذشته خیلی دگرگون گردیده و تغییرات عمده یی در 50 سال آینده متصور است. ما در بررسی ها و تحقیقات اخیر بین المللی خود اهمیت تفکر استراتیژیک در مورد جهان رو به رشد را برجسته کرده و بر ابعاد و ریخت های کلیدی توسعه جهانی شدن تمرکز نمود ایم که می پنداریم این ها برای دور نمای سرمایه گذاری با اهمیت هستند.
یکی از وظایف عمده این مطالعه اینست که نشان بدهد طی چند دهه اخیر پیشرفت توسعه و تولید کشور های بزرگ رو به رشد و خصوصاً بریکز- برازیل، روسیه، هند و چین نیروی عظیم اقتصادی نظر به آنچه امروز است، در چه مقیاسي قرار خواهد داشت و شاید خیلی بزرگتر از آنچه هر سرمایه گذاری تصور آن را بکند، خواهد بود.
برای ثبوت این ادعا ما به سادگی با تخمین از روند رشد کنونی استفاده نکرده بلکه فرضیه های روشنی را که چگونگی روند توسعه و رشد را مطالعه کرده و چارچوب قرار دادی که پیش بینی های دراز مدت را تولید نماید، مد نظر گرفته ایم.

ما پیش بینی های خود در مورد «بریکز» در مقایسه با پیش بینی های دراز مدت کشورهای G6 - امریکا، جاپان، انگلیس، آلمان، فرانسه و ایتالیا عیار کرده ایم.
با بهره گیری از آخرین پیش بینی های «دموگرافیک» آمارگیری و مدل های انباشت سرمایه گذاری و رشد تولیدات، ما رشد در آمد ناخالص یا انباشته داخلی و درآمد سرانه و حرکت پول در اقتصاد «بریکز» تا سال 2050 را ترتیب داده ایم.
این به ما موقع مي دهد که تصور روشنی ازآنچه اقتصاد جهان در چند دهه نزدیک خواهد دید، ترسیم نماییم. نتایج این آزمون شگفتی آور است و هرگاه همه چیز درست کار کند، « بریکز» منبع عمده مصرفی جدید جهانی در آینده نه چندان دور خواهد شد.
اقتصاد هند برای مثال، تا 2030 بزرگتر از چاپان و اقتصاد چین تا 2041 بزرگتر از ایالات متحده امریکا (پیش بینی می شود که در سال 2041 درآمد ناخالص ملی چین به 28.003 تریلیون دالر خواهد رسید که از درآمد ناخالص ملی امریکا که در این سال به 27.929 تریلیون دالر خواهد رسید، بیشتر خواهد بود. همین گونه، پیش بینی می شود که در سال 2050 درآمد ناخالص ملی چین به 45 تریلیون دالر یا 45000 میلیارد دالر برسد که نسبت به درآمد ناخالص ملی امریکا که به 35 تریلیون دالر یا 35000 میلیارد دالر در همین سال می رسد، ده تریلیون یا ده هزار میلیارد دالر بیشتر خواهد بود) و سر انجام اقتصاد «بریکز» در کل، بزرگتر از G6 در سال 2039 خواهد شد.
پیش بینی های ما خوش بینانه است و تحولات منطقی و موفقانه را فرض مي کند ولی این پیش بینی ها معقول، قابل درک و سازگار اند و معیار مشخصي را در مقابل توقعات سرمایه گذاران تعیین مي کنند. اما شانس زیادی هست که اوضاع در یکی یا چند کشور به وفق مراد نیفتد و آنچه پیش بینی شده، صد در صد درست از آب در نیاید.
هرگاه «بریکز» پالیسی های سالمی را تعقیب کند، جهانی را که ما در نظر داریم، یک واقعیت خواهد بود، نه یک رویا.
پیش بینی های ما برای 50 سال آینده در زیر پنج عنوان مي آید:
وسعت اقتصاد.
رشد اقتصاد.
در آمده و آمار گیری دموگرافی.
الگو های جهانی تقاضا
حرکت پول

چگونه کشور ها ثروتمند می شوند:

پیش بینی های ما شاید نمایشی و چشمگیر باشند ولی طی چند دهه آینده جهان خیلی متغیر خواهد بود. بازنگری به 30 تا 50 سال گذشته این واقعیت را آشکار می سازد.
پنجاه سال پیش، جاپان و آلمان برای بازسازی شان در مبارزه بودند. سی سال پیش کوریای جنوبی در حال بر آمدن از یک ملت کم درآمد بود و تنها یک دهه است که اهمیت اقتصادی چین در مارکیت جهانی رو به افزایش و صعود است.
تاریخ هم نشان داده است که هر گونه پیشگویی دراز مدت تابع تردید و خطای تخمینی است. هر قدر به آینده دور بنگریم، احتمال خطا در تخمین های ما بیشتر است. برای مثال، پیش بینی هایی که گویا شوروی پیشن یا چاپان به قدرت های حاکم اقتصادی و برتر از ایالات متحد امریکا تبدیل خواهند شد، نادرست از آب بر آمد.
و هر چند این حقیقت، طرح ریزی هایی از این دست را دشوار می سازد، ولی این نوع پیش بینی ها یک امر بس مهم است.

استراتیژی های توسعه تا تبدیل شدن آن به رشد واقعی سال ها را در بر می گیرد و مستلزم برنامه ریزی های رو به جلو است. بهترین گزینش در چنین مواردی به وجود آوردن یک چارچوب معقول، بارز و مبتنی بر فرضیه های واضح است.
همچنانی که اقتصاد های رو به توسعه رشد می کنند، پتنسیال (استعداد نهایی) رسیدن به میزان رشد فراتر از «رشد بلند» را نیز دارند، به ویژه هنگامی که به معیارها و استاندارد اقتصادی های پیشرفته برسند.
این پتنسیال از دو عامل منبع می گیرد:
نخست: این که در اقتصادهای رو به رشد، میزان سرمایه بر کارگر نظر به اقتصادهای پیشرفته کمتر است و برعکس بازدهی سرمایه بیشتر. از این رو، میزان سرمایه گذاری معادل به کشورهای پیشرفته، منتج به رشد بلند تر در سهام و حجم سرمایه می گردد.
دوم: این که کشورهای رو به رشد به این قادر خواهند شد تا از تکنولوژی موجود در کشورهای خیلی پیشرفته بهره گرفته و خودشان را به اقتصادهای پیشرفته برسانند. برای مثال، هند با بهره گیری از تکنولوژی جاپان می تواند درآینده نه چندان دور از ایتالیا پیشی گیرد.
هنگامی که کشورهای رو به توسعه به میزان (پیشرفته) می رسند، قوه های ذکر شده کم کم ناپدید شده و میزان رشد آهسته آهسته به تراز کشورهای پیشرفته قبلی پایین می یاید. برای مثال، ج شان به حد میانگین آن رسید.
بدین ملحوظ، برون یابی های ساده در دراز مدت نتایج ابلهانه یی را به بار می آورد و مثال خام آن این خواهد بود که فرض کنیم رشد تولید خالص داخلی چین با میزان سالانه 8 درصد کنونی در سه دهه آینده دوام خواهد کرد که این خود

به این پیشگویی منجر می گردد که اقتصاد چین سه بار بزرگتر از امریکا در 2030 و 25 بار بزرگتر از آن در سال 2050 خواهد شد که نادرست است.

شماری ازکشورها در سایه افزایش ارزش پول شان ثروتمند می گردند. ارزش پول رایج یک کشور با افزایش تولیدات در کشور مزبور افزایش می یابد که منجر به تقرب و همگرایی نرخ مبادله ارز با نرخ نسبی مبادله یا «برابری قدرت خرید (PPP)» می گردد. در کشورهایی با درآمد سرانه بلند، تمایل آشکاری برای نگهداری نرخ مبادله ارز در نزدیکی به نرخ نسبی مبادله (PPP) وجود دارد. کنون نرخ مبادله در اقتصاد «بریکز» خیلی ها پایین تر از نرخ نسبی مبادله یا (PPP) است. این تفاوت میان نرخ نسبی مبادله و نرخ راستین آن به خاطر تراز پایین تولیدات درکشورهای رو به توسعه است که با بالارفتن این فاکتور، مبادله پول این کشورها نیز به سوی نرخ نسبی مبادله (PPP) بالا می رود.

<u>طبقه بندی و تجزیه رشد:</u>
برای تبدیل نمودن این دو پروسه به پیش بینی های واقعی، ضرورت به تدوین و توسعه یک مدل است. جزییات مدل را که به تفصیل و زمان نیاز دارد، می توان در فرصت های مناسب ارائه نمود ولی دریافت و بینش در عقب این مدل ساده است.
محاسبه رشد و توسعه تولید ناخالص داخلی را به سه بخش تقسیم می کنیم:
رشد اشتغال و کاریابی.
رشد در سهم سرمایه.
پیشرفت فنی(رشد کل فاکتور تولیدی).
ما هرجز را آشکارا طرح ریزی می کنیم و این رو ما از پیشگویی های آمارگیری دفتر سرشماری ایالات متحده برای تخمین رشد کاریابی در دراز مدت کار می گیریم و فرض می نمایم که تناسب سنی نفوسی که کار می کند، تقریباً ثابت می ماند. فرضیه هایی را در مورد میزان سرمایه گذاری استفاده کردیم تا مسیری را که سهام سرمایه در طول زمان طی می کند، ترتیب دهیم.
همچنان ما زمینه های رشد تولیدی را برای تعیین مسیر نرخ راستین تبادله استفاده می کنیم. بدین لحاظ، می توان گفت که هر اقتصادی که رشد و بهره وری بلند تر از ایالات متحده امریکا را تجربه کند، توازن نرخ تبادله در آن کشور فرایش می یابد.
با تغییر دادن فرضیه در مورد سرمایه گذاری، آمار گیری، نفوس شماری و یا سرعت رسیدن به رشد بلند، می توان مسیرهای مختلفی را برای GDP یآ تولید انباشته داخلی، رشد GDP و درآمد سرانه با احتساب دالر یا پول محلی، رشد تولید و نرخ واقعی مبادله.

پیش بینی در هر دو عامل یعنی رشد اقتصادی و ارزش سهام، پیش بینی های دراز مدت است لذا ما تاثیرات سیکل (دور) اقتصادی را نادیده مي گیریم. به طور موثری آن پیش بینی را مي توان به رشد و یا پتنسیال ظرفیت رشد و مسیر ارز یا پول را منحیث مسیر متعادل توجیه کرد.
در اقتصادهایی که نرخ تبادله اسعار خود را ثابت نگهداشته اند، مثل چین قبول پیش بینی ها در نرخ تبادله اسعار نزدیک به واقعیت و قابل اهمیت است.

به طورعمده، ساختمان (شکل) مدل با ساختمان چهار اقتصاد «برازیل، روسیه، هند و چین» همانند و یکسان است ولی ما دو دگرگونی جزیی را در نظر داشته فرض مي کنیم که سرعت همگرایی و یا تقارب (TFP) یا کل فاکتورهای تولیدی در برازیل و هند، آهسته تر از روسیه و چین در20 سال نخست خواهد بود و علت آن هم تراز پایین آموزش و پرورش و وجود زیربناهای لرزان در این دو کشور است ولی از سال 2020 به تدریج این مشکل نیز مرفوع خواهد شد و تمام اقتصادهای «بریکز» به عین سرعت پیش خواهد رفت. ما همچنان فرض مي کنیم که میزان سرمایه گذاری به تدریج از تراز امروزی که بین (30 تا 36 %) است، به استاندرد منطقه افت خواهد کرد.

پیر محمد ملازهي

رقابت نسل اژدها با نسل کاوبوي ها
جنگ پنهان قدرت

اگر مائو بر کوله پشتي هر سرباز راهپیمایي بزرگ [ده هزار کیلومتری] یك حرف از هزاران حرف چیني را نصب مي‌کرد تا مشکل بي‌سوادي کشورش را حل کند، هو جین تاو امروز ده ها هزار دانشجوي چیني را به معتبرترین دانشگاه هاي جهان گسیل داشته است تا فاصله چین و دنیا را کاهش دهد.

هوجین تائو- رییس جمهور چین روزهاي پایاني ماه حمل و روزهاي اول ماه ثور 85 را در امریکا میهمان بیل گیتس- ثروتمندترین مرد جهان و رییس مایکروسافت و جورج بوش- رییس جمهور امریکا بود. بیل گیتس- نماد ثروت و قدرت تکنولوژیك امریکا و جرج بوش- نماد قدرت سیاسي این کشور است. این که هو سفر خود را از شهر سیاتل و دیدار با رییس مایکروسافت- نماد تکنولوژي پیشرفته زمان آغاز کرد و پذیرایي در کاخ یکصد میلیون دالري بیل گیتس را بر پذیرایي جورج بوش در کاخ سفید که به ظاهر تاکنون قیمتي بر آن گذاشته نشده است، ترجیح داد، معناي خاص خود را دارد. در واقع، هو با

اين رفتار حسابگرانه اش مي‌خواست اين پيام را بدهد كه اولويت چين تكنولوژي است و نه قدرت.

نسل اژدها روزگاري قدرت را از مگسك تفنگ از نگاه مائو مي‌ديد و براي كسب آن راهپيمايي بزرگ ده ها هزار كيلومتري به راه مي افتاد تا جنوب و شمال چين را در نوردد و خود را به قدرت در بيجنگ برساند. فاصله ها البته كه طولاني بود و مائو به درستي اين را مي‌دانست، هو نيز نماينده جديد نسل اژدها قدرت را از دريچه ويندوز نگاه مي‌كند و به فاصله بيجنگ تا سياتل امريكا نيك آگاه است. اگر مائو بر كوله پشتي هر سرباز راهپيمايي بزرگ يك حرف از هزاران حرف چيني را نصب مي‌كرد تا مشكل بي‌سوادي كشورش را حل كند، هو امروز ده ها هزار دانشجوي چيني را به معتبرترين دانشگاه هاي جهان گسيل داشته است تا فاصله چين و دنيا را كاهش دهد. فاصله يي كه مائو با طبع شاعرانه اش هرگز آنرا درك نكرد و با انقلاب فرهنگي فاجعه بارش مي‌خواست كه مسير تاريخ را آن گونه كه خود درك مي‌كرد و به آن باور دگماتيك داشت، تغيير دهد. اما اين دنگ شيائو پينگ مرد ريز اندامي بود كه مسير تاريخ را درك كرد و آن را در چين جهت داد. بهايش را نيز با خشم مائو زماني پرداخت كرد كه كلاه حصيري بر سرش گذاشتند و براي بازآموزي ايدئولوژيك روانه مزرعه اش كردند تا در مزارع برنج خوب آبديده شود و ايدئولوژي مائويستي را دوباره درك كند. روزهاي متمادي روستاييان مرد ريز اندامي را در كنار خود مي‌ديدند كه كلاه حصيري كهنه يي بر سر و داسي در دست دارد و بيش از ديگران كار مي‌كند و در حرف زدن امساك دارد.

دنگ در دوره ده ساله كارگري در مزارع كشاورزي چيني خيلي چيزها آموخت. اما آن چه مهمتر از همه آموزه ها بود، راسخ‌تر شدن در باورهايش بود كه ماركسيسم نياز به بازسازي دارد. چين از جهان عقب مانده است و اين حق چين نيست و بايد راه مائو را تغيير داد. دنگ تنها خود را در مزارع بازسازي نكرد، بلكه راه آينده چين را كشف كرد و روزي كه از تنها راديو موج متوسط روستا شنيد كه مائو درگذشته است، به درستي مي‌دانست كه دوران تبعيد و كارگري اش پايان يافته است.
اما هيچ‌كس در روستا نمي‌دانست كه فرداي آن روز دارو دسته چهار نفري به رهبري بيوه مائو آخرين افرادي خواهند بود كه نسبت به رهبرشان وفادارند و در تلاشي بي‌سرانجام چين را به دنگ خواهند سپرد تا مسير تاريخ را عوض كند. وقتي كاروانی از اتومبيل ها كه تنها يكبار روستاييان در زمان آوردن دنگ به

عنوان كارگري كه نياز به آموزش دارد، شاهد آن بودند از دور ظاهر شد، دنگ در حال راست كردن آخرين كرت در مزرعه بود. با رسيدن كاروان، روستاييان دچار حيرت بودند. وقتي گارد احترام دنگ را از كرت نيمه كاره اش با احترام بردند و روز بعد اين روستاييان بودند كه دنگ - رهبر جديد كشورشان را وقتي در صفحه تلويزيون ظاهر مي شد، به يكديگر نشان مي دادند و هر كدام از روزهاي كار خاطره يي با به ياد مي آوردند.

دنگ در نخستين اظهاراتش طرح اصلاحات خود را با ملت چين در ميان گذاشت و در پايان گفت راه چين سوسياليزم مبتني بر بازار آزاد است. اگر آن روز كسي اين اصطلاح را درك نكرد، امروزه واژه يی آشنا براي همگان است. چين راه خود را يافت و اجازه نداد ايدئولوژي حزبي آن را محكوم به عقب ماندگي كند و يا آن را از هم متلاشي كند، كاري كه در مورد همتاي ديگر چين- شوروي پيش آمد و قطب دوم قدرت جهاني را با شكست روبرو كرد. دنگ چين را نجات داد و سوسياليزم را با بازار آزاد جهاني آشتي داد. روس ها خيلي دير گورباچف و پروسترويكاي او را يافتند، زمان گذشته بود و پروسترويكا محكوم به شكست شده بود. اين كه روس ها همه گناهان را به گردن غرب مي اندازند كه سال ها توطئه كرده بود تا شوروي را به سقوط بكشاند، در همان حال كه رگه هايي از حقيقت دارد، اما به تمامي گويا نيست و گناهان رهبران شوروي را سبك تر نمي كند. دنياي غرب مائو را كمتر از استالين نفرت انگيز نمي دانست. اگر چين توانست خطر را به موقع درك كند و دنگ ظهور كرد و شوروي نتوانست، مي بايد دلايل آن را در عمق فرهنگ كنفسيوس چين جستجو كرد. كنفسيوس در آموزه هايش قدرت را هرگز اصل قرار نداده بود. در ميان روس ها همواره قدرت اصل بوده است و هنوز هم اين سنت در مسكو نيرومند است و در پي قهرمان نجات بخشي مي گردد تا قدرت را در شكل نويني بازسازي كند. تفاوت هو و پوتين دقيقاً ناشي از عمق فرهنگ و تاريخ چين و روسيه است.

بگذريم؛ صحبت ما سفر هوجين تائو به امريكا بود و اين كه چرا سياتل را مقدم بر واشنگتن قرار داد.
سياتل- مركز قدرت تكنولوژيك امريكا است و جايي است كه بيل گيتس در آن امپراتوري مايكروسافت را اداره مي كند. نياز امروز چين قدرت نيست بلكه تكنولوژي پيشرفته است. اين امريكا است كه به زور مي خواهد از چين تصويري به جهانيان ارائه دهد كه يك قدرت رقيب است. هو به درستي مي داند كه چنين قدرتي را كه به كشورش نسبت مي دهند، ندارد. هر چند كه

آرزوي آن را پنهان نمي‌كند. از همين رو، مي‌توان نگاه چين به امريكا و نگاه امريكا به چين را مورد ارزيابي قرار داد.

آ: نگاه چين به امريكا:

چين همواره تأكيد مي‌كند كه دوست دارد شريك استراتيژيك امريكا باشد و اين دو كشور با رعايت احترام و منافع متقابل در تعاملي سازنده قرار گيرند. طبق همين برداشت، رهبران چين نهايت تلاش خود را به كار مي‌برند تا با امريكا در مناسباتي سازنده و به دور از تنش قرار گيرند. به پس‌زدن‌هاي امريكا نيز بها نمي‌دهند و همچنان روي مواردي تأكيد دارند كه دلالت بر همگرايي در ابعاد گسترده سياسي تجاري، سرمايه‌گذاري مشترك و به ويژه تبادل علمي و فرهنگي و تكنولوژيك دارد. از نگاه چين، امريكا كشوري بزرگ، پيشرفته و قدرتمند است كه اگر اين توان را در جهت سازنده به كار گيرد، توسعه خود و جهان را به ارمغان خواهد آورد. ولي اگر اين قدرت تمركز يافته در مسير انحرافي آن گونه كه نومحافظه‌كاران جنگ‌طلب كاخ سفيد مي‌خواهند قرا گيرد، باعث ويراني جهان و خود امريكا نيز خواهد بود. اما چين به درستي مي‌داند كه قدرت تمركز يافته را نمي‌توان به سادگي از مسير تخريبي كه قرار گرفته است، بازگرداند. هنر كنفسيوسي چين در آن است كه با اين قدرت ويرانگر چگونه برخورد كند تا از بعد تخريبي آن كاسته شود و بتواند در تعاملي برابر و سازنده با ديگران قرار گيرد.

هو در سياتل و واشنگتن با دو چهره همزمان امريكا روبرو شد. در كاخ اشرافي بيل گيتس در سياتل، در كنار هزاران مهمان، سلطان مايكروسافت شاهد چهره‌يي از سرمايه‌داري امريكا بود كه در تمامي دوران كودكي و نوجواني و جواني‌اش، به آن نفرين فرستاده بود، اما در ميان‌سالي كه دنگ اين چهرة زشت سرمايه‌داري غرب را در بركه سوسياليزم خاص چيني غسل تعميد داد تا هموطنانش آن را بفهمند، همواره آرزوي تحقق آن را در چين در قلب خود زنده نگاه داشت. بدون آن كه چون گذشته به آن نفرين بفرستد. هو به درستي دريافته است كه چين قدرتمند با شاخص‌هاي سنتي قدرت هر چند كه بزرگ باشند به قدرت واقعي دست نخواهد يافت. شاخص‌هاي سنتي قدرت را چين همواره در طول تاريخ داشته است. ملتي كه ديوار چين را ساخته است تا از هجوم مغول‌ها خود را در امان نگاهدارد، درك روشني از قدرت دارد. قدرت در هر زمان شاخص‌هاي خاص خود را دارد و برجا ماندن در گذشته راه به جايي نمي‌برد. چين هو تكنولوژي پيشرفته و سرمايه را بخشي از شاخص‌هاي قدرت مي‌داند كه از آن محروم است و مي‌بايد آن را از دشمنانش دريافت كند. مايكروسافت و سياتل نماد اين چهره از قدرت امريكا هستند. هو و چين با اين چهره امريكا مشكل ندارند.

اين چهره دوم امريكا است كه در كاخ سفيد متمركز شده است. چين با اين چهره امريكا واقعاً مشكل دارد. اما هو پيرو سنت ديرپاي كنفسيوس است كه معتقد بود همچون فيل بايد رفتار كرد. بدين معنا كه پيش از پا گذاشتن بايد زمين را آزمود كه از استحكام بايسته برخوردار است و وزن فيل را تحمل مي‌كند و آنگاه پاي گذاشت. اما وقتي فيل جايي پا گذاشت، بلند كردن آن با هيچ نيرويي امكان‌پذير نخواهد بود.

چين امروز در چنين مسيري گام‌هاي فيلي خود را برداشته است، آزموده، استوار و محكم و غير قابل جابجايي اجباري. هو در كاخ سفيد كوشيد «باز ها» را قانع كند كه تصويري كه از چين ساخته اند، ساختگي است و با حقايق همخواني ندارد. چين نه تنها تهديدي براي امريكا- آن‌گونه كه در گزارش اخير شوراي عالي امنيت ملي امريكا آمده است و آن را تهديدي استراتيژيك عليه امريكا توصيف كرده است، نيست، بلكه شريكي مطمئن و معقول است كه حاضر است احترام و منافع طرف مقابل را رعايت كند. هو به اعتراض‌هاي جورج بوش به تمامي گوش كرد كه تجارت بيش از دويست ميليارد دالري تماماً به سود چين است و موازنه تراز پراخت‌ها مشكلي در توسعه مناسبات تجاري چين و امريكا است. هو همچنين پذيرفت كه نرخ يوان پول ملي چين را كه دالر مغرور را از اريكه قدرت با ملايمت به زمين مي‌كشد، اصلاح كند و تدبيرهايي بيانديشد كه مازاد تجاري كاهش بيابد، اما در همان حال، به جورج بوش يادآور شد كه متعهد به تجارت آزاد است و توقع دارد كه بازار مصرف امريكا و اروپا به صورت مصنوعي بر روي كالاهاي چيني بسته نشوند.

مشكل امريكا و متحدان اروپايي‌اش در مقابل تهاجم كالاهاي چيني و تصرف تدريجي بازارهاي مصرف جهان در همين واقعيت ساده نهفته است كه چگونه با چين در چارچوب موازين تجارت جهاني معامله نمايند؟ امريكا و اروپا خود را حامي تجارت آزاد در سطح جهان مي‌دانند و خود مقررات جهاني را به گونه‌يي طراحي كرده اند كه هيچ كشوري به صورت مصنوعي نتواند مانع دسترسي ديگران به بازارهاي مصرف جهاني شود. چين هيچ تخلفي در اين خصوص ندارد و در چارچوب موازين پذيرفته شده هم بازار خود را گشوده است و هم انتظار دارد كه به بازارهاي اروپا و امريكا دسترسي داشته باشد. اما اين يك روي سكه است. روي ديگر آن، ورشكستگي بسياري از بنگاه‌هاي توليد و تجاري امريكا و اروپا و ناتواني‌شان در رقابت با چين است. عيني‌ترين نمونه صنايع نساجي امريكا و اروپا هستند كه تا ورشكستگي و خروج از رقابت و واگذاري بازار داخلي خود به صنايع نساجي مرغوب ولي ارزان چين، فاصله زيادي ندارند.

امریکا نگران آن است که اگر چین با قدرت بالا و توان جذب سرمایه و تکنولوژي یی که دارد، در حوزه هاي دیگر اقتصادي وارد شود، تکرار سرنوشت بخش صنایع نساجي دور از ذهن نخواهد بود.

امریکا مي‌خواهد که چین مواظب رفتار تجاري اش باشد. رقم یکصد میلیارد دالر مازاد تجاري چین با امریکا غیرقابل تحمل است. حتا اگر چین ارزش یوآن را اصلاح کند باز هم تجارت چین و امریکا در حد انتظارات کاخ سفید متعادل نخواهد شد. بنا بر این، امریکا مي‌خواهد که چین مواظب رفتار تجاري اش باشد. رقم یکصد میلیارددالر مازاد تجاري چین با امریکا غیرقابل تحمل است. حتا اگر چین ارزش یوآن را اصلاح کند، باز هم تجارت چین و امریکا در حد انتظارات کاخ سفید متعادل نخواهد شد. در امریکا در این باره که با نسل اژدها چگونه رفتاري باید داشت، وحدت نظر وجود ندارد.

هو وقتي وارد کاخ سفید مي‌شد، از قبل مي‌دانست که تمرکز بوش بر چه موضوعاتي خواهد بود. خود را آماده کرده بود که با متانت خاص چیني با تندخویي هاي بوش مقابله کند. به همین دلیل، در ناراحت‌کننده ترین لحظات مذاکرات که بن‌بست در آن ها غیر قابل انکار بود، لبخند خود را ترك نکرد. حتا وقتي که مسأله تایوان مطرح بود و همگان مي‌دانند که خط قرمز چین است، هو لبخند خود را ترك نکرد و به جرج بوش یادآوري کرد که فروش جنگ افزارهای پیشرفته به تایوان مداخله در امور داخلي چین است، بوش به سرعت موضع خود را درك کرد و یادآور شد که به چین واحد پاي‌بند است ولي خواهان راه حل مسالمت‌جویانه است. موضعي که هو نیز بارها آن را مورد تأکید قرار داده و تنها گفته است از زور زماني استفاده خواهد شد که تایوان یك‌جانبه اعلام استقلال کند. در قبال مسایل مهمتر جهاني چین و امریکا اختلاف‌نظر دارند. هر چند که در سطح علني روي آن ها تأکید خاصي وجود ندارد. مسأله هسته یی ایران و کوریای شمالي نمونه یي از این گونه اختلاف نظرها هستند. از نگاه چیني این‌گونه مسایل جز از طریق انعطاف‌پذیري و در پاي میز مذاکره قابلیت حل و فصل نهایي ندارند. راه حل هاي دیگر به فاجعه منتهي خواهد شد، بدون آن که براي هیچ طرفي دستآورد روشني داشته باشند. گمان مي‌رود که هو و بوش هنگام بدرود، در پس لبخندهاي دیپلماتیك که تحویل یکدیگر مي‌دادند، موارد اختلاف را در ذهن خود مرور مي‌کرده اند.

هو نیازمند زمان است تا چین بتواند بدون مشکل از نردبان قدرت بین المللي خود را به تدریج بالا بکشد جورج بوش بر آن

است که نردبان قدرت را از زیر پاي چین بکشد. کدام یك موفق خواهد شد؟ به درستي روشن نیست. اما تاریخ گواه است که قدرت در هیچ مقطعي رقیب‌پذیر نبوده است. در طول تاریخ، وقتي یك قدرت نوظهور قصد بالارفتن از نردبان قدرت را کرده است، قدرتي که بر بالاترین پله ایستاده است ناچار به فرود مي‌شده است. اندیشمندان امریکایي که به بوش توصیه مي‌کنند از همین آغاز جلوي چین را در پله اول بگیرد، به چنین سنتي تاریخي وفادارند.

جا به جایي قدرت چه در تراز محدود محلي و چه در تراز بین‌الملل همواره با دشواري‌هایي روبرو بوده است. منتها در اصل جا به جایي قدرت تغییري روي نداده است. طبق این سنت تاریخ، مي‌توان تصور چیني‌ها را از قدرت جهاني درك کرد. آن ها نیاز به زمان دارند و امریکا مي‌خواهد این زمان را از آن ها دریغ کند. سده بیست و یکم در نگاه امریکایي قرن امریکا است. ولي چین دارد زمین را آزمایش مي‌کند که کجا پاي فیل را بر زمین بگذارد. از این رو، باید چین را شناخت تا دچار اشتباه محاسبه استراتیژیك نشد. زمان رویارویي چین و امریکا در هیچ بخش و زمینه‌یي نیست. از نگاه چین به مسایل جهاني دست کم چهار تا پنج دهه دیگر نیاز هست که چین به تمامي شاخص‌هاي سنتي و مدرن قدرت مجهز شود، امریکا مي‌خواهد این زمان را به جلو بیندازد و در موضع قدرت چین را یا متحد خود کند و یا دستیابي به قدرت را برایش پر هزینه کند. کساني که فکر مي‌کنند چنین منافع استراتیژیکي در گوشه و کنار جهان دارد که در حفاظت از آن ها تا پاي رویارویي با امریکا پیش خواهد رفت، چین کنفسیوس را نشناخته است، چین دنگ را و چین هو را نیز نشناخته است. هنوز در حال و هواي چین ایدئولوژي‌زده مائو که قدرت را از لوله تفنگ نظاره مي‌کرد، مانده‌اند. چین هو قدرت را از دریچه ویندوز نگاه مي‌کند و این دریچه در سیاتل و نزد مایکروسافت است. هو از سنت مائو اعتقاد تزلزل‌ناپذیرش به دیالکتیك را حفظ کرده است و آن را در معادله قدرت جهاني جستجو مي‌کند. جابجایي دیالکتیك قدرت است که هو را به خودش مشغول کرده است اما این جابجایي به صورت مصنوعي و درخواست این و یا آن فرد و شخصیت و رهبر صورت نخواهد گرفت.

تاریخ سنت‌هاي خاص خود را دارد. در طول تاریخ شناخته شده، قدرت در مساعدترین نواحي زمین شکل گرفته، متمرکز شده و بعد جابجا شده است. از حوزه مدیترانه تمدن‌هاي هلني یونان و رم را تجربه کرده و به حوزه اتلس رفته است و از آن جا نقل مکان کرده و در حوزه امریکایي اقیانوس آرام جا خوش کرده است. اکنون دیروقتي است که میل به حوزه آسیایي اقیانوس

آرام دارد. هو به این شکل قدرت ایمان دارد. ولي زمان آن را در حال حاضر نمي‌داند. فرصت این جابجایي باقي است و باید مهلت داد که بدون تخریب و بدون جنگ کشتار صورت گیرد. مشکل امریکا و چین منسوجات و تهاجم تجاري به تنهایي نیست، مشکل اصلي قدرت است. مشکل امریکا با چین از نگاه چیني آن از سقوط شوروي پایان جنگ سرد در اوایل دهه نود سده بیستم آغاز شده است و آن در قالب یك‌جانبه گرایي امریکا و چندجانبه گرایي چین خود را باز یافته است. پافشاری امریکا که جهان تك‌قطبي است و بوش مي‌خواهد از طریق موشك‌هاي کروز آن را به جهانیان بقبولاند، در نگاه چین بي‌معنا است. همچنان که در نگاه امریکا ادعاي چندقطبي بودن قدرت جهاني رنگ توطئه علیه امریکا مي‌یابد. این گونه، مي‌توان گفت که منازعات بین‌الملل در سال‌هاي آینده حول محور قدرت متمرکز خواهد بود. قدرتي رو به افول خواهد گذاشت و قدرت دیگري رو به صعود گام برخواهد داشت. آینده مناسبات امریکا و چین را مي‌باید از زاویه قدرت نگاه کرد تا دچار سوءتفاهم نشد. از این نگاه قابل تصور است که چین امریکا را متحد و شریك استراتیژیك خود آرزو کند و امریکا چین را رقیب خطرناك و استراتیژیك خود تصور کند. منتها این بدین معنا نباید فرض شود که از همین فردا رقص فیل‌ها آغاز شود که اگر هم چنین باشد، مورچه‌ها در زیر پا له خواهند شد.

چین و امریکا نیازها و زمینه‌هاي مشترك براي همکاري گسترده دارند. همچنان که اختلافات جدي نیز دارند. تا آینده‌یي قابل پیش‌بیني مي‌توان تصور کرد که در نگاه چیني تأکید روي منافع مشترك با امریکا باشد و اختلافات از تراز قابل کنترلي بالاتر نروند. این گفته هوجین تائو که در کنفرانس مشترك با بوش در پایان مذاکرات از سوی خبرگزاري‌ها نقل شد را مي‌باید جدي گرفت که گفت آماده است که با امریکا در باره حل و فصل مسالمت‌آمیز هسته‌یي ایران و کوریای شمالي همکاري کند. این پاسخ روشني به درخواست صریح بوش بود که از هو خواست که از نفوذش بر کوریای شمالي استفاده کند، همچنان که پاسخ روشني به این درخواست بوش که با اعمال مجازات ایران موافقت کند و هو آن را رد کرد نیز به شمار مي‌آید.

ب: نگاه امریکا به چین:

واقعیت آن است که نگاه امریکا به چین از شفافیت کافي برخوردار نیست. در نگاه امریکایي به چین نمي‌توان به درستي دریافت که سر انجام، امریکا چین را رقیب استراتیژیك تمام عیار خود مي‌داند یا نه شریك استراتیژیك. جورج بوش از هو مي‌خواهد که در کنار امریکا در عملیاتي کردن تك‌قطبي بودن قدرت جهاني قرار گیرد و هر کجا که امریکا مي‌خواهد از زور

استفاده كند، هو مخالفت نكند. اين با منافع ملي و محاسبات قدرت چين سازگاري ندارد. در چند زمينه مشخص چين و امريكا اختلاف‌نظرهاي جدي دارند و گمان مي رود كه امريكا به رغم ديدارهاي دوستانه سران امريكا و چين براي مهار چين برنامه ريزي كرده است.

مهم‌ترين اين زمينه ها را مي‌توان چنين خلاصه كرد:

۱ - بودجه نظامي چين

۲ - مازاد تجاري چين

۳ مسأله تايوان

۴ - اصلاحات دمكراتيك سياسي

۵ - مسايل بين المللي

در اين باره كه چين به ويژه پس از جنگ اول امريكا در خليج فارس متوجه تحول در ساختار قدرت نظامي شد و به درستي دريافت كه ساختارهاي سنتي ارتش ها ديگر پاسخگوي جنگ هاي مدرن و الكترونيك نيست، جاي بحث چنداني وجود ندارد. درست پس از جنگ اول خليج فارس بود كه چين بحث مدرن سازي ارتش آزاديبخش خلق را مطرح كرد و در يك ارزيابي روشن و اعلام شده، قصد خود را براي مدرن سازي ارتش اعلام كرد. در حقيقت، مي‌توان گفت كه چين نخستين كشوري بود كه پس از جنگ نفت در خليج فارس، پيام اين جنگ را به موقع دريافت كرد و استراتيژی نظامي بوش را دگرگون كرد. تا اين زمان استراتيژی نظامي چين همان بود كه مائو طراحي كرده بود و بر نيروي انساني تكيه داشت. در اين استراتيژی نظامي، چين بزرگترين ارتش جهان را به لحاظ تعداد نفرات داشت و ذهنيت حاكم بر نظاميان چين همان بود كه مائو به هنگام بروز اختلاف‌نظر با استالين مدعي بود كه روس ها را با دادن چندين ميليون اسير شكست خواهد داد. جنگ نفت براي چين ثابت كرد كه تكنولوژي نظامي همه محاسبات پيشين را از ميان برده است. روي اين اصل بود كه چين بلافاصله آغاز كرد به مدرن كردن ارتش و كاهش حجم نيروي انساني آن. روشن است كه لازمه مدرنيزه كردن ارتش اعتبارهاي فوق العاده است.

اختلاف امريكا و چين در بخش نظامي بحث شفافيت يا عدم شفافيت بودجه نظامي چين است. چين رسماً اعلام كرده است تا حدود سي تا سي و پنج ميليارد دالر در بودجه سالانه اش را به مدرن سازي ارتش اختصاص داده اما امريكا اين موضوع را نمی پذيرد و اصرار مي‌كند كه دست كم چين نود ميليارد دالر را سالانه صرف قدرت نظامي اش مي‌كند. اختلاف ارقام مورد پذيرش طرفين آنقدر زياد است كه به سختي مي‌توان انتظار داشت كه اختلافات برطرف شوند. به ويژه آن كه چين در مقام مقايسه با امريكا كه نزديك به چهارصد ميليارد دالر به صورت رسمي و اعلام شده صرف ارتش مي‌كند، از رقم بسيار پايييني براي بخش نظامي اش برخوردار است. منتها از نظر امريكا تحول در استراتيژی نظامي چين و مدرنيزه كردن ارتش اين كشور جنبه ضد امريكايي دارد و

به همین دلیل چین را زیر فشار روانی و تبلیغاتی خود نگاه داشته است.

در واقع، امریکا در پاسخ به مدرنیزه کردن ارتش چین، سیاست محاصره نظامی این کشور را در پیش گرفته است. بدین معنا که از طرف شدن با انعقاد پیمان دفاع موشکی میان امریکا، جاپان و کوریای جنوبی به گونه یی که تنگه تایوان را نیز شامل شود، حلقه محاصره چین را تنگتر کرده و با تلاش برای دستیابی به پایگاه های دائم نظامی در افغانستان، پاکستان و آسیای مرکزی و پیشروی ناتو به این مناطق از سوی غرب، چین را در محاصره قرار دهد. چین به این سیاست نظامی امریکا بی اعتنا نیست. به ویژه آن که امریکا برای تکمیل محاصره چین با هندوستان نیز نزدیك شده و پیمان استراتیژیك امضاء کرده است.
پاسخ چین به این سیاست محاصره از سوی امریکا، تلاش برای ارتقای موقعیت سازمان شانگهای و نزدیکی با روسیه بوده است که در موقعیت محاصره یی کم و بیش مشابه با چین از سوی ناتو و امریکا روبرو است. تلاش مشترك چین و روسیه در اجلاس آستانه- پایتخت قزاقستان که کشورهای آسیای مرکزی را تشویق نمایند که پایگاه ها نظامی داده شده خود به امریکا را پس بگیرند، در همین راستا قابل توضیح می‌شود. ازبیکستان به این خواست شانگهای عمل کرد و رسماً خواهان برچیدن پایگاه نظامی امریکا شد ولی قرقیزستان که برای چین به دلیل مرزهای طولانی اش با ایالت سین‌کیانگ از حساسیت بالاتری برخوردار است، به دلایل خاص خودش اقدامی نکرده است ولی شکی وجود ندارد که تحت فشار چین و روسیه قرار دارد که پایگاه خود را از امریکا پس بگیرد.

در باره مازاد تجاری چین با امریکا که در سال 2005 بالغ بر یکصد میلیارد دالر به سود چین بوده است، بحث های جدی و اختلاف‌نظرهای زیادی وجود دارد. هو در دیدار با بوش، انعطاف شایان توجهی از خود نشان داد و پذیرفت که در ارزش یوان به سود تجار امریکایی تغییراتی بدهد و راه های کاهش مازاد تجاری کنونی را بررسی کند. منتها همچنان روی مقررات موجود تجارت آزاد تأکید و با هر گونه تدبیر خارج از مقررات تجارت آزاد مخالفت کرد. این بدین معناست که چین همچنان با امریکا در چارچوب ضوابط بازار آزاد تعامل خواهد داشت و حاضر نیست به صورت مصنوعی خود را از رقابت تجاری محروم کند. از این رو، قابل پیش‌بینی است که برای مدت های طولانی‌تری چین و دنیای غرب بر سر مازاد تجاری چین دچار مشکل باقی بمانند. به ویژه در مورد امریکا که خود را حافظ جهانی بازار آزاد تجاری جهان می داند چین از همین زاویه با امریکا برخورد خواهد

کرد. اما امریکا اگر در این بخش در مقابل چین ضعف دارد، در دیگر زمینه ها ابتکار عمل را در اختیار دارد. تایوان مهم ترین اهرم امریکا برای اعمال فشار بر چین و اصلاح رفتار این کشور است. همچنان که امریکا با طرح مسایل قومی حقوق بشر آزادی مذهب و کوتاهی چین در آن چه که امریکا از آن به نام کوتاهی در اصلاحات دمکراتیک یاد می کند ابتکار عمل دارد و می خواهد که با بهره گیری از این اهرم ها چین را تحت فشار قرار دهد تا خود را با منافع و اهداف امریکا هماهنگ کند. در این باره که امریکا از این اهرم ها تا کجا بهره خواهد گرفت و پیش خواهد رفت، به درستی روشن نیست ولی در هر حال فرو پاشی قومی چین طبق الگوی شوروی پیشین هدفی است که برای امریکا برای حفظ قدرت هژمونی در سده بیست و یکم همواره وسوسه انگیز خواهد بود.

در کنار همه این موارد، باید به اختلافات بین المللی چین و امریکا نگاهی واقعبینانه داشت. آن چه که در اوضاع کنونی در رأس این گونه اختلافات قرار دارند، مسأله هسته یی ایران و کوریای شمالی برجسته تر به نظر می رسند. در واقع، در این جا یک آزمون جدی برای هر دو طرف وجود دارد. این که چین تا کجا در مقابل انتظارات نابه جای امریکا مقاومت خواهد کرد، به درستی روشن نیست. ولی منافع ملی چین در مقاومت است و هر گونه عقب نشینی، معادله قدرت جهانی را به زیان چین به عقب خواهد انداخت. بحث تنها حقانیت ایران یا کوریای شمالی نیست، بلکه بحث مهم تر توان چین برای تأثیرگذاری روی تصمیمگیری های جهانی است. به هر دلیلی، اگر چین نتواند از این حق خود به درستی و به تمامی دفاع کند، در چشم اندازی قابل قبول قدرت جهانی در انحصار مدعی آن امریکا باقی خواهد ماند. اگر چین در چنین مقوله هایی عقب نشینی کند، امریکا چه بسا که گام های جدی تری علیه چین بردارد و اندیشه یی در امریکا غالب شود که چین را رقیب استراتیژیک و قابل کنترل به موقع پیش از آن که اژدها از خواب چندین صد ساله اش بیدار شود، می داند. در چنین فرضی امریکا قادر خواهد بود که چین را به رویارویی در نامناسب ترین زمان و نا متوازن ترین حالت قدرت بکشاند و جهان را آن گونه که خود می خواهد و منافعش ایجاب می کند، در جهانی تک قطبی سازماندهی کند.

نوشتهٔ : الکساندر خرامچیخین
برگردان: داکتر سالم اسپارتک

چین تا دریای خزر (کسپین) می آید

تحلیل سیاسی:

نزدیکی آغاز شده، میان عشق آباد و بیجنگ موجب کوچک ترین تعجب نمي شود. برعکس، این نزدیکی کاملاً طبیعی است، زیرا بنیاد استوار اقتصادی و سیاسی دارد. نیازوف روسیه را با صراحت کامل «رها» مي کند و گازی را که در گذشته به شرکت «گاز پروم» روسیه وعده داده شده بود، به چین وعده مي دهد و با این کار، خود را رقیب مستقیم اقتصادی روسیه می سازد. در این رابطه جایی برای تعجب وجود ندارد – «ترکمن باشی» حق به جانب است از کرملین نفرت داشته باشد؛ همین کرملین بود که سه سال پیش روس های ترکمنستان را در بدل همین گاز برایش فروخت.
برآمد به بازارهای انرژی آسیای میانه، برای چین اهمیت زیاد دارد. وابستگی چین به واردات نفت و گاز بارها بیشتر از وابستگی ایالات متحدهء امریکا است و با گذشت هر سال وضع وخیم تر شده مي رود. وابستگی چین به واردات از حوزهء خلیج فارس به طور فزاینده به مرحلهء حساس مي رسد و در صورت بروز رویارویی با ایالات متحدهء امریکا، نیروی دریایی چین توانایی آن را ندارد که خطوط مواصلاتی بحری را تضمین کند. ناوگان جنگی امریکا بدون تصادم مستقیم با ناوگان جنگی چین، مي تواند چین را در محاصرهء خشن دریایی قرار دهد. اما برای چین یک راه برونرفت وجود دارد: چین مي تواند با کشیدن لوله های رسانایی نفت و گاز بر روی زمین، یعنی خارج از ساحهء نفوذ ناوگان جنگی امریکا، نفت و گاز کشورهای آسیای میانه و حتا ایران را که تا امروز صادر کنندهء عمدهء نفت برای چین مي باشد، به خاک خود وارد کند. این کار به طور جدی وضع جیوپولیتیک را تغییر خواهد داد – امنیت نسبی واردات نفت و گاز به چین تأمین خواهد شد.
ناگفته نماند که از نگاه تیوریک امریکایی ها مي توانند از پایگاه های هوایی خود در عراق و افغانستان بر لوله های انتقال گاز و نفت روی زمین نیز حمله کنند. افزون بر آن، این لوله ها مي توانند مورد حملات رادیکال های اسلامی قرار گیرند زیرا آن ها به دلیل سیاست های خشن چین نسبت به مسلمانان ایالت سینکیانگ، از این کشور آزرده هستند (مناسبات واقعی چین با وهابی ها – یک مبحث جداگانه است). پس به دو دلیل بالا، ضرورت به وجود می آید که سربازان چینی وظیفهء محافظت لوله های انتقال نفت و گاز را در خاک کشورهای آسیای میانه به عهده بگیرند.
حضور سپاهیان چینی در ترکمنستان، برای رهبری این کشور بسیار خوشایند خواهد بود و این موضوع در مورد رهبری ازبیکستان نیز صدق مي کند که لوله های انتقال نفت و گاز حتماً از قلمرو آن کشور عبور خواهند کرد. رژیم نیازوف که بی گفتگو توتالیتار است و رژیم اندک نرم تر کریموف (اگر کاربرد واژهء «نرم تر» در بارهء این رژیم به جا باشد) هراس فراوان از بروز حوادثی مشابه به رویدادهای اندیجان دارند. به خصوص

اگر واشنگتن از شورشیان پشتیبانی کند. و همزمان باید گفت که در عشق آباد و تاشکنت درک مي کنند که مسکو سرکوب شورش ها را از دیدگاه سیاسی حمایت خواهد کرد اما به آن ها کدام کمک عملی نظامی نخواهد داد. روسیه عملاً برای این کار امکانات ندارد. افزون بر آن افکار عامه در روسیه پیش از پیش مخالف گسیل سربازان روسیه برای دفاع از رژیم روسی ستیز ترکمن باشی و رژیم کریموف که به هیچوجه روسی دوست نیست، خواهد بود.
اما بیجنگ با کمال میل کمک خواهد کرد. رژیم های نیازوف و کریموف برای چین، از دیدگاه ماهیت شان، خویشاوند هستند. و پرابلم تلفات خودی و بیگانه برای چینی ها اصلاً مطرح نیست و نخواهد بود؛ تجربهء سرکوب شورش های مردمی نزد چینی ها وجود دارد؛ کافیست چند نمونهء سرکوبگری ها را به یاد آوریم: رویدادهای میدان «تیان آن مین»، مبارزه با جدایی طلبان در ایالت سینکیانگ و تبت و همچنان سرکوب پیهم شورش های دهقانان چین که زمین های شان را برای ابد غصب مي کنند. بنا براین، سپاهیان چینی، اگر گذر شان به ازبیکستان و ترکمنستان بیفتد، نه تنها از لوله های انتقال نفت و گاز بلکه همچنان از رژیم های تاشکنت و عشق آباد و تا حدودی از رژیم تهران حفاظت خواهند کرد. ایران خود را مطمئن تر احساس خواهد کرد، اگر در مرزهای شمالی آن قطعات اردوی رهایی بخش ملی چین حضور داشته باشند. زیرا هواپیماهای جنگی J-12 (نام چینی هواپیمای روسی Cy-30) از پایگاه های مرو، بدون سوختگیری در هوا، تا تنگهء هرمز و از پایگاه ترکمنباشی (کراسنوودسک پیشین) تا هر نقطهء عراق (یا تا والگاگراد) پرواز میت وانند.
اصلاً زمینه برای حضوریابی ارتش چین در کرانه خای دریای خزر (بحیرهء کسپین) حالا دیگر ایجاد شده است. نیازوف و خو زینتاو نه تنها موافقتنامه برای اعمار لولهء انتقال گاز از ترکمنستان به چین بلکه همچنان موافقتنامه دربارهء مبارزه با تروریزم، اکسترمیزم و جدایی طلبی را امضاء کردند. این که این اصطلاحات برای رهبران چین و ترکمنستان چه معنا دارند، مي توان حدس زد و گمان زدن در این مورد بسیار آسان است.
کشیدن لولهء انتقال گاز از ترکمنستان تا چین، بدون عبور از قلمرو قزاقستان ممکن نخواهد بود (از دیدگاه تیوریک مي توان آن را از خاک قرغزستان یا تاجیکستان عبور داد اما این سرزمین ها بسیار کوهستانی و نامناسب مي باشند). ناگفته نماند که قزاقستان حالا مشمول پروژه های انرژتیک چین شده است. در بیجنگ مي توانند تصمیم بگیرند که لولهء گاز در قزاقستان نیز نیاز به محافظت دارد. و از سوی دیگر، انتقال سپاهیان به ترکمنستان و ازبیکستان به معنای ترانزیت آن ها از قلمرو قزاقستان خواهد بود (امروزه انتقال قطعات بزرگ

نیروهای زمینی با تجهیزات سنگین از راه هوا برای چین مقدور نیست).
شایان یادآوری است که اگر قطعات ارتش رهایی بخش ملی چین در آسیای میانه جا به جا شوند، قزاقستان عملاً در محاصره قرار مي گیرد و نمي تواند در برابر فشار زورگویانهء چین مقاومت کند. ارتش قزاقستان از دیدگاه ظرفیت رزمی خود به هیچ رو قابل مقایسه با ارتش چین نیست. بنا براین، اگر بیجنگ از آستانه تقاضا کند که اجازه دهد تا قوایش را برای محافظت لوله ها در قلمرو قزاقستان مستقر سازد، آستانه جرأت رد این تقاضا را نخواهد داشت. امیدواری به دریافت کمک از ایالات متحدهء امریکا، چیزی بیشتر از یک خواب و خیال نخواهد بود، همین بس است که تنها فاکتور جغرافیایی را در نظر داشته باشیم. در نتیجه روسیه در دو جناح مواجه با حضور سپاهیان چینی خواهد شد: یکی در خاور دور- از آمور تا اوسور- و دیگری در آسیای میانه - از استراخان تا برناول. چینی ها همزمان در تمام خط آهن سراسری سایبریا دست باز مي داشته باشند. افزون بر آن، چینی ها به یکبارگی وارد حوزهء دریای والگا و دریای اورال با شبکهء انکشاف یافتهء خطوط مواصلاتی راه آهن و جاده های موتر رو آن ها مي شوند و ساختار زمین ها در این مناطق نیز برای یورش بسیار مناسب تر از ماورای بایکال و شرق دور است. هیچ کوه وجود ندارد و همه جا دشت است. در هر جهت با پای پیاده یا به سواری تجهیزات مي توان رفت. فاصله از پتروپاولوسک (مرکز ولایتی در شمال قزاقستان) تا سورغوت (یکی از مراکز عمدهء استخراج نفت روسیه) – صرف 800 کیلومتر و از اورالسک تا مسکو – اندکی بیشتر از 1000 کیلومتر است. هواپیماهای J-12 چینی مي توانند از اورالسک نه تنها تا مسکو بلکه تا وولوگدا و اسکتیفکار پرواز کنند.
روشن است که ناحیهء نظامی ارتش رهایی بخش ملی چین به نام «لانژو» (مرکب از 10 لشکر و 5 قول اردوی قوای زمینی به شمول 2 قول اردوی تانک و 3 قول اردوی هوایی) به یکبارگی وارد آسیای میانه نمی شود. در آغاز، برای چینی ها چند قطعهء کوچک نظامی کفایت مي کند. مهم این است که «یک تکیه گاه به چنگ آید». پسان بر مبنای همین قطعات کوچک مي توان شمار سپاهیان را تا سرحد مورد نیاز افزایش داد، یگانه پرابلم واقعی همانا زمان لازم برای انتقال آن ها خواهد بود. مهاجران چینی به همین شیوه عمل مي کنند – کافیست که در کدام جایی یک گروه کوچک چینی ها پیدا شود، پس از آن، این گروه مي تواند از شمار بسیار زیاد چینی ها پذیرایی کند.

میهن پرستان حرفه یی روسیه خوش دارند هنگامه برپا کنند. برای مثال، در رابطه با کدام میدان هوایی کوچک امریکا در رومانیه و فریادِ داد و بیداد را آغاز کنند که گویا «روسیه

را محاصره می کنند!». جالب است دیده شود که آیا پیدایش عساکر چینایی در آسیای میانه چیزی مشابه به این نوع نگرانی را به وجود خواهد آورد یا به مثابهء گسترش همکاري ها با چین تفسیر خواهد شد؟ و جالب است دیده شود که اگر ارتش ملی رهایی بخش چین در قزاقستان جابه جا شود، «سناریوی 2015» که سال گذشته در مطبوعات روسیه به نشر رسیده است، یک خوشبینی ساده لوحانه خواهد بود؟ اگر جدي حرف بزنیم، از دیدگاه نظامی مقاومت در چنین یک وضع برای روسیه صاف و ساده غیرممکن خواهد بود.

و از سوی دیگر انکشاف حوادث به این منوال از دیدگاه تیوریک یک جنبهء مثبت نیز مي تواند داشته باشد- نزدیکی شتابندهء قزاقستان به روسیه. بیایید عینی قضاوت کنیم. برای روسیه مهمترین کشور، از جملهء گروه کشورهای مستقل همسود، همانا قزاقستان است؛ بارها مهمتر از بیلاروس و از اوکراین. اما این نزدیکی تنها از طریق اقدامات مناسب هردو جانب - هم قزاقستان و هم روسیه - میسر و ممکن خواهد بود و بس.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲